

# ملخص گزارشات در مورد عرفان

مديه نوروزي ۱۳۹۰

مقدمه

نوروز ۱۳۹۰



# فهرست

## مُلخَصُ الكُزَارَاتِ در مورد عرفان

(جزوه هفتم)

صفحه	عنوان
۵	رساله شریفه پند صالح
۳۹	شرح رساله شریفه پند صالح (از شرح مقدمه تا پایان شرح تعظیم امر و نهی)
۲۹۱	خطبة الاولیاء
۳۰۱	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه)
۴۳۱	فهرست موضوعی جزوات بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه)
۴۹۳	مختصری از زندگی‌نامه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه)
۵۰۱	مختصری از زندگی‌نامه حضرت آقای حاج علی تابنده (محبوب‌علیشاه)
۵۰۷	مختصری از زندگی‌نامه حضرت آقای حاج سلطان‌حسین تابنده گنابادی (رضاعلیشاه ثانی)
۵۱۳	مختصری از زندگی‌نامه حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن صالح‌علیشاه
۵۱۷	مختصری از زندگی‌نامه حضرت آقای حاج ملاعلی نورعلیشاه
۵۲۱	مختصری از زندگی‌نامه حضرت آقای حاج سلطان محمد سلطان‌علیشاه
۵۳۱	تاریخچه‌ی مختصری از مزار سلطانی بیدخت
۵۷۵	تقویم سال ۱۳۹۰ هجری شمسی
۵۸۰-۶۲۴	رساله شریفه پند صالح به زبان انگلیسی

## رایگان

\* با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (جذب علیّه) پانچ نامه‌ها و سوالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پانچ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سوالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

\* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

\* با توجه به آنکه تهیه جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد و ارتباطی با مددکاری رضا، انتشارات حقیقت و یا سازمان دیگری ندارد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۵۲۶۶۶ ۵۸۳۳ ۰۹۱۶ تماس حاصل فرمایید.

\* بدینوسیله از همی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

\* مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به شکلیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه‌ی پندصلح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) ... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

رسالہ شریفہ

# پند صحیح

بقلم

مَلْجَاءِ الْأَمْجَادِ وَمَلَاذِ الْأَوْتَادِ وَالْعَالِمِ الصَّمَدَانِي وَالْعَارِفِ السُّبْحَانِي  
الْمُوَيَّدِ بِالتَّأْيِيدَاتِ الرَّثَائِيَّةِ وَمُبَيِّنِ الْأَسْرَارِ الْإِلَهِيَّةِ قُطْبِ الْعَارِفِينَ  
وَصَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ آيَةَ اللَّهِ الْعُظْمَى فِي الْأَرْضِينَ الْمُؤَلِّي الْمُؤْتَمَنُ

حضرت آقایی حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاہ

و ساجه  
... پ

ع  
۱۲۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

و به ثقتی و رجائی

ستایش بی‌آلایش یکتا دارائی را سزد که هستی‌ها همه از تابش اوست و پرستش و نیایش بی‌همتا خدائی را زبید که دانا و بینا و توانا و برگشت همه به او و پیدایش از اوست. بخشنده‌ای که در مراحل هستی خواهش استعداد هر ذره را بخشوده و مهربانی که راه بازگشت به سوی خود را برای بندگان درگشوده بالاترین آن راه نمودی است به راه بندگی خود توسط پیمبران و بهترین نعمتش برگزیدن ماست به پیروی پیغمبر آخرالزمان.

خداوند مهربانا! ... دم از بندگی تو می‌زنیم و چنگ به ریسمان کشیده‌ی تو زده‌ایم، ما را توفیق ده که به راهنمایی پیغمبر محبوب و بنده‌ی خالص تو محمد بن عبدالله ص رو به سوی تو آوریم و به دستور او رفتار نمائیم و دل را به ولایت و انقیاد اوصیای آن بزرگوار روشن سازیم.

سپس با درخواست توفیق از خداوند منان این بیچاره‌ی ناتوان و خادم درویشان محمد حسن گنابادی مفتخر در طریقت به لقب صالحعلیشاه برای تذکر و یادآوری وظایف اسلامی و ایمانی به برادران روحانی و سالکان طریقت مرتضوی و رهروان در سلسله‌ی نعمت‌اللہی سلطانعلیشاهی این نامه و دستور را برحسب تقاضای جمعی از آنها می‌نگارد و ضمناً جهات عدیده‌ی ذیل که مؤید و کمک این نامه نگاری گردیده منظور و ملحوظ می‌دارد:

اول) آنکه مدتی است از طرف بعضی طالبان و مبتدئین از برادران بیشتر از پیشتر نامه‌ها رسیده و خصوصاً از جاهائی که دسترس به مشایخ ماذون نداشته و مراوده‌ی با فقرای راه رفته‌ی آگاه کمتر نموده‌اند و از کتب عرفا نیز آگاه نبوده یا دسترس به آن نداشته و سؤالات متعدده نموده و یا دستور احکام صورت و معنی خواسته‌اند و جواب نوشته‌ام ولی چون پاسخ هر نامه را نتوان زیاد مفصل نوشت و جز پرسنده دیگران هم آگاه نمی‌شوند پرسش‌ها مکرر می‌شد که پاسخ نیز باید تکرار شود لذا در نظر گرفتم این نامه را مفصل بنویسم و مطالب مورد سؤالات را به اندازه‌ای که بتوان بر نامه نگاشت بنگارم که عمومی باشد و برای همه مفید گردد و بقیه را به فراگرفتن از دهان مردان راه حواله می‌دهم.

دوم) اینکه بعضی از مبتدئین فقرا یا سایرین مذاکراتی از بعضی دوستان یا مخالفین فقر می‌شنوند و در صدد تحقیق برنیامده بسیار می‌شود که به شبهاتی می‌افتند یا در کتب عرفا اسرار طریق که ادراکات قلبیه و واردات غیبیه است خوانده و یا از مردان این راه شنیده و نفهمیده و اسرار را از قبیل الفاظ و کلمات و یا پاره‌ای کردارها پنداشته نگاهی به کتب بزرگان هم نکرده و از دانایان هم نمی‌پرسند، یا دیده و شنیده به تصورات فرق مسلکی و غیره رفع اشکال نشده و گاهی می‌شود که به عقیده‌ی نکوهیده یا

کردار ناپسند گرفتار شده یا نیکان را بد پندارند لذا در این نامه صراحتاً یا کنایتاً توضیح و رفع اشکال آنها نیز مفهوم خواهد شد.

سوّم) آنکه جمعی از ناشناسان مراتب فقر و عرفان مخصوصاً در این زمان اصل موضوع را تدبّر ننموده و تعمّق در معنی کلمات عرفا نکرده بلکه کتب آنان را با اینکه بحمدالله غالباً چاپ شده و در دسترس است نخوانده یا خوانده و الفاظ را به میل خود ترجمه و تحریف می‌نمایند و بر مردم مشتبه می‌سازند بلکه بعضی مخالفین به عناد و لجاج می‌خواهند برای مشتبه ساختن و تولید مخالفت کردن فقر و درویشی را که پیروی انبیاء و اولیاء و جمع صورت و معنی و دل را با یار و دست را به کار داشتن و با تمام خلق به شفقت و صفا بودن است داعیه تازه نام نهند و نزد بعضی مانند بیکاری و بیعاری و سربرار جامعه بودن و یا مقید به آداب شرع و قوانین نبودن و یا مراعات آداب تدبّر نکردن و مخالف تمدّن بودن وانمود کنند تا در نظر هر دسته خوار سازند و بعضی راه جویان هم گفتار آنها را راست پنداشته باور نمایند و از حقیقت دور مانند لذا ذکر خلاصه‌ی عقاید و اعمال تذکاراً لازم می‌نمود.

چهارم) بعضی از راه جویان یا راه رفتگان به شنیدن اینکه طریقت تهذیب اخلاق است تهذیب علمی و تحصیلی را که در کتب اخلاق ذکر شده کافی دانسته یا اخلاق را که ملکات نفسانیه است آثار عملی آن و فقط حسن معاشرت پنداشته‌اند لذا اشاره‌ی مختصری هم به اخلاق اسلامی به مسلک عرفان می‌شود شاید مفید افتد.

پنجم) چون فقرا تکلیف خود را در هر زمان بستگی و تجدید عهد و کسب تکلیف از عالم و عارف زنده‌ی زمان خود می‌دانند بعضی از آنها در جزئیات هم دقت ننموده یا دستور کلی را ملتفت نشده یا کافی نپنداشته یا برای احتیاط و اطمینان تکالیف جزئی را هم می‌پرسند و بعضی نیز به اشتباه دیگر افتاده درویشی را در اوراد و اذکار زبانی دانسته و برای امور دنیوی متوسّل شده یا اوراد و اذکار که راز و نیاز با دوست و اظهار بیچارگی و نیستی در بارگاه کبریائی است و باید با توجه تام قلبی باشد آلت آرزوهای دنیوی ساخته و به ظاهر الفاظ برای کارها می‌چسبند و باید از این غفلت هشیار گردند.

بعضی دیگر هم به تصوّر اینکه به موجب هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ همان محبّت تنها کافی است و دانسته یا ندانسته در مواظبت بر اعمال صالحه قصور یا تقصیر می‌نمایند و رعایت اوامر و نواهی که برای حفظ حال محبّت و بستگی و آبیاری ایمان است چنانکه باید و شاید نمی‌نمایند حتی بعضی آداب ظاهری را متوجّه نبوده کمتر مراقبت می‌نمایند و بعضی از دوستان هم اتفاقاً درخواست نمودند که برای متوجّه ساختن این قبیل اشخاص دستور جامع مختصری که بتوان همراه داشت و مکرّر مراجعه نمود بنویسم، چرا که کتب به واسطه‌ی تفصیل آن کمتر خوانده می‌شود و از خاطر می‌رود لذا اجابت خواهش آنها نموده و خلاصه‌ی دستورات بزرگان سلف را که غالباً در کتب هم نوشته‌اند گرد آورده فهرست‌وار بطور اختصار می‌نویسم و چون به‌عنوان کتاب نیست و نامه‌ی پند و دستور است به‌عنوان پند صالح خدمت برادران می‌فرستم و امیدوارم در آینده‌ی زندگانی موفق گردد شرح صالحیه را در چند جلد نوشته تقدیم

و چون بیشتری سواد عربیت ندارند و اصطلاحات علمی و مطالب مهمه‌ی عرفانی نمی‌دانند با زبان فارسی معمولی بطور ساده این نامه را نگاشته و آنچه غالباً باید بدانند و وظایف عمومی شرعی است یا حسن و قبح آن را هر عقلی حاکم است فقط تذکری لازم دارد به اشاره مختصراً و بطور عموم نوشته و آنچه کمتر متوجه‌اند و باید مراقب باشند ولو جزئی پندارند توضیح می‌دهم - و اولاً تأکید می‌نمایم که دوستان در تعلیم آداب و احکام شرع که تعلم آن تقدّم طبعی بر آداب طریق دارد و آداب طریق برای جان دادن و آراستن آن است و بر آداب شرع تقدّم شرفی دارند بکوشند و به اندازه‌ای که مورد احتیاج و لزوم هر مسلم است از مأخذ آن تعلیم گیرند که تکالیف اسلامیّت خود را بدانند و برای مزید بصیرت در امور فقری هم به کتب مفصله‌ی عرفا عموماً و مخصوصاً کتب جدّ امجد فقیر مرحوم سلطانعلیشاه شهید و والد ماجد مرحوم نورعلیشاه ثانی قدس سرهما که مشحون به حقایق و مملو از نصایح است مراجعه نمایند و در واقع این نامه را مانند یک فصل متمم و خلاصه‌ی آن کتب و تشریح عهد و میثاق مأخوذ گیرند که به حسب اقتضای مناسبات و مقتضیاتی افزوده اشارات آنها تصریح گردیده است.

امیدوارم مؤمنین متذکر اوصاف و اخلاق ایمانی گردیده و صرف بستگی را کافی ندانسته در سلوک بکوشند که دنبال نمانند و از قصور خود همیشه شرمسار بوده نفس را ملامت نمایند و اگرچه آنچه نوشته شود هر چند عمومی باشد موارد مستثنی دارد و هر عامی بی‌خاص نخواهد بود و ممکن است در موارد مخصوصه تکلیف تغییر نماید. ولی حکم بر غالب و موارد نادره محتاج دستور خاص و اوامر مخصوصه است که اشخاص باهوش درک می‌نمایند و اگرچه در ایمان و اسلام زن و مرد به موجب آیه‌ی مبارکه یکسان و خواهران دینی مانند برادران موظف‌اند ولی چون از جنبه‌ی ایمان زنان برابر مردان‌اند و باید مردانه بکوشند بطور عموم برادران را مخاطب ساخته و لطیفه‌ی ایمان را منظور می‌نمایم و از باطن بزرگان دین مدد می‌خواهم و از برادران انتظار دارم با دقت و تأمل غالباً مطالعه و با نظر محبت و علاقه نگریسته و در مقام عمل برآیند و قصور مؤمن دیگر را بهانه قرار نداده تا بتوانند بکوشند که مصداق عنوان فقیر که عبارت اخرای بنده است واقع شوند البته باید انقلابات دنیا و جنبش که در هر موردی مشهود است در ما نیز اثر نماید و بیدار شویم و از موقع استفاده کنیم و اگرچه عنوان حزب و دسته‌بندی و دخالت در کارهای دنیوی در درویشی و بندگی نیست ولی مؤمن باید زیرک و انجام‌بین بوده و قدر آسایش را دانسته شکرگزار باشد و هر موقع موانع کمتر بود در توجّه و عمل بکوشد و در رفع شبهات و اختلافات مذهبی فروگذار ننماید از خداوند مهربان توفیق خود و برادران را خواهان است.

فکر و تحقیق

برادران من

امتیاز انسان از سایر جانداران به عقل و فکر پایان‌بین است و کودک از اوّل تولّد مانند سایر



حیوانات است ولی به نموّ تن فکر او هم بیشی می‌گیرد و پایان سنجی او افزون می‌گردد و از دانسته و دیده و شنیده‌ی خود پی به نادانسته برده به آثار سایر موجودات هم پی می‌برد و به آرایش و پیرایش بدن جسمانی و لوازم آن در درون و بیرون می‌پردازد و هر اندازه فکر را بیشتر به کار می‌اندازد و مقدمات فراهم‌تر باشد بهتر نموّ کرده و چنانچه مشهود است متدرجاً به آثار و اسرار عالم خلقت پی‌برده برای استفاده‌ی نوع خود اختراعات کرده و صناعات به وجود می‌آورد ولی نباید به همین اندازه بسازد و فکر را صرف خارج وجود خود نماید و همّت خود را در بدن و لوازم آن که فانی است صرف نماید بلکه به خود آمده تأمل نماید که:

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم آخر نمایی وطنم

### دلایل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت

و از محدود بودن جسم و جسمانیات و انقلابات آن و فنای تدریجی و کلی بدن و از خاموش نشدن جستجو و شوق فطری به رسیدن به خواهش‌های دنیوی و دوندگی برای یافتن آرزو و طلب گمشده‌ی خود آگاه گردد که جولان بینهایت فکر نه منحصر به دنیاست و حقیقت انسانی جز این تن است بلکه آنچه کارفرمای قوا و اعضاست و در تمام تبدّلات تن پایدار و با کثرت قوا یگانه و در عین آشنایی با همه بیگانه و دانا و بینا و توانا در بدن است و در عین بی‌خبری بدن و بی‌توجهی خیال و در کودکی و جوانی و پیری و در خوشی و ناخوشی و فریبهی و لاغری و مرض و تندرستی پایدار و یکی است و فکر و خرد منسوب به اوست که جان و روان نامیم حقیقت و شخصیت انسان است و جسمانی و محسوس نیست و دل و مرکز فکر واسطه‌ی بین جان و تن است و جان مهیمن بر دل و دل مسلط بر بدن است پس نباید جان را توسط واهمه همیشه گرفتار چاه و زندان تن داشت بلکه بدن را باید از راه دل به نور جان روشن ساخت و حقیقت خود را فدای دنیا ننموده بلکه قدری هم به خود پرداخت و پی‌برد که آثار و گفتار و پندار و کردارها که در زندگانی همراه و تا مرگ هم هست محسوس و در تن نیست پس چون در صفحه‌ی جان باقی است به مرگ طبیعی و فنای کلی بدن که در زندگانی هم به تدریج در زوال است فانی نشده و با جان خواهد بود و چنانکه در خواب بدون بدن زندگانی می‌کند و از حالات و واقعات آن در بیداری خوشنود یا غمگین می‌گردد و خواب خوب یا بد می‌بیند و خواهی نخواهی خوشی و ناخوشی آن را در بیداری می‌یابد و آثار یا عین آن را بعد می‌بیند پس از مرگ نیز اعمال همراه و موجب آسایش یا عذاب خواهد بود و باید به فکر آسایش آن طرف برآمد و فکر به خودی خود و تنها راه به آنجا نمی‌برد پس باید جستجوی راه و راهبر برای این راه نمود و انبیاء و اولیاء که این راه را پیموده و خوب و بد آن را دیده و توشه‌ی راه را دانسته‌اند برای بیدار کردن مأمور بوده و راه و چاه را نشان داده‌اند باید درصدد رفتار به دستور آنها برآمد. و آغاز پیدایش این اندیشه‌ی دوربین آغاز سلوک به سوی خداست و البته اگر این جستجو و درد شدت نماید و عزم بر اصلاح خود کند و متوجّه گردد که به محض ملیّت

ظاهر و انتحال صورت دیانت به مقصود نرسد و تنها به نوشته و دستور راهنما نتوان راه پیمود و راهی که خطرهای بی‌پایان و راهزنان فراوان دارد باید با راهنما و اسلحه رفت در تفحص و تحقیق برآمده نصّ سابقین را که بی‌نا و محیط بوده‌اند و گفته‌ی آنها را حق دانسته که یگانه راه شناسائی راهبر است و با اثر هم مقرون است پیدا کرده و با بصیرت و حسن ظن گرویده و تسلیم شود چنانکه در پیروی موسی علیه السلام از خضر علیه السلام بود این گرویدن را در عرف و اصطلاح عرفا اول سلوک نامند سپس باید به دستوری که گرفت بدون اعتراض و تردید به قدم همت راه را طی نماید و در حالات وارده ثابت قدم باشد و به سلاح ذکر رفع وسواس نماید و در هر حال همراه با فکر باشد و پایان‌بین بوده به ظاهر تنها نچسبد و تا زنده است دست دل از دامن پیر رها نکند و وجهه‌ی امر الهی را منظور و تعظیم او را تعظیم حق داند و در آنچه رضای او داند تأسی نماید که ممدوح است و تقلید نادانسته و برپایه‌ی ناستوار مذمت دارد و باید در پیدایش نورانیت و بصیرت که عجز و نیازمندی می‌آورد بر توسّل افزایش و از پرتو نظر پیر داند که مبادا در ورطه‌ی ناز افتد که خطر عجب و خودسری و غرور خطر بزرگ راه است.

## ایمان

### برادران من

ایمان که علاقه‌ی روح است به مبداء و فکر آغاز و انجام و آن ناموس بزرگ الهی و امانت خدایی است باید نگاهدار و قدردان بود و از آرایش‌ها پاک داشت باید همت نمائیم که نام فقر و ایمان که بر ما گذاشته شده به آن موصوف باشیم و به نیکی معرفی شویم که بر ما صدق کند.

باید بکوشیم که عهد ازلی را که در صفحه‌ی فطرت جان ثبت شده و عقل گواهی می‌دهد و به فریب نفس در دنیا در طاق فراموشی افتاده بعد از تازه کردن به توسط عهد و پیمان تکلیفی پاسدار باشیم و به توفیق خدا غفلت نمائیم و به شرایط بیعت رفتار و آن را پیشرو در هر کار قرار دهیم و همواره خلاصه‌ی دستورات را که در این سه عبارت درج است: «با خداوند به بندگی. با عموم به شفقت و خیرخواهی. با برادران دینی به خدمت و کوچکی.» در خاطر داشته عمل را مطابق آن سازیم و با آن بسنجیم و به پندار و گفتار و رفتار نیک فریاد یاری خواستن و دعوت منْ أَصَارِي إِلَى اللَّهِ بزرگان را اجابت کنیم و بکوشیم که به مقصد برسیم و کردار گذشتگان را سرمشق خود ساخته و یأس که در حکم کفرست به خود راه نداده با عزم اراده قدم زنییم.

## ذکر

### برادران من

دل گنجینه‌ی خدایی و جایگاه ریزش رحمت الهی است و مرکز کشور تن دل است که همیشه بین وسواس شیطان و تلقین ملک است باید مراقب دل بود که آنچه بر دل غالب بود اعضا و قوای زیر فرمان اوست و چون بستگی دنیا دام جان و مایه‌ی هر خطاست دل را باید به دستور متوجه غیب نمود و

از غیب خود رو به غیب مطلق آورد که پراکندگی خیال و وسوسه و هموم یکی گردد و نفس پاکیزه شود و اخلاق نکوهیده که زائیده‌ی دوستی دنیاست برود و به جای آن اخلاق پسندیده آید و متدرجاً انس به یاد خدا افزون گردد تا دری که خداوند گشوده باز و دل جایگاه یار شود.

یاد خدا دل را خاشع و بدن را خاضع و اخلاق را پاکیزه و اعمال را پسندیده گرداند و یاد بنده حق را که نشانه‌ی یاد خدا و هم مستلزم یاد اوست بنده راه، بالاخره انسان را از هستی موهوم می‌رهاند و به هستی واقعی می‌رساند چون مادام که انانیت هست خداپرستی نیست.

ذکر مأخوذ را باید در هر حال و هر کار مواظبت داشت که آثار آن در کردارها و زندگانی هم هویدا شود و در عالم هم به یادگار بماند خصوصاً در مواردی تأکید بیشتر شده است از آن جمله در موقع خوردن غذاست که: **كُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ** گرچه تفسیر به مورد ذبح شده ولی عمومیت دارد و یاد خدا هنگام غذا لذت را بیشتر و به واسطه‌ی توجّه حرارت و روح به باطن هضم بهتر می‌شود و تا آن غذا در بدن است حکم ذاکر دارد و بهتر توفیق می‌یابد. دیگر حال مقاربت است که طفلی که در هنگام یاد خدا پیدا شود تمام خلقت و مؤمن و صالح و باهوش گردد. دیگر وقت خوابیدن که توجّه به عالم غیب است، چون به یاد خدا که بخوابد در خواب حکم ذاکر دارد و خواب که بیند چه بروز حالات روحی او باشد و چه قضایای خارج غالباً رویای صادقه خواهد بود. دیگر اول بیداری است که حال بازگشت به این عالم و توجّه به قوا و جوارح است که در آن روز توفیق زیادتر گردد و بلکه کارهای او هم پیشرفت نماید، و اول بیداری توجّه به مبدء و مظهر و توسل به انوار چهارده معصوم بسته و گشایش دل و دین و دنیا از خداوند امید داشته باشد و چون موقع خوابیدن و بیداری هرچه را به ذهن بسپارند محفوظ ماند روح در این دو وقت به یاد خدا عادت نماید و متوجّه باشد و تا بتواند آنی غافل از یاد خدا نگردد که وقت مرگ متذکر عقاید باشد.

## فکر

و بی فکر ننشیند بلکه به مرکب فکر سیر نماید که حقایق عالم را دریابد و از دریچه‌ی غیب خود متوجّه غیب مطلق گردیده انتظار فرج جان داشته باشد که: **لَا رَاحَةَ لِلْمُؤْمِنِ دُونَ لِقَاءِ اللَّهِ.**

## انتظار

و مولا را که با هر ذره همراه و هر دلی را به سوی او راهی است و نظر تربیت و عنایت خصوصاً به دل‌های مؤمنین دارد در دل بجوید تا بیاید که در خارج چون ظهور فرماید بشناسد و به جنسیت جذب گردد و این انتظار در دل که همراه با انتظار در خارج باید باشد و عمل را هم بر وفق رضای مولا نماید خود را لایق رکاب ظفر انتساب قائم آل محمد صلوات الله علیه گرداند و استعداد یاری در او ظاهر شود بهترین مربی شیعه بوده و هست.

## صحت

سالک باید نعمت منعم را در نظر داشته شاکر و سپاسگزار باشد مخصوصاً نعمت هدایت و ایمان را

قدردان و واسطه‌ی فیض را از دل دور ندارد.

### صلوات، آداب خدمت

حتی در نماز که بندگی خداوند یکتاست امر به صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و آل او شده که دستور توسّل است و این طلب رحمت برای لطیفه‌ی ایمانی است که از آن حضرت در دل پیروان اوست و وصل نمودن آن به حقیقت محمدیه و یاد بزرگان و نام بردن زندگان آنها برای تیمّن و توسّل و واسطه قرار دادن هر روز ممدوح است و مصاحبت با اولیاء یا به امر آنها با سایر راه رفتگان از ارکان سلوک و کمک سیر سالک و موجب ازدیاد دانایی است که مصاحبت آنها انسان را به یاد خدا اندازد و گفتارشان بر دانش افزایش و کردارشان آرزومند سرای جاودانی سازد و نظر به علما عبادت و رفتن به سوی آنها رحمت است نفس از معاشر نقش پذیرد و رنگ گیرد و خدمت هر یک رسید نباید تفاوت مراتب در نظر گیرد بلکه وجهه‌ی امر خدایی را منظور و واسطه‌ی فیض داند ولی در اجتماع آنها حفظ مراتب و تفاوت درجات ملحوظ شود و تا می‌تواند صورت را از پلیدی حدث و خبث پاک و باطن را به زیور محبت و اخلاص بیاراید حقیقت آنها را شفیع قرار داده در حضور آنها بر مراقبه و توجه و حضور دل بیافزاید و در رسیدن حضور آنها از تظاهرات محبت تا حال اختیار دارد خود را نگاه دارد خصوصاً که مورد ایراد اغیار باشد و بهانه‌ی ایراد و حسد فراهم نسازد و رعایت آداب صورت هم تا به اختیارست داشته باشد مثلاً تا بشود در نکوبد و صدا بلند ننماید و تقدّم نجوید و در نشستن تا بتواند روبرو نشیند و اگر نشود طوری نشیند که ببیند و نشستن را طول ندهد که ملال آورد مگر کاری باشد که لازم شود و جز به حدّ معمول و مرسوم در اول نشستن به دیگران توجه ننماید نه بطوری که مورد ایراد یا افسردگی دیگران گردد و پشت به کسی نشیند خصوصاً به مؤمن مگر در مجامع تعلّم و ضرورت، و هشیار باشد که آنچه بشنود دریابد و به آن رفتار کند و آنچه شنید نمونه‌اش در وجود خود پیدا کند که آنچه فرمایند شاید به در زده باشند که دیوار خیردار شود.

و سخن با دیگران ننماید مخصوصاً که موجب پراکندگی حواس شود و نجوی جز به لازم نکند، آنچه لازم داند پرسد و زیاد نپرسد و سؤال را برای جلب افاضه ننماید، و در بین سخن، سخن نگوید. بد دیگران ذکر نکند مخصوصاً سعایت مؤمنی نزد اولیاء ننماید مگر در صورت سؤال و اقتضای مقام از نظر دلسوزی که به بیان نیکی جواب گوید. و مصافحه که نماید تجدید عهد داند و با دل آلوده و اندیشه‌ی پراکنده که صفای دل میسر نیست تقلید خواهد بود و در مصافحه هم ملاحظه‌ی مقتضیات نموده حدّ اعتدال را رعایت نماید که اسباب زحمت نگردد و از کردار و گفتاری که موجب تکدّر یا اذیت شود خودداری نماید و تا بشود در امور دنیوی اسباب مزاحمت فراهم نیابد بلکه از باطن بزرگان در هر کار همّت بخواهد و مدد جوید که زودتر به مقصود رسد و درباره‌ی برادران به دل و زبان دعا کند و خیرخواه باشد و ترقّی آنها را بخواهد.

## کتمان سر

### برادران من

امر ولایت و طریقت راجع به قلب است نه جوارح و بسته به سیر است نه سر، و سینه به سینه رسیده و در کتب نوشته نشده و اصول آن به لفظ در نیاید بلکه آنچه گفته و نوشته شود پنهان تر گردد. و چون اثر در امر و فرمان شخص ولی است عمل بر نوشته نتیجه نبخشد و اسرار دیانت را باید محفوظ داشت. خصوصاً آنچه را امر به کتمان شده و در عهده گرفته و آنچه بردل وارد شد از حالات و عقاید چون باید به پیروی پیر از آن گذر نماید و قدم فراتر نهد نباید به زبان آورد و آن حال را بعد از گذشتن از آن نباید مأخذ قرار دهد و باید حفظ حال و ایمان و جان و مال مسلمین را در رفتار و گفتار خود منظور دارد و مستوحش از اوثق برادران بوده بار خود را بر دیگران که در مرتبه‌ی او نیستند نگذارد که ابوذر آنچه را که در دل سلمان بود ندانست و نبایستی می‌دانست. و نمایش باطنی از بزرگان اگر در دل یافت نباید گفتار غلوآمیز از او سرزند و مبادا از اطاعت سرپیچد و این تقیه و کتمان فطری و رویه‌ی بزرگان بوده و نگاهداری خود بر خلاف میل نفس ریاضت و مجاهده و تربیت است و اقتدار بر نفس و استقامت و عزم اراده را قوی می‌کند و کتمان عزت آورد و عکس آن که اذاعه نامیده‌اند موجب ذلت و سستی نفس و زوال اثرست و امر بزرگان دین را باید محترم شمرد و از غیر سیر خود دریغ داشت و حتی در مورد عدم لزوم رفت و آمد و دارایی را هم باید قبلاً پوشیده و پنهان داشت و جان و مال را حفظ نمود و موارد تقیه غیر مورد جهاد و امر به معروف و نهی از منکرست که برای ترویج اسلام و دفاع از مسلمین است به امر در زمان مقتضی و گذشت از خود و جان و مال را در راه خدا و برای حفظ و ترویج اسلام و دیانت داشتن غیر حفظ ایمان و جان و مال و آبروی خود و مؤمنین است.

## اخلاق

### برادران من

انسان مجموعه‌ای است که همگی صفات حیوانات به نحو کمال در او آفریده شده که مانند آنها برای نیک و بد و سود و زیان تن خود بکوشد که جلب آسایش کند و آسیب و رنج را دفع نماید به علاوه قوه‌ی فکر و عقل دارد که می‌تواند صفات را در حد اعتدال نگاهدارد و مسلط بر نفس خود باشد و برای ترقی روح آنها را به کار وادارد و اخلاق پسندیده را در خود آشکار سازد و از اخلاق نکوهیده جلوگیری نماید. پس مؤمن باید همواره مراقب اصلاح نفس و تهذیب اخلاق درونی خود باشد که ملکات نفسانی که وادارنده به عمل است اگر نیک باشد عمل نیک گردد و اگر بد باشد عمل هم ناپسند گردد و علمای اخلاق در کتب خود مفصل نوشته و دستورات داده‌اند.

ولی به خواندن کتب اخلاق بلکه به خواندن از احادیث و قرآن مجید دارای اخلاق پسندیده نگردد و هر سر نفس که کوبیده شود سر دیگر بلند کند بلکه این مجاهده‌ی با نفس و شیطان باید به عزم اراده

با استمداد از باطن بزرگان و کمک ایشان و آبیاری لطیفه‌ی ولایت که در دل مؤمنین است که شأن علویّت علی علیه السلام است و اتصالاً مؤمن را از تاریکی جهل و عالم طبع به نور تجرد و علم می‌کشاند و کارکن در وجود غیر او نیست که لَافَتَى إِلَّا عَلِيٌّ با جذبه‌ی شوق و محبت ایمانی انجام گیرد و به ذوالفقار ذکر و فکر که عنایت شده تیشه به ریشه‌ی نفس زده بستگی و انس دل را به یاد خدا نموده که خرده خرده دوستی دنیا که زائیده انانیت و خودسری و ریشه‌ی هر خطا و مایه‌ی اخلاق زشت است کم گردد که اقتدار بر نفس پیدا کرده و بتواند از ظهورات آن جلوگیری کند تا از بین برود و تا این حال دست ندهد پسند مولا که میزان نیکویی اخلاق است نگردد چرا که تکلیف و رفتار در موارد فرق کند و موردی «أَشِدَّاء» می‌پسندد و جای دیگر باید «رُحَمَاء» باشند و میانه‌روی به عقل و هوش ناقص معلوم نگردد جز آنکه دل جای خدا شود و حق حاکم بر دل که حاکم بر تن است گردد.

### مراقبه و محاسبه

پس باید مراقب احوال و اعمال خود بود که هر آنی که غفلت شود نفس سر بلند نماید و حساب خود را قبل از حساب نموده پندار و گفتار و کردار را در ترازوی عقل به میزان رضای مولا سنجیده باطن خود را به نور ولایت و ایمان منور ساخت که اخلاق نیک که نمونه‌ی بهشت‌اند در انسان آشکار و از خلق‌های زشت که نمونه‌ی زبانه‌ی جهنم است پاک گردند.

### یاد مرگ، اهل، توبه

و فکر دنیا و زوال آن و مرگ طبیعی و فنای بدن که گزیر و گریزی از آن میسر نیست و باید همه را گذاشت و گذشت و دست تهی از جهان رفت به تدریج حُبّ دنیا را از دل می‌برد و به فکر توشه‌ی زندگانی جاوید می‌اندازد و یاد خدا را قوت می‌دهد و چون دم مرگ حقیقت بر همه آشکار می‌گردد یاد مرگ راهرو را به شوق لقای مولا می‌اندازد و طبعاً آرزوهای دور و دراز دل زدوده می‌شود و چون مؤمن باید همیشه به خود مشغول باشد و اخلاق و اعمال خود را در نظر دارد بدی‌های خود را دیده پشیمان از کردار و گفتار و پندار خود بوده حال توبه و بازگشت به خدا پیدا می‌نماید که در توبه دری است از درهای بهشت که همیشه و بر روی همه کس بازست و وسوسه‌ی شیطان را به فکر مرگ که در کمین است و به انتظار دیدار یار دور دارد.

### انابه

و دم را غنیمت شمرده عفو و کرم را دیده پای به روی نفس گذارده بازگشت و انابه به حق می‌نماید و هر چند بیناتر و بر عظمت محبوب آگاه‌تر گردد این حال بیشتر شود و راز و نیاز رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا از درون جان برآرد و لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ از دل گوید و خلع و لبس تکوینی که فنای خود و بقای به حق است در هر مرتبه ظهوری دارد و نامی بر آن اطلاق می‌شود که در این حال توبه و انابه گفته شود و در مرتبه‌ای استعاده و بسمله ظهور اوست و صلوة و زکوة و تبرّی و تولّی و فناء و

بقاء به تفاوت مراتب تجلیات اوست.

### حیا

و سالک که کوشش و سعی در نیکی خود دارد از خود و کرده‌ی نیک خود هم شرمسار است تا چه رسد به بدی‌ها و از حق شرم دارد که دارای نعمت‌های او در ملک او به قوه و حول او در حضور او مخالفت او نماید بلکه حیای از خلق هم فطری و از صفات پسندیده است.

### خوف - رجاء

و همیشه مؤمن از خود و عمل خود و راهزنی شیطان ترسان و از بنده‌نوازی و کرم بی‌پایان به سوی دوست شتابان است و خود را از همه پست‌تر داند.

### تواضع، کبر، فخر

و با تمام خلق که صنع حق می‌داند تواضع می‌نماید که تواضع رفعت آورد و کبر و نخوت که لازمه‌ی غفلت و نشانی بی‌خبری از خود است در او نماند چگونه کبر ورزد و حال آنکه آغاز و انجام تن را که تأمل نماید و نیازمندی که به همه چیز دارد و ناتوانی خود را که مویی سفید یا سیاه نتواند نماید به نظر آورد جای فخریه نماند و کبر خوار سازد.

### ریا و سمع

و مؤمن نظر به خلق و تکیه بر آنها و اعتنا به دیدن و شنیدن و نیک و بد گفتن آنها ندارد.

### محبّت و ترحم، رقت، فراست

بلکه همه را آثار حق دانسته همه را دوست دارد و دشمن نگیرد و بر تمام خصوصاً زیر دستان مهربان باشد و ترحم نماید و خود را واسطه و مأمور خدمت داند و دل سخت نباشد که خواری و زاری در او اثر نبخشد و حسّ شفقت او را بیدار نکند بلکه درد هر عضو از اعضای جان را درد تمام اعضا داند و چون توجه و تذکر که جان را به عالم علوی که عالم علم است متوجه سازد تغییر کلی در مزاج جان و تن می‌دهد و فراست و تدبّر او را زیاد می‌گرداند. باید پایان‌بین بوده انجام هر امر را از آغاز بسنجد.

### غضب و شوت

و باید دانست که خداوند برای جلب ملائمت و دفع ناملائمت دو قوه که به‌جای دو کارگر قوه‌ی فکریه‌اند در انسان آفریده که فرمان او را کار فرمایند که قوه‌ی شهویه و قوه‌ی غضبیه نامیده‌اند که هر کدام اگر در حدّ اعتدال و میانه‌روی و تکیه‌گاه آن خدا و وجهه‌ی غیبی بود و به دستور عقل و امر الهی که میزان پسندیدگی است و بدون یاد خدا میسر نمی‌شود اجرا شد در این صورت مانند دو بال برای پرواز عالم بالا خواهد بود و اگر برعکس کار فرمایند و روی آن به دنیا و بهره‌ی آن افزایش آسایش تن

گردید مانند دو پابند که به پای مرغ روح بسته باشند خواهد بود و به پستی طبیعت خواهد کشانید و سگ و خوک وجود او فرمانفرمای مملکت او خواهد گشت.

### شجاعت، همت، فتوت

و حدّ اعتدال قوه‌ی غضبیه شجاعت و دلیری است که دل به واسطه‌ی توجّه‌ی که دارد و جز خدا کارکنی نداند در راه مقصد با عزم اراده و همت و پاداری باشد و به هر بادی از جا نجنبید و در راه خدا و دوستان خدا با فتوت و جوانمردی و گذشت بوده به امر مولا جان و مال و آبرو و ناموس را به چیزی نشارد و پست را فدای بالاتر سازد با آنکه حسب الامر در حفظ مراتب باید بکوشد و نتواند اغیار را در حرم یار ببیند.

### غیرت، خشم، کظم غیظ، عفو

و غیور باشد که مبادا گردی بر رخ دلدار نشیند و اگر لغوی شنید به خشم نیاید و به سلامتی گذرد و اعتنا نکند و اگر خشم به جوش آید خود را از تندی که نوعی از جنون است نگاهدارد که این جنون اگر مستحکم نباشد بعد از اندکی پشیمان گردد و برود و وقت خشم فوری به ذکر خدا مشغول گردد و با مؤمنی مصافحه نماید و مولا را حاضر و ناظر داند و غیظ را فرو خورد و به آب حلم فرو نشاند اگر ایستاده است بنشیند و خاموش باشد و اگر نشسته است حرکت کند و راه رود و تا تواند عفو کند چون محبوب عفو را می‌پسندد و خود از محبوب انتظار بخشش دارد بلکه بکوشد که حالی پیدا کند که خلاف دشمن و دوست را از خدا برای تربیت خود داند **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** را در وجود خود یابد.

### احسان، تهور، جبن

و در مقابل احسان هم بنماید و قوه‌ی غضبیه اگر سر به خود بوده مطیع عقل نباشد و برای رفع ناملايمات نفسانی اجرا شود هر قسم رفتار نماید و هر خلقی پیش آید ناپسند خواهد بود اگر اعتنا به موانع ننماید و از خود بگذرد تهور و بی‌باکی باشد و اگر کوتاهی نماید ترس و جبن باشد.

### کینه، عداوت، ظلم

و اگر بدی از کسی دید کینه و عداوت او را در دل گیرد و از حدّ خود تجاوز و بر خلاف امر رفتار و بر خود و سایرین ستم نماید و مخلوق خدا را به هیچ شمارد و به اندک بهانه آتش عداوت بر افروزد و جهانی را بسوزد و به سایر اخلاق مذمومه مبتلا گردد. خداوند همه را از شرّ شیطان و نفس اماره نگاه دارد.

### شہوت، عفت

و قوه‌ی شهویه نیز اگر در وجود انسانی به عقل امر خدایی پابند و مطیع عقل باشد و از افراط و تفریط برکنار و به اندازه‌ای که برای حفظ بدن و بقای نوع و آبادانی جهان به فرمان خدا و انبیا لازم است



کار فرماید عفت و پاکدامنی است.

## شهره، خمود، توکل، تسلیم، رضا

و کم و بیش آن که شهره و خمود است بد است و دنیا برای آزمایش مؤمن و تربیت و کسب نیکی است باید دارایی و زن و فرزند و نام و آوازه و زیردستان را سپرده‌های خدا دانسته مراقبت و خدمت و رعایت نماید و اسباب ظاهر را بهانه و واسطه دانسته تکیه دل را بر خدا که هستی بخشنده است داشته به کار مشغول باشد و خدا را کارکن واقعی و روزی دهنده دانسته با توکل در کار بکوشد که دست به کار و دل با یار باشد که آنچه پیش آرد صلاح و خیر در آن است و از ما به ما مهربان تر است پس باید تسلیم امر تکوینی و تکلیفی بود بلکه خشنود و راضی بود.

## شکر

و نعمت‌های او را که از اندازه بیرون است از نعمت هستی و قوا و اعضا و سلامت و امنیت و غیره و بزرگ نعمت که هدایت و ایمان و وجود انبیا و اولیا برای راهنمایی ماست سپاسگزاری کرد.

ابر و باد و مه خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

و توفیق شکر یا ادای هر وظیفه یافت بر آن شکر باید نمود.

از دست و زبان که برآید

کز عهده شکرش به در آید

## احسان والدین

بلکه وسائط هر نعمت را چه مجازی و چه حقیقی باید شکر نمود که مهم‌تر آنها واسطه‌ی هدایت است که انبیا و اولیایند و واسطه‌ی خلقت که ابویانند و واسطه‌ی تربیت که معلّم است.

## وفا

و نسبت به هر کسی که از او نیکی به تو رسیده وفادار باید بود نه فراموشکار چنانکه قولی که داد نباید فراموش نماید و پیمانی که بست باید بر آن بپاید و رفتار کند.

## قناعت

و هر نعمتی خداوند عنایت فرموده باید دیده و شکر نمود نه آنکه آنچه می‌خواهد به نظر آورده و محزون بود که شکر نعمت را افزون سازد و به آنچه داد باید ساخت و قناعت کرد و شکایت نداشت گرچه دعا و خواستن را در عین رضا و شکر اجازه داده‌اند و منافی یکدیگر نیست.

## استغنا، طمع

و باید در دل نظر به احدی نداشت و با استغنا بود که نیاز به غیر بی‌نیاز ذلت و خواری است و طمع و چشم داشت از مانند خود دوری از عفاف است که زینت فقر است بلکه در ناداری باید صابر بود.

## سخا، حرص

و اگر خداوند روزی را وسعت داد به شکرانه‌ی نعمت باید حقوق خدایی را برساند و زاید اگر بود بر عیال خود بهتر وسعت دهد و قدری هم دستگیری در ماندگان نماید که شکر و سخا زینت دارایی است و به توفیق خدایی مؤمن که متوجه اصلاح خود بود و نیک و بد خود را دانست جان را فدای تن و تن را فدای دنیا نماید بلکه دنیا را برای حفظ تن و تن را برای کسب کمالات جان خواهد و در جمع دنیا از حد اعتدال تجاوز ننماید و جز به اندازه‌ی امر نکوشد که نفس تیره گردد و حریص به زحمت دنیا پیش از زحمت آخرت افتد و آزمندی کلید سختی و آزمند بنده‌ی گیتی و همیشه همراه ناداری است...

## حلال، مکر و خدعه، ظفیان، بزغ

... و در تحصیل آن نباید از دستور شرع تجاوز نماید که روزی مقسوم است و به عمل حلال یا حرام گردد و نباید از انسانیت و انصاف و رحم و مروت بگذرند و یا به مکر و فریب و خدعه و دروغ که کار شیطان است درصدد پیدا کردن دارایی برآیند که نه آمدن آن به اختیار و نه نگاهداری آن به اقتدار ماست بلکه به آنچه دارد نباید دل بندد و خود را دارای حقیقی پندارد تا به آمدن آن بر خود بالد و سرکشی کند یا به رفتن آن خود را در بازد و جزع نماید و بداند که آنکس که داده خود برده است...

## حسد

... و بر نعمت دیگران حسد نوزد که خداوند به هر دو داده و حسود بر قضا و قدر خشمگین و خود را آتش می‌زند و همیشه غمگین است و ایمان از حسد برکنار است و دارایی بجز از خدا نیست و دنیا ناپایدار است پس چه جای حسد است و نباید مؤمن از خود به دیگری پردازد.

## خدمت

برادران من

مؤمنین از جهت بستگی و لطیفه‌ی ایمان که روی ایشان به خدا است آئینه‌ی یکدیگر و فرزندان معنوی محمد ﷺ و علی ﷺ و با یکدیگر برادر روحانی‌اند که تن‌هایشان متعدّد و روان‌های آنها یکی است و برحسب عهد و پیمان که بسته‌اند خدمت و مواسات با برادران لازمه‌ی محبت و ایمان است نیکی با آنها عبادت و مخالفت و بدی معصیت است، قدر یکدیگر را بدانید و صورتاً و معنأً در خدمت هم بکوشید و لطیفه‌ی ایمان را به آن قوی نمایید که خوش نمودن دل مؤمن خشنودی مولا و مایه‌ی آسایش و پیشرفت کار آخرت و دنیا است. باید از دیدن یکدیگر خوش باشید و از گفتار هم بهره بردارید و

ملاقات به سلام و سلامتی و مصافحه نمایید و به دعا و استغفار و محبت درباره‌ی یکدیگر از هم جدا شوید که مصافحه با مؤمن بدون غرض نفسانی به یاد آوردن پیمان خدایی و بیدار کردن دوستی ایمانی است و رسیدن ابهام دست به ابهام و بند کردن انگشتان به مصافحه قوه‌ی مغناطیسی انسانی و محبت را به جوش آورد و دل را روشنی بخشد و تیرگی دل را از گناهان مانند ریزش برگ درختان در خزان فرو ریزد و شهوت و غضب را فرو نشاند ولی به عادت و ظاهر نباید اکتفا شود بلکه باید بکوشیم که حقیقت پیدا کند که دارای این بهره‌ها گردد و در حضور بزرگان باید آنها را مخصوص به تحیت گردانید و پیشقدمان ایمانی را باید مقدم دارند و جوانان رعایت پیران نمایند و پیشقدمان و پیران هم باید به مساوات و برادری و نگاهداری کوچک‌ان رفتار نمایند و هر مرتبه‌ی بالاتر نسبت به آنکس که هنوز به آن مقام نرسیده نباید سرزنش نماید یا آنچه دریافته خواهد تحمیل نماید بلکه به نرمی و مهربانی باید او را بکشاند.

برآوردن حاجات مؤمنین و خوشنود نمودن دل آنها خوشنودی مولا و ریزش رحمت خدا و ترقی سالک است. زیارت مؤمن برای وجهه‌ی ایمان و بردن یادگار و ارمغان و عیادت بیماران و تشییع جنازه‌ی مردگان و زیارت گورستان ایشان پسندیده‌ی خداوند و بزرگان است.

اغراض دنیوی و خواسته‌های فانی نباید پرده‌ی دوستی و خدمت گردد تا به قهر و دوری از یکدیگر کشاند که دو مؤمن اگر سه روز با هم قهر باشند بوی ایمان از آنها برود و در صورتی که اختلاف بود تا بشود باید بین خود مرتفع نمایند که هرچه را در جدایی بخواهیم بباییم در مهربانی و یگانگی بهتر یافت شود و اگر محتاج به وساطت بود توسط دیگری اصلاح نماید که یکی از وظایف همگی مؤمنین اصلاح میانه‌ی برادران است که تا شنیدند افسردگی و اختلافی را بین دو برادر باید بکوشند که نباید اصلاح شود بلکه تا بشود از آنچه مایه‌ی اختلاف مؤمنین می‌گردد باید جلوگیری شود که چالیش سبب سستی طرفین و نوع می‌گردد و اگر محتاج به خرجی هم بود از خود هم که بدهند روا و مقبول و پسند خداست و بین دو مؤمن و دو نور نباید فاصله شده و جدایی انداخت و در امور یکدیگر باید کمک کار بوده مگر آنکه ضرر به مؤمن دیگر برسد که باید جمع بین حقین نمود و اختلافی که بود در امر حق باید مساعد و رفع ستم از مؤمن نمود و در مشتبه جدیت در اصلاح کرد و حفظ حقوق برادری را درباره‌ی دنباله‌ی رفتگان از مؤمنین هم باید داشت و مخصوصاً اگر پسر داشت همراهی کرد که نام نیک او زنده بماند و جای او را بگیرد و رعایت آداب ظاهری هم گرچه بالا‌صالح مهم نیست و *سَقَطُ الْأَدَابِ بَيْنَ الْأَحْبَابِ* ولی برای حفظ ظاهر و ملاحظه‌ی حال بعضی که هنوز مقید باشند و انظار غالب مردم هم متوجه است باید مراعات نمود مخصوصاً که وارد و مهمان باشد مگر در محافل خاصه انس و فقر.

از محترمین برادری و برابری پسندیده و از سایرین احترام آنها و حفظ صورت خوش نما است اسرار مؤمنین را باید نگاهدار بود و عیب آنها را پوشانید و اگر بدی درباره‌ی آنها شنید به مهربانی رفع شبهه و تبرئه از بدی نمود و با احتمال راستی به نیکی جلوگیری کرد تا تصور نشود که رفتار نوع با

رضای بزرگان است و خود او را در پنهانی نصیحت نمود که اعمال خلاف علاوه بر ضرر شخصی بد نامی بزرگان است و عمل مؤمن را تا بشود حمل بر درستی باید کرد و اگر راهی در درستی او نیافت نباید فاش نمود و انتشار داد و نباید گفت مؤمن نیست و تبرّی نمی‌توان جست مگر تصریح و امری از بزرگان شنیده شود بلکه بیزاری از عمل باید جست که خداوند در قرآن مجید مدح و ذمّ بر صفات و اعمال فرموده‌اند نه بر اشخاص و در شنیدن بدی نباید زود باور بود که خداوند گوینده‌ی بدی مؤمن را فاسق فرموده و در صورتی که دانست عمل او بر خلاف رضای خدا و مولا است در پنهانی باید نصیحت کرد، خیرخواهی مؤمن باید در پنهان و آشکار و اندرز در پنهان باشد که در انظار خوار نگردد و نفس به ستیزه افتد و سعایت مؤمن ولو امری که از او بیند نزد کسی مخصوصاً نزد بزرگان بد است و زیان آن به گوینده بیشتر است اما در صورتی که علاج گرفتاری او منحصر به گفتن و امید اثر در آن باشد خیرخواهی وادار به اظهار می‌نماید نه نزد اشخاص و با مؤمن معامله‌ای که احتمال اختلاف در آن می‌رود ننماید تا به افسردگی نکشاند و در دوستی رخنه نیفتد مگر آنکه بیگانه‌وار با دقت محکم‌کاری کند و گذشت آخر را هم از اول تن در دهد که مثلی است در میان توده ولی حکیمانه که وصلت با خویش و معامله با بیگانه، و اذیت و صدمه و زیان رسانیدن و پست شمردن و سرزنش و تمسخر نمودن مؤمن زیان دنیا و آخرت است حتی بی‌اعتنایی در آداب صوری مانند روی از مؤمن برگرداندن و پشت به او کردن یا پای رو به سر مؤمن خوابیدن و مانند آنها تا بشود روا نیست و داخل شدن در معامله‌ای که مؤمن می‌خواهد بنماید که زیان به او رساند حرام است و غیبت و عیبجویی مؤمن از گناهان بزرگ و منع سخت از آن رسیده است با آنکه پند دادن مؤمن و دلسوزی و خیرخواهی به شرط گمان تأثیر و عدم توهین خوب است و تهمت زدن از غیبت بدتر است و گمان بد داشتن و نسبت بدی دادن و تجسس در کار مؤمن نمودن و تفتین و افساد بین مؤمنین و نام بد گذاشتن موجب غضب خدا و سلب نعمت‌ها است و با اینکه دوری از مؤمن روا نیست.

### مواضع تهم

در مواضع تهمت ملاحظه نماید نه بطوری که اهانت باشد بلکه مراقب باشد که مبادا در خود شخص تأثیر بخشد و چون بیکاری و سربار جامعه بودن و طمع داشتن در سلسله‌ی نعمة‌اللّهی ممنوع و نزد خدا ناپسند است باید مؤمنین را غالباً تشویق به کار و همراهی در کار نمود.

### تعظیم امر و نهی

برادران من

ایمان زراعتی است که میوه‌ی آن وقت مرگ چیده می‌شود و آسایش و بهره‌ی آن بعد از مرگ آشکار شود.

این زراعت باید به پندار و گفتار و کردار نیک آبیاری شود که نموّ نموده تباه نگردد بلکه شاید

پیش از مرگ طبیعی به مرگ اختیاری بهره‌ی آن را بردارد و خداوند نیکی را معین فرموده و پسند خود را دستور داده لازمه‌ی بستگی و ایمان فرمانبرداری است و رضای دوست را که دوست بفهمد باید به آن رفتار نماید تا چه رسد که امر و نهی در آن باشد که باید در اطاعت بی‌اختیار باشد و چون برخلاف نفس است به کلفت باید وادار نمود به این جهت تکلیفش نامیدند و باید تعظیم امر و نهی نموده و سهل نشمرده و تا بتواند بکوشد.

## جمع شریعت و طریقت

چه در احکام ظاهر و شریعت و چه آداب باطن و طریقت که این هر دو نباید از هم جدا باشد که بدون یکدیگر نتیجه نبخشد. شریعت اعمال راجع به تن و طریقت راجع به دل است. شریعت آراستن ظاهر است به طاعت، طریقت پاکیزه نمودن باطن است به اخلاق پسندیده و دوستی و یاد خدا و روشن ساختن دل به شناختن او. پس این هر دو مانند مغز و پوست بلکه مانند لفظ و معنی است و مانند جان و تن و یا چراغ و روشنایی آن یا مانند دوا و اثر آن و جمع بین ظاهر و باطن و شریعت و طریقت از اختصاصات سلسله‌ی نعمة‌اللہیه بوده و هست پس باید مراقبت داشت و آن کس که خود را نزدیک‌تر داند باید در رفتار بر احکامی که در قرآن مجید و خطاب به مؤمنین است بهتر بکوشد حتی امور دنیا از کسب معاش و انماء مال و پرستاری عیال و تلذذات حلال به قصد امتثال امر که رسیده بنماید عبادت نیز خواهد بود، و در اسلام به قدری توسعه در احکام است که در هر کاری امر یا نهی هست و می‌تواند مسلم تمام کارهای دنیوی خود را با نیت امتثال بندگی خدا نماید.

## قرأت قرآن

پس خواندن قرآن که فرمان خدایی و صورت پیمان بین بندگان و خداوند است امر عمومی است که تا بشود هر روز ولو کم باشد بخوانیم که به یاد بندگی خود افتیم و از پیمان یاد آریم و تا بشود باید ترجمه‌ی آن را دانست و تدبّر در آن نمود و در اوّل شروع با پاکی و پاکیزگی پناه به خدا از شرّ و سوسه‌ی شیطان برد که مبادا در دل جا گیرد و برخلاف جلوه دهد و برای آنها که ترجمه ندانند باز هم خواندن قرآن و توجه به خدا و پیمان خدایی نیک و امر شده است ولی نباید به اندازه‌ای متوجّه لفظ شویم که از معنی و مقصود دور افتیم و خواندن ترجمه‌ی قرآن که بطور صحیح ترجمه شده باشد در غیر نماز برای دقت و دانستن بعضی احکام و دستورات اخلاقی خوب است که اقلّاً بدانیم آنچه دیگران ادعا نمایند بهتر و بالاتر آن را داریم.

## نماز

نماز پایه‌ی دین است نشانه‌ی بزرگ اسلامیت است، و روی آوردن بنده است به سوی خدا که مایه‌ی تمام عبادات است، پس اگر پذیرفته شد ماسوای آن پذیرفته، و اگر رد شد مردود می‌شوند اوّلین حکم اسلامی است و البته به جماعت پسندیده‌تر است که اجتماع مؤمنین از عبادات محسوب و برکت و

رحمت است باید تنبلی نکرد و نماز صبح و مغرب را که نزدیک‌تر به صورت نماز وسطی است مخصوصاً تا بشود در اوّل وقت بجا آورد و کوشید که حال مطابق باشد با گفتار و دل را با دلداری داشت او را حاضر دانسته به اذان و اقامه خود را آماده کارزار با نفس کرده به تکبیرة الاحرام پشت پا بر ماسوی زده درجات سیر را مطابق گفتار پیموده که به حضور رسیده سلام دهد و البته باید بداند که چه می‌گوید و با که می‌گوید و چه می‌خواهد و اگر دارای آن حال نگردید و توفیق نیافت خود را قاصر و مقصر دیده نفس را سرزنش نماید و حال راهروان را در نظر آورد که به تازیانه‌ی شوق نفس را به راه اندازد و اشارات در کتب عرفا مخصوصاً در کتب مرحوم سلطان‌علیشاه شهید قدس سره مبسوط است و در نوافل موافق امر با تدبیر بکوشد و در نیت جز مولا را نخواهد و باید از دقت و کنجکاوی در احکام نماز اشارات و دستورات عمومی که استنباط می‌شود دریافت و رفتار کرد. مانند پسندیدگی نظافت و بدی کسالت و نیکی اجتماع و جماعت و پسندیدگی تعطیل جمعه تا بعد از ظهر و اثر نطق و خطابه و مراقبت عفت و جمعیت خیال و توجه و رعایت خانه‌داری که: مسجد المرثه بیتها و مساوات و برادری و اطاعت بزرگان و یگانگی و جلوگیری از خود و دیگران در ستمگری و حفظ الصّحه (بهداشت) و لباس و ظرف نساختن از طلا و نقره که برای مبادله در معامله مورد احتیاج عموم است و مقید نبودن مردان به زینت با تقید به نظافت و ملاحظه‌ی هم‌نشینان و اذیت نشدن آنان ولو از بوی بد انسان و آسایش از زحمت کار دنیا به توجه به خدا و پسند بودن بیداری سحر و خواستن برای مؤمنین آنچه که برای خود می‌خواهد که «اهدنا» به لفظ مفید جمع است و دستور جشن دینانی گرفتن از نماز عیدین و جمعه و روا نبودن سعایت مؤمن نزد خدا و بزرگان بلکه لزوم شفاعت آنها از نماز اموات و توجه به خدا در هر تغییر و انقلاب از نماز آیات و رعایت اقتصاد و میانه روی اگر چه در آب باشد و نترسیدن با رعایت احتیاط در نماز خوف و غیر اینها که مسلم باهوش با تدبیر در می‌یابد بلکه مؤمن در هر امری باید تدبیر کند که آنچه پسند دوست باشد دریابد و چنان کند.

### اوراد

و بعد از نماز هم باید تا بشود در محلّ نماز اوراد و تعقیبات نماز را با توجه قلبی و دریافت معانی بخواند که در آنچه دستور داده‌اند رضای خدا و تربیت نفس است به شرط توجه بلکه اصلاح امر دنیا و آخرت و دفع همّ و غمّ و حلّ مشکلات در توجه و توسّل منظور و مرّده داده‌اند.

### دعا

و دعا که خواندن خدا است به خواست دل است چه بر زبان آید و چه نیاید که خواستن به دل و نذر روزه یا نماز برای کاری یا نذر مالی نمودن و توسّل به بزرگان دین و شفیع قراردادن روان‌های پاک آنها را نزد خدا که خدا در شفاعت آنها اجازه داده یا صدقات و خیرات در راه خدا و امثال اینها همه مراتب دعا است و توجه قلبی و همّت مؤمن بر امری دعا است و البته با توجه تام دل و حال رستگاری و بیچارگی

که بریدن از ماسوی است اجابت می‌شود و برای افزونی توجّه و یکتا شدن دل، پاک‌ی تن و پوشاک از حدث و خبث و مال دیگران نبودن و پاک‌ی دل از آلودگی‌ها و توبه و انابه و خوراک حلال و مواظبت شرع و افسرده نبودن مؤمن و اجازه عمومی یا خصوصی دستور داده شده و البته در حال ریزش رحمت و موقع اجتماع مؤمنین به وجهه‌ی ایمانی و موقع راز و نیاز مؤمنین مناسب‌تر و به اجابت نزدیک ترست مخصوصاً در حال توبه‌ی مؤمنین و مجالس و حلقه ذکر آنها که رحمت خدا شامل است نباید کوتاهی نمود و دعای زبانی هم اگر از دل خیزد که زبان هم بگوید یا بخواند و توجّه نماید که در دل اثر نماید و حال شود دعا خواهد بود و خواندن دعاها که مسلم است از بزرگان رسیده برای آموختن طرز مناجات و راز و نیاز و طریق ادب بسیار ممدوح است.

که کمترین بهره‌ی آن دانستن است که انسانی نباید از خود به خارج بپردازد یا خود را بیگناه پندارد بلکه باید گناهان خود را پیش چشم آورده و به خدا پناه برد و از او بخشش بخواهد برای خود و برادران و پدر و مادر و نیاکان و فرزندان خود.

و نیکی آنها را از خداوند بخواهد و یاد گذشتگان نماید و برای آنها بخشش و رحمت درخواست کند و اجابت دعای برادران را بخواهد و چون خداوند اذن در شفاعت پیغمبر ﷺ داده و شفاعت او را پسندیده در آغاز و انجام دعا چنگ به دامان آن حضرت زده و صلوات بفرستد و در استغفار وعده‌ی بخشش و رحمت و نیرومندی و دادن دارایی و فرزند و فراوانی و افزونی نعمت و برکت آسمانی و زمینی داده شده است پس در دعا باید با حال استغفار باشد و ذکر استغفار گوید و تا تواند به امور دنیا که پست است نپردازد و خود را از کریم به کم قانع نسازد و به خدا واگذارد که او کفایت مهمّات نماید و بدی احدی را تا بشود نخواهد که اسباب زحمت گردد و اگرچه هر آنی که حال دعا بیاید همان موقع ساعت استجاب است و هر شب بندگی نماید در به رویش باز شود و شب قدر گردد ولی اوقاتی که برای عبادت قرار داده و نام برده‌اند توجّه بیشتر و مؤثرتر است و مواقعی که بزرگی به وصال رسیده و یا دری به روی خلق باز شده است البته توجّه تمام‌تر گردد.

### سحر

و سحرها که هوا صافی و تن در آسایش و روح روشن و بی‌آلایش است و هنوز به کار دنیا نپرداخته در شبانه روز بهترین ساعات است که گناهان خود را پیش چشم آورده راز و نیاز با بخشنده‌ی بی‌نیاز نماید و فواید روحی و جسمی و بهره‌بری در کارهای دنیوی و اخروی بر بیداری بین‌الطلوعین فراوان مترتب است و در ایام هفته جمعه بهتر است و در ماه‌ها رمضان.

### جمعه

و در اسلام جمعه عید مسلمین قرار داده شده است و نماز جمعه در آن به جای نماز ظهر معین شده که اجتماع شود و در هر ده یا شهری یک جماعت برپا و از اطراف هم بیایند و دو خطبه خوانده شود

که حمد و ثنای خدا و رسول ﷺ و مناجات با خدا و نصایح عمومی و دستورات لازمه مطابق مقتضیات گفته شود و در قرآن هم سوره‌ای به نام جمعه نازل شده و شب و روز جمعه ممتاز و برای عبادت اختصاص دارد و بر این اجتماع مصالح دنیوی و اخروی همه نوع مترتب و شکوه اسلام و مسلمین و نمایش فرمانبرداری و یک رائی و یگانگی آنها بوده بلکه بازار عمومی و توسعه اقتصادی بعد از نماز ملحوظ شده، متأسفانه در شیعه در زمان غیبت کمتر اهمیت داده شده تا در این زمان‌ها که حتی نام آن هم در میان نیست و همه از این فیض محروم مانده‌اند<sup>۱</sup> ولی فقرا بحمدالله شب و روز جمعه را برای عبادت و زیارت و خدمت قرار داده تا بعد از ظهر کار دنیوی نمی‌نمایند و شب‌های جمعه را هم اجتماع داشته و دارند و رضای فقیر هم در این است که این شیوهی پسندیده را تا بتوانند ترک نمایند و تا بتوانند در انجمن‌های فقری شب‌های جمعه حاضر شوند و البته شب دوشنبه هم از سایر شب‌ها امتیازی دارد و اگر بشود آن شب هم اجتماع فقری باشد بهتر است اگر چه اجتماع دینی همیشه مطلوب و در صورتی که مانع کار و شغل آنها نباشد که اسباب زحمت شود خوب است و خود اجتماع مؤمنین به وجهه‌ی ایمانی هیجان محبت و برکت و عزت آورد و باید اجتماع فقری برای عبادت باشد و به یاد خدا و توجه قلبی مشغول باشند و اگر مازونی بود نماز جماعت خوانده شود و مصافحه در جمعه فضیلتش افزون می‌شود و خواندن کتب عرفا که مطالب دیانت و معارف حقه تذکر و پند و اندرز داده شود مفید و بر دانایی و بینایی می‌افزاید و ضمناً در دیدار یکدیگر از حال هم آگاه و حاجات مؤمنین برآورده می‌شود و اندازه نشستن و توقف برحسب موقع و محل و حال فقرا متفاوت می‌شود و البته اگر خواستند و توانستند تا صبح با هم باشند یا تا صبح بیدار هم باشند و زحمت بر کسی نبود پسندیده‌ترست و حضور غیر برادران در مجالس عمومی فقر مانعی ندارد اگرچه آنها غیر صورت نبینند و بهره‌ای جز دیدن چشم و شنیدن گوش غالباً نبرند و مصافحه‌ی فقری با غیر سلسله روا نیست.

### روزه

روزه برای تربیت نفس و خو دادن بر اطاعت و شکستن خواهش‌های نفس و کاهاندن قوای حیوانی و صفای روح و آگاهی از حال ضعفا و دیگر حکمت‌ها در ماه رمضان به شرایط و دستور معین در شریعت امر شده است و هر اندازه از تن بکاهند بر روان افزوده شود تندرستی که وعده داده‌اند به روزه مشهود و کسالت به واسطه‌ی تغییر وضع خواب و بیداری و زیاد خوری و تنبلی و ناپرهیزی و خواب بین‌الطلوعین و بیکاری می‌شود انسان نباید چنان گرفتار شکم و عورت گردد که یکی دو ساعت مثلاً غذای او نتواند دیرتر شود و از آن هراس و ترس داشته باشد فقط وسوسه‌ی نفس است و طپش او هنگام بندگی و فرمانبرداری که باید پشت پا به آن زد و باید کوشید که در شب و روز روزه به یاد خدا بود و تمام اعضا و قوا را از مخالفت امر خدا و لذا یذ دنیا نگاه داشت.



## زکوة، خمس

زکوة عایدات مالی برای مصارف عمومی و خمس غنایم و عایدات که برای وافدین و اقربای رسول ﷺ و امام و مستحقین آنها معین شده.

### انفاق

و سایر انفاقات واجبه و مستحبّه برای کاهاندن بستگی دل است به دنیا و توجّه به مالکیت حقّه حق تعالی و مراقبت عایدی «درآمد» و حساب خرج «هزینه» که تا بتواند بسازد و خرج افزون از دخل نکند که به وام گرفتار شود و برکت برای پرداخت آن وعده داده شده و دهنده که روزی می‌دهد می‌تواند کمتر یا بیشتر نماید یا از راهی که گمان نمی‌رود ببخشد و حفظ کند یا ببرد مخصوصاً در فطره که اظهار بندگی و یاد داشت بیعت و نمایش فطرت ایمان است تأکید بیشتر شده است و انفاقات مستحبّه از قبیل ضیافت و مساعدت مؤمنین و صدقات و اطعام و کسوهی فقرا و ساختن آسایشگاه عمومی از قبیل پل سازی و حوض و حمام و مساجد و بیمارستان‌ها و آموزشگاه‌ها و مانند آن با توانایی و میانه روی پسندیده‌ی خدا و خلق است و موجب دوستی و حفظ و رفع گرفتاری و بلیّه است و اختصاص به دسته‌ی معین ندارد آسایش نوع باید منظور باشد و هر چند ظاهر سازی بی‌حقیقت و تقیّد بی‌نتیجه در آن کمتر باشد بهتر است.

### حج

حج بر مسلمین هر کس بتواند چنانکه اگر برود به حجّ مکه و برگردد زندگانی او به هم نخورد واجب است و تربیت و سیاحت و افزونی هوش و تجربه و برکت و قدردانی نعمت بعد از آن مشهود می‌شود.

### جهاد

جهاد بزرگ که کوشش با نفس در بندگی خدا و رستگی از دنیا است واجب است بر مؤمنین که باید با اسلحه‌ی ذکر و فکر و کمک همّت باطن پیر جهاد با شیطان نمایند و کوشش ظاهری برای توسعه و حفظ اسلام و اسلامیت و جان و مال را در راه حق دادن و جهاد کوچک در صورت امر امام با دشمنان خارجی با اسلحه جنگیدن بر تمام مسلمین مگر اشخاصی که معاف شده‌اند واجب است و هکذا دفاع از مهاجم در هر زمان با امکان. و آموختن آداب جنگ در هر زمان برای مسلمین عموماً و مخصوصاً شیعه که انتظار ظهور امام و جهاد در رکاب آن بزرگوار دارند لازم است.

### امر به معروف و نهی از منکر

امر به معروف و نهی از منکر دو پایه‌ی استوار و دو نگاهبان اسلام‌اند که به‌عنوان آمریت و وظیفه صاحبان امر است یا کسانی که اتصال به آنها یافته و خود رفتار بر آن داشته و از آفات نفسانی خلاصی

یافته و در کف حفظ خدایی قرار گرفته نیک و بد اشخاص را دانسته باشند و زمان را مقتضی دیده به اندازه‌ی اقتضا و پیشرفت امر و نهی نمایند و به‌عنوان نیکی خواستن برای برادران و دلالت بر خیر و همراهی در نیکی و پرهیزگاری و پیشرفت و نگاهداری قانون الهی و جلوگیری از شیوع بدی و تنفر قلبی از بدی‌ها و تشویق و کمک در نیکی‌ها بطور مقتضی از وظایف تمام مسلمین است با دانستن نیک و بد و مواقع آن و رفتار خود بر آن و البته بهترین امر و نهی به رفتار است که مؤثر است غالباً.

## مسمات

سایر احکام شریعتی و فرمان‌های خدایی که در قرآن ذکر شده یا بزرگان که مبین قرآن‌اند فرموده‌اند باید تا بشود رفتار کرد و کوتاهی نمود چون دوست می‌پسندد که آنچه پسندیده‌ی آنها بوده مستحب در فقه نامیده شده و تا بشود باید بجا آورد که غالباً آثار دنیوی هم بر آن مترتب است.

## طهارت

و چون مؤمن دائم به یاد خدا و در حکم نمازگزار است تا ممکن شود غسل و اگر نشد وضو و آلبا تیمم داشته باشد که حفظ از شیطان و سلاح جهاد است مخصوصاً در زیارت مؤمنین و مجامع دینی و خواندن قرآن طهارت و بوی خوش خوب است و باید کوشید که باطن هم پاک شود.

## نواهی

و آنچه نهی از آن رسیده سالک را از خدا دور و دل را چرکین و بسته به دنیا می‌کند و باید دوری کرد و لذت موهوم فانی را برای دریافت خوشی‌های جاودانی ترک کرد و به کردار زشت که پسند عقل نیست و خاطر بزرگان را می‌رنجاند و مورد تنفر و بدنامی و دشمنی مردم هم می‌گردد و غالباً آثار آن می‌ماند نباید خود را آلوده ساخت و در شریعت مقدّسه‌ی اسلام معروف و منکر معین و راه جلوگیری دستور داده شده که در کتب مسطور است و مسلمین غالباً باید دانسته باشند ذکر آنها به طول می‌کشد و کتاب مفصلی می‌شود و بعضی گناهان که حال توبه را هم غالباً می‌برند و در نفس جا می‌گیرند بزرگ و کبیره فرموده‌اند و در قرآن نهی سخت رسیده و بعضی صغیره محسوب می‌شوند که اصرار بر آنها نیز نفس را بالاخره جری و دل را تیره می‌گرداند و در ضمن عبادات و معاملات و معاشرت‌ها نیز هست.

## قمار

مثلاً قمار که براندازنده‌ی خانواده‌ها و عادت‌دهنده‌ی به بیکاری و پریشان‌کننده‌ی فکر و دشمن‌کننده‌ی دوستان است از منکرات است و عاقل نباید پیرامون آن بگردد.

## مسکرات

هکذا مسکرات که عقل را که امتیاز انسان است از حیوانات دیگر و منشا صفات و کردار نیک است زایل می‌کند و تریاک و چرس و بنگ هم از مسکرات محسوب است.

## تأمل

### برادران من

فقر و درویشی علقه‌ی دل را از غیر خدا بریدن و رو به عالم تجرّد آوردن و تن با خلق و دل از آنها برکنار داشتن است و منافی تأهل و گرفتن زن نیست بلکه تأهل سنت اسلام و حفظ از بسیاری از خطرات و آورنده‌ی روزی و در صورت ادای وظیفه و تحمّل ناملایم مربّی سالک است و تنهایی روا نیست مگر به ناچاری و نباید در گرفتن زن ملاحظه‌ی دارایی و جمال نمود بلکه دانایی تحصیلی هم تنها مفید نیست باید ملاحظه‌ی نجابت ذاتی و دیانت و عفت و اخلاق و وقار کرد و ملاحظه‌ی نداشتن مرض مسری هم لازم است و ملاحظه‌ی اولاد که بقای نوع در آن است و نتیجه‌ی ازدواج است باید داشت و حتّی الامکان از تکلفات در اوّل و بعد هم در زندگانی برکنار بود که غالباً اینگونه گرفتاری مانع ازدواج می‌شود یا تولید زحمات و خرابی‌ها می‌کند و در معاشرت با زن‌ها به محبّت و گذشت و تربیت موافق دستور بزرگان رفتار شود که خواهی نخواهی آنها هم به محبّت به وظیفه خود آگاه و رفتار نمایند. و البته آنها هم از وظیفه‌ی خود نباید تجاوز نمایند و چون منظور اصلی بقای نسل است در نزدیکی زیاده روی روا نیست که مواد لازمه‌ی زندگانی بدن کم شود و در تندرستی رخنه افتد و موافق دستور بزرگان اولی است و البته غذای حلال خوردن و در آن حال به یاد خدا و با نیت امثال بودن که اولادی اگر پیدا شود نیک باشد لازم است و چون توانایی عدالت بسیار نادر است زیاده از یک زن جز زحمت بهره‌ای ندارد مگر در ناچاری و موارد ضروری.

## طلاق

و طلاق در نزد خدا و خلق ناپسند و بر حضرت رسول ﷺ مگر در ناچاری ناگوار است و بردباری در ناگواری‌های زنان تا بشود گوارتر از طلاق است.

## اولاد

و مادران آداب لازمه‌ی اولاد داری و حفظ الصحّه خود و فرزند را از اوّل حمل و ایّام حمل و وضع حمل و شیر دادن و ایّام عادات خود و تربیت جسمی و روحی فرزند باید بدانند و حال و خلق پدر و مادر در وقت نزدیکی در فرزند مؤثّر است بلکه وضعیت بدنی و خیالات طرفین در شکل و روحیات و مزاج فرزند بلکه پسر یا دختر شدن مؤثّر است پس باید مراقب باشند و اولاد تا هفت سال زیر دست مادر است و گفتار و کردار بلکه طرز غذا را به فرزند می‌آموزد و آینده‌ی او بسته به نیکی و دانایی مادر است و بعد بیشتر زیر دست پدر و آموزگار است.

## تحصیل

و پرورش تن و روان فرزند که تحصیل هم از آن محسوب است با پدر و مادر است و خواندن و

نوشتن را می‌توان برای همگی لازم دانست مانند اینکه خواندن کتاب حتّی کتب بیگانگان هم بعد از خواندن کتب خود و بینایی در دستورات بزرگان خود برای افزایش آگاهی برای همه خوب است و آموختن عقاید و احکام لازمه به اندازه‌ی حاجت برای همه لازم است، البتّه آموختن علوم مختلفه‌ی دینی یا دنیوی هر اندازه بیشتر بود با فراهم آمدن وسایل فضیلت و کمال است.

## کسب

و باید انسان که بالطبع مدنی آفریده شده و به یکدیگر محتاج‌اند کمک به هم نمایند و هر کسی کاری انجام دهد که پیکر بیهوده و بار بر جامعه نباشد و تکیه به خدا و استغنا داشته چشم داشت و طمع نداشته باشد که چشم داشت و تکیه به ظاهر بزرگان هم بد است باید از باطن آنها خواست. و در کار کردن که پسندیده‌ی خدا است باید کوشید و تا توانست به آموختن هنر استاد خود تنها قناعت ننموده همیشه کنجکاو برای آگاهی بر مجهولات کرده و هنر خود را ترقّی داد و اگر چه دارا باشد که از دارایی خود بتواند زندگانی کند باید کمک جامعه نماید ولو به رسیدگی و آبادانی دارایی خود که سرانجام آن آسایش مردم است و از گدایی و دزدی که دو نقطه‌ی مقابل کسب است و در اسلام نهی سخت شده است دوری باید کرد که مبادا در کسب حلال او هم پیدا شود و از دستوراتی که در شریعت برای معاملات رسیده تجاوز نکند که مالک حقیقی تصرف آن را روا ندارد و در کسب خوشنودی خدا و کمک بندگان را بخواهد.

## ربا

و از ربا که مخصوصاً در قرآن مجید تهدید سخت دارد و در حکم اعلان جنگ با خدا و رسول است دوری‌گزیند و ربا غیر مضاربه و غیر بیع است که رواست.

## کسب منہی

و بعضی کسب‌ها که نهی رسیده و در نزد مردم هم بدنام و ننگ است مانند قصّابی و شکار و احتکار بی‌برکتی آنها پیدا است.

## تظیف، انصاف

و کم دادن و بیش گرفتن در کیل و وزن بد است بلکه مؤمن در همه‌ی پندار و گفتار و کردار خود باید کم فروشد و بیش نخرد و آنچه به خود روا دارد به دیگران روا داشته باشد که یک معنی انصاف است.

و باید از آنچه انسانی را به بیکاری عادت دهد و بار گردن جامعه سازد تا چه رسد که خانمان برانداز باشد پرهیز کند مانند عادت به مجالس خوشگذرانی و شرب و قمار و مشاقّی کیمیا بازی و تریاک و حشیش و مانند آنها که دستورات اسلام بر پایه‌ی کار و مردانگی و بندگی خدا گذارده شده و در هر

کاری هم میانه روی خوب است که تن فرسوده و روح خسته و مزاج ناتوان نگردد و بین شش ساعت و هشت ساعت در شبانه روز به تفاوت کار فکری و جوارحی و تفاوت هوای گرم و سرد و تفاوت کار و مزاج و محل باید کار کرد مگر مورد لزوم.

و تنبلی هم بد و تباه ساختن حقّ جامعه است و تقیّد به کسب و کار هم یکی از امتیازات سلسله‌ی علیّه نعمه‌اللهیه بوده و هست که در کوشش بحمدالله سرمشق بوده و هستند و در خرج هم باید میانه روی کرد که در هر کار تندی و کندی ناپسند است و چنانکه پیشتر هم اشاره شد نباید خرج را تا بشود جلو انداخت بلکه آنچه را درآمد است مختصری پس انداز کرد و آنچه بماند بر زندگانی تقسیم کرد که معنی قناعت و سازش است نه اینکه بتواند و بر خود سخت بگیرد و نباید انسان در خرج نگاه به بالادست نماید که همیشه به رنج باشد بلکه به نادارتر از خود نگاه کند که خوش باشد.

### شفقت

#### برادران من

تمام خلق دست ساخت و آثار حق‌اند از این جهت باید برحسب عهد خدایی با همه شفقت و مهربانی کنیم و بکوشیم تا دیده‌ی دل باز شود و همه را آئینه‌ی دیدار یار ببینیم و در هر حال باید بد احدی را نخواهیم.

و با نوع بشر خیرخواه و همراه باشیم کوچکان را مانند پدر و جوانان را برادر و پیران را فرزند باشیم و کمک در کار همه نماییم بطوری که زبان آن به دیگری نرسد و البته مؤمن مقدّم بر دیگران است که باید به خدمت آنها بایستیم و بهتر دوست داریم و یگانه باشیم و مسلم بر اهل کتاب و آنها بر سایرین مقدّم‌اند.

### حسن خلق

و در معاشرت باید با روی گشاده و نرمی و مهربانی با همه رفتار نمود و تندخویی با هر کس باشد بد است و افسردگی آورد و خود را هم به زحمت اندازد و عمل را تباه سازد و فشار قبر که ظهور فشار دل است آورد و حُسن معاشرت و گشاده‌رویی نتیجه‌ی نیک دهد.

### احسان والدین

و مخصوصاً نسبت به والدین جسمانی که واسطه‌ی پیدایش تن خاکی بوده و از آغاز بسته شدن نطفه و هنگام حمل و شیر و روزگار کودکی تا جوانی چه رنج‌ها کشیده و چه گذشت‌ها از خود برای فرزند نموده‌اند و تا مادام که زنده‌اند محبّت آنها به فرزندان روز افزون است باید احسان و فرمانبرداری نمود که خداوند بعد از بندگی خود امر به احسان آنها می‌نماید مخصوصاً در پیری آنها کوتاهی نباید ورزید و پرستاری باید کرد و حتّی اگر برخلاف دین باشند فقط در امر دین نباید پیروی کرد ولی معاشرت را باید نیکو داشت و نسبت به خویشان دیگر هم به درجات آنها باید مهربان بود و نگذاشت از هم بیاشند. و از

هم جدا گردند بلکه پیوستگی را باید محکم نمود.

### صله رحم

که صله‌ی رحم بر عمر و مال افزایش و بلا را رفع نماید و قطع رحم عمر را کوتاه گرداند و افسردگی اندک را جلوگیری باید که سرایت نکند و بزرگ نگردد که بین دو برادر اگر گله مندی اندکی هم بود اگر جلو نگیرند نزد فرزندان گفته شود در آنها ذاتی گردد و به دشمنی کشد. و از طرفین باید گذشت داشته اگر خود و خویشان را خواهند خودخواهی را کنار گذارند که در معاشرت با هر کس باید گذشت داشت و به میل او نزدیک شد و اگر نقص داشت به تدریج به نیکی برداشت نه آنکه او را به خواهش خود خواست که همیشه بی‌دوست بماند.

### فرق اسلام

و نسبت به تمام فرق اسلام از شیعه و سنی و غیره که همه در تحت لوای یک کلمه و دارای یک دین و یک پیغمبر و یک کتاب و همه اهل یک قبله ایم باید برادر اسلامی بوده یگانگی دینی را منظور داشت و مؤمنین را در اخوت و برادران طریق را به خدمت برگزید.

### تجلیل علما

و مخصوصاً در سلسله‌ی جلیله‌ی علما که مجازین روایت و مأمورین تبلیغ احکام‌اند و رشته‌ی عرفا که مجازین درایت و مأمورین اصلاح نفوس و تهذیب اخلاق و متوجه نمودن خلق به سوی خدای‌اند جنبه‌ی بستگی و نمایندگی را منظور و وجهه‌ی روحانیت را محترم شمرد و این دو سلسله مانند دو دست یک شخص و دو شعبه یک اداره‌اند و با یکدیگر یگانه بوده گفتگو و مخالفتی نداشته‌اند و القای مخالفت به جهات سیاسی در اواخر صفویه نموده و نادانان طرفین را فریب دادند و همین عمل یکی از موجبات انقراض صفویه گردید بعد هم در رفع اختلاف اقدام مهمی نشد و بحمدالله بین دانایان طرفین اختلافی نیست و علما دانایی را از انبیا به وسایط گرفته و علم نمونه وارث نبوت است و علما پیشوایان مسلمین و نمایندگان بزرگان‌اند در ذکر احکام و اگر یکی به خلاف وظیفه فرضاً رفتار کرد روا نیست به‌عنوان یا شخص بد گفتن بلکه ملامت متوجه صفت و کردار زشت است و توهین عنوان نسبت علم بد است.

### ساوات

بلکه خانواده‌ی رسول ﷺ را که نسبت جسمانی دارند محترم باید داشت و البته وظیفه‌ی آنهاست به استغنا و دیانت و بی‌طمعی احترام خودشان و آبروی ملت را نگاه دارند.

### سلاسل فقر

با سلاسل فقر و منسوبان طریق هم به محبت و برادری دینی و قرب مسلکی رفتار و معاشرت به

نیکی و تحیب باید شود و آگاهی و اطمینان به راه و رویه‌ی خود و ثبات بر آن مستلزم محبت با آنها است که نام محبوب از آنها شنیده شود نه مخالفت. ولی در مصافحه به طریق خودتان چون علم به صحت اتصال باید باشد با دیگران روا نیست و نباید بدگویی به احدی کرد که ستایش و نکوهش بر اخلاق و کردار است بلکه: **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا** را باید منظور داشت و مخصوصاً به بزرگ هیچ دسته بد نباید گفت و در مقام ردّ مسلک دیگران نباشید که دشمنی آورد و لجاجت افزایش دهد.

## سب و لعن

و سبّ و لعن احدی روا نیست مگر آن را که بطور صریح از بزرگان رسیده باشد و موجب اختلاف و نفاق و فساد گردد تبرّی بیزاری از شیطان و نفس و مظاهر آن و از کردار زشت باید جست به دل و عمل و در پنهان نه آشکار و به زبان، چنانکه پناه بردن به خدا از شیطان بعد از تکبیرة الاحرام پیش از بسم الله آهسته گفتن مستحب است و بسم الله بلند گفته می‌شود و نام گذشتگان و رفتگان به نیکی برید و بد نگویید که بر حال وقت مردن آنها آگاه نیستید مگر از بزرگان که حاضر در آن هنگام‌اند رسیده باشد که بد دانستن به فرمایش آنها رواست نه بد گفتن.

## احترام محترمین

و محترمین ظاهری را محترم بدارید و در هر مرتبه حفظ مراتب نموده اسباب تهییج حسد و عداوت نشوید و در سخن گفتن با هر کس باید مطلب را به الفاظی که طرف مانوس است و به سلیقه‌ی او گفت که ناگوارش نباشد و از حق گریزان گردد که انسان دشمن چیزی است که نداند و در پاسخ پرسش‌ها آنچه یقین بدانید و در اثر گفتن مطمئن باشید بگویید و الاّ مراجعه به داناتران دهید. در باب مسلک خود مجادله نکنید که دل را تیره و غرض‌ها را آشکار گرداند. دعوت درویش باید به کردار نیکو و اخلاق پسندیده و معاشرت خوش باشد نه به زبان اگر چه جوینده را کمک رساندن و فهماندن و رفع شبهه دار نمودن لازم است ولی برای غیر دردمند گفتن دارو مؤثر نیست و بر تعصّب بیافزاید.

## انصاف در قول

و تعصّب و بی‌انصافی از هر کس و در هر جا باشد ناپسند است که حضرت مولا علیه السلام فرموده: «در سخن نگر نه در گوینده». و کردار ناشایست مؤمنین بیشتر از هر چیز مردم را از حق دور می‌نماید با اینکه نباید کردار اشخاص را بر نیکی و بدی مسلک دلیل گیرند ولی انتظار عموم رفتار نیک است و از اینکه فساد بر زمانه و محیط غالب باشد نباید مایوس شده خود را تسلیم نفس و کردار زشت نمود **لَا يُزَكُّكَ مَنْ صَلَّى إِذَا اهْتَدَيْتُمْ** یک نفر زن فرعون در میان فرعونیان ایمان خود را نگاه داشت شما خود را به اندازه‌ای که بتوانید حفظ کنید که امتیاز شما معلوم شود و به بدی مردم کاری نداشته آنها را به واسطه‌ی کردار بد، بد نگویید بلکه کار بد آنها را نخواهید و اگر به مهربانی توانستید از آن کار بازدارید و اگر به خود

شما بد گفتند که لازمه‌ی نادانی است به سلامتی و نیکی جواب دهید بلکه اگر بد کند به شخص شما تا می‌توانید به خدا واگذارید بلکه عفو نمایید که کارساز به فکر کار است.

### مواضع تهم

و در معاشرت با کسانی که ممکن است به کردار زشت آنها مبتلا شوید یا مورد تهمت واقع گردید دوری کنید مانند مجالس تریاک و چرس و بنگ و امثال آن و از مجالست و معاشرت مساکین دوری نکنید و ننگ ندانید.

### معاشرت میکان

و در معاشرت با اهل حق و بندگان خدا در راه خدا از ملامت باک ندارید و نهراسید و با همه کس به مهربانی و اطمینان رفتار ولی چنان احتیاط از نزدیکترین دوستی باید نمود که اگر بالاتر دشمن شود بهانه نداشته و ایرادی نتواند بگیرد.

### حفظ راز

و راز خود را به احدی تا بشود نباید آشکار کرد و راز مردم را هم باید نگاهدار بود و سپرده‌ی او را تباه نساخت و سعایت اشخاص را نباید شنید و باور کرده و ترتیب اثر داد که اغراض فراوان و رنگارنگ است ولی احتیاط را هم نباید از دست داد مؤمن باید با همه‌ی مردم به امانت و راستی و درستی رفتار و جان و مال و آبرو و ناموس همه کس را حفظ نماید.

### اطاعت قوانین

قوانین مملکتی را محترم دانسته مطیع باید بود و تا بتوانید از وظیفه‌ی شخصی خود تجاوز ننمایید بلکه به کار خود پرداخته در سیاست دخالت نکنید که مبدا آلت دست و بهانه‌ی اجرای مقاصد دیگران گردید و در کار دیگران دخالت ننمایید.

### حق الناس و ادای قرض

و در معامله و محاسبه با مردم باید خوش حساب و درست قول بود که درست حساب شریک دارایی مردم است و باید وامی که گرفتیم در اولین هنگام توانایی پرداخت و نگذاشت که به مطالبه برسد که غالباً بی‌پروایی در مهربانی را به روی خود و دیگران می‌بندد و بیشتر ربا را معمول نموده است و فرضاً محکمه بر تبرئه حکمی کرد که نزد خود و خدا خود را مقروض می‌دانید باید بپردازید که حق مردم سخت‌تر از حق خدا است که حق خدا اگر چه سختگیری شده و بر دادن نوید برکت داده‌اند ولی به بازگشت و استغفار می‌گذرد و می‌بخشد ولی حق مردم تا خودش نگذرد مشکل است و از کسی که طلب دارید و نتواند بدهد باید مهلت داد اگر گذشت میسر نیست بلکه کاری شود که بتواند نان خورد و وام هم بگذارد بهتر است.



## زبردست

و نسبت به زبردستان باید ترخّم نمود و تربیت و تعلیم هم با مهربانی و نرمی کرد. هرچه را از بالادست انتظار داریم با زبردست باید معمول داریم.

## همسایه

با همسایه‌ی منزل و ملک هر کس باشد به ملاحظه رفتار باید کرد تا چه رسد به شریک.

## غریب، یتیم

نسبت به غریب مخصوصاً که آشنا نداشته باشد مهربانی باید کرد و مانوس نمود با یتیم که بی پرستار است پرستاری و دلجویی باید کرد و قهر ننمود با جاهل که قدر عالم و علم را ندانسته و لذت محبت را نچشیده نباید سختی کرد بلکه به نرمی باید او را فهماند و رساند. با بیوه زانی که کس و کار ندارند و عزیزانی که خوار شده‌اند و وام داری که بدون کوتاهی زیان برده و از طلبکار شرمساری دارد باید رعایت و ترخّم نمود. برآوردن حاجات مسلمانان و عیادت بیماران و همراهی مسکینان و تشییع جنازه‌ی آنان و زیارت گورستان و دلجویی آسیب دیدگان و دستگیری افتادگان و درماندگان از لوازم ایمان است.

## اصلاح

افساد بین دو نفر روا نیست مگر در موردی که صلاح دیانت در آن و امر به آن رسیده باشد و باید در نقل قول دیگران هم مواظب بود که تفتینی در ضمن آن نشود.

## آزار مسلم

عیبجویی و آزار مسلمین از شخص مسلم که باید مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند خطا و استهزا و شماتت و فحش و سخن چینی و کتمان حق با ایمان ناروا است و مؤمن باید از عیب خود به دیگری نپردازد.

## روش زندگانی

برادران من

## مشورت

مؤمن در امور خود و دیگران باید پایان‌بین باشد و پیرامون کار را بسنجد و با داناتر از خود مشورت نماید و بعد از مشورت صلاح دین و دنیا را برگزیند و رفتار کند که مشورت از لغزش نگاهدارد.

## استخاره

و اگر در کاری مردّد ماند و به کنگاش تردید برخواست استخاره نماید و نیک و بد کار خود را از

خدا بخواهد آنچه پاسخ آید خیر او باشد و توکل بر خدا و واگذار به پیش آمد هم یک نوع استخاره است که هرچه صلاح است پیش آید.

### تطیر

و به جزئیات وسوس نفس از کار نباید بازماند که تطییر و فال بد زدن نهی رسیده است و خیال را نباید به چیزی که اثر طبیعی آن معلوم نیست و از بزرگی هم نرسیده پابند و مشوش ساخت که حتی به زبان آوردن نهی رسیده و نفس را مضطرب سازد و اگر چنین خیالی پیش آید به استغفار پردازد و پناه به خدا برد و صدقه به مستحقّی رساند رفع شود.

### تفال

و فال نیک زدن خوب است که امید را قوی و همّت را راسخ و دل را آرام گرداند.

### موهومات

و چون انسان از اوّل تولّد تا آخر زندگی تحت تأثیر واهمه است و یک آن از صورت تراشی واهمه آسوده نیست و آبادانی گیتی به توسط واهمه است نمی‌تواند بالکل گریزان باشد و از موهومی که گریخت در موهوم دیگر افتد لیکن بسیاری از موهومات راه و روزنه به حقیقتی است و باید در آغاز پیدایش و انجام آن دقت کرد و بعضی از آن که از بزرگان رسیده باید مقصود را دریافت و مراقب بود چرا که روح قوی نماینده الهی در آن امر اثر بخشیده و بعضی که موافق با آثار آشکار و یا پنهان طبیعی یا دارای اثر روحی بود و یا خیالی است که مؤثر در تربیت یا سودمند در آسایش مردم است یا بدون آن توده‌ی مردم در وظیفه‌ی انسانیت یا دیانت خود کوتاهی می‌نمایند نباید موهوم صرف گفت بلکه به تفاوت مراتب باید حقایق نامید و آنچه غیر این است اگرچه آثاری از آن به تصادف یا از توجّه نفوس به آن پیدا شود باید موهوم نام گذاشت پس آنچه فرمایش بزرگان دین است فرمایش آنها را که اثر خارجی بخشیده باید تعظیم نمود و بسیاری از موهومات یا مثل‌ها هست که دستور اخلاقی و نتیجه‌ی تربیتی در آن منظور بوده است باید پی به آن برد و آن را ترویج کرد و موهوماتی که در میان عامّه است در هر دسته و هر ده و هر شهری می‌گویند تا توجّه به آن هست نباید در انظار بی‌اعتنایی نمود بلکه از توجّه نفوس به آن اثری پیدا می‌شود پس اذهان را باید منصرف و بیدار کرد.

### عجله

و نباید در کارهای دنیوی که فوتی نیست شتاب پیش از وقت کرد مخصوصاً در انتقام و مواخذه سنگینی و تاخیر بهتر است که به پشیمانی نکشد یا آنکه وسایل هرکار را بیشتر باید آماده ساخت که در موقع به زحمت و عجله نیفتد که عجله پیش از وقت روا نیست و تهیّی مقدمات در وقت روا نیست و تاخیر آفات دارد.

## تأمین

و تنبلی و تکاهل هم که موقع بگذرد بد است و در کارهای دینی و یا فوتی شتاب پسند است و میانه روی که در هر کار مطلوب است موقع شناسی است و باید آن را پیشه خود ساخت.

## اکل و شرب

در خوردن و آشامیدن از حلال و با یاد خدا هم زیاده روی نکند که مریض شود.

## وقوع

در مقاربت با حلال تجاوز از حد ننماید که مزاج را ضعیف سازد.

## خواب

و هکذا خواب که ناچاری است از حد اعتدال نگذرد و از ثلث شبانه روز بیشتر نخوابد و از ربع کمتر نشود و به یاد خدا بخوابد و فوری روی غذا و به پشت نخوابد.

## لباس

و در لباس اسراف نکند و سخت هم بر خود نگیرد و به لباس مخصوص مقید نباشد حتی در اندازه‌ی لباس میانه روی داشته باشد و یکی از امتیازات فقرای سلسله نعمة اللہیه همین مقید نبودن به لباس خاص است ولی درست پوشیدن لباس و پاکیزه داشتن لازم است.

## نظافت

و نظافت در هر امری خوب است و در اسلام ترغیب شده و مخصوصاً امر به وضو روزی چند مرتبه و غسل که شستن تمام بدن است به وجوب در مواقع معینه و به استحباب در ایام اجتماع مانند جمعه‌ها و جشن‌ها و زیارت فرموده‌اند برای نظافت و برای تیره نشدن روح و متنفر نشدن مؤمنین و همنشینان حتی بوی خوش داشتن را پسندیده‌اند و ستردن بعضی موها و حفظ و پاکیزه نگاهداشتن سایر موها که اسباب تنفر نشود رسیده و کوتاه کردن لباس و رفتن حمام و گرفتن ناخن و اصلاح محاسن و جاروب کردن و گرفتن تار عنکبوت امر شده است.

## سفر

و مسافرت مخصوصاً برای مردان سودمند است و مسافرت‌ها در این زمانه به واسطه‌ی امنیت و خوبی راه‌ها و وسائل آسان شده باید مراقب شد که بر ظاهر گردش اکتفا نشود که مسافرت آفاق و انفس و دیدن کشورها و مردمان و مردان نامی برای مؤمن افزونی دانایی و تربیت و تجربه آورد و وسایل کسب و آبادی و تفریح و آداب دانی و مردم شناسی را فراهم سازد پس در صورتی که ترتیب زندگانی

به هم نخورد گردش ممدوح است.

## وصیت

و فرموده‌اند در اوّل قصد سفر به یاد سفر مرگ هم بیفتد و وصیت کند و وصیتنامه بنویسد و نوشتن وصیت در هر حال بسیار خوب و مختص به سفر یا مرض نیست و با میمنت است و چون مؤمن باید مرگ را در نظر دارد کارهای دنیوی خود را هم باید مرتّب داشته باشد.

## لغو

و مؤمن از گفتار و کردار لغو و بیهوده باید روگردان باشد و خوشنودی خدا را در کردار خود بخواهد و خود و عمر و قوای خود را که سپرده‌های خدای اند تباہ نسازد و به بازیچه مشغول نشود.

## مزاج

و شوخی بیجا و زیاد هم لغو است و مخصوصاً با کسان تندخو و آنهایی که مایل به شوخی نیستند ناروا و خنده‌ی زیاد و بلند و بیجا مخصوصاً در حضور محترمین بد نماست.

## معاشرت و جلوس

در معاشرت و نشستن مجالس هم نباید مقید به جای معین بود و هر جا بود نشست و رعایت احترام سایرین داشت که تقید پایین نشستن هم مانند تقید بالا نشستن است و پایین و بالا موهوم صرف است و در رفت و آمد و دید و بازدید بدون لزوم نباید مقید شد بلکه منظور ملاقات و دوستی باید باشد.

## شهادت

مؤمن باید راستگو و راست کردار باشد، شهادت دروغ ندهد و راست را کتمان نکند اگرچه به زیان خود و پدر و مادر و خویشان باشد، مگر سود ایمان مؤمن و خوشنودی او و اصلاح در آن منظور باشد.

## قسم

و قسم گرچه راست باشد یاد نکند که نام دوست را برای دنیا بخواهد بر زبان راند و دین را آلت دنیا نسازد که برای عبادات هم مزد گرفتن روا نیست تا چه رسد به قسم لغو و چه رسد به قسم بر دروغ.

## خلاصه‌ی صفات مؤمنین

در خاتمه برای ازدیاد توجه خواننده صفات و اخلاق مؤمن واقعی را که نایاب‌تر از کبریت احمر است و از فرمایشات خدا و رسول و حضرت مولی الموالی و سایر موالی علیهم‌السلام است به جای خلاصه‌ی آنچه تا اینجا نوشته شد می‌نویسم که در این مورد تکرار هم مطلوب و برای تأکید و تذکر است: مؤمن خداخواه و خداجو است، نیت خالص، و دل خاشع، و تن خاضع دارد. پایش از راه بیرون

نرود، و بر راه نلغزد. دوستی اش بی‌آلایش و کردارش بی‌غش باشد. به خود پرداخته، به دیگران نپردازد، و از خود بر خود ترسان و دیگران از او در امان باشند. نگاهش به معرفت، بهره‌اش عبرت، خاموشی او حکمت، گفتارش حقیقت است. دانایی را با بردباری، و خرد با پایداری، و گذشت با توانایی، و شجاعت با نرمی و مهربانی دارد. و هنگام نیکی کردن شادان، و از بدی پشیمان، و بر خود ترسان باشد. پایان کار را بسنجد و در سختی‌ها پافشاری کند، و در هر حال و هر کار یاری از صبر و صلوة جوید، و آماده و مہیبای مرگ باشد، و ساز و برگ آن را فراهم سازد.

سرمایه‌ی عمر را بیهوده نگذراند و در نیکی صرف نماید و سفارش به نیکی نماید.

حیایش بر شهوت چیره باشد، و گذشتش بر خشم، و دوستی بر کینه، و قناعت بر آرزو، جامه مانند مردم پوشد، در میان آنها زندگانی کند، و دل به آنها نبندد و در کار بندگی شتاب کند، و کار امروز به فردا نیاندازد، و در دنیا میانه روی کند، و از معصیت خود را نگاه دارد، زیانتش به کسی نرسد، به بدکننده‌ی بر خود نیکی کند، و با آن کس که از او بگسلد بپیوندد و محروم کننده را ببخشد، سؤال از کسی نکند، و درخواست دیگران را رد نکند، روی نیاز جز به بی‌نیاز نبرد، و نیاز نیازمندان را برآورد، انصاف نخواهد و انصاف دهد، خود را از لغزش نگاه دارد و همیشه مقصر شمارد، و از لغزش دیگران درگذرد، دشمن ستمگری و یار ستم کشیدگان باشد.

از سردی مردم دلگیر نگردد، تجسس عیوب نکند، و عذر پذیرد - و عیب پوشد، از چاپلوسی مردم شاد نگردد، از بدگویی اندوه به خود راه ندهد. با مؤمنین یکدل باشد - و در شادی آنها شاد و به گرفتاری آنها اندوهناک گردد - اگر تواند به همراهی چاره اندیشد و دل آنها را خوش سازد. و اگر نتواند از خدا درخواست چاره نماید. - برای آنها خواهد آنچه برای خود خواهد و بر آنها پسندد آنچه بر خود پسندد، از مؤمن قهر نکند - و پند در پنهان دهد، و نیکی آنها در آشکار و پنهان خواهد.

به روی آوردن دنیا خوشنود نگردد و از رفتن آن اندوهگین نشود. همت بلند دارد، به عادات بد خو نکند. لغزش را تکرار نکند، تا نپرسند نگوید و چون گوید کم و سنجیده گوید، کردارش گواه گفتارش باشد، از تدبیر زندگانی فروگذار نکند، از فریب و دورویی و دروغ بر کنار باشد، و خود را بزرگ نشمارد و دیگران را پست نبیند، کسی را سرزنش نکند - و با مردم نستیزد، و با زنان کم نشیند ولی به آنها مهربان باشد و دلشان خوش دارد، دل همسایه را بدست آرد، صدا را بلند نکند، سخن چینی نزد کسان ننماید در اصلاح کوشد، در حکم از درستی نگذرد، ستم روا ندارد، در خنده پرده‌ی حیا ندرد، در کارها شتاب نکند نام مردم به بدی نبرد، حفظ الغیب همه نماید، دشنام ندهد، دوست دانا گزیند و از یار بد بپرهیزد، یاور ستم زدگان و یار آوارگان و ناتوانان باشد، با درویشان نشیند و خوشنودی مردم را بر خوشنودی خدا نگزیند، و به مال و جان و اندام در همراهی کوتاهی نکند، او را که خواندند بپذیرد، بر دوستان به دیدار سلام کند، در کار مشورت نماید، در مشورت خیانت نکند، رشوت نگیرد، گرچه حق الزحمه و حق الجعالة که ناروا نیست ستاند و اگرچه دقت در این مضامین با سنجیدن خود و کردارمان ناامیدی آورد ولی کرم خدا

بی‌پایان و فضلش فراوان است، نباید دست از طلب داشت و آنچه به تمام نتوان دریافت همه‌اش را نتوان گذاشت:

گرچه وصالش نه بکوشش دهند

در طلبش آنچه توانی بکوش

باید کوشید و این صفات را میزان ساخته کردار را بر آن سنجید و خود را گناهکار و تبه روزگار

دیده با نیاز از درگاه بی‌نیاز پوزش خواست:

بنده همان به که ز تقصیر خویش

عذر به درگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش

کس نتواند که بجا آورد

امید که به همه‌ی دوستان حال بندگی و نیازمندی بخشد و آنچه پسند مولا است موفق دارد.

هرچند کوشیدم که نامه مختصر گردد خامه تندی کرده و نامه به درازی کشید، از دوستان

پوزش می‌خواهم.

والسلام علی من اتبع الهدی به تاریخ عید اضحی سال هزار و سیصد و پنجاه و هفت قمری

هجری مطابق یازده بهمن ماه یکهزار و سیصد و هفده شمسی

# شرح رسالہ شریفہ نند صلاح

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابانده (محبوب علیشاہ)

(از شرح مقدمہ تا پایان شرح تعظیم امر و نہی)

بسم الله الرحمن الرحيم. و به ثقتی و رجائی. ستایش بی‌آلایش یکتا دارایی را سزد که هستی  
همه از تابش اوست<sup>۲</sup>

همانطور که بارها چه شفاهاً و چه کتباً تکرار شده، پندصالح دستورالعملی است که باید همه جا بخوانیم و مطالب و مضامین و حتی عین عباراتش را حفظ کنیم تا مرکز ذهن ما باشد. حال ان شاء الله شروع به خواندن آن می‌کنیم. اگر مجال بود مختصر شرحی از خودم اضافه می‌کنم.

اول فکر کرده بودم مقدمه‌ی کتاب شاید چندان مهم نباشد و مثلاً از آن بگذریم، ولی دیدم نه، مقدمه‌ی آن هم جالب توجه است و اصولاً از هیچ مطلب آن نمی‌توان گذشت؛ حتی از هیچ کلمه‌ای.

ستایش کلمه‌ای فارسی است و می‌توان آن را معادل «حمد» عربی آورد. می‌فرمایند ستودن فقط سزاوار آن کسی است که همه‌ی هستی‌ها از تابش اوست. در اینجا اشاره‌ای به وحدت وجود حقیقی می‌باشد. خیلی‌ها به وحدت وجود توجه ندارند و نادانسته آن را انکار می‌کنند. وحدت وجود همان معنا و مفاد لاله‌الاله است. یعنی هیچ چیزی جز خداوند نیست. اگر ما می‌بینیم موجودات وجود دارند، اینها تابش نور خداوند هستند. هیچ چیزی از خودشان ندارند. اتاق بسیار تاریکی را فرض کنید (البته ما شاید آنطور تاریکی را نتوانیم فرض کنیم) که در آن اتاق (مثلاً عکاسخانه) روزنه‌ای باشد و از بالا نوری بتابد، به همان اندازه که این نور می‌تابد، همانجا چیزهایی دیده می‌شود که وجود دارد. به محض اینکه نور قطع شود، گویی هیچ چیز نیست، تمام موجودات هم تابشی از نور الهی هستند که شاعر گفته است: اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها.

اما این مطلب به بیان آسان است، کمتر شخصی است که احساس کند که هیچ چیز وجود واقعی ندارد و همه چیز از خداست. ما باید در سلوکمان ان شاء الله بجایی برسیم که این احساس را داشته باشیم. می‌فرمایند: ستایش این خداوند را سزاست، نه اینکه خداوند دیگری وجود دارد، خداوندی را که دارای این صفت است واقعاً باید ستایش کرد که همه‌ی چیزها از تابش نور اوست. چه نوع ستایشی؟ «ستایش بی‌آلایش». بی‌آلایش ترجمه‌ی مُخْلِص است نه مُخْلِص؛ یعنی خالص شده. آلایش درجاتی دارد، ما چون در مقامات پایین هستیم، آلایشمان زیاد است و کسانی که در مقامات بالاتر می‌باشند آلایششان کمتر و البته مراتب دیگری است که بالاتر است. در اینجا اشاره به نکته‌ای می‌کنم، می‌گویند کسی که خدا را نمی‌شناسد، عبادت نمی‌کند، اما کسی که عبادت می‌کند یا از خداوند دنیا را می‌خواهد، که این نیز یک نوع آلایش است (ولی به هر جهت باز هم آنچه می‌خواهد، از خدا می‌خواهد) یا

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ‌های ۱۳۷۵/۱۲/۱۵، ۱۳۷۵/۱۲/۲۲، ۱۳۷۶/۱/۷، ۱۳۷۶/۱/۱۴، ۱۳۷۶/۱/۲۱، ۱۳۷۶/۱/۲۸ و ۱۳۷۶/۲/۴ ه.ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۸/۲۴ و ۱۳۸۶/۹/۱ ه.ش.  
۲. پندصالح، حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه، چ ۷، تهران، ۱۳۷۶، ص ۶.



اینکه از خدا بهشت را می‌خواهد که این آرایش کمتر از قبلی است، ولی مع‌ذک این هم آرایش است، چون خود خدا را نمی‌خواهد. اما کسی هم وجود دارد که خداوند را ستایش می‌کند، برای اینکه او را شایسته‌ی ستایش تشخیص می‌دهد. این حدّ‌اعلای بی‌آیسی و خلوص است. این مطلب را به عبارات مختلفی گفته‌اند. چنانکه از حضرت علی علیه السلام نقل است که فرمود: کسانی که خداوند را به امید بهشت می‌پرستند، تاجر هستند و کسانی که خداوند را به دلیل ترس از جهنّم می‌پرستند، ترسو هستند؛ اما کسانی که خدا را می‌پرستند برای اینکه شایسته‌ی پرستش است، آنها آزاده هستند.<sup>۱</sup> این مقام خیلی بالایی است. ما می‌گوییم رسیدن به این مقام خیلی مشکل است. علی علیه السلام می‌فرماید: من تو را می‌ستایم و پرستش می‌کنم، برای اینکه شایسته‌ی پرستش هستی؛ نه به امید بهشت و نه ترس از دوزخ.

**و پرستش و نیایش بی‌همتا خدایی را زبید که دانا و بینا و توانا و برگشت همه به او و پیدایش ازوست. بخشنده‌ای که در مراحل هستی خواهش استعداد هر ذره را بخشوده<sup>۲</sup>**

پرستش و نیایش مخصوص خداوندی است که با این صفات وصف شده؛ یعنی تمام صفاتی که در قرآن ذکر شده است. بزرگان مسلمان می‌گویند اسماء و صفات خداوند، توقیفی است یعنی ما از پیش خودمان نمی‌توانیم فکر کنیم که او کیست، زیرا:

به کنه ذاتش خرد برد پی

اگر رسد خس به قعر دریا

زمانی که پر کاهی روی آب بیندازید محال است که به ته آب برود، ما هم با فکر خود نمی‌توانیم به کنه ذات او پی ببریم، زیرا فکر ما محدود به زمان و مکان و حواس ماست، ولی خداوند نامحدود است، ما جزئیاتش را نمی‌دانیم و فقط صفاتی را برایش می‌توانیم قائل شویم که خود خداوند در قرآن بیان فرموده و مثلاً فرموده: سمیع است یعنی می‌شنود، بصیر است یعنی بیناست، برگشت همه‌چیز به اوست که **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.<sup>۳</sup>

**در مراحل هستی خواهش استعداد هر ذره را بخشوده<sup>۴</sup>**

در قرآن وقتی نعمت‌های خدا را می‌شمارد، می‌فرماید: **وَآتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ**،<sup>۵</sup> به شما دادیم هر چه را که خواستید. به‌صورت ظاهر اگر فکر کنیم، ما خیلی چیزها خواستیم که خدا نداده است؛ منظور این خواستن و این دادن نیست. اینجا فرموده: «استعداد هر ذره را»؛ یعنی مقتضیات ادامه‌ی حیات جانداران و ادامه‌ی وجود غیر جانداران را هر چه بوده، خداوند فراهم کرده و به آنها داده است. ما طبیعتاً به غذا محتاج هستیم، غذا در اختیار ما گذاشته، طبیعتاً محتاج به هوا هستیم، هوا در اختیار ما گذاشته، خلاصه

۱. نهج‌البلاغه، باب المختار من حکم امیرالمؤمنین علی علیه السلام، حکمت شماره ۲۳۷.

۲. پندصالح، ص ۶.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۴. پندصالح، ص ۶.

۵. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

تمام جزئیاتی را که برای ادامه‌ی حیات و برای ادامه‌ی وجود هر ذره لازم است، خداوند به او بخشید، شاید این را بشود به مفاد آن آیه تعبیر کرد که وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدِي<sup>۱</sup>، خداوند قواعد و قوانینی را مقدر کرده است و سپس همه را هدایت کرده که با رعایت آن تقدیر الهی، کارهایشان را انجام دهند. خداوند تمام وسایل را برای عبادت و برای فهم و درک، در اختیار ما گذاشته، اگر کوتاهی کنیم از خودمان است.

**و مهربانی که راه بازگشت بسوی خود را برای بندگان در گشوده بالاترین آن راه نمودی است به راه بندگی خود توسط پیغمبران و بهترین نعمتت برگزیدن ماست به پیروی پیغمبر**  
**آخر الزمان<sup>۲</sup>**

خداوندی که ما را آفریده خودش هم می‌گوید: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**<sup>۳</sup>. ما بطور قهری به‌سوی خدا برمی‌گردیم، ولی یک برگشت غیر از برگشت قهری داریم و آن عبارت است از اینکه خودمان اصطلاحاً با پای خودمان به سمت خداوند برویم و الا هر چه هست از خداست. در اینجا برای اینکه بتوانیم این کار را بکنیم، خداوند خودش کسانی را فرستاده است که آن اشخاص به ما یادآوری می‌کنند، ما را ارشاد می‌کنند که چگونه به این راه برویم. خداوند این قسمت را هم به‌صورت یک نعمت به ما می‌دهد و حتی در این نعمت هدایت بر ما منت می‌گذارد. خداوند در هیچ جا منت نمی‌گذارد، جان و مال و هر چه داریم خداوند به ما داده، مع‌ذلک خطاب به آنهايي که امکان کمک مالی دارند بجای اینکه صریحاً دستور انفاق بدهد، می‌گوید کیست که به او قرض بدهد تا خداوند دو برابر پاداش‌اش دهد؛ **مَنْ ذَا الَّذِي يُقرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيضاعفه له<sup>۴</sup>**، با اینکه خودش داده، خودش قرض می‌گیرد. ما اگر به این حرف گوش ندهیم باید خجالت بکشیم، می‌گوید: به من قرض بدهید. یا در جای دیگر می‌گوید: جان و مال و همه چیز را (که خودش اینها را داده) از شما می‌خرم: **إِنَّ اللَّهَ اشترى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ<sup>۵</sup>**. او نه تنها منت نمی‌گذارد بلکه به ما هم می‌گوید این را از شما می‌خرم. اما یک جا بر ما منت می‌گذارد، می‌گوید: **لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ<sup>۶</sup>**، خداوند بر شما منت می‌گذارد، برای اینکه از میان شما کسی را برانگیخت که آیات خدا را بر شما تلاوت کند و شما را پاک گرداند، اینجا منت می‌گذارد؛ البته در مقابل این منت که خداوند بر ما می‌گذارد، این را هم می‌گوید: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا<sup>۷</sup>**، حمد خدایی که ما را به این سمت هدایت کرد. ما جوابش می‌دهیم: خدایا ما می‌دانیم که ما هیچ نیستیم، تو خودت ما را هدایت کردی، منت تو را قبول داریم، **وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ<sup>۸</sup>**، اگر هدایت الهی نبود، ما نمی‌توانستیم بفهمیم. در واقع این دعایی که

۱. سوره اعلی، آیه ۳.

۲. پندصالح، ص ۶.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۴. سوره حدید، آیه ۱۱ / سوره بقره، آیه ۲۴۵ / سوره تغابن، آیه ۱۷.

۵. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۶. سوره آل عمران، آیه ۱۶۴.

۷. سوره اعراف، آیه ۴۳.

۸. سوره اعراف، آیه ۴۳.

ما می‌خوانیم جواب منّی است که خدا بر ما گذاشته، ما منّت را به چشم قبول می‌کنیم و می‌گوییم بله قبول داریم.

**خداوندا مهرباننا!... دم از بندگی تو می‌زنیم و چنگ به ریسمان کشیده‌ی تو زده‌ایم؛ ما را توفیق ده که به راهنمایی پیغمبر محبوب و بنده‌ی خالص تو محمد بن عبدالله ﷺ رو به سوی تو آوریم و به دستور او رفتار نماییم و دل را به ولایت و انقیاد اوصیای آن بزرگوار روشن سازیم.**<sup>۱</sup>

در اینجا بعد از این مناجات خطاب به خداوند می‌گویند: خداوندا تو ما را آفریدی و ما را به راه راست هدایت کردی ما به ریسمان محکم تو چنگ می‌زنیم، چنانکه در جای دیگر می‌فرماید: **وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا**<sup>۲</sup>، به ریسمان محکم الهی چنگ بزنید. اصطلاح ریسمان را خود خداوند در قرآن به کار برده و می‌فرماید به ریسمان الهی چنگ بزنید و متفرق نشوید، پراکنده نباشید. جملات اخیر پندصالح جواب این امر الهی است. خدایا ما فکر می‌کنیم که ان شاءالله به این ریسمان دست زده‌ایم.

اما حالا که دستمان از شخص پیغمبر کوتاه است، آیا درهای رحمت الهی بسته شده است؟ نه، در رحمت الهی هرگز بسته نیست، اوصیای آن حضرت هستند که ائمه‌ی ما **الایحیاء** باشند و امام دوازدهم هم الان حاضر است، در واقع در این قسمت، اقرار به تمسک، به شریعت پیغمبر و ولایت حضرت علی و ولایت ائمه است.

**سپس با درخواست توفیق از خداوند منان این بیچاره‌ی ناتوان و خادم درویشان محمد حسن گنابادی مفتخر در طریقت به لقب صالح‌علیشاه برای تذکر و یادآوری وظایف اسلامی و ایمانی به برادران روحانی و سالکان طریقت مرتضوی و رهروان در سلسله‌ی نعمت‌اللّهی سلطان‌علیشاهی این نامه و دستور را برحسب تقاضای جمعی از آنها می‌نگارد و ضمناً جهات عدیده‌ی ذیل که مؤید و کمک این نامه نگاری گردیده منظور و ملحوظ می‌دارد:**<sup>۳</sup>

اینجا فرموده‌اند: خادم درویشان. این یک اصطلاح است، چنانکه می‌گویند: **سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ**، رئیس یک قوم خادم‌شان است. این خدمت اعم از همه‌ی خدمات است؛ خدمتی که ایشان می‌کنند بالاترین خدمتی است که برای ما می‌شود انجام داد؛ و آن ارشاد و راهنمایی ماست. من یادم است که وقتی در مزار سلطانی بیدخت فقط حضرت سلطان‌علیشاه دفن بودند، حضرت صالح‌علیشاه می‌فرمودند: من خادم این مزار هستم، اکنون چهار نفر از بزرگان مان در آنجا هستند. منظور اینکه، خادم درویشان تعارف نیست، یعنی ایشان واقعاً خودشان چنین احساس می‌کردند؛ کما اینکه ایشان به‌عنوان پدر معنوی همه‌ی فقرا هستند.

**اول آنکه مدتی است از طرف بعضی طالبان و مبتدئین از برادران بیشتر از بیشتر نامه‌ها رسیده**

۱. پندصالح، ص ۷.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

۳. پندصالح، ص ۷.

و خصوصاً از جاهایی که دسترس به مشایخ ماذون نداشته و مراوده با فقرای راه رفته آگاه کمتر نموده‌اند و از کتب عرفا نیز آگاه نبوده یا دسترسی به آن نداشته و سؤالات متعدد نموده یا دستور احکام صورت و معنی خواسته‌اند و جواب نوشته‌ام، ولی چون پاسخ هر نامه را نتوان زیاد مفصل نوشت و جز پرسنده دیگران هم آگاه نمی‌شوند پرسش‌ها مکرر می‌شد که پاسخ نیز باید تکرار شود، لذا در نظر گرفتیم این نامه را مفصل بنویسیم و مطالب مورد سؤالات را به اندازه‌ای که بتوان در نامه نگاشت بنگارم که عمومی باشد و برای همه مفید گردد و بقیه را به فرا گرفتن از دهان مردان راه حواله می‌دهم<sup>۱</sup>

در اینجا چند طریقه برای پیشرفت سالک پیش‌بینی شده و بطور ضمنی توصیه شده است، یکی اینکه می‌نویسند «دسترسی به مشایخ ماذون نداشته» پس یکی از وسایل پرسش و پیشرفت در سلوک، دسترسی به مشایخ ماذون است، چون در مکتب عرفان، در درویشی، هر کاری باید با اجازه باشد یعنی همه‌ی موارد مربوط به جلسات و تربیت فقری باید با اجازه باشد. مثلاً کسی که استخاره می‌خواهد بکند، باید اجازه‌ی استخاره برای خودش و برای دیگران داشته باشد و همینطور اجازه‌ی اقامه‌ی نماز جماعت، اجازه‌ی صحبت. کسی که اجازه ندارد، نباید از پیش خودش صحبت کند؛ چون ممکن است خیالات خودش را تفسیر و تبیین مطالب عرفانی بداند. البته خودش مختار است، هر طوری که می‌خواهد فکر کند. بعد البته برای اینکه بداند صحیح یا سقیم است، آن افکارش را از مطلعین بپرسد؛ ولی برای اینکه یک قاعده‌ی صحیح را به دست بیاورد، باید از مشایخ ماذون سؤال نماید.

مشایخ ماذون هم هر کدام برحسب اذن متفاوتند و آنها به همان اندازه‌ی درجات اذن خودشان مسئولیت دارند. البته مشایخ، اذن صحبت کردن هم دارند، برای اینکه به وضعی و به درجه‌ای رسیده‌اند که تا حدود عمده‌ای راه را طی کرده‌اند و راه را بلدند و می‌توانند دست دیگری را بگیرند و راه ببرند. این یک طریق است و بنابراین کسی که این دسترسی را نداشته باشد، ممکن است دچار اشتباه شود.

«دوم: مراوده با فقرای راه‌رفته‌ی آگاه کمتر نموده‌اند.» مراوده و اجتماع فقرا با هم، ولو از روی ظاهر گفت‌وگویی هم در میان نباشد مفید است، زیرا دل‌ها با هم صحبت می‌کنند. البته منظور از مراوده فقط این دوره‌های معمولی خانوادگی یا بعضی جلسات مرسوم امروزی نیست، بلکه مراوده‌ی فقری مورد نظر است، برای اینکه مراوده با فقرا، به خصوص فقرای آگاه و کارکرده که مقداری تجربه از زندگی دارند و تا حدودی در این راه قدم زده و چیزهایی دیده و شنیده‌اند، مصاحبت و دیدار با اینها (اعم از آنکه گفت‌وگویی بشود یا نشود) دل را به حرکت در می‌آورد. یکی از صفات مؤمن، این است که دیدنش تو را به یاد خدا بیندازد، این علامت یک مؤمن است، هر وقت کسی را دیدید و به یاد خدا افتادید این یک نشانه است که در او نور ایمان است، این هم یک طریقی و یک وسیله‌ای است که می‌توانید و باید از آن

استفاده کنید.

و بعد مرقوم فرموده‌اند: «و از کتب عرفا نیز آگاه نبوده و یا دسترسی به آن نداشته» البته حافظ می‌گوید:

بشوی اوراق اگر هم‌درس مایی

که درس عشق در دفتر ننگجد

از خود کتاب، حتی کتاب‌های عرفانی، نیز نمی‌شود همه چیز را یاد گرفت و آلا می‌گفتند این کتاب‌ها را بخوانید، کار تمام است. یکی از عصاهای دست، خواندن و قرائت کتاب‌های عرفای بزرگ است.

می‌فرمایند اگر کتاب‌های عرفانی را بخوانید، جواب بسیاری از سوالات در همین کتاب‌ها مندرج است. ولی اگر پس از خواندن آنها، باز هم سؤالی باقی ماند، آنوقت پرسید و نامه بنویسید. بنابراین کسانی هم که می‌خواهند تحقیق کنند و به اصطلاح پژوهشگرند، زحمت بکشند و اول کتاب‌های مربوطه را بخوانند، بعد اگر هنوز سؤالی باقی مانده بود، پرسند.

البته کسانی هستند که از اول قصد مخالفت و لجاجت دارند و درباره‌ی مسائلی که صد بار توضیح داده شده و در کتاب‌ها مندرج است، دوباره همان‌ها را می‌پرسند و اخیراً گاه می‌گویند بیاید مناظره کنیم. مناظره درباره‌ی چه چیزی و با چه کسی؟ با کسی که اگر هزار بار هم بگویی، اصلاً گوش نمی‌کند و باز هم بر مخالفت و لجاجت خود باقی است؟

البته کتاب‌ها هم درجاتی دارد، هر کس به اندازه‌ی درجه‌ی تجربه‌ی عرفانی خودش، یا به اندازه‌ی معلومات و اطلاعات ظاهری خودش از این کتاب‌ها بهره می‌برد، بنابراین این کتاب‌ها برحسب خواننده، مختلف است. کتابی که در سطح همه است و همه می‌توانند بخوانند و هر کس به اندازه‌ی استعدادش در آن دقت کند، مطالبی از آن بیرون می‌آورد، همین کتاب پندصالح است که دستور داده‌اند مرتباً خوانده شود. کتاب‌های دیگری هم وجود دارد: کتاب‌های مرحوم آقای سلطان‌علیشاه و آقای نورعلیشاه و آقای رضاعلیشاه و خورشیدتابنده‌ی آقای محبوب‌علیشاه هم خواندنی و مفید هستند. کتاب‌های این بزرگان هم درجاتی دارد. مثلاً کتاب صالحیه، تألیف حضرت نورعلیشاه، بسیار کتاب با ارزشی است و از نظر علمی و عرفانی هم‌ردیف کتاب‌های محی‌الدین بن عربی است و در سطح بسیار بالایی است. ولی کتاب‌های ساده‌تر دیگری هم هست. همانطور که گفتم کتابی که مناسب همه‌ی درجات است همین پندصالح است.

«یا دستور احکام صورت و معنی خواسته‌اند». کسانی نامه می‌نویسند و سؤالاتی، هم از لحاظ

احکام شریعت و هم از لحاظ احکام طریقت، یعنی هم از صورت و هم از معنی می‌پرسند؛ صورت ظاهری دستورات، آدابی مانند مجلس رفتن و یا اینکه مجالس چطور اداره بشود و امثال اینها می‌باشد. در اینجا

هم ظواهر مطرح است، ولی در معنی هم سؤالاتی وجود دارد. هر کسی در این مسائل سؤالی داشت، باید بنویسد و بپرسد. البته اگر قرار باشد هر کسی جداگانه بپرسد و جداگانه توضیح بخواهد، به اندازه همین کتاب نامه جمع می‌شود که پاسخ به تمامی آنها خیلی مشکل می‌شود. این است که من هم از همه خواهش کرده‌ام که اگر سؤالی دارند روی کاغذ بنویسند، تا من بخوانم ولی در جلسه‌ی عمومی جواب می‌دهم که همه استفاده کنند. در همین جا هم در ادامه مرقوم فرموده‌اند که اگر قرار باشد که به تک تک نامه‌ها همینطور جواب مفصل بدهند، اصلاً وقت اقتضا نمی‌کند. این است که این نامه (پندصالح) را به این منظور نوشته‌اند. چاپ آن هم به دستور خود ایشان همواره به گونه‌ای بوده که در جیب جا بگیرد و در همه جا بتوان آن را خواند. پس بهتر است این کتاب را که به قول مؤلف محترم در حکم یک نامه‌ی مفصل است، بخوانند.

**دوم: اینکه بعضی از مبتدئین فقرا یا سایرین، مذاکراتی از بعضی دوستان یا مخالفین فقر می‌شنوند و در صدد تحقیق برنیامده، بسیار می‌شود که به شبهاتی می‌افتند. یا در کتب عرفا اسرار طریق که ادراکات قلبیه و واردات غیبیه است خوانده و یا از مردان این راه شنیده و نفهمیده و اسرار را از قبیل الفاظ و کلمات یا پاره‌ای کردارها پنداشته نگاهی به کتب بزرگان هم نکرده و از دانایان هم نمی‌پرسند.**<sup>۱</sup>

یک جهت دیگر برای نگارش این کتاب این بوده است که افراد تازه وارد به طریق فقر، آشنایی بیشتری پیدا کنند، البته استثنائاً می‌گویند طفل یک شبه ره صد ساله می‌رود، ولی معمولاً همه در یک شب ره صد ساله نمی‌توانند بروند و معمول چنین است که این راه را آهسته آهسته و ملایم طی کنند و همه‌ی پیچ و خم‌ها و زیر و بم‌هایش را احساس کنند، بنابراین مبتدی، یعنی کسی که تازه وارد این مرحله شده، خیلی نیازمند است که حرف صحیح بشنود، عمل درست انجام دهد. حال گاهی اوقات این اشخاص از کسانی که یا دوست‌اند (البته دوستی که اطلاع ندارد) یا از مخالفان، سخنانی می‌شنوند و به شک و شبهه می‌افتند و از مطلعین هم نمی‌پرسند.

الآن که باید بگوییم خوشبختانه دشمنان ما زیادند و همه رقم انتقادات می‌کنند. این هم که گفتم خوشبختانه برای این است که در راه خدا هرچه پیش آید، خوشبختانه است و اصولاً بدبختانه نداریم. یکی از جهات خوشبختانه بودن این انتقادات این است که کسانی که مشرف می‌شوند گاهی اوقات دیگر نیازی نمی‌بینند که سؤال و تحقیق کنند و اگر اوضاع آرام باشد و انتقادی نشود، چه بسا در صدد فهم اعتقادات خود برنیابند و در همان حالت ندانستن باقی می‌مانند. این است که این کتاب می‌تواند پاسخ‌گوی بسیاری از سؤالات آنها باشد. بنابراین همواره توصیه می‌شود که فقرا پندصالح را مرتباً مطالعه بفرمایند.

به هر دلیل یکی از این انتقادات، شبهه‌ی هشت امامی بودن فقرا است که با وجود اسامی همه‌ی دوازده امام در حسینیه تهران یا خواندن صلوات کبیره که ما روزانه چند نوبت می‌خوانیم و همه‌ی اینها نزد همگان صریح و روشن است، توجه به این مطلب ندارند.

اگر کتاب *مفاتیح الجنان*<sup>۱</sup> را بخوانید، داستانی را درباره‌ی امام علی النقی علیه السلام نقل کرده که در زمان متوکل، ایشان در منزلی جنب دارالخلافه تحت نظر بودند، یک نفر دربان دم در بود و مراقب بود که بفهمد چه کسانی به خدمت‌شان می‌روند. به نقل از یکی از شیعیان می‌گوید من آنجا رفتم. دیدم این دربان دم در هست، نگران شدم سلام علیک کردم و گفتم: اینجا چرا ایستاده‌ای؟ این خانه مگر چیست؟ بعد دربان که از شیعیان بود و تقیه می‌کرد، متوجه نور ایمانش شد و گفت: می‌خواهی به زیارت امام بروی؟ گفتم: بله. گفت: زود برو و زود بیا. گفت: من رفتم، دیدم حضرت در جایی نشسته‌اند و قبری هم کنار آن کنده‌اند. داستان‌های مفصلی از این نوع خشونت‌ها و سختی‌ها که برای حضرات ائمه پیش آمده بود، ذکر شده است.

بعد از حضرت رضا علیه السلام سختگیری خیلی زیادتر بود، به‌خصوص اگر می‌فهمیدند که از طرف امام بیعت می‌گیرند، چون خلفا بیعت را فقط برای حکومت می‌دانستند و حال آنکه بیعت از نظر ما برای حکومت ظاهری نیست، بلکه تعهد در مقابل خداوند است. بیعت، عمل به آن آیه است که *إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ*<sup>۲</sup>، خداوند از مؤمنین مال و جانشان را می‌خرد، در مقابل بهشت به آنها می‌دهد، این بیعت تنها به جنگ و امثال اینها ربط ندارد. یکی از موارد و مصادیق آن، جنگ است وقتی که جنگ یا دفاع بود بر همه واجب است. ما شیعیان می‌گوییم در زمان غیبت حضرت، جهاد واجب نیست، ولی دفاع واجب است. منظور، یکی از مصادیق بیعت جهاد است، نه اینکه بیعت فقط برای جهاد است. اگر خلفا می‌فهمیدند که امام بیعت می‌گیرند، اصلاً جان و مال تمام شیعیان و خود امام در خطر بود. این است که در این ایام حضرات ائمه علیهم السلام خودشان بطور مستقیم با شیعیان خیلی کم برخورد داشتند. معروف کرخی از طرف حضرت رضا علیه السلام مأمور بود که به نام حضرت بیعت بگیرد و مجاز بود که برای بعد از خودش هم جانشین در امر تربیت معنوی تعیین کند و ایشان سری سقطی و او هم جنید بغدادی را تربیت و تعیین نمود و اینها همه از ائمه‌ی زمان مجاز بودند و خودشان مستقل نبودند، از طرف ائمه مأمور بودند. بعد از غیبت امام دوازدهم علیه السلام مأموریت جنید ادامه داشت. در ایام غیبت چهار نفر نواب که به آنها وکلا هم می‌گویند از طرف مردم نامه‌ها یا حقوق الهی را می‌گرفتند و حضور امام می‌دادند. حضرت هم جوابی می‌دادند، آنها هم جواب را می‌گرفتند و به مردم می‌دادند. بیعت گرفتن یا تربیت معنوی و ایمانی با اینها نبود. اینها حامل پیام بودند، حامل درخواست شیعیان و حامل پاسخ امام علیه السلام بودند، ولی مأمور بیعت گرفتن، جنید بود. اینجا یک توهمی ایجاد شده که اینها

۱. *مفاتیح الجنان*، حاج شیخ عباس قمی، ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۴۲، صص ۹۶-۹۵.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

هشت امامی هستند.

مثال دیگر، شبهه‌ی در نظر گرفتن صورت راهنما است که مفصل در رساله‌ی رفع شبهات، حضرت رضاعلیشاه توضیح داده و رفع شبهه کرده‌اند. یا مسأله‌ی شارب، که هیچ لزومی ندارد و واجب نیست. البته شاید میل کسی داشتن شارب باشد، وقتی می‌بیند که پیرش، مرادش، اینگونه است، دلش می‌خواهد اینطور باشد. چنانکه هر فرزندی در خانواده‌ی معمولی هم دلش می‌خواهد مثل پدرش باشد. کم‌اینکه حضرت رضاعلیشاه معمم بودند و عبا داشتند، حضرت محبوب‌علیشاه عمامه نداشتند و فقط عبا می‌پوشیدند. مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله صوفی (عزّت‌علی) از آن تاریخ که ایشان (حضرت محبوب‌علیشاه) برمسند ارشاد نشستند، عمامه‌شان را برداشتند. پس نه عمامه، نه شارب ارتباطی به دین و مذهب و طریقت ندارند.

منظور اینکه، از این قبیل اشتباهات یا توهمات چه دوستانی که کم‌اطلاع‌اند و چه دشمنان، ممکن است در ذهن مبتدئین ایجاد کنند.

دیگر اینکه می‌فرمایند در کتاب‌های عرفا مطالبی را می‌بینند و معنی‌اش را شاید درست نمی‌دانند.

حضرت شاه نعمت‌الله ولی می‌فرماید:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم

هر درد را به گوشه چشمی دوا کنیم

فردی این را می‌خواند و متوقع است که وقتی پیش مرشد می‌آید، یک گوشه چشمی به او نگاه بکند و خوب شود. نه اینطوری نیست. بله باید از خداوند خواست، ان‌شاءالله خداوند دعای بندگان را قبول می‌کند. یا به توقع این هستند که بزرگان عرفان کیمیا داشته باشند. زمان حضرت صالح‌علیشاه نامه‌های زیادی برای ایشان می‌آمد، یک‌بار کاغذی را به من نشان دادند که یکی پرسیده بود که اسم اعظم چیست؟ کیمیا چیست؟ و به من کیمیا و اسم اعظم بدهید. گفتند: وی تصور می‌کند اسم اعظم را می‌گیرد و بر آن تکیه می‌کند و به آسمان می‌رود. بله اسم اعظم، انسان را به آسمان می‌برد، ولی نه این اسم و نه این آسمان است که چنین می‌کند. اسم یعنی کلمه‌ای که دلالت بر مسمی کند، هنگامی که می‌گوییم حسن، شخص حسن بلافاصله در ذهن مان تداعی می‌شود. این لغت که از دهان من درآمد در ذهن خودم و در ذهن شما که شنونده هستید، فوری صورت آن آقا، آن شخص مجسم می‌شود، این را می‌گویند «اسم». حالا اگر مؤمنی واقعاً توجّه کند، تمام جهان، اسمای الهی هستند. هر که را می‌بینید نماینده‌ی خداست، آیت او است. یعنی هر که را می‌بینید نشانه‌ای از قدرت و خلاقیت خداوند است. همه اسم خدا هستند؛ چون به یاد خدا می‌افتید. شاید این مفهوم همان عبارتی است که گفته شده از علائم مؤمن این است که وقتی او را ببینید، به یاد خدا می‌افتید. این اسم اعظم است. آنوقت خیال و تصوّر می‌کنند که اسم اعظم یعنی یکی از اسم‌ها که می‌شناسید و یا بعضی‌ها در کتاب‌ها نوشته‌اند که اگر ده



بار این اسم را بخوانید، اسم اعظم است. اسم اعظم آن اسمی است که به شما داده شده، وقتی بر شما ظاهر شد، آن اسم اعظم است و آن کیمیا است. چطور کیمیایی است؟ می‌گویند که غنا و ثروت به دوگونه حاصل می‌شود: یکی اینکه ثروتی به دست‌تان بیاید دیگر اینکه قناعت کنید. قناعت خودش ثروتی است. اسم اعظم هم وقتی بر شما ظاهر شد، به طلا نیازی ندارید که بخواهید مس را طلا کنید. مس وجودتان طلا شده است. این اشتباهات برای این است که درک غلطی از اصطلاحات عرفانی می‌شود. به اصطلاح بازی با الفاظ است.

*سوم آنکه جمعی از ناشناسان مراتب فقر و عرفان، مخصوصاً در این زمان اصل موضوع را تدبیر ننموده و تعمق در معنی کلمات عرفا نکرده، بلکه کتب آنان را با اینکه بحمدالله غالباً چاپ شده و در دسترس است نخوانده یا خوانده و الفاظ را به میل خود ترجمه و تحریف می‌نمایند و بر مردم مشتبه می‌سازند، بلکه بعضی مخالفین به عناد و لجاج می‌خواهند برای مشتبه ساختن و تولید مخالفت کردن، فقر و درویشی را که پیروی انبیا و اولیا و جمع صورت و معنی و دل را با یار و دست را به کار داشتن و با تمام خلق به شفقت و صفا بودن است، داعیه‌ی تازه نام نهند و نزد بعضی مانند بیکاری و بی‌عاری و سربار جامعه بودن و یا مقید به آداب شرع و قوانین نبودن و یا مراعات آداب تدین نکردن و مخالف تمدن بودن وانمود کنند تا در نظر هر دسته خوار سازند و بعضی راه جویان هم گفتار آنها را راست پنداشته، باور نمایند و از حقیقت دور مانند، لذا ذکر خلاصه‌ی عقاید و اعمال تذکاراً لازم می‌نمود.*<sup>۱</sup>

در اینجا اشاره و در واقع دستور داده‌اند (این دستور ضمنی فهمیده می‌شود) که هر اندازه وقت داریم کتاب‌های عرفا را بخوانیم و در آنها تعمق و تدبیر کنیم. برای اینکه در اینجا به دو دسته انتقاد کرده‌اند: یکی آنهایی که نمی‌خوانند، با وجود اینکه کتاب‌ها فراوان چاپ شده، البته حالا خیلی کتاب‌ها چاپشان تمام شده و برای تجدید چاپ هم مشکل ایجاد کرده‌اند، ولی به هر جهت این کتاب‌ها در کتابخانه‌ها وجود دارند. دسته دوم کسانی هستند که بعد از خواندن این کتاب‌ها در آنها تدبیر و تعمق نمی‌کنند. و در صورت متوجه نشدن مطلب از کسانی که داناتر و پیشرفته‌تر هستند، برای رفع شبهه سؤال نمی‌کنند تا متوجه شوند.

البته باید توجه کنیم که اگر مثلاً دانش‌آموزی بخواهد متخصص الکترونیک شود، باید مدارج دبستانی و دبیرستانی را طی کند و بعد در دانشگاه در رشته الکترونیک وارد شود و آنقدر پیشرفت کند که متخصص شود. ولی اگر از همان اول بخواهد کتاب‌های دانشگاهی را بخواند، نمی‌فهمد و اگر بعضی جاها هم خیلی دقت و کنجکاوی کند، چه بسا به صورت اشتباه خواهد فهمید. کتاب‌های عرفانی هم مراتب دارد و هر کتابی را هر کسی نمی‌فهمد. این است که در مجالس فقری، کتاب‌های عرفانی را می‌خوانند و

گاه توضیح داده می‌شود تا اینکه هر جای آن را نفهمیدیم، درباره‌اش تحقیق کنیم و مثلاً به همین رساله پندصالح رجوع کنیم و بعداً اگر باز هم نفهمیدیم، پیرسیم. فی‌المثل در یکی از منتخبات کلیات شمس من دیدم که نوشته بود: «آنان که طلبکار خدایید، خدایید!» و حال آنکه درست آن، به این صورت است:

آنان که طلبکار خدایید، خود آییند

بیرون ز شما نیست، شماید، شماید

به نظر عارفان، بیرون ز شما نیست. خداوند آدم را که خلق کرد، فرمود از روح خودم در او دمیدم، پس بیرون از انسان نیست که می‌فرماید: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ<sup>۱</sup>، هر که خود را شناخت، خدا را شناخته است. ولی آن آقای ادیب مصحح گفته بود چون صوفیه و عرفا معتقد به «خود خدایی» یا معتقد به «همه خدایی» هستند، چنین چیزی را مولانا گفته است. اصلاً چنین حرفی اگر گفته شده باشد، علامت جنون گوینده‌اش است. اصولاً یکی از مشکلات فهم کتاب‌های عارفان، خصوصاً عارفان شاعر این است که بعضی‌ها خیال می‌کنند آنها صرفاً ادیب بوده‌اند و به لحاظ ادبی به آثار آنان می‌نگرند. و حال آنکه آنها ادیب نبودند؛ بلکه عارفان بزرگی بودند که معانی مورد نظر خود را به صورت شعر در آورده‌اند. به قول سعدی:

همه قبیله‌ی من عالمان دین بودند

مرا معلم عشق تو شاعری آموخت<sup>۲</sup>

مسأله‌ی دیگر، مسأله‌ی اصطلاحات عرفانی است. در خود کتاب‌های بسیاری از علما و دانشمندان هم ذکر شده که هر علمی، زبان خاص و اصطلاحات خاص خودش را دارد. الان که کتاب‌های ما به زبان خودمان یعنی فارسی است، قاعدتاً کتاب‌های فارسی را که بخوانیم باید بفهمیم، با این حال اگر یک کتاب ریاضی مشکل ولو به زبان فارسی بدهند، من و شما نمی‌فهمیم؛ ولی اگر یک کتاب ادبی - عرفانی را بخوانیم، خیلی بیشتر متوجه می‌شویم. خیلی‌ها اشعار سعدی یا حافظ و یا مولوی را درک نمی‌کنند و لغاتی را که آنها به کار برده‌اند همه را حمل بر معانی ظاهری می‌کنند و کسی که می‌خواند و وارد نیست، به میل خودش تعبیر می‌کند. ولی کلماتی مثل «باده» و «خم» و «معشوق» معانی ظاهری را که معمولاً فهمیده می‌شود، ندارند. آنها معانی‌ای را دارند که مولوی درباره‌شان می‌گوید:

باده از ما مست شد، نی ما از او

قالب از ما هست شد، نی ما از او

یا جاهای دیگر که از «می» می‌گوید، مثلاً در کلیات دیوان شمس که می‌گوید:

۱. شرح صد کلمه، ابن میثم، حدیث ۶ از امیرالمؤمنین (ع).

۲. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۸۵، ص ۴۰۰.

آن باده‌ی انگوری مر امت عیسی را  
 وین باده‌ی منصوری مر امت یاسین را  
 خم‌هاست از آن باده، خم‌هاست از این  
 تا نشکنی آن خم را، هرگز نچشی این را<sup>۱</sup>

مردم معمولی وقتی آن حالات جذب را می‌بینند، شخصی که خودش مثل آن را حس نکرده یا نمی‌داند که چنین حالاتی وجود دارد، این را مستی حساب می‌کند. برای اینکه او بفهمد، لغات «مستی» و «می» را به کار می‌برند اما باید متوجه این اصطلاحات به معنای عرفانیش بود ولی خیلی‌ها به لغات و معانی آنها توجه نمی‌کنند. گاهی هم همینطور که فرموده‌اند، عمداً در معانی دست می‌برند و تحریف می‌کنند، چه بسا معنای آن را می‌دانند و تحریف می‌کنند؛ به این جهت لازم بوده مسائل درویشی با زبان ساده گفته شود که همه بفهمند و بدانند اعتقادات فقرا و عمل فقرا مطابق این رساله است، هر اصطلاح دیگری هم که هست، باید طبق این دستورالعمل، نه مطابق نظر دیگری تفسیر شود.

بعضی‌ها هم با این مسائل عناد و لجاج دارند. عناد و لجاج جنبه‌های مختلف دارد. یک جهت حسادت است، حسادت با رقابت فرق دارد. فرقی این است که دو نفر فرض بفرمایید در یک کلاس دبیرستان یا دبستان هستند، هر دو درس می‌خوانند، هر دو درس‌شان خوب است، هر دو سعی می‌کنند از آن دیگری جلو بزنند. تا این حد رقابت خوب است، برای اینکه محرکی می‌شود تا همه را پیش ببرد؛ چنانکه خود حضرت ابراهیم علیه السلام عرض کرد: **وَأَجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا**<sup>۲</sup>، خدایا مرا پیشوای مؤمنین قرار بده، یعنی اینقدر به من توفیق تقوا بده که من پیشوای متقین باشم، البته نه اینکه رییس‌شان باشم. این درخواست جلو رفتن طبیعی است. اما اگر در مثال مذکور همین دو شاگرد، هر کدام برای اینکه خودش جلو بزند، دیگری را خراب کند، این حسادت است، همان قدر که رقابت، انسان را ممکن است پیش ببرد، حسادت انسان را عقب می‌برد. اینقدر حسد مضر و خطرناک است که در سوره‌ی فلق دستور پناه بردن به خدا از شر حسود می‌دهد. خداوند می‌فرماید: **قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ إِلَى آخِرٍ وَمَنْ شَرَّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ**<sup>۳</sup>، از شر حاسد، وقتی که حسد بورزد، به پروردگار پناه می‌برم. برای اینکه حسود در حسد ورزیدن از پشت سر خنجر می‌زند. هرگز یک نفر نسبت به کسی که زیاد نمی‌شناسد، حسادت نمی‌کند. حسد نسبت به نزدیکان است. به نزدیکان حسد می‌ورزد. آن شخص محسود اصلاً باور نمی‌کند که این حسود به او ضرر خواهد زد. منظور اینکه، یکی از جهاتی که در بسیاری مردم عناد و لجاج می‌آورد، حسادت است. باید کوشید تا هم از لحاظ اخلاق فردی و هم از لحاظ اخلاق اجتماعی، حسد در دیگری تحریک نشود و رویه‌ی بزرگان ما هم همیشه همین بوده است.

۱. جنایات الهیه، منتخبات کلیات شمس‌الدین تبریزی، گردآورنده شیخ اسدالله ایزدگشسب، انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۸۶، ص ۱۵.

۲. سوره فرقان، آیه ۷۴.

۳. سوره فلق، آیات ۱ و ۵.

حالا این عناد و لجاج مخالفان (که در واقع قسمت عمده‌اش از حسد حاصل می‌شود) چون غالباً از روی جهل و نادانی است بعد که فهمیدند به کَلّی برمی‌گردند. مثال آن مرحوم آقای میرزا ابوطالب (محبوبعلی) از مشایخ و بزرگان سلسله و از علمای بزرگ در سمنان بودند. ایشان اینقدر بد از درویش‌ها می‌گفتند که سمنان بر فقرا جهنّم شده بود، ولی چون نیت‌شان خیر بود، راهنمایی شدند و بعد هم به مقام شیخی رسیدند و محبوبعلی لقب یافتند. این مورد غیر از آنهایی است که از روی حسد، عناد و لجاج می‌ورزند، بلکه از روی جهل به موضوع است. این است که همیشه این احتمال را هم بدهید، یک نفری که مخالف است از روی جهل و نادانی باشد. آنوقت آن کسی که از عناد و لجاج مخالفت می‌کند، چند بهانه می‌آورد که با هر بهانه یک گروه را بدبین کند. مثلاً می‌گوید فقرا مخالف تمدّن اند؛ همانطوری که در این قسمت پندصالح می‌فرمایند: گفته می‌شود آنها مخالف تمدّن اند. آنها مخالف تمدّن بودن، خیلی‌ها را ناراحت می‌کند. چطور می‌شود کسی مخالف تمدّن باشد؟! به یک گروه می‌گویند اینها مخالف تمدّن اند و با دین اسلام مخالف‌اند. این مسأله را هم می‌شود گفت که از مستشرقین به ما سرایت کرده است؛ یعنی اسلحه را مستشرقین به دست ما دادند. دیدگاه برخی از مستشرقین که یا با حُسن نیت و در اشتباه یا با سوءنیت، نتیجه‌ی کار آنها باعث این شده است که سلاحی به‌دست کسانی بیفتد که می‌خواهند بین مسلمانان تفرقه بیندازند. چنانکه در مورد تشیع نیز برخی از مستشرقان می‌گویند که عرب، ایران را فتح کرد و ایرانی‌ها که دیدند نمی‌توانند در مقابل عرب مقاومت کنند، تشیع را به وجود آوردند و گفتند تشیع ضداسلام و برای مقابله با عرب است. بعضی از علمای خیلی قشری اهل سنت (به‌خصوص آنهایی که اعتقادات خوارج را دارند و نزدیک به خوارج‌اند) این نظر را تأیید می‌کنند و حال آنکه ایران تا شهرری فتح شد، ولی از ری به آن طرف ایرانی‌ها خودشان مسلمان شدند. تشیع از اینجا در ایران ریشه گرفت و هنوز هم الحمدلله این افتخار را ملت ایران دارد که پرچم‌دار تشیع در جهان است. خلفای راشدین (به جز حضرت علی علیه السلام) هم که سال‌ها در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و از صحابه‌ی خاص پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند (یعنی در زمان پیغمبر، واقعاً اینها مردمان بزرگواری بودند؛ حالا به بعدش کاری نداریم) حتی اینها هم بین عرب و عجم بسیار فرق می‌گذاشتند. خلیفه‌ی دوم روی تقریباً همین اصل کشته شد که فیروزان (که لقب عربی‌اش ابولؤلؤ بود) خلیفه‌ی دوم را کشت، زیرا به ایرانی‌ها خیلی توهین و آنها را تحقیر می‌کرد. خلفا برخلاف آنچه که در اسلام می‌گوید رفتار می‌کردند. در قرآن می‌فرماید: هر چه تقوایتان بیشتر باشد نزد خداوند گرامی‌تر هستید؛ چه سفید چه رنگی. **إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**<sup>۱</sup>، ما شما را زن و مرد آفریدیم و شما را قوم و قبیله قرار دادیم برای اینکه همدیگر را بشناسید و بدانید که بهترین شما کسی است که باتقواتر باشد.

سیاهان را امروز در دنیای متمدّن اینقدر تحقیر می‌کنند، ولی یکی از صحابه‌ی خاص پیغمبر،

اولین مؤذن اسلام، بلال حبشی (که خاک پای او توتیای چشم ما باد) سیاه بود. دیگری قنبر غلام علی بود، او هم همینطور. آن غلام دیگری که در عاشورا و در کربلا در رکاب حضرت امام حسین علیه السلام بود، حضرت آزادش کرده بودند، اجازه گرفت و رفت کشته شد. در دنیایی که امروز اینقدر به سیاهان حمله می‌کنند، آنوقت‌ها اسلام واقعی آنگونه بود.

در این میان، علی علیه السلام به اسلام واقعی توجّه داشت، یعنی برای حضرت، عرب و عجم، فارس و عرب فرق نمی‌کرد، به این دلیل ایرانی‌ها که مسلمان شدند، دیدند اسلام واقعی این است که علی می‌گوید و به آن عمل می‌کند، پس دور حضرت علی و تشیع جمع شدند، از این جهت در ایران تشیع اوج گرفت؛ نه از جهت مبارزه با اسلام، بلکه از جهت احیای اسلام واقعی. در یک سخنرانی در پاریس عثمان یحیی گفت: من حنفی هستم (حالا مقدماتش مفصل است یک وقتی خواهیم گفت) خطاب به همان عدّه‌ی حاضران که غالباً هم عرب بودند گفت که اسلام مرهون ایرانی‌ها و شیعه‌هاست. مثال‌هایی زد و بعد گفت: حتی زبان عربی شما را هم شیعه‌ها و ایرانی‌ها تنظیم کردند. امام اعظم شما ابوحنیفه (که من هم مقلد او و حنفی هستم) ایرانی بود. پس نظر ایرانیان و تشیع، احیای اسلام واقعی بود. این شبهه‌ای بود که مستشرقین آن را مطرح و تشویق می‌کردند. این فکر نادرست حتی به اندازه‌ای بود که مثلاً در فرانسه یک استاد حقوق اسلام که اصلاً از مکتب تشیع اطلاعی نداشت، می‌گفت تشیع مربوط به شرق‌شناسی و ایران‌شناسی است؛ نه اسلام‌شناسی و شرق‌شناسی و ایران‌شناسی هم مربوط به شرق‌شناسان و ایران‌شناسان است. عدّه‌ای از شرق‌شناسان از تشیع و ایران اینطور سخن می‌گویند و در مقابل این مستشرقین، مستشرقین دیگری بودند که عکس این را می‌گفتند. در مورد تصوّف هم تقریباً همین رأی را اظهار می‌کردند و می‌گفتند تصوّف در تاریخ اسلام حرکتی علیه اسلام بود و حال آنکه اینطور نبود.

البته اقتضای زمان در هر دوره، متفاوت بوده است؛ چنانکه شیعه یا صوفیه در آن ایّامی هم که در مقابل عرب یا خلیفه مقاومت کردند مقاومت‌شان مذهبی بود نه مقاومت جنگی؛ مثلاً سربداران از متصوّفه بودند که علیه مهاجمان مغول و نه علیه اسلام قیام کردند.

حسن صباح (که خود اسماعیلیه هم در واقع در اولش یک سلسله عرفانی بود) علیه عرب قیام کرد نه علیه اسلام، گوا اینکه بعد از چند نسل به انحرافات رسید. صفویه هم همینطور. البته در مورد صفویه باید گفت که آنها از اعتقادات مردم بهره‌گیری کردند که به نفع ایران و به نفع تشیع بود. به‌رحال این هم یک روایی بود که مستشرقین برای ما نگاشتند و بعضی از محققین داخلی هم این اقوال نادرست را یا ترجمه و یا عیناً نقل کردند.

در یکی از همین کتاب‌هایی که چند سال پیش تألیف شده و درباره‌ی زندگی و اعتقادات مرحوم سعادت‌علیشاه هم مطلبی در آن نوشته شده بود نویسنده که از اساتید قدیمی دانشگاه بود از قول یک

نویسنده‌ی خارجی مطالبی را آورده بود که به قدری نادرست است که من نامه‌ای به او نوشتم و گفتم: آقا تو پدرت درویش بود (پدر مؤلف از دراویش قدیمی بود) و داری به پدرت ناسزا می‌گویی، آنچنانکه روح پدرت از تو ناراضی است.

چیزی که اخیراً متداول شده این است که می‌گویند تصوّف بد است ولی عرفان خوب است. آنها تصوّف و عرفان را از هم تفکیک می‌کنند. در حالی که چنین چیزی ممکن نیست. عرفان آن حالتی است که انسان در هر وضعی ممکن است داشته باشد چرا که آن، درجه‌ی ارتباطی است که دلش با خدا دارد، این است که عرفان هر کس مخصوص خودش است، به اندازه‌ی خودش. ولی تصوّف عبارت است از طرز راه رفتن و جلو رفتن؛ برای اینکه عرفان ما ترقّی کند. اینها مثل دو روی یک سکه‌اند. دو تا ممکن است باشند به این تعبیری که من گفتم، ولی دو روی یک سکه‌اند. حصول به عرفان و به حدّ اعلای آن رسیدن، از راه تصوّف است.

این یک تفکیک است. این تفکیک‌ها را چه مستشرقین به زبان و افکار ما انداختند چه بعداً در داخله به همان انگیزه‌ی حسد ایجاد شده باشد، موجب شد که بعضی از مخالفان آن را بگیرند و پر و بال بدهند.

مسأله‌ی دیگری که اشاره فرموده‌اند این است که با وجود اینکه از لوازم و تعهّدات تصوّف شفقت به خلق خداست، تبلیغی که بر ضد تصوّف و برای ما می‌شود این است که اینها از دنیا جدا هستند و فقط به خودشان می‌پردازند. به هیچکس کاری ندارند. بله درست است که ما در حالاتی با خودمان باید تنها باشیم، خودمان با دل مان حرف بزیم که چه هستیم؟ چه می‌کنیم؟ چه کار کردیم؟ و به کجا می‌رویم؟ اما عضو جامعه هم هستیم و مثل یک فرد فعال جامعه باید حدّ اعلای فعالیت را داشته باشیم، منتها میخ طلا را به گِل بگوییم نه به دل.

درباره‌ی خلق خدا، خداوند فرمود، اینها عیال من هستند.<sup>۱</sup> شما اگر به خانواده‌ی یک نفر خدمت کنید، رییس خانواده از شما خوشحال می‌شود. این را بارها گفته‌ام که به خلق خدا شفقت کنید، مهربانی کنید چون تعهّد دارید. رییس خانوار هم که خداوند است از شما خوشحال می‌شود. لازمه‌ی این مهربانی این است که بیکار نشینید. بیعاری و بیکاری همانطور که اینجا فرمودند، مخالف عرفان و درویشی است. ممکن است یک درویش، این اشتباهات را هم بکند. درویشی را می‌بینند مثلاً بیکار و بیعار است یا اینکه به لباس درویشی است؛ اما حقیقتاً درویش نیست چون درویشی لباس ندارد، اشتباهاً ممکن است این تصور را بعضی از دراویش بکنند و حال آنکه درویش باید جامع باشد. وقتی با خودش و با دلش تنهاست، فقط خودش و خدا باشد، ولی وقتی به جامعه می‌آید، فرد فرد جامعه را که می‌بیند، باید متوجّه باشد که هر یک از آنها مخلوق خداست و خدا دوستش دارد که به وجودش آورده است.

۱. بحار/الانوار، علامه مجلسی، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۴ ق، ج ۷۱، ص ۳۰۷: الْحَلْقُ عِيَالُ اللَّهِ.

به‌خصوص در مورد خود اخوان باید متوجّه باشد و این اشتباه هم که بیکار و بی‌عبار باشد، اشتباه دیگری است.

مسأله‌ی دیگر هم که در اینجا می‌فرمایند، مقید نبودن درویشان به آداب شرع است که این را من نمی‌دانم مخالفان از کجا می‌گویند. اگر یک نفر درویش، به هرجهتی خطایی کرده، این ربطی به درویشی ندارد. خود همان شخص خطاکار هم اگر در یک جا مقید نبوده، بعد که متوجّه شد اگر قلباً بگوید خدایا نفهمیدم، دفعه‌ی دیگر کمک کن که تعهّد را انجام بدهم، خداوند قبول می‌کند؛ البته نه به زبان بلکه به دل. صد بار هم اگر این کار را کردی، صد بار بگو، خداوند، باز هم قبول می‌کند. به‌قولی:

این درگه ما درگه نومیدی نیست

صد بار اگر توبه شکستی باز آ

می‌فرماید: این بندهام مرا می‌خواند. خجالت می‌کشم از اینکه دعایش را قبول نکنم.

کرم بین و لطف خداوندگار

گنه بنده کرده است و او شرمسار<sup>۱</sup>

همین شبهات که مطرح فرمودند همه‌ی آنها متضمن دستوراتی است. یعنی ما باید مقید به آداب شرع و تعهّدات خود باشیم.

*چهارم بعضی از راهجویان یا راه‌رفتنان به شنیدن اینکه طریقت، تهذیب اخلاق است،*

*تهذیب علمی و تحصیلی را که در کتب اخلاق ذکر شده کافی دانسته یا اخلاق را که از ملکات*

*نفسانیه است آثار عملی آن و فقط حسن معاشرت پنداشته‌اند، لذا اشاره‌ی مختصری هم به*

*اخلاق اسلامی به مسلک عرفان می‌شود، شاید مقید افتند.*<sup>۲</sup>

به بعضی از راهجویان؛ یعنی افرادی که در طلب حقیقت هستند، یا آنهایی که تشرّف حاصل کرده‌اند و تازه وارد سلوک شده‌اند، چون این افراد باید معاشرت فقری داشته باشند، مکرراً گفته شده که در مجالس فقری، به‌خصوص در مجالس شب‌جمعه و شب‌دوشنبه، حاضر شوند، همین دیدار مؤمنین بر قوت ایمان آنها اضافه می‌کند. اگر مطالبی هم در مجالس گفته بشود که چه بهتر؛ ولی بهترین دلیل همان دیدار است و گفت‌وگو به زبان خاموش دل که دل‌ها با هم بدون زبان صحبت می‌کنند.

اما در اینجا به مطلبی اشاره می‌فرمایند که در نتیجه‌ی نامه‌هایی است که خدمتشان عرض شده است و آن اینکه برخی افراد یکی از آثار عرفان را، اصل خود عرفان و هدف نهایی آن می‌گیرند. یکی از آثار واقعی عرفان، متخلق شدن به اخلاق است. اخلاق خود در علوم انسانی علمی است که به آن علم اخلاق می‌گویند. گروهی تصوّر می‌کنند که چون عرفان، یکی از نتایجش اخلاق است، پس اگر ما کتاب‌های اخلاقی را بخوانیم، کافی است؛ نه! والا اگر با خواندن کتاب، مسائل حل می‌شد، اصلاً آمدن

۱. کلیات سعدی، ص ۲.

۲. پندصالح، ص ۱۰.

پیغمبران و آمدن انبیا و اولیا و شرایع چه لزومی داشت؟ فلاسفه و حکمای بزرگ که در یونان و روم قدیم و در ایران قدیم بودند و همینطور بعداً در دوران اسلامی ظهور کردند درباره‌ی اخلاق به تفصیل سخن گفته‌اند ولی اخلاق صحیح یکی از آثار عرفان است نه خود عرفان. عرفانی که حالا سعی دارند آن را از تصوّف جدا کنند و بگویند عرفان خوب است، امّا تصوّف خوب نیست، با خواندن کتاب به دست نمی‌آید. عرفان یعنی شناخت، شناختی که انسان از مبدأ وجودی خودش، از خداوند دارد و در هر قدم نوعی شناخت از خداوند پیدا می‌کند. سالک در سلوکش به حالات و مقامات مختلفی می‌رسد و حالات مختلفی برای او عارض می‌شود. شناختی که در هر مقام دارد، اسمش عرفان است، ولی طی کردن این راه، اسمش تصوّف است. اینها دو چیزند، امّا دو روی یک سکه هستند.

عرفان واقعی را جز از طریق تصوّف نمی‌توان به دست آورد. تصوّف عبارت است از سلوک، سیر به سوی مبدأ و عرفان عبارت است از آن شناخت، درجه‌ی شناختی که در هر لحظه انسان از خداوند دارد. بنابراین، اخلاق عرفانی چیزی نیست که از خواندن کتاب به دست آید؛ البته اگر کسی خود کتاب‌های حکما و علمای اخلاق (مثلاً کتاب/اخلاق ناصری خواجه نصیر طوسی) را بخواند، خوب است، ولی برای روشن تر شدن فکر خودش، نه برای اینکه به آنها اتکا کند. مثال ساده‌ی آن این است که همانطوری که ما بدن خود را زیر دوش آب می‌شویم که تمیز و پاک شویم، تهذیب اخلاق هم این است که خود را در اختیار صاحب کار قرار دهیم که اخلاق ما را شستشو دهد تا برای سلوک راه حق آماده باشیم. امّا این شستشو قدم اول است، هدف راه نیست.

برخی هم که علم اخلاق را به قولی کافی نمی‌دانند، ولی می‌گویند اخلاق منحصر در حُسن معاشرت است، بله، حُسن معاشرت هم یکی از علائم اخلاق است. مثلاً فرض بفرمایید بعضی بیماری‌ها آثار بیرونی دارد، مثلاً در بعضی امراض، بیمار، تب‌خال یا یک جوشی می‌زند. این جوش، مرض نیست، این جوش نشانه‌ی یک مرض است. یا بالعکس کسی اخلاق سلیمی دارد، اخلاق خوبی دارد، این اخلاق، الزاماً عرفان نیست، البته ممکن است این اخلاق و حُسن معاشرت نتیجه‌ی عرفان باشد، چون وقتی کسی واقعاً عرفان (شناخت به خدا) پیدا کرد اخلاق سلیمی خواهد داشت.

خداوند می‌فرماید مخلوق من، اینهایی را که آفریدم، عیال من اند؛ عیال یعنی نان‌خور. در واقع معلوم است که همه نان‌خور خداوندیم. همانطور که در زندگی عادی اگر کسی به افراد خانواده‌ی یک نفر خدمت کند، رئیس خانوار از او خوشحال می‌شود و موجب رضایت رئیس خانواده است، اگر هم با مردم حُسن معاشرت داشته باشد و خدمت خلق‌الله کند، خداوند از او راضی می‌شود. اینها همه درست است، ولی این، همه‌ی عرفان نیست. این است که برای این دو اشتباهی که ممکن است پیش آید، ایشان اشاره‌ای به اخلاق اسلامی به سبک عرفانی فرموده‌اند. عرفان از اسلام جدا نیست، در اخلاق اسلامی به سبک عرفانی، مغز و عمق اخلاق را بررسی کرده‌اند. اینها نکات مهم ولی بسیار ظریفی است که ما را



متوجه‌اش می‌کنند. در واقع پندصالح مملو از این نکات است؛ به همین جهت همواره تأکید کرده‌اند که آن را مرتب بخوانیم. هم خود حضرت صالح‌علیشاه هم حضرت رضاعلیشاه و هم در این اواخر حضرت محبوب‌علیشاه تکیه داشتند روی اینکه پندصالح زیاد خوانده شود، حتی حضرت محبوب‌علیشاه در نامه‌های‌شان دستور داده بودند هر کتاب نثری که تمام شد باز در مجالس یک دوره‌ی پندصالح با دقت در جزئیات، خوانده شود؛ باید سعی کرد که جملات این کتاب آنقدر خوانده شود که از هر عبارت و از هر سطر آن، واقعاً یک کتاب مطلب فهمیده شود.

**پنجم: چون فقرا تکلیف خود را در هر زمان بستگی و تجدید عهد و کسب تکلیف از عالم و عارف زنده‌ی زمان خود می‌دانند، بعضی از آنها در جزئیات هم دقت ننموده یا دستور کلی را ملتفت نشده، کافی نپنداشته یا برای احتیاط و اطمینان تکالیف جزئی را هم می‌پرسند و بعضی نیز به اشتباه دیگر افتاده، درویشی را در اوراد و اذکار زبانی دانسته و برای امور دنیوی متوسل شده یا اوراد و اذکار که راز و نیاز با دوست و اظهار بیچارگی و نیستی در بارگاه کبریایی است و باید با توجه تام قلبی باشد آلت آرزوهای دنیوی ساخته، به ظاهر الفاظ برای کارها می‌چسبند و باید از این غفلت هوشیار گردند.**<sup>۱</sup>

نکته‌ای که از جملات اخیر پندصالح فهمیده می‌شود این است که فقرا در هر زمان وظیفه‌ی خود می‌دانند که به بزرگ وقت مراجعه کنند. البته الان بزرگ وقت در دسترس ما نیست. ما لیاقت نداشتیم که ظاهر باشد. ان‌شاءالله یک روز لیاقت داشته باشیم که او ظهور کلی کند. او چون از طرف خداوند مأمور هدایت خلق است و خداوند در رحمت خود را نمی‌بندد، راه به سوی خداوند همیشه باز است. به قول مولوی که دعا می‌کند:

باز باش ای باب رحمت تا ابد

بارگاه لم یکن کفواً احد<sup>۲</sup>

این در باز است. منتها یک دری، در اصلی و بزرگ است، ولی یک در کوچک‌تر از آن هم همیشه هست، که آن را باز نگه می‌دارد. بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله، حتی در زمان خود پیغمبر، وقتی کسی سؤالی شرعی داشت، سؤالات معمولی (راجع به نماز و روزه و امثال اینها) اگر پیامبر حضور نداشتند از هر صحابه‌ای که دستش می‌رسید، ممکن بود بپرسد. یکی ممکن بود به ابوبکر مراجعه کند و یکی به عمر. به همه‌ی صحابه‌ای که اطراف حضرت بودند و از ایشان حرف‌هایی می‌شنیدند، مراجعه می‌کردند. اگر آنها اطلاع داشتند جوابی می‌دادند وگرنه که هیچ. ولی آنهایی که دریچه‌ی قلبشان باز بود، جز به علی علیه السلام مراجعه نمی‌کردند. نه اینکه آنهایی که زمان پیغمبر به سایرین مراجعه می‌کردند کار درستی نمی‌کردند، نه! به هر حال، صحابه پیامبر، مصاحب و در خدمت ایشان بودند و اطلاعاتی داشتند. ولی دری

۱. پندصالح، صص ۱۱-۱۰.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷۹.

که به سوی علم الهی باز می‌شد، در علی بود. اما کسانی که سؤالِ راجع به دل داشتند (نه الزاماً سؤالِ زبانی) هرگز به صحابه‌ی دیگر مراجعه نمی‌کردند. اگر هم مراجعه می‌کردند، آنها می‌گفتند ما نمی‌دانیم. اینها همه از همان اول دور و بر علی علیه السلام بودند. از همین جا تفاوت بین سؤالِ کنندگان آشکار بود. هنگامی که کتاب‌های اخبار و احادیث راجع به فقه را بخوانیم، این مسأله کاملاً روشن است. اما وقتی نهج‌البلاغه یا فرمایشات حضرت سجاد علیه السلام را می‌خوانیم، می‌بینیم این کتاب‌ها غیر از آن کتاب‌ها است. مخالف آن نیست، «غیر» از آن است. در آن رساله‌ها می‌گویند چگونه نماز بخوانیم؟ مثلاً گفته می‌شود اول باید سوره‌ی حمد را بخوانیم بعد چنین و چنان کنیم. در اینجا اینگونه سؤالات مطرح است (حالا نه خود این مطلب، اما مطالبی شبیه این را می‌بینیم) ولی در جایی دیگر می‌بینیم که حضرت صادق می‌فرماید: **مَنْ إِتَاكَ تَعْبُدُ وَ إِتَاكَ تُسْتَعِينُ**<sup>۱</sup> را آنقدر در نماز تکرار کردم که از گوینده‌اش شنیدم. این کلام از دهان مبارک علی علیه السلام و بعد فرزندش جعفر صادق علیه السلام در می‌آید. اما از دهان هیچیک از صحابه‌ی دیگر اینطور حرف‌ها شنیده نشده است. یا ایشان می‌پرسیدند وقتی که در نماز حمد می‌خوانید، آنجا که می‌گوید: **إِتَاكَ تَعْبُدُ وَ إِتَاكَ تُسْتَعِينُ**، فقط تو را می‌پرستیم و فقط از تو یاری می‌خواهیم، آیا راست می‌گویید؟! هیچ فکر کردید که جلوی خدا می‌ایستید و دروغ می‌گویید؟ ولی باز هم می‌فرمودند: باید بگویید چون خودش فرموده است. آنقدر باید بگویید و فکر کنید تا معنای آن را درک کنید.

می‌بینیم که این چیزها از اول بوده، ائمه‌ی ما همه‌ی جنبه‌ها را (چه ظاهری و چه معنوی) داشتند. مرجع خواسته و سؤالات اصحاب بودند، چه از آن قبیل سؤالات ظاهری و چه از این قبیل سؤالات باطنی؛ ائمه تا ظاهر بودند مسلماً شیعیان، آنها را بزرگ وقت می‌دانستند، اهل سنت هم به اهل بیت و خاندان پیغمبر خیلی احترام می‌کردند ولی جنبه‌ی معنوی ایشان را درک نمی‌کردند. خدا این توفیق را به آنها نداده بود. شاید در آخر عمرشان درک کرده باشند، به دلیل اینکه علی علیه السلام فرمود: **يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَتَّيْرُنِي**<sup>۲</sup>؛ ای حار همدان هر کس بمیرد من را می‌بیند.

ای که گفتی مَنْ يَمِتُّ يَرْنِي

جان فدای کلام دلجویت

کاش روزی هزار مرتبه من

مُردَمی تا ببینمی رویت

تا اینکه امام غیبت کرد. غیبت امام به دلیل ترس‌هایی که ما معمولاً داریم، نبود. امام هرگز ترس نداشت، می‌دانست آنچه خدا بخواهد انجام می‌شود. ولی ما لیاقت نداشتیم. ما شیعیان ضعف خودمان را نشان دادیم. خداوند که در مردم آنوقت، لیاقت زیارت چنین شخصی را ندید، امر به غیبت فرمود. ولی

۱. سوره فاتحه، آیه ۵: تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم.

۲. بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۸۰.

رحمت الهی که تمام نمی‌شود؛ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ<sup>۱</sup>، رحمتِ عام خداوند، وسیع است و به همه‌ی اشیاء می‌رسد. تا ائمه حیات داشتند مرجع تمام سؤالات ما و صادرکننده تمام اوامری که باید اطاعت کنیم بودند. بنابراین شاید امام (می‌گوییم شاید، چون استنباط ما اینگونه است) برای اینکه هر دو گروه سؤال کننده، پاسخ خودشان را بگیرند و درک کنند، دو گروه معین فرمود. یک عده‌ای که فقها باشند، فقط سؤالات فقهی را پاسخ می‌دادند، ولی حقّ اخذ بیعت نداشتند و تعدادی از خودشان هم بیعت کرده بودند ولی شخصاً حقّ اخذ بیعت نداشتند. این چهار نفر به نام نواب اربعه مشهور شدند و بعداً هم که غیبت کبری آغاز شد، سلسله‌ی علما، نیابت امام در ابلاغ و حلّ مسائل شریعت را دارند - البته منظور از علما این نیست که هر کسی گفت من عالم هستم، پس مجتهد است و می‌توانیم از او درباره‌ی مسائل شرعی سؤال کنیم، عالم باید شرایطی داشته باشد.

در فرانسه که درس می‌خواندم، یک استاد حقوق اسلام بود که در حوزه درسش بسیار مسلط بود. وی روزی در مورد آیه‌ای از قرآن شرحی داد. گفتم آیه اینطور که شما می‌گویید نیست و شما اشتباه فهمیدید! گفت من مجتهدم، تمام قرآن را حفظ هستم و چنین و چنان. گفتم با همه‌ی اینها شما قرآن را فقط به‌عنوان یک کتاب می‌خوانید، خیلی هم به آن احترام می‌گذارید و برای شما کتابی با ارزش و جالب توجهی است. ولی من قرآن را هم، آنطوری که شما می‌خوانید، می‌خوانم و هم به تیعّن می‌بوسم و می‌خوانم. بعد هم قرآن را آوردند و حسن تصادف، آیه زود پیدا شد و نشانشان دادم. او علمش کامل بود ولی شرایط معنوی لازمه در او نبود، لذا عالم به معنای حقیقی اسلامی نبود.

اول شرط در مورد عالم، اسلام است؛ البته اسلام واقعی، اسلام یعنی تسلیم در برابر امر خداوند. بعد اوصافی که در آن خبر مشهور است که: مَنْ كَانَ مِنَ الْقَهَّاءِ صَانِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ<sup>۲</sup>، کسی از فقها که نفسش را از بدی دور نگاه دارد، دینش را حفظ کند، مخالف هوای نفس باشد و مطیع امر مولایش، عوام باید از او تقلید کنند. فرمودند اگر این چهار شرط در فقیه دانشمندی بود از او پیروی کنید. ولی ما باید بدانیم که این شرایط در فلان عالم هست یا نیست. بنابراین آن کس که مشمول این فرمایش امام باشد، مرجع سؤالات شرعی ماست. البته این تقلید و پیروی در اعمال شرعی است، نه اعتقادات. خود آقایان مراجع هم در اول رساله‌هایشان این نکته را ذکر می‌کنند. بنابراین اگر کسی در اعتقادات فتوا داد و دیگران را مکلف به تقلید از آن کرد، صلاحیت ندارد.

بیعت هم یک تکلیف شرعی است. پیغمبر بیعت می‌گرفت و می‌فرمود باید بیعت کنید. بعد هم که به شهادت تاریخ، بیعت نسخ نشد. علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام هم بیعت می‌گرفتند. خلفا به جهت همین بیعت گرفتن به خیال اینکه این بیعت سیاسی و برای حکومت است، مزاحم ائمه بودند و ائمه ناچار شدند و کلاسی تعیین کنند که از طرف آنها بیعت بگیرند. چون بیعت نسخ نشد در زمان غیبت کبری هم حضرت

۱. سوره اعراف، آیه ۱۵۶.

۲. بحار/الانوار، ج ۲، ص ۸۸.

شخصاً کسی را تعیین فرمودند؛ ولی راجع به مسائل شرعی، شخص خاصی را معین نفرمود ولی شرایط معینی را ذکر فرمودند: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ... یعنی هر کسی از فقها که این شرایط را داشت، قابل تقلید است. ولی راجع به بیعت مشخص فرمود که با چه کسی بیعت کنید.

حتی در دعا‌های مرسوم که خوانده می‌شود، مثلاً دعای عهد که در همه‌ی به‌اصطلاح تریبون‌های شخصی و عمومی، امروزه خوانده می‌شود، در این دعا، خطاب به امام علیه السلام می‌گویند: بیعتی که با تو دارم سر جاست. باید پرسید کی و کجا بیعت کردی که سر جایش باشد؟ یا در این دعای عهد که صبح‌ها در تلویزیون می‌خواند و ترجمه‌اش می‌کند، گفته می‌شود که خدایا من تجدید بیعت می‌کنم با او در بامداد امروز؛ باید پرسید کدام بیعت را تجدید می‌کنید؟ درباره‌ی بیعت آنچه در تاریخ اسلام گفته شده این است که باید دست به دست برسد. دست ما که به شخص امام زمان نرسیده، با هیچکسی هم بیعت نکردیم که به نام امام زمان بیعت کند. بنابراین چگونه بیعت کرده‌ایم؟

خود این دعای عهد علامت این است که باید بیعتی کرد. در کتاب‌ها نوشته دو تا دستتان را به هم بگیرید، این بیعت است؛ این خودگول‌زنی است که دو تا دست را به هم بگیرید، این بیعت نشد. و یا در مفاتیح‌الجنان و یا سایر کتاب‌های ادعیه است که سه مرتبه دست را به زانو بزنید بیعت است، این هم بیعت نشد. حالا محتمل است در تجدید بیعت قبول شود، ولی باید اول بیعت باشد.

در جنگ جَمَل، بعد از این که جنگ تمام شد، کشته‌ها از دو طرف افتاده بودند. یکی از صحابه‌ی علی علیه السلام می‌گشت که اگر کسی زخمی باشد او را معالجه کند. طلحه در میان زخمی‌ها بود (آدم واقعاً افسوس می‌خورد که امثال طلحه چقدر در راه اسلام زحمت کشیدند، مورد علاقه‌ی پیغمبر هم بودند، بعد مثل مشهور گاو نه من شیرده و یک لگد! شدند و یک لگد به بخت خودشان زدند و با علی مخالفت کردند) به هر جهت، این شخص که در قشون می‌گشت، طلحه که زخمی افتاده بود صدایش زد. جلو رفت. طلحه از او پرسید: تو از قشون علی هستی یا از قشون اصحاب جَمَل؟ گفت: نه، من از ارادتمندان علی هستم. گفت: پس دستت را بیاور جلو من با تو به نیابت علی تجدید بیعت کنم. دستم که به علی نمی‌رسد، دارم می‌میرم و تجدید بیعت کرد!

بزرگ وقت یعنی کسی که برحسب فرمان امام، در موقع غیبت امام بیعت بگیرد. همانطور که به جنید فرمودند: بیعت بگیر و برای خودت جانشین تعیین کن و او هم جانشین دیگری تعیین کند الی الابد. کسی که در این رشته‌ی جانشینی بطور غیرمستقیم منصوص بوده، بزرگ وقت است که در مقدمه به این مطلب اشاره فرموده‌اند.

به این ترتیب در زمان غیبت کبری دو رشته را امام تعیین فرموده‌اند: یکی رشته علما که مردم در احکام شرعی به آنها مراجعه می‌کنند؛ برای اینکه خودشان مجبور نشوند این احکام را فراگیرند و درس

بخوانند، چنانکه در قرآن می‌فرماید: *فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ*، چرا از گروهی، تعدادی از مردم، برای کسب دانش در دین نمی‌روند تا مردم را پس از بازگشت هشدار دهند.

رشته دوّم عرفا هستند که مرجع اخذ بیعت و تهذیب نفوس هستند که خود امام، آن شخص را تعیین کرده‌اند و او هم جانشین تعیین کرده است و تا امروز این رشته ادامه دارد. البته گاهی فقرا در مورد اعمال می‌پرسند ولی خودشان هم می‌توانند رساله‌ی مجتهدی را که به‌عنوان مرجع تقلید انتخاب می‌کنند، بخوانند و پاسخ آن را دریافت کنند. ولی بیعت را جز با شخصی که با واسطه از جانب امام مجاز است، نمی‌شود انجام داد. خود آقایان هم در رساله‌هایشان، همان اوّل رساله می‌نویسند که این رساله در اعمال است نه در اعتقادات. بنابراین اگر کسی در اعتقادات دخالت کرد، صلاحیت ندارد. ولی اگر دخالت نکرد مرجع تقلید برای اعمال می‌شود. مرجع افکار، مرجع بیعت، کسانی هستند که امام در غیبت خودش تعیین فرموده است و گفته است او هم جانشین تعیین کند که تاکنون ادامه دارد. باز می‌گردیم به متن پندصالح.

در اینجا فرموده‌اند که فقرا کسب تکلیف خودشان را از عالم و عارف زمان خود می‌دانند. حالا اگر این عالم و عارف را که مرقوم فرمودند ما دو نفر بگیریم؛ یعنی عالم شریعت و عارف طریقت، درست است و اگر هم یکی بگیریم یعنی عالمی که عارف هست، آن هم صحیح است، هر دو گونه می‌شود استنباط کرد. به هر دلیل، در اینجا به‌قولی خفض جناح کرده‌اند، فرموده‌اند اینگونه باشید؛ فرموده‌اند فقرا اینطوری می‌دانند، یعنی اینطوری باشید که از عالم و عارف زنده‌ی زمان خودتان تبعیت کنید. البته همه یکی هستند. در مورد ائمه فرمودند: *كُلُّهُمْ نُورٌ وَاحِدٌ*، همه نور واحدی هستند. بعد از ایشان هم همینطور است. با هم منافاتی ندارد. اینکه قید کرده‌اند عالم و عارف زنده‌ی زمان خود، برای این است که مقتضیات زمان خیلی مهم است و آن کسی که زنده است مقتضیات زمان را می‌داند. مقتضیات زمان آینده را جز موارد نادر در کلیات کسی نمی‌داند. مثالی را در این باره ذکر می‌کنم: اوّل زمانی که کشیدن تریاک خیلی متداول شد به‌نحوی که در کتاب *مآثر و الآثار* که از کتاب‌های مشهور در زمان ناصرالدین شاه نوشته شده، می‌گوید که در این اوقات ماده‌ای زراعتی به نام تریاک متداول شده که دشمنان ما، برای اینکه افکار و اعتقادات ما را سست کنند، آن را ترویج می‌کنند.

قبل از این، مرحوم آقای سلطان‌علیشاه این تشخیص را دادند که این مسأله‌ای که پیش آمده، در قرن‌های آتیه برای مؤمنین و هم مسلمین بلایی در بر خواهد داشت. این است که آن را تحریم کردند. اینگونه دستورات خیلی کلی است، بعداً هم مرتباً تأیید شده. ولی سایر دستورات به‌عنوان پیروی از آن عالم و عارف زنده‌ی زمان خودش است؛ یعنی از لحاظ شریعت گوا اینکه آن بزرگ، رساله نوشته ولی اگر

کسی مثلاً در امر شریعت هم مثلاً از حضرت سلطان علیشاه تقلید می‌کرد، چون ایشان مجتهد هم بودند، درست بود و هر وقت دستوری از این حیث داده بشود، اگر هم دستور شریعتی باشد، چون از طرف بزرگ طریقت دستور داده می‌شود آن دستور لازم‌الاجرا است. به‌رحال منظور، کسب تکلیف از زنده‌ی زمان خود است، زیرا از هر لحاظ خصوصیات زمان‌های مختلف فرق می‌کند.

در زندگی ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام همین نکته را می‌بینید. البته ما افتخار داریم به پیروی آن بزرگان و اینکه خاک پای آنها توتیای چشم ماست و این را به‌عنوان مدل و نمونه می‌گوییم و هرگز قیاس و تشبیه نیست. علی علیه‌السلام در تمام دورانی که در مقام خلافت بود، مشهور است که فقط هفده من نان جو از بیت‌المال برداشت، شاید اینقدر هم به این دلیل برداشته که بعداً گفته بشود که اگر خلیفه حقوقی هم از بیت‌المال بگیرد، مانعی ندارد؛ منتها به حدّ لزوم. زندگی آن حضرت را هم که می‌دانید نیاز به تکرار نیست. ولی حضرت امام حسن علیه‌السلام به عکس حضرت علی علیه‌السلام ثروتمند بودند، ولی می‌گویند ایشان چند صد باغ نخلستان ایجاد کردند ولی همه را وقف مستمندان کردند. حضرت امام حسن علیه‌السلام بنا به مقتضیات زمان، سفره‌ی گسترده‌ای داشتند. همیشه در سر سفره‌ی ایشان عده‌ی زیادی بودند و به‌صورت ظاهر تجمل داشتند. مقتضای زمان امام حسن علیه‌السلام این بود که مردم ولو به بهانه‌ی میهمان شدن بیایند و حضرت را ببینند و حرف‌های حضرت را بشنوند تا جامعه برای قیام حسین علیه‌السلام آماده شود. یا حضرت جعفر صادق علیه‌السلام لباس فاخر و بسیار زیبایی در رو می‌پوشیدند. سفیان ثوری به حضرت رسید و گفت: یا ابن‌رسول‌الله، شایسته‌ی تو نیست که چنین لباس زیبایی بپوشی. حضرت دستش را گرفتند و زیر لباس فاخر بردند، یک لباس پشمی بسیار زبری بود و فرمودند: هَذَا لِلْحَقِّ وَ هَذَا لِلْخَلْقِ، این رویی را برای صورت ظاهر و خلق می‌پوشم و آن دیگری را برای حق.

منظور اینکه در هر دوره، مقتضای زمان طور دیگری است. این است که نوشته‌اند: فقرا تکلیف خود را در پیروی از عالم و عارف زنده‌ی زمان خود می‌دانند؛ یعنی باید بدانند.

در ادامه می‌فرمایند که بعضی هم در جزئیات دقت نموده و یا کلیات را هم متوجه نشده‌اند. کلیاتی که می‌فرمایند این است که مثلاً رعایت احکام شرع را کلاً انجام بدهید. این رعایت و این دستور کلی است، دیگر نیازی به تعیین جزئیات نیست که مثلاً آیا ماه رمضان روزه بگیرد؟ سحر که شد نماز بخواند؟ وقتی این کلیات را هم می‌گویند، جزئیاتش را واگذار می‌کنند به قوه‌ی عاقله‌ای که خداوند در انسان آفریده که خود مکلف است آن را به‌کار بیندازد و تشخیص بدهد که تکلیفش چیست؟ البته بعضی اوقات که امر برایش مشتبه شد، سؤال می‌کند؛ و الا اگر به کلیات دقت کند، خودش مسائل را می‌فهمد. پس کسانی که به کلیات دقت نمی‌کنند و در مسائل جزئی هم سوالاتی می‌کردند، یکی از جهاتی بود که موجب شد که این رساله را بنویسند.

اشتباه دیگری که به آن اشاره می‌فرمایند این است که بعضی‌ها درویشی را در اوراد و اذکار زبانی

منحصر می‌داند. بله، اوراد و اذکار زبانی داده شده که باید خوانده شود. البته هیچ مستحبی را کسی نمی‌تواند واجب بکند، مگر مثلاً نذر کند که فلان روزی مستحب را بگیرد، که این به اعتبار نذر برایش واجب می‌شود؛ و الاً هیچ مستحبی را نمی‌شود واجب کرد. البته وقتی دستور داده می‌شود که این مستحبات و این دعاها را باید بخوانید، این در واقع به این معنا نیست که تغییر عنوان مستحب به واجب داده‌اند؛ این را دستور دادند که شما اگر واقعاً به این بیعتی که می‌کنی، به این تعهدی که می‌کنی، پای‌بند هستی، همان کسی که آن دستور بیعت را به شما داده، دستور می‌دهد که این کار را هم انجام دهی، البته این هم فقط برای خود آن فرد است؛ اما دستورات هم منحصر به این نیست که فقط دعاها و اوراد را بخوانند. این هم که گفته شده خواندن بعضی دعاها بهتر است با اجازه باشد، علتش این است که ادعیه عباراتی دارد و شاید اشخاص هنوز در آن مقام نیستند تا معنای آن را بفهمند و اشتباه می‌کنند.

مثلاً از دعاهای منسوب به حضرت علی علیه السلام یکی این است که به خداوند عرض می‌کند: «من نه از ترس جهنم و نه به امید بهشت توست که تو را می‌پرستم، بلکه تو را چون شایسته‌ی پرستش می‌دانم، می‌پرستم»<sup>۱</sup>. اما در حالتی که ما هستیم، معنی آن را نمی‌توانیم بفهمیم و ممکن است دچار اشتباه بشویم. یا در دعای کمیل، بارها می‌گوید: خدایا اگر من را به گناهانم به دوزخ ببری، فریاد خواهم زد: خدایا آیا من را هم ردیف آن کسانی قرار می‌دهی که اصلاً تو را نپرستیدند و نام تو را نبردند؟ یا در جای دیگری در همان دعا می‌گویند: خدایا اگر من را به جهنم هم ببری (البته این را علی به کمیل می‌فرماید. ما کجا و آنها کجا؟ نه گوینده‌اش و نه شنونده‌اش، ما نمی‌توانیم به مقام آنها برسیم) خدایا اگر هم بر آتش دوزخ تو صبر کردم، دوری تو را چگونه تحمل کنم؟ این برای ما و در مقامی که هستیم، مشکل است که بفهمیم. جهنم همان دوری از خداوند است و دوری از خداوند، بالاترین جهنم است. این است که شاید خواندن این دعا متناسب با حال هر کسی نباشد. نه اینکه اصلاً نخوانند، نه دعا را دستور داده‌اند که همه بخوانند، ولی این با حال هر کسی مناسب نیست. یا نماز شب که خواندنش خیلی خوب و از مستحبات است؛ اما اگر کسی ساعت کوک کند که بیدار بشود، با حال خواب‌آلود نمازی بخواند، معلوم نیست این نماز چندان به حالش مفید باشد، بلکه آن حالت خستگی و ناراحتی ممکن است خدای نکرده او را مُشَمَّر و بیزار از آن عبادت کند.

این است که در مستحبات هم فرموده‌اند به اندازه‌ای انجام بدهید که در شما خستگی و دوری ایجاد نکند. این را که گفتند اذکار و اوراد زبانی متناسب با حال شخص است، اگر سایر ادعیه را هم که مستحب است بخوانند، اشکال ندارد، منتها توجه بکنند که اگر متناسب با حالشان نیست و معنای آن دعا را نمی‌فهمند، نخوانند. حالا این دعا به جای خود. کسی نقل می‌کرد که یکی از علمای بزرگ (به نظر من مرحوم آقای زنجانی بودند یا فرد دیگری) از آقای شیخ عبدالکریم یزدی یا از آقای سید ابوالحسن

اصفهان‌ی پرسیده بودند که *مثنوی بخوانیم* یا *نخوانیم*، ایشان جواب داده بودند: اگر می‌فهمی، بخوان؛ اما اگر نفهمیدی اصلاً *نخوان*. حالا در مورد دعاها هم که جزء مستحبات است و در کتب ادعیه هم زیاد نقل شده است و مشهورترینش *مفاتیح‌الجنان* است که همه داریم، اگر آن دعایی را که می‌خوانید، معنایش را می‌فهمید، البته نه فهمیدن معمولی، بلکه این که اگر با روح‌تان سازگار است و آن را درک می‌کنید، بخوانید. اما اگر می‌بینید، نمی‌فهمید و خواندنش شما را دچار لغزش و اشتباه کند، در این صورت ممکن است آن مستحب تبدیل به مکروه و چه بسا حرام شود. مثل اینکه بگویند هر روز کلامی را به زبان چینی بخوان، طبیعی است که این دستور، فرد را خسته می‌کند. این است که اینجا فرموده‌اند درویشی منحصر به اوراد و اذکار زبانی نیست و اضافه کرده‌اند که به ظاهر الفاظ هم نباید چسبید. ظاهر الفاظ یعنی اینکه مثلاً یک عرب زبان که *مفاتیح‌الجنان* را می‌خواند دعاها را می‌فهمد؛ چون زبان خودش است. ولی آن فهمی که ما می‌گوییم غیر از این فهم است. یعنی معنا را درک کند و به ظاهر لفظ نچسبد.

دعا را هم فقط باید از خدا خواست. دعا برای خداست، نه برای امور دنیوی. یکی از بزرگان فرموده (مرحوم حضرت محبوب‌علیشاه هم این را تکرار فرمودند. من هم اول بار از حضرت صالح‌علیشاه شنیده بودم، که می‌فرمودند) کسی پرسید که خداوند می‌گوید: *ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ*<sup>۱</sup>، بخوانید مرا تا شما را اجابت کنم، پس چرا ما اینقدر دعا می‌کنیم، اجابت نمی‌کند؟ فرمودند: خدا نگفته *ادْعُو مِنِّي*، از من بخواهید تا اجابت کنم. می‌فرماید: *ادْعُونِي*، من را بخواهید. من را اگر بخواهید، اجابت می‌کنم. پس آن دعایی که حتماً اجابت می‌شود این است که خود خدا را بخواهید. امور دنیوی مثل چیزهای اضافی است. مثالی که می‌زدند می‌فرمودند: در کتاب‌های مرحوم آقای سلطان‌علیشاه ذکر شده: از زارعی که گندم می‌کارد، اگر بپرسند چرا گندم می‌کاری، نمی‌گوید گندم می‌کارم که برای گوسفندانم کاه، درو کنم. می‌گوید گندم می‌کارم که از هر دانه‌ی گندمی صد دانه گندم بردارم. وقتی به این هدف رسید و گندم برداشت، کاه هم جزء آن است. حالا اگر خدا را خواستید و دعا کردید، دنیا هم جزء آن می‌آید. کم‌اینکه خود خداوند در قرآن فرموده است: *رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً*<sup>۲</sup>، خدایا در دنیا به ما حسنه بده و در آخرت هم حسنه بده.

*بعضی دیگر هم به تصور اینکه به موجب هل‌الدین الّا الحُب همان محبت تنها کافی است و دانسته یا ندانسته در مواظبت بر اعمال صالحه قصور یا تقصیر می‌نمایند و رعایت اوامر و نواهی که برای حفظ حال محبت و بستگی و آبیاری ایمان است، چنانکه باید و شاید نمی‌نمایند حتی بعضی آداب ظاهری را متوجه نبوده کمتر مراقبت می‌نمایند و بعضی از دوستان هم اتفاقاً درخواست نمودند که برای متوجه ساختن این قبیل اشخاص دستور جامع مختصری که بتوان همراه داشت و مکرر مراجعه نمود بنویسم. چرا که کتب به‌واسطه‌ی تفصیل آن کمتر*

۱. سوره غافر(المؤمن)، آیه ۶۰.

۲. سوره بقره، آیه ۲۰۱.



خوانده می‌شود و از خاطر می‌رود، لذا اجابت خواهش آنها نموده و خلاصه‌ی دستورات بزرگان سلف را که غالباً در کتب هم نوشته‌اند، گرد آورده فهرست‌وار بطور اختصار می‌نویسم و چون به‌عنوان کتاب نیست و نامه پند و دستور است به‌عنوان پندصالح خدمت برادران می‌فرستم و امیدوارم در آینده زندگانی موفق‌گردم شرح صالحیه را در چند جلد نوشته، تقدیم خوانندگان نمایم و چون بیشتری سواد عربیت ندارند و اصطلاحات علمی و مطالب مهمه‌ی عرفانی نمی‌دانند با زبان فارسی معمولی بطور ساده این نامه را نگاشته و آنچه غالباً باید بدانند و وظایف عمومی شرعی است یا حسن و قبح آن را هر عقلی حاکم است فقط تذکری لازم دارد به اشاره مختصراً و بطور عموم نوشته و آنچه کمتر متوجه‌اند و باید مراقب باشند ولو جزئی پندارند، توضیح می‌دهم.<sup>۱</sup>

خبری مروی از حضرت صادق علیه السلام است که هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ<sup>۲</sup>، آیا دین غیر از محبت است؟ اگر در این حدیث خوب دقت شود، تمام نکات عرفانی در آن مندرج است. ولی بعضی‌ها این اشتباه را می‌کنند که می‌گویند وقتی که دین فقط حُب است، ما به هیچ چیز دیگری جز عشق و محبت احتیاج نداریم. اولاً گاهی اوقات برای تکیه بر مطلبی، آن را به صورت و عبارت ادبی خاصی می‌گویند. در اینجا هم نظر بر این بوده که به محبت اهمیت بدهند و بر آن تأکید کنند نه اینکه فقط دین را منحصر در محبت کنند. از طرفی چون لغت حُب در کتاب‌های فرهنگ عربی به معنای محبت می‌باشد، بنابراین می‌گویند دین یعنی محبت. اصولاً منظور از حُب، حُبِّ چه کسی است؟ حُبِّ خداوند. حُبِّ خداوند یعنی حُبِّ دستورات خداوند، حُبِّ دستورات یعنی حُبِّ بندگان خاص خداوند. لازمه‌ی حُبِّ خداوند آن است که به دستوراتی که نماینده‌ی خداوند می‌دهد عمل کنیم؛ چنانکه در قرآن، خداوند خطاب به پیامبر می‌گوید به آنها بگو: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ<sup>۳</sup>، اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید که خدا هم شما را دوست بدارد. نمونه‌اش رفتار خود ائمه علیهم السلام است. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که این خبر منسوب به ایشان است، رفتارشان چه از لحاظ شریعت، چه از لحاظ طریقت و چه از لحاظ معاشرت با مردم، از همه لحاظ باید برای ما نمونه باشد. از طرف دیگر همین حال حُبِّی هم که فرموده‌اند: هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ، اگر مواظبت بر دستورات و اعمال نشود، آبیاری نمی‌گردد. این دستورات همه کمک می‌کند که آن ایمان حفظ شود. به‌علاوه جزء اولین تعهداتی که در بیعت فقری وجود دارد اطاعت از دستورات الهی است که شخص تعهد کرده و این تعهد را باید انجام بدهد. کسی که به این تعهد مهم و هر گونه تعهد دیگری که به‌عهده گرفته، رفتار نکند و در آن کوتاهی کند، در ایمانش خلل به وجود می‌آید. در سوره‌ی مؤمنون آمده: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ<sup>۴</sup> الی آخر که صفات مؤمنین ذکر شده، می‌فرماید: وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ<sup>۱</sup>

۱. پندصالح، صص ۱۲-۱۱.

۲. کافی، کلینی، تهران، دارالکتب السلامیه، ۱۳۶۵، ج ۸، ص ۸۰.

۳. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۴. سوره مؤمنون، آیه ۱.

کسانی که به امانت‌داری و به عهدی که کرده‌اند، وفا می‌کنند، وفای به عهد یکی از صفات مؤمن است. بنابراین اگر کسی به تعهدی که کرده، عمل نکند در ایمانش خلل وارد می‌شود و اگر به عدم رعایت تعهد هر چه بیشتر ادامه بدهد، ایمانش سست‌تر می‌شود. از طرف دیگر متأسفانه خداوند تا روز قیامت شیطان را مهلت داده، بنابراین ممکن است شیطان گاهی فرد را گول بزند تا عهدشان را رعایت نکنند. ولی باز هم نباید ناامید بشود، صد بار اگر توبه شکستی بازآ. اگر فردی تصمیم بگیرد که بعد از این عهدش را رعایت کند، این توبه و انابه هم ان‌شاءالله مقبول است و این یکی از صفات مؤمن است.

بعد مرقوم فرموده‌اند: به این طریق لازم شد که این مسأله را در این رساله که در واقع یک نامه است توضیح بدهم. البته می‌فرمایند کتاب‌های مفصلی در این باره قبلاً نوشته شده است. کتاب‌های مرحوم آقای سلطان‌علیشاه و اسلاف ایشان و همچنین مرحوم آقای نورعلیشاه. پندصالح در واقع خلاصه‌ی آن کتاب‌هاست. وقتی ما آن کتاب‌ها را با دقت بخوانیم نتیجه می‌گیریم که این کتاب (پندصالح) در واقع عصاره‌ی همه‌ی فرمایشاتی است که در آن کتاب‌ها مرقوم فرمودند. از طرفی خواستند که این دستورالعمل برای همه سهل‌الوصول باشد، لذا به همین قطع کوچک چاپ کردند که در جیب هر شخص جا بشود و هر لحظه بتواند به آن مراجعه کند. از اول هم به همین حساب دستور فرموده بودند که این کتاب فروشی نیست و رایگان به فقرا و کسانی که می‌خواهند بخوانند داده می‌شود. البته صالحیه را هم که ایشان وعده فرمودند، هر شب جمعه شرح می‌دادند؛ که بعضی نوآرهایشان هست که پیاده شده و در کتاب یادنامه‌صالح ذکر شده است، ولی متأسفانه همه‌ی آنها ضبط نشده و اگر ضبط می‌شد شرح کامل صالحیه بود و می‌توانستیم از آن استفاده کنیم.

بعد توضیحاتی داده، فرموده‌اند:

و اولاً تأکید می‌نماییم که دوستان در تعلیم آداب و احکام شرع که تعلم آن تقدّم طبعی بر آداب طریق دارد و آداب طریق برای جان دادن و آراستن آن است و بر آداب شرع تقدّم شرفی دارند، بکوشند و به اندازه‌ای که مورد احتیاج و لزوم هر مسلم است از مأخذ آن تعلیم گیرند که تکالیف اسلامیت خود را بدانند. و برای مزید بصیرت در امور فقری هم به کتب مفصله‌ی عرفا عموماً و مخصوصاً کتب جد امجد فقیر، مرحوم سلطان‌علیشاه شهید، و والد ماجد مرحوم نورعلیشاه ثانی - قدس سرهم - که مشحون به حقایق و مملو از نصایح است مراجعه نمایند.<sup>۲</sup>

در این رساله به تقسیم‌بندی شریعت و طریقت چند بار به عبارات مختلف اشاره شده است. آنچه که وظایف دینی اشخاص است: یا شریعتی است یا طریقتی. البته یک قسمت وظایفی است که خداوند به

عهده‌ی خود شخص گذاشته و وظایف عقلی است؛ یعنی شخص باید خودش با تعقل خودش وظیفه‌اش را پیدا کند. آداب شریعت به منزله‌ی لباسی است که بر بدن می‌پوشانند یا به منزله‌ی پوست بادام است که بادام را نگه می‌دارد، یا احکام شریعت به منزله‌ی بدن است و احکام طریقت به منزله‌ی جان است.

این نمازی که ما می‌خوانیم، اگر فقط خم و راست شدن و یک لقلقه‌ی زبانی باشد، مثل یک جسم بی‌جان است. روح این نماز آن توجهی است که باید به مبدأ داشته باشیم. منتها تا این نباشد، آن دیگری خود به خود پیدا نمی‌شود.

آداب شریعت تقدّم طبعی بر آداب طریقت دارد؛ یعنی بنابر طبیعت و ماهیت شریعت، اقتضا می‌کند که شریعت مقدّم و جلوتر باشد، باید اول نماز را با این شکل بخوانیم تا خداوند توفیق بدهد که نمازمان از آن قبیلی باشد که الصَّلوةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ<sup>۱</sup>، نماز معراج مؤمن است. ولی معنویت نماز وقتی ظاهر می‌شود که اول نماز را بخوانیم. آن معنویت تقدّم شرفی دارد؛ یعنی شرافت آن از صورت ظاهر نماز بیشتر است. ولی این صورت ظاهری تقدّم طبعی دارد. البتّه همین تقسیم‌بندی و مثال را به نحو دیگری در تقسیم‌بندی نبوّت و ولایت می‌توانیم بگوییم. بعضی‌ها هم که متوجّه مطلب نیستند، از آن انتقاد می‌کنند؛ چنانکه غلات از یک طرف نفهمیدند و درباره‌ی علی علیه السلام غلو کردند. از طرف دیگر، کسانی هم بودند که علی علیه السلام را در حدّ یک بشر عادی بدون داشتن هرگونه مقام معنوی پایین آوردند. خلاصه هر یک به نحوی، مطلب را نفهمیده‌اند.

نبوّت و رسالت پیغمبر جنبه‌ی شریعت بود. ولی پیغمبر جنبه‌ی طریقت هم داشت؛ یعنی پیغمبر یک بیعت (بیعت اسلامی) برای امور دنیا می‌گرفتند، ولی آنهایی را که لیاقت داشتند بیعت دیگری (بیعت ایمانی) هم می‌گرفتند و به‌عنوان طریقت آنها را تربیت می‌کردند. تا حضرت در مکه تشریف داشتند، می‌بینید که فقط یک نوع بیعت بود؛ چون حکومتی در کار نبود تا میان مسلم و مؤمن تفکیک شود. بنابراین در آیات مکی قرآن هر جا «مؤمن» می‌گوید، مؤمن و مسلم یکی است؛ یعنی هر که مسلمان بود و بیعت می‌کرد، همان بیعت، اسلامی و ایمانی هر دو بود. وقتی حضرت به مدینه تشریف آوردند، این دو جدا شد. حضرت از یک طرف رییس حکومت بودند، از یک طرف ولیّ وقت بودند. رییس حکومت که بودند به اعتبار ریاست حکومت بیعت می‌گرفتند. بیعتی که در امور حکومتی، علامتی مثل تابعیت بود که امروز در حکومت‌ها وجود دارد؛ آن کسی که در مدینه بیعت می‌کرد با بیعت خویش، حکومت اسلامی را قبول می‌کرد. این بیعت حکومتی بود. از این رو حتّی با خیلی از کسانی که بعداً معلوم شد که مسلمان صادق نبودند بیعت کردند و پیغمبر هم فرمود که آنها مسلمانند. حتّی حضرت وقتی مکه را فتح کرد در مورد خانه‌ی همان ابوسفیان فرمود: هر که آنجا برود، در آمان است. بیعت هند جگرخوار را قبول کرد. با این که هیچیک از افراد مذکور ایمان به اسلام نداشتند. پس این بیعت اسلامی، بیعتی حکومتی بود که

اول انجام می‌شد. ولی بیعت ایمانی چه بود؟ بیعت عمار بود، بیعت ابوذر، سلمان و مقداد بود. این بیعت ایمانی بود. در اینجا آیات قرآن می‌فرماید: *قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا*، اعراب می‌گویند ما ایمان آوردیم، بگو: نه ایمان نیاوردید بلکه بگویید اسلما، اسلام آوردیم؛ یعنی تسلیم شدیم. این دو نوع بیعت، به دو مقام یا صفت پیامبر مربوط می‌شد که عبارت است از: ولایت و رسالت. صفت ولایت پیغمبر تقدّم شرفی برصفت رسالت ایشان داشت، ولی صفت رسالت پیغمبر تقدّم طبعی داشت؛ که با آن احکام را می‌گفت، پس از آن که وحی می‌آمد. پیغمبر هر دو جنبه را داشت، جنبه‌ی ولایت را حضرت برحسب امر الهی به علی علیه السلام منتقل کرد. علی علیه السلام از جنبه‌ی ولایتی، ولایت پیغمبر را داشت، ولی از جنبه‌ی رسالت و نبوت نه. وحی بر علی نازل نمی‌شد، البته هر کار که می‌کرد به امر خدا بود؛ اما وحی بعد از پیغمبر قطع شد. پس اگر عرفا می‌گویند ولایت شرف بر نبوت و بر رسالت دارد، نه اینکه علی علیه السلام بر پیامبر شرافت دارد، نه. جنبه‌ی ولایتی که در علی بود، در پیغمبر هم بود. خود علی می‌فرماید: *أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبْدِ مُحَمَّدٍ*<sup>۲</sup>، من بنده‌ای از بندگان محمد هستم. این تقدّم طبعی شریعت بر طریقت، یا رسالت بر ولایت و تقدّم شرفی طریقت بر شریعت، یا ولایت بر رسالت در همه جای این کتاب به طرُق مختلف ذکر شده است.

*امیدوارم مؤمنین متذکر اوصاف و اخلاق ایمانی گردیده و صرف بستگی را کافی ندانسته، در سلوک بکوشند که دنبال نمانند و از قصور خود همیشه شرمسار بوده نفس را ملامت نمایند و اگر چه آنچه نوشته شود هر چند عمومی باشد موارد مُستثنی دارد و هر عامی، بی‌خاص نخواهد بود و ممکن است در موارد مخصوصه، تکلیف تغییر نماید، ولی حکم بر غالب و موارد نادره محتاج دستور خاص و اوامر مخصوصه است که اشخاص با هوش درک می‌نمایند و اگر چه در ایمان و اسلام زن و مرد به موجب آیه مبارکه یکسان و خواهران دینی مانند برادران موظفند، ولی چون از جنبه‌ی ایمان، زنان برابر مردانند و باید مردانه بکوشند، بطور عموم برادران را مخاطب ساخته و لطیفه‌ی ایمان را منظور می‌نمایم.*<sup>۳</sup>

در اینجا توصیه‌ای به فقرا کرده‌اند؛ چون خیلی‌ها ممکن است تصوّر کنند که صرف بستگی فقری کافی است. بستگی یعنی آن بیعت و تعهدی که گرفته شده است. ولی در واقع این بیعت به منزله‌ی این است که دست ما را گرفتند سر راه آوردند، این جاده را نشان دادند، گفتند مثلاً از این جاده بروی به مشهد می‌رسی، می‌خواهی قم بروی از این جاده بروی به مقصد می‌رسی. اگر همچو کاری نمی‌کردند، ما در بیابان‌ها سرگردان بودیم، ولی آیا این کافی است؟ نه. همان کسی که دست ما را گرفته آورده سر جاده باید دستش را رها نکنیم تا ما را در این راه ببرد. باید آن دستوراتی را که داده شده، انجام بدهیم و صرف

۱. سوره حجرات، آیه ۱۴.

۲. کافی، ج ۱، ص ۹۰.

۳. پندصالح، صص ۱۴-۱۳.

بستگی به اینکه دست ما را گرفته‌اند آورده‌اند سر جاده، کافی نیست.

قطع این مرحله بی‌همراهی خضر مکن

ظلمات است بترس از خطر گمراهی

تمام دستورات در همین پندصالح نوشته شده. یکی از آنها رعایت احکام شرعی است؛ البته همانطور که گفته شد در رعایت احکام شرعی و واجبات شرعی لازم نیست به هر کس منفرداً بگویند نمازت را بخوان، روزهات را بگیر. وقتی می‌گویند رعایت احکام شرعی یعنی کلیاتی را باید رعایت کنیم تا این دستوراتی که داده شده نمازت را معراج کند، روزهات را مورد قبول قرار دهد و همه‌ی اعمال را در راه خدا قبول کند؛ پس باید آن دستورات را اجرا کرد.

بحثی که اینجا پیش می‌آید، بحث اویسی بودن است. اویس قرنی از بزرگان اسلام بود، مادر پیری داشت که به او خدمت می‌کرد. بعد بیعت کرد و مسلمان شد. یک روز به مادرش گفت که من می‌خواهم بروم و پیغمبر را زیارت کنم. مادرش گفت: من تنها هستم، برو در بزَن تا در را باز کردند و مثلاً پیغمبر دم در آمد و سلام کردی، ایشان را زیارت کن و برگرد، چون من تنها هستم. اویس قبول کرد. آمد خانه‌ی پیغمبر در زد. گفتند پیغمبر در مسافرت هستند. حضرت در شهر نبودند. او در را بوسید و پیش مادر برگشت. بعد که حضرت برگشتند فرمودند: بوی رحمان را از جانب قَرَن استشمام می‌کنم.<sup>۱</sup> قَرَن جایی در یمن بود که بسیار دور از پیامبر بود. داستان‌ها و شرح مفصّلی در تذکرة‌الاولیاء درباره‌ی اویس ذکر شده که اگر بخوانید مفید است. اویس بعد خدمت حضرت علی علیه السلام رسید و تجدید عهد کرد و در جنگ صفین هم در رکاب حضرت شهید شد.

دو معنی برای اویسی بودن اکنون رایج است. یکی از آنها قبلاً نیز متداول بوده، ولی اکنون وقتی نمی‌توانند مرشد کسی را تشخیص بدهند، می‌گویند فلان کس اویسی است. مثلاً می‌گویند: شیخ ابوالحسن خرقانی اویسی بایزید است؛ یعنی فکر می‌کنند که بدون بیعت، از بایزید معناً کسب فیض کرده و تربیت شده است. محال است که کسی بدون بیعت چنین شود. باید بیعت کند، بعد ممکن است در تعلیمات و پیشرفتش از بیانات آن شخص استفاده کند یا حالاتش مطابق حالات آن شخص باشد.

معنای دیگر که سابقه‌ی چندانی ندارد این است که می‌گویند فلان کس در سلسله‌ی اویسیه است و لذا اویسی است. در حالی که از اویس سلسله‌ی طریقتی جاری نشد. چهار سلسله‌ی عمده‌ی جاری شده از ائمه عبارتند از: از حضرت علی علیه السلام توسط کمیل، از حضرت سجاد علیه السلام توسط ابراهیم آدهم، از حضرت صادق علیه السلام توسط بایزید بسطامی و از حضرت رضا علیه السلام توسط معروف کرخی. از اویس به شهادت تاریخ تصوّف، سلسله‌ای جاری نشده است. در هیچیک از منابع قدیمی گفته نشده که از اویس سلسله‌ای جاری شده باشد.

۱. مجموعه ورام، ورام بن ابی فارس، قم، مکتبه الفقیه، ج ۱، ص ۱۵۴: إني لأجد نفس الرحمن من جانب اليمن.

بنابراین، صرف بستگی که نوشته‌اند کافی نیست، به این دلیل که خود بستگی باید شرایطی داشته باشد؛ شرط لازم و شرط کافی. شرط لازم یعنی چیزی که حتماً باید باشد ولی وجود آن برای تحقق معلول کافی نیست. بیعت کردن یا بستگی شرط لازم است، اما شرط کافی نیست. این مطلب را هم در اینجا توجه داده‌اند.

بعد هم فرمودند که چون برادران و خواهران یکی هستند، تمام وظایفی که برای مردان وجود دارد برای زنان هم هست، به استثنای بعضی مواردی که در شریعت نیز به آن تصریح شده است، بنابراین، می‌فرمایند: اگر این کتاب را خطاب به برادران می‌نویسم نه اینکه خواهران مشمولش نیستند. این یک قاعده در زبان عربی است که از زبان عربی به فارسی هم آمده و آن این است که وقتی جمع می‌بندند، بیشتر خطاب به برادران می‌کنند چنانکه در موارد بسیاری هر جا لَكُمْ یا کُمْ در قرآن آمده، مخاطب زن و مرد هر دو هستند، این است که فرقی در این قسمت ندارند.

قبل از اینکه دنباله‌ی شرح پندصالح را ادامه دهم، می‌خواهم نکته‌ای را بیان کنم و آن در مورد حالت قبض و بسطی است که برای فقیر در راه سلوک پیش می‌آید. گاه دل آدم خیلی گرفته می‌شود و گاهی نشاط پیدا می‌کند. هر دوی اینها از جانب خدا رسیده و هر دو میهمان ما هستند. هر دو حالت را باید به طیب خاطر پذیرفت و به امر خدا هم تسلیم بود و هم رضا داد. حالت قبض، مثل فشاری است که روی فتر می‌آورند؛ البته ممکن است فتر از آن حالت جهشی موقتاً خارج شود، اما این فشار موجب جهش بعدی می‌شود. بنابراین، از این نگران نباشید. ان شاء الله بعد از قبض حال بسط می‌آید. اما این حال قبضی که برای همه‌ی ما وجود دارد و من در خودم هم احساس می‌کنم، به واسطه‌ی رحلت مرحوم آقای محبوب‌علیشاه است که هنوز نمی‌توانیم و نخواهیم توانست فراموش کنیم. این ضایعه بردل ما سخت اثر کرد. یک نوع ضایعاتی وجود دارد که از روی منطق و طبیعت، آدم نگران و ناراحت می‌شود ولی یک نوع ضایعه هم وجود دارد که بر دل اثر بسیار می‌کند، مانند تیری است که بر دل می‌نشیند. ما امیدواریم که ان شاء الله اثر این قبض این باشد که روح آن بزرگوار به ما توجه کند و خودش ما را از این حالت قبض به حال بسط بیاورد، ان شاء الله.

البته این حالت قدری هم برای این است که انسان می‌داند قاعده و ناموس الهی در طبیعت وضع شده که هر چه به وجود آمد، از بین برود؛ از جماد، نبات، انسان، سیارات، کرات، همه‌ی اینها که پدید آمده، روزی از بین خواهند رفت. کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ<sup>۱</sup>، همه چیز فانی است، انسان‌ها هم اینگونه‌اند. خداوند خطاب به پیغمبر می‌گوید: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ.<sup>۲</sup> ما این را می‌دانیم، ولی دلمان راضی نمی‌شود. دلمان نسبت به این امر الهی ناراحت است. در مقام تسلیم، باید کمی خودمان را برای قبض آماده کنیم تا به حق، بر قوانینی که خداوند در طبیعت آفریده تسلیم باشیم. به هر دلیل تکرار می‌کنم که نگران این حالت

۱. سوره الرحمن، آیه ۲۶.

۲. سوره زمر، آیه ۳۰: تو می‌میری و آنها نیز می‌میرند.

نباشید، حالت قبض میهمانی است که از طرف خدا رسیده، قدرش را هم بدانید. برای اینکه بالاخره اثر دارد. در ادامه می‌فرمایند:

**و از برادران انتظار دارم با دقت و تأمل غالباً مطالعه و با نظر محبت و علاقه نگرسته و در مقام عمل برآیند و قصور مؤمن دیگر را بهانه قرار نداده تا بتوانند بگویند که مصداق عنوان فقیر که عبارت اخرای بنده است، واقع شوند.**<sup>۱</sup>

در اینجا اشاره فرموده‌اند که غالباً دیده شده که بعضی از فقرا در مقام قصور خودشان به این بهانه متوسل می‌شوند که دیگری نیز همین قصور را می‌کند و معذک هیچ مشکل و ناراحتی ندارد. اولاً آن شخص که می‌گویند این قصور را می‌کند و به قول گوینده ناراحتی ندارد، اگر آن قصور را نکند راحتی‌اش بیشتر می‌شود و ثانیاً این دو ربطی به هم ندارد. ضرب‌المثل عامیانه‌ای است که می‌گوید هیچکس را در قبر دیگری نمی‌خوابانند، وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى<sup>۲</sup>، هیچکسی بار دیگری را به دوش نمی‌کشد.

در اینجا این حقیقت نیز فهمیده می‌شود که مسؤلیت همه‌ی فقرا صرفاً برعهده‌ی خودشان نیست، بلکه اگر به واسطه‌ی قصور آنها، دیگری هم تشویق شود به اینکه آن قصور را بکند یا آن خلاف را انجام بدهد، مقداری از گناهش بار او نیز خواهد شد. مثال ساده‌ای می‌زنیم: در چهارراه‌ها هم چراغ قرمز و هم چراغ سبز هست. وقتی چراغ قرمز می‌شود، ماشین اول اگر درست سر جایش توقف کند، ماشین‌های دیگر کمتر جلو می‌روند. اما وقتی همه ایستادند، اگر یکی از ماشین‌ها رد شود، دوومی هم با تردید رد می‌شود، بعد همه رد می‌شوند، گناه اینها تا اندازه‌ای به گردن آن کسی است که اول بار تقصیر کرده و دیگران هم تشویق به انجام آن خلاف شدند. در اینجا بطور ضمنی این دستور را داده‌اند که شما نه تنها در مقابل خودتان مسؤول هستید، بلکه در مقابل دیگران هم مسؤلیت دارید.

این اثر سوء در مورد اخوان بود. یک اثر بدِ دیگرش، این است که غیردرویش و غیرفقیر هم وقتی این خلاف را می‌بینند، می‌گویند اگر درویشی این است، من آن را قبول نمی‌کنم. آنوقت گناه بقای او در گمراهی، به گردن آن کسی است که این قصور و تقصیر را کرده است. من نامه‌هایی دارم به همین عبارت که اگر درویشی این است، ما درویش نمی‌شویم. در یک خانواده اگر یک نفر درویش شود و رفتارش خوب نباشد، آنها را دیگر می‌گویند اگر درویشی این است ما نمی‌آییم. برعکس، یک نفر که در خانواده‌ای و در محیطی درویش می‌شود و به کلی حالتش تغییر می‌کند؛ یعنی آن معایبی را که داشته، معکوس می‌شود. در این صورت هر که او را ببیند، ارشاد می‌شود. این ارشاد هم، سودش و به اصطلاح ثوابش، مقداری به او می‌رسد. این است که همه‌ی ما نه تنها در مقابل خودمان، بلکه در مقابل فرد فرد جامعه و به خصوص در مورد فرد فرد اخوان مسؤول هستیم. در ادامه فرموده‌اند:

**البته باید انقلابات دنیا و جنبش که در هر موردی مشهود است، در ما نیز اثر نماید و بیدار**

۱. پندصالح، ص ۱۴.

۲. سوره انعام، آیه ۱۶۴ / سوره اسراء، آیه ۱۵ / سوره فاطر، آیه ۱۸ / سوره زمر، آیه ۷.

شویم و از موقع استفاده کنیم و اگر چه عنوان حزب و دسته‌بندی و دخالت در کارهای دنیوی در درویشی و بندگی نیست، ولی مؤمن باید زیرک و انجام‌بین بوده و قدر آسایش را دانسته، شکرگزار باشد و هر موقع موانع کمتر بود در توجه و عمل بکوشد و در رفع شبهات و اختلافات مذهبی فروگذار ننماید و از خداوند مهربان توفیق خود و برادران را خواهان است.<sup>۱</sup>

در اینجا عبارت «انقلابات دنیا» و «جنبش» را به کار برده‌اند، جنبشی که در هر موردی مشهود است. جنبش یعنی حرکت. و امروز می‌گویند که حتی در طبیعت هم، جهش در سیر خلقت است و انواع مختلف آن در همه‌ی موجودات مشهود است. جنبش یعنی حرکت، نبودن حرکت به معنای رکود و مرگ است. این حرکت در همه جا وجود دارد. ملاصدرا که متأثر از قول عرفا بود، به آن حرکت جوهری می‌گفت. فلاسفه‌ی قبل از ملاصدرا می‌گفتند: حرکت فقط در اعراض مثل کم و کیف وجود دارد، ولی در جوهر که ثابت است حرکتی نیست. در میان فلاسفه، اول بار ملاصدرا می‌گوید که در جوهر هر چیزی هم حرکت موجود است و این در انسان‌ها بیشتر دیده می‌شود.

در این جنبش‌ها و در این تغییر حالات، ما باید متوجه و بیدار شویم و از هر نوع موقعیت (چه اجتماعی، چه شخصی) برای پیشبرد خودمان استفاده کنیم.

ایرادی هم که در اینجا بر عرفان و به‌اصطلاح درویشی می‌گیرند این است که درویش از همه‌ی دنیا بریده و فقط به خودش پرداخته است. اهل کار و فعالیت اجتماعی نیست؛ و حال آنکه اینطور نیست. جهت این اشتباه را هم حالا می‌گوییم.

درویش، فقرا، به‌عنوان اینکه عضو جامعه هستند و در این جامعه شرکت دارند، از تمام بلاهایی که احیاناً می‌رسد یا تمام نعماتی که برای جامعه هست، استفاده می‌کنند. این است که باید خودشان هم به‌عنوان یک فرد این اجتماع فعالیت داشته باشند؛ هر نوع فعالیت، اعم از فعالیت اقتصادی، فعالیت اجتماعی، فعالیت سیاسی، فعالیت علمی. تک‌تک باید فعالیت داشته باشند، اما باید توجه بکنند که مابه‌الاجتماع (دلیل جمع شدن) ما مثلاً در این مجلس؛ یعنی آنچه که ما را جمع کرده، نه یک موضوع اقتصادی، نه یک موضوع اجتماعی و نه یک موضوع سیاسی است. الان که ما کنار هم نشسته‌ایم، دو نفر ممکن است از لحاظ اقتصادی، نظریات اقتصادی خلاف هم داشته باشند، از نظر اجتماعی همینطور، یکی ممکن است مطالعات علمی داشته باشد، یکی دیگر، نه. اما همه کنار هم نشسته‌ایم. مابه‌الاجتماع برای ما عبارت است از کوشش برای تکامل روح انسانی. خود این مابه‌الاجتماع، مافوق همه‌ی مسائل دیگر است. این است که در اینجا نوشته‌اند که: در درویشی و به‌عنوان درویشی دخالتی در مسائل اجتماعی و سیاسی نداریم؛ یعنی درویش نمی‌تواند بگوید که مقتضی است که درویشی اینطور باشد. او باید بگوید من عقیده‌ام این است. البته آن عقیده هم وقتی با خلوص نیت ابراز شود، کاملاً محترم است؛ حتی عقیده‌ی



مخالفتش هم اگر با همان خلوص نیت گفته شود، آن هم کاملاً محترم است. در اینجا آن فرمایش پیغمبر را باید یادآوری کنیم که: اِخْتِلَافٌ أُمَّتِي رَحْمَةٌ<sup>۱</sup>، اختلاف امت من رحمت است.

بعضی‌ها این سؤال، برایشان ایجاد شده که: اختلاف چگونه می‌تواند موجب رحمت شود؟ بنابراین می‌گویند که اختلاف یعنی رفت و آمد. چون اختلاف به معنی رفت و آمد، هم آمده چنانکه در قرآن به کار برده شده است؛ مثلاً اِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ که آن را به آمدن شب و روز پشت سر هم معنی کرده‌اند. بعضی‌ها هم گفته‌اند تفاوت شب و روز درست است، اختلاف به معنای رفت و آمد در اِخْتِلَافٌ أُمَّتِي رَحْمَةٌ، یعنی رفت و آمد امت با هم رحمت است. [مانند] همین مجلسی که ما در آن نشستیم. ان شاء الله رحمت الهی شامل حال همه‌ی ما باشد. ما در خود تشکیل همین مجلس، منتظر رحمت الهی هستیم. اما به هر حال اختلاف به معنی تفاوت، مخالف، مختلف بودن نیز هست؛ ولی توجه کنیم که وقتی حضرت می‌فرماید: اِخْتِلَافٌ أُمَّتِي، ما اگر امت پیغمبر باشیم و با هم اختلاف عقیده هم داشته باشیم، رحمت است. شرطش این است که امت پیغمبر باشیم، به این معنی است که هر کاری که می‌کنیم و هر فکری داریم، در راه خدا و با خلوص نیت باشد، در این صورت اگر با این خلوص نیت یک نفر به عقیده و نظری رسید و کاری انجام داد، یکی دیگر به عقیده و نظر دیگری خلاف آن رسید، هر دو با هم می‌گویند و از هم می‌پرسند که: تو چطوری به این نتیجه رسیدی که من به خلافش رسیدم؟ آنها چون معتقدند امت پیغمبر هستند و برای خدا کار می‌کنند، با هم صحبت می‌کنند و هر دو به نتیجه و نظریه‌ای بالاتر از هر دو نظریه می‌رسند و اتفاق نظر پیدا می‌شود؛ یک نظر جدید. این است که در مورد اینکه اِخْتِلَافٌ أُمَّتِي رحمت است، اینطور هم می‌شود گفت، ولی به هر جهت در درویشی این مباحث نیست.

اینجا تصریح فرمودند که «دسته‌بندی و دخالت در کارهای دنیوی در درویشی و بندگی نیست.» نگفتند درویش‌ها این کار را نکنند. درویش‌ها در کار دنیوی باید نمونه باشند؛ از لحاظ فعالیت، از لحاظ امانت، از لحاظ درستی، رعایت قوانین در همه‌ی کارهای اجتماعی و کارهای دنیوی. ولی در درویشی دسته‌بندی نیست. درویشی عبارت است از آن شاکله و نیت درونی ما که ما را به آن کار وادار کرده، آن درویشی است. درویشی می‌گوید هر کاری که می‌کنی به قصد خدمت به خلق و به قصد اطاعت امر الهی باید باشد. ولی ممکن است شخص فعالیت‌هایی کند برای اینکه خودش در دنیا به مقاماتی برسد، خوب مانعی ندارد، هر کاری می‌خواهد بکند، ولی درویشی چنین است. حضرت رضاعلیشاه در تاریخ ۲۷ اسفند ۱۳۶۶ اعلامیه‌ای<sup>۲</sup> مرقوم فرموده بودند که خیلی جالب توجه است و توصیه می‌کنم آن را بخوانید. من یک مقدار از آن استفاده کردم و در اولین اعلامیه‌ای که پس از رحلت حضرت محبوب علیشاه نوشته‌ام، آورده‌ام. در درویشی همانطوری که در آن اعلامیه نوشته‌ام، سه نوع وظیفه وجود دارد؛ یکی وظایف شریعتی است. وظایف شریعتی همینطوری که در این اعلامیه ذکر شده تعبُّدی است؛ یعنی وقتی می‌گویند

۱. وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، قم، مؤسسه آل‌البیت، ۱۴۰۹ ق، ج ۲۷، ص ۱۴۱.

۲. خورشید تابنده، حاج علی تابنده محبوب‌علیشاه، سوّم، انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۸۳، ص ۷۲۷.

اینطور باید انجام داد، همانطور باید رفتار بشود. عقل ما به فهم کامل آن نمی‌رسد. پس اگر بخواهیم عقلمان بیشتر بفهمد و پیشرفت کند، باید دریابیم که فواید آن چیست. علت که نه، ولی حکمت‌های آن را پیدا کنیم؛ اما اینکه خودمان به ظن و گمان خود بگوییم که چرا نماز اینطوری اقامه می‌شود، چرا روزه اینطوری است، نه. اینها تعبّدی است. در احکام طریقت یا وظایف طریقتی هم بر طبق همان دستوری که داده‌اند، باید رفتار کرد. همه باید به همان صورتی که ذکر شده، نماز بخوانند؛ اما دستورات اختصاصی هر شخص برای خودش است. اینها دستورات طریقتی و اختصاصی است.

گروه دیگری از وظایف وجود دارد که ما غالباً آن را فراموش می‌کنیم و آن دستوراتی است که باید با عقل خودمان، حکمتش و دستورش را بیابیم. دیده شده که بعضی‌ها تیمناً یا به هر دلیل دیگر، در مسائلی که مربوط به کارهای دنیایی است سؤال می‌کنند؛ در حالی که این امور مربوط به تعقل خودشان است، که من هم غالباً اینطور جواب می‌دهم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «شما به کار دنیایان واردتر از ما هستید»؛ یعنی خودتان فکر و نتیجه‌گیری کنید. از مسائلی که مربوط به این دستور می‌باشد، استخاره است. در مورد استخاره، حضرت صالح‌علیشاه سال‌ها قبل به من اجازه‌ی استخاره دادند که استخاره کنم. این توضیحات را هم دادند که با عقل و استدلال اگر به نتیجه‌ای بتوانی برسی (ولو آن نتیجه مضر باشد) ضررش کمتر از این است که عقل را کنار بگذاری و استخاره کنی. باید بروی فکر کنی و راه عاقلانه پیدا کنی. اگر عقلت قاصر شد و نتوانستی به نتیجه برسی، آنوقت استخاره کن. روی فرمایش ایشان، من شاید در تمام عمرم برای خودم پنج یا شش استخاره بیشتر نکردم.

منظور اینکه در این قسمت، یعنی تعقل، ما خیلی کم توجه می‌کنیم؛ از این رو غالباً می‌پرسند که آیا این کار را بکنم یا این کار را نکنم و امثال اینها. حالا یک وقتی کسی با عقل به نتیجه نرسید، بیاید تقاضای استخاره کند، آن استخاره، استشاره از خداوند است؛ اشکال ندارد. اما به‌عنوان اینکه یکی دیگر درباره‌ی کارهایمان بگوید که این صحیح است یا نیست؛ این در قلمرو امور مربوط به عقل است و در قلمرو طریقت و قلمرو شریعت جای ندارد. حالا چه مسائلی در قلمرو شریعت و چه مسائلی در قلمرو طریقت و چه مسائلی در قلمرو تعقل است را، خود انسان متوجه می‌شود. خود انسان اگر فکر کند متوجه می‌شود که آیا در این مسأله باید از کسی تقلید کنم، یا سؤال کنم و یا به عقل خودم مراجعه کنم.

دلیل اینکه اگر خودش فکر کند می‌فهمد، همین آیات سوره‌ی شمس است: وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا<sup>۲</sup> الی آخر. در این سوره خداوند هفت قسم می‌خورد. در آخرین قسم می‌فرماید: وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا<sup>۳</sup>، نفس و آنچه را آفریده؛ بعضی هم می‌گویند آنکه نفس را آفریده. این را هم غالب مفسرین می‌گویند، ولی من خودم معتقدم معنایش این است: قسم به نفس و آنکه یا آنچه او را آفرید؛ یا به اصطلاح، منظم کرد. و سپس

۱. جامع‌الاسرار، سید حیدر آملی، ص ۴۲۰، انتم ایصر بدنیاکم منی.  
 ۲. سوره شمس، آیه ۱: سوگند به آفتاب و روشنی‌اش به هنگام چاشت.  
 ۳. سوره شمس، آیه ۷.

می‌فرماید: فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا<sup>۱</sup>، تقوای نفس و فجور نفس را به آن الهام کرده است. یعنی اگر مراجعه کنید به دل خودتان، به نفس خودتان، می‌بینید آن را درک می‌کنید. دنبالش هم آمده: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا<sup>۲</sup>، به تحقیق کسی که نفس و این تمییز را پاک نگاه‌داشت، نجات پیدا می‌کند و کسی که این تشخیص یا تمییز را خراب کرد، سقوط می‌کند. اینجا در ابتدای آیه قَدْ فرمودند؛ قَدْ یعنی حتماً. خیلی جاهای دیگر لَعَلَّ گفته‌اند، یعنی چه بسا، یا می‌گویند ان‌شاءالله، اگر خدا بخواهد. ولی اینجا قَدْ یعنی خدا قول داد که به قطع چنین است. قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا. حالا باید سعی کنیم که دل را پاک نگاه‌داریم تا به الهامات تقوا و فجوری که بر آن می‌شود گوش بدهیم و خودمان بفهمیم که تکلیف شریعتی، طریقتی یا عقلی ما چیست و بعد، از همان راهی که خداوند گفته برویم.

همانطوری که گفتیم مابه‌الاجتماع ما درویش‌ها در این مجالس، جنبه‌ی درویشی و طریقتی است. بنابراین یا در حال سکوت و توجه به دل خودمان هستیم و یا به کتاب نثر یا شعری که خوانده می‌شود و مربوط به طریقت است گوش می‌دهیم. گفت‌وگو کردن که مجاز نیست. در مجالس معمولی هم، هنگامی که کسی سخن می‌گوید و دیگران سکوت کرده و به سخنان آن شخص گوش می‌دهند، شکستن سکوت شنوندگان جایز نیست؛ دیگر چه برسد به مجلس درویشی. هرگونه بحث و گفت‌وگو و اصولاً طرح مباحث اجتماعی و مباحثی که احياناً تفرقه‌انگیز است و ربطی هم به طریقت ندارد، در مجلس درویشی جایز نیست. تفاوت مجلس درویشی با مجالس دیگر اصلاً قیاس مع‌الفارق است. حزب و دسته‌بندی و دخالت در کارهای دنیوی، در درویشی و بندگی نیست. درویشی حزب نیست؛ درویش ممکن است در احزابی شرکت کند. ولی درویشی دخالتی در حزب ندارد. ممکن است دو درویش که کنار هم می‌نشینند، دو عقیده‌ی مختلف حزبی سیاسی داشته باشند ولی اینجا که می‌نشینند با هم برادرند. چون فرض بر این است، که ان‌شاءالله همه‌مان طبق تعهداتی که کرده‌ایم رفتار می‌کنیم؛ بنابراین هرکدام می‌دانند که این برادرش اگر هم در سایر مسائل اجتماعی یا اقتصادی عقیده‌ای مخالف او دارد، فکرش به آنجا رسیده است. بنابر آن تقسیم‌بندی که امور را به امور مربوط به شریعت و مربوط به طریقت و اموری که بستگی به تعقل دارد تقسیم کردم، دو برادر فقری اگر هم می‌دانند که با هم اختلاف سلیقه دارند، می‌گویند یا این اختلاف روی جنبه شریعتی است یا روی جنبه‌ی تعقل، که عقل هر کدام، به یک جایی رسیده است. ولی هر دو برای خاطر خدا، برای جلب رضایت خداوند و برای خدمت به خلق، آن فکر و آن عمل را اتخاذ کرده‌اند. گویانکه دو عمل مختلف و حتی مخالف باشد؛ مع‌ذک اگر با نیت جلب رضایت خداوند و خدمت به مردم باشد در این صورت هر دو مُصَاب هستند.

اما درویشی ربطی به حزب سیاسی ندارد. این است که هیچکس نباید از پیش خود بگوید درویشی چنین و چنان است، یا اینکه درویش باید این کار را بکند یا نکند، یا اینکه درویش نباید چنین و

۱. سوره شمس، آیه ۸.

۲. سوره شمس، آیات ۹ و ۱۰.

چنان باشد. این قبیل اظهارات از دو جهت اشکال دارد: یکی اینکه هیچکسی حال خودش را نباید به دیگری تحمیل کند، دیگر اینکه هیچکس حق ندارد از درویشی به عنوان نظر شخصی خود حرف بزند؛ او شخصاً خودش طبق دستوراتی که دارد و هر طور که به فکر و عقلش رسید، باید کارش را انجام بدهد. می‌فرمایند: «مؤمن باید زیرک و انجام‌بین» باشد. انجام‌بینی در مبحث بعد ذکر خواهد شد. درویش باید زیرک باشد یعنی باهوش باشد که در حدیثی آمده: **الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ**، یعنی مؤمن کیاست دارد. عبارت مؤمن باید زیرک باشد ترجمه‌ی همین فرمایش معصوم علیه السلام است. مؤمن با زیرکی باید به پایان هر کاری که می‌کند و هر فکری که دارد توجه کند و بدون فکر نتیجه‌ای نگیرد. در این مسیر باید هر وقت و به هر صورتی که می‌تواند، به فکر رفع شبهات و اختلافات مذهبی باشد. اختلافات مذهبی متأسفانه اکنون خیلی زیاد است. همیشه دوستان نادان و دشمنان دانا عملاً دست به دست هم می‌دهند و این اختلافات را توسعه می‌دهند. این مسأله از یک قرن پیش بیشتر بروز پیدا کرده است؛ نه اینکه قبلاً اینطور نبوده، همیشه بوده، منتها از حدود یک قرن پیش این مسأله بیشتر مورد توجه و نیاز درویش‌ها بوده که سعی کنند اختلافات مذهبی نباشد.

مرحوم حضرت صالح‌علیشاه می‌فرمودند: **خواجیهی احراری که مجتهد اعلم اهل سنت در منطقه خراسان بود (در تربت‌جام زندگی می‌کرد و در عین حال شیخ نقشبندی‌ها در آنجا بود، حالا یادم نیست که چطور خدمت ایشان رسیده بود و اظهار ارادتی کرده و برای زیارت و دیدن ایشان به بیدخت آمده بودند. ایشان هم مرحوم حضرت آقای تابنده (رضاعلیشاه) را که آنوقت رضاعلی بودند به بازدید فرستادند. منظور، معاشرت آنها بود) این آقا به من گفت قبل از اینکه با شما آشنا بشوم من هم مثل چند نفر دیگر از علمای اهل سنت فتوا داده بودم که هر کس هفت نفر از این روافض (یعنی شیعه‌ها؛ در آن منطقه هم شیعه و هم سنی هست) را بکشد بهشت بر او واجب می‌شود. و من خودم تا حالا در مورد سه یا چهار نفر این کار کرده‌ام، تا به شما که رسیدم فهمیدم در چه اشتباهی بودم. جنبه‌ی معنوی به جای خود، همین روش ایشان موجب شده بود که جان عده‌ی زیادی که در معرض خطر بودند نجات یابد و دیگران هم در معرض خطر نباشند. در مجلس ترحیم ایشان، وی به همراه شیخ طریقت قادری آمدند. خیلی هم اظهار ارادت کردند. پیرمردی با ریش سفید بود. از حضرت رضاعلیشاه اجازه گرفت، گفت: اجازه می‌دهید من هم بروم منبر و سخنی بگویم؟ ایشان اجازه دادند. به منبر رفت. آنوقت در گفته‌هایش همین مطالب را گفت. بعد گفت: من هر وقت صدق صدیق را می‌خواستم ببینم، در صورت صالح‌علیشاه می‌دیدم؛ هر وقت عدالت فاروق را می‌خواستم ببینم، در چهره صالح‌علیشاه می‌دیدم؛ هر وقت نور علی را می‌خواستم ببینم در چهره صالح‌علیشاه می‌دیدم. این را می‌گفت و اشک از انتهای محاسنش جاری بود. خوب، این حالت بهتر است یا فتوایی که اگر هفت تا رافضی را بکشند بهشت بر آنها واجب می‌شود؟ این حاصل رفتاری**

است که می‌بیند. ایشان هم می‌فرمودند: ما عمل آنها را تأیید نمی‌کنیم، ولی می‌گوییم آنها خودشان با هم حسابشان را صاف کنند.

حضرت فاطمه علیها السلام روی محبتی که نسبت به خودش و علی علیه السلام از پدر می‌دید و بزرگواری هر دو را می‌دانست، از وقایع بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله نگران بود و به حضرت علی علیه السلام چندین بار گفت: چرا در خانه نشسته‌اید؟ حضرت فاطمه علیها السلام برای حضرت علی خیلی محترم بود؛ دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. یک بار حضرت علی علیه السلام شمشیر کشید و گفت: الان می‌روم، به در اتاق یا منزل که رسید، صدای مؤذن بلند شد: أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. حضرت علی از حضرت فاطمه پرسید: می‌خواهی که این صدا تا روز قیامت بلند باشد؟ فاطمه عرض کرد: بله. فرمود: اگر می‌خواهی این صدا تا روز قیامت بلند باشد، شمشیر علی باید در غلاف باشد. علی کسی نبود که از دیگران بترسد؛ ما دیدیم یک تنه در مقابل یک لشکر چه کرد. این بود که فاطمه راضی به سکوت شد.

علی علیه السلام به ما یاد داد که شمشیر را غلاف کنیم. ما باید این شمشیر یک وجبی زبان را غلاف کنیم و خیلی از چیزهایی را که تفرقه‌انگیز است نگوییم. خیلی از کارهای تفرقه‌انگیز را نکنیم (البته در ضمن کتاب پندصالح بطور پراکنده کارهایی را که موجب تفرقه می‌شود ذکر فرموده‌اند) یکی از کارهایی هم که تفرقه ایجاد می‌کند این است که هر کس درویشی را به سبک و سلیقه خودش تفسیر و تعبیر کند و به دیگران هم بگوید که درویشی اینطوری است. خودش هرطور به فکرش می‌رسد آن را ملاک قرار دهد.

ضمناً وقتی ما می‌گوییم رفع شبهات و نزدیکی مذاهب اسلامی، به طریق اولی، این قول حتی ادیان غیراسلام را نیز شامل می‌شود. مرحوم حضرت رضاعلیشاه در سفری که حدود چهل سال قبل به اروپا رفتند، در رم اظهار تمایل کرده بودند که با پاپ ملاقاتی داشته باشند (چون پاپ به‌عنوان یک مقام دینی است و مرد سیاسی نیست) وزیر خارجه‌اش گفته بود که اعلیحضرت پاپ فعلاً در واتیکان نیستند. پرسیده بود: فرمایش شما چیست و با ایشان چه کاری دارید؟ فرموده بودند: ما پیامی برای ایشان داریم. وی تعجب کرده و گفته بود چه پیامی؟ ممکن است به من لطف کنید تا بعداً به ایشان ابلاغ کنم؟ گفتند: بله، این پیام را هزار و سیصد و چند سال پیش پیغمبر ما فرموده است: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً. پیغمبر ما فرمود: ای اهل کتاب بیایید بر مسائلی که وجه مشترک ماست بایستیم. یکی اینکه أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ، جز خدا کسی را نپرستیم که نتیجه‌ی آن این است که هیچ شریکی برای او نیاوریم و هیچ‌کدام از ما دیگری را ارباب نگیرد. برای اینکه ارباب گرفتن خودش یک نوع شرک است. پیام من به ایشان این است. این پیام همیشه هست و وقتی ایشان فرمودند پیامی دارم، این آیه قرآن را خواندند. الان هم همان پیام هست و ما باید

رعایت بکنیم.

برادران اهل سنت، مانند ما شهادتین می‌گویند. وقتی دستور دادند: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ<sup>۱</sup>، سواء به طریق اولی برادران اهل سنت را شامل می‌شود. ما خیلی کلمات مشترک با آنها داریم خیلی مطالب مشترک داریم و اگر این کار از طرف ما آغاز بشود، از طرف آنها هم تدریجاً آغاز خواهد شد و ما مسلمان‌ها در قرون اخیر به این رفتاری‌ها دچار نمی‌شدیم. برای اینکه همه‌ی رفتاری‌های ما مسلمانان (چه فردی و چه گروهی) از تفرقه است.

## برادران من

## فکر و تحقیق:

امتیاز انسان از سایر جانداران به عقل و فکر پایان بین است و کودک از اول تولد مانند سایر حیواناتست ولی به نمو تن فکر او، بیشی می‌گیرد و پایان سنجی او افزون و از دانسته و دیده و شنیده خود پی به نادانسته برده به آثار سایر موجودات هم پی می‌برد و به آرایش و پیرایش بدن جسمانی و لوازم آن در درون و بیرون می‌پردازد و هر اندازه فکر را بیشتر به کار می‌اندازد و مقدمات فراهم‌تر باشد بهتر نمو کرده و چنانچه مشهودست متدرجاً به آثار و اسرار عالم خلقت پی برده برای استفاده نوع خود اختراعات کرده و صناعات به وجود می‌آورد ولی نباید به همین اندازه بسازد و فکر را صرف خارج وجود خود نماید و همت خود را در بدن و لوازم آن که فانیست صرف نماید بلکه به خود آمده تأمل نماید که:

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم آخر نمایی وطنم<sup>۲</sup>

اولین نکته‌ای که در اینجا باید شرح داده شود این است که ایشان در سرفصل هر قسمتی می‌فرمایند: «برادران من»، در حالی که ما چون با ایشان بیعت کردیم و همه ایشان را به سیمت پدری می‌شناسیم، ایشان علی‌القاعده باید می‌فرمود: «فرزندان من» ولی چنین نگفتند. دلیلش این است که اولاً می‌خواهند هم‌ردیف ما بنشینند و بعد هم به این اعتقادند که بعد از آنکه یک درویش با ایشان بیعت کرد، در واقع او و مرادش هر دو با یک جا بیعت کردند. منتها در آنجا، درجه‌ی مراد بالاتر از مرید است. مثل اینکه در یک قشون، سرلشکری است و اگر کسی بخواهد وارد قشون بشود، باید تسلیم آن سرلشکر بشود. سرلشکر هم مقدمات کارش را درست می‌کند و او را تا آنجا که بتواند راهنمایی می‌کند تا مقامات را طی کند. ولی وقتی آن سرباز وارد قشون شد، هم او و هم سرلشکر در یک قشون و یک جا خدمت می‌کنند ولی آن سرلشکر فرمانده و بقیه مطیع هستند.

اما بقیه مطلب، در این فصل راجع به تفاوت انسان و حیوان و امتیاز انسان سخن گفته‌اند. می‌توان این تفاوت را از دیدگاه‌های مختلفی بررسی کرد تا بهتر و دقیق‌تر بتوانیم مطلب را درک کنیم. البته نمی‌شود گفت دانستن فرق انسان و حیوان فایده‌ای ندارد. در همان نکاتی که آدم فرق می‌بیند، برای انسان امتیازاتی است که باید آنها را تقویت کند، برای اینکه انسانیت او بیشتر جلوه کند.

در تورات (تورات فعلی) گفته شده که خداوند آسمان‌ها و زمین و حیوانات و دیگر موجودات را در

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۲/۱۱ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۹/۸ و ۱۳۸۶/۹/۱۵ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۱۸-۱۶.

پنج روز آفرید و خداوند انسان را بر همه‌ی موجودات مسلط کرد. خداوند هر موجودی را که می‌آفریند و وسایل حیاتش را قبلاً فراهم کرده است. این است که ابتدا همه‌ی موجودات را برای انسان آفرید و به انسان هم می‌فرماید: **وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ**<sup>۱</sup>، هر چه مقتضای وجودتان بود به شما دادیم.

در قرآن آمده که سپس به فرشتگان که حاضر بودند فرمود: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**<sup>۲</sup>، در زمین برای خودم خلیفه و نایب قرار می‌دهم. معلوم می‌شود زمین موجوداتی داشت که خداوند نایبی برای آن موجودات از جانب خودش فرستاد که بر آنها مسلط باشد. بدین قرار وقتی خداوند انسان را آفرید همه‌ی آن موجودات که در زمین آفریده بود تحت تسلط بشر که خلیفه‌ی خدا است، قرار داد. این خلیفه‌ی اختیاردار خدا است. خداوند به او اختیار داد. فرمود: **سَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ**<sup>۳</sup>، خورشید و ماه را در اختیار شما قرار داد. در جای دیگر فرمود: **سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ**<sup>۴</sup> آنچه در آسمان‌ها و در زمین هست **مُسَخَّرٌ** شما کرد. برای هیچ جاندار، برای هیچ موجودی، خداوند چنین موهبتی نیافرید. این امتیاز خلقت انسان بر حیوانات، از لحاظ دینی است.

از لحاظ علوم طبیعی هم دانشمندان تا حدودی مسائل را فهمیده و جلو رفته‌اند، البته تا همه‌ی چیزها کشف شود خیلی راه است ولی از جهت تقدّم حیوان بر انسان هم که بررسی کرده‌اند، این مسأله اثبات شده است. چون علی‌القاعده خلقت و کارهای خداوند رو به تکامل است و رو به قهقرا بر نمی‌گردد، یعنی اول بشر و بعد حیوان را نیافریده که بشر را بر او ترجیح بدهد. اول حیوان را آفریده و بعد بشر را. وقتی سخن از مقایسه انسان و حیوان است و گفته می‌شود که این بر آن برتری دارد معلوم می‌شود بین این دو، یک تشابهی هست و الاً هیچگاه نمی‌گویند فرق هوا و آهن چیست؟ برای اینکه اینها دو چیز جداگانه‌اند. ولی وقتی می‌گویند امتیاز انسان از حیوان این است، معلوم است که اینها یک وجه تشابهی هم دارند. آن وجه تشابه، «جانی» است که در اینها آفریده شده است. همه‌ی اینها جاندار هستند. مولوی در طی اشعاری نشان داده که خود خلقت همین جانداران برای ما الگویی برای زندگی و تحقیقات خودمان است. او می‌گوید:

از جمادی مُردم و نامی شدم

و ز نما<sup>۵</sup> مُردم ز حیوان سر زدم

بار دیگر مُردم و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم<sup>۶</sup>

همانطور که در تحقیقات دانشمندان نیز آمده است و تا جایی که فهمیده شده و خداوند علم آن را

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۳۳.

۴. سوره لقمان، آیه ۲۰ و سوره جاثیه، آیه ۱۳.

۵. نما یعنی گیاه و رشد کردن.

۶. مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۹۰۲ و ۳۹۰۳.



نصیب ما کرده است، خداوند اول آسمان‌ها و زمین را آفرید. بعد تدریجاً در روی زمین، جاننداری به وجود آمد که در این هم خیلی بحث هست که این جاندار از کجا به وجود آمد. این خاک و گل و آب به یک موجود جاندار تبدیل شد. اولین جاندار گیاه بود، چون گیاهان هم همه جان دارند. بعد اینها تکامل پیدا کردند، حیوان پیدا شد. بعد از حیوان، آدم پیدا شد. مولانا این سیر تکاملی را در وجود خودش نیز نشان می‌دهد و می‌گوید هر بار که من مُردم «مقام بعدی» من بالاتر بود؛ یعنی خَلع و لُبس تکوینی را هم در اینجا می‌خواهد ذکر کند. البته بعد از این دیگر مربوط به علوم طبیعی نیست. راجع به انسانیت انسان است.

حمله دیگر بمیرم از بشر

تا بر آرم از ملایک بال و پر<sup>۱</sup>

می‌گوید بعد همینطور که تکامل پیدا کردم، اگر باز هم جلو بروم، اهل جلو رفتن باشم، مَلک (فرشته) می‌شوم و بعد از مَلک؛

بار دیگر بایدم پَران شدن

آنچه اندر وهم ناید آن شدن<sup>۲</sup>

این مسیر خلقت انسان است که امتیاز او را از دیگر جانداران نشان می‌دهد. اما در زندگی محسوس، امتیاز انسان از حیوان چیست؟ قبل از این که به پاسخ این سؤال بپردازیم، در مورد وجه اشتراک انسان با دیگر جانداران توضیح بیشتری باید بدهم. گفته شد که وجه اشتراک اصلی جانداران، جان است. اما جان چیست؟ این جانی که اینجا می‌گویند، غیر از آن جانی است که در عرفان می‌گویند. جان به منزله‌ی راکب و بدن به منزله‌ی مرکب است. خودمان این را احساس می‌کنیم. همانطوری که راننده پشت فرمان می‌نشیند و ماشین در اختیارش است، جان ما هم بر این بدن سوار است؛ از جهتی دیگر جان اسیر بدن می‌شود. اگر خودش را اسیر بدن کرد مرکب آن است ولی اگر آزاده بود سوار بر بدن یعنی راکب آن است.

به هر جهت، جان تمام قوای مربوط به بدن را در اختیار دارد. دیدن، شنیدن و همه‌ی اینها در مرکزی به اسم جان جمع می‌شود؛ نه تنها در ما بلکه در حیوانات هم همینطور است. پس ما اشتراکی با حیوانات داریم و آن جان است و به ضمیمه‌ی آن یک نوع عقل است (اگر بتوانیم اسمش را عقل بگذاریم که بین همه‌ی جانداران مشترک است) یا به اصطلاح روان‌شناسی امروز غریزه است. اما این عقل یا غریزه مشترک غیر از آن عقل است که امتیاز انسان از دیگر جانداران است. در این باره در تذکرة الاولیاء نقل است که حضرت صادق علیه السلام از ابوحنیفه پرسیدند: عاقل کیست؟ ابوحنیفه گفت کسی که خیر را از

۱. مثنوی معنوی، بیت ۳۹۰۴.

۲. مثنوی معنوی، بیت ۳۹۰۶.

شر تشخیص دهد.<sup>۱</sup> حضرت فرمودند: اینطور نیست. حیوان هم خیرش را از شر تشخیص می‌دهد (دو تا علف یکی سالم، یکی مسموم بگذاری جلوی یک حیوان علف‌خوار بو می‌کند و آن را که سالم است می‌خورد) ابوحنیفه پرسید: شما بفرمایید عاقل کیست؟ حضرت فرمودند: آن کسی که میان دو خیر و دو شر فرق بگذارد. فرق انسان و حیوان این است که اگر انسان در یک دو راهی واقع شد که هر دو راه خیر است (مثلاً در تجارت دو تا معامله پیش آمد که هر دو خیر است، در کار اداری دو تا شغل به او پیشنهاد کردند که هر دو ترقی دارد) انسان می‌تواند آن راهی را که خیرش بیشتر است انتخاب کند. و اگر در یک دو راهی قرار گرفت که هر دو راه شر باشد (مثلاً اگر کارمند اداره‌ای باشد و به او بگویند بازخریدت کنیم یا استعفا می‌دهی) می‌تواند آن راهی را انتخاب کند که شرّش کمتر است، ولی حیوان اینطور نیست.

این که می‌فرمایند امتیاز انسان از سایر جانداران به عقل و فکر پایان‌بین است، معنای بالاتری از این عقل مشترک میان انسان و حیوان است که حضرت صادق درباره‌اش توضیح فرمودند. انسان با این عقل کار می‌کند، استدلال می‌کند، به آزمایشگاه می‌رود و با تحقیق علمی اثر دواها را پیدا می‌کند، از دو خیر، آن را که خیریتش بیشتر است انتخاب می‌کند ولی حیوان از روی غریزه که خداوند در او آفریده تشخیص خیر و شر می‌دهد.

اصولاً در مورد عقل خیلی بحث است که آیا اصلاً حیوانات دارند یا نه؟ در اینجا فرمودند تفاوت در این است که مثلاً حیوان سیر اگر به علفزار برسد باز می‌خورد و حسابگر و پایان‌بین نیست و حیفش می‌آید که علف‌ها تمام می‌شود. ولی انسان حساب می‌کند، چون پایان‌بین است. برای همین موضوع خوراک، داستان حضرت یوسف علیه السلام و خواب فرعون مثال خوبی است. یوسف به او فرمود که تعبیر خواب تو این است که هفت سال سرسبزی و حاصل‌خیزی خواهد بود و هفت سال بعد خشکسالی می‌شود. در اینجا حتی عقل انسانی مثل فرعون هم به این نتیجه رسید که هفت سال اول را که گندم فراوان دارند با صرفه‌جویی مصرف کنند و مقدار زیادی ذخیره کنند که برای هفت سال دوم بماند. این کار انسان است که پایان را می‌بیند. ولی خود پایان را ببینیم چیست؟ کجا پایان است؟ در اینجا چون سخن از عقل است می‌خواهیم بین عقل‌های انسانی مقایسه کنیم، نه بین عقل انسان و عقل حیوان، در آن باره مثالی زدیم، مثالی هم درباره‌ی تفاوت عقول انسانی می‌آوریم.

روزی حضرت علی علیه السلام کفش کهنه‌اش را وصله می‌کرد، ابن عباس رسید. عرض کرد که این کفش پاره و کهنه را دور بیندازید. فرمودند که دنیای شما در نظر من از این کفش، قیمتش کمتر است. این عقل علوی است که پایان را می‌بیند. پایان خودش را، پایدانی که بعد از مرگ برایش مقرر کرده‌اند. برای اینکه ایمان دارد که وقتی مُرد این مرحله‌ی حیات دنیوی، فقط مرحله‌ای است از زندگی، مثل مراحل کودکی، جوانی و پیری اما پایان حیات دنیوی او، آغاز حیات اُخروی است. هنگامی که فکر آن

حیات را می‌کند و خود را برای آن حیات آماده می‌کند، عقلش پایان‌بین است این عقل علی علیه السلام است. ولی از آن طرف، دیگران، آنهایی که عاشق خلافت بودند، چه دوز و کلک‌ها به کار بردند که علی را از خلافت (خلافتی که دوست نداشت) جدا کردند. علی علیه السلام تا زنده بود خلافت را وظیفه‌ی خودش می‌دانست، نه اینکه از خلافت بهره‌بردار و بگوید خلافت حق من است. وظیفه‌اش بود. لذا برای حفظ خلافت جنگ‌ها کرد، ولی نه برای خود، برای اینکه خداوند خواسته بود. اما از گروه آن طرف هزاران دروغ و دغل بود. برای چه؟ برای اینکه آنها مرگ را پایان زندگی می‌دانستند. البته ممکن بود معتقد باشند که حیات دیگری هم هست، ولی آن یقین و ایمانی که در علی بود که بعد از مرگ را می‌دید، در آنها نبود. آنها آخر عمر کوتاه انسان را در این کره‌ی خاکی، پایان زندگی می‌دیدند. به خیال خودشان عقل پایان‌بین داشتند، یعنی با حیوان تفاوت داشتند، آنها در فهم پایان اشتباه کردند. خیال می‌کردند پایش مرگ است. حیوان پایان‌بین نیست. فقط به همان لحظه فکر می‌کند. آن عقلی که در حیوان هست، آن عقل غریزی است. خداوند در هر جاننداری غریزی آفریده (و بلکه این در جمادات هم به نحوی دیده می‌شود) بدیهی است هر موجودی برحسب غریزه می‌خواهد خود را حفظ کند، به اصطلاح «حفظ ذات» کند.

این غریزه در انسان هم هست. تفاوت آن به همان فکر پایان‌بین باز برمی‌گردد. در انسان این غریزه‌ی حفظ خود یا حفظ ذات، به اصطلاح فلاسفه به صورت جذب ملایم و دفع منافر است. انسان هر چیزی را که ملایم و مناسب با وجودش است جذب می‌کند و آنچه مناسب نیست دفع می‌کند. البته انسان واقعی، انسان معنوی، وجود خود را این بدن و این جانی که با حیوان مشترک است، نمی‌داند. او وجود خودش را از نفخه‌ی الهی می‌داند که خداوند فرمود: *فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي*<sup>۱</sup>، بعد از آنکه جسم را آماده کردم از روح خود در او دمیدم. انسان می‌گوید من «آن» وجود هستم. آنچه را برای آن وجود مفید است باید جذب کنم و آنچه را که برایش مفید نیست، دفع کنم. اینجاست که به دستورات الهی می‌پردازد و آنها را اجرا می‌کند. اما از آن طرف، کسی که این دید و این یقین را ندارد، همین بدن را با همین جان حیوانی، حقیقت وجود خودش می‌داند. آنچه برای این وجود خوشایند است، آن را جذب می‌کند و آنچه را برای این وجود خوشایند نیست دفع می‌کند.

این تفاوت‌هایی است که در همین جمله‌ی اولی است که مرقوم فرموده‌اند. البته اگر به این تفاوت‌ها توجه کنیم در واقع وظیفه‌ی ما به عنوان انسان حقیقی هم روشن می‌شود.

خود کلمه‌ی عقل، از عقال گرفته شده که به معنای پای‌بند شتر است که با آن زانو یا پای شتر را می‌بندند که فرار نکند. عقل هم باید پای انسان را ببندد (نه پای ظاهری یا پای عرفی بلکه پای نفس را) تا به سمت گناهان و خطاها نرود. در *اصول کافی* از امام باقر علیه السلام نقل شده است که خداوند وقتی عقل را آفرید، به او گفت: بیا جلو، آمد جلو. گفت: برو عقب، رفت عقب. (حالا اینها تشبیه و تمثیل است)

خداوند گفت: به عزّت و جلالم قسم که موجودی محبوب‌تر از تو نزد خود را نیافریدم. هر که را دوست بدارم تو را بطور کامل به او می‌دهم.<sup>۱</sup> و جهل را در مقابل عقل آفرید. و آن درست خلاف این بود. خواجه عبدالله‌انصاری هم می‌گوید:

الهی هر که را عقل دادی چه ندادی

و هر که را عقل ندادی چه دادی

این عقل، هویت و وجود انسانی است.

*کودک از اوّل تولّد مانند سایر حیوانات است ولی به نموّ تن فکر او هم پیشی می‌گیرد و پایان سنجی او افزون می‌گردد و از دانسته و دیده و شنیده‌ی خود پی به نادانسته برده به آثار سایر موجودات هم پی می‌برد و به آرایش و پیرایش بدن جسمانی و لوازم آن در درون و بیرون می‌پردازد<sup>۲</sup>*

در این قسمت بعد از آنکه بطور ضمنی مشترکات بین انسان و حیوان را بیان نمودند، فرموده‌اند که از اوّل که کودک انسان به دنیا می‌آید مانند سایر حیوانات است ولی به تدریج تکامل پیدا می‌کند. البته تکامل انسان مانند سایر حیوانات از همه جهت نیست. کما اینکه دیده‌اید نوزاد بعضی حیوانات که به دنیا می‌آید نیازی به دیگری ندارد؛ خودش راه می‌افتد. ولی کودک انسان نیاز دارد. کسی به کودکی که تازه به دنیا آمده است یاد نمی‌دهد که چه کار کند. خداوند این خصلت را در او آفریده که گریه کند. وقتی کودک گریه می‌کند، امواج یا به اصطلاح نُت‌های صدای گریه‌ی او (امروزه با آزمایشاتی که می‌کنند، این موضوع را کمی بر ما روشن‌تر کرده‌اند) خودبه‌خود مادرش را (اگر هم خواب باشد) متوجّه می‌کند. همیشه اینطور بوده که مادرانی که خیلی هم بدخواب هستند (یعنی هر کار بکنند بیدار نمی‌شوند) از صدای گریه‌ی کودکشان بیدار می‌شوند.

خداوند در نوزاد انسان و سایر حیوانات، چه آنهایی که مستقلند و چه آنهایی که مستقل نیستند، غریزه آفریده است. غریزه تغییرپذیر نیست، تکامل‌پذیر هم نیست. وسایل اعمال غریزه تفاوت می‌کند. غریزه‌ی حُبّ ذات در همه‌ی جانداران از جمله انسان هست، ولی در جانداران مختلف متفاوت است. مثلاً در حیوانات، از اوّل خلقت خداوند، گرگ را با این خصلت آفریده که حمله کند و حیوانات را بَدَرَد و بخورد، خصلت گرگ تاکنون تفاوتی نکرده است. در مورد انسان در ابتدای آفرینش، انسان‌ها در جنگل بودند، حیوان شکار می‌کردند، به آنها همچنین اجازه داده شد که از گیاهان هم استفاده کنند. در واقع وسیله‌ی اعمال غریزه تکامل پیدا کرده است. ولی انسان فقط به غریزه عمل نمی‌کند، خداوند عقل را هم به آن اضافه کرده است، که می‌فرماید: عقل و فکر پایان‌بین. این فکر پایان‌بین در حیوانات نیست. خداوند از

۱. کافی، کتاب عقل و جهل، حدیث اول.

۲. پندصالح، صص ۱۶-۱۷.

آنجا که به بشر فرموده است: *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً<sup>۱</sup>*، در زمین خلیفه قرار می‌دهم، به او عقل پایان بین عطا کرده است.

یعنی خداوند بهره‌ای از قدرتش را به این خلیفه می‌دهد تا بتواند کار کند. جای دیگر هم فرموده است: *سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ<sup>۲</sup>*، آنچه در آسمان‌ها و زمین هست مسخر شما کردیم. این است که انسان می‌تواند گرگ را با تربیت کردن تغییر بدهد البته نه برحسب غریزه‌اش. غریزه‌اش را نمی‌تواند عوض کند. ولی می‌تواند وسایلی را که برای غریزه به کار می‌برد عوض کند. این قدرتی است که خداوند به بشر داده است. هیچ حیوان دیگری نمی‌تواند این کار را بکند. حیوان‌ها عوض می‌شوند، به شرط این که انسان آنها را تربیت بکند. همینطور که حیوان بزرگ می‌شود تربیت انسان در حیوان ثابت می‌ماند. در حیوان فرقی نمی‌کند. ولی انسان به تدریج که بزرگ می‌شود فکرش نیز، به همراه بزرگ شدن بدنش رشد پیدا کرده و همچنین به واسطه‌ی تجربه می‌تواند مسائل جدیدی را درک کند.

این مسأله‌ی به اصطلاح تربیت حیوانات هم از قدیم بوده است. شما می‌بینید که فیل به این درشتی (که به اصطلاح اگر یک فوت بکند بشر بر زمین می‌افتد) رام بشر شده است. حیوانات دیگر را هم خود خداوند فرموده است که اینها را برای شما آفریدم. منتها در حیوان از همان اول فقط غریزه است، فکر پایان بین نیست. در انسان فکر پایان بین هم به آن غریزه اضافه شده است. فکر پایان بین کمکی برای عقل است. عقل دنبال این است که ببیند بعداً چه خواهد شد؟ برای خودش بعداً چه پیش خواهد آمد؟

به همین طریق فرموده‌اند که انسان تکامل پیدا می‌کند. وقتی که کودک است، اول پایان بینی‌اش، پایان فرداست. فرض کنید میوه‌ای، به کودک کوچک می‌دهید، وقتی بداند که فردا دیگر نیست کمی از آن را برای فردا نگه می‌دارد. پایانی که می‌بیند، فرداست. هر چه بزرگ‌تر شود پایش بهتر و دورتر می‌شود. وقتی به مدرسه رفت، پایش، پایان مدرسه است. فکر می‌کند که برای چه درس می‌خواند. برای اینکه آخر سال نمره بگیرد و پدر و مادرش را هم خوشحال کند و خودش هم جایزه بگیرد. پایانی که می‌بیند پایان مدرسه است. پایان بینی در سنین و مراحل مختلف زندگی وجود دارد، منتها این پایان‌ها فرق می‌کند. مثل اینکه در چشم‌ها، شعاع دید معمولی فرق می‌کند. چشمی تا ده متری می‌بیند، چشمی تا پانزده متری، چشمی تا دویست متری. این تفاوت پایان بینی اینهاست، پایان بینی انسان است که او را از حیوانات متفاوت کرده است و بنابراین هر چه پایان بینی‌اش بیشتر باشد از حیوانیت دورتر شده است.

**و هر اندازه فکر را بیشتر به کار می‌اندازد و مقدمات فراهم‌تر باشد بهتر نمو کرده و چنانچه مشهود است متدرجاً به آثار و اسرار عالم خلقت پی برده برای استفاده‌ی نوع خود اختراعات کرده و صناعات به وجود می‌آورد ولی نباید به همین اندازه بسازد و فکر را صرف وجود خارج**

۱. سوره بقره، آیه ۳۰.

۲. سوره لقمان، آیه ۲۰ و سوره جاثیه، آیه ۱۳.

خود نماید و همت خود را در بدن و لوازم آن که فانی است صرف نماید بلکه به خود آمده تأمل نماید که:

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم آخر نمایم وطنم<sup>۱</sup>

قبلاً گفته شد که انسان از اول تولد مانند سایر حیوانات است. وجود خیلی ضعیف و نزاری دارد، عقلش هم نمی‌رسد؛ حتی اعصاب و عضلاتش هم به اختیار خودش نیست. دستش را به اختیار نمی‌تواند تکان دهد و هیچ‌کاری نمی‌تواند بکند. در طی عمر تدریجاً همانطوری که بدن رشد می‌کند عقل انسان هم تکامل پیدا می‌کند. از اینجا، بستگی عقل با جسم کاملاً روشن می‌شود. مثلی است معروف که می‌گویند عقل سالم در بدن سالم است؛ یعنی اگر بدنی سالم نباشد عقل سالم ندارد. البته منظور از سالم سلامت کلی است، وگرنه همه بیمار می‌شوند و بیماری‌هایی دارند. این عقل به تدریج نمو پیدا می‌کند تا از سن تمییز و از سن بلوغ بگذرد. بلوغ هم نه فقط به معنای طبیعی و جسمانی آن است، یعنی به جایی می‌رسد که می‌فهمد به کدامیک از دوراهی برود که خداوند می‌گوید: وَ هَدَيْنَاهُ الْجَنَّةَ<sup>۲</sup>، دو راه به او نشان می‌دهیم. در اینجا اگر عقلش به سمت الهی برود، یک حالت پیدا می‌کند و اگر به سمت شیطنت برود، یک حالت دیگر.

اما عقل واقعی چیست؟ آن است که درباره‌اش فرموده‌اند: مَا عُجِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ الْكَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ<sup>۳</sup>، عقل عبارت است از آن چیزی که توسط آن، انسان، خداوند را به صفت رحمان می‌شناسد و او را رحمان می‌خواند و با آن به بهشت می‌رسد. عقل صفت رحمانیت را درک می‌کند. رحمانیت در واقع مثل صفتِ خلاقیت، عمومیت دارد یعنی رحمتی است که به همگان تعلق دارد در مقابل رحمت رحیمی که رحمتی است مختص مؤمنان. در این حالت، انسان با عقل خویش بندگی رحمان می‌کند و به وسیله‌ی آن، بهشت را به دست می‌آورد.

عقل با بدن تکامل پیدا می‌کند تا به درجه‌ای که خودش مستقل از بدن کار می‌کند. این عقل و به‌قولی هر دو، عقل و بدن، تابع روح هستند؛ روحی که خداوند در انسان آفریده است. همان روحی که به‌واسطه‌ی وجود آن در انسان، فرشتگان مأمور شدند به انسان سجده کنند. خداوند به فرشتگان می‌فرماید: فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ<sup>۴</sup>، وقتی آماده‌اش کردم و از روح خود در او دمیدم، به او سجده کنید. پس این سجده برای روح خداوند است، روح انسانی هم نفخه‌ای از روح خداوند است. وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي. به این جهت شاید می‌فرمایند: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ<sup>۵</sup>، کسی که این

۱. پندصالح، صص ۱۸-۱۷.

۲. سوره بلد، آیه ۱۰.

۳. کافی، ج ۱، ص ۱۱.

۴. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲.

۵. بحارالانوار، ج ۲، ص ۳۲.

روح را شناخت، این نفخه الهی را در درون خود احساس کرد، خدا را شناخته است. برای اینکه این شعله‌ای، نوری، اشعه‌ای از انوار الهی است.

در این قسمت راجع به فکر فرموده‌اند و اینکه فکر چگونه پیشرفت می‌کند و چه آثار و نتایجی از آن پیدا می‌شود. خود فکر معانی مختلفی دارد. در منطق می‌گویند: فکر عبارت است از سیری که در آن، شخص به مبادی یعنی معلومات سابق رجوع کند و از مبادی، معلومات جدیدی کسب کند، بطور خلاصه از معلومات به مبادی پی ببرد. مثلاً واقعه‌ای را که رخ داده و دیده‌اید درباره‌اش فکر می‌کنید که علتش چیست؟ رعد و برق می‌شود. فکر می‌کنید که این رعد و برق چیست؟ چگونه به وجود آمده است؟ یعنی از معلوم این واقعه، به علتش پی می‌برید. یا در جهت معکوس است؛ وقایعی را الان می‌بینید فکر می‌کنید که این وقایع بعداً به چه منتهی خواهد شد. این تعریف منطقی و علمی فکر است. اما در اصطلاح عرفان، فکر معنای دیگری دارد. فکر در عرفان عبارت است از آن که فرموده‌اند: تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً<sup>۱</sup> یا سَبْعِينَ سَنَةً. یک ساعت تفکر از ۶۰ سال، یا طبق بعضی اخبار، ۷۰ سال، عبادت بهتر است؛ شاید تفکر به معنای منطقی‌اش یک گوشه‌ای از اینگونه تفکر به معنای عرفانیش را هم در بر بگیرد. ولی منظور از تفکر در عرفان تفکر درباره‌ی خداوند است. یعنی تفکر در آن رشته‌ی نخ و اتصالی که روح ما را به آن منبع اصلی نفخه مرتبط می‌کند.

در اصطلاح عرفان، فکر عبارت است از توجه کردن انسان به مبدأ وجودی خودش؛ البته منظور از انسان این جسم نیست، روح و معنویت انسان است.

گفتیم به تدریج در انسان، فکر و عقل تا سنینی مرتباً در حال تکامل است. ولی بدن به لحظه‌ای می‌رسد که دیگر در جای می‌ماند؛ چون به حد کمالش، به بلوغش می‌رسد. از آنجا به بعد، انسان باید مرکبش را عوض کند یعنی دیگر بدن برای او چندان مؤثر نیست. با فکر خودش باید جلو برود. تدریجاً از دانسته به نادانسته پی ببرد. یعنی همان چیز که در تعریف فکر به معنای علمی‌اش گفتیم در تفکر عرفانی هم اینطور عمل می‌کند.

می‌بینیم بشریت بر اساس همین تفکر و عقل چه اختراعاتی کرده است. چه چیزهایی را که بشر اولیه نمی‌دانست، به دنبال آن رفت و دانست. و چه نیروهایی را به اختیار خودش درآورد. اگر در همین تاریخ معاصر، از یک قرن پیش تاکنون، دقت کنید می‌بینید بشر سعی کرده بر تمام نیروهایی که در جهان می‌شناسیم مسلط شود. رادیو برای ضبط و پخش صداهاست و تلویزیون برای ضبط و پخش صدا و تصویر است. برق از تسلط بر نیروی آب به دست می‌آید. می‌بینید که انسان سعی می‌کند بر همه‌ی نیروها مسلط شود. البته این کاملاً منطبق با قول خداوند است که: *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً<sup>۲</sup>*، من در زمین خلیفه قرار می‌دهم. جاعل در قواعد زبان عربی اسم فاعل نیست و صفت مشبّهه است و دلالت بر

۱. بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۲۹۳.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

دوام دارد. نه اینکه فقط حضرت آدم خلیفه بود، نوع بشر را خداوند خلیفه قرار داد. به نوع بشر گفت تو می‌توانی کارهایی را که من در زمین می‌کنم انجام بدهی. البته بشر اولیه قدرت و نیرویی نداشت. ولی تدریجاً همانطور که انسان بزرگ می‌شود و رشد می‌کند، فکرش هم جلو می‌رود. بشریت (مجموعه بشریت) هم همینطور رشد می‌کند و به کمال می‌رسد و یک روز که به حد کمال خود (اعم از مادی و معنوی) رسید و تمام نیروها را تصاحب کرد، روزی است که لیاقت ظهور امام زمان را خواهد داشت.

می‌بینیم که صنایع، بسیاری از این چیزها را فراهم آورده است ولی ما نباید همه‌اش به برون بپردازیم. همه‌ی این چیزهایی را که می‌بینیم برای رفاه در زندگی مادی است. البته خوب است، ولی انسان محتاج چیز دیگری است که رفاه مادی نیست با این حال انسان از هر رفاهی که برخوردار می‌شود باید شکرگزار الهی باشد و بداند که این رفاه را خداوند در اختیارش گذاشته است. حتی در سوره‌ی زخرف خداوند می‌فرماید که من این چهارپایان را برای شما آفریدم شما را حمل می‌کنند به جاهایی که خودتان نمی‌توانید بروید. وقتی سوار شدید و رفتید، نعمت‌های پروردگارتان را یاد کنید و بگویید: سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُقْتَلِبُونَ<sup>۱</sup>، منزّه است آن خدایی که این نعمت را در اختیار ما گذاشت، این را مسخّر ما کرد در حالی که ما توانایی ایجاد آن را نداشتیم و ما به سوی پروردگاران باز می‌گردیم. من از حضرت صالح علیشاه شنیدم که وقتی سوار اتومبیل هم می‌شدند این آیه را می‌خواندند؛ این شکرگزاری خداست. این وسیله را در اختیار ما گذاشته، هر وسیله‌ای را که استفاده می‌کنید اگر این آیه را بخوانید مناسب است.

منظور اینکه، از وجود این رفاه پی ببرید که چه کسی آن را آفریده است؟ و آیا این رفاه دایمی است یا نه؟ و این رفاه با خاتمه زندگی ما تمام می‌شود؟ پس کمی فکر کنیم بعد از آن، رفاه بعدی چه خواهد بود؟ ولی فکرش در یک جا نمی‌ایستد، هوا گرم است، در سرداب یا زیر کولر می‌رود، هوا سرد است لباس می‌پوشد. از این فکر استفاده می‌کند. همینطور فکرش هم تکامل پیدا می‌کند. بالاخره خودش فکر می‌کند که فکر چیست؟ این گفته‌ی مشهور که می‌گوید: «من فکر می‌کنم، پس هستم» (که جمله‌ی فرانسه‌اش مشهور شده است)، به خود فکر، فکر می‌کند که این چیست؟ من چه بودم، از کجا آمدم، اینجا چطوری زندگی می‌کنم و بعد چه خواهد شد؟ شاعر می‌گوید:

این همان چشمه خورشید جهان‌افروز

که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

عاد و ثمود در چند هزار سال پیش زندگی کردند و رفتند. تک‌تک ما هم خواهیم رفت. چند هزار سال دیگر هم خواهد گذشت. بعد، شاید زمین تکان بخورد. در اینجاست که بر سر دوراهی خطرناکی می‌رسیم. خطرناک از این نظر که نباید در همین ظواهر زندگی و امور رفاهی که برایمان فراهم شد



توقّف کنیم. باید فکر کنیم که چه بوده‌ایم و از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم. شعری که به نقل از مولوی در آخر این بخش آورده‌اند گویای این مطلب است:

از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم، آخر نمایی وطنم

حافظ البتّه جواب این سؤال را چنین می‌گوید:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

دلایل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت<sup>۱</sup>

و از محدود بودن جسم و جسمانیات و انقلابات آن و فنای تدریجی و کلی بدن و از خاموش نشدن جستجو و شوق فطری به رسیدن به خواهش‌های دنیوی و دوندگی برای یافتن آرزو و طلب گمشده خود آگاه گردد که جولان بی‌نهایت فکر نه منحصر به دنیاست<sup>۲</sup>

منظور اثبات این مطلب است که روح انسان بعد از جدایی از این بدن، وجود دارد و از بین نمی‌رود. مادیون اعتقاد دارند که روح، موجود مستقلی نیست، بلکه آثار فعل و انفعالات شیمیایی بدن و ماده است. ولی به هر جهت آثاری از بدن وجود دارد که اسم آن را روح می‌گذاریم. منتها آنها می‌گویند با از بین رفتن ماده، آن آثار هم از بین می‌رود. منظور این است که روح (یعنی آنچه که غیر از این بدن و کارفرمای آن است) باقی می‌ماند و معنی تجرد نفس که در عنوان بیان شده، این است که نفس انسان، از این مادیات، مجرد و مستقل است. احساسی که انسان در وجود خودش دارد و بنابر آن مثلاً می‌گوید: من دیدم، من شنیدم، من گفتم. این من، «مجرد» از این بدن است.

در اینجا می‌خواهند دلایل این سه عنوان (بقای روح، تجرد نفس و عالم آخرت) را بیان کنند.

مولانا می‌گوید:

آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلیلت باید از وی رخ متاب<sup>۳</sup>

روز روشن برای اثبات اینکه حالا روز و آفتاب است، دلیلی نمی‌خواهد، آفتاب دلیل خودش است. در اثبات وجود روح هم، اگر ما به خودمان مراجعه کنیم به دلیل دیگری نیازی نیست؛ یعنی حس می‌کنیم که وجود دارد. البته بیت مذکور در مورد اثبات وجود خداست ولی در این مورد هم کاربرد دارد. در مقالات شمس به این مضمون آمده که: شخصی آمد و گفت هزاروچند دلیل بر وجود خدا جمع کردم. گفتم: عجب! خدا از تو خیلی متشکر است که برایش دلیل آوردی! تو برو خودت را ثابت کن؛ خدا محتاج به اثبات نیست.

روح انسان هم نفخه‌ای از روح الهی است و به قول همین گفته شمس تبریزی محتاج به

اثبات نیست.

همه‌ی اجسام محدودند. حداقل به زمان و مکان محدودند. به هیچ‌وجه امکان ندارد که ما در این دنیا جسمی را تصور کنیم که در زمان و مکان نباشد. جسم ما هم محدود است. انواری در عالم طبیعت هست مثل نور مادون قرمز، ماوراء بنفش، این انوار از نوع موج هستند که به چشم ما می‌خورد (البته

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ‌های ۱۳۷۶/۲/۱۸، ۱۳۷۶/۲/۲۵، ۱۳۷۶/۳/۸ و ۱۳۷۶/۳/۱۵ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۹/۲۲، ۱۳۸۶/۹/۲۹، ۱۳۸۶/۱۰/۶، ۱۳۸۶/۱۰/۱۳، ۱۳۸۶/۱۰/۲۰ و ۱۳۸۶/۱۰/۲۷ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۱۹-۱۸.

۳. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۶.

توصیف‌های مختلفی درباره‌ی ماهیت نور کرده‌اند ولی به هر جهت بنابر اقوالی می‌توان گفت که نور به صورت موج حرکت می‌کند) در نظریه‌ی اخیر اگر انرژی این موج به میزان معینی باشد ما آن را می‌بینیم. اگر تشعشع کمتر از آن باشد، نمی‌بینیم و بیشتر از یک حدی هم اگر باشد باز آن را نمی‌بینیم. محدوده‌ی دید ما این وسط است. گوش ما هم همینطور، بینایی ما هم همینطور؛ یک حدی را تشخیص می‌دهد. بعضی حیوانات از این جهت از انسان خیلی قوی‌ترند. شنوایی و بویایی سگ قوی‌تر از انسان است. اینکه می‌بینید غالباً شب پارس می‌کند به این دلیل است که چیزهایی می‌بیند یا صداهایی می‌شنود که عکس‌العمل نشان می‌دهد.

جسم ما و همه‌ی موجودات جسمانی محدودند و مرتباً در حال انقلاب و تغییرند. از این حالت به حالتی دیگر تغییر می‌کنند. خود اجسام هم از اتم تشکیل شده‌اند. اتم عبارت است از کوچکترین ذره‌ی یک جسم ساده؛ مثلاً میلیاردها اتم آهن کنار هم چیده شده تا یک میخ آهنی درست شده است. همان ذره، همان اتم، هسته‌ای دارد و الکترون دورش می‌چرخد. مثل خورشید که زمین و این سیارات به دورش می‌چرخند. به قول هاتف اصفهانی:

دل هر ذره‌ای که بشکافی

آفتابیش در میان بینی

دنیا همیشه در حال حرکت و انقلاب است. بدن هم تدریجاً خاموش می‌شود و به فنا می‌رسد. کودک به دنیا می‌آید، بزرگ می‌شود، نوجوان می‌شود، جوان می‌شود، کار می‌کند. اینها به تدریج آثاری بر بدنش به جا می‌گذارند. ولی با همه‌ی اینها یک چیز در او ثابت است. می‌گوید: «من». آنهایی که سن‌شان بیشتر است، چهل سال پیش هم می‌گفتند: من. سی و پنج سال پیش هم می‌گفتند: من. سی سال پیش هم همینطور. این «من» از اولی که انسان به دنیا آمد، تا خاتمه عمرش، «من» است. پس چیزی در این جسم هست که برخلاف جسم قابل تغییر نیست. همه‌ی اجسام همینطور هستند. ولی «من»، قابل تغییر نیست. من که در حضور شما هستم، موهایم سفید شده، عمری گذشته، ولی «من» همان «منی» هستم که شصت سال پیش بچه بودم و می‌دویدم و پنجاه سال پیش نوجوانی بودم و چهل سال پیش جوان بودم، هیچگونه تغییری در این «من»، در این هویت، حاصل نشده است. پس یک چیز ثابت است و آن چیز ثابت که این «من» حاکی از آن است، عبارت از «روح» است.

با وجود اینکه بدن ضعیف می‌شود، ولی جستجو و شوق معنویات (که خارج از ماده است) ضعیف نمی‌شود. ممکن است چشم ضعیف بشود، گوش ضعیف بشود، ولی وقتی چشم دید و گوش شنید، همان را درک می‌کند که قدیم هم درک می‌کرد. هیچ فرقی نکرده است. از طرفی این ادراک به هیچ وجه محدود نیست. ما فکر می‌کنیم، تصوّر می‌کنیم، می‌شنویم و از مجموع آنها افکاری در ذهن ما حاصل می‌شود. ذهن انسان (مثلاً ذهن آنهایی که به مکّه مشرف شده‌اند) در یک لحظه کوتاه به مکّه

می‌رود و خاطرات آنجا را به یاد می‌آورد. ممکن است چشمش را هم بگذارد یا هم نگذارد و خودش را درست در آنجا احساس کند. یا حتی خودش را در جاهایی که نرفته و ندیده یا در زمان‌هایی که نبوده تصور کند. انسان تخیل می‌کند سال آینده چه خواهد شد. ذهن انسان محدود به زمان و مکان نیست. از اینجا فهمیده می‌شود که در ما موجودی هست به نام روح که غیر قابل تغییر است و بر این بدن حکومت می‌کند و این بدن وسیله‌ی آن روح است.

کسانی که به وطن اصلی خود، دلبستگی بیشتری دارند بدن را زندان روح تصور می‌کنند و مشتاقند که به زودی از این زندان خلاص شوند. برای سایرین این بدن به منزله‌ی وسیله است همانطوری که سوار اتومبیل می‌شویم و به این طرف و آن طرف می‌رویم، بدن هم برای روح ما یک وسیله است؛ این روح (یا به فارسی بگوییم جان) در همه‌ی انسان‌ها هست. منتها یک روح به مصداق *نَفْسٌ فِيهِ مِنْ رُوحِي*<sup>۱</sup>، به مبدأ خودش توجه دارد و علاقه‌مند است که به مبدأ خودش برگردد. و یک روح هم به مبدأ خودش توجه ندارد و به دنیای مادی دلبستگی دارد. اینها از هم جداست. به قول مولوی:

جان گرگان و سگان از هم جداست

متّحد جان‌های شیران خداست<sup>۲</sup>

به این مناسبت کلمه‌ای، حاشیه‌ای، یا به قولی طرداً لیلیاب بگویم: برای اینکه ما هم ان‌شاءالله از جمله شیران خدا باشیم، باید سعی کنیم با هم متّحد باشیم و هرگونه کدورت، نفاق و گله‌مندی که از همدیگر داریم دور بریزیم و یاد این شعر بیاییم که:

جان گرگان و سگان از هم جداست

متّحد جان‌های شیران خداست

*و حقیقت انسانی جز این تن است بلکه آنچه کارفرمای قوی و اعضاست و در تمام تبدلات تن پایدار و با کثرت قوی یگانه و در عین آشنایی با همه، بیگانه و دانا و بینا و توانا در بدنست و در عین بی‌خبری بدن و بی‌توجهی خیال و در کودکی و جوانی و پیری و در خوشی و ناخوشی و فربهی و لاغری و مرض و تندرستی پایدار و یکیست و فکر و خرد منسوب به اوست که جان و روان نامیم، حقیقت و شخصیت انسان است و جسمانی و محسوس نیست.*<sup>۳</sup>

می‌فرمایند که حقیقت انسانی و ماهیت وجودی انسان، غیر از این بدن است. وقتی که کودک به دنیا می‌آید، وقتی احساس پیدا می‌کند، بطور فطری ابتدا به بدن خودش می‌پردازد، اولین بار بدن را می‌بیند و هر چیزی را با یکی از حواس خود حس می‌کند؛ و کم‌کم تفاوت‌هایی از این حیث قائل می‌شود. روانکاوان درباره‌ی این مسأله بسیار بررسی کرده‌اند، چون به بدن به آن اندازه که با روان کار دارد، توجه

۱. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲.

۲. متنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۵.

۳. پندصالح، ص ۱۹.

می‌کنند. به هرجهت، کودک اول چیزی که می‌بیند و احساس می‌کند، توجه به بدن از همه‌ی جهات است. به تدریج که رشد می‌کند، می‌فهمد که جسم خودش و اصولاً جسمانیات، محدود است. فرض کنید، بچه‌ی کوچکی یک اسباب بازی در منزل خود دارد، اگر او را به منزل دیگری بردید، می‌گوید آن اسباب‌بازیم کجاست؟ به این طریق توجه می‌کند که هر چیزی، هر جسمی در جایی قرار دارد، به او می‌گویند اینجا نیست، در آنجاست. به این طریق در فکرش این امر فهمیده می‌شود که هر جسمی جایی دارد. درباره‌ی مکان فکر می‌کند. خودش هم همینطور توجه پیدا می‌کند. مثلاً به او می‌گویند اینجا منزل دیگری است. بعد کم‌کم که بزرگ می‌شود می‌فهمد که از آن منزل به این منزل آمده است.

همینطور تفاوت زمان را حس می‌کند. مثلاً می‌خواهد که او را به باغ یا گردش در جایی ببرند، می‌گویند دیروز تو را بردیم، امروز نمی‌شود. به این طریق زمان و مکان در ذهن او تلقین می‌شود و می‌فهمد که جسم خودش و هر جسمی که وجود دارد هم باید در مکانی و هم در زمانی باشد. محدود بودنش را متوجه می‌شود.

بعد به تدریج دقت می‌کند و می‌فهمد که خیلی از اشیاء عوض می‌شود. مثلاً میوه‌ای به بچه داده‌اند (بزرگ هم همینطور است، ولی بچه به خصوص به خوراکی اهمیت می‌دهد) این میوه را گذاشته که دو روز دیگر بخورد. یادش می‌رود. بعد از چند روز می‌بیند این میوه کپک زده است و به کلی چیز دیگری شده است. توجه می‌کند که جسمانیات تحول دارد. انقلاباتی پیدا می‌کند؛ بدن خودش هم همینطور. می‌بیند که موهایش بلند شده، وقتی سرش را تکان می‌دهد، جلوی چشمش را می‌گیرد. او را به سلمانی می‌برند، مویش را کوتاه می‌کنند. می‌فهمد که قبلاً اینطور نبود و تغییری به وجود آمده است. به همه‌ی این تغییرات توجه می‌کند.

به تدریج فکر می‌کند که همان اشتیاق و میلی که قبلاً در سه سالگی یا چهار سالگی داشت حالا هم که هفت، هشت ساله است، دارد. آنوقت‌ها هم وقتی یک خوردنی در یخچال می‌خواست که به او نمی‌دادند خودش در یخچال را باز می‌کرد و برمی‌داشت. برای اینکه به آرزوهای خود برسد، شوقی داشت. حالا هم همان شوق را دارد. تدریجاً به این طریق متوجه می‌شود که خودش چیزهایی دارد که عوض می‌شود، لباسی که دیروز می‌پوشید امروز برایش تنگ شده است. ولی می‌بیند آن شوق و علاقه‌ای که مثلاً به فوتبال یا به خوراکی دارد، سر جای خودش هست. از اینجا متوجه می‌شود که خودش دو تاست، یکی که همیشه ثابت است و دیگری که متغیر است. آن که ثابت است چیست؟ فکرش می‌رود روی آن که ثابت است. خداوند از روح خودش در انسان دمیده است. این روح الهی است که او را می‌برد و اینطور فکر می‌کند. حیوان این فکر را ندارد. می‌گویند اصلاً فکر ندارد. اگر فکر و عقل محدودی هم داشته باشد، بطور کلی به صورت طبیعی و غریزی زندگی می‌کند؛ مثلاً زنبور عسلی که الان شما می‌بینید، همانطوری زندگی می‌کند که در یک میلیون سال پیش بوده. خانه‌ی اولین زنبور عسلی که خداوند خلق

کرد، همان گونه است که خانه‌ی زنبورِ عسل‌های امروزی می‌باشد.

ولی بشر امروز با بشر ده هزار سال پیش فرق دارد. حیوانات میلیون‌ها سال است که فرقی نکرده‌اند. ولی بشر فرق کرده است. کجا می‌رود؟ رو به جلو می‌رود. یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَأَيْهِ، ای انسان لنگان‌لنگان و با زحمت رو به خدا می‌روی، به او خواهی رسید. این طرز تفکر، معمول انسانی است. خود بشریت هم همین مسیر را طی کرده تا به وضع فعلی رسیده است.

در داستان حضرت موسی علیه السلام نقل می‌کنند که وقتی آن سبد و گهواره به دربار فرعون رسید و آن بچه را برداشتند، یک روز فرعون بچه را بغل کرده بود، از ریش فرعون همه جواهر آویزان بود (همانطور که در عکس‌های قدیمی دیده‌اید) کودک (موسی) خوشش آمد، دست به ریش فرعون زد، ریشش را کشید. فرعون عصبانی شد، گفت نکند این کودک همان است که می‌خواهد مرا از تخت به زیر بیاورد؟ آسیه (که از زنان بزرگواری است که خداوند این توفیق را به او داد که موسی را بزرگ کند) گفت اینطور نیست. بچه که نمی‌فهمد. امتحانی به خاطرشان رسید. یک سینی آوردند که یک ظرف آتش خیلی سرخ و قشنگ و یک ظرف خوراکی یا جواهر یا یک چیز معمولی روی آن بود. سینی را جلوی بچه گذاشتند. موسی دست برد که از آن جواهرات بردارد. می‌گویند جبرئیل دستش را گرفت و به طرف آتش آورد. آتش قرمز خیلی قشنگ است. دستش را به آتش زد و آن را برداشت و روی زبانش گذاشت. نوک زبانش سوخت. این است که می‌گویند موسی علیه السلام الکن بود و خودش بعدها این موضوع را به درگاه خداوند عرض کرد که من زبانه می‌گیرم، از اینجا بود. منظور اینکه، از این آتشی که حالا همه‌ی بچه‌ها می‌دانند، بچه‌ی تازه متولد شده در آن تاریخ، در چند هزار سال پیش، نمی‌دانست.

با این حال، انسان‌های اولیه (حتی قبایل وحشی) هم به نحوی می‌دانستند که وقتی می‌گویند: «من»، چیزی را می‌نامند که از اول حیات تا آخر آن یکی است.

این «من» از بدن به منزله‌ی اسباب استفاده می‌کند. من وقتی کتابی را بر می‌دارم، نمی‌گویم دست من کتاب را برداشت، می‌گویم کتاب را برداشتم. این حرف را به فلان شخص گفتم. فلان جا رفتم. من رفتم. گوا اینکه پای من رفت، دست من کار کرد، چشم من دید، ولی می‌گویم «من». اما اگر دست من درد بکند، نمی‌گویم من درد می‌کنم. می‌گویم دستم درد می‌کند. اگر پایم درد بکند، نمی‌گویم من درد می‌کنم، می‌گویم پای من درد می‌کند.

بنابراین، این «من» از همه جای بدن خبر دارد. اگر در خواب گزنده‌ای، حشره‌ای، آدم را بگزد، از خواب می‌پرد. پس روح از همه چیز در عالم وجود خود خبر دارد. یا همینطور که راه می‌رود، اگر خاری به پایش برود، فوری خبر می‌شود. در ضمن اینکه از همه جا خبر دارد و بر همه جای بدن تسلط دارد، غیر از این اعضاء است. این جان بر همه‌ی قوا و اعضاء بدن تسلط دارد ولی غیر از آنهاست، یک واحد است.

دو روح نداریم؛ حتی در ادبیات فارسی، البته درباره‌ی لیلی و مجنون گفته شده (من کی‌ام لیلی و لیلی کیست من) ولی ما هم می‌توانیم بگوییم: «ما یکی روحیم اندر دو بدن». چنانکه در اصل عربی این مصرع هم آمده است: *مَنْ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنًا*، ما دو روحیم در یک بدن، چون یک بدن بیش از یک روح نمی‌تواند داشته باشد. در این مصرع شاعر می‌خواهد بگوید هر دوی ما (لیلی و مجنون) یکی هستیم. اینقدر به هم نزدیکیم که هر دو یکی هستیم. این خاصیت جان و روح است.

این جان، نفخه‌ی الهی است. که خداوند به فرشتگان دستور داد *فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ*<sup>۱</sup>، سجده فرشته‌ها هم برای این شعله روح الهی است. خداوند می‌گوید از روح خودم در او دمیدم پس روح انسانی بهره‌ای از خاصیت منبع اولیه را دارد. اگر سلوکش را صحیح انجام بدهد بجایی می‌رسد که این نفخه به مبدأ خود بازمی‌گردد که در اصطلاح عرفانی به آن *فناء فی الله* می‌گویند. و از طرفی در حدیثی هم گفته‌اند: *مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ*<sup>۲</sup>، هر کس خود را بشناسد، خدا را شناخته است. البته این عبارت را سقراط هم به طریقی گفته بود که وقتی خودت را شناختی، خدا را شناختی. منظور از خود، نه این دست و پای تنهاست. منظور آن جانی است که در این دست است، جانی است که در این پا هست و انسان راه می‌رود و در این زبان است و سخن می‌گوید. آن را اگر شناختید، خدا را شناختید. همانطور که خداوند بر تمام جهان سیطره و تسلط دارد و به او عرض می‌کنیم: *خَلَقْتَ فَسَوَّيْتُ وَعَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَيْتَ وَعَلَى الْمُلْكِ اخْتَوَيْتَ*<sup>۳</sup>، تو آفریدی و شکل دادی و بر عرش تکیه زدی و تمام ملک را در برمی‌گیری؛ او به تمام ملک تسلط دارد. ولی غیر از اینها است. غیر از این اعضاء است. جداگانه است. ولی بر همه‌ی اینها تسلط دارد.

دلیل این مطلب این است که می‌گوییم دستم درد می‌کند، نمی‌گوییم من درد می‌کنم، چون این درد چیزی در مسیر هدایت نیست، خارج از هدایت است. همچنین عمل گناهی را که مرتکب می‌شویم، در مسیر آن هدایت نیست، در مسیر راهی که خداوند جلو ما گذاشته، نیست. انحراف است. این است که خدا می‌گوید: *مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ*<sup>۴</sup>. حسنه و خیری که از طرف خدا به تو برسد، از طرف خداوند است اما هر بدی که به تو برسد، از نفس خودت است. البته به یک معنا همه چیز را خداوند خلق کرده است، شیطان را هم خداوند خلق کرده است، همه چیز به قضا و قدر الهی است. ولی خداوند راضی به گناه نیست. اگر نسبت جان انسان به بدن انسان را به تسلط خداوند بر جهان تشبیه کنیم، این مباحث مقداری روشن‌تر می‌شود.

در ادامه می‌فرمایند: «دانا و توانا و بینا در بدن است.» همانطور که خداوند نسبت به تمام جهان دانا و بینا و بصیر و علیم و قادر است، روح هم این حالت را در بدن دارد. البته اگر به منبع الهی، به منبع

۱. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲.

۲. بحار الانوار، ج ۲، ص ۳۲.

۳. بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۲۰۰.

۴. سوره نساء، آیه ۷۹.

اصلی خودش، وصل باشد، بیشتر این قدرت را دارد. بزرگان و اولیاء الله بر بدن مسلطند؛ یعنی یکسره روح هستند. به بدن اهمیتی نمی‌دهند. ولی غیر از آن، روح خود ما هم تا حدّ زیادی می‌داند که این جای دستش زخم است، یا تواناست که هر جایی زخم شود، مرهم بگذارد. به این اندازه می‌داند. البته اگر به منبع الهی بیشتر متصل بشود، این قدرت‌ها را بیشتر دارد.

این «من» در تمام حالات یکی است. اگر کسی چاق باشد، لاغر شود یا لاغری، چاق شود؛ یا بچه‌ای بزرگ شود، جوان شود، پیر شود، بدون اینکه خودش هم توجه کند، در همه حال آن «من» او، موجود واحدی است از اوّل زندگی تا آخر یکی است. این را جان یا روان می‌گویند.

این جان و روان مادی نیست. البته امروزه مکاتبی مادی وجود دارد که در یونان هم بوده است، که همه چیز را از آثار ماده می‌داند و می‌گوید که این مواد روی هم جمع شده و به این صورت انسانی درآمده است. اگر از آنها بپرسیم که چطور اوّلین جاندار کره‌ی زمین به وجود آمد؟ می‌گویند یک سلول جاندار پیدا شد. و این سلول چطوری جاندار شد؟ می‌گویند شرایط محیط طوری بود که جهشی ایجاد شد و در این جان دمید. در قدیم هم می‌گفتند: اگر دو آجر را روی هم بگذارید و آب بر آن بپاشید عقب پیدا می‌شود. این توهم آنها است. اوّلاً چنین چیزی هرگز نمی‌شود و نشده است. ثانیاً هنگامی که همان شرایط که آنها می‌گویند فراهم می‌شود در لحظه‌ای جهشی ایجاد می‌شود که همان امر الهی است. حالا اسمش را هر چه می‌خواهند بگذارند. ما امر الهی می‌گوییم. برای اینکه خیلی اوقات این مباحث لفظی است، مباحث حقیقی نیست.

دلیل دیگری که پیروان مکاتب مادی می‌آورند این است که می‌گویند: ما با داروهایی می‌توانیم افکار انسانی را خراب کنیم. در حالی که خراب شدن افکار انسان هم از آثار روح است؛ خود روح که نیست. به وسیله‌ی دارو، انسانی را بیمار روانی و مجنون می‌کنند. یا بسیاری از بیماری‌های روانی را با دارو مرتفع می‌کنند. این خود روح یا جان نیست. خود جان، چیزی است که مسلط بر بدن است. اینها وضعیتی است که جان در طی زمان پیدا کرده است. ممکن است این وضع و ترتیب را با دارو اندکی تغییر دهیم؛ آن هم صددرصد نیست. اگر صددرصد بود، امروز هیچ بیماری در دنیا وجود نداشت. ولی می‌بینیم این همه بیماری وجود دارد. بنابراین، احساس می‌کنیم که به قول مولانا «آفتاب آمد دلیل آفتاب». آیا وقتی در آفتاب ایستاده‌اید و نور و حرارتش را می‌بینید، می‌گویید آفتاب هست؟ این، دلیل نمی‌خواهد، آفتاب آمد دلیل آفتاب. این ادراک که ما غیر از این بدنیم و وجود دیگری داریم، خودش بهترین دلیل است. این ادراک و احساس بالاتر از استدلال است. استدلال برای این است که جای یقین حسی را بگیرد. و الاً اگر چیزی را حس کنیم دیگر محتاج به استدلال نخواهد بود.

**و دل و مرکز فکر، واسطه‌ی بین جان و تن است و جان مهیمن بر دل و دل مسلط بر بدن**

**است پس نباید جان را توسط واهمه همیشه گرفتار چاه و زندان تن داشت بلکه بدن را باید از**



## راه دل به نور جان روشن ساخت و حقیقت خود را فدای دنیا ننموده بلکه قدری هم به خود پرداخت.<sup>۱</sup>

در اینجا یک تقسیم‌بندی کرده‌اند؛ جان عبارت است از آن روحی که در همه‌ی بدن‌هاست. دل، بنابر اصطلاح بعضی عرفا و فلاسفه مرکز افکار و عقاید و عواطف است. البته ممکن است بعضی دیگر، اصطلاح متفاوتی به کار ببرند ولی منظور همین است که فرمودند. جان بر دل و دل هم بر بدن مسلط است؛ وقتی که شما به کسی علاقه‌مند هستید، دلتان علاقه‌مند است. این دل به دست و پا می‌گوید پیش آن شخص برو. می‌روید که او را ببینید. جان بر همه‌ی وجود انسان و من جمله بر دل سیطره دارد. در اینجا می‌فرمایند اگر دل را به سمت بدن سوق دهید، که همه‌ی توجهش به بدن باشد، مادی می‌شود و اگر دل را به مبدأ خلقت خودش یعنی جان توجه بدهید، معنوی و روحی می‌شود. البته اشتباه نشود. وقتی خداوند می‌گوید: از روح خودم در او دمیدم، این من که شعاعی از آن نفخه الهی است، باید این امانت را حفظ کند. مثل اینکه کسی منزلی به شما می‌دهد که فعلاً به اختیار شما باشد. شما باید آن منزل را خیلی خوب حفظ کنید که بعداً به صاحبش سالم تحویل بدهید. خدا هم این بدن را به ما سپرده است و باید حفظش کنیم. ولی نه اینکه تمام توجه خود را معطوف بدن بکنیم. باید بدن را به اعتبار اینکه امانت الهی است حفظ کنیم. اگر من مریض شدم باید به دنبال سلامت بروم. باید از چیزهایی که طیب می‌گوید پرهیز و امساک بکنم. منظور این نبود که انسان اصلاً به بدن بی‌اعتنا باشد ولی نباید توجه خودش را به بدن و لذات بدنی منحصر کند.

**و پی برد که آثار و گفتار و پندار و کردارها که در زندگانی همراه و تا مرگ هم هست محسوس و در تن نیست پس چون در صفحه‌ی جان باقیست به مرگ طبیعی و فنای کلی بدن که در زندگانی هم به تدریج در زوالست فانی نشده و با جان خواهد بود.<sup>۲</sup>**

قبلاً فرمودند که بدن به منزله‌ی وسیله و مرکب جان و معنویت حساب می‌شود. درباره‌ی این موضوع قبلاً بحث کردیم که مثلاً وقتی می‌گوییم: من دیدم، در واقع چشم این کار را کرده، ولی نمی‌گوییم چشم دید، می‌گویید من دیدم. حتی در بعضی موارد اگر این تفکیک را ادبا و نویسندگان به کار ببرند، باز آن را به «من» اضافه می‌کنند و می‌گویند: چشم من دید؛ یعنی خودم در واقع مشکوکم که دیدم یا ندیدم. یا می‌نویسند به گوش من این صدا آمد. نمی‌گویند: گوش صدا را شنید، برای تأکید بر اینکه شنیدن این صدا به اراده‌ی شخص نبوده است. این من، که هم دیدن و هم شنیدن و حتی چیزهای مختلفی مثل خوردن، لمس کردن، بوییدن، همه را به او نسبت می‌دهیم و می‌گوییم من، من، من، غیر از این بدن است. برای اینکه اگر مربوط به بدن بود نمی‌گفتیم من دیدم، می‌گفتیم چشم دید، نمی‌گفتیم من شنیدم، می‌گفتیم: گوش شنید.

۱. پندصالح، ص ۱۹.

۲. پندصالح، ص ۱۹.

در اینجا مسأله‌ای که در حاشیه تا حدّی برای ما حل می‌شود، این است که اگر این چشم، این گوش، این دست، از فرمان من خارج شود دیگر نمی‌گوییم: من. کسی که دستش می‌لرزد یا پارکینسون دارد، این لرزش دست جزء نظام بدنش نیست، دست نباید بلرزد. بنابراین نمی‌گوید من لرزیدم، می‌گوید: دست من لرزید و استکان از دست من افتاد. ولی مع‌ذلک از اراده‌ی آن روح، خارج نیست. به این معنی که اگر در آن روح کَلّی، خللی وارد شود، یا مرگ حاصل شود، آنوقت این لرزش هم از بین می‌رود. لرزش با خود دست، از بین می‌رود.

در اینجا می‌توانیم تصور کنیم که چه بخشی از اعمال ما ارادی و چه قسمتی غیر ارادی است؟ و همینطور می‌توانیم این وضعیت روح در عالم صغیر را به عالم کبیر تشبیه کنیم. همانطور که در این رباعی آمده است:

حق جان جهان است و جهان جمله بدن  
اصناف ملایکه قوای این تن  
افلاک و عناصر و موالید اعضاء  
توحید همین است و دگرها همه فن

درست است که احساس‌هایی که ما می‌کنیم، توسط حواس خمسّه (پنج حسی که حالا می‌گویند بیشتر هم هست) احساس می‌شود، ولی آن حس، ممکن است از بین برود. اما این احساسی که کرده، از بین نمی‌رود. مثلاً کسی که گوشش سنگین می‌شود یا حس شنوایی‌اش به کَلّی از بین می‌رود، آنچه که شنیده از بین نمی‌رود. یا فرض بفرمایید کسی صدمه می‌بیند و چشمش از بین می‌رود، ولی کارهایی که این چشم کرده، دیده‌هایی که داشته از بین نمی‌رود. آنها چه می‌شود؟ آنها در مخزنی، که اسم آن مخزن را «من» می‌گذاریم (من کردم، من گفتم، من دیدم) محفوظ است. آن «من» هم تا زنده‌ایم وجود دارد؛ یعنی تا زنده‌ایم می‌گوییم: «من». ولی «من» که تا این لحظه بوده، کجا می‌رود؟ چه می‌شود؟ آن احساس‌ها و آن چیزهایی که دیده، جسمانی نبود، محسوس نبود، در مخزنی محفوظ بود، حالا که رفته، همراه با این «من»، اینها هم می‌رود. اینها با «من» هستند یعنی همیشه همراهش هستند.

بدن به منزله‌ی وسیله‌ای است که خداوند در اختیار جان گذاشته است. آن «من» که بر این بدن مسلط است و این بدن و حواسی را که درک می‌کند نگاه می‌دارد، جان است. بدن کاملاً مادّی و جان غیر مادّی است. رابط این دو، دل است؛ نه این دل که اندام جسمانی داخلی بدن است. آن دل که عرفاً می‌گویند واسطه‌ی جان و تن است. در واقع بین روانکاوها و پزشکان، آنهایی که درمان روانی می‌کنند و آنهایی که درمان طبی می‌کنند، این توافق پیدا شده است. آنهایی که به کَلّی مادّی فکر می‌کنند معتقدند که تمام این آثار فکری از بدن است. در جواب باید گفت همین که معتقد هستید، این اعتقاد از کجاست؟ کجای بدن شماست؟ چطور به دیگران منتقل می‌شود؟ یک جسم مادّی دست به دست می‌گردد و منتقل

می‌شود، ولی اعتقاد و افکار چگونگی منتقل می‌شوند؟

در مقابل، بدن آثار و انعکاساتی در روح انسان می‌گذارد. به‌عنوان مثال اگر یک وعده غذا را با حال سرور و شادی و با یاد خداوند بخورید با آن غذایی که با جنگ و دعوا و ناراحتی می‌خورید، موقع هضم و بعد از آن، تفاوت پیدا می‌شود. اثر بدن در روح (مثل کج خلقی یا بشاشتی که پیدا می‌شود) را گروهی به‌قولی زیر ذره‌بین می‌گذارند و مهم می‌دانند و می‌گویند که همه‌ی آثاری را که ما مجموعاً روح می‌نامیم از بدن است و به‌واسطه‌ی ترشحاتی که خود بدن می‌کند، این حالات پیدا می‌شود. اگر اینطور باشد باید بتوان تمام بیماری‌های عصبی و روانی را با دارو درمان کرد. ولی تعداد کمی از بیماری‌های عصبی با دارو درمان می‌شود. بعضی داروها به بهبود بیمار کمک می‌کنند ولی درمان کلی نمی‌کنند. پس این وسط حدّ فاصلی بین این دو تا وجود دارد؛ یعنی بعضی بیماری‌ها و کسالت‌ها عصبی است و مربوط به بدن است که اگر از بدن مراقبت کنند رفع می‌شود. ولی بعضی بیماری‌ها مربوط به جان است. جان مسلط بر بدن است باید این تسلط را حفظ کنیم. یعنی کاری نکنیم که بدن مسلط بر جان شود. جان نفخه‌ای از نفخات الهی است. و همین تفاوت انسان و حیوان است که در حیوان نفخه‌ی الهی نیست ولی در انسان هست. بنابراین، جان مثل یک انشعاب آب است، مثل لوله‌ای است که به منبع وصل است. اگر این لوله و جریان آب از مسیری بگذرد که آلوده باشد همه‌ی آب آلوده می‌شود. آب از مرکز، آلوده نیست. ولی برای اینکه جان انسان‌ها، دچار آلودگی نشود باید سعی کنند بدن را تابع روح قرار دهند نه روح را تابع بدن. زیرا روح با مبدأ خودش در ارتباط است و می‌تواند همه چیز را شستشو دهد.

*چنانکه در خواب بدون بدن زندگانی می‌کند و از حالات و واقعات آن در بیداری خوشنود یا غمگین می‌گردد و خواب خوب یا بد می‌بیند و خواهی‌نخواهی خوشی و ناخوشی آن را در بیداری می‌یابد و آثار یا عین آن را بعد می‌بیند پس از مرگ نیز اعمال، همراه و موجب آسایش یا عذاب خواهد بود و باید به فکر آسایش آن طرف برآمد.<sup>۱</sup>*

در اینجا چون بحث اثبات عوالمی غیر از عوالم ظاهری بوده، خواب را هم مثال زدند. خواب یکی از بدیهیاتی است که محتاج به تعریف نیست. همه‌ی انسان‌ها کم یا زیاد می‌خوابند و حتی گاه از بی‌خوابی ناله می‌کنند. خواب یک جنبه‌ی بدنی و یک جنبه‌ی معنوی دارد. وقتی بدن خسته شد به خواب می‌رود، دانشمندان متخصص می‌گویند خواب خستگی‌هایی را که در اثر فعالیت اعضا پیدا شده و سمومی را که بدن در اثر آن فعالیت‌ها تولید کرده، دفع می‌کند. قدما هم همین را می‌گفتند.

مرحوم آقای سلطانعلیشاه کتاب *تنبيه النائمین* را راجع به خواب و رؤیا مرقوم فرمودند. ایشان علوم طبیعی و طب هم می‌خواندند (آنهایی که در قدیم علوم معقول می‌خواندند غالباً طب هم می‌خواندند و طبیب هم بودند) و حتی ایشان بطور رسمی طبابت هم می‌کردند و به خیلی‌ها کمک می‌کردند. در آنجا

مفصلاً راجع به خواب بحث شده است. ضمیمه‌ی خواب (که در فارسی کلمه‌ی جداگانه‌ای ندارد) مسأله‌ی رؤیاست. علت خواب چنانکه گفته شد این است که سازمان‌های بدن که مدتی کار کرده و خسته شده، استراحت می‌کند و بدن در مدت خواب خستگی‌ها را جبران می‌کند. به همین علت، غالب حیوانات و جانداران هم به خواب می‌روند. در حیوانات اهلی می‌بینیم که اوقاتی را می‌خوابند. اما با وجود اینکه خواب تعطیل فعالیت‌های بدنی است یعنی شخصی که به خواب رفته دیگر فعالیت‌ی نمی‌کند ولی مدتی بعد که بیدار شد چیزهایی می‌گوید. مثلاً می‌گوید کجاها رفته‌ام، البته می‌گوید که خواب دیدم. این را «رؤیا» می‌گویند. عیناً مثل اینکه بیدار بوده و این جاها رفته است. حتی از جاهای عجیب و غریب و از اماکن ندیده تعریف می‌کند و چیزهای جدید می‌گوید.

اگر تمام اعضا به خواب رود، بدن نیز به خواب می‌رود. حالا این کیست که در خواب از اینجا مثلاً به مکه یا به عتبات رفته، به آمریکا و اروپا رفته است؟ در اینکه چنین هست هیچ شکی نیست. عیناً مثل این است که ما می‌گوییم دستم درد می‌کند. اگر کس دیگری ببیند، نمی‌فهمد که دست من درد می‌کند یا نمی‌کند، برای اینکه درد، «دیدنی» نیست. ولی نمی‌توان گفت درد وجود ندارد. اگر بگوییم دستم درد می‌کند، هیچکس حق ندارد بگوید: من که نمی‌بینم، کو؟ بیخود می‌گویی! رؤیا چیزی است ندیدنی، ولی وجود دارد و بنابه میزان ایمان و معنویت خودمان، به این نتیجه می‌رسیم که من غیر از این بدن است. برای این که وقتی بدن من از کار افتاده بود (به اصطلاح در خواب بودم) خیلی جاها رفته‌ام. هر چه بیشتر خواب و رؤیا را بررسی کنیم، دقیق و ظرایف بیشتری دریافت می‌کنیم.

ما خاطراتی از زمان کودکی به تدریج تا این تاریخ داریم، دقیقاً می‌دانیم دیروز، پریروز چه کار کردیم ولی خواب را زود فراموش می‌کنیم، چنانکه همان صبح فردا یا دو روز بعد سه روز بعد فراموش می‌کنیم. اگر بپرسند شب پنجشنبه یا شب سه‌شنبه چه خواب دیدی؟ نمی‌دانیم. ولی این علامت نبود خواب نیست، به این دلیل که بعضی خواب‌ها را حتی از دوره‌ی کودکی با خاطره‌ی روشنی به یاد می‌آوریم. خیلی از خواب‌ها ما را خوشحال یا بدحال می‌کند و هنگام صبح که از خواب بیدار می‌شویم، این آثار تا مدتی هست. بسیاری خواب‌ها ما را ناراحت می‌کند و ناراحتی موجب می‌شود که به طبیب مراجعه و درک کنیم که مثلاً یک بیماری داریم. یا در یک کاری مردد هستیم، خواب به ما القا می‌کند که راه صحیح چگونه است؟ خواب‌ها نشان می‌دهد بسیاری از قدرت‌هایی که در این زندگی ما می‌داریم، در آنجا نداریم و بالعکس بسیار قدرت‌هایی که در آنجا داریم در این زندگی عادی نداریم.

به‌عنوان مثال من در دبیرستان که بودم مسائل ریاضی و هندسه را که معلم می‌داد، عموماً حل می‌کردم. چند بار اتفاق افتاد مسأله‌ای را نتوانستم حل کنم، ولی وقتی خوابیدم در خواب حل کردم، راه‌حلش در خواب برایم پیدا شد. از این موارد زیاد رخ می‌دهد. به این جهت تقریباً بحث رؤیا یک بحث علمی شده است. همه‌ی اینها نشان‌دهنده‌ی این است که آن وجود، آن کسی که خواب می‌بیند، گرچه

نسبتی با بدن دارد ولی مجرد از آن است، غیر از این زندگی مادی است که الان دارم. در آن بدن، در آن شخص، در آن وجود که خواب می‌بیند تمام آثار و علایم زندگی «خاصی» وجود دارد. همانطور که در بیداری، در زندگی شخصی، تمام آنچه کرده‌ایم جزء ما و بار وجود ماست. مثلاً اگر کارمند اداری هستیم و در اداره خوب کار کردیم و اگر زراعت‌کار هستیم، زراعت‌های خوبی داشتیم و محصولات خوبی برداشتیم، هنوز یادمان است. همیشه آن را می‌گوییم و این خاطره با ما هست. به همین طریق آن وجودی که در خواب هست، آن هم تمام این خاطرات، تمام زندگی، تمام کارهایی که کرده همراهش است. وقتی هم که انسان به مرگ مبتلا شد و رفت، آن حقیقت معنوی وجود جداگانه‌ای از بدن دارد، غیر از این بدن است. این بدن، می‌فهمد که مرگ دارد ولی آن وجود چه احساسی می‌تواند بکند؟ تمام اعمال خوب یا بدی که انسان کرده همراهش است. کما اینکه رؤیا از تمام افکار و اعمالی که در مدت زندگی داشتیم تأثیربردار است.

پس یک وجود دیگری در درون یا بیرون ما هست. البته شاید این نظریه موجب شده که عده‌ای در عرفان به حلول و اتحاد معتقد شدند که غلط است (آن بحث جداگانه‌ای است). ولی آن وجود انسانی در ما حلول نکرده، با ما هم متحد نشده، عین خود ماست. منتها دو چهره دارد: گاهی بیدار و گاهی خواب است. برای اینکه ما بدانیم بعد از مرگ این بدن، آن وجود چگونه زندگی می‌کند، باید از کسانی که این راه را رفته‌اند یا از عوالم دیگر به آنها الهام شده است، بپرسیم و از آنها پیروی کنیم و این اساس کلیه‌ی ادیان است.

خداوند وقتی آدم را به زمین فرستاد (که خیلی‌ها می‌گویند نمی‌شود گفت سقوط کرد، نه! خداوند آدم را فرستاد. اگر انسانی هم سقوط کرد، در همین جا سقوط می‌کند و الا آمدن از آنجا سقوط نیست). به هر جهت فرمود: من، خودم راه بازگشت به سوی خود را به شما نشان می‌دهم. هر کسی پیروی کند، به سمت من می‌آید، إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.<sup>۱</sup> این چنین است که ما از او هستیم و به سمت او می‌رویم. این مسأله را باید در تحلیل و تعبیر رؤیا مورد نظر قرار داد. همانطور که در تمام علوم یک فرضیه را مسلم می‌گیرند و بر مبنای آن فرضیه خیلی مسائل را حل می‌کنند و بعداً معلوم می‌شود که آن فرضیه نقصی دارد ولی در راه حل‌ها تفاوتی حاصل نمی‌شود. فی‌المثل در علم فیزیک، مدتی این نظریه حاکم بود که نور مستقیم است و مادی نیست. بر اساس این نظریه در علم هیأت تمام چیزهایی را که راجع به نور می‌دانیم بررسی کردند. بعداً نظریه دادند که نور مادی است، نور موجی است. اینجا هم تعجب است که آن علمایی که مادی هستند و می‌خواهند رؤیا و خواب را تعبیر کنند چرا می‌گویند که خواب صادق مشکوک است و هر چه کردیم نفهمیدیم که چرا رؤیای صادق ایجاد می‌شود؟ این نقص، از استدلالاتی که در مورد رؤیا می‌کنند نیست، نقص از پایه‌ای که فکرشان بر آن بنا شده، می‌باشد. نمی‌خواهند بپذیرند یا خبر ندارند که

خداوند از روح خودش در انسان دمیده است. هر موجودی به سمت اصل و مرجع خود می‌رود. قدا که به چهار عنصر خاک و آب و هوا و آتش معتقد بودند، در جواب این سؤال که به چه دلیل کوهی آتش در بالا هست، می‌گفتند به دلیل اینکه وقتی آتش روشن می‌کنیم شعله، رو به بالا می‌رود؛ یعنی به اصل خودش برمی‌گردد. چرا در انسان اینطور نباشد؟ انسان هم که تنها این بدن نیست. این بدن مثل همه‌ی جانداران دیگر متشکل از گوشت و پوست و استخوان است و به اصل خودش که خاک باشد برمی‌گردد. ولی آن وجودی که غیر از این بدن است و خواب می‌بیند، کجا می‌رود؟ اگر این را بپذیرند رؤیای صادقه برایشان روشن می‌شود. خداوندی که پس از خلقت بدن، نفخه‌ای از روح خودش در انسان آفریده، شب وقتی که بدن بیکار است، آن نفخه‌ی روح را به سمت خودش می‌برد و تمام مسیر حقایق و وقایع جهان را نشان می‌دهد. گاهی صریحاً می‌بیند و گاهی غیر آن. مثلاً خواب می‌بیند که نفسش گرفته، بیدار می‌شود می‌بیند که هوای اتاق کثیف است و امثال اینها.

بنابراین، هم خوابیدن و هم رؤیا دیدن نشانه‌ای است بر این که ما تنها همین بدن نیستیم بلکه وجود دیگری هستیم که از این بدن در ساعاتی از روز استفاده می‌کند مثل اتومبیلی که بعضی اوقات سوار می‌شویم و بعضی اوقات در گاراژ می‌گذاریم، بدن را هم آن وجود (روح) در موقع خواب آزاد می‌گذارد، در گاراژ می‌گذارد، که استراحت کند.

ان شاء الله خداوند به ما دیدی بدهد که این حقایق را ببینیم و ایمان بیاوریم و یقین پیدا کنیم. و فکر به خودی خود و تنها راه به آنجا نمی‌برد، پس باید جستجوی راه و راهبر برای این راه نمود و انبیاء و اولیاء که این راه را پیموده و خوب و بد آن را دیده و توشه راه را دانسته‌اند برای بیدار کردن مأمور بوده و راه و چاه را نشان داده‌اند باید در صدد رفتار به دستور آنها برآمد. و آغاز پیدایش این اندیشه دوربین آغاز سلوک به سوی خداست و البته اگر این جستجو و درد شدت نماید و عزم بر اصلاح خود کند و متوجه گردد که بمحض ملیت ظاهر و انتحال صورت دیانت، به مقصود نرسد و تنها به نوشته و دستور راهنما نتوان راه پیمود و راهی که خطرهای بی‌پایان و راهزنان فراوان دارد باید با راهنما و اسلحه رفت، در تفحص و تحقیق برآمده و نص سابقین را که بینا و محیط بوده‌اند و گفته آنها را حق دانسته که یگانه راه شناسایی راهبرست و با اثر هم مقرونست، پیدا کرده و با بصیرت و حسن ظن گرویده و تسلیم شود. چنانکه در پیروی موسی علیه السلام از خضر علیه السلام بود.<sup>۱</sup>

در علم اصول بحثی است درباره‌ی وضع لفظ در برابر معنی. با این توضیح که وقتی لفظ برای معنایی نهاده می‌شود چه ارتباطی میان این دو وجود دارد. بنابراین که لفظ و معنی، عام و خاص می‌باشند، چهار وضع را می‌توان تصور کرد. اولین نوع این است که وضع خاص و

موضوع له خاص اسامی را می‌گویند که هیچوقت حَسَن تغییر نمی‌کند. وقتی می‌گویند حسن، این حسن از همان اوّل که به دنیا آمد حسن است تا آخر هم که می‌میرد حسن باقی می‌ماند. هیچ چیزی در او عوض نمی‌شود. ولی ما می‌بینیم همین حسنی که یک وقتی کودکی بوده و مثل یک قطعه گوشت، حسی نداشته، امروز پیرمردی است با قد خمیده، که با عصا راه می‌رود. این که غیر از آن است. اگر اسم حسن نباشد، هیچوقت نمی‌شود گفت این همان است. سؤال این است که چیست که عوض نشده است؟ خود بشر تجربه می‌کند که این نام که به او داده شده، برای این بدن نیست، برای چیزی است که بر این بدن سوار است. آن چیز هم بر چشم سوار است که ببیند، هم بر گوش سوار است که بشنود. بر تمام حواس سوار است. در عین حال که این حواس متفرق‌اند، همه‌ی حواس خمسه در تصرف آن است. آنوقت فکر می‌کند که همین کس که فکر می‌کند، کیست؟ او، نه این دست است، نه این پا است، نه این چشم است و نه آن منظره‌ای است که می‌بیند، کیست که فکر می‌کند؟ او، آن موجودی است که از اوّل خلقتش، از اوّل دنیا آمدنش، تا آخر فرق نکرده است. برای اوّلین بار می‌فهمد که فکرش به جای دیگری مربوط است. همین که فکر می‌کند، صحیح یا سقیم، ثواب یا گناه، به یک موجود دیگری غیر از این دست و پا و چشم بستگی دارد.

او دیگران را می‌بیند که بچه بودند، بزرگ شدند، وقتی کودک بوده با بزرگ‌ترهایش، پدرش، مادرش، اجدادش، بازی می‌کرده، کم‌کم خود او بچه‌دار و نوه‌دار می‌شود و با آنها بازی می‌کند، می‌گوید آنها کجا رفتند؟ در این موضوع فکر می‌کند. این فکر، او را با فکر اینکه یک وجود معنوی در او هست می‌رساند و می‌گوید لابد آنها به آن عالمی که اصل این انسان از آنجاست رفته‌اند. از اینجا برای درک نفس مستعد می‌شود نه نفسی که اصطلاح شده، نفس یعنی وجود. فکرش به آنجا برمی‌گردد؛ که فرمود هر کس نفس خود را بشناسد، خدا را شناخته است.

به این طریق آماده‌ی سلوک می‌شود. خداوند او را راهنمایی می‌کند. به این معنی که فرض کنید به شما گفته‌اند که باید راه سنگلاخی را برای رسیدن به فلان مکان طی کنید. شما به آن سمت می‌روید، گفته‌اند از این طرف برو که اگر از آن طرف بروید، گودال آب است و اگر از آن رد شوید، خیس می‌شوید، سنگی به پایتان می‌خورد... در اینجا یا دل شکسته می‌شوید و ادامه نمی‌دهید یا به زحمت ادامه می‌دهید. در این میان کسی که همه‌ی این راه و مقصد و مبدأش اوست به شما می‌گوید اینجا گودال آب است، اینجا سنگ است، از اینجا برو. شما از آن راه می‌روید زودتر هم به مقصد می‌رسید. این کاری است که خداوند به انبیاء و اولیاء و اوصیاء سپرده است، که چون خودشان این راه و مشکلاتش را تجربه کرده‌اند به طالبان می‌گویند راهش این است، بیایید از اینجا بروید.

ان شاء الله ما رفتن این راه را قبول کنیم. چنانکه در قرآن می‌فرماید: اسْتَجِیْبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا

يُحْيِيكُمْ، وقتی خدا و رسول شما را دعوت می‌کند به راهی که شما را زنده می‌کند، زنده نگه‌می‌دارد، آن را قبول کنید.

در این مبحث توصیه فرموده‌اند باید راه را از راهدان (یعنی کسی که راه را بلد است) پرسید، همانطور که در زندگی مادی و دنیایی، باید در راهی که تابه حال نرفته‌ایم و قصد رفتن داریم راهنما داشته باشیم. مثلاً وقتی می‌خواهیم به مشهد یا هر نقطه‌ای که بلد نیستیم برویم باید با راننده‌ای که راه را بلد است همراه شویم، یعنی باید از کسی که می‌داند پرسیم. حال از لحظه‌ای که هدف را در نظر گرفتید (مثلاً هدف را رسیدن به مشهد در نظر گرفتید) و توجه کردید که راه و راهبر می‌خواهید، فکر شما در مسیر صعود و طی طریق به سمت مقصد است و اگر راه را شروع کردید، این پیمودن راه را در اصطلاح عرفا سلوک می‌گویند. اما همین که هدف را شناختید و در نظر گرفتید، کافی نیست که اشتباه نکنیم. زیرا اگر به کتاب و راهنما و نقشه‌ی جغرافی آن راه نگاه کنیم و برویم، در راه خطرات و سیل و حیوانات وحشی و دیگر مسائل از این قبیل مزاحم هستند. در راه معنوی وسوسه شیطانی نیز اضافه می‌شود و نباید خیال کرد که انسان از این وسوسه در امان نیست، باید در همه‌ی لحظات به یاد خدا و با دستور پیر باشد. حتی بطوری که می‌دانیم و دیگران نیز گفته و نوشته‌اند، شیطان از بزرگان دین هم دست برنمی‌دارد. مثال تاریخی آن بلعم‌باعر است که نزدیک به مقام نبوت و پیغمبری بود، شیطان او را فریب داد و از اوج عظمت به قعر جهنم فرستاد. شیطان همین کار را می‌خواست با ابراهیم علیه السلام بکند، ولی حضرت ابراهیم این قدرت را داشت (یعنی خداوند به او این قدرت را داد) هنگامی که هر سه بار در مسیر وسوسه قرار گرفت، آن وسوسه‌ها را رد کرد. این است که ما هم از وسوسه در امان نیستیم.

حالا به چه طریق و چه کسی می‌تواند راهنما باشد؟ چه کسی راه را بلد است؟ خداوند توسط پیغمبران مستقیماً دستورالعمل صادر کرد، البته هیچیک از این پیغمبران که خدا دستور مستقیم به آنها داده بود، بدون دادن امتحانات و بدون اینکه بر دست مربی و پیری بیعت کنند نبوده، همه قبلاً ارادتی به پیر زمان خودشان داشتند، حتی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم شاگرد معنوی ابوطالب بود، شاگردی که بعداً از استادش جلوتر رفت و همینطور تمام پیغمبران که کتاب‌هایشان به ما رسیده است. حضرت موسی علیه السلام یوشع را صریحاً به جانشینی خود تعیین کرد. عیسی علیه السلام شمعون پطرس را به نیابت و جانشینی خود تعیین کرد. این جانشینی یعنی آن جنبه‌ی ولایت بر امت را که پیغمبر قبلی داشت به پیغمبر بعد از خودش منتقل کرد. ارتباط با خداوند به واسطه‌ی وحی یا پیغمبری مستقیماً به دست خداوند است (همه‌ی کارها به دست اوست) ولی هر کسی را خودش انتخاب کند، به او وحی می‌فرستد و او را به رسالت و نبوت انتخاب می‌کند، اما ولایت و سرپرستی و راهنمایی مردم را به عهده‌ی نمایندگان گذاشته و این سلسله‌ی نمایندگان همینطور ادامه دارد.



مسأله‌ی تشخیص این شخص، به اصطلاح تشخیص نصّ کسی که به جانشینی تعیین شده، در مواردی که در کتب نوشته‌اند یا در دسترس است، آسان‌تر است. چنانچه خیلی با سهولت می‌توان تشخیص داد که وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود، وظایف سرپرستی را به علی علیه السلام سپرد، همه‌ی تواریخ این را نوشته‌اند. منتها گروهی می‌گویند که این سرپرستی فقط معنوی است، نه رهبری اجتماعی.

به هر جهت اصل در شناخت رهبر معنوی، نص است، کسی که نص داشته باشد یعنی منصوص از طرف پیر قبل از خود باشد، راهنما است ولی تشخیص این امر در دوران فعلی که از زمان آخرین پیغمبر حدود ۱۴۰۰ سال گذشته، برای اشخاص عادی امری محال است، اگر نگوئیم محال است، خیلی مُتَعَذَّر است کما اینکه در همین زمینه بین محققین هم اختلاف فراوان است، ولی کسی که از جانب پیرش منصوص است، جانشین تلقی می‌شود، خداوند اثر به او داده بنابراین در مواردی که نص را نمی‌شود تشخیص داد به اثر باید توجه کرد. اثر در درون خود ما ایجاد می‌شود، یعنی خود شخص باید توجه کند که آیا این اثر در او ایجاد شده است یا نه؟

یکی از نکاتی که در این قسمت فرمودند این بود که: «و آغاز پیدایش این اندیشه‌ی دوربین، آغاز سلوک به سوی خداست.»

قبلاً بیان شد اعمالی که ما در زندگی مادی و دنیایی انجام می‌دهیم، دارای آثاری است، بطوری که اثر هیچیک از این اعمال از بین نمی‌رود و ماندگار است؛ هر وقت بخواهیم خاطره‌ای را به یاد بیاوریم از حافظه که منبع خاطرات متعدد است کمک می‌گیریم، آن خاطره را جدا کرده و به هر اندازه‌ای که قدرت داشته باشیم، آن را بررسی می‌کنیم. مخزنی که خاطرات در آن وجود دارد، تابع زمان و مکان نیست، یعنی تمام خاطرات بر حسب اهمیت، ممکن است یادمان بماند یا نماند، ولی به هر جهت تمام خاطرات چه از دوران کودکی، نوجوانی و بزرگی، در همانجا پهلوی هم قرار دارد. همینطور همه‌ی خاطراتی که در اماکن مختلف زمین داریم همه، در آنجاست، در منبعی که زمان و مکان در آن تأثیر ندارد. و اگر بخواهیم می‌توانیم آنها را جدا کنیم و مثلاً خاطرات سفری که رفتیم و شهرهایی را که دیدیم جداگانه در نظر بیاوریم، همه‌ی خاطرات و اعمالی که انجام می‌دهیم انعکاسش در آن مخزن حافظه است. اصولاً ما مخزن‌های متفاوت حافظه نداریم که یک مخزن حافظه برای زمان‌های مختلف و یک مخزن هم برای مکان‌ها باشد، نه، همه در یک جا جمع می‌شود. این وحدت نفس است، یعنی وجود ما یک واحد است، این واحد هم با فنای جسم ما از بین نمی‌رود. همانطور که گفتیم خاطرات و آثار اعمال محفوظ می‌ماند و از بین نمی‌رود.

بنابراین در این راه که عازم هستیم، آن روح و نفخه‌ی الهی همیشه کشش دارد که برگردد به مأخذ خودش و حتی بعضی علمایی که علوم مادی و طبیعی را بررسی می‌کنند، به این کشش توجه نموده‌اند، بطوری که برخی از روانشناسان و روانکاوان، ضمن شرح غرایز انسان می‌گویند غریزه‌ای به نام

گریزه‌ی مرگ در انسان وجود دارد، یعنی همه‌ی ما بدون اینکه توجّه کنیم به سوی مرگ می‌رویم و می‌خواهیم مرگ‌مان زودتر برسد. به‌عنوان مثال می‌گویند شما هر لحظه آرزو دارید که زودتر فردا شود و کاری را که در نظر دارید انجام دهید. همیشه برای آینده برنامه تعیین می‌کنید، البته این تعبیری است که دانشمندان مذکور کرده‌اند، ولی ما این تعبیر آنها را حمل بر آن نفخه‌ی الهی، آن روحی که در آدم ﷺ قرار داد، می‌کنیم. این روح همیشه مایل است به مبدأ خودش، یعنی به خداوند برگردد. خداوند مادّی نیست (مادّیت ندارد) از زمان و مکان بیرون است. روح هم همانطور است؛ از زمان و مکان بیرون است، مجرد از ماده است، مادّیات مربوط به بدن است. در این مسیر که روح می‌خواهد به مبدأ خودش برگردد، وظایفی دارد. وقتی روح الهی در انسان دمیده شد و خداوند این بدن را به‌عنوان امانت در اختیار او گذاشت، بدن مانند مرکّبی است که در اختیار روح قرار داده است، لذا باید بداند که با این امانت چگونه رفتار کند و آن را خوب حفظ کند و در راه‌هایی که خالقش دستور داده به کار برد.

در قرآن می‌فرماید: در آنجا یک یک اعضا شهادت می‌دهند. ممکن است این روح خطاها و یا کارهایی که کرده یادش نباشد، ولی از تک تک اعضا خداوند شهادت می‌گیرد که شما چه کار کردید؟ می‌فرماید: چشم دادم، به کجا نگاه کردید؟ زبان دادم، چه حرفی زدید؟ با چه کسی حرف زدید؟ دست دادم. با آن چه کردید؟ این اعضا همه شهادت می‌دهند که چه کارها کردند، تا آنجا که انسان‌ها به پوستشان می‌گویند: وَقَالُوا لَجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا، چرا علیه ما شهادت دادید؟ آن اعضا خودشان می‌گویند: أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ<sup>۲</sup> آن خدایی که هر چیزی را به سخن می‌آورد، ما را به زبان آورد، البته نه با این زبان. آن خدایی که همه چیز را به زبان می‌آورد، یعنی می‌تواند همه چیز را به دید ما درآورد.

مطلب دیگر این است که نمی‌توان گفت در همه جاذبه نیست و تمام سلوک است، یا سلوک نیست و تمام جاذبه است. هر دو به مقدار متفاوت هست. به قول حافظ:

تا که از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد

یا حدیث قدسی مَنْ عَشَقَنِي فَقَدْ عَشَقْتَهُ، کسی که به من عشق ورزید من هم به او عشق می‌ورزم یا آیه‌ی: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ<sup>۳</sup> بخوانید مرا، بخواهید مرا، تا من اجابت کنم شما را. یا مولانا که می‌گوید:

عشق معشوقان نهان است و ستیر

عشق عاشق با دوصد طبل و نفیر<sup>۴</sup>

به هر اندازه که بشر مخلوق خداوند، عاشق خدا باشد، خداوند بیشتر بر او عاشق است. عاشق است

۱. سوره فصلت، آیه ۲۱.

۲. سوره فصلت، آیه ۲۱.

۳. سوره غافر (المؤمن)، آیه ۶۰.

۴. مثنوی معنوی، دفتر سوّم، بیت ۴۶۰۴.

یعنی کمکش می‌کند، جذبش می‌کند. منتها می‌گوید عشق عاشق، سر و صدا دارد و آشکار است، اما عشق خداوند بنده‌اش را جز خود آن شخص هیچکس حس نمی‌کند. آن حالات و لذاتی که برایش پیدا می‌شود، همین دریچه‌هایی است که خداوند به سوی خودش باز می‌کند.

برای انبیاء و اولیاء چهار مرحله وجود دارد؛ البته اولیایی که مأمور ارشاد مردم هستند. چون بعضی از اولیا هستند که خداوند در موردشان می‌گوید: *اولیائی تَحْتِ قُبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي*، اولیاء من، تحت پوشش توچه من هستند و کسی آنها را نمی‌شناسد. در *تذکرة اولیاء* در خیلی موارد، ذکر اینگونه اولیاء می‌شود. ولی آنهايي که مأمور ارشادند هر چهار مرحله را سیر کرده‌اند. وقتی به *مراحل من الخلق الي الحق* و *بالحق في الحق* رسیدند، مرحله آخر وصول به مقصد را طی کردند، بعضی‌ها همانجا می‌مانند و حیفشان می‌آید برگردند. در همان حالت خودشان می‌مانند. اما خداوند به بعضی‌ها که در این مقامند، مأموریت می‌دهد که برگردند. آنهايي که برگشتند، چون این راه را رفته‌اند، می‌دانند چگونه دیگران را راهنمایی کنند. اصطلاحاً این افراد را در عرفان «سالک مجذوب» می‌نامند. چطور باید اینها را شناخت؟ اولاً باید توجه کنیم که به صرف گفتن شهادت *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ عَلِيًّا وَ لِيُ اللَّهِ* کار تمام نیست. بله، شهادتین ظاهر اسلام هست و با گفتن آن، این شخص مسلمان می‌شود و جان و مال و خونس محترم است. او مسلمان حساب می‌شود، اما اسلام غیر از ایمان است. در قرآن می‌فرماید: *قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ*، بعضی از اعراب می‌گویند ما ایمان آوردیم، بگو: نه ایمان نیاوردید، بگویید ما اسلام آوردیم ولی هنوز ایمان در دل‌های شما وارد نشده است، بگویید ما مسلمان شدیم. یعنی تابعیت آن حکومت اسلامی را پذیرفتیم، چنانکه هر دولتی تابعیتی دارد، ولی ایمان نیاوردید. وقتی ایمان می‌آورید که راهنما داشته باشید، کسی که به مسیر و تحولات روحی افراد آگاه است و خودش این تحولات را طی کرده، به مقصد رسیده و بعد به مقام کثرت در خلق برگشته است، او می‌تواند راهنما باشد. این راهنما را چطور باید شناخت؟ در اصل راهنما را فقط از «نص» باید شناخت و عرفا معتقدند که این نص از زمان آدم تا خاتم هست و تا امام‌غایب علیه السلام ادامه دارد. همانطور که پیغمبر را مردم انتخاب نکردند و پیغمبر از ناحیه‌ی خدا مأمور شد، جانشین پیغمبر هم باید به همان طریق تعیین شود. بله، برای حکومت همیشه در تمام دنیا یک اکثریتی یا یک اقلیتی از مردم حاکمشان را انتخاب کرده‌اند، ولی در جنبه‌ی معنوی، تربیت معنوی مردم با کسی است که از جانب خدا معین شده باشد؛ که انبیاء باشند. انبیاء *أُولُوا الْعَرْمِ* پنج نفرند. مسلم است بعد از هر نبی *أُولُوا الْعَرْمِ* که کتاب و مذهب و شریعتی آورده، تربیت مردم به عهده‌ی جانشینان او، در همان شرایع، گذاشته شد. پیغمبر ما صلی الله علیه و آله هم علی را به جانشینی تعیین کرد و همینطور علی علیه السلام امام حسن و امام حسن، امام حسین را، تا امام حسن عسکری و بعد از ایشان هم امام غایب که الان حیات دارند و غایب هستند و ما لیاقت دیدن ایشان را نداریم.

این رشته‌ی اجازه، از زمان آدم وجود داشته است. در عهدعتیق هم اسامی عده‌ای از اینها (حالا صحیح یا کمی تحریف شده) آمده است؛ تا به برده رسید که به عقیده‌ی ما عرفای شیعه، ایشان حضرت ابوطالب علیه السلام است که پیغمبر را از لحاظ ظاهر تحت حمایت خودش گرفت و به دستور ابوطالب، حضرت ریاضت‌هایی کشید تا خود ایشان مأموریت پیدا کرد. شاید هم به احترام ابوطالب تا مدتی این مأموریت را خیلی علنی نمی‌کرد. ولی شاگردی بود که از استاد خود جلو زد. یعنی بعد از ابوطالب، پیغمبر بود که هم جنبه‌ی ولایت و هم جنبه‌ی نبوت را داشت.

بنابراین باید در جستجوی نص بود. یعنی باید دید پیغمبر بعد از خود چه کسی را تعیین کرده است. بعد از پیغمبر هر که او را تعیین کرده، مأمور ارشاد مردم است. منتها پیغمبر شریعت اسلامی را هم آورد ولی جانشینان پیغمبر در همان حیطه‌ی شریعت اسلام، تربیت مؤمنین را به عهده داشتند. می‌توانیم با مراجعه به کتب و با کمی انصاف و تحقیق، نص را پس از پیامبر پیدا کنیم. بعد از پیغمبر هیچکس جز علی علیه السلام مدعی نص نشد. بعضی‌ها گفتند اصلاً نصی وجود نداشته است. ولی آنهایی که می‌گویند نص وجود داشته (که ما می‌گوییم حتماً باید نص وجود داشته باشد) می‌دانند که این نص با علی علیه السلام بود. بعد از علی علیه السلام هم هیچکسی مدعی نص نبود؛ جز امام حسن علیه السلام و بعد هم امام حسین علیه السلام. بعد از امام حسین، محمد حنفیه نمایندگی داشت که از طرف حضرت سجاد بیعت بگیرد. منتها عده‌ای فکر کردند که خود محمد حنفیه امام است؛ که رشته‌ی کیسانیه به وجود آمد. ولی اگر به روایت مورخین رجوع کنیم، کاملاً روشن است که حضرت سجاد جانشین بود. اما در زمان غیبت، حدود هزار و دویست سال، امکان رسیدگی به اینکه نص چطور بوده است وجود ندارد. چطور در اینجا نص را تشخیص بدهیم؟ کسی که تشخیص می‌دهد که باید به دنبال صاحب نص باشد باید بگردد و آن را که سلسله‌ی اجازه‌اش به امام می‌رسد، پیدا کند. حالا چطور باید این نص را تشخیص بدهد؟ اثر در اینجا همراه با نص است؛ که اشاره فرموده‌اند: «نص که یگانه راه شناسایی راهبر است و با اثر هم مقرون است» یعنی کسی که نص با اوست اثر هم دارد. و آثار طی کردن راه در او دیده می‌شود زیرا وقتی شخصی راهی را طی کرد و معرفتی پیدا نمود، باید اثر آن در وی پیدا شده باشد، پس کسی که پیدا کردن نص در این سلسله‌ی طولانی برایش ممکن نیست، وقتی اثری را از شخصی که می‌تواند تربیت کند، در وجود خودش دید، باید تسلیم آن اثر و تسلیم آن شخص بشود. بعد از اینکه تسلیم شد دیگر نباید چشمش را روی اثر ببندد و باید آن را به اصطلاح باز بگذارد. از آنوقت که تسلیم شد باید نص را مطابق گفته‌ی آن راهنما بداند. یعنی باید پیشینیان و بعدی‌ها را از روی گفته‌ها و نوشته‌ها و آثاری که این شخص می‌گذارد تشخیص بدهد. البته فقط دو مورد داریم که کسی از خداوند تقاضای مشاهده اثر کرد و خیلی استثنایی است (چون اثر را خداوند باید نشان بدهد نه مطالبه کنیم) خداوند باید در وجود ما اثر کند و ببینیم. یکی حضرت ابراهیم

خلیل علیه السلام بود که گفت: رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُخَيِّ الْمَوْتِي<sup>۱</sup>، خدایا به من نشان بده چطور مرده‌ها را زنده می‌کنی؟ قَالَ أَوْلَىٰ تُؤْمِنُ<sup>۲</sup>، خدا گفت آیا اطمینان نداری، ایمان نداری؟ قَالَ بَلَىٰ وَلَكِنْ لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي<sup>۳</sup>، ابراهیم عرض کرد: چرا می‌دانم، اما می‌خواهم قلبم هم مطمئن باشد. که بعضی می‌گویند حضرت ابراهیم می‌خواست وقتی برای دیگران زنده شدن مرده‌ها را در روز قیامت شرح دهد، بگوید که من خودم آن را دیدم. آنوقت خداوند به او دستور داد که چگونه ببیند. البته این برای پیغمبران است. یا عَزَّيْرُ كَيْفَ يَغْمِرُ<sup>۴</sup> است، گفت خدایا این استخوان‌های افتاده در اینجا را چطوری زنده می‌کنی؟ خداوند جوابش را داد. خودش مُرد، الاغش هم مُرد. بعد از مدتی مثل اینکه خودش از خواب بیدار شده باشد، بلند شد. خدا از او پرسید: چقدر مُرده یا خواب بودی؟ گفت نمی‌دانم. خداوند گفت صد سال مرده بودی، به غذایت نگاه کن. غذایش دست نخورده بود، همهی اهالی آن قریه مرده بودند، دوباره زنده شدند. نگاه کرد دید الاغ او که اسکلت شده بود، دوباره بر بدنش گوشت روید و زنده شد و بلند شد؛ این برای اطمینان پیغمبر بود. البته اگر کسی اثر بخواهد، عیب ندارد ولی وقتی اثر را دید، بعد از آن اثر، دیگر نباید تردید کند. مثال آن، به شکل دیگری، مثال حواریون حضرت عیسی علیه السلام است. آنها به حضرت عیسی علیه السلام گفتند: هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ<sup>۴</sup>، آیا خدای تو می‌تواند برای ما مائده‌ای از آسمان بفرستد؟ حضرت عیسی علیه السلام گفت: اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوْلَادِنَا وَأَخْرِنَاهُ، خدایا مائده‌ای برای ما از آسمان بفرست که برای ما از اول الی آخر عید باشد؛ که مسیحی‌ها این روز نزول مائده را عید می‌گیرند. خداوند گفت مائده را برایتان می‌فرستم ولی اگر بعد از این امر، کسی کافر شد، او را شدیداً عذاب می‌کنم. وقتی حواریون اثر را دیدند دیگر هر روز نمی‌گفتند امروز برای ما مائده بفرست، امروز برای ما باران بفرست، امروز هوا را اینطوری کن. یک اثر خواستند، وقتی اثر را دیدند دیگر تسلیم شدند. خداوند هم گفت اگر کسی بعد از اینکه اثر را دید کافر شد او را شدیداً مجازات خواهم کرد. در قرآن هم برای تمام این مواردی که عرفا گفتند، آیات و داستان‌هایی هست که این مطالب را تأیید می‌کند.

*نص سابقین را که بینا و محیط بوده‌اند و گفته آنها را حق دانسته که یگانه راه شناسایی راهبرست و با اثر هم مقرونست، پیدا کرده و با بصیرت و حسن ظن گرویده و تسلیم شود چنانکه در پیروی موسی علیه السلام از خضر علیه السلام بود این گرویدن را در عرف و اصطلاح عرفا اول سلوک نامند سپس باید به دستوری که گرفت بدون اعتراض و تردید به قدم همت راه را طی نماید و در حالات وارده ثابت قدم باشد و به سلاح ذکر رفع وساوس نماید و در هر حال همراه با فکر باشد و پایان‌بین بوده به ظاهر تنها نجسبند و تا زنده است، دست دل از دامن پیر رها*

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۲. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۳. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۴. سوره مائده، آیه ۱۱۲.

۵. سوره مائده، آیه ۱۱۴.

نکند و وجهه امر الهی را منظور و تعظیم او را تعظیم حق داند و در آنچه رضای او داند تأسی نماید که ممدوحست و تقلید نادانسته و بر پایه نا استوار مَدَمّت دارد و باید در پیدایش نورانیت و بصیرت که عجز و نیازمندی می آورد بر توسل افزایش و از پرتو نظر پیر داند که مبادا در ورطه‌ی ناز افتد که خطر عجب و خودسری و غرور خطر بزرگ راه است.<sup>۱</sup>

راجع به نص قبلاً گفته شد که نمی توان هیچ راهی را بدون راهنما طی کرد. وقتی کسی می خواهد راهی را برود، مثلاً در قدیم در کویر اگر راهنما نبود کاملاً گم می شد. به هر جهت وقتی در راه های زمینی راهنما لازم است، به طریق اولی در راه های معنوی نیز راهنما لازم است. حالا راه معنوی چیست؟ راه معنوی عبارت است از تحولات درونی و به اصطلاح علمی، تحولات روانی و روحانی که در ما ایجاد می شود. طالب، ابتدا تشخیص می دهد که خداوندی هست و این جهان بیهوده نمی گردد. گرداننده ای هست. می گویند پیغمبر ﷺ با عده ای از صحابه رد می شدند، پیرزنی را دیدند که نخ می ریسد. همانطور که کارش را می کرد سلام کرد، حضرت به او فرمودند: چطور خدا را شناختی؟ او به جای جواب دادن، دست از دوک برداشت. چرخ ایستاد. یعنی گفت این دوک من محتاج به یک گرداننده است، این جهان به این عظمت گرداننده نمی خواهد؟ حضرت فرمودند: عَلَیْكُمْ بِدینِ الْحَاجِزِ<sup>۲</sup>، بر شما باد که دین این پیرزن ها را یاد بگیرید.

شناخت در امور عادی و دنیایی هم درجاتی دارد. شما که با کسی آشنا می شوید اول شناخت مختصری نسبت به او دارید؛ نام و نام خانوادگی و شغل و... او را می دانید کم کم که با او معاشرت کردید، به سوی او برای شناختش رفتید، شناخت شما هر لحظه بیشتر می شود. در مورد امور معنوی هم چنین است: بعد از آن که بطور اجمال تشخیص دادید که خداوندی هست، خالق هست که جهان را آفریده و می گرداند، شما را هم آفریده است، تصمیم می گیرید از او شناختی پیدا کنید. مراحل را برای رسیدن به این شناخت، از جهل فعلی طی می کنید؛ این درست مثل پیمودن یک راه است. این راه هم راهنما می خواهد. لاقلاً باید راهنمایی بیاید و دست شما را بگیرد و بر سر راه ببرد و دستوراتی بدهد و بگوید از این راه برو. یعنی به شما دستوراتی بدهد و بعد بگوید در این راه برو و هر وقت هم اشکالی داشتی من که راه را بلدم تو را راهنمایی می کنم، مراقبت هستیم. بعد از اینکه طالب این راهنما شدید، چطور او را پیدا می کنید؟ شناخت راهنما از نص است. نص یعنی پیغمبری که از جانب خداوند تعیین شده شخصاً بگوید که بعد از من چه کسی جانشین خواهد بود. البته او هم به مصداق اینکه از روی هوی سخن نمی گوید، وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى<sup>۳</sup> (که البته این آیه ی قرآن در مورد پیغمبر ما ﷺ گفته شده ولی در مورد همه ی پیغمبران همینطور است) به امر یا وحی یا الهام الهی جانشین تعیین می کند. الهام درجاتی دارد. خود وحی

۱. پندصالح، صص ۲۲-۲۱.

۲. بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۱۳۵.

۳. سوره نجم، آیه ۳؛ و سخن از روی هوی نمی گوید.

هم درجاتی دارد. ما به این نص معتقدیم و می‌گوییم از حضرت آدم تا خاتم بوده؛ و از خاتم هم در ائمه علیهم‌السلام وجود داشته و تا امروز این نص در مورد امام دوازدهم امام زمان هست که ما لیاقت دیدن ایشان را نداریم و خداوند مقرر کرده که از دیده‌ی ما پنهان باشد. در مورد پیغمبران هم همینطور بوده است. موسی علیه‌السلام خدمت شعیب رفت و به شعیب دست ارادت داد و از طرف شعیب منصوب شد. بعد به مقام پیغمبری هم رسید. آن حضرت هم بعد از خودش یوشع را تأیید کرد. یوشع هم دیگری و دیگری و دیگری تا به عیسی علیه‌السلام رسید. عیسی علیه‌السلام هم پطرس را تعیین کرد که الان کلیسای محلّ اقامت پاپ در واتیکان به نام پطرس است. همینطور او هم دیگری را منصوب کرد تا به عبدالمطلب رسید و عبدالمطلب هم ابی‌طالب و ابی‌طالب هم پیغمبر ما را تعیین کرد. پیغمبر اول شاکردی ابوطالب را می‌کرد؛ ولی شاکردی بود که از طرف خالق جهان، مقدم بر استاد و بلکه بر همه‌ی اساتید گذشته شد. همینطور پیغمبر علیه‌السلام بعد از خودش علی علیه‌السلام را تعیین کرد. اگر پیغمبر علیه‌السلام دیگری را تعیین می‌کرد، دنبال او می‌رفتند. بعد از علی علیه‌السلام، همینطور امام‌حسن علیه‌السلام بود تا دوازده امام. این تواریخ تا امام دوازدهم علیه‌السلام قابل مطالعه و پیگیری است.

بنابراین، انسان برای اینکه بتواند حساب پس دهد و بگوید من نسبت به این امانت درست رفتار کردم، محتاج به راهنماست. درست همانطور که طفل تازه به دنیا آمده، چیزی نمی‌داند و به تدریج از جامعه چیزهایی یاد می‌گیرد و برای اینکه بداند چگونه مسیر زندگی را بپیماید، باید کسی راهنمایش باشد، حتی وقتی که بزرگ شد اگر بخواهد به مقصد یا جایی برود، مسلماً در پیچ و خم راهی که روح می‌پیماید، محتاج به راهنماست. شناخت این راهنما چگونه است؟ به هر انسان معمولی که نگاه می‌کند، می‌بیند او هم مثل خودش است. حال این راهنما که می‌تواند ما را در این راه ببرد، کیست؟ اگر بگوییم همه‌ی مردم بنشینند، راهنما برای خودشان تعیین کنند، صحیح نیست، برای اینکه انسان‌ها دارای غرایزی هستند، ممکن است این غرایز جمع شود و انسان را از راه اصلی منحرف کند و تصمیماتی بگیرند که صحیح نیست. پس باید راهنما مطلع به این راه باشد و آثار طی کردن راه در او دیده شود. به این معنی که وقتی شخصی راه را طی کرده و اطلاعاتی پیدا نمود، باید یک اثر در او ایجاد شده باشد. همانطور که خداوند پیغمبران را فرستاد و خودش آنها را انتخاب کرد، این راهنما را هم خداوند به وسیله‌ای، البته نه مثل پیغمبران، انتخاب می‌کند. پیغمبران مستقیماً با خداوند در ارتباطند و راهنما هم توسط همان کسانی که با خداوند در ارتباطند، یعنی به وسیله‌ی پیغمبران و به وسیله‌ی ائمه اطهار علیهم‌السلام و اولیاءالله، معین می‌شود. اینجا مسأله‌ی نص پیش می‌آید که در شیعه و به معنایی در کلّ اسلام هم تاحدّی وجود دارد. ما در تاریخ می‌بینیم شیعیان و آنها‌یی که اینطور فکر می‌کنند، بعد از پیغمبر، علی علیه‌السلام را راهنما شناختند و با او بیعت کردند و پیرو او بودند.

ولی بعد از آن به واسطه‌ی جمعیت زیاد بشر در روی زمین و به واسطه‌ی شاید بعضی غرض‌ها و

سوءاستفاده‌ها، رشته‌ی «نص» از دست ما بیرون رفته، حال در اینجا چه کار باید کرد؟ در اینجا، «اثر» به داد ما می‌رسد.

اما چطور باید در زمان غیبت که دسترسی به حضرت حجّت علیه السلام نیست، نایب را تعیین کرد؟ حضرت رضا علیه السلام و ائمه بعد از آن حضرت، بسیار تحت فشار بودند که نمی‌توانستند بیعت بگیرند، لذا کسانی را تعیین کردند و به آنها اجازه دادند که برای امر ارشاد بیعت بگیرند و همچنین اجازه‌ی تعیین افرادی را هم از طرف خودشان برای گرفتن بیعت به آنها دادند. به معروف کرخی هم این اجازه را دادند؛ یعنی او هم خودش می‌توانست از طرف حضرت رضا علیه السلام بیعت بگیرد و هم حق داشت کسانی را معرفی کند و مأموریت بدهد که از طرف حضرت رضا علیه السلام بیعت بگیرند. بعضی‌ها به این قسمت توجّه ندارند و می‌گویند که معروف حق نداشت، نه، معروف این اجازه را داشت. البته جانشین افراد منصوص بعدی هم به تصویب امام می‌رسید و جانشینان بعدی هم از ائمه بعد اجازه داشتند تا به جنید رسید که در زمان غیبت بود و جنید نیز جانشینی را تعیین کرد و این سلسله تا زمان حال جاری شده است.

مسأله‌ای که در اینجا ممکن است ذهن بسیاری از افراد را مشغول کند، تعدّد سلاسل است. در دوران قدیم پیمودن راه بین شهرها و کشورها بسیار طولانی و پر زحمت بود. مسلمان‌ها یا شیعیان خراسان، خوارزم، افغانستان و هندوستان نمی‌توانستند خدمت امام برسند. کسانی که طالب بیعت با امام بودند طی راه برایشان مشکل بود. کسانی که از جانب حضرت مجاز بودند مأموری بطور مثال به هندوستان می‌فرستادند و به او اجازه می‌دادند که از طرف خودش هم جانشینی برای ارشاد در آنجا تعیین کند. یکی را به خوارزم می‌فرستادند، یکی دیگر را به تاجیکستان فعلی و یکی را هم به ازبکستان و... و به آنها هم این اجازه را می‌دادند. به این ترتیب سلسله‌ای در آنجا جاری می‌شد؛ سلسله‌ای در اینجا و یک سلسله در جای دیگر. این است که در آن ایام سلاسل متعدد بود. شاه نعمت الله ولی از چندین سلسله اجازه داشت، شیخ عبدالله یافعی هم همینطور. همه‌ی این سلاسل در آن ایام حقه بودند. به تدریج خیلی از سلسله‌ها مسدود شد؛ یعنی کسی که مجاز بود، برای خودش جانشین تعیین نکرد. کسی آمد و ادعای جانشینی کرد ولی ادعای او محرز نشد. بعضی سلسله‌ها تدریجاً مسدود شد. در پندصالح هم (در جای دیگری) راجع به سایر سلاسل نوشته‌اند که با پیروان آنها به مهربانی و ادب رفتار کنید چون نام دوست از آنها شنیده می‌شود؛ یعنی همه‌ی آنها، غالباً با حُسن‌نیت، خود را به علی علیه السلام و پیغمبر متصل می‌دانند و نام آنها از ایشان شنیده می‌شود. اما چون به صحّت اتصال آنها اطمینان نیست، مصافحه نکنید. ایشان بطلان آنها را فرموده‌اند، نوشته‌اند چون به صحّت اتصالشان اطمینان نیست با آنها مصافحه نکنید. و این امر موجب قوّت ایمان خودتان می‌باشد؛ یعنی خودتان می‌دانید که این سلسله اتصال دارد؛ ما در مورد سایر سلاسل نمی‌دانیم. به هر جهت فرموده‌اند به صحّت اتصالشان اعتمادی نیست. البته می‌توان به کتاب‌هایی که درباره‌ی بعضی سلاسل اخیر از دویست سال پیش به بعد نوشته‌اند، مراجعه کرد و دید از



میان همه‌ی سلسله‌های دیگر بعد از آمدن سیدمعموم‌علیشاه به ایران فقط اتصال سلسله نعمت‌اللهی (سلسله ما) محرز است. این اتصال، این صحت نص و صحت اتصال، با اثر هم توأم است تا کسی که نمی‌تواند دنبال مطالعه کتب برود و نص را پیدا کند، می‌تواند آن اثر را در وجود خودش ببیند و بعد تشخیص دهد که اتصال شخصی که این اثر را دارد، صحیح است. و وقتی که این تشخیص را داد باید تسلیم بشود و هر چه پیر می‌گوید انجام بدهد و به قوت ذکر و فکر، وسوس را از خودش دور کند.

از این رو می‌فرمایند: «به سلاح ذکر رفع وسوس نماید و در هر حال همراه با فکر باشد.»

ذکر در لغت به معنای یاد است ولی بیشتر به‌عنوان یک اصطلاح خاص عرفانی مورد استفاده است. همه‌ی سلاسل و بلکه بیشتر طریقه‌های عرفانی ادیان دستور ذکر دارند. فکر هم لغتی است که در هر قلمرویی معنای متفاوتی دارد. در فلسفه و منطق یک معنا و در عرفان معنای دیگری دارد. البته معنایش شبیه به هم است. در عرفان معنای فکر توجه تامی است که انسان به مبدأ خود می‌کند. درباره‌ی ذکر و فکر بعداً با تفصیل بیشتری بحث خواهد شد.

نمونه‌ی مشهور اینکه بعد از شناخت اولیه، باید تابع دستور پیر بود، داستان موسی و خضر علیهما السلام است. که در این قسمت پندصالح نیز آن را به‌عنوان الگویی در پیروی سالک از راهنما ذکر کرده‌اند. واقعاً این داستان بسیار عبرت‌انگیز و آموزنده است؛ همه‌ی قرآن همینطور است. کتاب قرآن مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی تألیف حضرت رضاعلیشاه که ترجمه و تفسیر سوره‌ی کهف است خیلی خوب این مطلب را روشن می‌کند. چون خود داستان مفصل و دارای اسرار بسیاری است. فعلاً همینقدر که به اینجا مربوط است گفته می‌شود.

خداوند به موسی علیه السلام دستور می‌دهد که پیش بنده‌ای از بندگان من برو. یک لحظه برای موسی این فکر پیش آمد که (البته در قرآن نیامده ولی اینطور نوشته‌اند) امروز من از همه‌ی مردم اعلم هستم. من پیغمبر خدا هستم. جبرئیل آمد و گفت که نه، برو فلان جا اعلم و داناتر از تو هست. حضرت با یوشع رفتند تا به مجمع‌البحرین رسیدند. هرکدام از اینها معانی دارد ولی حالا وقت بیان آنها نیست. به خضر رسیدند چون موسی دستور داشت که در خدمت خضر باشد (که البته قرآن اسم خضر را نمی‌آورد و می‌فرماید: عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا، بنده‌ای از بندگان ما) از خضر خواهش کرد و گفت: هَلْ أَتَيْكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِي مَا عَلَّمْتُ رُسُلًا، آیا اجازه می‌دهی با تو باشم که از آن رشدی که خداوند به تو تعلیم کرده است به من هم یاد بدهی؛ که این ادب موسی را می‌رساند. این ادب شاگرد است وقتی از استاد چیزی می‌خواهد؛ گویانکه همان کسی که به موسی دستور رفتن به آنجا را داد به خضر هم دستور داده بود که من شاگردی برای تو فرستادم. ولی مع‌ذلک موسی با این حالت جلو رفت. خضر گفت طاقت نداری با من بیایی. چون خضر در مقامی بود که حقایق امور را می‌دید ولی موسی علیه السلام اهل کثرت بود. در این دنیا بود. کسی که در عالم

۱. سوره کهف، آیه ۶۵.

۲. سوره کهف، آیه ۶۶.

کثرت است طاقت عالم وحدت را ندارد. موسی در زندگی دنیوی، رهبر مردم بود، ولی خضر به حقایق معنوی جهان تسلط داشت و بنابراین موسی نمی‌توانست از خضر اطاعت کند. کما اینکه چند بار خضر رفتارهایی کرد که مورد اعتراض موسی قرار گرفت برای اینکه موسی آن را با عقل و فهم و موازین خودش یعنی موازین دنیا بررسی می‌کرد و چون خداوند می‌خواست موسی را متذکر کند که در زیر این پرده‌ی ظاهر مادی، باطنی هم هست، او را به خضر معرفی کرد. به‌رحال موسی به خضر گفت که نه، اجازه بدهید که من بیایم و هیچ چیزی نمی‌گویم. خضر گفت: قبول است، پس به شرط اینکه وقتی تسلیم شدی، باید تسلیم صرف باشی. هیچ چیز نپرس تا خودم به تو می‌گویم. و در آخر که موسی سه بار اعتراض کرد، خضر گفت: هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ<sup>۱</sup>، دیگر طاقت نداری با من بیایی اکنون زمان جدایی من از توست.

داستان موسی و خضر از جهات مختلف قابل بررسی است و تقریباً می‌توان تمام مسیر سلوک معنوی را از آن فهمید. در این جا فقط قسمتی که مدنظر بود ذکر شد. وقتی خضر به‌عنوان استادی، موسی را به شاگردی قبول کرد که به او علم بیاموزد، با او شرط کرد که هر چه دیدی تسلیم باش. موسی طاقت نداشت و بالاخره نتوانست. موسی تا وقتی که تسلیم خضر بود در حال صعود معنوی بود، یعنی معرفتش بیشتر می‌شد ولی وقتی در تسلیم خویش مردّد شد و دچار وسواس گردید، ادراک و معرفت بیشتری برای او میسر نشد، همانطور که دیده‌ایم اشخاصی که بنده‌باز هستند و می‌خواهند از راه باریکی رد شوند، اگر دائماً به اطراف خود نگاه کنند حواسشان پرت می‌شود و تعادلشان را از دست داده و از روی بند می‌افتند. در مسیر سلوک نیز همینطور است، چون وسوسه، بسیار است و باید شخص فقط هدف را ببیند. آن نقطه‌ی روبرو را در نظر بگیرد و در برابر آن کسی که راهنمایش می‌کند، تسلیم باشد، ولاً دچار سقوط می‌شود. این نمونه‌ای از تسلیم در مقابل پیر است. سالک وقتی به این راه آمد، وقتی که راهبر، راه را نشان داد و او را سر راه آورد و گفت این راه را باید اینطوری طی کنی، نباید بگوید آیا اینجا راه هست یا اشتباه است؟ باید با قاطعیت آن دستور را انجام بدهد. همیشه وسوسه هم می‌آید. چون خداوند شیطان را تا روز قیامت مهلت داده است. در سوره‌ی ناس هم به ما یاد داده که مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ<sup>۲</sup>، از شر وسواس به خدا پناه ببریم. پس این وسوسه شیطان همیشه تا آخر هست. حتی بلغم‌باعور یا باعورا که نزدیک مقام پیغمبری بود و مستجاب‌الدعوه بود، گول شیطان را خورد و در آخرین لحظه از آن پله‌های آخر نردبام افتاد. منظور اینکه، شیطان همیشه هست و خواهد بود. باید با توجه به ذکر و فکر با شیطان مبارزه کرد. با این مبارزه، همیشه امید هست و همه انتظار دارند که برای شخص یک روشنی ایجاد شود. اما به این روشنی نباید دل بست. سالک باید در راه خود و در انجام عمل خود ثابت قدم باشد. اما متوقف نشود و به این روشنی خوش باشد و وقتی که روشنی رفت، داد و

۱. سوره کهف، آیه ۷۸.

۲. سوره ناس، آیات ۴ و ۵.

بیداد او بلند نشود. برای اینکه در این مسیر، همه چیز هست. از اینجا که به مقصدی می‌خواهید بروید، مثلاً مشهد یا اصفهان، جاهایی آباد است، درخت و آب و جنگل است، جاهایی بیابان است، باز ممکن است یک جای دیگر آب باشد، یا اینکه یک جا سرد است یک جا گرم. نمی‌توانید به جای سبز و خرم که رسیدید بایستید. مقصد شما شهر مشهد یا شهر اصفهان است. کمی که جلو رفتید و دیدید که بیابان است، نباید بگویید اینجا که بیابان است به همان جای قبلی برگردم. آنجا را هم از شما گرفته‌اند. در این مسیر هر جایی که می‌روید، گذشته را از شما گرفته‌اند؛ مگر اینکه به‌عنوان سقوط باشد. اگر راه را ادامه بدهید آنچه گذشته، گذشته است. باید رفت. وقتی به سبزه و گل و ریحان رسیدید، شکر خدا را بجا بیاورید. ولی نایستید، به راه خود ادامه بدهید؛ یعنی به همان دستورات که به شما گفته‌اند عمل کنید. ممکن است به یک بیابان برسید، مدتی تیرگی و سیاهی و اینطور چیزها هست. از جاهای تاریک که رد می‌شوید، به ذکر و فکرتان ادامه دهید، آن تاریکی را هم جزء راه بدانید. دو مرتبه به روشنی خواهید رسید. این حالات مختلف زیاد پیش خواهد آمد، در هیچکدام از آنها نایستید. در طی کردن مسیر ثابت قدم باشید نه این که در یک مرحله متوقف باشید.

در داستان حضرت آدم علیه السلام چون بهشت نور مطلق بود و محل خوردن و دفع کردن غذا نبود، خداوند حضرت آدم را از بهشت بیرون کرد، البته نه به‌عنوان مجازات، بلکه چون امکان اقتضای آن اعمال انسانی در بهشت نبود، او را بیرون کرد و سپس خودش به آدم علیه السلام یاد داد: قَتَلْتَنِي اَدَمُ مِنْ رُبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ<sup>۱</sup> که این کارها را بکن و از انجام این کار بپرهیز تا توبهات را قبول کنم و بعداً توبه آدم علیه السلام را قبول کرد اما شیطان را خدا به جهت مجازاتش بیرون کرد. ان شاء الله خداوند به ما فرزندان آدم هم همین توفیق را بدهد و بادمان بماند که چگونه توبه کنیم، به هر جهت خداوند فرمود: من رشته‌ی هدایت خودم را در بین شما خواهم گذاشت، هر کسی رشته‌ی این هدایت را بگیرد به سوی من و بهشت من برمی‌گردد و این رشته همیشه هست. و منحصر به وجود یک نفر نیست، زیرا خداوند به آدمیان عمر معینی داده و فرموده است: اَجَلٌ مُّسَمًّى.<sup>۲</sup> لذا این رشته همیشه از نص سابق بر لاجق انتقال می‌یابد. ما هم پس از اینکه این نص را شناختیم، باید تسلیم کامل باشیم. ان شاء الله.

۱. سوره بقره، آیه ۳۷.

۲. سوره انعام، آیه ۲.

ایمان<sup>۱</sup>  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برادران من. ایمان که علاقه روح است به مبدأ و فکر آغاز و انجام و آن ناموس بزرگ الهی و امانت خدایی است باید نگاهدار و قدردان بود و از آرایش‌ها پاک داشت. باید همت نماییم که نام فقر و ایمان که بر ما گذاشته شده به آن موصوف باشیم و به نیکی معرفی شویم که بر ما صدق کند. باید بکوشیم که عهد ازلی را که در صفحه فطرت جان ثبت شده و عقل گواهی می‌دهد و به فریب نفس در دنیا در طاق فراموشی افتاده بعد از تازه کردن بتوسط عهد و پیمان تکلیفی پاسدار باشیم و به توفیق خدا غفلت نماییم و به شرایط بیعت رفتار و آن را پیشرو در هر کار قرار دهیم و همواره خلاصه دستورات را که در این سه عبارت درج است: با خداوند به بندگی، با عموم به شفقت و خیرخواهی، با برادران دینی به خدمت و کوچکی، در خاطر داشته عمل را مطابق آن سازیم و با آن بسنجیم و به پندار و گفتار و رفتار نیک فریاد یاری خواستن و دعوت «مَنْ انصاری الی الله» بزرگان را اجابت کنیم و بکوشیم که به مقصد برسیم و کردار گذشتگان را سرمشق خود ساخته و یأس که در حکم کفر است بخود راه نداده با عزم اراده قدم زنیم.<sup>۲</sup>

در بخش قبل گفته شد که تفاوت انسان با حیوان داشتن فکر پایان‌بین است، فکری که پایان را می‌بیند، حال این پایان چه زمانی است، این مسأله‌ای است که همیشه مطرح بوده و هست و خواهد بود. همه‌ی انسان‌ها پایان‌بین هستند حتی آنهایی که به همین زندگی دنیوی عادت کرده‌اند و چیزی را غیر از آنچه به حواس درمی‌آید باور ندارند و پایان زندگی را مرگ می‌دانند، می‌توان گفت به‌نحوی پایان‌بین هستند و لذا نمی‌توان گفت حیوانند برای اینکه یک پایانی را می‌بینند.

بعد از اینکه این پایان را دیدند با استدلال‌ات و با تجربیات متوجه می‌شوند که مبدایی دارند. مبدأ یعنی جایی که از آنجا آمده‌اند.

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم آخر، نمایی وطنم

«از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم»، فکری است که برای هر یک از افراد بشر پیش خواهد آمد. کسی که هر گونه فکری (حتی فکر ناقص و مریض) داشته باشد بالاخره در لحظاتی به این فکر می‌افتد که از کجا آمده است و اگر درست فکر کند و بفهمد مبدأش کجاست و علاقه‌ای به آن مبدأ پیدا کند،

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۳/۲۲ ه.ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۱۰/۲۷ و ۱۳۸۶/۱۱/۴ ه.ش.

۲. پندصالح، صص ۲۴-۲۲.

این فهم و علاقه «ایمان» نامیده می‌شود.

چگونه می‌توان این ایمان را به دست آورد؟ با یک فکر پایان‌بین. یعنی توجه می‌کند به اینکه مرگ پایان کار نیست و به این می‌اندیشد که اعمالی که در این عالم انجام داده و آثاری که ایجاد شده است، در حیات پس از مرگ وی نیز مؤثر است.

بنابراین ایمان ارتباط و علاقه‌ای است که روح به مبدأ دارد؛ همان مبدایی که حافظ در

بیانش می‌گوید:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

آنجا مبدأ ماست. ایمان، علقه‌ی روح به آن مبدأ است. اگر بر اثر این علقه، بفهمد که مبدأ کجاست، این علقه حالت معنوی و ایمانی پیدا می‌کند. در همین زندگی، وقتی کسی شما را از خطری نجات داده، همیشه به آن شخص علاقه‌ای دارید، یا اینکه به وطن‌تان که در آن به دنیا آمده و زندگی می‌کنید، علاقه‌مندید. این علاقه‌مندی تا حدی فطری بشر است و به‌هیچ‌وجه منافاتی با شرع یا اخلاق و عقل ندارد. حتی این علاقه‌مندی در پیغمبر صلی الله علیه و آله هم بود به نحوی که وقتی حضرت مکه را فتح کردند، اهالی مدینه یعنی انصار چون از علاقه حضرت به مکه مطلع بودند، نگران شدند که پیغمبر در مکه بماند. این نگرانی را خدمت حضرت عرض کردند، ایشان فرمودند: گرچه به مکه علاقه دارم، ولی به جهت پادشاه و قدردانی از زحمات انصار به مدینه برخوادم گشت و وقتی خداوند این علاقه را در بنده‌ی خودش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله تشخیص داد، آن را به رسمیت شناخت، یعنی نگفت: چرا اینطوری هستی؟ بلکه به علاقه‌ی حضرت پاسخ داد و آیه نازل شد که: *قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا*، ما در آسمان (یعنی در طی مسیر تو در راه‌هایی که می‌روی) دیدیم که می‌خواهی قبله‌ات جایی باشد که مورد علاقه‌ی توست. به همین دلیل قبله را رو به مکه تغییر دادیم.

این ایمان علاقه‌ای است که هر بشری در هر مرحله‌ای به مبدأ خودش دارد. اگر این مبدأ را که یک عالم غیبی است درست تشخیص داد علاقه‌مندیش به آن زیاد می‌شود. مبدایی که به صورت ظاهر به چشم نمی‌آید. آنوقت توجه می‌کند که از کجا آمده‌ام و مثل مولوی می‌گوید: «ما زبالاتیم و بالا می‌روییم».

این ایمان و علاقه‌مندی به مبدأ در صورت ظاهر موجب می‌شود که در این زندگی، فعالیت انسانی بیشتر شود. به‌عنوان مثال وقتی شما علاقه‌مندید که به مشهد مشرف شوید، در جاده و طی مسیر می‌بینید که تابلوهایی در فواصل مختلف نصب شده است، مثلاً بر روی تابلوی اول نوشته شده که فاصله تا مشهد ۱۰۰۰ کیلومتر است، جلوتر که رفتید می‌بینید بر تابلوی بعدی نوشته که فاصله تا مشهد

۹۰۰ کیلومتر است، خوشحال می‌شوید که ۱۰۰ کیلومتر حرکت کردید و به مشهد نزدیک‌تر شده‌اید، در واقع چون شما به مقصد توجّه دارید، لذا علاقه و فعالیت‌تان برای طی مسیر بیشتر می‌شود. اگر ما هم مقصدمان را بشناسیم و بدانیم که در حال بازگشت به همان مبدأ هستیم، هر چه نزدیک‌تر بشویم علاقه‌مندی‌مان بیشتر می‌شود. البته برای پیمودن این راه، انسان باید از کسانی که راه را می‌شناسند، بپرسد تا آن را پیدا کند.

می‌فرمایند: این امانت بزرگ الهی است که به ما سپرده شده و باید آن را نگه‌داریم که قرآن می‌فرماید: **تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا**.<sup>۱</sup> بعضی‌ها از این آیه‌ی قرآن تعبیر به همین امانت ایمان می‌کنند که به تعبیر دیگر امانت ولایت است. امانت ایمان را که به ما سپرده شده باید حفظ کنیم و به اهلش که اهل بیت پیغمبر علیهم‌السلام هستند بسپاریم؛ یعنی دلبستگی‌مان را به آنها حفظ کنیم.

می‌فرمایند ایمان را باید «از آرایش‌ها پاک داشت.» گفته شد که ایمان علاقه‌ی روح به مبدأ است. قرآن می‌فرماید: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**<sup>۲</sup>، ما از خداییم و به سوی خدا باز می‌گردیم. پس، مبدأ ما خداوند است. باید ایمان به این مبدأ و به سوی این مبدأ را از آرایش‌ها پاک بداریم. خداوند در قرآن می‌فرماید: **يَعْبُدُ اللَّهُ عَلَىٰ حَرْفٍ**<sup>۳</sup> خیلی‌ها هستند که خدا را **عَلَىٰ حَرْفٍ** یعنی منحرف می‌پرستند (البته بعضی این **حَرْفٍ** را «حرف» معنی کرده‌اند، ولی در اینجا منظور انحراف است) کسانی هستند که خدا را منحرف می‌پرستند و خدایی را که در خدمت خودشان باشد می‌پرستند. می‌گویند اگر این کار نشد من این چنین می‌کنم و اصلاً ایمانم را از دست می‌دهم. در حالی که ایمان مافوق همه چیز است.

در آیه‌ی دیگری می‌فرماید که خیلی‌ها که خدا را ظاهراً به وحدانیت شناخته و می‌پرستند، در معنا شرک دارند که اصطلاحاً به آن شرک خفی می‌گوییم. البته شرک خفی درجاتی دارد، درجات آخر آن خیلی دقیق و باریک است و ما غالباً به آن دچار می‌شویم. البته باید به درجات پایین‌تر شرک هم توجّه کنیم. باید سعی کنیم به تدریج ایمان به خداوند، توحید و... را از آرایش‌ها پاک بداریم و لایق نام فقر و ایمان که بر ما گذاشته‌اند، باشیم. در قرآن آمده: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ**<sup>۴</sup>، ای مردم، همه‌ی شما نسبت به مقام خداوند فقیر هستید و خداوند است که بی‌نیاز است. نام فقر و نام ایمان (یعنی ایمان به ولایت ائمه معصومین) که بر ما گذاشته‌اند، امیدوارم لایق آن باشیم و به نحوی رفتار کنیم که این صفت بر ما صدق کرده و به نیکی معرفی بشویم.

نقل است که بزرگی می‌گفت در کوچه می‌رفتم دیدم دو نفر درباره‌ی من، با هم صحبت می‌کنند. می‌گفتند که این آقای که می‌بینید شبی مثلاً بیست رکعت نماز اضافه بر نماز واجبش می‌خواند. با خود گفتم که من چنین کاری نمی‌کنم، ولی از آن شب برای اینکه حرف آنها به اصطلاح مبالغه و اغراق

۱. سوره نساء، آیه ۵۸.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۳. سوره حج، آیه ۱۱.

۴. سوره فاطر، آیه ۱۵.

نباشد، هر شب بیست رکعت نماز خواندم. بار دیگر دیدم چند نفر می‌گفتند، این آقا را که می‌بینی، هفته‌ای سه روز روزه می‌گیرد. دیدم که من چنین روزه‌ای نمی‌گیرم ولی چون این شایعه در ذهن مردم بود از آن پس من هم این کار را کردم. به همین طریق سه چهار کار مشابه دیگر را هم انجام دادم.

در اینجا نوشته‌اند ما باید «به نیکی معرفی بشویم»، یعنی مردم در ما، خوبی سراغ کنند؛ البته نه به جهت خود ما، چون در این صورت، یک خطر هم دارد و آن عجب و غرور است. اگر ببینیم همه از ما تعریف می‌کنند دچار عجب و غرور می‌شویم، بلکه از آن جهت که ما را به فقر می‌شناسند، باید ببینیم که آیا ما لایق این نام هستیم؟ اگر رفتار ما خوب باشد دیگران هم به فقر تشویق می‌شوند. یعنی می‌پرسند چه کیمیایی به وجود این آقا زده‌اند که مس وجودش را طلا کرده است. وقتی متوجه می‌شوند ایمان و فقر این کار را کرده، به سوی ایمان و فقر کشیده می‌شوند. آنوقت، کسی که عمل او موجب هدایت عده‌ای از مردم شده است، در ثواب همه‌ی آنها شریک هست که: مَنْ يُشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ صِيبٌ مِنْهَا كَسَى كَسَى وَ وَسَطُهُ يَمُرُّ بِهَا مِنْهُ بَرْدٌ وَ فِي ذُنُوبِهِمْ أَنْ يَمُرُّ بَرْدٌ يَكُنْ لَهُ مِنْهَا صِيبٌ. اگر رفتار ما به گونه‌ای باشد که دیگران از ایمان و اسم ایمان و اسم اسلام، رمیده شوند، از گناه آنها به ما هم نصیبی می‌رسد. به قول حافظ:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردایی

از حضرت صادق عليه السلام نقل است که به عده‌ای از شیعیان که به زیارتشان آمده بودند فرمودند که با عملتان مبلّغ ما باشید نه با زبانتان.<sup>۲</sup> بنابراین نه تنها ما خودمان موظفیم این دستورات را به دلیل تعهدی که کرده‌ایم انجام بدهیم بلکه خیلی اوقات مسئولیت اعتقادات دیگران هم با ماست. خیلی اوقات من شنیده‌ام کسی می‌گوید اگر درویشی این است که فلان کس دارد من اصلاً قبول ندارم. او همان حرف حافظ را می‌گوید، در اثر عمل او، دیگران رمیده می‌شوند. ما باید در تمام زمینه‌ها بکوشیم که نمونه و الگو باشیم و حدّ اعلای رفتارمان را منطبق با دستورات الهی کنیم.

در ادامه می‌فرمایند که ما از روزگار الست عهدی داریم. اشاره به این آیه است که: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ.<sup>۳</sup> در ادیان مسیحیت و یهود نیز به عبارات دیگری همین مطلب آمده که خداوند در این آیه می‌فرماید که وقتی آدم را خلق کرد از ذریه او، یعنی فرزندانش که شامل کسانی که به عرصه وجود نیامدند نیز می‌شود، از همه پرسید که: آیا من خدای شما نیستم؟ آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی. فرمود این سؤال و جواب برای این است که در روز

۱. سوره نساء، آیه ۸۵.

۲. بحار/انوار، ج ۵، ص ۱۹۸: كُونُوا دُعَاةَ النَّاسِ بِأَعْمَالِكُمْ وَلَا تَكُونُوا دُعَاةَ بِأَلْسِنَتِكُمْ.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

قیامت نگویند ما خبر نداشتیم. این سؤال شامل همه‌ی انسان‌ها (چه آنها که رفتند و چه آنها که خواهند آمد) می‌شود چون همه‌ی ما در آدم و حوّا به‌صورت بالقوه موجود بودیم و به‌تدریج به دنیا آمدیم. همه‌ی ما از پدر و مادری هستیم که آنها هم از پدر و مادری هستند تا می‌رسد به جدّمان آدم و مادر بزرگمان حوّا.

خداوند از تمام سلول‌های بدن انسان پرسید که آیا من خدای شما نیستم؟ همه گفتند: بله، قالوا بلی. برخی می‌پرسند که چه کسی آنجا بود که این ندا را شنید؟ اگر خوب دقت کنید، خودتان آنجا بودید. از همه‌ی ما همین سؤال را کردند، همه‌ی ما این جواب را دادیم. جواب دادن به این نحو بود که وقتی خداوند اوامری صادر می‌فرماید، اطاعت کردن آن اوامر، اطاعت خداست. مثلاً خداوند اوامری مقرر کرده برای اینکه بشر زنده بماند. اگر قواعد بهداشتی را که خداوند مقرر کرده، رعایت کنیم، زنده می‌مانیم و الا نه. این همان قالوا بلی است که در قرآن می‌فرماید.

در ادامه ذکر کردند که عقل نیز بر وجود چنین عهدی گواهی می‌دهد؛ یعنی اگر خودمان فکر کنیم، می‌بینیم فطرتمان آن صدای اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ را می‌شنود. فطرت‌مان می‌گوید: بلی. خداشناسی در فطرت ما هست. ایمان در انسان‌ها مطابق استعداد و شعورشان درجات مختلفی دارد و اگر انسان توجه کند، به‌تدریج می‌فهمد که ایمان و لوازم آن در فطرتش هست، خیلی چیزها در فطرتش وجود دارد که خودش باید گرد و خاک روی آن را پاک کند.

بنابراین، در فطرت‌مان عهدی که اول با خداوند بستیم وجود دارد، وقتی به دنیا آمدیم، این عهد را به چاه فراموشی سپردیم ولی اگر به حکم عقل شرعی، آن عقلی که در تعریفش گفته‌اند: مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَكَاسِبَ بِهِ الْجَنَانُ<sup>۱</sup>، که به اتکاء آن خداوند پرستیده می‌شود و بهشت به‌دست می‌آید، مراجعه کنیم، متوجه می‌شویم که در فطرت‌مان چنین عهدی هست.

در عین حال در این دنیا ممکن است هوای نفس ما را دچار فراموشی کند. این فراموشی هم از شیطان است. پس از اینکه به این عالم آمدیم خداوند از ما بازخواست می‌کند. می‌فرماید: اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يَا بَنِي اَدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ<sup>۲</sup>، ای بنی آدم آیا من با شما در همان روز قالوا بلی عهد نکردم که فریب شیطان (که دوست شما نیست) را نخورید؟ ولی ما فراموش کردیم. به‌قول باباطاهر که می‌گوید:

مواز قالوا بلی تشویش دارم

گنه از برگ و بارون بیش دارم

ما آنجا عهدی کردیم، ولی وقتی به این دنیا آمدیم، آن را فراموش کردیم. مگر اینکه به ما یادآوری کنند (مثلاً اگر مدّتی در اسپانیا باشیم و زبان آنها را یاد بگیریم و بعد به ایران بیاییم، پس از

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۱.

۲. سوره یس، آیه ۶۰.



مدتی آن زبان اسپانیایی یادمان می‌رود و باید به یادمان بیاورند) ما عهدی که در آنجا بستیم را فراموش کردیم به همین دلیل خدا به صورت بازخواست و سؤال از آدمیان، می‌فرماید: **أَلَمْ أَعْهَدَ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَيَا مَا بَا تُو عَهْد نَكْرَدِيم؟**

شیطان از خداوند تا روز قیامت مهلت خواست و گفت: **لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ**، همه را گمراه می‌کنم. بعد که فهمید همه را نمی‌تواند گمراه کند، گفت: **إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمِْ الْمُخْلِصِينَ**، مگر بندگان مُخْلِص تو را که من دست نیابم. خداوند هم به این نکته اشاره می‌فرماید که: **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَتَعَلَّمَ مَا تُوسَّوَسُ بِهِ نَفْسُهُ**، ما انسان را آفریدیم و می‌دانیم این نفس چه وسوسه‌هایی در او می‌کند. این وسوسه‌ها فراموشی می‌آورد. لذا برای یادآوری آن عهد و پیمانی که فراموش کرده‌ایم، خداوند مقرر کرده است که مجدداً عهد و پیمان ببندیم، در واقع این عهدی که می‌بندیم، جلوه‌ی آن عهدی است که خداوند در روز آلت با ما بسته است و ما باید آن را رعایت کنیم. عرفاً این یادآوری ایمانی را اصطلاحاً بیعت می‌گویند.

محل ایمان در قلب است. امروزه در روانکاوی قائل به ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه هستند. البته بعضی‌ها تقسیم‌بندی دیگری کرده و می‌گویند: خودآگاه، نیمه‌آگاه و ناخودآگاه. ایمان همیشه در ضمیر خودآگاه که ظاهر است، قرار ندارد و در بعضی‌ها در ضمیر نیمه‌آگاه و در بعضی‌ها در ناخودآگاه آنها است. یعنی انسان بدون اینکه تصور کند ایمان بر تمام وجودش مسلط است، مثالی که در مورد خودآگاه وجود دارد این است که وقتی ما می‌گوییم **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ**، این امر در خودآگاه ماست، ولی ایمان نیست. ایمان وقتی حاصل می‌شود که در دل ما اثر کند یعنی ابتدا ما باید اسلام بیاوریم تا ایمان که مرحله‌ی بعد از قبول ظاهری اسلام است در قلب ما وارد شود.

قرآن هم، بین اسلام و ایمان تفکیک قائل شده (نه تفکیکی که به معنای جدایی مطلق باشد) چنانکه وقتی پیامبر ﷺ حکومت تشکیل دادند، عده‌ی زیادی تابع این حکومت شده و مسلمان شدند، لذا خداوند در قرآن خطاب به پیغمبر می‌فرماید: اعراب، پیش تو می‌آیند و بر تو منت می‌گذارند که ما ایمان آوردیم. به اعراب بگو (چون خطاب قرآن دایمی است و برای همه‌ی بشریت است، منظور از اعراب همه‌ی مردم دنیا است) شما ایمان نیاورده‌اید، شما تسلیم شده‌اید و اسلام آورده‌اید ولی ایمان در قلب شما هنوز داخل نشده است.<sup>۴</sup> البته همین منت گذاشتن علامت این است که ایمان در قلبشان نیست. در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: نه تنها برای اینکه تسلیم شدید منتی بر من ندارید، بلکه خداوند بر شما منت دارد که شما را هدایت کرد.<sup>۵</sup>

منظور این است که اول از این راهرو که عبارت از اسلام آوردن است، داخل شده و تسلیم اسلام

۱. سوره حجر، آیه ۳۹.

۲. سوره حجر، آیه ۴۰.

۳. سوره ق، آیه ۱۶.

۴. سوره حجرات، آیه ۱۴: **قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ.**

۵. سوره حجرات، آیه ۱۷: **لَا تَتَّبِعُوا عَلَىٰ إِسْلَامِكُمْ بَلِ اللَّهُ يَنْزِلُ عَلَيْكُمْ أَنْ هُدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ.**

شوید، اگر اسلامتان خالص باشد، سپس به ایمان قلبی راهنمایی می‌شوید. چون دل محلّ ایمان است. اگر بخواهیم این موضوع را با اصطلاحاتی که امروزه در روانکاوی می‌گویند تطبیق دهیم، اسلام در مقام خودآگاهی و شعور است. مثلاً در زندگی ظاهری، فردی به شما سلام می‌کند، جوابش را هم می‌دهید، ولی بعید نیست که او در خاطرش منتظر فرصتی باشد که به شما لطمه‌ای بزند. اما ظاهرش این است که به شما سلام کرده، یعنی اظهار محبتی کرده است و چون حکم به ظاهر می‌شود، باید جوابش را بدهید، ولو بدانید که این آدم خوبی نیست.

تفاوت اسلام با ایمان هم، به همین نحو است. چون در جامعه‌ی بشری ایمان کمتر وجود دارد و درجات مختلف دارد، خداوند اساس جامعه‌ی اسلامی را بر اسلام قرار داده نه ایمان، به طریق اولی هیچکس حقّ رد کردن کسانی که وارد عالم فقر شدند، را ندارد. فقط کسی که از آنان بیعت گرفته، یعنی فقط قطب وقت، می‌تواند آنان را رد کند، حتی مشایخ هم نمی‌توانند. بنابراین کسی که دستش را برای مصافحه جلو می‌آورد اگر بدانیم فقیر است، باید با او مصافحه کنیم، مگر اینکه تردید داشته باشیم که فقیر باشد. اگر شما به فردی ارادت دارید، می‌توانید جلو بروید و تقاضای مصافحه کنید، ولی به کسی که چندان ارادتی به او ندارید و یا خدای نکرده در ذهنتان غل و غشی نسبت به او وجود دارد چه بسا جلو نروید که با او مصافحه کنید، اما اگر همان شخص آمد و دست دراز کرد که مصافحه کند نباید دست او را رد کنید. البته بشر جایز الخطاست، بعضی‌ها ممکن است توجّه نکنند و از شدت احساسات خلاف این دستور را رفتار کنند.

به همین دلیل برای اینکه در زندگی جامعه‌ی بشری، نظم و آرامش برقرار باشد، اسلام و به اصطلاح حکومت اسلامی، حکم را بر ظاهر قرار داده، در داستان‌های عرفا، از جمله در تذکرة‌الاولیای عطار، در خیلی جاها می‌بینید که رویه‌ی بزرگان عرفا این بوده که می‌گویند اگر ظاهر عمل مؤمنی به نظر شما صحیح نبود، بنابر بعضی اخبار باید چندین محمل صحیح برایش پیدا کنید که؛ من اشتباه می‌کنم و این عمل اشکال ندارد، برای اینکه ذهنتان زیاد به خطاها آلوده نشود عمل مؤمن را حمل بر صحت کنید. اما در مرحله‌ی اسلام حکم بر ظاهر است.

مرحله‌ی ایمان، انفرادی و مرحله‌ی اسلام جمعی است. چون بشر در جامعه زندگی می‌کند، قواعد شرعی‌ای که فرموده‌اند، اجتماعی است. در واقع قواعد طریقتی، قواعد ایمانی است. مثلاً وقتی نماز می‌خوانید، فقط شخص شما است که نماز می‌خواند و ارتباط فردی با خداوند دارد و اگر در حدّ درجه‌ی اعلایش باشد، با خدا حرف می‌زند. اما خیلی اوقات آب باریکه‌ای، ما را به منبع بزرگی اتصال می‌دهد. نماز جماعت هم یک راه باریکی است که اعمال جامعه و اعمال ظاهری را به اعمال باطنی اتصال می‌دهد. بدین نحو که در نماز جماعت به صورت ظاهر همه با هم نماز می‌خوانیم و می‌گوییم: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ**

وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ<sup>۱</sup> ولی در همان نماز جماعت یک نفر باید جمع را هدایت کند و همه‌ی مأمومین در دل خودشان به او اقتدا می‌کنند، مأمومین حواسشان به جای دیگر نیست. نماز را مانند نماز فردای می‌خوانند، ولی در جمع می‌خوانند. ایمان هم باید اظهار بشود.

اخباری به این مضمون است که وقتی خداوند آدم را خلق کرد، فرشتگان در رگ و پی این موجود گردش کردند. شیطان هم در آن تاریخ جزء فرشتگان بود، او هم گردش کرد و به دریچه یا دری که قفل بود رسید. عرض کرد: خدایا این در قفل است، اگر می‌شود کلیدش را بدهید تا من داخل شوم. خداوند فرمود که اینجا جای تو نیست، اینجا فقط جای من است. اینجا دل است، جای ایمان است، جای من است.

در آنجایی که بشر قبل از ورود به این جهان زندگی می‌کرد و شیطان به او کاری نداشت، خداوند به انسان فرمود: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ<sup>۲</sup> آیا من خدای شما نیستم؟ همه گفتند: بلی. بعد از آنکه به اینجا آمدند شیطان ظاهر شد؛ کما اینکه در اوّل خلقت وقتی آدم در بهشت بود، شیطان نبود. سپس خداوند به شیطان اجازه‌ی وسوسه کردن داد. وسوسه‌ی شیطان موجب شد که آن عهد فراموش شود. جوابی که به خداوند داده، فراموش بشود که خداوند می‌پرسد: أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ.<sup>۳</sup> آیا من عهد نکردم با شما که شیطان را به محلی که منع شده راه ندهید؛ ولی شیطان، انسان را وسوسه کرد. برای اینکه فراموشی نیاید، خداوند عهد و تکلیفی نیز معین کرده است. تعهدِ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى، یک تعهد و تکلیف فطری و تکوینی است؛ یعنی در فطرت ما وجود دارد. برای اینکه از این فراموشی بیرون بیاییم یا دچار فراموشی نشویم و برای یادآوری جوابی که به خداوند قبلاً داده‌ایم، باید پس از وارد شدن به دنیا تکلیفاً تعهداتی بکنیم؛ در آن عوالم، تعهد معنی ندارد، هر چه خداوند اراده کند انجام می‌شود. وقتی انسان به این جهان آمد و روح با جسم آمیخته شد، تعهد معنی پیدا می‌کند. خاصیت جسم این است که وسوسه در آن اثر می‌کند، بنابراین برای اینکه جواب آن سؤال خداوند را بدهیم، باید بیعت کنیم و باید از نو بگوییم: بلی. بیعت به همین معناست. یعنی یادآوری عهدی است که با خدا بسته‌ایم. تعهداتی که در سوره‌ی توبه خداوند فرموده است: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ<sup>۴</sup>، خداوند آنقدر کریم و بزرگوار است که چیزهایی را که خودش به ما داده به روی ما نمی‌آورد که مال خود اوست تا شاید ما عبرت بگیریم و توجه کنیم. چنانکه هنگامی که ثروت می‌دهد با توجه به اینکه خدمت کردن فرد ثروتمند بخشیدن مال به مستمندان است، اینطور می‌فرماید: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا<sup>۵</sup>، چه کسی است که به من قرض بدهد؟ یا وقتی می‌خواهد بگوید جان و مال خود را در راه خدا بدهید، همانطور که

۱. سوره فاتحه، آیه ۵.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۳. سوره یس، آیه ۶۰.

۴. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۵. سوره بقره، آیه ۲۴۵ و سوره حدید، آیه ۱۱.

در آیه‌ی مذکور آمده، می‌گوید خداوند جان و مال مؤمنان را می‌خرد و در مقابل بهشت را به آنها می‌دهد. این جان و مالی را که از جانب خود اوست، می‌خرد؛ یعنی تعهد و بیعتی می‌گیرد.

بیع در لغت یعنی خرید و فروش. خرید و فروش را هم بیعت می‌گویند که یک قرارداد و عهد است. و این عهد تکلیفی است؛ یعنی خودمان مکلف هستیم که انجام دهیم. البته آیه‌ی ماقبل آخر سوره‌ی ممتحنه که درباره‌ی بیعت است، ظاهراً برای زن‌هاست ولی بعضی از دستوراتش برای مردها هم هست. *يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعَنَّكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُسْرِكَنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِفَنَّ وَلَا يُزْنِنَنَّ وَلَا يَقْتُلَنَّ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يُبَايِعَنَّ بِيْهْتَانٍ يَفْتَرِيْنَهُ بَيْنَ أَيْدِيْهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يُعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعُهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ*<sup>۱</sup>

این تعهداتی است که ما کرده‌ایم و با عمل به این تعهدات می‌توانیم جلوی آن فراموشی را که شیطان ممکن است برای ما ایجاد کند بگیریم. باید به این تعهدات رفتار کنیم. در اینجا می‌فرمایند که انسان سه نوع رابطه دارد (البته دقیقاً به این عبارت نفرموده‌اند، ولی به این مضمون بیان شده) رابطه‌ی اول، رابطه‌ای است که انسان با خدا دارد و آن عبارت است از اینکه *جوابِ أَلْمِ أَعْهَدُ إِلَيْكُمْ* یا بنی آدم را بگوید، یعنی بیعت کند و در مقابل خداوند تعهد کند. زیرا خداوند به انسان، هستی و وجود مستقلی داده است و بنابراین باید به آن کسی که این وجود را به انسان داده اعلام اطاعت کند و بعد احکام بیعت را مرتباً رعایت نماید. رابطه‌ی دوم با عموم مردم است که باید به مهربانی و شفقت رفتار کنیم، رابطه‌ی سوم با برادران دینی است یعنی در میان خودمان باید به خدمت و اظهار کوچکی باشیم. بنابراین باید نسبت به خداوند بنده باشیم و صفات و خصوصیات بنده نسبت به ارباب را داشته باشیم و هر چه خداوند (ارباب) گفت، انجام بدهیم.

البته معلوم است که ارباب چه گفته و از ما چه خواسته است. خداوند پیغمبران را فرستاده که جنبه‌ی رسالت و ولایت داشتند و شریعت را آوردند، و نیز ائمه را که فقط جنبه‌ی ولایت و بیعت داشتند. بندگی نسبت به خداوند، همه‌ی این صفات و خصوصیات را شامل می‌شود؛ یعنی اطاعت از شریعت، رعایت طریقت و ولایت و خلاصه تمام دستورات. پس شرط اول بیعت رعایت احکام اسلامی است.

همچنین فرموده‌اند نسبت به عموم و همه‌ی مردم مهربان و خیرخواه باشید و در جای دیگر رساله فرموده‌اند حتی برای دشمنان هم خیر بخواهید. خیرخواهی برای دشمن هم این است که بخواهیم دشمنی‌اش برداشته شود و جهلش از بین برود، یعنی نسبت به مسائل عالم و دانا بشود. خیر دشمن این است که دوست بشود. یعنی نباید خواست که دشمن از بین برود بلکه باید از خدا خواست که به دوست تبدیل بشود. بعضی‌ها به این گفته‌ی حضرت نوح علیه السلام که فرمود: *رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَّارًا*<sup>۲</sup>، خدایا از کافرین دیاری را روی زمین نگذار، ایراد گرفته و می‌گویند: نفرین به این بزرگی برای

۱. سوره ممتحنه، آیه ۱۲: ای پیامبر، اگر زنان مؤمن نزد تو آمدند تا بیعت کنند، بدین شرط که هیچکس را با خدا شریک نکنند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و فرزندی را که از آن شوهرشان نیست به دروغ به او نسبت ندهند و در کارهای نیک نافرمانی تو نکنند، با آنها بیعت کن و برایشان از خدا آمرزش بخواه، که خدا آمرزنده و مهربان است.

۲. سوره نوح، آیه ۲۶.

چیست؟ اما توجّه ندارند که این نفرین نیست، بلکه حضرت به درگاه خداوند عرض می‌کند که روی زمین هیچ «کافری» را نگذار؛ یعنی همه را مؤمن قرار بده. اگر مؤمن نشدند آنوقت آنها را هلاک کن. یعنی به صورت غیررسمی و غیرمستقیم دعا می‌کند که همه را مؤمن قرار بده.

مهربانی هم این نیست که فقط به صورت ظاهر باشد. در داستان‌ها نوشته‌اند که حجاج بن یوسف که از ستمکارترین حاکمان جهان بود، یکی از عبّاد یا افراد گوشه‌گیر را احضار کرد (چون در آن زمان برای حاکم جنبه‌ی معنوی قائل می‌شدند، وقتی کسی را احضار می‌کردند، غالباً اطاعت می‌نمودند) وقتی آن عابد آمد، حجاج گفت که مرا دعا کن. او گفت خدایا همین دم جان حجاج را بستان. حجاج تعجب کرد، گفت: این چه دعایی است؟ گفت: برای تو، این دعاست. من خیرخواه تو هستم، از خدا می‌خواهم هر چه زودتر از دنیا بروی، تا گناهانت کمتر باشد. به همین دلیل جنگ پیغمبر و یا بزرگان بعدی با دشمنان از روی دشمنی نبود. پیغمبر با قیصر روم قصد دشمنی نداشت، کمالینکه پادشاه حبشه تسلیم شد و پیغمبر هم به او خیلی محبّت کرد.

فرموده‌اند: نسبت به خلق خدا با شفقت و مهربانی رفتار کنید و نسبت به همه مهربان باشید. در بعضی از مذاهب، این محبّت را توسعه می‌دهند که حتّی به حیوانات هم آن را می‌رسانند و گاهی از حیوانات هم جلوتر می‌روند. اما درباره‌ی مورد اخیر نخواستند که اشخاص را مکلف به انجام آن کنند.

و بعد می‌فرمایند: «با برادران دینی به خدمت و کوچکی»، چون با برادران دینی هم عهدیم؛ یعنی همه می‌دانیم چه تعهدی داریم. همه می‌دانیم با خداوند قرارداد بسته‌ایم که جان و مال خود را به او بفروشیم، چنانکه قرآن می‌فرماید: *إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ*. همه‌ی ما این را تعهد کرده‌ایم و امیدواریم که همه این را انجام بدهیم و با هم به بهشت برویم، ان شاء الله.

این قسمت اول وظیفه‌ی ما بود که در سه عبارت یا سه دستور ذکر فرمودند. قسمت دوم دستورالعملی است که در ادبیات ایران مشهور است و گویا حضرت زرتشت اولین بار فرموده است: پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک. بنابر این دستور، هر چیزی را که به فکرتان می‌آید تا به آن عمل کنید، اول باید پندارتان نیک باشد و اصلاً فکر بدی نکنید؛ بعد که به زبانتان آمد گفتارتان هم نیک باشد. و در مقام عمل به آن، کردار و رفتارتان هم نیک باشد، البته ملاک نیکی هم دستوراتی است که شرعاً و عرفاً در جامعه وجود دارد.

می‌فرمایند با رعایت این دستورات دعوتِ مَنْ أُصَارِي إِلَى اللَّهِ<sup>۲</sup> بزرگان را اجابت کنیم. این جمله از قول حضرت عیسی علیه السلام در قرآن ذکر شده است، ولی از یک جهت همه‌ی پیغمبران گفته‌اند که مَنْ أُصَارِي إِلَى اللَّهِ، چه کسانی یار من در راه خدا و به سوی خدا هستند؟ حضرت امام حسین علیه السلام هم فرمود: *هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يُنْصُرُنِي*، آیا ناصر و یآوری هست که مرا یاری کند؟ معلوم است چه وقت حضرت این جمله را

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲. سوره آل عمران، آیه ۵۲ و سوره صف، آیه ۱۴.

گفتند؟ وقتی که همه رفته بودند. پس خطابشان به کلّ بشریت و انسان‌ها بود. همانطور که برای ما هم هست. این صدا از فراز قرون به ما می‌رسد. اگر گوش دلمان شنوا باشد این صدا اکنون نیز به گوش دلمان می‌رسد. هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يُضَرِّبُنِي رَا هَمَّيْ يَبْغِمِبْرَانِ گزشته، به عبارات مختلف گفته‌اند. ما چگونه باید جواب این دعوت را بدهیم؟ باید با پندار و گفتار و رفتار نیک اجابت کنیم. در آنجا که حضرت عیسی عليه السلام فریاد می‌زند: مَنْ أَضَارِي إِلَى اللَّهِ؛ حواریون گفتند: نَحْنُ أَضَاؤُ اللَّهِ<sup>۱</sup>، ما یاران تو هستیم به سوی خدا.

می‌دانیم که حواریون نزدیکان حضرت بودند. ما هم باید با پندار و گفتار و رفتار نیک همان باشیم که حضرت عیسی عليه السلام خواست و پیغمبر ما عليه السلام خواست و حضرت امام حسین عليه السلام فریاد زد و امروز هم امام زمان به دنباله آن از ما یاری می‌خواهد. یاری به حضرت آن است که به دستوراتش رفتار کنیم. البته این نکته را خیلی گفته‌ام که ما از اینکه گاهی نمی‌توانیم به دستورات رفتار کنیم نباید مأیوس باشیم چون خود یأس، کفر است. یأس از رحمت خداوند کفر است. خداوند بارها فرموده است: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا<sup>۲</sup>، ای مؤمنان که بر خودتان اسراف کرده‌اید، از رحمت خداوند مأیوس نشوید، خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد. در جای دیگر می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ<sup>۳</sup>، خداوند همه‌ی گناهان را جز شرک به خودش می‌بخشد. در سوره‌ی والضحیٰ هم می‌فرماید: وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رِزْقًا فَتَرْضَىٰ<sup>۴</sup>. پیغمبر از خداوند خواست که اجازه‌ی شفاعت کلیه‌ی امت را به من بده تا همه‌ی امت خودم را به بهشت ببرم. خداوند می‌فرماید که بزودی از آنچه می‌خواهی آنقدر به تو خواهیم داد که راضی شوی.

ما این همه آیات رحمت را داریم؛ حتی در آن آیه‌ای که خداوند می‌خواهد از انسان بازخواست کند باز هم کرم خودش را یادآوری می‌کند: يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا عَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ<sup>۵</sup> در روز قیامت می‌گوید ای انسان چه چیز تو را به پروردگار کریمت مغرور کرد؟ جوابش در خود سؤال آمده است: کرم تو، ما عَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ. خودش بازخواست می‌کند و خودش جواب را به دهان ما می‌گذارد. بنابراین نگذاریم خوف، زیاد بر ما غلبه کند برای اینکه خدای نکرده به یأس می‌افتیم. هر وقت کوتاهی کردیم و متوجه شدیم، به درگاه خداوند توبه کنیم. توبه هم این نیست که بگوییم: أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ. واقعاً باید از ته دل متوجه بشویم و بگوییم: خدایا ما را ببخش، توفیق بده که بعد از این، به امر تو دقیقاً رفتار کنیم. اگر خدای نکرده این مسأله به یأس از رحمت خدا بکشد، خود آن کفری است که از همه‌ی کفرها شدیدتر است.

۱. سوره آل عمران، آیه ۵۲ و سوره صف، آیه ۱۴.

۲. سوره زمر، آیه ۵۳.

۳. سوره نساء، آیه ۱۱۶.

۴. سوره الضحیٰ، آیه ۵.

۵. سوره انفطار، آیه ۶.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برادران من؛ دل گنجینه خدایی و جایگاه ریزش رحمت الهی است و مرکز کشور تن، دل است که همیشه بین وسواس شیطان و تلقین ملک است. باید مراقب دل بود که آنچه بر دل غالب بود، اعضا و قوا زیر فرمان اوست و چون بستگی دنیا دام جان و مایه هر خطاست دل را باید به دستور، متوجه غیب نمود و از غیب خود رو به غیب مطلق آورد که پراکندگی خیال و وسواس رفع و هموم یکی گردد و نفس پاکیزه شود و اخلاق نکوهیده که زاییده دوستی دنیاست برود و به جای آن اخلاق پسندیده آید و متدرجاً انس به یاد خدا افزودن گردد تا دری که خداوند گشوده، باز و دل، جایگاه یار شود.<sup>۲</sup>

ذکر، ستون اساسی عرفان است. در قرآن شاید بعد از کلمه «اللّه»، یکی از لغاتی که بیش از همه به کار برده شده ذکر و مشتقات آن است، کلماتی مثل تذکر، تذکروا، ذکری، متذکرین که در قرآن بسیار آمده. ذکر از لحاظ لغوی به معنای یاد است یاد کسی یا چیزی کردن و به همین دلیل است که ذکر همیشه با یک مضاف‌الیه می آید. مثلاً در عرف عامّه می گویند: ذکر خیر شما. یا در قرآن می فرماید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ کهیص ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْنُ زَکْرِيَّا اِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا.<sup>۳</sup> ذکر معانی لغوی متعددی در قرآن دارد که تمام آن معانی به هم نزدیکند و همه مأخوذ از معنای یاد هستند. مثل: وَادْخُرْ فِي الْكِتَابِ اِبْرَاهِيمَ، وَادْخُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى. خداوند می گوید در این کتاب یادی از ابراهیم و موسی و دیگر پیغمبران کن. در دنباله‌ی آن هم دلیل این یاد کردن را بیان می فرماید. در جایی می گوید: اِنَّا اَخْلَصْنَاهُمْ بِحَالِصَةِ ذِكْرِي الدَّارِ<sup>۴</sup> آنها را خالص کردیم برای یاد آخرت. می فرماید «ما» آنها را خالص کردیم، یعنی آنها «مُخْلِص» شدند. مُخْلِصٌ غیر از مُخْلِصٌ است. مُخْلِصٌ یعنی کسی که اخلاص دارد. ولی مُخْلِصٌ کسی است که خداوند او را برای خودش پاک و خالص کرده است. به همین دلیل خداوند می گوید از آنها یاد کن.

آیات اول از سوره‌ی مریم معنایی نزدیکی به همین دارد، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ کهیص ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْنُ زَکْرِيَّا اِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا می گوید یادآوری رحمتی است که خداوند به بنده (عبد) خود زکریا کرد آن هنگام که پروردگارش را در خفا صدا کرد.

وقتی خداوند کسی را می خواهد ارج بنهد صفت عبد به او می دهد؛ می گوید: بنده‌ی من. چنانکه

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ‌های ۱۳۷۶/۴/۱۲، ۱۳۷۶/۴/۲۶ و ۱۳۷۶/۵/۲ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۱۱/۱۱، ۱۳۸۶/۱۱/۱۸ و ۱۳۸۶/۱۱/۲۵ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۲۶-۲۴.

۳. سوره مریم، آیات ۳-۱.

۴. سوره مریم، آیات ۴۱ و ۵۱.

۵. سوره ص، آیه ۴۶.

وقتی می‌خواهد خضر را یاد کند، به موسی می‌گوید در مجمع‌البحرین به عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا، «بنده‌ای» از بندگان ما می‌رسی. خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: «اگر گویی بنده‌ی من، از عرش بگذرد خنده‌ی من». معنای دیگری که برای ذکر استفاده شده در آیه‌ی اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَآنَا لَهُ لِحَافِظُونَ<sup>۲</sup> است. ما ذکر را فرستادیم و ما خودمان حافظ آن هستیم. ظاهراً در اینجا ذکر به معنای قرآن به کار برده شده است، ولی منظور این است که راه به سوی خودمان (دین اسلام) را فرستادیم و خودمان هم حافظش هستیم. علاوه بر این در آیات دیگری نیز ذکر به معنای قرآن به کار رفته مثلاً در سوره‌ی انبیاء پس از اینکه می‌فرماید ما برای موسی و هارون، فرقان و نور و ذکر را فرستادیم، سپس درباره‌ی قرآن می‌گوید: وَهَذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ<sup>۳</sup>، این ذکر مبارک را نیز فرستادیم و در جایی دیگر می‌فرماید: كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ<sup>۴</sup>، این کتاب مبارکی است که برای تو فرستادیم. یعنی آن ذکرها را فرستادیم، این را هم فرستادیم.

البته لغت ذکر اشتقاقاً دیگری هم در قرآن دارد، ولی می‌توان گفت که تقریباً همه‌ی آنها از نظر معنایی مترادف هستند، مثلاً تذکر از ریشه‌ی ذکر به معنای یادآوری کردن است، چنانکه خداوند به موسی عليه السلام می‌فرماید: وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ<sup>۵</sup>، ایام الله را به آنان یادآوری کن.

اینها معانی متعدد لغت ذکر بود. اما در عرفا و در مسائل عرفانی اگر مطلق لغت «ذکر» استفاده شود، منحصرأ معنای یاد خدا را می‌دهد. چنانکه و در ادبیات فارسی و متون عربی هم مجرد لغت ذکر بدون داشتن کلمه‌ای کم و زیاد و بدون اضافه به کلمه‌ای دیگر برای یاد خدا به کار می‌رود، لذا اگر ذکر در معنای غیر از خدا استفاده شده باشد، ما حتماً منتظر کلمه‌ی (مضاف‌الیه) بعد از ذکر خواهیم بود.

در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ<sup>۶</sup>، نماز شما را از فحشا و منکر نهی می‌کند. چه متوجه این نهی بشوید یا نشوید به هرجهت نماز شما را نهی می‌کند. به نظر می‌رسد در این آیه یکی از صفات نماز که جامعه بیشتر از آن بهره می‌برد، یعنی نهی از فحشا و منکر، بیان شده است ولی در دنباله‌ی همین آیه می‌فرماید: وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ<sup>۷</sup>، ولی ذکر خداوند از آن هم بالاتر است. یعنی اگر بتوانی همواره مشغول به یاد خدا باشی، هم خودت سالم می‌مانی و هم جامعه سالم می‌شود. ولی این چه ذکری است که از نماز هم بالاتر است؟

در ذم تَارِكِ الصَّلَاةِ در روایات مطالب زیادی بیان شده است، ولی در مقابل در همه جای قرآن، خواندن نماز از صفات مؤمنین دانسته شده است. خداوند خطاب به حضرت موسی می‌فرماید: وَأَقِمِ الصَّلَاةَ

۱. سوره کهف، آیه ۶۵.

۲. سوره حجر، آیه ۹.

۳. سوره انبیاء، آیه ۵۰.

۴. سوره ص، آیه ۲۹.

۵. سوره ابراهیم، آیه ۵.

۶. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.



لِذِكْرِي<sup>۱</sup>، نماز را آنطور بخوان که هدف از نماز یاد من و ذکر من باشد. در دو آیه اخیر، ذکر به همراه صلاة آمده است، لذا به معنای لغت صلاة می‌پردازیم.

الصَّلَاةُ به دو معنی است. صلاة عرفاً به معنای نماز است و آن عبادتی است که در همه‌ی ادیان بوده و در همه‌ی ادیان و زبان‌ها واژه‌ای معادل نماز وجود دارد. در فارسی می‌گویند: نماز؛ در عربی می‌گویند: صلاة. اما مثلاً حج عبادتی مخصوص مسلمین است و از این رو بسیاری از ادیان لغتی معادل حج ندارند. در فرانسه می‌گویند «پلریناژ»<sup>۲</sup> ولی منظور از آن بیشتر زیارت اماکن مقدّسه است.

نماز از عباداتی است که در همه‌ی ادیان بوده و مهمترین عبادت است. نماز یک شکل ظاهری دارد که آن را شرط صحت نماز می‌گویند؛ بدین شرح که مثلاً باید وضو داشته باشید، نیت کنید، یعنی بدون هدف خم و راست نشوید و اگر مثلاً نماز ظهر می‌خوانید، به معنای عبارات نماز توجّه کنید (البته بعضی‌ها می‌گویند که توجّه به معنا مبطل نماز است که این قول خیلی عجیبی است). پس باید به اعمال نماز توجّه کنید ولی اینها مربوط به صورت ظاهر نماز و از شرایط صحت آن است. شرط قبول نماز «توجّه دل» به خداوند است.

چنانکه خداوند پس از انتخاب حضرت موسی کلیم الله ﷺ اولین کلامی که به او فرمود، این بود: *وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي*<sup>۳</sup>، تو را برای خودم آفریدم، و جزء دستوراتی که به موسی ﷺ در کوه طور فرمود، این بود که: *أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي*<sup>۴</sup>، یعنی نماز را برای من بر پای دار که «یاد» من کنی. در این آیه از لُذْکَرِي لُذْکَرِي می‌توان فهمید که خداوند هدف از صلاة را ذکر خود قرار داده است یا به عبارت دیگر می‌فرماید: اگر نماز می‌خوانی باید برای ذکر من باشد. صلاة هم به معنای نماز و هم به معنای دعا و اصولاً هرگونه نیایشی است.

همچنین در آیه‌ی دیگری در مورد صلاة می‌فرماید: *وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ*<sup>۵</sup> (صلوات جمع صلاة است) یعنی مؤمنین بر نمازها و نیایش‌های خود مراقبت دارند. مؤمنین کسانی هستند که دائم در نمازند. به قول باباطاهر که می‌گوید:

خوشا آنان که الله یارشان بی

به حمد و قل هو الله کارشان بی

خوشا آنان که دائم در نمازند

بهشت جاودان بازارشان بی

مفهوم دائم در نماز بودن چیست؟ آن چه نمازی است که دائمی است؟ آیا منظور نمازهای یومیّه

۱. سوره طه، آیه ۱۴.

۲. Pèlerinage

۳. سوره طه، آیه ۴۱.

۴. سوره طه، آیه ۱۴.

۵. سوره مؤمنون، آیه ۹.

است که انسان باید پنج وعده در شبانه روز آن را بخواند؟

در صورت ظاهر نماز، تکبیر می‌گوییم، حمد و سوره می‌خوانیم، به رکوع و سجود می‌رویم و امثال اینها. گاهی نماز را سریع و گاهی کوتاه می‌خوانیم مثلاً وقتی در مدت پنج دقیقه نماز ظهر را خواندیم، سلام که دادیم، دیگر در نماز نیستیم؛ ولو اینکه فوراً بلند شویم و در ادامه نماز عصر را بخوانیم، چون به اندازه لااقل چند ثانیه خارج از نماز هستیم. در آن چند ثانیه ممکن است حرف هم بزنیم. پس در نماز نیستیم. پس در این آیه چطور خداوند می‌گوید: **الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ**<sup>۱</sup>، آنها کسانی هستند که دائم در نمازند. باباطاهر که می‌گوید: «خوشا آنان که دائم در نمازند» اشاره به این آیه است. حال چطور می‌توان دائم در نماز بود؟ اگر منظور همین نماز باشد که ما در بیست و چهار ساعت نمی‌توانیم نماز بخوانیم برای اینکه ساعاتی را مثلاً باید بخوابیم، باید غذا بخوریم و در این وقت‌ها که نماز نمی‌خوانیم. فرض محال که بیست و چهار ساعت هم نماز خواندیم، همین که سلام دادیم و بلند شدیم که یک الله‌اکبر بگوییم و برویم به نماز بعدی، دو سه ثانیه طول می‌کشد. همانوقت «قطع» صلاة است و دیگر در حالت «دائمون» نیستیم. دائم در نماز نیستیم. پس در اینجا معلوم می‌شود که از خود صلاة هم معنای دیگری مراد است؛ و آن اینکه دل باید در نماز باشد، یعنی در حالت ذکر باشد و در آیه **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ**<sup>۲</sup> به آن اشاره شده است. اگر بتوانیم به صورت دائم به ذکر خدا مشغول باشیم، اکبر است؛ یعنی از هر چیزی بزرگ‌تر است.

به هر صورتی که خدا یاد شود ذکر است. ذکر قلبی مرتبه‌ی اعلاّی ذکر است چرا که دل انسان به یاد خدا است. ذکر دیگر ذکر زبانی است. ادعیه، تعقیبات و اوراد نماز، خواندن قرآن هم به گونه‌ای ذکر خدا تلقی می‌شود. اگر کسی به در و دیوار نگاه کند، به کوه و بیابان و دریا نگاه کند، و خدا را یاد کند، او در حال ذکر است. به قول باباطاهر:

به دریا بنگرم دریا تو بینم

به صحرا بنگرم صحرا تو بینم

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت

نشان از قامت رعنا تو بینم

اگر ذکر به این معنا باشد، مؤمن همیشه در حال ذکر است. شاید آنجا که می‌فرماید: **عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ**، منظور همین باشد که هر چه را می‌بیند، خدا را یاد می‌کند. می‌فرمایند: «دل گنجینه‌ی خدایی و جایگاه ریزش رحمت الهی است و مرکز کشور تن، دل است.»

برای اینکه تجسّمی از دل پیدا شود، می‌گویند مظهر جسمانی این دل همان قلب صنوبری است.

۱. سوره معارج، آیه ۲۳.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

از لحاظ فیزیولوژی کار قلب جسمانی این نیست که یاد خدا کند. ولی منظور از دل، معنویتی است که انسان دارد و توجه به سوی خدا می‌کند. برای سهولت، ما آن را در قلب متمثل می‌کنیم.

مشهور است و به مضمونی در اخبار هم آمده است که وقتی خداوند آدم را خلق کرد، شیطان و فرشتگان را ندا داد بیاید این مخلوق جدید و اسرار آن را ببینید. همه آمدند و دیدند، شیطان هم آمد و دید دری در وجود انسان قفل است. فضولی کرد و پرسید: اینجا چیست؟ خداوند فرمود اینجا خانه‌ی من است و تو در آن راه نداری. البته این قفل بودن به معنای سمبلیک است، یعنی دل انسان خانه‌ی خداست و شیطان در آن راه ندارد. اگر شیطان را در آن راه بدهید، خدا شما را طرد می‌کند، خداوند این دل را به ما امانت سپرده؛ در آن را قفل کرده، کلیدش را به خودمان داده و گفته جز من کسی را به اینجا راه نده، اینجا خانه‌ی من است. در واقع باید تمام کوشش یک سالک برای همین باشد که این خانه را تمیز نگاه دارد، دل را پاک نگاه دارد، چون محل رحمت الهی است و خداوند در مورد آن فرموده که من در زمین و آسمان جای نمی‌گیرم، ولی دل بنده‌ی مؤمن جایگاه من است<sup>۱</sup>. در اینجا منظور مکان نیست، بلکه آسمان و زمین را مثال زده تا به عظمت و برتری دل پی ببریم و عظمت نگه‌داشتن دل از عظمت خود دل هم بالاتر است برای اینکه دل جایگاه محبوب است. اصلاً تمام کوشش‌های عرفانی و سلوک، برای همین است، برای ذکر است. برای یاد خداست. یاد خدا باید همیشگی باشد.

هر کدام از ما دربان خانه خدا هستیم. اما آیا به این وظیفه دربانی درست عمل می‌کنیم؟ شیطان را خدا راه نداد، ولی او خیلی پررو است، مسلماً در نمی‌رود، می‌ایستد که به هر نحوی که شده در این خانه نفوذ کند. همیشه شیطان از یک طرف وسوسه می‌کند و می‌خواهد به درون خانه برود؛ دل را وسوسه می‌کند. در مقابل، خداوند ملک و فرشته‌ای را هم آفریده که همیشه انسان را به راه خیر می‌خواند، او هم از طرف دیگر، انسان را می‌خواند، دل بین این دو (یعنی وسواس شیطان و تلقین فرشته) است. ما به هر اندازه بکوشیم، ممکن است جنبه‌ی ملکی را قوی‌تر کنیم. ولی هر چه وظایف قلبی خود را پشت سر بیندازیم جنبه‌ی شیطانی قوی‌تر می‌شود.

باید توجه کرد که آن چه بر دل می‌گذرد بر تمام اعضاء جاری می‌شود. در اصطلاح روانشناسی و روانکاوی امروز می‌گویند این اثر ناخودآگاه است. آنچه ما در دل داریم و دلمان محتوی آن است بر همه‌ی اعضای بدن حکومت می‌کند. اگر کسی فطرتاً خیرخواه باشد و بخواهد به مردم خدمت کند، تمام اعضایش این کار را می‌کنند؛ یعنی اگر چشمش دید که کسی در خیابان زمین خورده فوری جلو می‌رود و به دستش دستور می‌دهد که او را کمک کند. اما اگر دلش در این حالت نباشد او را ترک می‌کند و می‌رود. پس دل، هر حالت و معنویتی که داشته باشد بر اعضای بدن حکومت می‌کند.

این دل خانه‌ی خداست و نسبت به ما غیب است یا به اصطلاح علم روانکاوی در ناخودآگاه است.

یعنی بر ما حکومت می‌کند بدون اینکه ما توجه داشته باشیم. توجه به این غیب که غیب خود ماست، یعنی نسبت به ما غایب است، کم‌کم ما را متوجه غیب مطلق می‌کند. برای اینکه انسان عالم صغیر است یعنی جهان خارج به این بزرگی در وجود انسان مندرج است، چنانکه علی علیه السلام می‌فرماید:

أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جَرَمٌ صَغِيرٌ

و فیک انطوی العالم الاکبر<sup>۱</sup>

خیال می‌کنی یک جرم کوچک یعنی همین بدن هستی، حال آنکه تمام عالم کبیر در تو مندرج است.

سالک بعد از اینکه توجه کرد که غیبی دارد علاقه‌مند می‌شود به آن غیب متصل شود. مکاتب مختلف عرفانی همچون ذن، یوگا، مدیتیشن و... همه علاقه‌مند هستند که به این مخزن دست پیدا کنند. ما هم باید با ذکر قلبی خودمان این دل را به یاد خدا بیاوریم. وقتی دل را به یاد خدا آوردیم متوجه این غیب نسبی و اعتباری می‌شویم و به تدریج از این غیب، به غیب مطلق که خداوند است پی می‌بریم. چون در واقع این شعله‌ای است از کارخانه برق عظیم جهان، یعنی روح جهان، که خداوند باشد. وقتی متوجه این بشویم به او هم می‌رسیم.

باید این دل را که جایگاه خداوند است پاک نگه‌داریم و همیشه به یاد خدا باشیم و آن را از دنیا دوستی دور بداریم. دنیا دوستی هم این نیست که اگر مالی، پولی، ثروتی داریم آن را رها کنیم، نه. برعکس، مال و اموالی که در دست ماست امانت است، مال ما نیست، خدا داده است که از آن بهره ببریم و دیگران را هم بهره‌مند کنیم. از حضرت آقای سلطان‌علیشاه نقل است که فرمود: «اگر کسی زمینی دارد که آن زمین می‌تواند صد من گندم به وجود بیاورد و آن کس کوتاهی کند و در اثر کوتاهی او نود من گندم به وجود بیاید، نزد خداوند مسئول است.» ایشان که دنیا دوست نبود. به این علت چنین فرمود که این مال، در دست ما امانت است. دوست داشتن امانت و حفظ امانت شرط ایمان است. قرآن در مورد محجورین می‌گوید اموالی را که خداوند برای قوام زندگی شما قرار داده به دست اینها ندهید<sup>۲</sup> که باطل می‌شود. پس این مالی که امانت دست ماست، مالی که برای ماست، امانت خداوند است، بنابراین باید طوری باشد که همه از آن استفاده ببرند. این دنیادوستی نیست. دنیادوستی این است که همه چیز را فدای دنیا کنیم، و الا اگر نیتمان باشد که این مال امانت الهی است باید این امانت را حفظ کنیم و حداکثر استفاده از آن را به دیگران برسانیم. این کار دنیادوستی نیست، انجام وظیفه است.

دنیادوستی اخلاق نکوهیده‌ی دیگری به دنبال دارد. بعضی از عیب‌ها به اصطلاح اُم‌المعایب هستند یعنی اگر آن عیب پیدا شود به دنبال آن عیوب دیگری می‌آید. دنیادوستی یعنی دنیا را بر هر چیز دیگر ترجیح دادن، این خصلت، معایب دیگری به دنبال می‌آورد. چنانکه ممکن است به دنبال خود، غفلت از

۱. مفتاح السعادة، سید محمد تقی نقوی قاینی خراسانی، تهران، مکتب المصطفوی، ج ۱، ص ۳۵۹.

۲. سوره نساء، آیه ۵: وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا.

خداوند و غفلت از عبادت یا خیانت در امانت، گران‌فروشی، کم‌فروشی و امثال اینها را بیاورد. و یا ممکن است به دنبال آن، رحم و شفقتی را که لازمه انسان است و ما هم دستور داریم به خلق‌الله شفقت و به فقرا خدمت کنیم، آن وظیفه را از ما دور کند.

بنابراین، وقتی متوجه شدیم که دنیادوستی در حال ریشه کردن در درون ماست همان اول باید ریشه‌ی آن را خشک کنیم که تبعات و میوه‌هایی فاسد ندهد. به تدریج که دنیادوستی را از دل خارج کنیم، یاد خدا می‌آید؛ یعنی یاد صاحب‌خانه. دل ما خانه‌ی خداست. خداوند گفته است که من در آسمان و زمین جا نمی‌گیرم (یعنی خارج از مکان هستم) ولی در دل مؤمن جا دارم. این خانه را باید پاک نگاه‌داریم و وسوس را از خود دور کنیم. یاد خدا و یاد صاحب‌خانه موجب می‌شود که ما توجه کنیم و دیگری را در این خانه راه ندهیم. یاد خدا موجب می‌شود که صاحب‌خانه در خانه را به روی ما باز کند و ما به غیب وجود خودمان و از آنجا به غیب مطلق پی ببریم.

**یاد خدا دل را خائس و بدن را خاضع و اخلاق را پاکیزه و اعمال را پسندیده گرداند و یاد بنده حق را که نشانه یاد خدا و هم مستلزم یاد اوست بنده را، بالاخره انسان را از هستی موهوم می‌رهاند و به هستی واقعی می‌رساند چون مادام که انانیت هست، خداپرستی نیست.**<sup>۱</sup>

قبلاً گفتیم که ذکر در قرآن به معانی متعدّد بیان شده ولی در همه‌ی آنها وجه مشترک، یاد آوردن است. اگر بخواهیم کلمه‌ی ذکر را به فارسی ترجمه کنیم، معادلش لفظ یاد است. در قرآن یک جا می‌فرماید: ذِکْرٌ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدًا زَكِرِيًّا<sup>۲</sup> به یاد رحمت خداوند بر بنده‌اش زکریا. در جاهایی به‌عنوان تذکر می‌گوید: سَيَذَكُرُ مَنْ يَخْشَى وَيَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى<sup>۳</sup>، آن کسی که از خدا می‌ترسد متذکر می‌شود و به یاد می‌آورد، و آن کسی که شقی است از آن دوری می‌کند. در این عبارات کلمه‌ی ذکر با اشتقاقات مختلف گفته شده که در همه‌ی آنها منظور یاد است.

بنابراین، به یک اعتبار می‌شود گفت همه چیز برای کسی که خداجو باشد و در آثار رحمت خداوند دقت کند، ذکر است. وقتی همین چراغ روشن را می‌بیند، همین لوسترها را می‌بیند، به یادش می‌آید که خداوند است که این قدرت را به بشر داده که چنین چیزهایی را درست کند. کوه و دشت و بیابان را که می‌بیند به یاد می‌آورد که خداوند اینها را خلق کرده است. ولی عرفاً آن ذکری که به اراده ما انجام می‌شود، یعنی ما بنابر تکلیف انجام می‌دهیم، یا به زبان و یا به دل است.

بنابر اصطلاح، ذکر را به ذکر خفی و ذکر جلی یا ذکر قلبی و ذکر لسانی تقسیم می‌کنند. ذکر لسانی مثل این است که شما از دیگری یاد خدا را بشنوید، صفات خدا را بشنوید، ولی وقتی کسی نباشد هم خودتان می‌گویید و هم خودتان می‌شنوید. این ذکر لسانی می‌شود. اما غیر از ذکر لسانی، ذکر دیگری

۱. پندصالح، ص ۲۶.

۲. سوره مریم، آیه ۲.

۳. سوره اعلیٰ، آیات ۱۰ و ۱۱.

است که ذکر قلبی یا ذکر خفی است که ذکر مؤثر است.

البته ذکر خفی بر ذکر جلی ارجحیت دارد. ذکر جلی همین اوراد و دعاهایی است که می‌خوانیم. بعضی آیات قرآن و اخبار و احادیث وارده هم بر ذکر خفی تکیه دارد؛ مثلاً در حدیث قدسی از قول خداوند می‌فرماید: من را در دل یاد کن تا من تو را در ملأ و به‌صورت علنی یاد کنم.<sup>۱</sup> یا درباره‌ی زکریای نبی در قرآن می‌فرماید: ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدُ زَكِرِيَّا<sup>۲</sup>، ذکر رحمت خداوند به زکریا. اِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا<sup>۳</sup> وقتی خدا را صدا زد، ندا کرد؛ نِدَاءً خَفِيًّا، یعنی با صدای بلند خدا را صدا نزد، بلکه در دلش به‌صورت خفی و پنهان خدا را صدا کرد، این ذکر که به‌صورت خفی باشد، اثرش بیشتر است برای اینکه هر عبارتی که آشکارا بیان شود، خطرانی دارد یک خطر آن احتمال تظاهر و عوام‌فریبی است و خطر دیگرش این است که در ذکر آشکار، ممکن است انسان به دلیل اینکه در طول روز حواسش پرت می‌شود، آن ذکر را رها کند و به همین دلیل است که برخی برای اینکه حواسشان پرت نشود در گوشه‌ای به ذکر مشغول می‌شوند.

حضرت صادق علیه السلام در توصیف پدرشان حضرت باقر علیه السلام می‌فرمایند که پدرم همیشه ذکر می‌گفت (البته ما به اشتباه می‌گوییم همیشه ذکر می‌گفت اصطلاح گفتن برای این است که مردم بفهمند و الا ذکر فقط به گفتن نیست یعنی همیشه با ذکر بود) راه می‌رفت ذکر می‌گفت، ذکر داشت، نماز می‌خواند ذکر داشت، غذا می‌خورد ذکر می‌گفت و هیچ چیز او را از ذکر باز نمی‌داشت. حال این چگونه ذکر است که وقت غذا خوردن هم، حضرت ذکر می‌گفت؟ وقت خوابیدن هم ذکر می‌گفت؟ این ذکر لسانی نبود که ما بشنویم، زیرا در روایت آمده حضرت وقتی که در خواب هم بودند، ذکر می‌گفتند، زیرا انسان وقتی در خواب است که زبانش نمی‌تواند حرکت کند و ذکر بگوید، پس این ذکر، ذکر قلبی است که در عرفان هم می‌گوییم اگر در اول خواب با یاد خدا (که حالا اسمش را ذکر یا هر چیز دیگری بگذارید) بخوابید، خوابتان هم به‌منزله‌ی بیداری است و دنباله‌ی همان ذکر حساب می‌شود که در علم روانکاوی امروز هم تا حدی به صحت این قول رسیده‌اند. پس آن ذکر که به‌قول حضرت صادق علیه السلام، امام باقر علیه السلام همیشه در ذکر بودند، ذکر قلبی است نه این ذکر لسانی. یعنی همان ذکر است که در قرآن می‌فرماید: وَلَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ. اکبر از همه چیز است.

دلیل دیگری که می‌توان پی برد که آن ذکر که حضرت باقر علیه السلام به آن می‌پرداختند، ذکر قلبی است، این است که از قول حضرت صادق علیه السلام نقل شده که من نماز مستحبی بسیار می‌خواندم. یک بار پدرم حضرت باقر علیه السلام رد شدند و فرمودند اینقدر نماز نخوان، اینقدر عبادت نکن. آیا می‌توان گفت (العیاذبالله) حضرت باقر علیه السلام، حضرت صادق علیه السلام را از یاد خدا منع می‌کنند؟ نه! حضرت باقر علیه السلام

۱. کافی، ج ۲، ص ۵۰۱: قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مَنْ ذَكَرَنِي سِرًّا ذَكَرْتُهُ عَلَانِيَةً.

۲. سوره مریم، آیه ۲.

۳. سوره مریم، آیه ۳.

می‌خواسته‌اند بفرمایند که به لَذِكُرِ اللَّهِ أَكْبَرُ بپرداز. یعنی نمازهایی را که مکلف هستی، بخوان ولی مابقی روز را به ذکر اکبر بپرداز.

در عرفان و درویشی هم با ذکر قلبی، جانمان را با یاد خدا آمیخته می‌کنیم. یعنی همان قدری که جان داریم، همان قدر که نفس می‌کشیم، راه می‌رویم، حیات داریم، وجودمان با ذکر خدا همراه باشد و بدون اینکه خودمان بفهمیم همیشه با یاد خدا باشیم.<sup>۱</sup> ذکر جلی یعنی خواندن دعا، خواندن قرآن، خواندن اوراد و نمازی که داده شده و اگر آنها را با توجه به معنی بخوانیم، این هم خودش ذکر است.

در اینجا فرموده‌اند که یاد خدا به هر صورت که باشد «دل را خاشع و بدن را خاضع» می‌گرداند. اگر بخواهیم خاشع و خاضع را به فارسی ترجمه کنیم، کلمه‌ی فروتنی برای هر دو مناسب است. ولی بین خشوع و خضوع فرق است. خشوع در معنا و دل و خضوع در ظاهر و بدن است. خدا در مورد صفات مؤمنین می‌فرماید: الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ<sup>۲</sup>، نمی‌فرماید خاضعون. خاشعون یعنی قلب و ناخودآگاه آنها احساس فروتنی کند. نه اینکه به خودش معتقد باشد و خودش را بزرگ بداند. البته رعایت ظاهر در صورتی که برای ظاهرپرستی و ریا نباشد، لازم است.

خضوع به معنای فروتنی بدن است. اینکه ما به هم سلام کرده، با سر، تعظیم می‌کنیم، خضوع است. ولی خضوع در صورتی در مقابل خداوند ارزش دارد که علامت خشوع باشد. در زندگی معمولی ممکن است یک نفر نسبت به شما خیلی خضوع کند یعنی ظواهر ادب و فروتنی را انجام دهد، مثلاً در قدیم رسم بود که دست را از آستین عبا درآورند و دست به سینه بایستند، یا وقتی کسی سخن می‌گوید به صورت ظاهر متوجه او باشند، این خضوع است. اما ممکن است همین کسی که خضوع دارد و ظاهراً خیلی مؤدب است، دلش آن فروتنی را نداشته باشد.

فروتنی دل را خشوع می‌گویند. این است که در اینجا لغت فارسی فروتنی را نیاورده‌اند تا تفاوت خشوع و خضوع معلوم باشد. گفته‌اند دل خاشع می‌شود و بدن خاضع. یعنی وقتی که به یاد خداوند، قدرت خدا، عظمت خدا، باشند ناچیز بودن بلکه نابود بودن وجود خودشان را در مقابل این عظمت احساس کرده و ظاهراً و باطناً یعنی در جسم و در دل اظهار فروتنی می‌کنند. در مورد خداوند که بهتر از خود ما از دل‌های ما خبر دارد، خضوع باید با خشوع همراه باشد. عبارت «بهتر از خود ما» که می‌گویند باعث تعجب نیست. گاهی اوقات علما حتی علمایی که الهی نیستند نتایجی می‌گیرند که حرف ما را تأیید می‌کند. مانند تقسیم ضمیر به خودآگاه و ناخودآگاه، ما خودمان از خودآگاه خود آگاهیم، می‌دانیم چه کردیم چه می‌خواهیم و کجا هستیم. ولی ناخودآگاه ما مملو از خاطرات قدیمی است که خودمان هم فراموش کرده‌ایم. خداوند از آنها خبر دارد ولی خودمان فراموش کرده‌ایم. درباره‌ی روز قیامت

۱. کافی، ج ۲، ص ۴۹۹.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۲.

هم می‌فرماید: *فَيَنْبُتُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ*<sup>۱</sup>، شما را آگاه می‌کند که چه کارها کرده‌اید. یعنی شما را از آنچه که خودتان انجام داده‌اید و فراموش کرده‌اید یا خبر ندارید آگاه می‌کند.

می‌فرمایند یاد خدا دل را خاشع و بدن را خاضع و اخلاق را پسندیده می‌کند. البته منظور از یاد خدا که در اینجا می‌گوییم ذکر است به هر نحوی که انسان یاد خدا باشد. ذکر اخلاق انسان را پسندیده می‌کند، از این لحاظ که به صورت تداعی معانی، انسان به هر موجودی در هر وضعیت و حالتی که می‌رسد، برایش یاد خدا متداعی می‌شود. احساس اینکه در مقابل خدا، با بنده‌ی خدا حرف می‌زند اخلاق را پسندیده می‌کند و بالنتیجه وقتی اخلاق و درون انسان پسندیده شد، مسلماً اعمال هم چون مبتنی بر اخلاق است، پسندیده می‌شود.

خداوند در چند جای قرآن فرموده: *رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ*<sup>۲</sup>، خداوند از آنها راضی است و آنها هم از خداوند راضی هستند. یا در آخر سوره‌ی فجر می‌فرماید: *يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً*<sup>۳</sup>، ای نفس مطمئنه و آرامش‌یافته داخل بندگان من شو در حالی که تو از من راضی هستی و من هم از تو راضی هستم. یعنی این دو رضایت مقارنه دارد و با هم است.

در ادامه می‌فرمایند یاد خدا «اخلاق را پاکیزه و اعمال را پسندیده گرداند.»

وقتی به یاد خدا باشیم مسلماً اخلاق اجتماعی، یعنی برخورد با دیگران و اخلاق شخصی ما، پسندیده می‌شود. خداوند فرموده است که *الْحَلْقُ عِيَالُ اللَّهِ*<sup>۴</sup>، این مردم، این مخلوق، نان‌خور من هستند، عیال من و عضو خانواده من هستند. اگر کسی رئیس خانوار را دوست داشته باشد، به یاد رئیس خانوار باشد، مسلماً با افراد خانواده‌اش مهربان است و به آنها حسن خلق نشان می‌دهد. پس یاد خدا با توجه به این معنا موجب می‌شود که شخص برخوردش با دیگران و خلقیاتش ملایم و خوب باشد.

یاد خدا «اعمال را پسندیده گرداند» به این معنی که اگر کسی زیاد یاد خدا بکند چون می‌داند خدا بر همه چیز و در همه حال ناظر اوست، هر کاری که بخواهد انجام دهد، احساس می‌کند که در محضر الهی است و چشمی او را می‌بیند. می‌فهمد که خداوند او را نگاه می‌کند و می‌بیند. این احساس و ادراک اعمال را پسندیده می‌کند.

خداوند این مژده را در قرآن داده که *فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ*<sup>۵</sup>، یاد کنید مرا تا شما را یاد کنم. البته در اینکه کدام مقدم است (یاد کردن خدا بنده را، یا یاد کردن بنده خدا را؟) به دلیل اینکه ما هنوز در مرحله‌ای هستیم که خود را می‌بینیم و از خود رسته نشده‌ایم، مشکل است. این موضوع هم بین اهل کلام که به صورت ظاهر درباره‌ی اصول دین بحث می‌کنند و هم بین عرفا مطرح است که آیا این یاد

۱. سوره انعام، آیه ۱۰۸.

۲. سوره مائده، آیه ۱۱۹ / سوره توبه، آیه ۱۰۰ / سوره مجادله، آیه ۲۲ / سوره بینه، آیه ۸.

۳. سوره فجر، آیات ۲۷ و ۲۸.

۴. بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۳۰۷.

۵. سوره بقره، آیه ۱۵۲.



کردن تقدّم زمانی دارد؟ یعنی وقتی ما یاد خدا بکنیم، خدا یاد ما می‌کند یا خدا وقتی یاد ما بکند، ما یاد او می‌کنیم؟ اصلاً در یاد واقعی این بحث موضوعیت ندارد. به این معنی که ما در این دنیای مادی که زندگی می‌کنیم، زمان در روال زندگی ما خیلی مؤثر است. ما همیشه امروز یا فردا را در ذهن داریم. مسلماً فردا بعد از امروز است و امروز قبل از فرداست. در مورد یاد خدا و یاد بنده هم چون دو واقعه است، خیلی‌ها کوشیدند بگویند کدام یکی مقدّم است؟ آیا ما خدا را یاد می‌کنیم یا خدا ما را یاد می‌کند؟ عارفان می‌گویند در روابط انسان با خدا، در هر جا، در هر واقعه‌ای که ما خدا را به یاد بیاوریم، دیگر زمان معنی ندارد. اصلاً همین که ما یاد خدا می‌کنیم علامت آن است که خدا به ما این توفیق را داده است. و الاّ این توفیق را از کجا داریم؟

کما اینکه در شرح حال حضرت ایوب علیه السلام نقل است که پس از آن همه بلا که حضرت دید، شیطان دسیسه‌ی آخر را به کار برد که همسر حضرت ناچار شد برای اینکه نان تهیه کند موی خود را بفروشد. ایوب وقتی شنید موی همسرش کوتاه شده (چون رسم این بود که زنی که خطا کند زلفش را می‌بریدند) خیلی ناراحت شد. عرض کرد خدایا فرزندانم را بردی صبر کردم، مال و ثروتم را بردی صبر کردم، ریاست قبیله را از من گرفتی صبر کردم، مریض شدم (به این صورت که در بدن حضرت کرم افتاد. حتی می‌گویند یکبار کرمی از بدن حضرت بر روی زمین افتاد. حضرت کرم را برداشت و سر جای خودش روی بدن گذاشت و به کرم گفت خدا روزی تو را از اینجا مقرر کرده است) صبر کردم ولی این واقعه را نمی‌توانم صبر کنم. خداوند گفت راست می‌گویی، صبر کردی! اما چه کسی توفیق صبر را به تو داد؟ می‌گویند پس از آن ایوب پشیمان و ناراحت شد به دهانش زد، خاک در دهانش ریخت که غلط کردم، هر چه هست تو کردی، تو دادی.

حالا منظور این است که در یاد خدا و اینکه خدا هم یاد ما کند تقدّم و تأخّر معنا ندارد. همان یاد خدا، علامت این است که خدا هم یاد ما کرده است. توفیق ذکر هم از ناحیه خداست. ولی چون ما هنوز به این مرحله نرسیده‌ایم که احساس کنیم توفیقی هم اگر در عبادت و خدمت داریم از ناحیه خداست، اذکرونی (مرا یاد کنید) را بر اذکروکم (من شما را یاد می‌کنم) مقدّم می‌شماریم.

نباید فراموش کرد که مخاطب قرآن فقط کسانی که دارای مقامات معنوی بالا هستند، نیست، قرآن برای همه است. همانطور که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را مأمور یمن کردند، به‌عنوان امتحان پرسیدند: در آنجا چگونه نماز خواهی خواند؟ فرمود مثل اضعف (ضعیف‌ترین) آنها<sup>۱</sup>. طبیعی است که مثلاً در نماز برای کسی که نمی‌تواند بایستد، خواندن سوره‌ی بقره خیلی مشکل است. قرآن هم آیاتی دارد که برای اضعف مؤمنین است و ما هم جزء اضعف مردم هستیم. قرآن اذکرونی را برای این مقدّم داشت که تو اوّل کار خودت را بکن، یعنی به یاد من باش، ذکر کن، بعد من هم یاد تو خواهم کرد

۱. من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، انتشارات جامعه مدرّسین، قم، ۱۴۱۳ ق، ج ۱، ص ۲۸۳: وَقَالَ عَلِيُّ (ع) آخِرُ مَا فَارَقْتُ عَلَيْهِ حَبِيبَ قَلْبِي (ص) أَنَّهُ قَالَ يَا عَلِيُّ إِذَا صَلَّيْتَ فَصَلِّ صَلَاةً أضعَفَ مِنْ خَلَقِكَ.

«أَذْكُرُكَ»). این امر مصداق همین عبارت مشهور فارسی است که: «از تو حرکت از خدا برکت.» یا در حدیث قدسی به این مضمون آمده است که هر کس یک قدم به سمت من (خداوند) بیاید من ده قدم به او نزدیک می‌شوم.<sup>۱</sup>

به این دلیل است که اذْکُرُونِی را مقدّم داشت؛ یعنی به ما امر کرد که با اراده تصمیم بگیریم و ذکر خدا را بگوییم؛ وقتی مرا به یاد آوردید من هم شما را به یاد می‌آورم. این است که در اینجا فرموده‌اند: «یاد بنده حق را که نشانه‌ی یاد خدا و هم مستلزم یاد او است بنده را»؛ در اینجا اشاره به مقام بالاتر هم فرمودند یعنی وقتی ما به یاد خدا می‌آییم نشانه‌ی این است که خدا هم یاد ما کرده است. البته این به‌عنوان تمثیل است و اِلَّا خدا چیزی از خاطرش فراموش نشده یا مخفی نیست که بگوییم یاد ما کرده است. در قرآن هم می‌فرماید: قَالَ رَبِّ لِيْ حَسْرَتِيْ اَعْمٰی وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيْرًا قَالَ كَذٰلِكَ اَتٰتٰنَا فَنَسِيْهٰنَا وَ كَذٰلِكَ الْيَوْمَ تُنٰسٰی.<sup>۲</sup> آن کسانی که در قیامت کور محشور می‌شوند می‌گویند خدایا ما که چشم داشتیم حالا چرا کوریم. خداوند می‌فرماید: آن روز که آیات مرا دیدید باید یاد من می‌کردید ولی فراموش کردید امروز هم من شما را فراموش می‌کنم. این مطلب عرفاً گفته می‌شود و اِلَّا خداوند که فراموش نمی‌کند که بعد به یاد بیاورد. پس وقتی می‌گوید فراموش کردم یعنی به شما نعمت نمی‌دهم.

واقع این است که وقتی شما یاد خدا کردید نشانه‌ی این است که خدا یاد شما کرده است و به شما این توفیق را داده که یاد او بکنید. ولی ظاهر عبارت این است که فَادْکُرُوْنِی اَذْکُرْكَ،<sup>۳</sup> مرا به یاد بیاورید تا من شما را به یاد بیاوریم.

یاد خدا بالاخره انسان را «از آن هستی موهوم می‌رهاند و به هستی واقعی می‌رساند». هستی موهوم، در هنگامی است که اَنَانِيَّتْ یعنی خودبینی هست. یاد خدا انسان را از اَنَانِيَّتْ خلاص می‌کند؛ به این معنی که اگر کسی یاد خدا کند، به یاد خدا باشد، ذکر او را بگوید، تدریجاً عظمت خدا و یاد خدا بر تمام وجود او مسلط می‌شود. وقتی مسلط شد، دیگر چیزی از اَنَانِيَّتْ او نمی‌ماند. اگر لحظاتی هم حال خودبینی داشت، وقتی به خودش نگاه کند، می‌بیند خودش چیزی نیست. این هستی‌ای که دارد موهوم است. از کجا آمده، چطور آمده، چطور هست، کجا خواهد رفت؟ همه‌ی کسانی که یک وقتی بودند، حالا رفتند و الان فقط خیالی از آنها در ذهن ما وجود دارد و اِلَّا زندگی دنیایی که ندارند. ما هم همینطور هستیم.

عمر انسان، یک روزی تمام می‌شود، ظاهراً الان هستی‌ای داریم که با مرگ از بین می‌رود. این هستی موهوم است. ولی حقیقتاً هستی از بین نمی‌رود. وقتی یاد خدا همیشگی باشد، این یاد، انسان را از آن هستی موهوم و تعلّقاتی که به‌واسطه‌ی این زندگی پیدا کرده، رها می‌کند. برای اینکه وقتی یاد خدا

۱. بحار/انوار، ج ۸۴، ص ۱۴۹: مَنْ تَقَرَّبَ اِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ اِلَيْهِ ذِرَاعًا

۲. سوره طه، آیات ۱۲۵ و ۱۲۶.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

کرد، یاد این می‌کند که «من مَلَك بودم و فردوس برین جایم بود». این تفکر انسان را از آن زندگی موهوم رها می‌کند و به یک هستی ابدی متصل می‌کند.

ذکر مأخوذ را باید در هر حال و هر کار مواظبت داشت که آثار آن در کردارها و زندگانی هم هویدا شود و در عالم هم به یادگار بماند خصوصاً در مواردی تأکید بیشتر شده است. از آن جمله در موقع خوردن غذا است که فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ<sup>۱</sup> گرچه تفسیر به مورد ذبح شده ولی عمومیت دارد. یاد خدا هنگام غذا لذت را بیشتر و به واسطه‌ی توجه حرارت و روح به باطن، هضم بهتر می‌شود. تا آن غذا در بدن است حکم ذاکر دارد و بهتر توفیق می‌یابد. دیگر حال مقاربت است که طفلی که در هنگام یاد خدا پیدا شود تمام خلقت و مؤمن و صالح و با هوش گردد و دیگر وقت خوابیدن که توجه به عالم غیب است و چون به یاد خدا بخوابد در خواب حکم ذاکر دارد و خواب که بیند چه بروز حالات روحی او باشد و چه قضایای خارج، غالباً رؤیای صادقه خواهد بود. دیگر اول بیداری است که حال بازگشت به این عالم و توجه به قوی و جوارح است که در آن روز توفیق زیادتر گردد بلکه کارهای او هم پیشرفت نماید و اول بیداری توجه به مبدا و مظهر و توسل به انوار چهارده معصوم جسته و گشایش دل و دین و دنیا را از خداوند امید داشته باشد و چون موقع خوابیدن و بیداری هر چه را به ذهن بسپارند محفوظ ماند روح در این دو وقت به یاد خدا عادت نماید و متوجه باشد تا بتواند آنی غافل از یاد خدا نگردد که وقت مرگ متذکر عقاید باشد.<sup>۲</sup>

می‌فرمایند ذکر و یاد خدا، زمان مخصوصی ندارد همانطور که در زندگی عادی می‌بینیم، یاد کسی کردن یا یاد مطلبی کردن وقت خاصی ندارد. ممکن است بعضی مواقع انسان مثلاً در یک منظره‌ی خوب بهاری، یاد بهترین دوستش کند. یا وقتی می‌بیند مثلاً یک جوانی با پدرش خیلی با مهربانی حرف می‌زند، یاد پدر خودش (که مرحوم شده) می‌کند. ولی یاد، زمان ندارد که کی باشد؟ منتها چون یاد خدا بستگی به اراده‌ی ما دارد می‌فرمایند یاد خدا باید همیشگی باشد. یعنی هیچ کاری انسان را از یاد خدا، از ذکر خدا باز ندارد. منظور از این ذکر، ذکری است که همیشه با ماست. با زبان نیست. ممکن است کسی الکن باشد، لال باشد، و ذکر بگوید. این ذکر با دل است، ذکر قلبی است.

در مورد خصوصیات ذکر نکاتی را در اینجا بیان کردند. بطور کلی گفتیم ذکر انواع و اقسامی دارد. وقتی «یا الله» می‌گوییم یا چیزی می‌گوییم که در آن اسماء خدا را به زبان می‌آوریم، در صورتی می‌شود گفت اسم آن ذکر است که یاد خدا با آن همراه باشد.

به هر حال باید همیشه به یاد خدا باشیم. ما که در زندگی معمولی غرقیم، گاهی مطلبی آنقدر ذهن ما را به خود مشغول می‌کند که بیشتر اوقات به یادش هستیم. مدتی که می‌گذرد فراموشش می‌کنیم. اما

۱. سوره انعام، آیه ۱۱۸.

۲. پندصالح، صص ۲۸-۲۷.

یاد خدا باید طوری باشد که به تدریج حالتی به انسان دست بدهد که لحظه‌ای بدون یاد نباشد. همانطور که یک انسان که بدن سالم داشته باشد در تمام ایام و دقایق نفس می‌کشد بدون اینکه توجه به نفس کشیدن کند، یعنی وجودش با نفس همراه است. چون متأسفانه امروز ذکر با لغت «گفتن» همراه شده و این اشتباه اکثراً در اذهان هست که منظور از ذکر همین لغاتی است که نام خداست یا امثال این و همان را باید گفت. اگر اینطور باشد ما چگونه موقع غذا خوردن ذکر بگوییم؟ به هر جهت منظور از ذکر که فرمودند غیر از ذکر لسانی است. حضرت موارد خاصی را تأکید بیشتری کردند، البته ما فقراً موظفیم تا می‌توانیم تمام لحظات به یاد خدا باشیم. اما متأسفانه خیلی قصور و ضعف داریم که نمی‌توانیم این کار را بکنیم، این ضعف نباید خدای نکرده موجب یأس شود! بلکه باید موجب تنبّه و محرّک انسان باشد که بیشتر بکوشد. توقع نیست از همان اول که اراده کردیم، تمام ایام به یاد خدا باشیم. یاد خدا تدریجاً بلکه دل می‌شود به ندرت می‌شود که تدریجی نباشد و ناگهانی این حالت به انسان دست بدهد که در شرح حال بزرگان دیده‌اید و خوانده‌اید و در کتاب *نابغه‌ی علم و عرفان* هم نوشته‌اند که آقای سلطانعلیشاه وقتی خدمت آقای سعادت‌علیشاه رسیدند، در مجلسی که مشرف شدند، حالشان منقلب شد و تقریباً یک ساعت در حال بیهوشی و اغما بودند. حضرت سعادت‌علیشاه فرمودند: آن راهی که شما درویش‌ها در شصت سال طی می‌کنید، این آخوند خراسانی در همین یک ساعت طی کرد. این استثنا است، نباید متوقع باشیم که ما هم اینطور باشیم.

پس اصولاً انسان باید همیشه به یاد خدا باشد. خداوند درباره‌ی نمازگزاران می‌فرماید: *الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ*<sup>۱</sup>. آنها کسانی هستند که دائم در نمازند. اما می‌فرمایند در چهار مورد تأکید بسیار شده که خدا را یاد کنیم؛ این موارد مستند به آیات قرآن و اخباری است که از ائمه *علیهم‌السلام* رسیده است. این چهار مورد در هنگام «غذا خوردن» و برای زن و شوهرها موقع «نزدیکی» و مقاربت است که نطفه‌ای منعقد می‌شود و فرزند به دنیا می‌آید. دو موقع دیگر هنگام خوابیدن و بیداری است.

در موقع غذا خوردن در قرآن فرموده: *وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ ۚ*<sup>۲</sup> و *فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ ۚ*<sup>۳</sup>، از چیزی که نام خدا بر آن برده نشده نخورید و از چیزی که نام خدا بر آن برده شده بخورید؛ هم مثبتش را و هم منفی‌اش را آورده است. فقها از لحاظ فقهی می‌گویند منظور از این آیات، ذبیحه‌ی مسلم است؛ یعنی در آداب ذبح، باید شرایطی رعایت شود مثل اینکه مسلمان باید ذبح را انجام بدهد، رو به قبله باید باشد، طرز سر بریدن حیوان چنین و چنان باشد، و نام خدا بر آن برده شود؛ یعنی *بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* گفته شده باشد (یا کسی که ذبح می‌کند دلش با *بِسْمِ اللَّهِ* یکی باشد). در این صورت این ذبح، ذبح اسلامی است. البته در همین زمینه تقریباً اکثر علما (نزدیک به اتفاق و اجماع) از این آیه استنباط می‌کنند که *أَكْلُ*

۱. سوره معارج، آیه ۲۳.

۲. سوره انعام، آیه ۱۲۱.

۳. سوره انعام، آیه ۱۱۸.

ذبیحه‌ی غیر مسلم صحیح نیست. عده‌ی معدودی از فقها هم می‌گویند همین که اسمش ذبیحه بود، ولو ذبح حیوان مطابق دین خودشان باشد (چون ادیان زرتشتی و مسیحی و یهودی را اسلام به رسمیت می‌شناسد و آنها را اهل کتاب می‌داند) آن ذبیحه حلال می‌شود و لذا لازم نیست حتماً مسلمان باشد. البته این نظریه به قول فقها خیلی شاداً است و کمتر در رساله‌های عملیه دیده می‌شود. چون رساله‌ها برای عموم است، اینگونه موارد کمتر است. ولی چنین نظریه‌ای هم وجود دارد.

متأسفانه امروزه در فقه مصادیق این آیه بیشتر به همین مورد ذبح محدود شده است. اما اگر به تمام معانی که آیات قرآن به ما القا می‌کند توجه کنیم، مشمول «غذا خوردن» هم می‌شود. جهتش این است که وقتی می‌گوییم «یاد خدا کنید» این تا وقتی است که ما زنده‌ایم و این بدن حیات دارد و الا بعد از مرگ که یاد خدا معنی ندارد، یاد خدا برای مرده نیست. خود خداوند می‌داند با او چه کند؟ نعمت بدهد یا خدای نکرده نعمت بدهد؟ و ما هم تا زنده‌ایم و بخواهیم ذکر بگوییم باید از این بدن مایه بگذاریم. مثل اینکه وقتی از اینجا بخواهید بروید حضرت عبدالعظیم، شهر ری، که خیلی نزدیک است، یک وسیله‌ی نقلیه می‌خواهید. ممکن است آن وسیله مال شخص دیگری باشد و آن را در مقصد به او بدهید و آن وسیله را ترک کنید. ما هم وقتی ذکر می‌گوییم، می‌خواهیم به یک هدفی برسیم، پس وسیله می‌خواهیم، وسیله‌ی ما هم این بدن یعنی فکر و جسم ماست. این فکر هم از غذاهایی که خدا داده تغذیه می‌کند. حالا آنچه که در وجود و ماهیت این غذا است، در ماهیت فکر ما هم مؤثر است. اگر غذا از چیزهایی باشد که خداوند نهی کرده، همگام و مقارن با غذا خوردن، یاد خدا از ذهن ما می‌رود و غفلت حاصل می‌شود. این است که فرمودند هر غذایی می‌خورید، غیر از حلال و حرام بودن که به جای خود است، در اول غذا به یاد خدا باشید. گذشته از آنکه همیشه باید به یاد خدا باشید، توجه بکنید خداوند که ما را آفریده، دستور ذکر داده و گفته است از بدنت هم باید مراقبت کنی که بتوانی ذکر بگویی. بنابراین ما موظفیم بدن را هم نگاه داریم. همانطور که در نماز به یاد خدا هستیم، اینجا در هنگام غذا خوردن در یک درجه پایین‌تر باید سعی کنیم به یاد خدا باشیم.

اصولاً از نظر عرفا، فقرا، از جهت احتیاط فقری و معنوی باید امور را مورد توجه قرار داده و توسعه بدهند؛ مثلاً از شبلی پرسیدند که زکات چهل دینار چقدر است، جوابش روشن است، قاعدتاً یک دینار است. شبلی گفت اگر از فقیه پرسی زکات چهل دینار چقدر است می‌گوید یک دینار است. اما اگر از من می‌پرسی، می‌گویم چهل دینار است؛ یک دینار برای حکم شرعی آن و چهل دینار برای اینکه چرا این دینارها را نگاه‌داشتی، ذخیره کردی و خرج مردم نکردی؟

البته این تفسیر عارفانه‌ای است و نمی‌شود آن را جزء فتاوی‌ی فقهی آورد. یکی حالش این چنین است که باید همه چیز را انفاق کند ولی همه اینطور نیستند. در اینجا هم وقتی ما می‌گوییم از غذایی که

نام خدا بر آن برده نشده نخورید، یعنی همین غذایی را هم که می‌خورید، نام خدا بر آن ببرید. بِسْمِ اللَّهِ، یعنی ذکر خدا بگویید. حالا این ذکر یا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ است یا آن ذکر قلبی است که ما داریم. هر دوی آنها ذکر است. البته گفتن بِسْمِ اللَّهِ هم در صورتی ذکر است که «واقعاً» به نام خدا شروع کنیم. البته این جنبه‌ی معنوی قضیه است که در اینجا فرموده‌اند.

از لحاظ طبّی، به اصطلاح فیزیولوژی یا علم الاعضاء، هم اضافه کرده‌اند که وقتی که غذا می‌خورید بطور معمولی اگر حواس شما این طرف و آن طرف باشد و مضطرب باشید مثلاً یک گفتگوی تلفنی نگران‌کننده داشته باشید یا در وضعیتی باشید که حواس شما متفرق شود، آن غذا لذّت کمتری دارد یا اصولاً از غذا لذّت نمی‌برید. بعد هم دیر هضم می‌شود و نمی‌فهمید چه موقع سیر شدید. عدم تمرکز در موقع غذا خوردن این معایب را برای جسم هم دارد. پس چه بهتر که تمرکز داشته باشید و در این تمرکز به یاد خدا باشید؛ در این صورت شما به نیروی عظیمی که همه‌ی نیروهای جهان تحت امر اوست، تکیه داده‌اید. و مسلماً از لحاظ ظاهری هم لذّت این غذا بیشتر و نیرویی که به بدن می‌دهد بهتر است و غذا بطور کامل جذب می‌شود. اصولاً آنچه در قرآن یا اخبار و احادیث دستور داده‌اند، گذشته از فوائد معنوی، فواید جزئی مادّی هم دارد.

دوم، موقع مقاربت است. خداوند برای انسان‌ها و تقریباً برای تمام جانداران دو وظیفه بر اساس دو گزینه تعیین کرده است: یکی اینکه خودش را به طریق شرعی و صحیح نگاه‌دارد. یعنی غذا بخورد و خود را سلامت نگاه‌دارد و... دیگر اینکه چون رفتنی است و بالاخره این بدن از بین می‌رود؛ خدا نمی‌خواهد با از بین رفتن این بدن آن روح هم از این دنیا برود. از این رو می‌خواهد انسان یکی را از نوع خود فراهم کند. در موقع «انعقاد نطفه» باید بیشتر به یاد خدا بود. ما وظیفه داریم در ایام زندگی یاد خدا باشیم، تا فرزند ما هم، مثل خود ما چنین باشد. البته خود ایده‌ال، نه همین خودی که غالباً هستیم و از شیطنت کم نمی‌آییم. ولی خود ایده‌ال یعنی خودی که محو در جمال حق باشد، این خود باید به یاد خدا باشد که اولادی هم که به وجود می‌آید، بنده‌ی صالح خدا باشد.

آیه‌ای در قرآن هست که خداوند به شیطان (بعد از آنکه آن جریان‌ات رخ می‌دهد و شیطان مطرود می‌شود) خطاب می‌کند: *وَاسْتَفْزِرْ مِنْ اسْتَعْطَمَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ*، خداوند به شیطان می‌گوید به هر یک از آنها که می‌توانی هجوم ببر و با صدایت آنها را در برگیر. (این وسوسه‌هایی که گاهی در دل ما پیدا می‌شود که ما را به یک راه ناشایست دعوت می‌کند اینها همان صوت شیطان است.) با مردان خود، قشون خودت، سواره و پیاده، اینها را به سوی خود بکشان و با آنها در اموال و فرزندان شریک بشو. و به دنبال آن می‌فرماید: *إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ*، ولی بر بندگان خالص من راهی نداری.

قشون شیطان، دو دسته‌اند هم شیاطین انس و هم جن که در آیه‌ی مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الْأَذَى يُوسُوفِ فِي صُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ<sup>۱</sup>، اسم هر دو برده شده، همه‌ی اینها جنود شیطان هستند. اگر کسی، انسانی، ظاهراً دوستی، رفیقی، ما را وسوسه کرد که فلان کار زشت را انجام بدهیم، در آن لحظه او از قشون شیطان است. بعد می‌گوید وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ و با اینها در اموال و اولادشان مشارکت کن. وقتی شیطان وسوسه می‌کند که گرانفروشی کنید، اختکار کنید، ربا بگیرید، چه بکنید، چه نکنید، اموال اینها با شیطان شریک است؛ ولو اینکه مثلاً چنانکه بعضی اوقات دیده می‌شود بنویسند: شرکت با حضرت ابوالفضل. خیلی جاها می‌بینید نوشته‌اند: شرکت با حضرت ابوالفضل. اگر آن کارها را بکنند و حتی این عبارت را هم بنویسند شرکت با شیطان است.

در اولاد چگونه شرکت می‌کند؟ اولاد کی به وجود می‌آید؟ آن لحظه‌ای که زن و مرد به هم نزدیک می‌شوند. آنوقت اگر طرفین به یاد خدا باشند، شیطان فرار می‌کند. خداوند که به شیطان می‌فرماید بر بندگان خاصّ و مُخْلِص من تسلّط نداری منظورش بندگانی است که همیشه به یاد او هستند. در موقع مقاربت هم اگر این نکته رعایت بشود و به یاد خدا باشیم، مسلماً شیطان شرکت نخواهد داشت. وقتی که شیطان شرکت نداشت، رحمان، یعنی قشون رحمان، مَلَك، شرکت دارند. مثلاً عمل زنا آنچنان زشت است که اینقدر مجازات برایش تعیین شده، در حالی که این نزدیکی اگر بین یک زن و شوهر شرعی واقع شود خیلی هم مستحسن است، ثواب هم دارد. ولی اگر غیر از این باشد زشت است. در این حالت شرعی مَلَك کمک می‌کند و شرکت دارد، در آن حالت شیطان شرکت دارد.

در اینجا هم، لاقلاً برای رعایت حال طفلی که احياناً به وجود خواهد آمد، باید به یاد خدا باشند. دلیل بسیاری از کسالت‌های مادرزادی یا کسالت‌هایی که در اوّل کودکی و در شیرخوارگی ایجاد می‌شود، به‌واسطه‌ی این است که این قسمت رعایت نشده است، مگر اینکه خدای نکرده طبق نظر زیست‌شناسان نقصی در طرفین باشد. وَاَلَا این قسمت هم اگر رعایت شود، اولاد حتماً سالم است.

البته غیر از این، در اخبار هم به زمان‌ها و مواقعی اشاره شده است که به زن و شوهرها توصیه کرده‌اند که در آن مواقع نزدیکی نکنند. برای اینکه چه بسا طفلی که به دنیا می‌آید نقصی خواهد داشت؛ مثلاً شب عید فطر، شب عید غدیر، موقع زلزله، موقع طوفان و مواقع مختلف دیگر که ذکر شده است و برای هر کدام هم گفته‌اند که مثلاً اگر این شب نطفه‌ی طفلی منعقد شود این نقص را خواهد داشت. این است که والدین باید در این باره فکر کنند. غالب اطفال و فرزندان که یک نقیصه مادرزادی دارند، از نادانی والدین است که نمی‌دانستند چه باید بکنند.

مورد سوّم که باید بیشتر به یاد خدا باشیم، موقع خوابیدن است. یعنی وقتی که خود ما می‌خواهیم از این دنیا و از این خستگی که ما را گرفته، رها بشویم و می‌خواهیم به دنیای دیگری برویم؛ دنیای

بی‌خبری. در موقع خوابیدن هم دستوراتی داده شده که باید حتماً انجام دهیم. آیه‌ی قرآن در مورد مؤمنین می‌فرماید: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ<sup>۱</sup>، کسانی هستند که یاد خدا می‌کنند چه ایستاده باشند چه نشسته و چه خوابیده بر پهلوهایشان (عَلَىٰ جُنُوبِهِمْ). البته خوابیده به معنای معمولی هم می‌تواند باشد.

از لحاظ روانشناسی، روانکاوی، مشکل است حدّ دقیقی بین خواب و بیداری پیدا کرد. غالباً همان اول که می‌خوابیم مدّتی فکر می‌کنیم بیداریم در حالی که در خوابیم. در این موقع اگر به یاد خدا باشیم، دنباله‌ی همان یاد، در خواب هم همراه با ماست. خواب‌مان هم به یاد خداست و آنچه در آنجا یاد می‌گیریم (به اصطلاح می‌بینیم) با یاد خدا توأم است و گاه تبدیل به رؤیا می‌شود. امروزه روان‌شناسان در مورد تلقین (چه تلقین به نفس چه تلقین به دیگری) می‌گویند از مواقعی که تلقین خیلی مؤثر است، اول خواب است و حتّی اخیراً در اخبار دیدم برای اینکه مثلاً یک زبان خارجی یاد بگیرند یا وقتی درس می‌خوانند بهتر یاد بگیرند، در ضبط صوتی، دروس را با صدای ملایم ضبط می‌کنند و موقع خواب می‌گذارند. شخص خواب است ولی این صداها به گوشش می‌رسد. این موجب می‌شود که تمام مدّت خواب حالت یادگیری را داشته باشد. حالا چرا خود ما که هم آن دستگاه ضبط صوت را داریم و هم دستگاه شنیدنش را، برای خودمان این کار را نکنیم؟ وقتی به یاد خدا بخوابیم در خواب هم آن ذکر ادامه پیدا می‌کند.

موقع چهارم که اینجا ذکر فرمودند هنگام بیدار شدن از خواب است. در موقع بیدار شدن، اول بیداری، چون از عالم غیبی که خودمان به آنجا رفتیم، به همین عالمی برمی‌گردیم که زندگی داریم، باید در واقع به خودمان اعلام کنیم که به قواعد این زندگی دنیایی تسلیم هستیم و از آن اطاعت می‌کنیم، یکی از قواعد عمده‌ی این زندگی این است که باید هدایت پیدا کنیم. فَأَمَّا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا هُدَايَ<sup>۲</sup>، از جانب من برای شما هدایت فرستاده می‌شود، اگر کسی از هدایت من پیروی کند. این هدایت هم، از لحاظ ما شیعیان در اسلام و قرآن است که مظهرش چهارده معصومند. به این دلیل باید در اول بیداری به انوار این چهارده معصوم توسل کنیم در اورادی که داده می‌شود، همه‌ی این نکات در آن رعایت شده است.

در قرآن سوره‌ی سجده فرموده: تَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا<sup>۳</sup>، پهلویشان را از رختخواب بر می‌کنند و با ترس و امید به یاد خدا هستند.

خوشبختانه ما فقراء موظّفیم که در این دو موقع خواب و بیداری بیشتر به یاد خدا باشیم. البته در سایر مواقع هم باید به یاد خدا باشیم. ذکر هم که اینجا فرمودند (چه ذکر قلبی یا ذکر زبانی باشد) هر

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.

۲. سوره بقره، آیه ۳۸.

۳. سوره سجده، آیه ۱۶.



دستوری که داشته باشیم به همان باید رفتار کنیم. هنگام بیداری، موقع خوابیدن، به همان نحوی که گفته‌اند باید یاد خدا کنیم. البته اگر فاصله‌ای هم تا به خواب رفتن بود باید توجه به ذکر قلبی کرد تا به خواب برویم.

پس انواع یاد خدا بطور کلی: ذکر خفی، ذکر جلی یا ذکر دل و ذکر زبان است. ولی ذکر منحصر به دل و زبان نیست. چشم هم ذکر می‌گوید. اگر به هر چه نگاه می‌کند صنع خدا را ببیند و یاد خدا بکند، این ذکر چشم است. ذکر گوش این است که هر آوازی مثل صدای بلبل، صدای رودخانه را که بشنود، یاد عظمت خدا کند، این خودش ذکر است. ولی عمده‌ترین ذکر در این انواع، ذکر خفی و ذکر جلی یا ذکر قلبی و ذکر زبانی است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و بی فکر ننشیند بلکه به مرکب فکر سیر نماید که حقایق عالم را دریابد و از دریچه‌ی غیب خود متوجه غیب مطلق گردیده انتظار فرج جان داشته باشد که: لَارَاحَةً لِّلْمُؤْمِنِ دُونَ لِقَاءِ اللَّهِ.<sup>۳۲</sup>

تعبیر ذکر و فکر در اصطلاح عرفا بسیار به کار برده می‌شود. هر مطلبی که انسان را به یاد خدا بیندازد یک نوع ذکر است. ولی فردِ جلی ذکر<sup>۴</sup> (آنچه همه می‌فهمند) ذکرِ زبانی یا لسانی است؛ یعنی با زبان، نام خدا را ببرند. البته ذکرِ زبانی خوب است و همان ادعیه و اورادی که به فقرا دستور داده شده، همه ذکرِ زبانی است، ولی برای تکمیل آن، ذکرِ قلبی هم لازم است که همیشه دل به یاد خدا باشد؛ ذکرِ قلبی ذکرِ خفی است.

بعضی‌ها با انتقاد می‌گویند که ذکرِ خفی چیست؟ اسمی از ذکرِ خفی در قرآن برده نشده است. اگر بخواهیم اینطور فکر کنیم از ذکرِ لسانی هم در قرآن اسم برده نشده است. بطور کلی در قرآن فرموده است: ذکر. ولی در قرآن هم آیات زیادی در این باره هست، مثلاً راجع به حضرت زکریا، قرآن می‌فرماید: ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدًا زَكِيًّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا.<sup>۵</sup> نِدَاءً خَفِيًّا یعنی در خفا خدا را خواندن. یا حضرت سجاد می‌فرماید: اَلِهِيَ اٰنْسُنَا بِالذِّكْرِ الْحَقِيِّ، خداوندا ما را به ذکرِ خفی اُنس بده. این دعا هم نشان‌دهنده‌ی وجود ذکرِی به نام ذکرِ خفی است و هم نشان می‌دهد که این ذکر به صورت عادی نیست؛ چون در ذکرِ زبانی مثلاً اگر صدبار، هزار بار، «یا الله» بگوییم، «الله اکبر» بگوییم اُنس معنی ندارد. اُنْسُنَا یعنی ما را اُنس بده. اُنس دادن یعنی نسبت به چیزی که اول از ما دور است، کاری کن که ما به آن نزدیک بشویم. پس «اُنْسُنَا» نشان‌دهنده‌ی این است که توجه به ذکرِ خفی با کوشش و زحمت است. البته اول، کوشش و زحمت دارد ولی بعد خداوند آن دعایی را که حضرت سجاد فرموده است، در مورد ما اجابت می‌فرماید. البته خود آن حضرت نه تنها به ذکرِ خفی اُنس داشت بلکه خودش ذکر بود، ولی این دعا را فرمود شاید ما توجه کنیم؛ مثل دیگر ادعیه.

ذکرِ قلبی و ذکرِ خفی همانطور که گفته شد اول ناراحتی دارد؛ یعنی با اختیار و دقت باید انجام داد. به تدریج دل با ذکرِ خفی اُنس می‌گیرد؛ یعنی همیشه به یاد خداست. مولوی می‌گوید: «ذکر و فکر اختیاری دوزخ است»<sup>۷</sup>؛ یعنی چون به اختیار و دقت انجام می‌شود زحمت دارد، مثل دوزخ است، ولی از

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۵/۹ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ ۱۳۸۶/۱۲/۲ ه. ش.

۲. مستدرک الوسائل، محدث نوری، مؤسسه آل‌البیت، قم، ۱۴۰۸ ق، ج ۱۲، ص ۶۴.

۳. پندصالح، صص ۲۹-۲۸.

۴. نمونه‌ی بارز و نوع آشکار ذکر

۵. سوره مریم، آیه ۳.

۶. بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۱۵۱.

۷. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۶.

این دوزخ باید رد شویم تا به *أَسْنًا بِالذِّكْرِ الْحَقِيِّ* برسیم که آنجا جنت است. شاید یکی از تعبیرات و مفاهیم آیه *وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا* این باشد. می‌فرماید هیچیک از شما نیست جز اینکه وارد دوزخ می‌شوید، سپس ما متقین را نجات می‌دهیم. بعد از نزول این آیه از حضرت پرسیدند، شما هم همینطور؟ فرمودند: بله. (حالا با تفسیر و توضیح آن کاری نداریم.) این هم شاید یکی از مراحل ذکر خفی باشد که شروع ذکر خفی، اختیاری است یعنی باید با اختیار و اراده انجام شود که دوزخ است و زحمت دارد ولی به تدریج برای متقین، یعنی ذاکرین، راحت می‌شود. یا در جای دیگر وقتی که می‌فرماید: *إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالنُّكْرِ*، نماز انسان را از بدی و زشتی نهی می‌کند، در ادامه آمده: *وَلَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ*<sup>۲</sup>، ذکر خدا از آن هم (یعنی از آن نماز) بالاتر است. اینجا این «صلاة» به معنی نماز معمولی است. اگر منظور از ذکر خدا که بالاتر از نماز است همین ذکر زبانی بود که خود نماز هم ذکر زبانی است و دیگر بالاتر از نماز، معنی ندارد. این ذکر، ذکر است که همیشه با انسان است و او را مصداق *الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ*<sup>۳</sup>، کسانی که دائم در نمازند، می‌کند.

از حضرت صادق علیه السلام است که خداوند فرمود: هر که مرا در نهان یاد کند، من او را آشکارا یاد می‌کنم.<sup>۴</sup> اینکه خداوند خطاب به عیسی علیه السلام فرمود: مرا در خاطر خود یاد کن تا من هم تو را در خاطر خود یاد کنم<sup>۵</sup>، همان *فَاذْكُرُونِي أَذْكَرُكُمْ*<sup>۶</sup> است؛ یاد من بکنید، یاد شما می‌کنم.

تمام اینها نشان‌دهنده‌ی این است که ذکر خفی بالاتر از ذکر جلی است، ذکر جلی به جای خود نیکو است. تسبیحات اربعه که در نماز می‌خوانیم یا تسبیح حضرت فاطمه علیها السلام را که پس از هر نماز می‌خوانیم، همه ذکر زبانی است و درست است ولی ذکر خفی بالاتر از اینهاست. با این ذکر باید متوجه فکر هم باشد. تعریف عمومی که از فکر کردند این است که فکر یعنی سیر از امر ظاهر و بدیهی، به امری که ظاهر نیست. این معنای عام فکر است. این فکر در زندگی معمولی ما نیز هست. همه‌ی کارهایی که می‌کنیم با تفکری انجام می‌دهیم و به نتیجه‌اش فکر می‌کنیم. در زندگی خارجی اگر به زمین و زمان و گردش این چرخ و فلک آسمان و نظمی که در آن است فکر کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که یک گرداننده‌ای هست، این معنای کلی فکر است.

در قرآن هم در بسیاری جاها از فکر، یاد شده است. چنانکه می‌فرماید: *أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ؟ أَفَلَا تَعْقِلُونَ* هم که در قرآن ذکر شده، در واقع همین معنای تفکر را می‌دهد. فکر انسان مثل سلسله نخی، مانند رشته‌ای است، اگر خودتان آن را به دست نگیرید از دستتان در می‌رود و آن شما را در دست می‌گیرد. افکار و وسوس شیطانی همیشه دنبال هم می‌آید، به همان نحو که فرزندان شیطان، اعوان و یاران او، به

۱. سوره مریم، آیات ۷۱ و ۷۲.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

۳. سوره معارج، آیه ۲۳.

۴. کافی، ج ۲، ص ۵۰۱: *قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَنْ ذَكَرَنِي سِرًّا ذَكَرْتُهُ عَلَانِيَةً.*

۵. کافی، ج ۲، ص ۵۰۲: *قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِعِيسَى ع يَا عِيسَى اذْكُرْنِي فِي نَفْسِكَ اذْكُرْكَ فِي نَفْسِي.*

۶. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

دنبال رئیس‌شان که خود ابلیس بود، از بهشت بیرون شدند. این داستان به رمز و اشاره است، یعنی وقتی یک فکر نادرست یا وسواسی آمد، دنباله‌اش همینطور کشانده می‌شود.

بنابراین باید در همه‌ی مواردی که خداوند در قرآن فرموده است، تفکر کنید. اصولاً مسائل مربوط به عبادات و شرایط سلوک همه به هم مربوط است. همین که فرمودند حتماً هر روز صبح قسمتی از قرآن خوانده شود برای این است که مایه‌ی تفکر انسان شود. در جاهای دیگر قرآن، فکر کردن به این صورت نیز آمده: أَفَلَا يَنْظُرُونَ، چنانکه می‌فرماید: أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ<sup>۱</sup>، یعنی نگاه نمی‌کنید و فکر نمی‌کنید که چطور این موجود (شتر) خلق شده است؟

معنای عرفانی فکر که در مقابل ذکر است، این است که با تفکر، از ظواهر به معانی ذکر قلبی برسیم. برای این است که سالکان با توجه به این ذکر، کم‌کم احساس کنند که خداوند در دلشان جای دارد. همانطوری که فرمود: أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ<sup>۲</sup>، من نزد شکسته‌دلانم؛ یا فرمود: من در زمین و آسمان نمی‌گنجم ولی در دل مؤمن جا دارم. فقیر باید دل را آماده کند برای اینکه این موهبت را داشته باشد. این موهبت به معانی مختلفی گفته شده است.

در اینجا در مورد مسأله‌ی صورت فکریه زیاد بحث می‌شود و این از مواردی است که اگر به آن توجه نکنند، هر دو طرف افراط و تفریطش مورد اشکال زیاد قرار می‌گیرد؛ فهم این مسأله به یک قاعده‌ی کلی روانشناسی بستگی دارد که به آن تداعی معانی می‌گویند. تداعی معانی یعنی یک معنایی، معنای دیگری را در ذهن بخواند. فرض کنید هر وقت گفته می‌شود فروردین فوراً در خاطرتان عید نوروز، سیزده نوروز، ماه اول سال تداعی می‌شود. برای اینکه همه‌ی این معانی به هم وصل هستند و یکدیگر را می‌خوانند. یا اینکه وقتی از دوستی هدیه‌ای دریافت کرده‌اید، مثل تسبیحی یا انگشتری یا کتابی، هر وقت به آن هدیه نگاه می‌کنید و با آن تماس حاصل می‌کنید، بدون اینکه خودتان بخواهید، ذهنتان او را هم در فکر احضار می‌کند، یعنی به یاد آن دوست می‌افتید. علت اینکه انسان چیزهای یادگاری را دوست دارد و نگاه می‌دارد، این است که غیر از خود یادگاری، یادآور امر دیگری است که آن هم در نظر ما عزیز است. شاید علت اینکه استحباب شرعی است که وقتی به مکه مشرف شدید، در برگشتن حتماً برای نزدیکانتان سوغاتی مختصری هم که شده، مثلاً یک تسبیح بیاورید، این است که آن شخص هر وقت تسبیح را نگاه می‌کند، بی‌اختیار یاد شما و حج و مکه می‌افتد و این یادآوری، یادآوری مهرآمیزی است، با مهر و محبت توأم است، و به این طریق راه به سوی ایمان و اعتقاد قلبی برای او، صاف‌تر می‌شود.

به همین حساب می‌گویند وقتی کسی به فقر مشرف شد، ایمان آورد، و نزدیکی از بزرگان، مشایخ عرفان ذکری گرفت، هر وقت آن ذکر را می‌گوید و به آن ذکر توجه می‌کند، بی‌اختیار یاد پیرش در نظرش مجسم می‌شود؛ این یادآوری به اختیار نیست. آنهایی که انتقاد می‌کنند و حتی شاید بعضی

۱. سوره غاشیة، آیه ۱۷.

۲. منیة المرید، شهید ثانی، قم، دفتر تبلیغات، ۱۴۰۹ ق، ص ۱۲۳.

فرا هم اشتباهاً در مورد ذکر می‌گویند که اینها صورت پیر را در نظر می‌گیرند. این قبیل قواعد روانشناسی بطور خودکار بر بشر حاکم است. سالک بطور خودکار یاد شیخ خود می‌افتد و صورت او در نظرش مجسم می‌شود، نه اینکه او را در نظر بیاورد. در واقع تصویری که ممکن است برای او به هر اندازه مجسم شود (یا مجسم هم نشود) این است که یاد او می‌آید که شیخ این ذکر را به من داده است و در واقع مثل اینکه در حضور شیخ ذکر می‌گوید و شیخ را شاهد می‌گیرد، تصویر شیخ را شاهد می‌گیرد که من دارم ذکر می‌گویم.

البته این حالتی است که برای همه هم ایجاد نمی‌شود. نباید به زور این کار را کرد، نباید کسی بطور ارادی این کار را انجام دهد و این صورت را مجسم کند، این درست نیست و غلط است. در درویشی این صورت را اصطلاحاً صورت فکریه می‌گویند.

به این دلیل هم می‌گوییم «ذکر دوام و فکر مدام» که ذکر منفصل است و عدد دارد، ۱۰۰ بار، ۲۰۰ بار، ۳۰۰ بار، ولی فکر عدد ندارد، تفکر مثل یک رشته‌ای به هم متصل است.

«سکینه قلبی» هم که در قرآن بارها ذکر شده است، اشاره به آرامشی است که در اثر توجه به ذکر برای مؤمن پیدا می‌شود، قرآن چند جا به سکینه اشاره کرده است، یکی در مورد غار ثور که حضرت محمد صلی الله علیه و آله شب با همراهشان ابوبکر به آنجا پناه برده بودند. ابوبکر می‌ترسید، حضرت فرمود: لَاخْزَنَ، نگران نباش، إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا، خدا با ماست، فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيُّنَ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا<sup>۱</sup>، خداوند سکینه‌اش را بر او فرستاد و با لشکریانی نادیدنی کمکش کرد.

چنانکه در این آیه و آیه‌ی بعد می‌بینیم سکینه به دنبال قشون و لشکری که دیده نمی‌شود (لشکریان معنوی) نازل می‌شود. یعنی پس از توجه به قلب و توجه به این فکر و اینکه دل را آماده‌ی جایگاه خداوند کرد، نازل می‌شود. در جای دیگر می‌گوید: ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا<sup>۲</sup>، خداوند سکینه‌اش را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل کرد و سپاهی که شما نمی‌دیدید فرستاد.

وقتی این سکینه در قلب مؤمن پیدا شد، این همان نوری است که خداوند می‌گوید: نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ<sup>۳</sup>، در روز قیامت نورشان در جلو راهشان یا راست و چپشان آنها را می‌برد و هدایت می‌کند. مثل حضرت موسی علیه السلام که آن نور را دید و این نور همیشه جلو می‌رفت و حضرت را راهنمایی می‌کرد. در واقع این اتصال قلبی حضرت موسی علیه السلام به مبدأ غیبی بود.

وقتی این فکر، این سکینه، برای مؤمن ایجاد شد دلش جایگاه خداوند می‌شود، در اخبار آمده است که خداوند در دل بنده‌ی مؤمن جای می‌گیرد. در اخبار دیگری نقل شده که اگر کسی مؤمنی را اذیت کند

۱. سوره توبه، آیه ۴۰.

۲. سوره توبه، آیه ۲۶.

۳. سوره تحریم، آیه ۸.

خدا را اذیت کرده است؛ اگر کسی به مؤمنی ناسزا بگوید، مثل این است که به خدا ناسزا گفته است. نه اینکه مؤمن خداست، بلکه مؤمن دلش جایگاه خداوند است؛ یعنی آن روح و دلی که این جسم را اداره می‌کند جایگاه خداوند است.

سالک با این دل از غیب خود متوجه غیب مطلق می‌شود. ما عادتاً تصوّر می‌کنیم که «حضور ما» به اصطلاح این دست و پا و گوش و چشم اینها است، ولی ما جنبه‌ای داریم که دیده نمی‌شود و آن معنویت ماست. گاهی آنقدر در دنیای مادی غرق می‌شویم که اصلاً یادمان می‌رود که ما معنویتی غیر از این دست و پا و گوش و چشم داریم.

فکر مصطلح عرفا، انسان را متوجه غیب خودش می‌کند و بعد از توجه کردن به غیب خودش، به غیب مطلق جهان متصل می‌شود.

پس از توجه به غیب مطلق، انسان انتظار فرج دارد؛ که فرموده *مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا*<sup>۱</sup>، بمیرید قبل از آنکه مرگ به سراغتان بیاید. همیشه انتظار دارد به محبوب و معبود خودش برسد و تا وقتی به آن معبود نرسیده است به لقاء خداوند نرسیده است. البته بعضی‌ها می‌گویند که خداوند با این چشم قابل رؤیت نیست، قابل لقاء نیست، بله: *لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ*<sup>۲</sup>، او چشم‌ها را می‌بیند ولی چشم‌ها هرگز او را نمی‌بیند. ولی در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: *فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا*<sup>۳</sup>، کسی که امیدوار است و می‌خواهد به لقاءالله برسد باید عمل صالح بکند و در دلش هیچ چیزی را شریک خداوند قرار ندهد. لقاءالله یعنی اینکه دلش به آن نفخه‌ای که خداوند در ما آفریده، متصل شود. وقتی خداوند آدم را آفرید گفت: *فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ*<sup>۴</sup>، وقتی که آماده‌اش کردم و از روح خودم در او دمیدم، بر او سجده کنید. سجده‌ی ملائکه، بر روح خدایی است، که در ما دمیده است، وقتی ما راحت می‌شویم که این روح که خداوند در ما دمیده به مبدأ و مقصدش برسد.

۱. بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۳۱۷.

۲. سوره انعام، آیه ۱۰۳.

۳. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۴. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و مولا را که با هر ذره همراه و هر دلی را به سوی او راهی است و نظر تربیت و عنایت خصوصاً به دل‌های مؤمنین دارد در دل بجوید تا بیاید که در خارج چون ظهور فرماید بشناسد و به جنسیت جذب گردد و این انتظار در دل که همراه با انتظار در خارج باید باشد و عمل را هم بر وفق رضای مولا نماید خود را لایق ظفر انتساب قائم آل محمد صلوات‌الله‌علیه‌گرداند و استعداد یاری در او ظاهر شود بهترین مرتبی شیعہ بوده و هست.<sup>۲</sup>

می‌فرماید فکر، در مورد مولای مؤمنین می‌باشد. مولای مؤمنین هم طبق آیه‌ی *اللَّهُ وَبِئِی الْمُؤْمِنِينَ*<sup>۳</sup>، خداوند است. *اللَّهُ وَبِئِی الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ*<sup>۴</sup>، خداوند ولی مؤمنان است که آنها را از تاریکی‌ها بیرون آورده و به سمت نور می‌برد. مؤمن در دلش باید خداوند را، مولا را، بجوید. مولا اصالتاً شخص نیست، خداوند است؛ جسمیت ندارد، نورانیت دارد، ولی تمام بزرگان، انبیاء، اولیا، هم جلوه‌ای از نورانیت خدا هستند که خداوند می‌فرماید: *اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ*<sup>۵</sup>، خداوند نور آسمان‌ها و زمین است، نه اینکه روشن‌کننده‌ی آسمان‌ها و زمین است، بلکه او نور و واقعیت وجود آسمان‌ها و زمین است.

سالک در این جستجوی قلبی باید همواره منتظر و امیدوار باشد که مولا در بجه‌ای برایش بگشاید و از نور خودش او را نورانی کند. این مطلب نشان‌دهنده‌ی این است که او در هیچ حالتی و از هیچ مسأله‌ای نباید مأیوس باشد بلکه باید امیدوار باشد. امید به بزرگی و خیر خداوند، به تنهایی یک اجر است و پاداشش هم این است که بالاخره خداوند انتظار او را برآورده می‌کند.

البته در عالم خارج هم باید این انتظار را داشته باشد. یک انتظار در دل باید داشته باشد که امام با نورانیت خودش که همان نور خداوند است، در دلش ظاهر شود، که اگر خداوند به او توفیق حاضر بودن در زمان ظهور خارجی امام زمان علیه‌السلام را داد بتواند امام را بشناسد، به این معنی که جنسیت جذب شدن به امام را هم داشته باشد. بسیار اتفاق افتاده که با اشخاصی برخورد کرده‌ایم که ممکن است برای اول بار آنها را می‌بینیم ولی چنان با هم گرم می‌شویم که انگار سال‌ها با هم بوده‌ایم. همین وضعیت وقتی شدیدتر باشد، همان جاذبه‌ای است که می‌گویند امام که ظاهر شد به واسطه‌ی آن، همجنس‌های این جاذبه جمع می‌شوند، مثل آهنربایی که اگر آن را حرکت بدهند، هر بُراده‌ی آهنی یا قطعه‌ی میخی که در بین هزار آشغال دیگر باشد همه‌ی آنها را به خودش جذب می‌کند. این جاذبیت را امام هم دارد که

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۶/۱۲/۲ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۲۸-۳۰.

۳. سوره آل عمران، آیه ۶۸.

۴. سوره بقره، آیه ۲۵۷.

۵. سوره نور، آیه ۳۵.

مؤمنان را به خود جذب می‌کند.

انتظار، یک ثواب دارد ولی اگر توفیق ظهور امام در دل پیدا شد ثواب و ارزش دیگری دارد، چرا

که در او ایجاد همجنسی با امام می‌کند؛ وَاَلَا اَصْل، ظهور کلی امام در خارج است.



## شرح صحبت و صلوات<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سالک باید نعمت منعم را در نظر داشته شاکر و سپاسگزار باشد مخصوصاً نعمت هدایت و ایمان را قدردان و واسطه‌ی فیض را از دل دور ندارد حتی در نماز که بندگی خداوند یکتاست امر به صلوات بر پیغمبر ﷺ و آل او شده که دستور توسل است و این طلب رحمت برای لطیفه ایمانی است که از آن حضرت در دل پیروان اوست و وصل نمودن آن به حقیقت محمدیه و یاد بزرگان و نام بردن زندگان آنها برای تیمن و توسل و واسطه قرار دادن، هر روز ممدوح است.

و مصاحبت با اولیاء یا به امر آنها با سایر راه‌رفندگان از ارکان سلوک و کمک سیر سالک و موجب ازدیاد دانایی است که مصاحبت آنها انسان را به یاد خدا اندازد و گفتارشان بردانش افزاید و کردارشان آرزومند سرای جاودانی سازد و نظر به علماء عبادت و رفتن به سوی آنها رحمت است.<sup>۲</sup>

در اوّل این مبحث فرموده‌اند: «سالک باید نعمت منعم را در نظر داشته شاکر و سپاسگزار باشد». سالک باید شاکر و سپاسگزار هر نعمتی که خداوند داده است، باشد. در مورد جمله‌ای که اغلب نقل می‌کنند: مَنْ لَمْ يَشْكُرِ لِلْخَلْقِ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقِ، می‌توان گفت شکرگزاری و سپاس‌گزاری از هر خیری که به انسان می‌رسد، واجب اخلاقی است؛ نه واجب شرعی. برای اینکه خیری که در ظاهر به ما می‌رسد از طرف بشری مثل خود ما است، ولی با توجه به اینکه خطاب به خدا می‌گوییم بِبَدِكِ الْخَيْرِ<sup>۳</sup>، خیر به دست توست، این خیر در واقع از طرف خداوند آمده است. ما در ظاهر تشکر می‌کنیم. در واقع این تشکر از منعم واقعی است.

ظاهرترین نعمت‌هایی که خدا به ما داده، همین نعمت‌های ظاهری است که همه می‌بینیم. مهمترین نعمت ظاهری (که مخفی‌ترین نعمت هم می‌باشد) همین نعمت حیات است. اولین نعمتی که خداوند از بدو کوچکی و از وقتی که طفل به دنیا می‌آید، به او داده است، نفس کشیدن است. البته انسان آنوقت توجه ندارد، بعداً متوجه می‌شود. به قول سعدی: «هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون بر می‌آید مفرح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب».<sup>۴</sup> وقتی که نفس می‌کشیم و هوا داخل بدن می‌رود، خداوند به ما جان می‌دهد. اگر جلوی نفس کشیدن را بگیریم خفه می‌شویم. بنابراین وقتی نفس بیرون می‌آید خداوند یک‌بار دیگر جان می‌دهد؛ کمالینکه اگر نگذارند

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۶/۶ و ۱۳۷۶/۶/۲۷ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ ۱۳۸۶/۱۲/۱۶ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۳۲-۳۱.

۳. سوره آل عمران، آیه ۲۶.

۴. کلیات سعدی، ص ۱.

نفس بیرون بیاید باز هم خفه می‌شویم. بنابراین خداوند در هر نفس دو بار به ما نعمت داده است و باید همیشه شکرگزار نعمت «جان» باشیم. به این دلیل سعدی به دنبال آن مطلب می‌گوید:

از دست و زبان که برآید

کز عهده‌ی شکرش به درآید<sup>۱</sup>

و می‌افزاید: اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلًا مِنْ عِبَادِي الشُّكُورُ<sup>۲</sup>، خداوند خطاب به آل داود (که خاندان پیغمبر بودند) می‌فرماید که: شکر کنید که عده‌ی کمی از بندگان من شکرگزارند و از آن مقدمه که «در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب»، معلوم است چه کسانی می‌توانند این شکر را بجا بیاورند؛ آل داود هستند که شکرگزارند.

این شکر نعمت برای حیات ظاهری است. از اوّل حیات، از وقتی که طفل هستیم باید این جان را در راه مُنعم بر کف دست بگذاریم. اینکه راه مُنعم چیست، بحث دیگری است. به هر جهت جان، مال خودش است، مال جانان است. ولی باید به این نکته هم توجه کنیم که این مُنعمی که داریم، آنقدر بزرگوار است که وقتی می‌خواهد دستور بدهد که از اموالتان صدقاتی بدهید، حکم نمی‌کند که صدقه بدهید، می‌گوید: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا<sup>۳</sup>، کیست که به من قرض نیکو بدهد. آیا خداوند محتاج به قرض است؟ هر چه ما داریم، او خودش داده است. یا وقتی می‌خواهد دستور دهد که جان و مال را در راه خدا مصرف کنید، نمی‌گوید که این جان و مالی را که من دادم در کف دست بگیرید و در راه من مصرف کنید، می‌گوید که: من جان و مال شما را می‌خرم به ازای اینکه بهشت را به شما بدهم؛ إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ<sup>۴</sup> این خرید و فروش را اصطلاحاً بیعت می‌گویند.

اینها بزرگواری‌های خداوند مُنعم است و اگر ما شکر آن مُنعم را نکنیم یا چیزی از ما کم نمی‌کند. ولی این برای خودمان است که بفهمیم. به همین حساب برای اینکه به شکرگزاری عادت کنیم، این قاعده‌ی مشهور را گفته‌اند: مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْخَلْقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ، کسی که از مخلوقی که به او کمک کرده، تشکر نکند از خداوند هم نمی‌تواند تشکر کند. همین قاعده‌ی ظاهراً کوچک در این عبارت، می‌تواند مبنای انس و الفت بین همه‌ی انسان‌ها باشد. این یک نعمت جسمانی است؛ نعمت جان.

نعمت دوم، نعمت ایمان است. از لحاظ معنویت هم توفیق ایمانی که خداوند به ما داده، شکر دارد. ما می‌گوییم: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ<sup>۵</sup>. یا می‌گوییم: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَيْمَةِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ<sup>۶</sup>. در نزد خداوند، ایمان از جان هم مهمتر است؛ با اینکه

۱. کلیات سعدی، گلستان، ص ۱.

۲. سوره سبأ، آیه ۱۳.

۳. سوره بقره، آیه ۲۴۵ و سوره حدید، آیه ۱۱.

۴. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۵. سوره اعراف، آیه ۴۳.

۶. اقبال/الاعمال، سید ابن طاوس، دار الکتب اسلامیة، تهران، ۱۳۶۷ ش، ص ۴۶۴.

خداوند در قرآن می‌فرماید: هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ<sup>۱</sup>، اوست که زنده می‌کند و می‌میراند، ولی برای نعمت حیات بخشیدن به ما منت نمی‌گذارد اما برای اینکه ما را متوجه ایمان کرده، به ما منت می‌گذارد و می‌فرماید:

يَتُوبَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمْتُوا عَلَيَّ إِلَّا تَمْتُوا عَلَىٰ إِسْلَامِكُمْ بَلِ اللَّهُ يَنْزِلُ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ<sup>۲</sup>. خداوند خطاب به پیغمبر می‌گوید: اینها بر تو منت می‌گذارند که مسلمان شدند، بگو شما برای اسلامتان بر من منت نگذارید، خدا بر شما منت می‌گذارد که شما را به سمت ایمان هدایت کرده است.

شما را هدایت کرده که به اسلام، ایمان بیاورید و تسلیم شوید. بعد اگر توفیق پیدا کردید و اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ<sup>۳</sup> بودید؛ یعنی در اسلام آوردنتان صادق بودید (نه اینکه برای به‌اصطلاح نان و آب و برای چریدن، اسلام بیاورید) خداوند شما را به ایمان هم هدایت می‌کند.<sup>۴</sup>

قدم اول ایمان اسلام است؛ اینها از هم جدا نیستند. تا کسی در برابر حق تسلیم نباشد ایمان ندارد. اسلام به معنی تسلیم است؛ یعنی شما مسلمان شدید و خداوند راه ایمان را به شما نشان داد، چنانکه در مورد بعضی اعراب می‌فرماید: قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ<sup>۵</sup>. این تنها نعمتی است که خداوند بر ما منت گذاشته و می‌گوید: بر شما منت گذاشتم که شما را به سوی ایمان راهنمایی کردم. از بین خود شما برایتان پیغمبری فرستاد.<sup>۶</sup> البته خداوند این وعده را از اول به حضرت آدم و جانشینانش داد. وقتی حضرت آدم به زمین آمد، به او فرمود: من برایتان هدایت می‌فرستم و هر کسی که به این راه هدایت من ایمان آورد گناهش را می‌بخشم.<sup>۷</sup> این مژده را به حضرت آدم و همینطور به همه‌ی پیغمبران داد. ما باید شکرگزار این نعمت عظیم ایمان باشیم. شکرگزاری از این نعمت این است که:

اولاً از آن نعمت، بطور صحیح و درست استفاده کنیم. خداوند انگور و خرما را آفریده است. یکی از انگور و خرما استفاده می‌کند و مشروب الکلی می‌سازد و نعمت خدا را در راه شیطان مصرف می‌کند؛ ولی یکی انگور و خرما را برای سلامتی می‌خورد، برای خانواده‌اش هم می‌آورد و به دوستان و مؤمنین نیز می‌دهد و خلاصه همه استفاده می‌کنند. این استفاده‌ی صحیح از نعمت است.

ثانیاً آن کسی که نعمت را داده، فراموش نکنیم.

در قدم اول باید شکرگزار این نعمت باشیم. شکرگزاری نعمت، بالاترین نعمت‌ها است. پس همواره به یاد خداوند باشیم. همیشه به ذکر می‌توجه کنیم. دستوراتی که خداوند به ما داده است، رعایت کنیم. لاقلاً دستوراتی را که به اعتبار این ایمان به ما داده است، رعایت کنیم. این شکرگزاری

۱. سوره اعراف، آیه ۱۵۸، سوره یونس، آیه ۵۶ و سوره دخان، آیه ۸.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۷.

۳. سوره حجرات، آیه ۱۷.

۴. سوره حجرات، آیه ۱۷: يَتُوبَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمْتُوا عَلَيَّ إِلَّا تَمْتُوا عَلَىٰ إِسْلَامِكُمْ بَلِ اللَّهُ يَنْزِلُ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ

۵. سوره حجرات، آیه ۱۴: أَنْ أَعْرَابٌ بِهٖ تَوَكَّلْتُمْ وَأَنْتُمْ لَا تعلمُونَ. این اعراب به تو می‌گویند: ایمان آورده‌ایم؛ بگو ایمان نیاورده‌اید، بلکه بگوئید اسلام آورده‌ایم و هنوز ایمان داخل دل‌های شما نشده است.

۶. سوره آل عمران، آیه ۱۶۴: لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ.

۷. سوره بقره، آیه ۳۸: فَلَمَّا أَهْبَطْنَا مِنْهَا جَمِيعًا قَالُوا يَا أَبَتَنَّا أَيُّكُمْ مَنِي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.

است. خداوند به شکرگزاری ما نیازی ندارد. خداوند بی‌نیاز است. ما را آفریده، پس هر چه می‌خواهیم باید از خدا بخواهیم؛ اوست که همه چیز به ما می‌دهد و نیازی ندارد.

خداوند واجب‌الوجودی است که اصلاً به حواس جسمانی ما درک نمی‌شود. پس این ایمان را توسط چه کسی به ما می‌دهد؟ توسط پیغمبر ﷺ و ائمه السلامه. آنها در مرتبه‌ی پایین‌تر از خداوند، واسطه‌ی فیض هستند و چون واسطه‌ی فیض هستند از ثواب آن فیض، از ثواب آن ایمان، بهره‌ای می‌برند. خداوند در قرآن می‌فرماید: مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَمَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كَفْلٌ مِنْهَا، اگر کسی در کار خیر وساطتی بکند از آن ثواب می‌برد و هر کس وساطتی در کار شر کند، از آن سهم می‌برد. اگر رفتار هر کدام از شما آنقدر خوب باشد که دیگران را متوجه کند که چطور این انسان همه‌ی خصوصیات اخلاقی خوب و خُلق خوش را دارد، بعد متوجه بشوند که درویش هستید و از فقرا بیاد و بدین وسیله راهنمایی بشوند و راه را بیابند، در این صورت شما هم در یک سطح پایین‌تر واسطه‌ی فیض هستید؛ چون واسطه، سطوح مختلفی دارد. آدم باید شکرگزار این واسطه‌ی فیض هم باشد. بنابراین اگر رفتارمان خوب باشد یک ثواب از آن رفتار خوب می‌بریم و یک ثواب هم از اینکه شخص دیگری راهنمایی بشود.

این است که می‌فرمایند: «حتی در نماز که بندگی خداوند یکتاست امر به صلوات بر پیغمبر ﷺ و آل او شده که دستور توسل است.» خداوند برای اینکه شکرگزاری را که وظیفه‌ی ماست انجام دهیم، به ما محبت کرده و راه انجام این کار را ساده قرار داده، فرموده: در نماز بر پیغمبر صلوات و درود بفرستید.

خداوند پنج بار در روز، ما را به نماز امر کرده است. در واقع مثل بزرگی که به ما وقت داده که پنج بار در روز، در این ساعات به خانه‌ی او برویم، ما در خانه‌اش می‌رویم. اگر توفیق داشتیم در را باز می‌کند؛ هر چند برای لحظه‌ی کوتاهی ما را ببیند، اگر هم توفیق نداشتیم باید در خانه‌اش بنشینیم و بگوییم ما آمدیم! از او بخواهیم که یک لحظه هم شده در را باز کند. لحظه‌ای که (ان شاء الله توفیق داشته باشیم) او در را باز کند، لحظه‌ی تکمیل شکرگزاری است. خداوند نعمت ایمان را در وجود آل پیغمبر جلوه‌گر کرده. پیغمبر می‌فرماید: لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى. <sup>۲</sup> همه‌ی پیغمبران و پیغمبر ما خطاب به مردم گفتند که: ما شما را راهنمایی و هدایت می‌کنیم و برای این هدایت از شما اجری نمی‌خواهیم، اجر ما با خداست. پیغمبر ما هم همین را فرمود. پس چطور شد که در یک آیه‌ای فرمود: لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى، من از شما اجری نمی‌خواهم جز مودت به اهل بیت؟ جواب را در آیه‌ی دیگری فرموده است که: مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ، <sup>۳</sup> اگر من اجری برای هدایت از شما

۱. سوره نساء، آیه ۸۵.

۲. سوره شوری، آیه ۲۳.

۳. سوره سبأ، آیه ۴۷.

می‌خواهم، آن اجر هم برای خود شماست. یعنی من که المودَّة فی القُرْبی، «دوستی با اهل بیتم» را اجر می‌خواهم، خود این دوستی نیز اجری برای شماست؛ نه اجری برای من. وقتی که پیغمبر رحلت کرده است یا حتی در زمان خود حضرت، اینکه ما «علی علی» یا «حسین حسین» بکنیم، چه چیزی عاید پیغمبر می‌شود؟ خداوند برای اینکه اجر ما تکمیل شود این آیه را نازل کرده است. در همین صلوات که اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، هم نعمت هدایت هست. چون مظهر نعمت هدایت و ایمان، پیغمبر است، برایش صلوات می‌فرستیم.

واسطه‌ی فیض در درجه‌ی اول همانطور که گفته شد رسول‌الله است و برای اینکه ما را عادت بدهند، گفته‌اند بعد از حمد خداوند، بر پیغمبر صلوات بفرستید. در قرآن صلوات بر پیغمبر ذکر شده و در نماز که عبادتی است که در آن باید به سوی خدا برویم و فقط به او توجه کنیم، دستور صلوات داده‌اند. بعد از پیغمبر هم ائمه و اولاد ایشان واسطه‌ی فیض بودند. این است که دستور داده شده که در صلوات، آل پیغمبر را اضافه کنند؛ که از نظر شیعه فرستادن صلوات بر پیغمبر و آل او از واجبات نماز است.

در میان اهل سنت، گویا فقط شافعی‌ها علاقه‌مند به این کار هستند و مستحب می‌دانند که آل محمد را هم بیاورند. البته شاید شافعی هم جرأت نکرده که صراحتاً بگوید که در نماز باید آل محمد را ذکر کنیم؛ چون مشهور شده بود شافعی رافضی و شیعه شده و می‌خواستند مجازاتش کنند. سایر فرق هم می‌گویند بهتر است صلوات را بفرستیم، منتها اگر بدون ذکر آل محمد ﷺ باشد بهتر است.

ولی آنچه که مورد اعتقاد ماست و ما با کمال صراحت و شجاعت انجام می‌دهیم این است که در نماز صلوات بر پیغمبر می‌فرستیم. ان شاءالله صلواتی هم که می‌فرستیم از صمیم قلب باشد. خداوند توسل به این واسطه را خواسته است؛ ولی دید ما پایین است و دید معنوی نداریم که آن بالاها را نگاه کنیم، همین جلو را می‌بینیم. وقتی غذای خوبی می‌آورند ما همین دستی را که آورده می‌بینیم، خداوندی که این نعمت را فراهم کرده نمی‌بینیم. چشم ما آنقدر دوربین نیست. برای آنکه عادت کنیم هر وقت نعمت را دیدیم، شکرگزار آن باشیم، گفته است که نام واسطه‌ی فیض؛ یعنی واسطه‌ی نعمت ایمان را که خود یک بشر است (پیغمبر فرمود: أَنَا بَشَرٌ مِّثْلَكُمْ<sup>۱</sup>) در نماز که مخصوص عبادت به درگاه خداوند است، هم‌ردیف اسم خداوند بیاوریم.

این صلوات که در نماز هست در واقع هم واسطه قرار دادن آن بزرگوار است و هم شکر به درگاه خداوند که موجبات ایمان را فراهم کرده است یعنی در مقابل خداوند بدون اینکه به زبان بیاوریم، به زبان حال می‌گوییم خدایا بر این پیغمبر که نعمت ایمان را برای ما آورد درود بفرست. صلوات دعا برای بزرگ و سرورمان هست، ولی در واقع دعا برای خودمان هم هست.

کسی سؤال کرده بود که چرا ما به پیغمبر صلوات و درود می‌فرستیم؟ فرستادن صلوات در واقع

آمدن به درگاه خداست. اقرار به اینکه ما پیرو این بندهات هستیم، پیرو محمدیم که بنده‌ی خاصّ توست. مثل اینکه وقتی شما می‌خواهید پیش بزرگی بروید، می‌گویید فلان کس مرا فرستاده است. این «فلان کس مرا فرستاده» اظهار آشنایی و ارادت است. صلوات غیر از همان شکرگزاری، اظهار ارادتی به پیغمبر در نزد خداوند است که: خدایا ما نعمت هدایت را سپاسگزاریم و ما را در جرگه‌ی دوستان و ارادتمندان و پیروان پیغمبرت حساب کن.

واسطه‌ی دیگر فیض، پدر و مادر هستند که خداوند در قرآن اسم پدر و مادر را به دنبال اسم خودش آورده: *أَنْ اشْكُرْ لِي وَاوَالِدَيْكَ*<sup>۱</sup>، شکر من و پدر و مادر را بجا بیاورید. و یا در جای دیگر می‌فرماید: *لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَاوَالِدِينَ إِحْسَانًا*<sup>۲</sup>. *وَإِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا*<sup>۳</sup>، فقط گفته: اگر پدر و مادرت خواستند که به من شرک بورزی، اطاعتشان نکن؛ ولی جاهای دیگر اطاعت کن. منظور اینکه هر جا خداوند توصیه به شکر و عبادت خودش را کرده به دنبال آن، سفارش به شکر از پدر و مادر را هم کرده است. چرا؟ چون واسطه‌ی خلقت و واسطه‌ی حیات ما (به‌صورت ظاهر) پدر و مادر هستند. آنها به ظاهر ما را به وجود آورده‌اند؛ البتّه واضح است که خداوند خالق ماست.

به همین ترتیب هر کسی، هر چیزی، به هر صورتی، در درجات خیلی پایین‌تر، که واسطه‌ی فیضی برای ما باشد، بر ما منتی دارد و حقّ شکرگزاری دارد. اینجا است که می‌گویند: *مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْخَلْقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ*. وقتی عادت کنید به اینکه شکر نعمتی را که کسی به شما می‌دهد بکنید، متوجه خواهید شد که بالاترین نعمت را خالق داده و شکر او را خواهید کرد.

**و مصاحبت با اولیاء یا به امر آنها با سایر راه‌رفتگان از ارکان سلوک و کمک سیر سالک و موجب ازدیاد دانایی است که مصاحبت آنها انسان را به یاد خدا اندازد و گفتارش بر دانش افزایش دهد و کردارش بر آرزومند سرای جاودانی سازد و نظر به علماء عبادت و رفتن به سوی آنها رحمت است.**<sup>۴</sup>

کلمه‌ی «صحبت» که در اینجا فرمودند، از زبان عربی به فارسی آمده و مختصری معنی آن متفاوت شده. البتّه معنایش متفاوت نشده، بلکه در زبان فارسی منحصر به یکی از مصادیق صحبت؛ یعنی گفتگو، اطلاق شده است. در زبان فارسی «صحبت» بیشتر به معنای گفتگو، کلام، حرف زدن به کار می‌رود، ولی در عربی معنای وسیعی دارد. در عربی «صحبت» به معنای معاشرت و همراه بودن است. یکی از مشتقات یا به‌اصطلاح یکی از لوازم و توابع «صحبت» در زبان عربی، گفتگو کردن است. این است که ما به همنشینان پیغمبر «صحابی رسول الله ﷺ» می‌گوییم. صحابی یعنی کسی که با رسول مصاحبت داشته است؛ نه «صحبت» به معنای گفتگوی صرف. صحابه‌ای که زمان پیغمبر را درک کردند

۱. سوره لقمان، آیه ۱۴.

۲. سوره بقره، آیه ۸۳: به جز خداوند را نپرستید و به والدین خود احسان کنید.

۳. سوره عنکبوت، آیه ۸.

۴. پندصالح، صص ۳۱-۳۲.

و حضوراً به خدمتش رسیدند، توفیق و نعمت بزرگی نصیبشان شده است. البتّه نعماتی را که خداوند آفریده، برای همه‌ی مؤمنین است. حتّی به جبران این، پیغمبر می‌فرماید: «من مسلمین و مؤمنین آخرالزّمان را خیلی دوست دارم». بعضی از صحابه پرسیدند: ما که خدمت شما می‌رسیم، آنها که نرسیدند و نمی‌رسند. فرمودند: «به همین دلیل آنها را دوست دارم. شما مرا می‌بینید و ایمان می‌آورید (البتّه در میان مردمی که پیغمبر را می‌دیدند امثال ابوجهل نیز پیدا می‌شود) ولی آنها مرا ندیدند و پیرو من هستند و همان اعتقاد را دارند.» این نعمت بزرگی برای ماست که پیغمبر مژده داده است.

در خبری پیغمبر اکرم ﷺ از حضرت عیسی ﷺ نقل فرموده‌اند که: «با کسی هم‌نشین باشید که دیدن او، انسان را به یاد خدا آورد؛ صحبت کردن با او، بر فهم و دانش‌تان اضافه کند و عمل او، شما را به یاد آخرت اندازد».<sup>۱</sup> مسلماً نشستن با چنین کسی و دیدن او، انسان را به یاد خدا می‌اندازد که کمال مطلوب است. اگر سالک به مرحله‌ی صحبت رسید، دانش او اضافه می‌شود. اگر معاشرت با او بیشتر شد، از کردارش متوجّه روز جزا می‌شویم. پس معاشرت با اولیای خدا و مؤمنین بسیار خوب است؛ البتّه وقتی می‌گوییم معاشرت و دیدار با مؤمنین، منظور دیدار ایمانی است. ممکن است شما به دیدن مؤمنی بروید ولی دیدارتان خدای نکرده خارج از قلمروی ایمان باشد؛ در آن صورت این دیدار ایمانی نیست. دیدار ایمانی با مؤمن ثواب دارد. این است که توصیه‌ی فراوان شده است که تا می‌توانید بیشتر به مجالس فقری بیایید؛ برای اینکه احياناً هر سه فایده را خواهید برد. تجربه‌ی معنوی که در این مدّت کوتاه (یک ساعت تا دو ساعت) می‌بریم بیشتر از زمان‌های بسیار طولانی دیگر است. توجّهی که به خودمان می‌کنیم، نماز دسته‌جمعی که می‌خوانیم، و اینکه همه با هم چیزی می‌خواهیم و از هم چیز یاد می‌گیریم، همه برای ما نعمت خواهد بود.

همچنین در خبر است که: نظر به علما عبادت است و رفتن به سوی آنها ثواب دارد و رحمت است. البتّه باید توجّه داشت که الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ<sup>۲</sup>، علم نوری است که خداوند در قلب هر کسی که بخواهد، القا می‌کند. جای دیگر آمده است: لَيْسَ الْعِلْمُ بِكثرةِ التَّعَلُّمِ<sup>۳</sup>، علم به آموزش و خواندن زیاد نیست، بلکه نور است. بنابراین، این عالم که در اینجا ذکر کردیم، عالمی نیست که فقط درس خوانده باشد؛ یک فیزیک‌دان یا یک ریاضی‌دان هم فراوان درس خوانده و در رشته‌ی خود دانشمند است. علمی که رفتن به سوی دارنده‌ی آن عبادت و نشستن با او رحمت است، علمی است که دل به آن رسیده است. در علوم ظاهری، معنای علم معمولاً آشنایی به رابطه‌ی دو چیز یا آشنایی به امری است. مثلاً در گذشته، علمای فیزیک این سؤال را مطرح کردند که: رویت چیست؟ من چطور این جسم را می‌بینم؟ بعضی‌ها گفتند که: نوری از چشم شخص خارج می‌شود، به جسم برخورد می‌کند و دوباره به چشم

۱. کافّی، ج ۱، ص ۳۹: قَالَتْ الْحَوَارِيُّونَ لِعِيسَى: يَا زَوْجَ اللَّهِ مَنْ نُجَالِسُ؟ قَالَ: مَنْ يُذَكِّرُكَ اللَّهَ زُؤْتَهُ وَ يَرِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقَهُ وَ يُرَغِّبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلَهُ.

۲. مصباح‌الشریعه، امام صادق ع، مؤسسه الاعلمی المطبوعات، ۱۴۰۰ ق، ص ۱۶.

۳. بحار‌الانوار، ج ۶۷، ص ۱۴۰: لَيْسَ الْعِلْمُ بِكثرةِ التَّعَلُّمِ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَرِيدُ أَنْ يَهْدِيَهُ.

برمی‌گردد. مدّت‌ها این نظریه رایج بود و هر که این را می‌گفت، عالم بود. بعدها گفتند: اینطور نیست. نوری مستقیم از جسم می‌آید و به چشم ما برخورد می‌کند؛ هر که این نظر را می‌گفت، عالم بود. بعد گفتند: نور موج است و به صورت مستقیم نیست؛ حالا هر که این را می‌گفت، عالم بود. بعد گفتند که: نور مادّی است. پس این علم، علمی است که هر روز در تغییر است. نه اینکه شأن آن کم باشد، ما باید دنبال این علم هم برویم. فرموده‌اند: *اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالضَّيْنِ*<sup>۱</sup>، یعنی ما باید به دنبال هر دانشی برویم. ولی دانشی که دل ما را روشن می‌کند، آن دانش مادّی نیست. آن علمی است که درون دل جا دارد.

منظور اینکه وقتی گفته‌اند رفتن به سوی علما عبادت است، منظور از آن، عالم به این علم ظاهری نیست. البته فایده‌ی این علم ظاهری هم این است که مانند نردبانی به سوی عروج است. ولی باید به این نکته‌ی مهم هم توجه داشت که:

### تیغ دادن در کف زنگی مست

به که افتد علم، نادان را به دست<sup>۲</sup>

این علم ممکن است مضرّ باشد؛ مثل تمام سلاح‌هایی که ساخته شده است و البته ممکن است در راه مفید هم به کار برود. اگر ما دنبال این علم هستیم، باید در هر قدم به یاد خدا باشیم و این را صرفاً واسطه‌ی درک و علم واقعی خودمان قرار بدهیم.

یکی از موارد خاصّ «صحبت»، روابط خانوادگی است؛ روابط زن و شوهر و فرزندان. به خصوص اگر همه فقیر باشند که گذشته از جنبه‌ی نسبی، از جنبه‌ی ایمانی هم با هم برادر و خواهر هستند. باید توجه کرد به اینکه هر دو در همنشینی نسبت به هم مسئولیت دارند. وقتی خداوند در قرآن دستورالعمل‌هایی برای زن‌ها می‌دهد، به دنبال آن می‌فرماید: *وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ*<sup>۳</sup>. حقوقی که تا اینجا در مورد مردها ذکر شد، در مورد زنان هم صدق می‌کند. یعنی روابطشان در معاشرت، مساوی است. هر دو مثل هم هستند. در قرآن می‌فرماید: *الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ*<sup>۴</sup>، در جای دیگری دارد: *كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ*<sup>۵</sup>. یک جای دیگر فرموده است: *كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ*<sup>۶</sup>. قوام جمع قائمه است. آن ستون محکمی که در وسط چادرهای بزرگ است و تمام بار پرده‌ای را که در چادر می‌زنند، بر آن متکی است، قائمه می‌گویند و جمع آن قوام است. در همه‌ی آیات اخیر منظور این است که باید بار زندگی به دوش مرد باشد. این وظیفه‌ی اوست. دیگر حقّ هیچ منت گذاشتن بر زن ندارد. البته ممکن است که هر کدام به وظیفه‌شان رفتار نکنند یا نکنند؛ و خدای نکرده اگر نکنند، هم اساس خانواده را به هم می‌ریزند، هم خلاف شرع و اخلاق رفتار کرده‌اند.

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۷۷.

۲. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳.

۳. سوره بقره، آیه ۲۲۸.

۴. سوره نساء، آیه ۳۴.

۵. سوره نساء، آیه ۱۳۵.

۶. سوره مائده، آیه ۸.



در خانواده، فرزندان هم هستند. فرزندان هم نسبت به پدر و مادر وظایفی دارند. همانطور که قبلاً گفته شد در چند جای قرآن خداوند ابتدا امر به عبادت خودش کرده و بلافاصله پدر و مادر را ذکر کرده است. در جایی هم می‌فرماید: رَبِّ اَرْحَمُهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا<sup>۱</sup>، از قول فرزند گفته: خدایا آنها را بیمارز، به پدر و مادرم رحم کن، برای اینکه در کوچکی مرا تربیت و بزرگ کردند. جای دیگر می‌فرماید: اَنْ اَشْكُرَ لِي وَاُولَئِكَ اِلَيَّ الْمَصِيرُ<sup>۲</sup>، شکر من و شکر پدر و مادر را بجا بیاورید.

گرچه در قرآن راجع به حقوق فرزند بر پدر و مادر و وظایف ابوبین چیزی نیامده، ولی در اخبار، مطالب فراوانی ذکر شده است. علت هم این است که پدر و مادر فطرتاً به فرزند علاقه‌مند هستند. در همه‌ی جانداران این مسأله را می‌بینید. جامعه‌ی انسانی فرزندان را طوری تربیت می‌کند که به پدر و مادر علاقه‌مند باشند و کمتر پدر و مادری هستند که به حال فرزندانشان توجه نکنند. ولی فرزندان که پدر و مادر را رها می‌کنند خیلی فراوان هستند. این است که بیشتر راجع به این قسمت توصیه شده است. اگر همه‌ی اینها یا هر چند نفرشان از فقرا باشند؛ یعنی مُشْرَف شده و بیعت کرده باشند، این مصاحبت که دستور داده‌اند قهراً بین آنها هست؛ یعنی مصاحب قهری هستند، بدون اینکه اراده کنند.

علت به هم خوردن بیشتر خانواده‌ها این است که به وظایف خودشان توجه ندارند. هر کسی می‌خواهد طرفش وظیفه‌اش را انجام بدهد ولی خودش وظیفه‌اش را انجام ندهد و این صحیح نیست. غیر از وظیفه‌ی شرعی، وظایفی از لحاظ اخلاقی هم وجود دارد.

۱. سوره اسراء، آیه ۲۴.

۲. سوره لقمان، آیه ۱۴.

آداب خدمت<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و مصاحبت با اولیاء یا به امر آنها با سایر راه رفتگان از ارکان سلوک و کمک سیر سالک و موجب ازدیاد داناییست که مصاحبت آنها انسان را به یاد خدا اندازد و گفتارشان بر دانش افزایش و کردارشان آرزومند سرای جاودانی سازد و نظر به علما عبادت و رفتن به سوی آنها رحمت است.<sup>۲</sup>

مطالبی که مرقوم فرموده‌اند، یا عین دستورالعمل قرآن یا به قرینه‌ی آن است. مثلاً در زمان پیغمبر، آن اعراب بدوی پیغمبر را بشری مثل خود می‌دانستند. مثل همان داستان موسی و شبان در مثنوی مولوی که شبان می‌گفت خدایا:

تو کجایی تا شوم من چاکرت

چارُقت دوزم کنم شانه سَرَت<sup>۳</sup>

البته پیغمبر بشر بودند، چنانچه خود ایشان فرمود: *أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ*<sup>۴</sup>، من بشری مثل شما هستم، ولی آنها مانند رفیقشان با پیغمبر صحبت می‌کردند. از این رو قرآن فرمود: «خواندن پیغمبر مثل اینکه شما همدیگر را صدا بنزید نباشد».<sup>۵</sup> در جای دیگر در مورد کسانی که می‌آمدند دم در پیغمبر را صدا می‌زدند، آیه‌ی قرآن نازل شد: «آنهايي که از ورای حجرات صدایت می‌زنند، اکثرشان ادب ندارند یا عقل ندارند».<sup>۶</sup> این امور شاید برای ما بدیهی باشد ولی در آن روزگار نبود. این امر نمایانگر روحیه‌ی آن اشخاص است. وقتی کسی از ورای حجرات صدا می‌زند، معلوم است به اهمیت شخصی که صدا می‌زند پی نبرده است. قرآن می‌فرماید: اگر بایستند تا خود پیغمبر بیاید، آنوقت نزد ایشان بروند بهتر است.<sup>۷</sup>

در قرآن در آیات مختلف گفته است که اولیای خدا مؤمنین هستند. مؤمنین هر درجه‌ی ایمانی که داشته باشند به همان اندازه ولیّ خداوند محسوب می‌شوند. ولیّ خداوند ضمناً در درگاه خداوند شفیع هم محسوب می‌شود. بنابراین اولیای خدا فقط کسانی نیستند که دیگران را هدایت می‌کنند و یا اینکه اجازه‌ی خاص داشته باشند. به هر حال به مؤمنین، چه با عبارت مؤمن چه با عبارت دیگری توصیه کرده‌اند که با مؤمنین معاشرت کنند.

در اینجا اصولاً مسأله‌ای مطرح می‌شود درباره‌ی اینکه چگونه امر بیعت و ولایت، اهمیت و

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۷/۳ و ۱۳۷۶/۷/۱۰ و ۱۳۷۶/۷/۱۷ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ ۱۳۸۶/۱۲/۲۳ و ۱۳۸۷/۱/۸ و ۱۳۸۷/۱/۱۵ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۳۲.

۳. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۲۳.

۴. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۵. سوره نور، آیه ۶۳: *لَا تَجْمَلُوا دَعَاءَ الرُّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدَعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا...*

۶. سوره حجرات، آیه ۴: *إِنَّ الَّذِينَ ينادونك من وراء الحجرات أكثرهم لا يعقلون.*

۷. سوره حجرات، آیه ۵: *وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّىٰ تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ.*

احترامی به شخص می‌دهد. این اهمّیت و احترام را در متن رساله‌ی پندصالح در درجه‌ی اوّل با به‌کار بردن عنوان «برادران من» نشان داده‌اند؛ چنانکه هر فصل را با این عنوان آغاز می‌کنند. بعد از بیعت، ما همه با هم برادریم؛ منتها برادر بزرگتری هست که سرپرستی دیگر برادران را به عهده دارد. این یک نکته است. بر اساس این اعتقاد، اعمالی صورت می‌گیرد. نکته‌ی دیگر اینکه ما همه با هم برابریم، بنابراین شأن هیچیک از برادران دیگر را نباید دست‌کم بگیریم. یاد می‌آید در جلسه‌ی حضرت محبوب‌علیشاه فرمودند: وقتی ما بیعت کردیم، همه با هم برادریم؛ هر کدام به نیت مصافحه با من، با فقیر پهلودستی خودش مصافحه کند، مثل این است که با من مصافحه کرده است. این نشان‌دهنده‌ی آن وحدت ریشه‌ای است و اینکه ما همه از یک ریشه هستیم.

از طرف دیگر، این امر مستلزم آن است که احترام بزرگان محفوظ بماند. همانطوری که در یک منزل و یک خانواده، ضمن صمیمیت، همه به هم احترام می‌گذارند، رعایت این احترام برای همه‌ی فقرا لازم است. مرحوم آقای سلطان‌علیشاه، مرحوم آقای نورعلیشاه، مرحوم آقای صالح‌علیشاه، مرحوم آقای رضاعلیشاه، مرحوم آقای محبوب‌علیشاه، همه‌ی اینها وصیت کرده‌اند و در وصیتشان، فرزندان و اقوام خودشان را نصیحت کرده‌اند که کوچک‌تر احترام بزرگ‌تر را نگه‌دارد و حتی در مجالس، هیچکدام مقدّم بر برادر بزرگ‌تر نشینند. من فقط یک استثنا دیده‌ام و آن در مورد مرحوم حاج آقای سلطانی و مرحوم حاج آقای سعادت‌ی است. مرحوم حاج آقای سعادت‌ی برادرزاده‌ی مرحوم حاج آقای سلطانی بودند ولی از عموی خودشان بزرگ‌تر بودند. قهراً طبق آن دستور، در مجالس جلوتر می‌رفتند. اما خودشان نوشته‌اند که در یک جا مرحوم آقای نورعلیشاه متوجّه شدند و به من گفتند: کسی از عمویس سبقت نمی‌گیرد. از آن تاریخ، حاج آقای سلطانی در مجالس و دیگر جاها مقدّم بر حاج آقای سعادت‌ی قرار می‌گرفتند. منظور این است که برادری به جای خود، و آن احترام قدیمی‌تر بودن و سبقت نیز به جای خود. البته آنهایی که در سلسله‌ی فقری مجاز هستند، به هر درجه‌ای که مجاز هستند، از سایرین یک قدم جلوترند و احترام آنها هم (به احترام آن اجازه‌ای که دارند) باید نگه‌داشته شود؛ ولی از سایر جهات همه برادریم.

صفات یا علایمی که برای مؤمن فرموده‌اند این است که دیدارش شما را به یاد خدا بیندازد، گفتارش بر دانش شما بیفزاید و کردارش شما را راهنمایی کند.

*نفس از معاشر نقش پذیرد و رنگ گیرد. و خدمت هر یک رسید نباید تفاوت مراتب در نظر گیرد بلکه وجهه‌ی امر خدایی را منظور و واسطه‌ی فیض داند ولی در اجتماع آنها حفظ مراتب و تفاوت درجات ملحوظ شود.*<sup>۱</sup>

می‌فرمایند: مصاحبت با آنها؛ یعنی مصاحبت با اشخاصی که همان صفات ایمانی را دارند، انسان را به یاد خدا اندازد، گفتارش بر دانش شما افزاید و کردارش آن آرزومند سرای جاودانی سازد. بعد از گفتار و

دیدارشان، کردارشان هم به انسان یاد می‌دهد که بعد از این جهان، جهانی دیگر است و این شخص با آن جهان در ارتباط است.

در بعضی اخبار آمده است که: نظر کردن به عالم عبادت است؛<sup>۱</sup> البته عالم نه اینکه فقط علم ظاهری داشته باشد و معلوماتی را حفظ کرده باشد؛ بلکه علم واقعی و علم لدنی داشته باشد. دیدار این عالم برای انسان مفید و رفتن برای دیدن این عالم خودش رحمت است. وقتی در نظر دارید که کار نیکی انجام بدهید، وقتی اقدام به آن کار خیر (چه در عمل چه در زبان) می‌کنید، همان شروع برای شما اجری دارد. این است که فرموده‌اند که: **يَتَى الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ**<sup>۲</sup>، نیت مؤمن از عملش بهتر است. کسی که نیت خیر می‌کند، خود آن نیت خیر، یک ثواب دارد و اگر به سمت انجام آن کار برود، اجر دوامی هم دارد.

مثلاً کسی خودش مستحق انفاق است ولی دلش می‌خواهد امکاناتی داشته باشد تا به نیازمندان کمک کند، خود این نیت برای او ثواب دارد و اگر خداوند خودش این امکان را از او گرفته باشد، چون می‌داند که اگر او امکان داشت عمل می‌کرد، آن ثواب را هم برایش قائل است. از لحاظ روانی هم می‌دانیم که هر اقدام انسان اولاً یک انگیزه می‌خواهد، یعنی چیزی که او را تکان دهد و ثانیاً یک هدف می‌خواهد که بدانند حرکتی که می‌کند برای چیست و به کجا می‌رسد؟ و در این شخص که قصد کار خیر دارد، هر دو چیز هست. خود نیت یک فعالیت فکری است که بتواند این کار را انجام بدهد، به نوعی حرکت هم هست. می‌فرمایند با این نیت به دیدار بزرگان و دیدار علما برود.

در ادامه فرموده‌اند: مؤمنین در معاشرت‌های شخصی، همه مثل هم هستند. در زمان خود پیغمبر ﷺ، ایشان از لحاظ صورت ظاهر و رفتار ظاهری هیچ فرقی با سایر مؤمنین، وقتی در جمع آنها بودند، نداشتند. اما هنگامی که نماز می‌خواندند، هیچکس بر پیغمبر سبقت نمی‌گرفت. بنابراین به اعتبار اینکه پیغمبر فرمودند: **أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ**<sup>۳</sup>، ایشان مثل دیگران رفتار می‌کردند، ما هم باید همینطور رفتار کنیم. البته وقتی با بزرگان، اولیا و مشایخ برخورد می‌کنیم، یک درجه و موهبتی به آنها اعطا شده که در همه یکی است. البته در معاشرت و در زندگی اجتماعی باید قواعد و نظم‌هایی حاکم باشد. این قواعد و نظم‌ها هیچگاه مزاحم معنویت نمی‌شود؛ یعنی همین بزرگانی که می‌بینید، وقتی در اجتماعند به صورت اجتماعی رعایت این را می‌کنند که چه کسی مقدم است و چه کسی مؤخر است، اما در مقام معنویت همه یکی هستند. به اندازه‌ای این مسأله (که همه‌ی مؤمنین مثل هم هستند) در ذهن مسلمین اولیه بدیهی بود که حتی شیخین هم بعد از پیغمبر همان روش را داشتند؛ یعنی در صورت ظاهر داخل مردم بودند، بطوری که وقتی سفیری از کشورهای خارجی آمده بود تا خلیفه را ببیند (خلیفه یعنی رئیس

۱. بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۱۹۶: **النَّظَرُ إِلَى الْعَالَمِ عِبَادَةٌ.**

۲. کافی، ج ۲، ص ۸۴.

۳. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

حکومت اسلامی آنوقت). پرسید: خلیفه کجاست؟ یکی گفت: در مسجد. او به مسجد آمد و دید گروهی نشسته‌اند، نگاه کرد هیچکدامشان نه تاجی بر سر و نه لباس خاصی داشتند. پرسید: کدامتان خلیفه هستید؟ زمان عمر بود، عمر گفت: من خلیفه‌ام، کاری داری؟ او با تعجب از وضعیت ساده عمر، پیغامش را رساند.

این سادگی و یکی بودن به اندازه‌ای بود که حتی اعراب بدوی، که نه خودشان پیغمبران گذشته را دیده بودند و نه اجدادشان (و شاید به همین دلیل غلو می‌کردند) صدایشان را بلند می‌کردند و با پیغمبر بلند بلند حرف می‌زدند و رعایت اینکه پیغمبر جلوتر راه بروند، را نمی‌کردند. این موضوع احتمالاً روی سوءنیت نبوده است بلکه آنها آداب را نمی‌دانستند که در این موضوع چنانکه قبلاً گفتیم خداوند هم آیاتی فرستاد و به مؤمنین نحوه‌ی سخن گفتن با پیغمبر را یاد داد.

به‌هرحال به اندازه‌ای این مسأله‌ی برابری مسلمانان در ذهن مردم عادی بود که دچار این اشتباه هم شده بودند. البته فهم این مسأله که چرا دوگونه باید رفتار کرد، مشکل نیست. برای تشخیص این مسأله، باید به دل خودشان نگاه کنند. مثلاً مسلمان‌های آنوقت هر وقت به‌عنوان یک بشر با پیغمبر صحبت می‌کردند (مثلاً حساب مالی یا روابط ظاهری داشتند) در آن صورت با پیغمبر مثل یک انسان معمولی رفتار می‌کردند؛ البته با ادب و وقتی که می‌خواستند سؤالی از پیغمبر بکنند، می‌دانستند که از کسی سؤال می‌کنند که با عالم بالا در ارتباط است، احساس این را داشتند که با کسی صحبت می‌کنند که این شخص با عالم غیب در ارتباط است؛ یعنی هر وقت خداوند مصلحت بداند، به او القا می‌کند. بنابراین خودبه‌خود حالت ادب پیدا می‌کردند. دلیل این حالت، ایمان محکمی است که مسلمان و مؤمن باید داشته باشد.

با توجه به این مقدمات می‌فرمایند که همه‌ی مجازین احترام خاصی دارند. تک‌تک آنها وقتی ملاقات می‌شوند، چون واسطه‌ی فیض هستند (چه فیض دستگیری، یا فیض ارشاد) و به هر صورت فیضی می‌رسانند، باید احترام آنها را نگه‌داشت. ولی وقتی همه با هم هستند، خودشان تقدّم را رعایت می‌کنند؛ کمالینکه در اجازات همه جا مرقوم فرموده‌اند که مشایخ قبلی را مقدّم بدانند. لذا می‌بینید در جلساتی که آقایان مشایخ تشریف دارند خودشان می‌دانند چه کسی مقدّم است. همین تقدّم را ما هم باید رعایت کنیم.

**و تا می‌تواند صورت را از هر پلیدی خدث و خُبث، پاک و باطن را به زیور محبت و اخلاص  
بیاراید، حقیقت آنها را تسفیح قرار داده، در حضور آنها بر مراقبه و توجه و حضور دل بیفزاید.<sup>۱</sup>**

منظور از صورت، بدن است. بدن را باید همیشه پاک نگه‌داشت. منظور از پاکی در اینجا پاکی عرفی است؛ یعنی انسان باید تمیز باشد. حتی در مورد غسل جمعه گفته‌اند: چون جمعه روز اجتماع

مسلمین است، بدن باید تمیز باشد که موجب اذیت و آزار دیگران نباشد. اما باطن را هم با اخلاص باید پاک نگاهداشت؛ به این نحو که وقتی به مجلس می‌رود یا حتی به دیدار یکی از فقرای قدیمی و متقدمین می‌رود، یا به دیدار مشایخ و مأذونین می‌رود، باید خلوص‌نیت داشته باشد. یعنی به قصد اینکه فیض معنوی ببرد، برود؛ و الا در غیر این صورت، مواظب باشد مصداق آن شعر نباشد که: «بر خویش زد، آنکه خویش را بر ما زد». با خلوص‌نیت بخواهد فیض و بهره‌ی معنوی ببرد. از حضور آنها و از باطن و دل آنها استفاده کند تا حضور قلب برای خودش هم بیشتر فراهم شود.

**و در رسیدن حضور آنها از تظاهرات محبت تا حال اختیار دارد خود را نگاه دارد خصوصاً که مورد ایراد اغیار باشد و بهانه ایراد و حسد فراهم نسازد.**<sup>۱</sup>

از خصوصیات مؤمن ممتحن، مؤمن قوی این است که بتواند بر حالات خودش مسلط باشد؛ البته اگر مسلط نبود و خارج از اراده‌ی خودش، تظاهرات و جلوه‌های محبت‌آمیزی کرد، بر او حرجی نیست، ولی به هر جهت احتمال آنکه ضرری به دیگران برسد، همیشه هست.

حالات جذبه و انگیزه و هر حرکتی که در درون است، اگر ظاهر بشود تمام می‌شود. این حالات را باید نگاهداشت که قوه‌ی محرکه‌ی درون باشد؛ یعنی همان محرکی که به صورت حرکاتی در رفتار ظاهر می‌شود، همان محرک باید قلب و دل شما را به حرکت وا دارد. البته گاهی از اختیار خارج است، ولی باید سعی کند که آن را به اختیار درآورد. این کوشش را باید حتماً بکنیم، به دو دلیل: یکی آنکه آن قوه‌ی محرکه‌ی درونی به صورت یک حرکت بدنی هدر نرود، بلکه به یک حرکت درونی تبدیل شود؛ مثل ماشین‌های بخار یا همین دیگ زودپز، یا هر ماشینی که سوپاپ دارد، اگر سوپاپ آن را باز کنند آن نیرو بیرون می‌رود. همینطور اگر این سوپاپ باز بشود آن نیرویی که در درون شما به حالت جذبه می‌جوشد، بیرون می‌رود و تهی می‌شود. ولی با خودداری و کنترل، قوه‌ی اراده‌تان بیشتر می‌شود و این اراده، اراده‌ی الهی است؛ چون به قصد اطاعت امر انجام می‌دهید. این کار موجب می‌شود که اراده‌تان قوی گردد و همان حرکت، همان محرک، شما را به جلو ببرد.

دلیل دوم اینکه هر کس حالی دارد؛ حالات هیچکس برای دیگری قابل تحمل نیست و چه بسا قابل درک هم نباشد و کسی که این را درک نمی‌کند (حتی ممکن است درویش هم باشد) ایراد می‌گیرد که این حرکات چیست؟ بعضاً هم موجب حسد می‌شود. به این معنی که خیال می‌کنند اینها خیلی مهم است. این هیجان و ظهور و حال جذبه برای بعضی‌ها مهم است چنانکه می‌پرسند که: پس چرا ما چنین حالاتی نداریم؟! آیا ما در این راه عقب مانده‌ایم؟! برای رفع این سؤال، مؤمن باید در همه‌ی احوال بر خودش مسلط باشد؛ تا هم رعایت آداب ظاهر بشود و هم حسد دیگران را برنیانگیزد. حسد چیزی است که به قول سعدی:

## توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چه کنم؟ کو زخود به رنج اندر

حسود با اینکه شما هیچگونه ضرری به او نرسانید و خسارتی بر او وارد نکرده‌اید، با شما بد است، به قول مشهور می‌گویند بدون دلیل خنجر از پشت می‌زند، البته این موضوع با آن حدیثی که مولوی هم در مثنوی تفسیر کرده، مناسبتی دارد: *إِثْقَ مِنْ شَرِّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ*<sup>۲</sup>، زنه از شر آن کسی که به او نیکی کردی، مواظب خودت باش. خداوند خودش ما را نگاه دارد. من گاهی اوقات می‌گویم: *اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ*، یعنی خدایا صراط مستقیم را نشان می‌دهی، من اهلش نیستم، خودت مرا بگیر بپر. ان شاء الله این خواسته‌ی ما را قبول کند.

به دلایل مذکور باید سعی کرد از این تظاهرات پرهیز شود.

*و رعایت آداب صورت هم تا به اختیار است داشته باشد مثلاً تا بشود در نکوبد و صدا بلند نماید و تقدّم نجوید و در نشستن تا بتواند روبرو نشیند و اگر نشود طوری نشیند که ببیند و نشستن را طول ندهد که ملال آورد مگر کاری باشد که لازم شود و جز به حدّ معمول و مرسوم در اول نشستن به دیگران توجه نماید نه بطوری که مورد ایراد یا افسردگی دیگران گردد. و پشت به کسی نشیند خصوصاً به مؤمن مگر در مجامع تعلّم و ضرورت.*<sup>۳</sup>

مطالبی را که در این بخش مطرح فرموده‌اند دستوراتی کاملاً بدیهی و طبیعی است که در آداب معمولی روابط انسان‌ها هم رعایت می‌شود و بعضی از آنها همان دستوراتی است که در قرآن هم آمده است.

می‌فرمایند که جز در مواقع خاص در نکوبد؛ مثلاً صبح‌هایی که جلسه‌ای داریم، باید ساعت معینی بیایند و بی‌موقع در نزنند، برای اینکه اسباب زحمت دیگران می‌باشد. شما که بی‌موقع در می‌زنید، خودتان را به جای شخصی که آنجا زندگی می‌کند بگذارید. او هم یک بشر است و خواب و استراحت و زندگی خود را دارد. جزئیات این امر را فرموده‌اند.

وقتی هم که می‌نشیند اگر در روبرو جا بود بنشیند اگر نه، حتی المقدور جایی بنشیند که بزرگ مجلس را ببیند. چون دیده‌اید که در همه‌ی سخنرانی‌ها حتی در منابر، همه به گوینده نگاه می‌کنند. برای اینکه خود نگاه هم اثر می‌کند؛ و الا می‌شود از رادیو به مطالب گوش داد. معذرت نباید مزاحم دیگران باشد. اگر هم مدت طولانی نشسته است بلند شود و جایش را به دیگری بدهد. این ایثار، خودش ثواب زیادی دارد.

همچنین گفته‌اند وقتی که بزرگی در مجلس بود، به دیگران توجه خاص نکند، ولی بی‌ادبی به

۱. کلیات سعدی، ص ۱۸.

۲. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۳.

۳. پندصالح، ص ۳۳.

دیگری هم نباید بکند؛ مثلاً طوری ننشیند که برای اینکه روبه‌روی من باشد، پشتش به دیگری باشد. این بی‌ادبی و توهین به دیگری است. البته آن شخص چیزی نمی‌گوید؛ چون او هم این حالت وی را احساس می‌کند، اما اصولاً این کار درستی نیست، مگر مواردی مثل مجلس فقری که همه باید پشت به هم بنشینند، و الا در مواقع معمولی طوری بنشیند که نفر پهلوئی‌اش نگران و ناراحت نباشد. پشتش هم به او نباشد، برای اینکه همان لطیفه‌ی ایمانی در او هم هست. همینطور است که ما می‌گوییم وقتی که می‌خواهید پایتان رو به کسی نباشد. رعایت این امر از لحاظ آداب در دیگران خیلی مؤثر است.

اصولاً در مجلس درویش‌ها، مجلس فقرا، باید طبق یک صف رو به یک طرف نشست و نه پشت به دیگری. ولی در برخی مجالس، به‌قول مشهور مسجدی نشستن اشکال ندارد، و الا بطور معمول نشستن به نحو پشت کردن به دیگری صحیح نیست و باید این امر را رعایت کرد. کما اینکه در آداب حج هم همین رعایت شده است؛ یعنی در حج می‌گویند شانه باید به طرف بیت‌الله باشد و نه کج باشد و نه رو به او، اگر رو به کعبه باشد، پشتش به سایر مقامات می‌شود و اگر رو به مقامات باشد، پشتش به خانه می‌شود. باید به همین طریق برود. همین حالت را باید در مجالس فقری رعایت کرد، با این توجه که دل مؤمن جایگاه خداست. در داستان‌ها هم شنیدید که عارفی به کسی گفت که: مرا طواف کن! او نگاه به آسمان کرد دید که دور آن بزرگوار دارند طواف می‌کنند. نه اینکه طواف جسم بشری او می‌کنند، نه! طواف شأن ولایت که در دل اوست، آن دل را هم به منزله‌ی خانه‌ی خدا قرار داده است. ما می‌گوییم خانه‌ی کعبه خانه‌ی خداست، ولی خود خداوند فرموده است که: دل مؤمن خانه‌ی من است. بنابراین احترام مؤمن خیلی لازم و واجب است.

همانطور که گفته شد بیشتر این دستورالعمل‌هایی که داده شده، در قرآن به‌خصوص در سوره‌های خاصی است، مثل: لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ<sup>۱</sup>. قرآن هر جا خطابي دارد، خطاب به پیغمبر است یا به بزرگان، و در اینجا به همه‌ی مؤمنین خطاب می‌کند و یادشان می‌دهد. می‌گوید پیغمبر چون خود را برادر شما می‌داند شاید ملاحظه کند، به‌قولی رودرواسی داشته باشد، نگویید، ولی خداوند رودرواسی ندارد و به شما این دستورات را می‌دهد.

در همان سوره می‌فرماید: وقتی به مجلس پیغمبر و یا مجلس یاد خدا وارد شدید، هر جا اشاره کردند همانجا بنشینید یا اگر اشاره‌ای نکردند، هر جا که جا بود بنشینید. اینکه بعضی‌ها با فشار در جای مخصوصی می‌نشینند، غلط است و آن حالت معنوی که باید در مجلس پیدا کند و به مطالب گفته شده توجه کند، در او از بین می‌رود. باز در همان آیه آمده که وقتی پیغمبر اشاره کردند؛ یعنی بزرگ مجلس (چون حالا که پیغمبر نیست) اشاره کردند، آنجا را خالی کنید و وسعت دهید؛ ان شاء الله خداوند به شما وسعت بدهد.<sup>۲</sup>

۱. سوره حجرات، آیه ۱.

۲. سوره مجادله، آیه ۱۱: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ.



در همان سوره می‌فرماید: صدایتان را بلندتر از صدای پیغمبر نکنید. این هم از آدابی است که قاعدتاً همه می‌دانند، ولی اینجا می‌فرماید: مبدا که همه‌ی اعمال شما باطل شود.<sup>۱</sup> اینقدر رعایت این مسأله مهم است! اگر چنین کاری کند یعنی صدایش را بلندتر از صدای پیغمبر کند، ممکن است غرور در او پیدا شود و اگر خدای نکرده غرور در او پیدا شد اعمالش ساقط می‌شود؛ یعنی آنچه کرده دیگر به درد نمی‌خورد.

همچنین می‌فرماید: پیغمبر را که صدا می‌زنید، بدانید پیغمبر غیر از خود شماست؛<sup>۲</sup> البتّه وقتی خود پیغمبر می‌فرماید **أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ**، این به جای خود است، ولی در ادامه می‌فرماید **وَحَىٰ إِلَيَّ**<sup>۳</sup> پیغمبر غیر از شماست، برای اینکه خداوند لیاقت و شخصیتِ مَهَبَطِ وحی را به او داده است.

تمام این دستوراتی که در اینجا نوشته، اموری ساده و بدیهی است، ولی در چیزهای ساده و بدیهی هم ممکن است انسان دچار اشتباه بشود. این است که در اینجا تکرار کردند.

**و هوئیسار باشد که آنچه بشنود در یابد و به آن رفتار کند و آنچه شنید نمونه‌اش در وجود خود پیدا کند که آنچه فرمایند شاید به در زده باشند که دیوار خبردار شود.**<sup>۴</sup>

فرمودند آنچه در این مجالس گفته می‌شود، دستورالعمل‌ها، نصایح، همه را با دقت گوش دهید. این هم یک امر بدیهی است. مسلم است ما که اینجا آمدیم، برای نوشیدن چای نیامدیم که حواسمان به چای باشد. البتّه نوشیدن چای برای رفع خستگی مفید است ولی ما برای این آمدیم که وقتی از مجلس می‌رویم، چیزی اضافه داشته باشیم و آن همان چیزهایی است که شنیدیم. بنابراین با دقت کامل و حواس جمع به آنچه گفته می‌شود به‌عنوان نصیحت و دستورالعمل الهی توجه کند. باید به خودش نگاه کند، ببیند اگر دستورات را انجام می‌دهد خوشحال شود و شکر کند که توانسته انجام بدهد و اگر خدای نکرده در بعضی جاها قصوری در خودش می‌بیند، تصمیم به جبران آن قصور گیرد. بنابراین مجالس ذکر که فرمودند، باید پربرترین مجلس باشد، البتّه پر بار از نظر معنوی. باری که انسان را سنگین نمی‌کند، باری که انسان را سبک می‌کند و به او روح می‌دهد. ان شاء الله بتوانیم همه‌ی این دستورات را انجام بدهیم.

نکته‌ی دیگر اینکه وقتی دستورات کلی داده می‌شود، سعی کنید همه را انجام دهید، ولی اگر حتی یک بخش آن انجام نشود، ممکن است همان بخش مربوط به شما باشد. الحمدلله مجالس فقری، تربیت فقری و آداب زندگی اجتماعی را کاملاً یاد می‌دهد و فقراً غالباً از هر جهت در جامعه نمونه تلقی می‌شوند. امیدوارم همانطوری که دعا کردیم، آهن آبدیده شویم. مؤدّب به آداب اسلامی، و آماده برای ظهور امام؛

۱. سوره حجرات، آیه ۲: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ.**

۲. سوره نور، آیه ۶۳: **لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا...**

۳. سوره كهف، آیه ۱۱۰.

۴. پندصالح، ص ۳۳.

هم در عالم صغیر و هم در عالم کبیر.

در آداب مجلس می‌فرمایند:

و سخن با دیگران ننماید مخصوصاً که موجب پراکندگی حواس شود و نجوا جز به لازم نکند، آنچه لازم داند پرسد و زیاد نپرسد و سؤال را برای جلب افاضه نماید و در بین سخن، سخن نگوید.<sup>۱</sup>

در این بخش جزئیات آداب خدمت و آداب مصاحبت و حضور در مجالس یاد خدا را ذکر فرموده‌اند که وقتی به مجلسی می‌آیند که فقط برای یاد خداست، حواس خود را باید متوجه مجلس و سخنانی که گفته می‌شود کنند و از آن سخنان پند گیرند؛ یعنی حالات خودشان را با آن سخنان محک بزنند و آنچه پندپذیر است، بپذیرند و رفتار را با آن منطبق کنند و تمام موجباتی که حواس را پرت می‌کند یا توجه را از بین می‌برد، ترک کنند.

حتی جزئی‌ترین چیز؛ مثلاً با تسبیح در دست بازی می‌کنند. اگر با این تسبیح دارد ذکر می‌گوید که این خلاف است. یک ذکری را آمده اینجا بشنود، یک ذکری را هم خودش می‌گوید، هیچکدام به درد نمی‌خورد. نه آنکه بشنود، نه آنکه بگوید. و اگر با تسبیح بازی می‌کند که اینجا جای بازی نیست. خداوند هم در این مورد نه، در مورد دیگری می‌فرماید: آیا امر خدا را به بازی می‌گیرید.

تمام اینها دستورات جزئی است، ولی مجموعاً برای این است که بدن سرکشی نکند. چون خیلی اوقات انسان می‌خواهد حواسش جمع باشد، بدن نمی‌گذارد. او نیز به اقتضای بدن سرکشی می‌کند. در مورد نشستن نیز فرموده بودند که تا جا هست روبرو نشیند، اگر میسر نشد در نزدیکترین جا باشد. ولی در نشستن، به هیچ‌وجه نه به نحوی بنشیند که خودش ناراحت باشد و حواسش جمع نباشد و نه مزاحم دیگران باشد. خلاصه، اینها نظم در چیزهایی به ظاهر کوچک است، ولی همین چیزهای کوچک اگر در همه‌ی جوامع اجرا بشود، جوامع همه منظم می‌شوند.

اینها آدابی است که در مجلس عمومی باید رعایت شود. در مورد نجوا آیاتی در قرآن هست. بعضی اوقات مسلمین زمان پیغمبر، برای کارهای خلاف نجوا می‌کردند که قرآن می‌فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَنَاجَيْتُمْ فَلَا تَنَاجَوْا بِالْأَلْمِ وَالْعُدْوَانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ.<sup>۲</sup> این نجواها غالب اوقات برای این بود که مشرکین مؤمنین را آذیت کنند. یک کنایه یا اشاره با گوشه‌ی چشم به هم می‌کردند که دیگران ناراحت بشوند. آیه اِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ بِهِ اَنْ مَرْبُوطٌ اِسْت. البته در مورد خواب بد هم گفته‌اند این آیه را بخوانید: اِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزَنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئاً اِلَّا بِاِذْنِ اللّٰهِ وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.<sup>۳</sup> وقتی نجوا زیاد شد، آیه‌ای آمد که قبل از نجوا صدقه بدهید. بعد از نزول این آیه هیچکس نجوا نکرد؛ چون خرج

۱. پندصالح، ص ۳۴.

۲. سوره مجادله، آیه ۹: ای مؤمنان اگر با همدیگر نجوا می‌کنید درباره‌ی گناه و دشمنی و نافرمانی از پیغمبر نباشد.

۳. سوره مجادله، آیه ۱۰: نجوا کردن کار شیطان است تا مؤمنان را اندوهگین کند ولی هیچ ضرری مگر به اذن الهی به آنها نمی‌رساند و مؤمنان باید بر خدا توکل کنند.

داشت. علی علیه السلام برای اینکه یک حکم الهی عاقل و باطل نماند و حتماً اجرا شده باشد صدقه‌ای داد و خدمت حضرت نجوا کرد؛ این را همه‌ی مورخان نوشته‌اند. بعد این آیه نسخ شد. شاید بشود چنین استنباط کرد که این آیه آمد که نشان بدهد علی علیه السلام چقدر به اجرای احکام اسلامی علاقه‌مند است. به هر جهت حکم این است که نجوا نکنید؛ مگر اینکه کار لازم و ضروری مربوط به همانوقت یا برای امور خیریه بوده و به دیگران هم ارتباطی نداشته باشد. در مجالس هم که برای ذکر می‌آیید، نجوا نکنید.

مسأله‌ی دیگر، پرسش است. فرموده‌اند سؤال را برای جدل نکنند. سؤال کند که چیزی بفهمد. البته فرق جدل با تحقیق این است که در جدل قبلاً تصمیمی را گرفته و هر طور شده می‌خواهد آن را ثابت کند، ولی تحقیق این است که درک مواردی برایش مشکل است، می‌پرسد. باز ممکن است نفهمد، آنوقت یک سؤال دیگر می‌کند. این مانعی ندارد.

**بد دیگران ذکر نکنند مخصوصاً سعایت مؤمنی نزد اولیاء نماید مگر در صورت سؤال و اقتضا  
مقام از نظر دلسوزی که به بیان نیکی جواب گوید.<sup>۱</sup>**

مطلبی که فرموده‌اند این است که ذکر معایب و نقایص یک مؤمن را پیش مؤمنین نگویند. بعضی‌ها هستند از همان اول که در مجلس فقری می‌نشینند، همه‌ی عیب‌های دیگران را می‌بینند، ولی حُسنشان را نمی‌بینند. بنابر مَثَل عامیانه‌ای که امروز متداول است: از لیوانی که آب دارد، نصفه‌ی خالی آن را می‌بینند، اما نصفه‌ی پُر آن را نمی‌بینند. باید فکر کنند این شخصی که در مورد او اینطور داوری می‌کنید اگر شما هشتاد عیب در او می‌بینید، قبلاً صدو هشتاد عیب داشت. ولی با کوشش صد عیبش را رفع کرد، هشتاد تا مانده. شما آن صد تا را ببینید و بعد کمکش کنید که این هشتاد تا را هم رفع کند. البته اگر در مواردی خاص مثلاً برای وصلت سؤال شود که این خانواده چگونه‌اند، آنوقت به اختصار، همانقدری که جواب سؤال باشد، پاسخ دهند.

در مورد هر یک از این دستورات، شرح‌های مفصّلی می‌توان بیان کرد و در مورد آنها از ائمه‌ی اطهار اخبار فراوان نقل شده است که بعضی از آنها در *اصول کافی* ذکر شده است. همه‌ی اینها وجه مشترکی دارد که اگر در انسان باشد، تمام این دستورات را به سهولت یاد می‌گیرد و انجام می‌دهد. یکی از این کلیات به اصطلاح فقهی «حمل عمل مؤمن بر صحت» است؛ منتها به اصطلاحات فقهی آن کاری نداریم و به جنبه‌ی اخلاقی آنها می‌پردازیم برای اینها جنبه‌ی اخلاقی قوی هم دارند. بنابر قاعده‌ی حمل عمل مؤمن بر صحت، اگر دیدید برادران احياناً کاری که به نظر شما درست نیست انجام می‌دهد، فرض کنید که او منظوری دارد، استنباط خاصی دارد، که شما نمی‌دانید. به او حمله نکنید. نهی از منکر این نیست که حمله کنید، بلکه در خلوت با او صحبت کنید. همین که پیوند ولایت به کسی خورد، دیگر امید

و احتمال اینکه نجات داشته باشد هست. ممکن است اشتباه، خطا یا حتی گناه هم بکند. اینکه ما می‌گوییم چهارده معصوم، یعنی چهارده نفرند که معصوم هستند، مابقی همه کم و بیش دچار خطا، گناه و نسیان می‌شوند. این نیز یک اصل است.

در مورد جملات اخیر پندصالح، خیلی گفتارها و کردارها هست که شاید بدون اینکه خود شخص توجه داشته باشد و یا چنان هدفی داشته باشد موجب هزاران گرفتاری و آزار می‌شود (دشمنان اسلام در زمان پیغمبر هم از همین طریق استفاده می‌کردند) و آن شایعه است. آیهی قرآن می‌فرماید: وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ، چیزی را که یقین نداری پیروی نکن. یکی از پیروی کردن‌ها، نقل آن مطلب است. از وسایلی که در دنیای امروز برای لطمه زدن استفاده می‌کنند ایجاد شایعه است. تا چیزی را مطمئن نباشید هرگز نقل نکنید. برای اینکه شایعه به همین طریق منتشر می‌شود و غالباً این شایعات غلط از ناحیهی دشمنان اسلام است. در تاریخ اسلام شایعه خیلی سابقه دارد. در جنگ احد شایعه شد که پیغمبر ﷺ کشته شده است و در بعضی اخبار هست که شیطان فریاد زد که: محمد کشته شد. البته قصد آن گوینده (که شیطان باشد) و شایعه‌کنندگان، این بود که مسلمین را سست کنند ولی خداوند نخواست و این کار نشد. اما به هر اندازه‌ای که قلب کسی تکان خورده باشد و در جنگ سست شده باشد، گناهِش به گردن کسی است که این شایعه را شنیده و منتشر کرده باشد.

زمانی حساب کرده بودند که اگر کسی شایعه‌ای را بشنود و هر ربع ساعت به دو نفر بگوید، در حدود سه الی چهار ساعت جمعیت دنیا آن را می‌شنود. شایعه از خبر رسمی زودتر پخش می‌شود و به همین دلیل خیلی از دستگاه‌های تبلیغاتی جهان که می‌خواهند کاری بکنند، شایعه راه می‌اندازند. بنابراین تا تحقیق نکرده‌اید هیچ شایعه‌ای را نقل نکنید.

مسأله‌ی دیگر سعایت یا به اصطلاح عامیانه چغلی کردن فقیری پیش فقیر دیگر و به طریق اولی نزد بزرگان است. برای اینکه به هر جهت دل شنونده مقداری چرکین می‌شود. معنای سعایت به غیبت نزدیک است؛ با این تفاوت که در غیبت بی‌قصد و غرض صحبتی می‌کند که نظری ندارد، ولی در سعایت نظر این است که طرف را بدبین کند. بنابراین همان حرمتی که در غیبت می‌باشد، به طریق اولی در سعایت هم هست و همان اجازه‌ای که در مورد غیبت دادند که گفتند در چنین موردی (مثلاً فلان امر) غیبت محسوب نمی‌شود، در اینجا هم صادق است. بدین معنی که مثلاً کسی می‌خواهد با دیگری شریک بشود و با شما مشورت می‌کند. در اینجا اگر شما او را می‌شناسید که آدم سالمی نیست و ممکن است بین آنها اختلاف پیدا شود، اگر بگویید غیبت تلقی نمی‌شود؛ زیرا برای راهنمایی اوست. یا می‌بینید کسی قصد مشارکتی دارد، شما با نیت خیر موجب می‌شوید این کار و همکاری را با هم انجام ندهند؛ چون بعداً ممکن است بین آنها اختلاف پیش بیاید. می‌گویید من این اطلاعات را دارم، شما این کار را

نکنید. سعایت در این حد مانعی ندارد. ولی به قصد اضرار به دیگری گناه دارد.

و مصافحه که نماید تجدید عهد داند و با دل آلوده و اندیشه‌ی پراکنده که صفای دل میسر نیست، تقلید خواهد بود. در مصافحه هم ملاحظه مقتضیات نموده حد اعتدال را رعایت نماید که اسباب زحمت نگردد و از کردار و گفتاری که موجب تکدر یا اذیت شود خودداری نماید.<sup>۱</sup>

مصافحه یادبود بیعت است؛ بدین شرح که وقتی دو نفر از اخوان و فقرا با هم مصافحه می‌کنند، به یاد می‌آورند که همین بیعت را انجام داده‌اند و در مقابل خداوند تعهداتی دارند. همینطور است وقتی که دو فقیر با هم یا با یکی از بزرگان مصافحه می‌کنند. از این جهت فرقی نمی‌کند، برای اینکه وقتی بیعت انجام شد همه برادریم. در پندصالح هم دیدید همه جا می‌فرمایند: برادران من. البته یک برادر بزرگتر است که سرپرستی سایر برادران را به عهده دارد.

از طرف دیگر، چون مصافحه یادآوری بیعت است باید در حالی باشد که انسان به آن اشتیاق داشته باشد. بدون اشتیاق به منزله‌ی یک عمل تقلیدی می‌شود و اثری ندارد. نه تنها اثر ندارد، بلکه مضر هم می‌باشد و در نظر شخص از اُبَهِت و عظمت آن کاسته می‌شود.

ممکن است سؤال شود که تعداد مصافحه‌ها چقدر باید باشد؟ چون همه‌ی ما در بند بدن هستیم؛ مقتضیات بدن بر ما تحمیل می‌شود. در مصافحه باید این مسأله را هم رعایت کرد؛ مثلاً یک‌بار یا دوبار در هفته، بستگی به موقعیت و حال دارد.

در اخبار هست و همه هم قبول دارند که فاطمه علیها السلام وقتی خدمت پدر شرفیاب می‌شد، دست پدر را می‌بوسید. حضرت هم دست فاطمه را می‌بوسیدند. این امر چگونه بود؟ آیا حضرت هم خم می‌شدند و دست حضرت فاطمه را می‌بوسیدند؟ نه! در همان لحظه‌ای که فاطمه دست حضرت را می‌بوسید، حضرت هم دست او را می‌بوسیدند؛ یعنی به صورت مصافحه بود. پس این مصافحه یادبود بیعتی است که کردیم.

آیات فراوانی هست چه به صورت بیان مطلب چه به صورت دستور که یادآوری می‌کند نسبت به خداوند تعهد دارید. البته هر کس به دنیا می‌آید (در هر جای دنیا) مدیون خداوند است. اصلاً وجودش مدیون خداوند است. ولی خیلی‌ها توجه ندارند. اگر بی‌توجهی‌شان از روی عناد نباشد خداوند با آنها کاری ندارد. خیلی‌ها نیز به این موضوع توجه دارند؛ به خصوص مسلمین. چون آیات قرآن را می‌خوانند و می‌بینند چندین بار امر بیعت را ذکر فرموده و تعهداتش را مطرح کرده است. مثلاً می‌فرماید: الَّذِينَ يَتَّقُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ<sup>۲</sup>، کسانی که عهدی با خدا بستند، بعد از آنکه بستند، نقض می‌کنند.

عهد بستن یعنی چه؟ عهد یعنی دو وجود مستقل با هم تعهدی کرده‌اند. خداوند اینجا به بشر

استقلال داده است؛ یعنی بفهم که اینها وظایف توست، و آنوقت از او بیعت گرفته است.

۱. پندصالح، ص ۳۴.

۲. سوره بقره، آیه ۲۷ و سوره رعد، آیه ۲۵.

قرآن می فرماید که: *إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ*<sup>۱</sup>، خداوند جان و مال مؤمنین را می خرد، می بینیم لغت «خریداری» را به کار برده که همان «مشتری» ای است که ما می گوئیم. قیمتش چیست؟ بهشت. کسانی که به این وظیفه توجّه بکنند، دنبال این هستند که بیعت کنند. بیعت در زمان ائمه هم بوده است. با ائمه بیعت می کردند. با امام غایب شنیده نشده است، ولی با نمایندگان حضرت بیعت می کردند. نه تنها آنها موظّف به بیعت با امام بودند، ما هم که در دوران غیبت هستیم، موظّف به بیعت هستیم. دعای عهد که رسم شده هر روز در رادیو و تلویزیون بخوانند، خطاب به حضرت غایب است که می گوید: عهدی که با تو بستیم، به عهده‌ی خودش باقی است.<sup>۲</sup> کجا ما عهدی بستیم؟ این شخصی که پای تلویزیون یا رادیو می خواند، کی رفت با امام زمان عهد بست؟ عهد، دو نفره است. شما ملکی می خرید یا می فروشید، یا با خود طرف معامله برخورد می کنید، یا وکیل می فرستید. وکیل مالک می آید به شما این ملک را مثلاً می فروشد یا می خرد. به هر جهت خود اشخاص، دو نفر که صلاحیت دارند بیعت می کنند، این معنای بیعت است.

بیعت آنقدر مهم است که در تاریخ صدر اسلام در چندین مورد به آن اشاره شده است. از جمله در کتاب *امام علی بن ابی طالب* هم که محقق مصری نوشته، اشاره به این داستان کرده: بعد از جنگ جمل که کشته‌ها افتاده بودند، یکی در بین کشته‌ها راه می رفت که اگر کسی زنده ولی مجروح باشد او را نجات دهد؛ ببرد درمانش کند. طلحه در بین مجروحین بود. طلحه با وجود کار بدش، از صحابه‌ی پیغمبر بود. خیلی چیزها شنیده بود. وقتی طلحه دید یکی راه می رود، صدایش زد: بیا! او هم آنجا رفت. طلحه را هم همه می شناختند. از بزرگان سابق اسلام بود. گفت: تو از قشون علی هستی یا از قشون جمل؟ گفت: از قشون علی. گفت: دستت را بیاور جلو. دستش را گرفت گفت: به نمایندگی علی با تو تجدید بیعت می کنم؛ یعنی در واقع توبه کرد. حالا خدا قبول کرده باشد یا نه، نمی دانم. ولی منظور این مطلب است که گفت: من دارم می میرم، تجدید بیعت می کنم با علی. مصافحه هم تجدید بیعت است.

بنابراین در صورتی باید اقدام به مصافحه بکنیم که حواس جمع داشته باشیم و اهمیت این مصافحه را بدانیم؛ برای اینکه مصافحه مثل بیعت جدیدی است و به همین دلیل هم گفته‌اند که با کسی مصافحه بکنید که او هم درویش است، او هم این بیعت را کرده است. برای اینکه یادش بیاید که بیعت کرده است. ولی کسی که بیعت نکرده، چه چیزی یادش بیاید؟ شما هم در اثر اینکه او بیعت کرده وقتی مصافحه می کنید، بیعت‌تان یادتان می آید. این است که به مصافحه اهمیت زیاد بدهید و به صورت تقلید مصافحه نکنید. با هر یک از مؤمنین هم که مصافحه کردید، همه مثل هم هستند. *الْمُؤْمِنُونَ كُنُفُسٌ وَاحِدَةٌ*<sup>۳</sup>، مؤمنان مثل یک نفسند.

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲. *بحارالانوار*، ج ۵۳، ص ۹۵: *اللَّهُمَّ إِنِّي أَعِدُّ لَكَ فِي صَبِيحَةِ يَوْمِي هَذَا وَمَا عَشْتُ مِنْ أَيَّامِي عَهْدًا وَعَقْدًا وَبَيْعَةً لَكَ فِي غُنْبِي لِأَخْوَلِ عَنْهَا وَلَا أُزُولُ أَبَدًا.*

۳. معارج نهج البلاغه، علی بن زید بیهقی، قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ۱۳۶۷ ش، ص ۲۳۱.

مصافحه غیر از آثاری که از لحاظ روحی و معنوی دارد؛ که وقتی دو نفر دست دادند اُنس و اُلفت بینشان بیشتر می‌شود، یادآور بیعتی است که کرده‌ایم و به همین جهت است که می‌گویند: مصافحه فقط با فقرا باید انجام شود و به صورت فقری نمی‌توان با غیرفقرا مصافحه کرد؛ زیرا با کسی باید مصافحه کرد که او هم همین بیعت را کرده و یادآور آن باشد. بعد از اینکه بیعت انجام شد همه برادر می‌شویم، منتها آن برادری که بیعت گرفته است مثل برادر ارشد خانواده است و اُلاً همه برادر هستیم. از این رو هم به اعتبار ارشدیت آن برادر و هم به اعتبار اینکه گفتیم واسطه‌ی فیض را باید در نظر داشت، در مورد مصافحه با برادر ارشد، باید ملاحظه حال او را کرد. باید توجه داشت که همه‌ی ما اسیر مقتضیات تن هستیم: محتاج خواب، غذا، استراحت هستیم، بدن ما یک مقدار معینی طاقت دارد. اینها را باید رعایت کرد. به همین حساب هم بود که حضرت محبوب‌علیشاه می‌فرمودند که: همه‌ی ما برادریم و هر کدام که با برادر دیگرش مصافحه کند (به نیت اینکه دارد با من مصافحه می‌کند) همان اثر را خواهد داشت. اگر هم آن اثر نباشد فرمایش ایشان آن اثر را ایجاد می‌کند و من هم حالا همین خواهش را می‌کنم. برای اینکه توفیق داشته باشم که بتوانم با همه مصافحه کنم، یک بار بیشتر با من مصافحه نکنید که برای دیگران هم وقت باشد. هر وقت حالت اشتیاقی پیدا کردید برگردید با پهلو دستی خودتان مصافحه کنید. همان مصافحه‌ی با اشتیاق با فقیر کنار دستی، به منزله‌ی مصافحه با من است.

**و تا بشود در امور دنیوی اسباب مزاحمت فراهم نیاید بلکه از باطن بزرگان در هر کار همت بخواید و مدد جوید که زودتر به مقصود رسد و دربارهی برادران به دل و زبان دعا کند و خیرخواه باشد و ترقی آنها را بخواید.**<sup>۱</sup>

اصل دیگر این است که امر دنیوی را هدف درویشی قرار ندهد. البته ما باید در دنیا زندگی کنیم، امرار معاش کنیم، خانواده خود را بچرخانیم، ولی دنیا و زندگی دنیا را هدف قرار ندهیم. به همین دلیل هم وقتی بیعت کردیم، از این بیعت توقع امر مادی نداشته باشیم. باید توقع امر معنوی داشته باشیم و گرفتاری‌های مادی ما را در خودش غرق نکند.

یادم می‌آید که حضرت صالح‌علیشاه فرمودند: اصلاح ظاهران را از باطن ما بخواهید و اصلاح باطن‌تان را از ظاهر ما. یعنی اگر در دستورات اشکالی دارید، می‌خواهید اصلاح بشود، بیایید وقت بگیرید، شفاهاً بگویید و دستور بگیرید. ولی مشکلات زندگی و چیزهایی را که مربوط به مسأله‌ی ولایت و بیعت نیست، در دل از ما بخواهید. اگر خداوند مصلحت بداند قبول می‌کند و اگر مصلحت نداند قبول نمی‌کند. برای اینکه بیان کردن گرفتاری شما جز ناراحت کردن، فایده‌ای ندارد؛ البته یک فایده دارد: وقتی دل درویشی بشکند و دعا کند ان‌شاءالله مؤثر است. ولی این همه گرفتاری اگر بر یک دل بار شود، چه می‌شود؟ شما هر کدام در گرفتاری خودتان کم‌تران خم شده است، آنوقت می‌خواهید بار هزارها کمر خم

را به گردن دیگری بیندازید؟ به هر جهت او هم متأثر می‌شود.

کارهایی هم هست که از جنبه‌ی معنوی دور است. امروز مشکل اقتصادی در همه‌ی دنیا وجود دارد. باید مقداری مدارا و تحمل و صبر کرد. وظیفه‌ی همه‌ی فقراست که وقتی خبر شدند فلان برادرشان مشکل مادی، مالی و دنیایی دارد، چند نفر بنشینند و ببینند چگونه می‌توانند مشکلش را حل کنند. چون این کار از آنها برمی‌آید. البته دعا و خواستن خوب است ولی این وظیفه‌ی سایر فقرا و اخوان است که بکوشند که اگر برادرانشان گرفتاری دارند، تا می‌توانند گرفتاری آنها را رفع کنند، ان‌شاءالله.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برادران من

امر ولایت و طریقت راجع به قلب است نه جوارح و بسته به سراً است نه سر و سینه به سینه رسیده و در کتب نوشته نشده و اصول آن به لفظ در نیاید بلکه آنچه گفته و نوشته شود پنهان تر گردد. و چون اثر در امر و فرمان شخص ولی است عمل بر نوشته نتیجه نبخشد. و اسرار دیانت را باید محفوظ داشت خصوصاً آنچه را امر به کتمان شده و در عهده گرفته و آنچه بر دل وارد شد از حالات و عقاید، چون باید به پیروی پیر از آن گذر نماید و قدم فراتر نهد، نباید به زبان آورد و آن حال را بعد از گذشتن از آن نباید مأخذ قرار دهد.<sup>۲</sup>

همه‌ی آنهایی که بیعت کرده‌اند و در طریق هستند توجّه دارند که امر طریقت به اعضاء جسمانی بستگی ندارد. ظاهر عبادات مربوط به اعضاء است. نماز صورت و شکل خاصی دارد که اگر آن رعایت را نکنیم، نماز درست نیست. مثلاً باید وضو گرفت و رو به قبله ایستاد. باید لباس، پاک باشد و امثال اینها. روزه هم همینطور، روزه هم مربوط به اعضاء و جوارح بدن است. اما امر ولایت و طریقت، یعنی بهره بردن از معنای این عبادات، به اعضاء بستگی ندارد، به دل بستگی دارد؛ این است که عبادات و وظایف شرعی تقدّم زمانی بر آداب طریقت دارد. تا به نماز نایستیم و شرایط و احکامش را رعایت کامل نکنیم، حالت معنوی خاصّ نماز که معراج مؤمن است، حاصل نمی‌شود. ولی طریقت تقدّم معنوی دارد؛ یعنی رعایت آن صورت ظاهر برای این است که به این معنا برسیم. امر طریقت و ولایت به دل بستگی دارد. چون سرّ است به سرّ بستگی دارد؛ سرّ چیزی است که از دیگران پنهان است.

در اخبار از ائمه نقل شده که فرموده‌اند سرّ ما را نگاه دارید. البتّه منظور از «سرّ ما» در آن زمان بسیار وسیع‌تر از امروز بوده است. در آن تاریخ، شیعه، واقعه‌ی سقیفه بنی‌ساعده را قبول نداشت. بزرگان‌شان مسأله‌ی جانشینی پیغمبر ﷺ را اظهار می‌کردند، اما عوام اگر می‌گفتند موجب مجازاتشان می‌شد. کما اینکه عده‌ای به نقل از حضرت جعفر صادق علیه السلام گفتند که صادق فرموده است از پدرش، و وی از پدرانش که علی علیه السلام فرمود: هر کسی مرا بر ابوبکر ترجیح بدهد، گردنش را می‌زنم. معلوم است که چنین خبری در هر جا باشد دروغ است. ممکن است علی علیه السلام آنها را تحقیر نکرده و با آنها بوده باشد، ولی هرگز چنین چیزی را نفرموده است. حضرت جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر خود جعفر صادق به شما بگوید که من چنین چیزی نگفتم، باور می‌کنید؟ گفتند: نه! چون آن کسی که به ما گفته، آدم مطمئنی

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ‌های ۱۳۷۶/۱۷، ۱۳۷۶/۷/۲۴ و ۱۳۷۶/۸/۱ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۷/۱/۲۲ و ۱۳۸۷/۱/۲۹ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۳۶-۳۵.

است. اگر خود جعفر صادق هم بگوید ما قبول نمی‌کنیم. گفتن اصول عقاید شیعه که امروز ما آشکار می‌گوییم، در آن ایام خطرناک بود. ولی همینطور که اوضاع اجتماعی رو به آزادی می‌رفت و جامعه‌ی تشیع آزادی بیشتری پیدا می‌کرد، دامنه‌ی این سرّ که امر به کتمان آن فرموده بودند، کمتر می‌شد.

پس سیر، مطلبی است که قاعدتاً با حواس ظاهری ما درک نمی‌شود. رابطه‌ی دل شخص با خداوند و آنچه در آن مسیر اختصاصی است و اختصاص به خودش دارد، سیر است.

در حدیث آمده که الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ<sup>۱</sup>، یا حَتَّى أَنْفَسِ الْخَلَائِقِ هم نقل شده است. طریق به سوی خدا به تعداد مردم است؛ هر کس راه خاصی به سوی خدا دارد. وجه اشتراک این راه‌های خاص، تمسک به ولایت پیغمبر ﷺ و علی و ائمه هدی ﷺ است. این وجه مشترک همه است. اما هر یک راه و طریق خاصی دارند. ممکن است راه یک سالک تفاوت‌هایی با راه دیگری داشته باشد ولی به هر جهت راه خودش را نباید به دیگری بگوید. چرا که اولاً این یک نحوه خودخواهی از جانب او تلقی می‌شود و به علاوه مثل تحمیل عقیده به طرف است، یعنی اینکه من می‌گویم فقط همین راه درست است. این کار باعث می‌شود خودش هم رکود پیدا کند. پس سیر بطور اساسی، رابطه‌ی شخصی انسان با خداوند است.

خداوند هنگامی که آدم و حوّا را به زمین فرستاد (یا به قول بعضی تبعید کرد) و آنها بنا به امر الهی به زمین آمدند، این نکته را به او تذکر داد که شما خودتان خطا کردید، من که به شما تذکر دادم. آدم و حوّا متوجه شدند و عرض کردند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا<sup>۲</sup>، ما خودمان به خودمان ظلم کردیم. خداوند در پاداش، آنها را بخشید. اما خودش این ذکر توبه را به آنها تلقین کرده بود، خودش به آنها یاد داده بود که رو به او کنند. ولی به هر جهت فرمود شما را بخشیدم و راهی به سوی خودم به شما نشان می‌دهم، فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ<sup>۳</sup>، کسی که آن هدایت را تعقیب کند، از من است و به سمت من می‌آید. آن هدایت برای شخص است و همان جنبه‌ی توسل است به ولایت که جنبه‌ی طریقت باشد.

از این رو در پیمودن این راه هر فرد مستقل از فرد دیگری است. وقتی می‌فرماید: فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ، کسی که از هدایت من تبعیت کند، یعنی فرد فرد مورد نظر است. البته این فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ، هدایتی که بشر را به سوی خداوند می‌برد، هدایتی است که از جانب خدا داده شده باشد. نفرمود: فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَةَ یا فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ. فرمود: فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ، آن هدایتی را که من دادم تبعیت کند. پس هدایتی که به سوی الهی است، به نحوی از انحاء از جانب خدا باید داده شود.

انبیاء الهی هم جنبه‌ی نبوت و هم جنبه‌ی ولایت و طریقت داشتند. و بعد از پیغمبر آخرالزمان، آن هدایتی که خداوند فرمود توسط ائمه‌ی ما، دوازده امام ﷺ ارائه شد و آن بزرگواران طریق یاد و ذکر خدا

۱. بحار الانوار، ج ۶۴، ص ۱۳۷.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۳. سوره بقره، آیه ۳۶.

را تعلیم دادند و می‌دهند. بنابراین، در این هدایت که به صورت ذکر قلبی در نزد ماست، اثر جلوه می‌کند، و این وقتی است که از جانب خداوند به نحوی غیرمستقیم آمده باشد؛ البته خداوند با انبیاء بطور مستقیم در ارتباط بود ولی با اولیاء چنین نبود.

بنابراین، آن سرّ و به اصطلاح آن ذکر را، اگر غیر از کسی که مأمور است، بدهد، اثر ندارد. ولی اگر از جانب همان مأمور داده شود اثرش را می‌کند. چون مشمول فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ می‌شود، در غیراین صورت نمی‌شود.

طریق به سوی خدا سینه‌به‌سینه رسیده است، چنانکه در کتب عرفا فواید ذکر قلبی، ذکر خفی، را می‌گویند ولی نمی‌گویند خود ذکر خفی چیست، برای اینکه اثرش از بین می‌رود. آنچه از این امور قلبی که در نوشته آید اثرش می‌رود. چون از قدیم سینه‌به‌سینه رسیده، اگر به نوشته درآید (که در نمی‌آید) آن حالت معنوی را خود به خود از دست می‌دهد. البته ممکن است کسی آن را بخواند و در اثر تفکّر در آن، یک حالت معنوی برایش پیدا بشود ولی در خود آن نوشته اثری نیست. اثر آن ذکر در اجازه‌ی کسی است که مجاز به دادن ذکر است. اثر در گفته‌ی اوست و الاّ همه‌ی کلمات مثل هم هستند.

در تذکره‌های عرفانی آمده است که یکی از عرفای بزرگ به شهری آمد، یک زن روسپی خدمت وی رسید و گفت که به من ذکری تعلیم بده. آن عارف گفت: «ای فاحشه برو». او هم رفت. چند سال بعد که آن عارف مجدداً به آن شهر آمد، گفتند که در اینجا زنی مستجاب الدعوة و بزرگوار زندگی می‌کند که به او توسّل می‌جویند. آن عارف رفت و دید همان زن است. گفت: تو از کجا به این مقام رسیدی؟ گفت: از همان ذکری که به من دادی. گفت: چه ذکری؟ گفت: گفتم: «ای فاحشه برو». من همان عبارت را آنقدر تکرار کردم و گفتم: «ای فاحشه برو»، که فاحشه درونی من در اثر گفته‌ی تو رفت.

منظور اینکه اثر در آن دستور و اجازه‌ای است که می‌دهند و الاّ اگر کسی از شب تا صبح دعا بخواند (البته خواندن دعا خوب است نه اینکه بد باشد) بالاخره خسته می‌شود و اینقدر در دلش اثر نمی‌کند؛ مثل اینکه دلش عایق است و دعا وارد درونش نمی‌شود. در جان و روحش خوانده می‌شود ولی وارد در آن نمی‌شود. این هم که گفته‌اند: دعاها هم باید با اجازه باشد، منظور این است که آن اثر بیشتر شود. آن اثری که بزرگی اجازه داد یا دستور داد که این دعا را بخوانید موجب می‌شود که این کلمات در درونش اثر کند؛ و الاّ غیر از آن شاید چندان اثری نداشته باشد. اثر، جهات دیگری هم دارد که به موقع گفته خواهد شد.

در اینجا فرموده‌اند که اسرار را باید نگه‌داشت به‌خصوص آن چیزی را که در دل انسان به امانت سپرده شده است. به هر یک از سالکان ذکری گفته‌اند که اختصاص به خود او دارد. ذکر همان سرّ است. کسی ممکن است فکر کند اینکه چیزی نیست که نگویم. به‌هرجهت امانتی است که به شما سپرده شده و آن امانت مختص شماست.

این داستان را قبلاً گفته‌ام که شخصی خدمت یکی از عرفا آمد، گفت که اسرار الهی را به من بیاموز، ایشان گفتند که: طاقت نگهداری آن را نداری. جلسه‌ای دیگر آمد و همینطور جلسات بعد و اصرار کرد که: اسرار الهی را به من بیاموز. ایشان جعبه‌ای را که درش بسته بود، ولی قفل نبود، به او دادند و گفتند این را ببر آن طرف رود نیل به فلان نشانی تحویل فلان شخص بده. درش را هم باز نکن، چون مربوط به تو نیست. او جعبه را گرفت و رفت. در بین راه مرتب وسوسه می‌شد که داخل این جعبه چیست؟ بالاخره در جعبه را باز کرد. یک گنجشک داخل آن بود. پرید و رفت. آن شخص نزد استادش برگشت. آن عارف به او گفت: تو که اینقدر بر خودت مسلط نیستی که یک گنجشک را نگه‌داری، می‌خواهی اسرار الهی را نگه‌داری؟

منظور اینکه آنچه به ما سپرده شده و محرمانه و به اصطلاح اختصاصی است، باید نگهداری کنیم. در مسیر سلوک به سوی خداوند، هر کس حالاتی دارد. این حالات هم جزء همان اسرار است. به این معنی که نباید حالاتی را که برای سالک پیش می‌آید بگوید. چرا که اولاً اثرش می‌رود، ثانیاً این یک تخلف است. نمی‌شود گفت گناه عظیم است، ولی تخلف است و موجب می‌شود که اثر آن حال از بین برود. کمالینکه حتی در امور ظاهری اگر امری که خودش اثر دارد، غیر از نحوه‌ای که گفتند به کار ببریم، از اثر می‌افتد.

وقتی برای قوم موسی من و سلوی نازل شد، چند نفری به فکر تجارت افتادند. گفتند این من و سلوی را جمع و انبار می‌کنیم که به دیگران بفروشیم. ولی هر کسی من و سلوی را جمع کرد، صبح که باز کرد دید که متعفن و فاسد شده است. در حالات سلوکی، ذکری را که به کسی می‌سپرنند، هر گاه به غیر از آن طرزى که دستور داده‌اند، اجرا شود، از اثر می‌افتد.

اصولاً مسائل طریقتی به زبان نمی‌آید و از سنخ چیزهایی است که با غیر حواس درک می‌شود. شما اگر بخواهید مزه‌ی شیرینی را تعریف کنید، به زبان نمی‌آید ولی وقتی می‌گویند فلان چیز شیرین است، یا فلان چیز ترش است، چون خود ما می‌دانیم، شیرینی چیست و ترشی چیست، منظور شما را می‌فهمیم. ولی شیرینی و ترشی به نوشتن نمی‌آید و اگر بخواهند به نوشته بیاورند یا فاسد می‌شود یا عده‌ای را فاسد می‌کند. به این جهت است که گفته‌اند: «درسی نبود هر آنچه در سینه بود». اینها سینه‌به‌سینه رسیده است. در شریعت هم همینطور است. ما می‌گوییم و یقین داریم جانشین پیغمبر ﷺ، علی علیه السلام است، جانشین علی علیه السلام، امام حسن علیه السلام و الی آخر. از کجا این یقین حاصل شده است؟ از اینکه عموم مسلمین گفته‌اند. در میان عموم مسلمین یک عده هم از همین مسائل سینه‌به‌سینه و اجازاتی که داده شده، اطلاع دارند و درباره‌ی آنها سخن گفته‌اند، چطور آن یکی را قبول می‌کنید ولی این یکی را می‌گویید: درست نیست؟ یا می‌گویند دستورات قلبی باید در کتاب نوشته شده باشد. این کتاب را چه کسی نوشته است؟ کتاب را بعد از آنکه از عرف مردم و از گفته‌های مردم، موضوعی معلوم شد، کسی

نوشته است.

از حضرت صادق روایت شده که فرمودند: مجالس، دیدارها، سِرِّ طرفین است. به همین جهت در جلسه‌ی تشرّف فقرا، گفته می‌شود که این مجلس سِرّ است و این جریانات مختص خود همان شخص است. بنابراین هم از لحاظ پیر و مرشد، این جلسه سِرّ است و هم از لحاظ کسی که مشرّف می‌شود و هم از لحاظ پیردلیل و کسی که بنا به امر، همراه طالب باشد، این جلسه سِرّ است. بنابراین آنچه راجع به این جلسه است، سِرّ تلقی می‌شود، نه اینکه یک امر خارق‌العاده‌ای است بلکه چون امر کردند که این را سرّ نگه‌دارید و چیزی درباره‌اش نگویند.

یکی دیگر از این اسرار حالاتی است که برای سالک پیدا می‌شود که همه‌اش هم صحیح است:

آنچه از دوست می‌رسد خوبست

گر همه سنگ و گر همه چوب است

بعد از حفظ اسرار، حفظ حالاتی است که برای شخص پیش می‌آید. در اصطلاحات رایج در عرفان یک حال داریم و یک مقام. حال زودگذر است، می‌آید و می‌رود؛ مثلاً می‌گوییم الان حال مطالعه ندارم، حال رفتن فلان جا را ندارم. یعنی الان در این حالت و در این وضعیت هستیم. اما مقام، جایگاهی است که سالک در آنجا ایستاده است. مثلاً رضای به مقدرات الهی غالباً ممکن است حالش برای انسان پیش بیاید یعنی در حالتی به هر دلیلی رضا به قضای الهی بدهد و هرچه پیش آمد بگوید رضا هستم ولی این حالت از بین می‌رود، گذراست. ولی مقام این است که همیشه در این حالت باشد، همیشه راضی به قضای الهی باشد. این است که به حالات که گذراست نباید تکیه کرد. در مورد مقامات هم به دستور پیر اگر در آن مقام واقع شد کوشش کند که به مقام بالاتری برود. بنابراین به حالاتی که پیش می‌آید نباید دل ببندد. گاهی این حالات ممکن است ناراحت‌کننده هم باشد. در ارادت مولوی به شمس تبریزی که هیچکس تردیدی ندارد و داستان‌ها هم در آن باره گفته‌اند، ولی همین مولوی می‌گوید:

صد هزاران بار بیریدم امید

از که؟ از شمس، این ز من باور کنید

گاهی حال اینطوری می‌آید. در حالات نباید توقف کرد، نباید به آن اگر خوش بود دل خوش باشد و در همان حال بایستد. به عنوان مثال، شما می‌خواهید از اینجا به مشهد بروید و با ماشین راه می‌افتید. بین راه در جایی خیلی خوش آب و هوا، با جوی آب، درخت، سبزه و... می‌ایستید ولی آیا در همانجا می‌مانید؟ خیر. شما می‌خواهید به مشهد بروید. مقصدی دارید. در توقف اینجا لذتی می‌برید، ولی سوار می‌شوید و می‌روید و به راهتان ادامه می‌دهید. کمی که جلو رفتید، بین شاهرود و سبزوار می‌رسید که چهل فرسخ کویر است. ولی آیا می‌پرسید که اینجا چه جای خشک و بدی است؟ ما که چنان جای خوبی آنجا داشتیم، کاشکی همان جا می‌ماندیم! آیا این سؤال صحیح است؟ نه! شما هدف‌تان مشهد است. اینها

مراحل و منازل در بین راه است. حالات شما به منزله‌ی این منازل است. نه در آن حال بمانید و بگویید ما همان حال را می‌خواهیم و نه در این حال نگران و ناراحت باشید. راهتان را ادامه بدهید؛ یعنی تمام دستوراتی را که داده شده از یاد خدا، ذکر قلبی، تا دستورات ظاهری شرعی، توّسل به بزرگان، توّسل به پیغمبر و دوازده امام، همه را ادامه بدهید تا از این کویر رد شوید و باز به مناطق خوش آب و هوا برسید. از طرف دیگر، در هر حالی که هستید آن حال را نباید به دیگری تحمیل کنید. تحمیل انواع و اقسام دارد. مثلاً اگر حالت جذبه‌ای برای شخص پیش آید و آن را چنان بروز دهد که مزاحم دیگری شود می‌توان گفت این کار تحمیل حال است.

حالات هم خیلی متفاوت است. یکی حالتی دارد که پیشرفتش را صرفاً در فعالیت داشتن و عمل خود می‌بیند، این حالت برای خودش صحیح است. دیگری حالتی دارد که همه چیز را از خدا می‌داند، این هم درست است. اما آن کسی که همه چیز را در فعالیت خود می‌داند باید توجه کند که خود این فعالیت به اراده الهی است و توفیقی است که خداوند به او داده و باید شکرگزار باشد. آن هم که همه چیز را از خداوند می‌داند، باید توجه داشته باشد که خود خداوند گفته کار کن، کوشش کن، فعالیت کن که موجب تنبلی نباشد. این است که حافظ می‌گوید:

گرچه وصالش نه به کوشش دهند

در طلبش هرچه توانی بکوش

اگر صاحبان این دو حال مختلف با هم صحبت کنند، حتماً هر کدام دیگری را تکفیر می‌کند. از این رو گفته‌اند که اینها حالات است، مثل منازل راه است و نباید جز به راهنمای قافله به کسی بگویید و هیچوقت هم دل بستگی به آن حال نداشته باشید.

در اینجا این سؤال برای بعضی‌ها پیش می‌آید که چرا ما حالی نداریم؟ در پاسخ باید گفت اگر کسی برای داشتن حال، درویش شده است که اصلاً جایش اینجا نیست. درویش باید برای درویشی کار کند، اطاعت کند، هر حالی هم که پیش آمد همان را بپذیرد. حال مثل مهمان است، مهمانی بر شما می‌آید، از او پذیرایی می‌کنی، مدتی هست، می‌رود. دیگر دل بستگی به آن حال نداشته باشید.

بعضی هم می‌گویند ما یک وقتی حالی داشتیم و حالا نداریم. ما عبادت می‌کنیم، بندگی می‌کنیم، نه برای یافتن حال. اگر اینطور باشد معتادان هم برای اینکه به قول خودشان حالی پیدا کنند مواد مخدر استعمال می‌کنند. نه! کمال درویشی در این است که درویش آنچه را که گفته‌اند، اطاعت کند. هر حالی هم که آمد، قدمش روی چشم. امر الهی است، ما هم آن حال را می‌پذیریم تا وقتی که خود خداوند خواست آن را تغییر بدهد، ان شاء الله.

دنباله موضوع کتمان سرّ می‌فرمایند:

و باید حفظ حال و ایمان و جان و مال مسلمین را در رفتار و گفتار خود منظور دارد و مستوحش

از اوثق برادران بوده بار خود را بر دیگران که در مرتبه‌ی او نیستند نگذارد که ابوذر آنچه را که در دل سلمان بود ندانست و نبایستی می‌دانست. و نمایش باطنی از بزرگان اگر در دل یافت نباید گفتار غلوآمیز از او سرزند و مبادا از اطاعت سرپیچد و این تقیه و کتمان، فطری و رویه بزرگان بوده و نگهداری خود بر خلاف میل نفس، ریاضت و مجاهده و تربیت است و اقتدار بر نفس و استقامت و عزم اراده را قوی می‌کند. و کتمان عزت آورد و عکس آنکه اذاعه نامیده‌اند موجب ذلت و سستی نفس و زوال اثر است.

و امر بزرگان دین را باید محترم شمرد و از غیر، سر خود دریغ داشت و حتی در مورد عدم لزوم، رفت و آمد و دارایی را هم باید قبلاً پوشیده و پنهان داشت و جان و مال را حفظ نمود. و موارد تقیه غیر مورد جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است که برای ترویج اسلام و دفاع از مسلمین است به امر در زمان مقتضی. و گذشت از خود و جان و مال را در راه خدا و برای حفظ و ترویج اسلام و دیانت داشتن غیر حفظ ایمان و جان و مال و آبروی خود و مؤمنین است.<sup>۱</sup>

قسمتی است از کتاب پندصالح، دستورات حضرت صالح علیشاه، یعنی هم دستور و هم بیان آنچه هست، آنطوری که هست، یا باید باشد که در سال ۱۳۱۷ شمسی یعنی هفتاد سال پیش تنظیم شده است و البته هنوز هم به قوت خود باقی است و مقتضیات اجتماع، مقتضیاتی که همیشه به تشخیص بزرگ وقت است، اقتضا نکرده که تغییری در آن داده شود و مثل این است که ایشان حیات دارند و خودشان دارند این مطالب را می‌فرمایند.

قبلاً فرمودند: حالات خود را نگویند. در راه سلوک چیزهایی را درک می‌کنیم که گذرا است و به آن «حال» می‌گویند اما «مقام» این است که در راه در جایی ایستاده‌ایم، استراحت می‌کنیم و آماده‌ی ادامه‌ی کار می‌شویم. به هر جهت آن را به هیچکس نباید گفت مگر به کسی که در مقام معنوی بالاتری است که حق دارد بپرسد و حق دارد بداند.

به‌عنوان نمونه روزی حضرت رسول ﷺ به جابر بن عبدالله انصاری فرمودند: تو نسل پنجم فرزندان مرا خواهی دید، به او که رسیدی، سلام مرا به او برسان. جابر در زمان حضرت سجاد از بزرگانی بود که حضرت به او محبت و احترام بسیار می‌کردند. یک روز جابر در جلسه‌ای به وجود فرزند ایشان (حضرت باقر که هنوز کودک بودند) پی برد. جابر گفت که پیغمبر به من فرموده‌اند که سلام ایشان را به این فرزند برسانم. حضرت سجاد هم خبر داشتند. وقتی جابر مریض شده بود، حضرت سجاد می‌خواستند به عیادتش تشریف ببرند، به فرزندشان باقر علیه السلام فرمودند بیا به عیادت جابر برویم. بعد از احوال‌پرسی‌های متداول و عرفی، حضرت فرمودند: چگونه‌ای؟ البته او می‌فهمید که این

چگونه‌ای، نه اینکه بدنت چگونه است؟ یعنی در چه حالی؟ در چه مقامی هستی؟ جابر چیزهایی را گفت که مقامش را نشان می‌دهد. عرض کرد: در حالی هستم که بیماری را از سلامت، فقر و ناداری را از ثروت، گمنامی را از شهرت بیشتر دوست دارم. حضرت سجاد اشاره کردند (شاید هم از اول جابر خطاب به حضرت باقر که کودک بود، این سخن را گفته بود، اگر هم خطاب به حضرت سجاد گفته باشد، برحسب اشاره‌ی ایشان بود) حضرت باقر بعد از محبت و احترامی که کردند فرمودند: ولی جابر! ما اهل بیت اینطوری نیستیم. اگر خداوند به ما سلامت داد، همان را دوست داریم. اگر بیماری داد، همان را دوست داریم. اگر فقر داد، فقر را دوست داریم. اگر غنا داد غنا را دوست داریم. در بین داده‌های خدا هیچکدام را بر دیگری ترجیح نمی‌دهیم.

ما وقتی می‌گوییم ائمه علیهم‌السلام معصوم بودند، یعنی از کودکی معصوم بودند. آنچه فرمودند از دهان وارث ظاهری و معنوی پیغمبر است که خداوند درباره‌اش فرموده است: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ، از هوای نفس نیست که سخن می‌گوید. این قول نشان‌دهنده‌ی این امر است که در هر مقامی که هستید توقف نکنید، از آن مقام رد شوید تا حالات مختلفه را ببینید.

در اینجا فرموده‌اند که حالات یا مقاماتی که برای سالک پیش می‌آید به دیگران نگوید، چون برای دیگران غریب است. می‌گویند در دوران قدیم پادشاهی وزیرش را برای مأموریتی به هندوستان فرستاد. وقتی که برگشت از او پرسید چه چیز عجیبی در آنجا دیدی؟ گفت مرغی دیدم که آتش می‌خورد. همه خندیدند گفتند عجب دروغگویی هستی؟ خیلی به او برخورد. به هندوستان رفت و یک شترمرغ آورد که نشان بدهد که نخیر من دروغ نمی‌گویم. پادشاه گفت چرا حرفی می‌گویی که این همه زحمت بر عهده‌ات بگذارد و دیگران قبولش نکنند؟ این داستان در مورد حالات فقری هم صادق است.

بیشتر بحث‌هایی که بین فقرا، دو نفری یا چند نفری می‌شود، بر همین اساس است. یکی در حالت قبض و دیگری در حالت بسط است. یکی می‌بیند که هیچ کاری نمی‌تواند بکند جز به اراده‌ی الهی و دیگری می‌بیند که خداوند فرموده اینطور فعالیت کن، فعالیت می‌کند. اینها هیچکدام حالاتشان را نباید به دیگری بگویند، برای اینکه آن دیگری دچار اشتباه می‌شود به این نحو که یا به کسی که حال دیگری دارد بدبین می‌شود یا خودش را قاصر می‌بیند، بیشتر از آنچه که قاصر است.

در حدیث آمده است که: اگر ابوذر از آنچه در دل سلمان می‌گذشت، خبر داشت او را تکفیر می‌کرد. حتی نقل شده که اگر خبر داشت او را می‌کشت.<sup>۲</sup> ولی روایت دوم مسلم نیست. برای اینکه هر دو (ابوذر و سلمان) از صحابه‌ی بسیار بزرگواری بودند که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به هر دو لطف داشتند. ابوذر توجه به دنیا، به ذخایر دنیا نداشت. بیابان گرد بود. سلمان مردی بزرگوار از روحانیون بود. ابوذر می‌گفت من صبح می‌روم کار می‌کنم، به اندازه‌ی همان روز که مزدی درآوردم، برمی‌گردم و روزم را می‌گذرانم، فردا

۱. سوره نجم، آیه ۳.

۲. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۳: وَ اللَّهُ لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ (او لکزه).



هم خدا مثل امروز خواهد کرد. به اندازه‌ی فردا هم ذخیره نداشت. می‌گفت برای اینکه می‌خواهم چیزی در خانه‌ام نباشد که نگران اموال خود بشوم. اما سلمان می‌فرمود که من به اندازه‌ی مثلاً یک هفته، ده روز همیشه ذخیره در منزل دارم، که هرگز نگران نباشم فردا چه خواهم کرد. این دو حالت ظاهراً مخالف هم هستند که بنابر آن هر کدام ممکن است دیگری را رد کنند ولی هر دو حال، مورد تأیید و علاقه‌ی پیغمبر ﷺ بود و این دو بزرگوار یعنی ابوذر و سلمان هم از دوستان بسیار نزدیک خودشان و از ارادتمندان خاصّ علی ﷺ بودند. این است که می‌فرمایند: سالک نباید حالات خود را به دیگری بگوید.

یکی از موارد و مصادیق چیزهایی که دستور داده شده که باید کتمان بشود، تقیّه است که ائمه فرموده‌اند: تقیّه جزء دین ماست. این اصل در مورد شیعه آنقدر مشخص بوده که مورد انتقاد اهل سنّت قرار گرفته است چنانکه می‌گویند شیعه، شیعه دوازده امامی، تقیّه را ابداع کرده است تا بهانه‌ای برای تبلی خودشان باشد. آنها به اشتباه می‌گویند تقیّه یعنی دورویی. تقیّه یکی از دستورات خاصّ ائمه است، ولی مثل داروهای عصبی است که به اندازه‌ی مشخصی که پزشک دستور داده، لازم است ولی اگر از آن تجاوز کنند، سمّ است. تقیّه‌ای هم که خداوند دستور داده، ائمه دستور دادند، ضروری است. کمالینکه حضرت صادق فرمودند: **التَّقِيَّةُ دِينِي وَدِينُ آبَائِي**، تقیّه، دین من و دین پدران من است. البته فرمودند در چند مورد تقیّه وجود ندارد، مثل جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و در مورد خون، وقتی جان کسی در خطر است نباید تقیّه کرد.

در قرآن در داستان انبیا مواردی از تقیّه نشان داده شده و در صدر اسلام هم موارد تقیّه بوده است. داستان عمّار یاسر را بارها تکرار کرده‌ام ولی نام بزرگانی همچون عمّار هر چه هم گفته بشود ولو به‌عنوان تبرک و تیمّن خوب است. عمّار و پدرش یاسر و مادرش سمیّه هر سه در مکه در ایامی که حضرت رسول ﷺ به مدینه مهاجرت فرموده بودند، مسلمان شدند. مشرکین مکه اینها را می‌گرفتند و مجازات می‌کردند. بلال غلام ابوسفیان بود. هرچه ابوسفیان به او می‌گفت اسم بت‌ها را ببر، می‌گفت: احد، احد، احد. نوک زبانش را بریدند که بلال بر اثر همین کار، الکن شده بود؛ یعنی زبانش می‌گرفت. روزی در حالی که می‌خواستند بلال را بزنند ابوبکر آمد و او را با قیمت گزافی خرید و آزاد کرد؛ به این ترتیب با آزاد شدن بلال، ارباب و بنده برادر شدند. به یاسر هم گفتند از محمد ﷺ تبرّی بجوی. گوش نداد. آنقدر شلاقش زدند و شکنجه‌اش کردند تا کشته شد. اولین شهید در اسلام یاسر بود. زنش سمیّه را هم آنقدر زدند و با اعمال توهین‌آمیز او را شکنجه کردند تا او هم شهید شد. عمّار که می‌دید پدر و مادرش زیر شکنجه کشته شدند وقتی خواستند او را شکنجه کنند، در این فکر بود که این کافران به این ترتیب می‌خواهند یک‌یک مسلمانان را بکشند و دیگر مسلمانی باقی نمی‌ماند. به‌صورت ظاهر از پیغمبر ﷺ تبرّی جست، لذا آزادش کردند. این یکی از موارد تقیّه است که مورّخین داستانش را

نوشته‌اند. بعد از آنکه عمار را آزاد کردند، به مدینه مهاجرت کرد. وقتی به خدمت حضرت رسول رسید، گفت: من چنین کاری کردم و چنین حرفی زدم. فرمودند: آنوقت که این حرف را می‌زدی آیا دلت با آن حرف همراه بود؟ قسم خورد که هرگز دل از تو برنگرفتم. حضرت فرمودند: مجازی باز هم اگر گرفتار شدی همان کار را بکنی؛ که آیاتی در مورد عمار نازل شد: مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ<sup>۱</sup>.

یکی از موارد تقیه در قرآن همسر فرعون است که حضرت موسی را در کودکی بزرگ کرد، او زن بزرگوار و مؤمنی بود که اسمش در قرآن آمده است ولی تقیه می‌کرد. یا آن مؤمنی که در قشون فرعون بود ولی وقتی مردم جمع شدند و به فرعون گفتند که موسی را اعدام کند، او گفت چرا چنین حرفی می‌زنید؟ و به این ترتیب ایمانش آشکار شد. در آنجا چون جان حضرت موسی در خطر بود، تقیه معنی نداشت.

مورد دیگر که در قرآن به عنوان تقیه شمرده‌اند، داستان حضرت یوسف علیه السلام است. آنوقتی که به برادرش بنیامین تهمت دزدی زد برای اینکه برادر را نزد خودش نگه‌دارد و الا معلوم بود که او دزدی نکرده است.

مورد دیگر که در قرآن است، حضرت ابراهیم علیه السلام است. زمانی که بت پرستان به حضرت ابراهیم گفتند بیا برای عبادت به بیرون شهر برویم، حضرت نگاهی به ستارگان کرد و گفت: من مریضم، بیمارم: فَظَرَّ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ<sup>۲</sup>. در حالی که ابراهیم علیه السلام بیمار نبود و می‌خواست همه بروند و شهر خلوت شود تا تبر بردارد و بت‌ها را بشکند. این هم یک مورد تقیه است که پیغمبر خدا بدون آنکه مریض باشد، گفت: مریضم.

مورد دیگر داستان اصحاب کهف است. در قرآن آمده و همچنین در اخبار و تواریخ آورده‌اند که چون اغلب آنها از درباریان شاه بودند، به ناچار برای حفظ جان خودشان به عبادتگاه می‌رفتند. زمانی آنقدر دلشان به تنگ آمد که با همدیگر از شهر خارج و در غاری پنهان شدند.

بنابراین تقیه وقتی برای حفظ جان و مال خود و یا دیگر مسلمین باشد نه تنها جایز بلکه در خیلی موارد (نمی‌شود گفت واجب شرعی) ولی لازم است. چون ائمه فرمودند جزء دین ماست.

ولی حالات مختلف است چنانکه اصولاً بعضی‌ها طاققت تقیه ندارند و بعضی‌ها هم مصلحت را در تقیه می‌دانند؛ مثل عمار زمانی که می‌دید مسلمین را دارند از بین می‌برند. نه از ترس جانش بلکه برای اینکه یک نفر مسلمان (یعنی خودش) از بین نرود، تقیه کرد. عمار چه در جوانی و چه در حال پیری جنگ می‌کرد. او در جنگ صفین در خدمت علی علیه السلام بود. در زمان یکی از ائمه علیهم السلام دو نفر را گرفتند و

۱. سوره نحل، آیه ۱۰۶: یعنی کسی که پس از ایمان به خدا کافر می‌شود، بجز کسی که او را وادار کرده‌اند تا اظهار کفر کند در حالی که قلبش به ایمان مطمئن است.

۲. سوره صافات، آیات ۸۸-۸۹.

تحت فشار قرار دادند. یکی از آنها تقیّه کرد و آزاد شد. دیگری تقیّه نکرد و کشته شد و به بهشت رفت. این مژده را هم داده‌اند که کسی که تقیّه نمی‌کند و کشته می‌شود به بهشت می‌رود. ولی آن کسی هم که تقیّه کرده، چون به دستور امام رفتار کرده است، عملش مقبول است.

تقیّه مسلماً جزء دین است و باید رعایت کرد و مصادیق تقیّه در اخبار آمده است. ولی برخی از مصداق‌های تقیّه که فرموده‌اند مربوط به زمان خود ائمه است. در دوران ائمه حاکمان ظالم بودند و نسبت به امامان تعدّی می‌کردند. تقیّه خصوصاً برای آن دوران بود. یکی از مثال‌های آن در زمان ائمه علیهم‌السلام علی بن یقطین بود که داستانش را بارها شنیدید.

حضرت باقر یا حضرت صادق در مورد تقیّه فرمودند که خیلی از شماها که تقیّه نمی‌کنید ما را به کشتن می‌دهید. بیعت در زمان پیغمبر برقرار بود و آن بر دو نوع بود: یکی در مکه یعنی وقتی که حضرت حکومت نداشت. سوره‌های آخر قرآن غالباً سوره‌های مکی است و می‌بینید احکام در آنها بسیار کم است. عموماً اصول عقاید و اخلاق است. هر کس به پیغمبر ایمان می‌آورد، مسلمان بود. اسلام و ایمان یکی بود. بعداً وقتی حضرت به مدینه مهاجرت کردند، حکومت تشکیل دادند. حکومت از مردم اعتقاد به قانون نمی‌خواهد، اطاعت از قانون می‌خواهد. بنابراین، حضرت به اعتبار اینکه رئیس حکومت بودند می‌گفتند: کسانی که تابع حکومت‌اند باید از این قوانین اطاعت کنند. حالا نیتشان و در دلشان هر چه می‌خواست باشد. ایشان بیعت می‌گرفتند. حتی ابوسفیان هم با حضرت بیعت کرد، ولی آیا می‌شود گفت او مسلمان واقعی بود؟ می‌شود گفت ایمان آورد؟ هند جگرخوار هم بیعت کرد. این بیعت (اگر آن را به وضع مقررات امروز تشبیه کنیم) به منزله‌ی قبول تابعیت دولت بود. مثلاً یک نفر خارجی از ایران تقاضای تابعیت می‌کند، مسئولان قبول می‌کنند و او به ایران می‌آید. این به منزله‌ی بیعت است. اما کسانی را که در اعتقاداتشان راسخ بودند و به پیغمبر به‌عنوان پیغمبری تسلیم شده و ایمان آورده بودند، بیعتی که می‌گرفتند بیعت ایمانی بود و تعداد کسانی که این بیعت را کرده بودند خیلی کم بود. بعد از رحلت پیغمبر جز سه نفر (در بعضی اخبار پنج نفر، هفت نفر تا هفده نفر هم ذکر شده است) حالا می‌گوییم هفده نفر، همه مرتد شدند؛ یعنی دستور پیغمبر را اجرا نکردند. پس این بیعتی که فقط این هفده نفر لیاقتش را داشتند بیعت ایمانی بود و در رأسش علی علیه‌السلام بود که بعد از پیغمبر هم این منصب به علی علیه‌السلام محوّل شد. علی علیه‌السلام بیست و پنج سال خانه‌نشین بود و بیعت حکومتی نمی‌گرفت ولی بیعت ایمانی می‌گرفت. خلفا هم دیده بودند که پیغمبر بیعتی می‌گرفته (نمی‌دانستند که بیعت اسلامی غیر از بیعت ایمانی است) بیعت می‌گرفتند. آن حضرت در زمان حکومت پنج‌ساله‌اش، هر دو نوع بیعت را می‌گرفت. ولی سایر اوقات فقط بیعت ایمانی می‌گرفت. این بیعت ایمانی نسخ نشد.

در آیه‌ی قرآن می‌فرماید: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ**، خداوند مال و جان

مؤمنین را می‌خرد در مقابل چه چیزی؟ بَانَ لَّهُمُ الْجَنَّةَ، در مقابل بهشت، قیمتش بهشت است. خرید و فروش معمولی را در لغت عربی بیع می‌گویند. بیعت هم مثل خرید و فروش است. ائمه هم بیعت می‌گرفتند. در هیچ زمانی حتی در زمان غیبت هم نسخ نشده و همیشه باقی است. هنوز هم باقی است. چون انسان اجازه ندارد با میل و سلیقه خود بگوید که احکام قرآن و اسلام از بین رفت یا نرفت؛ مثل حج که زمانی گفتند نسخ شده است. یا آنکه در یکی از آیات قرآن به پیغمبر دستور داده می‌شود که به زن‌هایت بگو در خانه‌هایتان بمانید<sup>۱</sup> و بیرون نروید ولی بعد از رحلت حضرت رسول، اُمّ المؤمنین عایشه حرکت کرد و به اُمّ السّلمه گفت بیا با هم از خانه بیرون برویم. اُمّ السّلمه هم که از زنان بزرگوار حضرت بود، گفت: مگر آیه قرآن یادت رفته که به ما گفتند در خانه بمانیم؟ آیه که نسخ نشده است. منظور، آیه‌ی بیعت هم نسخ نشده است.

ائمه معصومین بیعت می‌گرفتند. البته چون تحت فشار خلفا بودند اگر خلفا می‌فهمیدند که امام بیعت می‌گیرد تعدّی می‌کردند و ایشان را می‌کشتند. آنها نمی‌فهمیدند که این بیعت غیر از آن بیعت حکومتی است. کمالینکه ابومسلم وقتی بنی‌امیه را ساقط نمود به حضرت جعفر صادق علیه السلام پیشنهاد خلافت داد و تقاضای بیعت کرد. حضرت رد کردند. اگر منظورشان از بیعت خلافت بود که خود خلافت به خانه‌شان آمد و آن را رد کردند. خلفا (البته باید بگوییم سلاطین، چون آنها به معنای حقیقی اسلامی، خلیفه نبودند) نمی‌فهمیدند این بیعتی که ائمه در خفا می‌گرفتند، چیست. افرادی نیز که از طرف ائمه مأمور اخذ بیعت می‌شدند، کارشان در خفا بود. تا اوایل زمان حضرت رضا علیه السلام همین وضعیت بود. زمان ولیعهدی ایشان هم کاملاً روشن بود که نمی‌توانستند هیچ کار محرمانه‌ای داشته باشند. این است که به شیخ معروف کرخی اختیار دادند. او هم به سَری سَقَطی که با اجازه امام علیه السلام و به نیابت از حضرت بیعت ایمانی می‌گرفتند.

داستان‌ها از فشارهایی که بر ائمه، به‌خصوص بعد از حضرت رضا علیه السلام، بود فراوان است. اگر کسی این راز را فاش می‌کرد و می‌گفت من با امام بیعت کردم و این امر به گوش خلفا می‌رسید (که بعضی مواقع هم می‌رسید) آنها ائمه را احضار کرده و تحت فشار قرار می‌دادند. یک بار منصور خلیفه‌ی عباسی، حضرت صادق را احضار کرد. منصور شنیده بود ایشان بیعت می‌گیرند. خواست ایشان را بکشد، ولی هنگامی که حضرت تشریف آوردند، به عکس بلند شد و استقبال کرد. حضرت را بغل کرد و تعارف کرد و نشانده گفت که از من چه می‌خواهی؟ حضرت صادق فرمودند: فقط از تو می‌خواهم که اصلاً نخواهی پیش تو بیایم. وقتی حضرت تشریف بردند، از منصور پرسیدند: چطور شد؟ گفت وقتی صادق علیه السلام آمد دیدم ازدهایی دهان خود را باز کرده و تخت من را در دهان گرفته و اگر جز این کاری بکنم من را با تخت می‌بلعد. این تصرّف ولایت است.

به هر حال، اصل تقیّه همیشه هست. منتها شروطی دارد: شرط اولش این است که دل آنطور معتقد نباشد. ثانیاً اگر در اثر تقیّه جان کسی در خطر باشد یا خونی ریخته شود، جایز نیست. ثالثاً تقیّه در مورد جهاد و امر به معروف و نهی از منکر (البته با شرایطشان) جایز نیست. تقیّه نباید جلوی امر به معروف و نهی از منکر را بگیرد؛ یعنی نباید به عنوان تقیّه، امر حرامی را ترویج کنند یا حکم به حرمت امر حلالی بدهند. این تقیّه نیست.

در مورد جهاد ما شیعیان معتقدیم، در زمان غیبت، بر شیعیان واجب نیست ولی دفاع همیشه واجب است. حتی برای زن‌ها هم که حکم جهاد نیست، حکم دفاع وجود دارد. دفاع هم نه فقط بطور دسته‌جمعی و اجتماعی بلکه به صورت شخصی هم هست؛ اگر کسی در مقابل دفاع از جان و مال و ناموس خود یا برادرش کشته بشود، اجر شهید دارد. به این طریق تقریباً خواسته‌اند الزامی را به ما تلقین کنند که دفاع از جان و مال خود و دیگران لازم است.

اما دفاع چطوری است؟ دفاع خودش شرایطی داشته و بستگی به مقتضیات دارد. فرض کنید چند نفر یا گروهی مسلح در مقابل یک نفر می‌آیند. دفاع این نیست که او هم بزند چون حریف نمی‌شود. یا وقتی به کسی شیری حمله می‌کند، در مقام دفاع باید برود اسلحه بیاورد و با شیر درآفتد. به هر جهت شرایطی در دفاع هست که مقداری از آن شرعی است و مقداری هم برحسب درک عقل است.

امر به معروف و نهی از منکر هم همینطور تابع شرایطی است. آیا هر کسی حق دارد بگوید فلان امر معروف است و یا فلان امر منکر است و بعد هم به زور کسی را وادار به آن کند؟ این است که در تشخیص امر به معروف و نهی از منکر، گفته‌اند: باید اولاً معروف و منکر را بشناسد؛ بنابراین هر کس عقیده‌ای مخالف عقیده‌ی او داشت یا رفتاری مخالف رفتار او داشت، نمی‌تواند بگوید این عقیده یا رفتار، منکر است، بعد هم به زور او را وادار کند. باید معروف و منکر را بشناسد. خیلی از معروف‌ها را ما می‌شناسیم، ولی باید بدانیم امر به معروف و نهی از منکر درجاتی دارد و اگر شخص قدرت داشت باید الزام کند. مثلاً در ماه رمضان روزه شکستن در ملاً عام گناه دارد و منکر است، حال اگر حکومت از آن جلوگیری می‌کند، کار درست و بسیار خوبی می‌کند. حکومت زور و قدرت دارد و این منکر هم که مسلماً منکر است. ولو کسی از روزه گرفتن معذور هم باشد، در ماه رمضان و در ملاً عام نباید غذا بخورد یا آب بنوشد. این منکر است. به هر جهت باید معروف و منکر را بشناسد. بعد هم گفته‌اش باید مؤثر باشد. این است که امر به معروف درجات دارد. پدری نسبت به فرزندانش یک نحوه قدرت دارد، ضعیف‌ترین درجه‌اش این است که وقتی منکری را دید به او اخم کند، روبرگرداند، ترشروی می‌کند. در مورد تربیت بچه‌ها من دیده‌ام بعضاً بچه کوچکی کار خلافی می‌کند، پدر و مادر به عمل او می‌خندند. این کار در تربیت بچه خیلی مضر است، لااقل اگر چیزی به او نمی‌گویند باید اخمی بکنند که او بفهمد. همین حالت هم در اجتماع است. وقتی منکری را دیدند به تماشا نایستند. اگر می‌توانند رفع کنند، اگر نه،

تشویقش نکنند.

این درجاتی از امر به معروف و نهی از منکر است، درجات دیگری هم هست مثل اینکه کسی با عمل خودش با منکر همراهی نکند و با معروف همراهی بکند البته در اینجا هم تشخیص منکر و معروف مشکل است.

داستانی نقل شده است که صددرصد مربوط به این مسأله نیست، ولی برای روشن شدن ذهن، ذکر آن خوب است. یکی از صحابه‌ی خاص حضرت کاظم علیه السلام صفّان جمّال بود. جمّل یعنی شتر، در قدیم از وسایل حمل و نقل شتر بود. آنهایی که شتر داشتند وظیفه حمل و نقل را به عهده داشتند. صفّان جمّال هم کارش این بود. یک روز آمد خدمت حضرت کاظم علیه السلام عرض کرد: هارون الرشید صد شتر از من خواسته، می‌خواهد با اطرافیان‌ش به مکه رفته و اعمال حج را بجا آورده و برگردد. آیا این کار خوبی است که من بکنم؟ او می‌خواست بداند اگر این کار معروف است، حضرت به او امر کند و اگر منکر است، نهی کند. حضرت فرمودند: نظر خودت چیست؟ (خیلی اوقات، ائمه این کار را می‌کردند، برای اینکه قوه‌ی تفکر و تعقل ارادتمندان و شیعیان را به کار بیندازند و تمرین بدهند و الا خودشان می‌توانستند فوری بفهمند) عرض کرد: به نظر من کار خوبی است، برای اینکه زیارت مکه و حج، امر واجب و عبادت است. حضرت از او سؤال کردند: تو وقتی این شترها را کرایه می‌دهی دلت می‌خواهد که کرایه‌اش به تو برگردد و هارون الرشید به تو پولش را بدهد؟ گفت: معلوم است. فرمودند: دلت می‌خواهد که هارون الرشید به سلامت به مکه برود و برگردد که شترهای تو را بدهد؟ گفت: معلوم است. فرمودند: پس همینقدر که دلت می‌خواهد ظلم باقی بماند این منکر است. بنابراین، آنها را نده. به این صورت امامان شیعیان را تربیت می‌کردند. منظور اینکه تشخیص معروف و منکر مسأله بسیار مهمی است.

در مورد کتمان سِرّ دستوراتی که داده می‌شود به اعتبار شخص است و چون شخص تعهد کرده به او دستور می‌دهند و این دستورات اختصاص به خودش دارد، لذا نباید آنها را بگوید. اگر بگوید اثر آن از بین می‌رود. زیرا دستوری که به او داده شده اختصاص به خودش دارد. حتی در اخبار آمده است که أُسْرُ ذَهَبِكْ وَ ذَهَابُكَ وَ مَذْهَبُكَ<sup>۱</sup>، یعنی طلای خودت را (منظور از طلا ثروت است)، رفت و آمدت را و مذهب خودت را پنهان بدار. پنهان داشتن یعنی اینکه لازم نیست بگویی؛ نه اینکه ریاکاری کنی.

از جهت تربیتی کتمان سِرّ، قوّت قلب و اراده قوی ایجاد می‌کند. یکی از فواید روزه هم همین است که علی‌رغم اینکه شخص تشنه و گرسنه است ولی خودش را نگاه می‌دارد. قوّت اراده پیدا می‌کند. ولی زبان لقی، بطوری که گفته‌اند، سستی می‌آورد. قوّت قلب و فکر در اثر خودداری برای انسان پیدا می‌شود.

ان شاء الله ما بتوانیم تقیه را آنطور که مرّضی خدا و رسول و امامان است انجام بدهیم و تقیه بهانه

برای اینکه هر کسی هر کار می‌خواهد بکند و بگوید تقیّه کرده‌ام نشود. اولاً تشخیص تقیّه خیلی راحت نیست. به علاوه (بنابر روایت) جهاد بزرگی است که در دفاع از حقّ و عدالت در مقابل ظلم و ستم می‌کنند. به بهانه‌ی تقیّه دچار حقّه‌بازی، ریاکاری و نفاق نشویم؛ مثلاً در حالی که خدای نکرده اعتقاد نداریم یا نیت خیری نداریم در این مجلس که مجلس ذکر الهی است حاضر بشویم، این تقیّه نیست. تقیّه برای حفظ جان و مال و آبروی مسلمین است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برادران من: انسان مجموعه‌ای است که همگی صفات حیوانات به نحو کمال در او آفریده شده که مانند آنها برای نیک و بد و سود و زیان تن خود بکوشد که جلب آسایش کند و آسیب و رنج را دفع نماید. به علاوه قوه‌ی فکر و عقل دارد که می‌تواند صفات را در حد اعتدال نگاه دارد و مسلط بر نفس خود باشد و برای ترقی روح آنها را به کار وادارد و اخلاق پسندیده را در خود آشکار سازد و از اخلاق نکوهیده جلوگیری نماید. پس مؤمن باید همواره مراقب اصلاح نفس و تهذیب اخلاق درونی خود باشد که ملکات نفسانیه که وادارنده به عمل است اگر نیک باشد، عمل نیک گردد و اگر بد باشد عمل هم ناپسند گردد و علما اخلاق در کتب خود مفصل نوشته و دستورات داده‌اند.<sup>۲</sup>

بحث کنونی درباره‌ی اخلاق است. لغت اخلاق در عربی جمع خُلُق یا خُلُق است. این کلمه در فارسی معنایی دارد که متداول است و همه می‌دانیم. به هر معنا بگیریم در این مبحث ایشان در واقع مجموعه‌ی روحيات و اخلاقی را که یک درویش باید داشته باشد ذکر فرموده‌اند. در مورد اخلاق، حضرت رسول ﷺ از طرف خداوند توصیف شده است به اینکه: وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ<sup>۳</sup>، اخلاق بزرگ و بزرگواری داری. در جای دیگر می‌فرماید: فَمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِئْتَ هُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ.<sup>۴</sup> خداوند می‌گوید از رحمت خداوند با آنها خیلی نرم‌خو بودی و اگر با آنها غلیظ‌القلب بودی، از دور و بر تو پراکنده می‌شدند. اینها را خداوند به‌عنوان صفات خوب پیغمبر ذکر می‌کند. خود پیغمبر می‌فرماید: إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ<sup>۵</sup>، من مبعوث شدم به این هدف که مکارم اخلاق را تکمیل کنم. پس می‌بینیم در دین اسلام اخلاق بر هر جنبه‌ی دیگر آن مقدم است. البته عبادت مربوط به فطرت انسان است. چه بخواهیم چه نخواهیم بنده‌ی خدا هستیم، اظهار بندگی می‌کنیم. ولی خُلُق خوب را باید خودمان کوشش کنیم و به دست بیاوریم.

می‌گویند انسان یکی از جانداران است. در یک تقسیم‌بندی کلی گفته شده که موجودات یا جمادند مثل سنگ و چوب، یا گیاه‌اند مثل درخت‌ها و گیاهان، یا حیوانند مثل جانداران. انسان هم یکی از حیوانات است؛ منتها حیوان ناطق. ناطق هم نه اینکه فقط صحبت کند یعنی بتواند مطلبی را بیان کند، بلکه این است که عاقل هم هست. در واقع فرقی با حیوان در این است که خداوند به فرشتگان

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ‌های ۱۳۷۶/۸/۱ و ۱۳۷۶/۸/۸ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۷/۲/۵ و ۱۳۸۷/۲/۱۲ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۳۸.

۳. سوره قلم، آیه ۴.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۵. بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰.



می‌فرماید: *إِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ*<sup>۱</sup>، وقتی که آماده‌اش کردم و از روح خودم در او دمیدم به او سجده کنید. سجده‌ی فرشتگان به این نفخه‌ی الهی است، به این روح الهی است. تفاوت انسان با حیوانات در این است که نفخه الهی در او دمیده شده است. به همین جهت در تقسیم‌بندی قدیم که بعضی از علماء طبیعی می‌گویند موجودات سه دسته‌اند: جماد، نبات، حیوان. شرح می‌دهند همانطوری که نبات با جماد وجوه مشترکی دارد ولی وجوه اختلاف هم دارد حیوان هم با نبات مشترکاتی دارد ولی اضافه بر آن، مختصاتی هم دارد، انسان هم با حیوان وجوه مشترکی و همچنین مختصات خاص خودش را دارد. این مختصات را ما می‌گوییم، همان نفخه‌ی الهی است. طبیعی‌دان‌ها از لحاظ طبیعی قائل به مختصاتی خاص انسان هستند، ولی ما می‌گوییم همان نفخه‌ی الهی است. اوصاف انسانی مثل غضب، شفقت در همه‌ی حیوانات نیز هست. هر حیوانی نسبت به فرزندش شفقت دارد، انسان هم همینطور. این خصلت هم که به قول حکما جلب منفعت و دفع ضرر بکند (هرچه برای وجودش خوب است جذب کند و هر چه بد است دفع کند) این برای حفظ بدن است. به همین حساب، بعضی مکاتب فلسفی اغراق کرده و به اصالت لذت معتقد شده‌اند و می‌گویند انسان همواره به دنبال لذت می‌رود. البته لذتی که آنها می‌گویند فرق مفصلی دارد با آنچه ما می‌گوییم. لذت‌های بدنی چون دائمی نیست، اصولاً لذت نیست. برای اینکه به دنبال آن آلم می‌آید. آلم یا درد از دست دادن لذت است. لذت واقعی لذات معنوی است.

خداوند به انسان اضافه بر آن خصلت‌ها، عقل و تفکر داده که بتواند این قبیل خصوصیات را که از حیوانات دارد، تحت مهمیز خودش درآورد. یعنی همه را به موقع خودش به کار ببرد. چون انسان هدفش فقط حفظ بدن نیست. هدف بالاتری دارد. برای اینکه تمام خصلت‌های بدن و خصلت‌هایی که از حیوانات دارد، برای آن هدف بزرگ‌تر به کار ببرد. و باید اخلاق پسندیده‌ای را که از بعضی حیوانات ممکن است داشته باشد (مثلاً از سگ بودن که در او وجود دارد، باوفایی و خصلت وفاداری) را ظاهر کند، از خصلت گرگ بودن که درندگی است، سعی کند احتراز کند، برای اینکه مانع حُسن ارتباطش با دیگران می‌شود و اخلاق به معنایی که ما می‌گوییم بیشتر به ارتباط انسان با سایرین مربوط می‌شود؛ یعنی ظهور خصوصیات انسانی. البته در ظهور آنها باید سعی کند درونش و فکرش متمایل به خوبی‌ها و مکارم اخلاق باشد، نه متمایل به بدی. وقتی درون کسی خیرخواه دیگران بود، اهل خدمت بود، اهل مهربانی و گره‌گشایی مردم بود، خودبه‌خود همه‌ی اعمالش این خصوصیت را دارد. وقتی نیتش این بود سنگی از جلو پای مؤمنی بردارد و کنار بگذارد، همین را خداوند به‌عنوان خدمت قبول می‌کند و هیچ معلوم نیست که این خدمت از آن کسی که چندین بیمارستان و مدرسه می‌سازد کمتر باشد. چون خداوند که به هیچ‌کدام از اینها نیازی ندارد. همه‌ی جهان مال اوست. خداوند به نیت ما نگاه می‌کند. اگر نیتی خالص‌تر

بود، ارزشش بیشتر است. هر عملی به نیت یا به شاکله انسان (یعنی آنچه او را وادار به این کار کرده) سنجیده می‌شود، نه به جلوه‌ی برونی‌اش.

در تاریخ صدر اسلام غالب مؤمنین علاقه‌مند بودند که دستور پیغمبر را به هر اندازه که بتوانند انجام بدهند. آنوقت‌ها سرباز و وظیفه و اسلحه‌خانه و... نبود، وقتی حضرت می‌فرمودند: جنگی در پیش داریم، همه می‌آمدند. هر که هر چه داشت می‌آورد؛ اسب، شتر، خوراکی و... در یکی از جنگ‌ها همه خرما داشتند، یک خرمن بزرگ خرما فراهم شده بود. یکی از صحابه آمد یک مشت خرما آورد و گفت: یا رسول‌الله دیروز کار کردم مزدی گرفتم، نصف آن را گذاشتم برای زن و بچه‌ام، نصف بقیه را هم آوردم. بعضی‌ها به مسخره خندیدند. پیغمبر خرما را گرفت، پخش کرد روی خرمن خرما؛ در واقع به‌عنوان تبرک و بعد آیاتی هم در این باره نازل شد. منظور این است که اگر نیت‌تان خیر باشد، کوچکترین عملی هم که از شما منطبق با آن نیت و شاکله باشد (نیت دائمی را می‌شود اسمش را به اصطلاح شاکله گذاشت) آن خودش خدمت حساب می‌شود. البته در این باره مقداری در کتب اخلاق، که روش عملی تربیت انسان است و همچنین در کتب روانشناسی نوشته‌اند. ان‌شاءالله موفق شویم که بتوانیم اینطور باشیم.

**ولی به خواندن کتب اخلاق بلکه به خواندن از احادیث و قرآن مجید دارای اخلاق پسندیده نگردد و هر سر نفس که کوبیده شود سر دیگر بلند کند بلکه این مجاهده با نفس و شیطان باید به عزم اراده با استمداد از باطن بزرگان و کمک ایشان و آبیاری لطیفه ولایت که در دل مؤمنین است - که شأن علویت علی علیه السلام است و اتصالاً مؤمن را از تاریکی جهل و عالم طبع به نور تجرد و علم می‌کشاند و کارکن در وجود غیر او نیست که لافتی الاعلی با جذب شوق و محبت ایمانی انجام گیرد - و به ذوالفقار ذکر و فکر که عنایت شده تیشه به ریشه نفس زده بستگی و انس دل را به یاد خدا نموده که خردۀ خردۀ دوستی دنیا که زابیده انانیت و خودسری و ریشه هر خطا و مایه اخلاق زشت است کم گردد که اقتدار بر نفس پیدا کرده و بتواند از ظهورات آن جلوگیری کند تا از بین برود. و تا این حال دست ندهد پسند مولا که میزان نیکویی اخلاق است نگردد چرا که تکلیف و رفتار در موارد فرق کند و موردی اثناء می‌پسندد و جای دیگر باید رُحماء باشند و میانه‌روی به عقل و هوش ناقص معلوم نگردد جز آنکه دل جای خدا شود و حق حاکم بر دل که حاکم بر تن است گردد.**<sup>۱</sup>

قبلاً گفته شد که انسان مجموعه‌ای است از صفات سایر حیوانات. مثلاً در حیوانات، شیر مظهر قدرت و صراحت است، روباه مظهر حيله‌گری و راهیابی، راه هر کاری را پیدا می‌کند. همه‌ی این صفات در انسان هست به علاوه صفات فرشتگان. اینکه فرموده‌اند:

آدمی زاده طرفه معجون است

کز فرشته سرشته و ز حیوان

در انسان، هم صفات فرشته هست و هم صفات حیوانیت. صفات همه‌ی حیوان‌ها در کُمونش هست. البته در هر کسی در هر موقعیت ممکن است یک یا دو یا چند صفت جلوه کند و مابقی صفات خاموش باشند. مثل اینکه اگر در گلدانی، در یک زمین زراعتی، مقداری بذر بپاشید، آن بذری که موقعیت زمین و ترکیب زمین مساعد با اوست رشد می‌کند، آنهای دیگر رشد نمی‌کنند و حال آنکه در این زمین همه‌ی آن بذرها وجود دارد. در انسان هم همه‌ی این بذرها وجود دارد.

در حیوانات این صفات برای این به کار برده می‌شود که در هر موقعیتی کار جلب منفعت و دفع ضرر، به اصطلاح قدما جذب ملایم و دفع منافر، را انجام بدهد. مثلاً شیر شجاعت دارد و اگر غذایی پیدا نکرد به هر حیوانی حمله می‌کند. روباه حيله‌گری را بلد است و به هر صورتی باشد، می‌گردد برای خودش راهی یا غذایی پیدا می‌کند. همین حالات در انسان‌ها هم هست. منتها در انسان، خداوند نیروی دیگری هم آفریده که اینها را کنترل می‌کند که آن نیروی اخلاق است. نیروی تفکر و تعقل است که جلوی اینها را می‌گیرد.

مثلاً برای حیوان، روزه معنی ندارد. جز اینکه وقتی حیوانی مریض شد، خودش تشخیص می‌دهد چه بخورد و چه نخورد. ولی نه اینکه غذا بخواد، گرسنه هم باشد، خوردن هم ضرری به او نزنند، ولی نخورد. اما برای انسان‌ها روزه تشریح شده است. برای اینکه این قوه‌ی تعقل او تقویت بشود. قوه‌ی تعقل به او می‌گوید که این غذا هست، بسیار هم لذیذ است، تو هم گرسنه هستی ولی نباید بخوری. این قوه‌ی تفکر و تعقل در انسان هست و در ضمن آن، خصوصیتی که همین صفات، در حیوان دارد، انسان هم دارد منتها با مهارتی که عقل به آن زده است.

انسانی که قدیم در جنگل زندگی می‌کرد گاهی اگر با حیوان قوی روبه‌رو می‌شد، ناچار بود شجاعتی که شیر دارد به خرج بدهد و با او بجنگد. اگر می‌توانست جستجو می‌کرد راه فراری پیدا می‌کرد که خودش را حفظ کند. منتها همانطور که گفتیم این قوه‌ی تفکر و تعقل برای این است که انسان را مستعد کند برای انجام اوامر الهی. این نتیجه‌ی تسلط انسان بر خودش است، نتیجه‌ی قواعد اخلاقی است که به وجود آمده و باید آنها را رعایت کرد. البته قواعد اخلاقی را در کتب اخلاق نوشته‌اند، حتی کتب روانشناسی، کتب مذهبی هم همه‌ی این مسائل اخلاقی را نوشته‌اند. ولی صرف خواندن آن کتاب‌ها کافی نیست، اگر صرف خواندن کتاب‌ها کافی بود، کتاب‌های مقدس که در رأس آنها قرآن قرار دارد، برای مردم کافی بود. ولی باید یک نیروی الهی وجود داشته باشد که این را در ذهن انسان‌ها رهبری کند و کمکش نماید.

این سرکوبی نفس که همیشه به اصطلاح وظیفه و شغل مداوم انسان‌ها باید باشد، با توفیق الهی

مگر فراهم بشود. ولاً بشری که از بهشت رانده شد، به صرف خواندن کتاب و حتی خواندن قرآن و آیات و احادیث، نمی‌تواند موفق باشد.

همانطوری که قبلاً گفتیم خصوصیات همه‌ی حیوانات در انسان هم هست، مثلاً خصوصیات روباه هم هست. منتها با این تفاوت که روباه هرگز با خودش دورویی نمی‌کند، یعنی دو جنبه در او نیست که یک جنبه حقّه‌باز باشد و جنبه‌ی دیگر درست باشد. اما در انسان دو وجود هست: عقل و نفس. چه بسیار اوقات نفس، انسان را گول می‌زند. نفس از راه خودپرستی، یک کاری می‌خواهد بکند، ولی این را به صورت خوبی درمی‌آورد که در واقع انسان، خودش را گول می‌زند. ولی در حیوانات اینطور نیست و برای اینکه با چنین خطری مواجه نشود، انسان باید توسّل به آن حبل‌المتین الهی که فرموده است می‌فرستم، بکند، به آن متوسّل بشود. ان شاءالله

این است که می‌فرمایند با خواندن کتاب اخلاق، اخلاق عوض نمی‌شود. البته مطالعه به انسان کمک می‌کند ولی برای درویش‌ها و فقرا بیشترین کمک همان عصایی است که به دستش داده‌اند یا همان ذوالفقاری است که به او داده‌اند. البته ذوالفقار کل همانی است که علی علیه السلام دارد، بقیه همه زاییده و نمونه‌ای از آن ذوالفقار است.

کتاب اخلاقی هم زیاد نوشته شده است که در میان مسلمانان یکی از مشهورترینشان کتاب /*اخلاق ناصری* تألیف خواجه نصیرالدین طوسی است. به صورت متفرّق هم، مبانی اخلاقی و دستورات اخلاقی در کتب دیگر، در کتب عرفانی و در کتب مذهبی ذکر شده است. ولی خواندن کتاب کافی نیست. البته همانطور که گفته شد خواندن کتاب، زمینه‌ی فکری و به قول امروز ناخودآگاه انسان را آماده می‌کند برای پذیرفتن. اینکه سقراط می‌گوید که بد کردن و گناه کردن در نتیجه جهل است، صحیح است، ولی نه جهل به این مطالب، ولاً بسیار کسانی هستند که کتب اخلاقی نوشته‌اند و می‌نویسند، ولی خودشان به آن طریق نیستند. قرآن در مورد اینها می‌فرماید: *أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ*، آیا مردم را به خوبی و نیکی امر می‌کنید ولی خودتان را فراموش می‌کنید؟ در تاریخ فلسفه جهان هم می‌بینیم یک فیلسوف انگلیسی که فیلسوف مشهوری است و کتاب‌های فلسفی و مطالب اخلاقی هم بسیار نوشته، خودش چندین بار به جرم کلاهبرداری محکوم شده است. البته این امر محتاج به استدلال نیست و در خود جامعه ما محسوس است و حتی در خودمان می‌فهمیم که خواندن کتاب‌های اخلاق کافی نیست، مگر اینکه قبلاً زمینه‌ی فکری انسان آماده باشد. در واقع خواندن کتاب‌های اخلاقی، آن شقی را که با زمینه‌ی فکری انسان مناسب است، انتخاب می‌کند.

در اینجا بعضی‌ها انتقاداتی می‌کنند و می‌گویند عرفان و تصوّف با علم مخالف است. در حالی که طریقه‌ی عرفان و درویشی می‌گوید خواندن کتاب و فراگرفتن آنچه امروزه به ظاهر، علم می‌گویند، در

تهذیب اخلاق انسانی مؤثر نیست. وجود را تمیز نمی‌کند. مثلی است که می‌گویند: به حلوا حلوا گفتن، دهان شیرین نمی‌شود. با کتاب خواندن هم اخلاق پسندیده حاصل نمی‌شود. البته کتاب خواندن وقتی با اراده همراه باشد، یعنی آنچه می‌خواند، بفهمد و اراده کند، مقداری مؤثر است. ولی تأثیر عمده آن است که سالک به ذکر و فکرش توجه کند که بر نفس مسلط بشود. مولوی در مثنوی می‌گوید:

نفس را هفتصد سر است و هر سری

از ثریا گشته تا تحت الثری

در نجوم قدیم ثریا ستاره‌ای است از همه‌ی ستاره‌ها دورتر. تحت‌الثری یعنی پایین زمین. در تذکرة‌الولیاء در شرح حال یکی از بزرگان نوشته که: خواستم نفس را سرکوب کنم، فکر کردم، ایستادم به نماز. بعد از چندی دیدم که نماز خودش خوراک نفس است. من می‌خواهم نفسم را راضی کنم که من چنان کسی هستم که اینقدر نماز می‌خوانم. نمازهای مستحبی را ترک کردم و دیدم نه، این نشد. گفتم روزه نفس را سرکوب می‌کند. چند وقتی روزه گرفتم، بعد از مدتی دیدم این هم برای ارضاء نفس است. از این روزه هم بهره‌ای نبردم. رفتم به جهاد که شاید کشته بشوم. (البته آن زمان، زمان ائمه بود و ائمه دستور می‌دادند که بروند به جهاد. چون در زمان غیبت، جهاد بر شیعیان واجب نیست. دفاع بله همیشه واجب است ولی جهاد واجب نیست.) خلاصه می‌گوید هر کاری کردم دیدم نه، این نفس دارای همان هفتصد سر است و هر سری از ثریا تا تحت‌الثری است. حالا این هفتصد سر را با توجه به ذکر و با شمشیر ذکر و فکر باید رفع کرد.

اگر کسی بخواهد طیب بشود، می‌رود تحصیل علم طب می‌کند و کتاب می‌خواند و حال آنکه طب معنوی، طب به اصطلاح بیماری یا انحراف فکری، خیلی مهم‌تر از طب بیماری‌های بدنی است. چون با کتاب کسی نمی‌تواند طیب بشود. کتاب نمی‌تواند اخلاق را اصلاح کند. البته توجه به ذکر و فکر و به کتابی که در مجالس خوانده می‌شود و دیدار اخوان و مؤمنین که خودشان در یک درجه بالاتر معنوی هستند برای هر مؤمن یک معلم است. این است که از قدیم توصیه شده که در مجالس بیشتر حضور پیدا کنند. دیدار سایرین هم مؤثر است. می‌گویند مؤمن کسی است که دیدارش تو را به یاد خدا بیندازد.

برای پیشرفت باید اولاً از باطن بزرگان مدد خواست. مدد خواستن هم به زبان نیست. توجه به آن دستوری که داده شده، مدد خواستن است. لطیفه‌ی ولایت، به اصطلاح بیعتی که انجام داده، این بیعت را به پیوندی که به درخت می‌زنند تشبیه کرده‌اند. آنهایی که کشاورزی می‌دانند، آگاه هستند که پیوندی را که به درخت می‌زنند باید مرتباً آب بدهند و تدریجاً که پیوند بزرگ می‌شود شاخه‌های اضافی را بزنند. آب دادن به این پیوند ولایت هم به ذکر و فکر و هم حضور در جلسات ذکر است.

ذکر یعنی یاد خدا، جلسات ذکر یعنی همین مجالس به اضافه‌ی جلساتی که گاهی اختصاصاً برای ذکر تعیین می‌شود. در آیه‌الکرسی که همه‌ی ما بعد از هر نماز می‌خوانیم، آمده که خداوند مؤمنین را از

تاریکی‌ها به نور می‌آورد: يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ<sup>۱</sup>. نور را واحد گفته، ولی تاریکی‌ها را به جمع، مؤمن را مرتباً از ظلمت‌ها به نور می‌آورد. ظلمت‌ها بسیار زیاد است که عمده‌ترین آن دنیا است که فرمود: حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ<sup>۲</sup>، دوست داشتن دنیا رأس هر خطا و گناه است. در جای دیگر فرمودند: آخرین چیزی که از دل مؤمن بیرون می‌شود حُبِّ جاه است که آن هم یکی از مصادیق دنیا است. حُبِّ دنیا یعنی عدم توجه به معنویت. در قرآن هم، نمی‌فرماید اصلاً دنیا را ول کنید.

می‌بینیم علی علیه السلام از لحاظ ظاهر، حکومت داشت، اقتدار داشت و در معنا هم در اوج بود. خیلی از ائمه ثروتمند بودند، دل بستن به دنیا یعنی کسی که دنیا را به آخرت ترجیح بدهد و آخرت را به قیمت به دست آوردن دنیا رها کند. ولاً هم دنیا را باید داشت، هم آخرت را. در قرآن می‌فرماید: فَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ<sup>۳</sup>، عده‌ای هستند که می‌گویند خدایا دنیای ما را درست کن، خدا هم اگر این کار را بکند آنها در آخرت چیزی ندارند. به دنبال آن می‌فرماید: وَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا<sup>۴</sup>، ولی بعضی‌ها هستند که می‌گویند خدایا هم در دنیا به ما حسنه بده و هم در آخرت به ما حسنه بده، خداوند هم پاداش عملشان را به اعلا درجه می‌دهد. اگر بگویند دنیا را بده و آخرت را هم بده، خداوند عملشان را پاداش می‌دهد.

بنابراین کسانی که در حالت دل بستن به دنیا و ترجیح دنیا بر آخرت باشند اگر از نور باشند، خداوند نورشان را کم کم می‌گیرد و ظلمت بر ایشان اضافه می‌کند. ظلمت‌ها متعدد است. اینکه کسی به افراد خانواده‌اش، به همسایه‌اش ظلم بکند، ظلمت است. اینکه کسی در امانت خیانت کند، ظلمت است. کسی وظیفه‌اش را انجام ندهد، ظلمت است. برای حُبِّ دنیا و برای خاطر دنیا، مقام، جاه، هر نوع خلاف بکند، همه ظلمت است. ولی نور یعنی ایمان، واحد و یکی است. کسی از آن نور اگر داشته باشد و خلاف بکند نورش کم می‌شود و به آن ظلمت‌ها گرفتار می‌شود ولی مؤمن از این ظلمت‌ها یکی یکی خلاص می‌شود و به عالم تجرّد می‌رسد؛ عالم تجرّد همان عالم نور است که تنهاست، نور، واحد است. بعد، جهلی که دارد به علم تبدیل می‌شود.

در اوایل کتاب *اصول کافی* شرح مفصّلی از اخبار راجع به عقل و علم و جهل گفته‌اند. حضرت سلطان‌علیشاه هم در کتاب *مجمع السعادات* اینها را تفسیر کرده‌اند. منظور از علم این علم نیست. برای اینکه این علوم ممکن است انسان را راهنمایی بکند، ولی اصلاً قطعیت ندارد، علم نیست. امروز یک تئوری می‌گویند فردا عوض می‌شود. علم یعنی چیزی که به آن یقین داشته باشیم. کسی که به روز قیامت، روز پاداش، ایمان داشته باشد و به امانت‌داری و رعایت حال مردم اعتقاد داشته باشد، این علم است. یکی دیگر ممکن است بگوید نه، باید هر کاری از دستم بر می‌آید بکنم که مال و مقام به دست

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۷.

۲. بحار/انوار، ج ۵۱، ص ۲۵۸.

۳. سوره بقره، آیه ۲۰۰.

۴. سوره بقره، آیات ۲۰۲-۲۰۱.

بیاورم، این علم نیست. همه‌ی راه‌ها را هم که بلد باشد این علم نیست. برای اینکه اولاً معلوم نیست آن راهی که می‌رود به نتیجه برسد، ثانیاً معلوم نیست آن نتیجه مفید باشد؛ که مسلماً مفید نیست.

پس با توجه به ذکر و فکر و آب دادن پیوند ولایت، تدریجاً ظلماتش کم می‌شود و یکی یکی از ظلمت‌ها به نور می‌آید. هر ظلمتی که از دل انسان برداشته شد به جای آن نوری می‌آید. عمده‌ترین ظلمت‌ها که اینجا نوشته‌اند حُبّ دنیا است که رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ است.

داستان مشهوری است، منتسب به حضرت صادق علیه السلام یا به شاه نعمت‌الله ولی، کسی دید خیمه مجلی با میخ طلا دارد، اعتراض کرد به میخ طلا، حضرت گفت: «من میخ طلا را به گل کوبیدم، نه به دل.» در داستان دیگری می‌گویند یکی از درویش‌ها، از قلندرها آمد خدمت حضرت شاه نعمت‌الله ولی، جلال و جبروت و سفره و تشکیلات مجلی از ایشان دید، گفت: شما چقدر به دنیا دل بسته‌اید. گفتند: نه، ما به دنیا دل نبسته‌ایم. ایشان گفتند من می‌خواهم بروم مثلاً فلان جا، آیا تو هم می‌آیی؟ قبول کرد و با هم راه افتادند. مدتی که رفتند و به یک منزل رسیدند، زیر درختی نشستند. او گفت من کشکولم را یادم رفت بیاورم، برگردم و بردارم. شاه نعمت‌الله به وی گفتند تو کشکولی داری که یادت رفته و می‌خواهی برگردی و برداری، من همه‌ی آن ثروت را گذاشتم و آمدم. حالا بگو ببینم من دلبسته‌ی دنیا هستم یا تو؟ اصلاً دنیا یعنی اینکه آدم بچسبد به دنیا. روانشناسان می‌گویند که هر کاری سه مرحله دارد، مرحله‌ی اول ادراک یک چیزی است، یعنی چیزی را می‌بیند، احساس می‌کند، و بعد ادراک. بعد که درک کرد، در درونش یک حالتی پیدا می‌شود یا موافق یا مخالف، بعد منطبق با این حالت کار می‌کند، مثلاً میوه‌ای را می‌بیند، خوشش می‌آید و این خوش آمدن موجب می‌شود که دست دراز کند میوه را بردارد و بخورد. یا برعکس، بوی بدی می‌آید، بدش می‌آید و عکس‌العمل نشان می‌دهد. حالا اگر ما این ادراک و آن حالت دوم که عواطف می‌گویند را در مسیر خداوند قرار بدهیم، اعمال‌مان خودبه‌خود در مسیر خداوند پیش می‌رود و خودمان هم حس می‌کنیم که وظیفه‌مان چیست. به این معنی که باید کاری کنیم که حُبّ ولایت، حُبّ علی علیه السلام و دلبستگی به این بیعتی که کردیم، تمام قلمرو عواطف ما را بگیرد و این با تکرار ذکر و فکر است. وقتی این کار شد، آنوقت خودبه‌خود، منطبق با آن عواطف، عمل ما اصلاح می‌شود.

در اینجا ذکر و فکر را به ذوالفقار علی علیه السلام تشبیه کرده‌اند که گفته شده: لَافَتِي إِلاَّ عَلِيَّ لَاسِيْفَ إِلاَّ ذُو الْفَقَارِ<sup>۱</sup>، در ابتدای عبارت لَافَتِي إِلاَّ عَلِيَّ، بزرگواری و فتوت یعنی مردانگی را به علی نسبت می‌دهد. در اینجا بعضی‌ها ایراد می‌گیرند که چرا مثلاً نگفته‌اند: لَافَتِي إِلاَّ مُحَمَّدًا؟ البته وقتی ما می‌گوییم: لَافَتِي إِلاَّ عَلِيَّ اگر منظورمان شخص علی بن ابیطالب است که باید به یاد بیاوریم که خود علی فرمود: أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِدِ مُحَمَّدٍ<sup>۲</sup>، من یک غلامی، بنده‌ای هستم از غلامان محمد. یعنی آنچه علی دارد از اوست. در اینجا منظور

۱. بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۴۰.

۲. بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۸۳.

علویت علی است و ما علویت علی را به این جهت تکرار می‌کنیم، که با اینکه نبوت محمد ﷺ را قبول کردیم، درجه‌ی بیشتری می‌خواهیم. می‌خواهیم تحت تعلیم مکتب او و تحت نظر یکی از استادانی که بهترین شاگرد او بوده است، جلو برویم. البته اخیراً شنیدم کسی گفته است وقتی ما می‌گوییم لَأَفْتَى الْأَعْلَى یا وقتی بلند می‌شویم می‌گوییم: یا علی، منظورمان از علی یکی از نام‌های خداوند است. حال آنکه وقتی ما می‌توانیم «علی» را نام خداوند بگیریم که نزد خداوند رفته باشیم و به جایی رسیده باشیم که ببینیم: لَأَفْتَى الْأَعْلَى. به علاوه فتی به انسان گفته می‌شود و این جمله هم جمله‌ای است که درباره‌اش روایات مختلف گفته شده است. بعضی‌ها گفته‌اند که در جنگ بدر که حضرت رسول با کسی جنگ می‌کرد، آن شمشیر متعلق به او بود که حضرت آن را به غنیمت گرفتند و در جنگ اُحُد وقتی پیامبر در کارزار جنگ تنها ماند و فقط علی علیه السلام بود که می‌جنگید تا اینکه شمشیر حضرت علی علیه السلام نیز شکست و پیامبر به علی ذوالفقار را داد. البته ما شیعه می‌گوییم (فرقی هم نمی‌کند) که در آن جنگ چون شمشیر علی افتاد جبرئیل از نزد خداوند ذوالفقار را به علی داد. این ذوالفقار دو دم داشت. بعضی‌ها در تصاویر دو شاخه برایش می‌کشند ولی به نظر نمی‌رسد که آنطور باشد چون به غلاف و نیام نمی‌رود. منظور از دو دم یعنی هم از این طرف هم از آن طرف، بُرُنْدَه بود.

ما وقتی به علویت علی تسلیم بشویم و در واقع بیعت با امام زنده، امام غایب و همینطور با علی و دیگران بکنیم، این شمشیر به ما هم می‌رسد، به چه صورت؟ به صورت ذکر و فکر. یعنی تمام هواجس نفسانی را با ذکر و فکر قطع می‌کنیم، دور می‌ریزیم.

عمل هم در هر مورد، یک‌طور مقتضی است. همانطور که به این آیه اشاره فرموده‌اند: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ زَمَاءٌ بَيْنَهُمْ<sup>۱</sup>، می‌گوید پیغمبر و آنهایی که ایمان آوردند بر کفار شدید هستند حال آنکه بین خودشان رحیم‌اند. کسی که باید یک جا غضبناک بشود، در یک جای دیگر باید رحم کند. حالا اگر درونش منطبق با ولایت بود (طوری که گفتیم قلمرو عاطفی دلش را حُبّ ولایت پر کرده باشد) خودبه‌خود می‌فهمد که کجا باید شدید باشد، کجا باید رحیم باشد.

در سوره‌ی شمس می‌گوید: وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاها<sup>۲</sup>، الی آخر، خداوند یازده قسم می‌خورد، بعد می‌فرماید: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا<sup>۳</sup>، (خیلی جاها خداوند می‌فرماید: لَعَلَّ یعنی شاید، ولی اینجا فرموده: قَدْ یعنی یقیناً) کسی که نفس را پاک کرد، نجات پیدا کرد. آنوقت در مورد پاک کردن نفس می‌گوید: وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا<sup>۴</sup>، یکی از قسم‌هایش قسم به نفس و آنچه او را منظم کرده است. اینجا بعضی‌ها «ما» را به «من» ترجمه کرده‌اند ولی به نظر من، «ما» خودش معنی آن را می‌دهد. قسم به نفس و آنچه او را آراسته کرده است و فجور و تقوایش (خوبی و بدی‌اش) را به همان نفس الهام می‌کند. خداوند الهام

۱. سوره فتح، آیه ۲۹.

۲. سوره شمس، آیات ۲-۱.

۳. سوره شمس، آیه ۹.

۴. سوره شمس، آیات ۸-۷.



می‌کند، منتها ما باید با استمداد از باطن بزرگان و با استمداد از جنبه‌ی ولایتی و بیعت ولایتی که داریم آماده‌ی قبول آن الهام باشیم. الهام خداوند همیشه هست. گیرنده‌ی ما باید منطبق با آن باشد. این گیرنده را چگونه می‌شود منطبق کرد؟ اولاً همیشه انسان به یاد خدا باشد. فی‌المثل وقتی می‌خواهید از رادیو برنامه‌ای را که در فلان ساعت، یا ساعتش را نمی‌دانید، منتشر می‌کند، بشنوید، برای اینکه آماده باشید موج رادیوتان را منطبق می‌کنید با آنجا و رادیو را روشن نگه‌می‌دارید. ولو شما خواب باشید این رادیو روشن است و کارش را می‌کند. موقعی که آن برنامه شروع می‌شود اگر هم خواب باشید، صدایش شما را بیدار می‌کند.

ما هم در واقع با یاد خدا و با ادامه‌ی ذکر مادی که بیداریم دقیقاً، در واقع خودمان را آماده می‌کنیم برای اینکه الهامات الهی را بپذیریم و هرگاه توجه به این لطیفه‌ی ولایت داشته باشیم در خواب هم که باشیم به موقع، همان لطیفه، همان الهامات ما را بیدار می‌کند. بنابراین نفس اگر از حالت اماره خارج بشود، لااقل لوّامه می‌شود و بعداً به مطمئنّه برسد که نورعلی‌نور است. در آن صورت خودش می‌فهمد که کجا رحیم باشد و کجا شدید؛ یعنی اگر اخلاق جزء فطرتش بشود، جزء به‌اصطلاح موتور اخلاق عرفانی، موتور و محرک اعمالش باشد در این صورت خودش می‌داند کجا چطور باشد.

میانروی هم که اعتدال است، در همه جا توصیه شده است. اصولاً نتیجه‌ی همه‌ی اخلاق‌ها، اختیار روش متعادل است. روش متعادل را هم از قدیم سقراط تشبیه کرده به ارابه‌ای که دو تا اسب دارد. اگر یک اسب تنبل باشد و یک اسب به جلو رود، کار خراب می‌شود. باید هر دو معتدل باشند. باید آنکه خیلی چموش است برگردد و اینکه تنبل است برود. در اخلاق هم باید همینطور، معتدل باشیم. کمالینکه در همین رساله *پندصالح* بعداً گفته خواهد شد که مثلاً بین حالات شره و خمود، بین جبن و تهوّر باید بینابین را انتخاب کرد.

خداوند هم خطاب به مسلمین می‌فرماید: *جَعَلْنَاكَ أُمَّةً وَسَطًا*، شما را ملت و اُمت معتدل قرار دادیم یا در جای دیگری در قرآن در آن داستان دو برادری که باغی داشتند و نمی‌خواستند به کسی چیزی بدهند، می‌فرماید: *قَالَ أَوْسَطُهُمْ*<sup>۱</sup>، آن معتدلشان این حرف را زد. البته معتدل بودن، آسان نیست. هر کسی ممکن است اینطور تصوّر کند که این کاری که من می‌کنم و این حرفی که الان من می‌زنم، این نهایت اعتدال است و امر الهی است. در اینجا این اشتباه ممکن است بشود. کمالینکه در مثالی در اینجا اَشْدَاءُ و رُحَاءُ گفته‌اند که اشاره به آن آیه‌ی قرآن است که می‌فرماید که قدر این پیغمبر را بدانید. برای اینکه اَشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَاءُ يَتِيمَهُمْ<sup>۲</sup> است. بر کفّار، تند و در بین خودتان رحیم و مهربان است. البته جای دیگر به یک عبارت دیگری می‌فرماید که می‌گویند: *يَقُولُونَ هُوَ أَدْنُ قُلٌّ أَدْنُ خَيْرٍ لَكُمْ*<sup>۳</sup>، یعنی گوش به حرفتان

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۲. سوره قلم، آیه ۲۸.

۳. سوره توبه، آیه ۶۱.

می‌دهد ولی به موقعش اَشِدَّاءَ عَلَی الْکُفَّارِ، شدید و غضبناک بر کفار است. ممکن است اگر ما فقط به اختیار خودمان باشد، اشتباه کنیم، مواقعی که باید رُحَماء باشیم، اَشِدَّاء باشیم یا مواردی که باید اَشِدَّاء باشیم، جزء رُحَماء باشیم. به این جهت می‌فرمایند که باید به لطیفه‌ی ولایت متوسّل شد که در این صورت آن آیه‌ی فَالْهَمَّهَا فُجُورُهَا وَتَقْوَاهَا، خوبی و بدی و روشی که باید پیش بگیرد به او الهام می‌شود. به این طریق باید ما بکوشیم که حقّ و حقیقت را بر خودمان حاکم کنیم، از اغراض بپرهیزیم تا بتوانیم منصفانه تصمیم بگیریم و قضاوت کنیم. در اینجا هم می‌فرمایند میانه‌روی، آن چیزی که ما فقط به عقل خودمان حساب کنیم نیست، برای اینکه اگر اینطوری بود کتاب‌ها کارها را انجام می‌داد. بلکه میزانی دارد و میزان همه‌ی این کارها ولایت علی علیه السلام است. میزان همه‌ی کارها، اولیاء هستند. کارتان را بسنجید با کار بزرگان، به هر اندازه که نزدیک بود کارتان درست است. به قول مولوی که راجع به علی علیه السلام می‌گوید:

تو ترازوی آخـد خو بوده‌ای

بل زبانه‌ی هر ترازو بوده‌ای<sup>۱</sup>

خود علی علیه السلام اَنَا الْمِيزَانِ فرموده است و در واقع این بیت ترجمه‌ی آن است. ان شاءالله بتوانیم به

این میزان نزدیک بشویم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پس باید مراقب احوال و اعمال خود بود که هر آنی که غفلت بشود نفس سر بلند نماید و حساب خود را قبل از حساب نموده، پندار و گفتار و کردار را در ترازوی عقل به میزان رضای مولا سنجیده، باطن خود را به نور ولایت و ایمان منور ساخت که اخلاق نیک که نمونه بهشتند در انسان آشکار و از خلق‌های زشت که نمونه زیانہ جهنم است پاک گردند.<sup>۲</sup>

مراقبه در عرفان به معنای توجه خاص و منحصر است به ذکر و فکر. در جایی در پندصالح می‌فرمایند که باید دست به کار و دل با یار بود، یعنی کار که می‌کنید اعم از کار اداری، کار صنعتی، کار کتابت، هر کاری می‌کنید، در همان کار دلتان می‌تواند متوجه محبوب باشد، متوجه ذکرتان باشد. ولی گاهی توفیق دست می‌دهد که کارتان را هم کنار بگذارید و تمام وجودتان متوجه ذکر و فکر باشد. این را مراقبه می‌گویند. ولی مراقبه یعنی کمین کردن، در واقع به حالت مراقب چیزی بودن. کمالینکه در مورد حضرت موسی، قرآن می‌گوید: خَائِفًا يَتَرَقَّبُ<sup>۳</sup>، در حال ترسان رفت و مراقب همه چیز بود. این را می‌گویند مراقبه.

از جنید پرسیدند، یا جنید خودش فرمود که من مراقبه را از گربه‌ای یاد گرفتم. البته وقتی کلامی به یکی از بزرگان نسبت داده می‌شود، نه اینکه فقط خود او این مطلب را داشت، بلکه منظور این است که موقعیتی پیش آمد که او این حرف را گفت، جنید ظاهراً ممکن است دستور مراقبه‌ای داده بود، کسی از جنید پرسید که خود چگونه مراقبه می‌کنی؟ و از که یاد گرفته‌ای؟ جنید فرمود که مراقبه را از گربه‌ای یاد گرفتم. الان هم در خود گربه یا گربه‌سانان، همین نحوه که جنید توضیح داده است، کاملاً مشهود است. می‌فرماید: دقت کردم، دیدم وقتی گربه می‌خواهد شکاری کند چنان غرق در آن است که هیچ چیزی ذهن او را متفرق نمی‌کند. انسان باید به این طرز مراقبه، توجه کند. به این معنی که حیوان همینطور که جنید فرمود هدفش وصول به آن خواسته‌ای است که دارد و خواسته‌ی او فقط یک امر مادی است، یعنی به فکر بدن خودش است. ولی انسان خواسته‌اش باید امر معنوی باشد. خداوند فرمود: يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ<sup>۴</sup>، ای انسان تو به سوی خداوند لنگان‌لنگان می‌روی و به او می‌رسی. وقتی این هدف را در نظر بگیرد، به هر اندازه بتواند هواجس نفسانی و افکار متفرق، حتی افکاری که عیبی ندارد، افکار عادی را از خودش دور کند، به همان اندازه این راه رفتن برای او سهل‌تر می‌شود، تا جایی که درجات آخر آن است که اصلاً محتاج به راه رفتن نیست، بلکه راه، او را می‌برد که

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۸/۱۵ ه.ش. و دوره دوم تاریخ ۱۳۸۷/۲/۱۹ ه.ش.

۲. پندصالح، صص ۴۲-۴۱.

۳. سوره قصص، آیه ۱۸.

۴. سوره انشقاق، آیه ۶.

آن البتّه مقام بزرگان و اولیاء است.

در خود همین کلام جنید از همین اوّل بنابر مَثَل مشهور کَلَامُ الْمَلُوكِ مُلُوكُ الْكَلَامِ (یا مَلِكُ الْكَلَامِ صحیح تر است) هیچ چیز زائد نیست. همین که اوّلش گفته از گربه یاد گرفتیم، قبل از هر چیز نشان می‌دهد که از تمام طبیعت چه در جانداران چه در غیر جانداران اگر درسی بود باید یاد بگیریم.

مرد باید که گیرد اندر گوش

ور نوشته است پند بر دیوار<sup>۱</sup>

این درس اوّل است که از کلام حضرت جنید می‌گیریم. درس دوّم اینکه فرمود دیدم وقتی گربه کمین کرده برای شکار چنان حواسش متوجّه آن است که مثل اینکه هیچ جا را نمی‌بیند و اصلاً در این دنیا نیست. این مراقبه است.

البتّه شاید در دوران امروز امکان این مراقبه برای ساعات طولانی دست ندهد. ما بالنسبه به سهولت به این فیض ولایت رسیدیم ولی قدیم به این صورت نبود، خیلی زحمت داشت. این نعمت را به ما ارزانی دادند ولی حالا مقتضای دنیا طوری شده که در واقع ریاضت‌ها را بدون اینکه خودمان بخواهیم خداوند به ما می‌دهد. در قدیم امکان مراقبه بیشتر بود. خیلی اوقات به یک طالب فقر و درویشی (چه قبل از اینکه مشرف بشود و چه بعد) دستور ریاضات و مراقبه‌هایی می‌دادند برای اینکه عادت کند. منتها ما اکنون ریاضت‌ها را از زندگی مان می‌بینیم. به شرطی که این ریاضت‌ها را در دلمان از جانب خدا بدانیم، ریاضت مأجور تلقی می‌شود ولی اگر خدای نکرده با ناشکری و اعتراض و داد و بیداد باشد، هم زجرش را کشیده‌ایم و هم اجری ندارد.

به هر جهت در این مراقبه که به این صورت باید انجام بشود، سالک باید همیشه مراقب حال خودش باشد، این مراقبه خاصی است که در بعضی حالات امکانش فراهم می‌شود. غیر از این، مراقبه‌ی دیگری است که فرموده‌اند همیشه مراقب احوال و اعمال خود باشید. همانطوری که در گذشته هم فرموده بودند، در مسیر سلوک حالات مختلفی برای سالک پیدا می‌شود، این حالات را باید دقّت کند که خدای نکرده به انحراف نکشد. اوّلاً حالات خود را به دیگری نگوید و اگر حالاتش منطبق با دستوراتی که دادند نبود بداند که این حالات صحیح نیست و سعی کند با کمک همان ذکر و فکرش از این مرحله بگذرد و یا آن را به پیر یا به شیخ عرضه کند و با کمک آنها یا با دستور جدیدی که داده می‌شود از آن مرحله بگذرد.

این مراقبت احوال است. اما مراقبت اعمال خیلی ساده‌تر است آدم می‌بیند و می‌داند چه باید بکند. باید مراقبت کند اعمالی را که انجام می‌دهد از بدو شروع با نیت و قصد خَالِصاً لَوَجْهِ اللَّهِ باشد، اگر نیتش خَالِصاً لَوَجْهِ اللَّهِ باشد، هر کاری بکند عبادت است. برای اینکه، مثلاً وقتی ما نماز می‌خوانیم یا روزه

می‌گیریم این خم و راست شدن‌ها یا گرسنگی و تشنگی کشیدن‌ها به کار خدا نمی‌خورد، خدا به هیچ چیز نیازمند نیست، ما می‌خواهیم نشان بدهیم که چون امر کردی ما این کار را می‌کنیم. اطاعت امر، عبادت است. اگر نیت ما اطاعت امر باشد هرکاری بکنیم عبادت است. کسی فعالیت برای معاش می‌کند، اگر نیتش این باشد که زندگی خودش آرامتر باشد، خانواده‌اش که تحت مسئولیت او هستند، در رفاه باشند، این فعالیت برایش عبادت تلقی می‌شود. رفاه البته این نیست که مثلاً اگر سه تا بچه دارد برای هرکدام دو تا ماشین بخرد یا مانند آن. منظور، رفاه معتدل با جامعه، منطبق با اقتصاد جامعه و منطبق با حال و سن فرزندان است. کوچکترین مثال آن، این است که فرض کنید در تابستان گرم شما از بیرون می‌آیید و به خانه می‌روید و برای اینکه خانواده‌تان ناراحت نشوند و در گرما بیرون نیایند، میوه‌ای می‌خرید و بار سنگین آن را با دستتان می‌برید، عرق می‌کنید، به نیت اینکه خانواده‌تان در رفاه باشند، بیرون نیایند که در این گرما خرید بکنند. این عمل ثواب دارد این عرق ریختن به منزله این است که مثلاً نماز خواندی. جای نماز را نمی‌گیرد، ولی اگر به نیت اطاعت امر باشد به منزله‌ی آن است. پس باید همواره در اعمال و در احوال مراقب بود برای اینکه همانطور که قبلاً این شعر را خواندم:

نفس را هفتصد سر است و هر سری

از تریا گشته تا تحت الثری

از بالای آسمان‌ها تا زیر زمین‌ها دهان این اژدهاست، یعنی تمام خصوصیات زندگی ما را این نفس، نفس اماره، می‌تواند دربرگیرد. موارد عمده‌ای که دچارش می‌شویم مثل ریا، حسد و حیانتاً خیانت، تنبلی، کم‌اهمیت دادن به دستورات، اینها همه سرهای نفسند که ممکن است سربر آورند. مثلاً ریا آنقدر پوشیده است که می‌گویند ریا در دل مؤمن ممکن است آنقدر مخفی باشد مثل اینکه در شب تاریک یک مورچه سیاهی روی سنگ سیاهی راه برود، اثر پای او چقدر است؟ ریا ممکن است از این مخفی‌تر باشد. یعنی خیلی باید مواظب بود که عمل ما با ریا همراه نباشد. بعداً مفصل راجع به ریا و عکس‌العملش که ملامتی بودن باشد، بحث خواهیم کرد.

اگر مراقبت نکنیم ممکن است در هر لحظه نفس سر برآورد. شاید از خودمان سؤال کنیم که آخر چطور می‌شود بیست‌وچهار ساعته با این ریای مخفی و این قبیل عارضه‌های نفس اماره مقابله کنیم. پاسخ این است که اولاً باید آدم خودش را به خدا بسپارد، اگر توفیق عبادت هم پیدا می‌کند از خداوند است. ما أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ<sup>۱</sup>، در اینجا هم می‌شود گفت اگر خوبی به تو می‌رسد که همین صفات خوب باشد از خداست اگر بدی هم به تو می‌رسد از نفس خودت است. پس، از شرّ نفس باید همیشه به خدا پناه ببریم و از خداوند بخواهیم که توفیق بدهد. هر چند مسلماً توفیقش را می‌دهد.

با این مقدمات می‌فرمایند باید سالک در همه حال این مراقبه را داشته باشد، حتی در امور ظاهری، در کارهایی که انجام می‌دهد، منتها در آن کارها، نیتش اطاعت امر الهی باشد، در این حالت هر مراقبه‌ای که نسبت به آن امر انجام می‌دهد، به منزله‌ی مراقبه‌ی عرفانی است. فرض بفرمایید طبیعی می‌خواهد از بیماری، رفع بیماری کند و شروع به کار که می‌کند همیشه این احساس را دارد که این وظیفه‌ی الهی است و خداوند چنین وظیفه‌ای به گردن او گذاشته و باید انجام بدهد. وقتی این توجه را پیدا کرد، هر نوع مراقبتی که راجع به عمل درمان آن بیمار می‌کند، خداوند جزء مراقبه و عبادت او تلقی می‌کند. البته برای تمرین مراقبه و اینکه بتواند همیشه مراقبه را انجام بدهد، بعضی اوقات فراغت باید صرفاً به مراقبه به طریقی که دستور داده‌اند بپردازد. به دستوری که البته در کتب عرفانی هم نوشته است: وضعیت بدنی او به نحو آرامی باشد، طهارت شرعی داشته باشد، لباس‌هایش او را اذیت نکند، نه نور و نه تاریکی مطلق حواسش را پرت نکند. اینها را رعایت بکند و در چنین وضعیتی به مراقبه بپردازد تا انجام مراقبه بر او آسان گردد. چون نفس در هر آنی و هر لحظه‌ای که مجال کند و مراقبه‌ای نباشد، از یک گوشه‌ای سر درمی‌آورد. اینکه فرمودند: *يَتَى الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ*<sup>۱</sup>، نه اینکه نیت مؤمن کافی است، بلکه اگر مؤمنی نیت کند، خداوند بر همان نیت هم، اجری قائل می‌شود و اگر بعد از آن نیت، عمل خیرش را انجام داد، خداوند اجر دیگری نیز به او می‌دهد. اگر هم نتوانست یا آن کار را انجام نداد، به‌رحال نیتی که کرده است، اجر خودش را دارد. در مقام مقایسه فرموده‌اند که اگر ثواب آن نیت و ثواب عمل را مقایسه کنیم، نیت مؤمن بهتر از عملش است.

البته فرموده‌اند *يَتَى الْمُؤْمِنِ*، یعنی اشخاص عادی مورد نظر نیستند، برای اینکه در نیت مؤمن جز خلوص نیست. برای اینکه نیت به دل است و در دل هم نه ریا، نه سمعه، هیچ چیز اثر ندارد. اما وقتی خواست شروع به عمل کند، احتمال فراوانی هست که شیطان از یک گوشه عمل او را خراب کند، کم‌اینکه خداوند به شیطان هم اجازه داد و حتی به او فرمود: *وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ*<sup>۲</sup>، با او در اموال و اولادش شرکت کن، پس مؤمن وقتی نیت خالصی را هم می‌خواهد به عمل بیاورد، باید دقت کند. یا اینکه فرمودند چه بسا نمازگزاری که نماز او را لعنت می‌کند یا چه بسا روزه‌گیری که روزه او را لعنت می‌کند. یعنی به‌صورت ظاهر از نظر دیگران نماز می‌خواند، شاید نیتش هم اول کاملاً خالص بوده است، اما در وسط نماز حواسش به چند جا می‌رود. مثالش همان داستان دو برادر غزالی است که شیخ احمد غزالی گفت تا وقتی برادرش امام محمد غزالی در نماز بود، من در نماز جماعت به او اقتدا کردم ولی وقتی رفت اسبش را آب بدهد، آمدم بیرون؛ که معلوم شد در همان لحظه آن پیش‌نماز یعنی امام محمد ناگهان به خاطرش رسیده که اسبش را آب نداده است و قصد کرد بعداً برود اسبش را آب بدهد.

و اما به دنبال مراقبه، محاسبه را فرموده‌اند. می‌فرمایند قبل از آنکه در آنجا به حساب ما برسند،

۱. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۸۹.

۲. سوره اسراء، آیه ۶۴.

خودمان به حساب خودمان برسیم. آنوقت تمام اعمال و گفتار و پندارمان را حساب کنیم. این است که فرمودند آنها «در ترازوی عقل به میزان رضای مولا، سنجیده شود» به این معنی که ببینیم آیا این عملی که کردیم، نیتی که کردیم، عقل عرفانی، عقل شریعتی، طریقتی این را خوب می‌داند یا نه؟ غیر از دستوراتی که داده شده و انسان می‌تواند بر آن مقیاس حساب کند، خداوند هم فرموده است: وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا<sup>۱</sup>، انسان خودش فجورش یا تقوایش را می‌تواند تشخیص بدهد و به این صورت به حساب خودش برسد و باطن خودش را هم به نور ولایت منور کند. در این صورت این محاسبه، محاسبه‌ای است که حسابش درست در خواهد آمد. البته محاسبه به این معنا نیست که انسان آن چیزهایی را هم که خودش خوب می‌داند آنها را به حساب بیاورد، چون نمی‌داند آنچه کرده خوب است یا بد. البته بعضی‌هایش را می‌داند.

نقل است که به حساب کسی در روز محشر می‌رسیدند. اعمالش را که نگاه کردند دیدند که این اعمال چیزی نیست که به درد بخورد، چون خداوند گفته است که: خوبی‌هایی که می‌کنید من حساب می‌کنم، بدی‌های شما را نیز حساب کرده و بعضی‌ها را می‌بخشم، ولی هیچ خوبی را فراموش نمی‌کنم. اعمال کسی را محاسبه کردند و جهنمی شد. بعد که گزارش دادند، قرار شد او را به جهنم ببرند، خداوند فرمود: صبر کن، خودت چه کار خوبی کردی؟ چه داری که بگویی؟ گفت من در درگاه تو هیچ کار خوبی ندارم. خداوند فرمود: همین اولِ خوبیت است. بعد فرمود: دیگر چه داری؟ گفت: من هیچی یاد نمی‌آید. خداوند فرمود: یادت است یک روز بچه‌ی یتیمی گریه می‌کرد، آرامش کردی، با هم خندیدید و بچه خوشحال شد؟ حال او یا گفت: بله و یادم می‌آید یا گفت نه، به هر تقدیر خداوند فرمود: آن را برای خاطر من کردی. یادت است فلان روز به فلان شخص سلام کردی، اظهار ارادت کردی، ولو او جوابت را نداد، ولی تو اظهار ادب کردی؟ گفت: بله. خداوند فرمود: آن را برای خاطر من کردی. من قبول می‌کنم. سه چهار تا از این اعمال خوبی که از این قبیل بود و روی نیت بود، خداوند به حساب آورد. تا بعد فرمود: آن پل که ساختی فایده نداشت؛ برای من نکردی، برای این بود که رعیت‌ها از تو خوشحال بشوند و مثلاً به تو رأی بدهند. کارهایی که او ظاهراً به صورت خیر کرده بود، خداوند یکی‌یکی فرمود که آنها را برای من نکردی، برای اجر مادی کردی، مردم هم اجرش را به تو دادند، به تو رأی دادند، این اجرش بود. حالا منظور اینکه حالا محاسبه را هم باید ان شاء الله ما بتوانیم انجام دهیم.

اگر این مراقبه را داشته باشیم، محاسبه را هم روی گزارش آخری که به خودمان می‌دهیم، ما را بیدار کند، تدریجاً خُلق‌های زشت از ما دور می‌شوند. خُلق‌های زشت خودش شعله‌ی جهنم هستند. مثلاً حسادت. حسادت خود حسود را رنج می‌دهد. به قول سعدی:

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چه کنم کو ز خود به رنج است<sup>۱</sup>

یا بخل، بخیل همیشه نگران است که از مال کم می‌شود. پس اینها هر کدام انسان را آتش می‌زند، شعله‌هایی هستند از آتش جهنم. در عوض، اگر آدم از یک خطاکاری گذشت بکند، آرامشی در قلب خود احساس می‌کند. از ایثار و فداکاری که می‌کند، لذتی می‌برد. این لذت‌ها جنبه‌ی معنوی دارد و جزئی از نور و روشنایی بهشت است، ولی آن خصلت‌های بد شعله‌هایی است از جهنم. ان‌شاءالله ما بتوانیم در همین دنیا در بهشت کامل باشیم.

ما برای اینکه تشخیص بدهیم کردار ما، گفتار ما، اعمال ما، منطق با دستورات دینی است یا نه، باید آن را با ترازو بسنجیم. ترازو یک زبانه دارد، زبانه‌ای که معین می‌کند عمل ما درست است یا نه. ما می‌خواهیم بدانیم و باید بدانیم که آیا عمل ما منطبق با رضای مولاست؟ ترازوی ما عقل است؛ البته عقل علوی نه عقل معاویه. به ترازوی عقل باید بسنجیم که عملمان مطابق با رضای مولاست یا نه. نگاه به زبانه ترازو کنیم.

به قول مولوی که خطاب به علی علیه السلام گفتاری را نسبت می‌دهد که حتی از بزرگان شیعه به این عبارت نقل نشده است، آنوقت از مولوی یک چنین عبارتی هست مع‌ذلک عده‌ای می‌گویند مولوی اصلاً شیعه نبوده است:

تو ترازوی آخد خو بوده‌ای

بل زبانه‌ی هر ترازو بوده‌ای<sup>۲</sup>

علی زبانه آن ترازو است که هر کاری که می‌کنید باید با آن بسنجید. خوشبختانه آنقدر کتاب راجع به علی علیه السلام نوشته شده که شاید نسبت به هیچکس دیگر در تاریخ اسلام نوشته نشده است. حتی کتاب‌هایی در انتقاد هم نوشته‌اند. مجموعاً از همه بیشتر راجع به علی علیه السلام نوشته شده است. ببینید علی علیه السلام بهترین ترازو و بهترین زبانه ترازو است. وقتی به این صورت عمل می‌کنیم، آن خلقیاتی که در جلسات قبل گفتیم، اخلاق اسلامی، اخلاق عرفانی در ما ریشه‌دار می‌شود.

اینکه می‌گویند درخت طوبی در بهشت شاخه‌هایش به خانه‌های هر یک از مؤمنین می‌رسد، همین خوی خوش اخلاق عرفانی و اسلامی است که یک رایحه بهشتی است که به ما می‌رسد. کسی که برای دیگری فداکاری کرده، کمکی به دیگری کرده، لذتی که از این کار می‌برد، در صورتی که این لذت از خودخواهی و ریا نباشد، این لذت شاخه‌ای است از درخت طوبی و نسیمی است از نسیم بهشت. بدیهی است اخلاق ضد این اخلاق، ورزشی است از آتش جهنم. به قول رباعی منسوب به خیام:

۱. کلیات سعدی، گلستان، ص ۱۸.  
۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۹۷.



گردون نگری به قد فرسوده ماست  
جیحون اثری ز اشک پالوده ماست  
فردوس دمی ز وقت آسوده ماست  
دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست

ما در واقع بهشت و جهنم را می‌توانیم احساس کنیم. در سوره‌ی شعراء، راجع به قیامت می‌گوید:  
وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ<sup>۱</sup>، بهشت را به متقین نزدیک می‌کند؛ یعنی آنها در بهشت هستند. بهشت یک کمی از  
ایشان دور است، ولی آن را نزدیک‌تر می‌آورند. به نحوی که احساس می‌کنند در بهشتند. بنابراین مؤمن  
همیشه در بهشت است.

## شرح یاد مرگ، امل<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و فکر دنیا و زوال آن و مرگ طبیعی و فناء بدن که گزیر و گریزی از آن میسر نیست و باید همه را گذاشت و گذشت و دست تهی از جهان رفت، به تدریج حب دنیا را از دل می برد و به فکر توشه زندگانی جاوید می اندازد و یاد خدا را قوت می دهد و چون دم مرگ حقیقت بر همه آشکار می گردد، یاد مرگ راهرو را به شوق لقای مولا می اندازد و طبعاً آرزوهای دور و دراز دل زدوده می شود.<sup>۲</sup>

چون مسأله قبلی مراقبه و محاسبه بود، در اینجا برای اینکه محاسبه آن ترازنامه ای که تهیه می کنیم بیشتر به سود ما باشد، دستوری داده اند و گفته اند به یاد مرگ باشیم. در واقع برای تسهیل یا آسان کردن مراقبه و محاسبه، یاد مرگ به داد انسان می رسد. برای اینکه می فهمد یک روزی باید حساب پس بدهد، پس الان خودش حساب خودش را پس بدهد و به خودش برسد. حتی هر شب موقع خواب توجه کند که اگر خطایی خدای نکرده در روز کرده، از خدا معذرت بخواهد و توبه کند و از خدا بخواهد که دیگر آن کار را نکند. این محاسبه ای جزئی قبل از محاسبه ای کلی در روز محاسبه است که می فرمایند حاسبوا قبل أن تحاسبوا. البته یاد مرگ برای آن کسانی که به آن طرف معتقد نیستند، زجرآور است. این است که فرار می کنند. ولی اگر کسی واقعاً احساس کند، معتقد باشد، که مرگ مثل از این پهلو به آن پهلو غلطیدن است زجرآور نخواهد بود. مثل اینکه الان ما خوابیم، بیدار می شویم. بالاخره خوب یا بد، هرچه باشیم باید برویم، باید حسابمان را پس بدهیم، پس چرا بترسیم؟ منتها اگر بعد از مرگ را که مجهول است (چون می گویند انسان از مجهول می ترسد) مجهول حساب کنیم، بله ممکن است ترسناک باشد. ولی برای ما که معلومش حساب می کنیم و می دانیم همین زندگی ما ادامه پیدا می کند، هیچ ترسی ندارد. این است که یاد مرگ برای ما ترس نمی آورد و برای مردم عادی ترس می آورد. حضرت موسی علیه السلام که گاهی به کوه طور برای مناجات می رفت، می دید مردم زحمت می کشند، در تابستان عرق فراوان می ریزند و کار می کنند. یکبار در مناجات گفت: خدایا چرا این مردم اصلاً فکر مرگ نمی کنند؟ خدا گفت: مصلحت این است که همیشه به یاد مرگ نباشند. حالا می خواهی نشانت می دهم که اگر همواره به یاد مرگ باشی، چه می شود؟ موسی علیه السلام وقتی برگشت دید همه ای آنها یک قبر کنده اند و در آن دراز کشیده اند. گفت چرا دراز کشیده اید، گفتند ما که آخر می میریم همین جا هستیم تا بمیریم. رویمان خاک بریزند.

یاد مرگ به این صورت نیست، یاد مرگ یعنی هر لحظه برای مرگ حاضر باشیم و نترسیم و

۱. جلسات فقری شبهای جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۸/۲۲ ه. ش. و دوره دوم تاریخ ۱۳۸۷/۳/۲ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۴۳.

توشه راه را هم آماده داشته باشیم. جنید با عده‌ای از ارادتمندان می‌رفتند، در بغداد نزدیک دجله نیاز به تجدید وضو پیدا کرد و خم شد همانجا روی خاک تیمم کرد. مریدان گفتند آن دجله و آن آب چرا نمی‌روی آنجا وضو بگیری؟ جنید گفت: آیا به من تضمین می‌دهید که تا آنجا زنده بمانم؟ اینطور باید برای مرگ آماده بود و یاد مرگ کرد. ولی فعالیت را هم به حدّ اعلا انجام داد.

یاد مرگ، انسان را از طول امل که یکی از گرفتاری‌ها، آرزوهای دراز است، نجات می‌دهد. البته اینجا یک نکته خیلی دقیق است. مثلی است که می‌گویند انوشیروان دید پیرمردی مثلاً نود ساله دارد درخت گردو می‌کارد، گفت: تو درخت گردو که بعد از پانزده سال بار می‌دهد، می‌کاری؟ گفت:

دگران کاشتند و ما خوردیم

ما بکاریم و دیگران بخورند

این طول امل نیست. طول امل آن است که سعدی به این مضمون می‌گوید: تاجری دیدم، گفتم با این همه مال چرا قناعت نمی‌کنی؟ گفت: من دیگر کاری ندارم، فقط مثلاً این بُردِ یمانی را از اینجا ببرم به شام، آنجا فلان چیز را بخرم ببرم به ترکستان، از آنجا چیزی را بخرم ببرم هندوستان، از آنجا چیزی بخرم ببرم کجا، بعد دیگر می‌نشینم در خانه. آنوقت سعدی می‌گوید که:

گفت چشم تنگ دنیا دوست را

یا قناعت پر کند یا خاک گور<sup>۱</sup>

این طول امل است. ولی فعالیت کردن، یعنی تا وقتی که حیات داریم هر کسی در هر کاری که هست آن را به نحو احسن انجام بدهد. مثلاً یکی کارش کشاورزی است، اگر او تا آخرین لحظه درخت گردو بکارد با همان فکر، این پسندیده است. ولی طول املی به این معنا که این کارها را می‌کنم، این سرمایه را جمع می‌کنم و چنین و چنان می‌کنم، این بد است.

ابوریحان بیرونی که واقعاً از بزرگان ایران و اسلام بوده، در معرض موت بود، داشت می‌مرد، یکی از فقها به عیادتش رفت، وقتی نشست، صحبت کرد. ابوریحان با همان حال ضعف یک مسأله‌ی فقهی از او پرسید، او گفت که تو داری می‌روی، این مسأله به چه دردت می‌خورد؟ گفت: من کارم این است که چیزهایی را بفهمم. این مسأله را بدانم و بمیرم بهتر است یا ندانم و بمیرم؟ آنها با هم سخن گفتند و آن فقیه بیرون آمد، هنوز تا سر کوچه نرسیده بود که صدای شیون از خانه بلند شد.

منظور اینکه در فعالیت نباید کوتاهی کرد، این با یاد مرگ منافات ندارد. طول امل نیست. اینکه گفته‌اند پل صراط بسیار باریک است اینجاست، باید فعالیت بکند، ولی فعالیتش برای خدا باشد. کار بکند ولی طول امل نداشته باشد. البته مرگ برای مؤمن لقای پروردگار و لقای دوست است، ولی برای کافر چنین نیست، از این روست که فرموده‌اند: الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ<sup>۲</sup>، دنیا زندان مؤمن است و بهشت

۱. کلیات سعدی، گلستان، ص ۸۰.

۲. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۵۴.

کافر. شخص ژنده‌پوش و ژولیده‌ای که از معاندین بود دید یکی از امامان علیهم‌السلام با جلال و هیبتی و عظمت ظاهری حرکت می‌کنند. خدمت حضرت عرض کرد که آیا چنین حدیثی نقل شده است؟ حضرت فرمودند: بله. گفت: دنیا بهشت من است و این وضع من است و شما که می‌گویید اینجا زندان شماست، این وضع خوب را دارید. حضرت فرمود: آن جهان خودت را ندیده‌ای و الا می‌فهمیدی اینجا برای تو خیلی بهتر از آنجاست و آن جهان من را ندیده‌ای و الا می‌فهمیدی که آن راحتی که من در آنجا دارم اینجا ندارم.

به این جهت مرگ در نظر کافر و در نظر مؤمن دو نوع است در نظر کافر مرگ فنا‌ی بدن است و کافر خیال می‌کند که دیگر تمام شد. ولی مؤمن می‌فهمد که تازه اوّل کار است به لقای دوست می‌رسد. روزی ملک الموت پیش یکی از انبیاء آمد و خواست قبض روح کند، حضرت فرمود: کمی صبر کن. گفت: خدایا آیا کسی دلش می‌آید که جان دوستش را بگیرد؟ خداوند فرمود: نه، ولی آیا دوستی از اینکه دعوتش کنند بیاید پیش دوست، آن را رد می‌کند؟ برای مؤمن، مرگ دعوتی است از جانب دوست و این است که در اشتیاق آن است، امیرالمؤمنین علیه‌السلام رأس همه‌ی مؤمنان است. می‌بینیم اگر روزی یک خاری به پای ما بخورد بی‌اختیار آخ می‌گوییم. ولی شمشیر به آن ضربت به سر حضرت خورد، آخ نگفت. همان اوّل گفت: قسم به خدای کعبه که راحت شدم. مؤمن می‌داند راحتیش در مرگ است. یاد مرگ به کسی که استعداد هدایت داشته باشد، این توجه را می‌دهد که به چیزهایی که دل بسته همه تمام می‌شود. از مال و منال و جاه و مقام و همه چیز تمام می‌شود. قرن‌ها می‌گذرد، خاک شده، از بین رفته است. سعدی می‌گوید:

این همان چشمه خورشید جهان افروز است

که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود<sup>۱</sup>

گردش دنیا همینطور است. عاد و ثمود همه رفتند، اینها او را متوجه می‌کند که چیز دیگری است، باید هم باشد، مؤمن از این جهت علاقه‌مند به این مسأله است که می‌داند در آن دم آخر همه‌ی حقایق برایش ظاهر می‌شود و به دیدار مولایش می‌رسد. علی علیه‌السلام خطاب به حارث همذانی فرمودند:

يَا حَارِثُ هَذَا مَنْ يَمُتُ يَرِنِي

مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قَبْلًا<sup>۲</sup>

هر کسی که می‌میرد من را می‌بیند، چه کافر، چه منافق و چه مؤمن، رو در رو می‌شویم، من را می‌بینند. این است که مؤمن در اشتیاق است که این دیدار زودتر حاصل بشود و حقایق زندگی هم در این لحظه بر او آشکار خواهد شد.

اما یاد مرگ نباید اینطور باشد که انسان را از کار و از زندگی باز بدارد. برای اینکه مؤمن حساب

۱. کلیات سعدی، غزل‌ها، ص ۵۴۷.

۲. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۸۰.

می‌کند که مرگ و زندگی همه به دست خداوند است. خداوند در موعد معینی او را آورده، در موعد معینی هم خواهد برد. در این وسط برایش وظایفی تعیین کرده است. اگر کار و کوشش می‌کند، فقط برای این نیست که پول و مقام به دست آورد، بلکه برای این است که دستور داده‌اند و به او گفته‌اند موظف است زحمت بکشد معاش خود و خانواده‌اش را تأمین کند. به عده‌ی زیادی هم کمک کند. این است که در تمام ایام، فعالیتش را انجام می‌دهد. آمادگی هم دارد هر لحظه که قرار شد، حتی به اختیار خودش است، بمیرد. می‌نویسند شیخ عطار طبیب بود و داروخانه هم داشت که می‌گوید:

به داروخانه پانصد شخص بودند

که در هر روز نبضم می‌نمودند

درویش قلندری آمد چیزی خواست. عطار داد یا نداد، به هرجهت، بحث‌شان شد، بطوری که عطار گفت تو با این حالت چطوری می‌خواهی بمیری و از این دنیا دست بکشی؟ پرسید: می‌خواهی بدانی؟ گفت: بله. او هم دراز کشید شهادتین گفت و با اراده خودش مرد. نظیر همین مورد تقریباً چهل سال پیش در مورد مرحوم حاج سید باقر لشکری بود، آنهایی که ایشان را دیده بودند می‌دانند و قصه‌اش را خواهند گفت.

مؤمنان مرگ را یک امر طبیعی می‌دانند؛ از این لباس به آن لباس. کودک هم که به دنیا می‌آید گریه می‌کند چون خیال می‌کند که ای وای من مردم، اینجا کجاست؟ ولی به تدریج که رشد و نمو می‌کند، می‌فهمد که نه، آن زندگی جنینی برای این زندگی بود. حالا مرگ هم برای مؤمنان همینطور است، تولد جدیدی است.

یکی از خصوصیات به یاد داشتن مرگ این است که آرزوهای دور و دراز ما را می‌گیرد. البته همانطور که قبلاً گفته شد طول امل یا آرزوی دور و دراز غیر از برنامه‌ریزی است. زندگی باید با برنامه‌ریزی باشد. ما باید کار و فعالیت بکنیم. وقتی انسان یاد مرگ باشد طول امل، آرزوبافی، خیال‌بافی‌ها از ذهن او دور می‌شود و بعد هم اگر هدایت نشده ولی استعداد هدایت را داشته باشد، تدریجاً توجه می‌کند که باید برود. دلبستگی به این زندگی را کم‌کم رها می‌کند یا در حیاتش آماده ارشاد می‌شود یا همانوقتی که دم مرگ علی علیه السلام را دید در آنجا تسلیم می‌شود. این است که فکر مرگ برای مؤمن خوب است، ولی کافر زجر می‌کشد. البته از کفر خودش زجر می‌کشد. یاد مرگ موجب می‌شود انسان کارهای گذشته‌اش را خواه و ناخواه حساب کند، وقتی تاجری حساب تجارت‌خانه‌اش را آخر روز و یا هفته و یا ماه می‌کند، می‌بیند که امروز چه خریده، چه فروخته و چقدر سود کرده، این کار قهری است. او حساب می‌کند که چه کرده؟ کار خوب یا کار بد کدام کارش اثر بهتری داشته است؟ محاسبه‌ای می‌کند.

بنابراین باید همواره در خاطرش باشد که بالاخره یک روزی از این دنیا می‌رود و بدنش فانی

می‌شود. مرگ طبیعی هم یعنی مرگی که برای همه‌ی موجودات طبیعت وجود دارد؛ برای همه‌ی

انسان‌ها، پیغمبران، ائمه، اولیاء هست. منتها بزرگان این مرگ را مثل رفتن از این منزل به منزل دیگر می‌دانند. ولی قبلاً گفتیم فرق انسان و حیوان این است که انسان فکر پایان‌بین دارد یعنی پایان را می‌بیند و به آن نگاه می‌کند. بنابراین حتی آنهایی که مرگ طبیعی را فناء و پایان زندگی می‌دانند، آنها هم چون انسانند و فکر پایان‌بین دارند، باید باز هم به یادش باشند. پس یاد مرگ در واقع برای تمام انسان‌ها چه معتقدین به معاد و چه آنهایی که به قول قرآن می‌گویند: وَمَا نُؤَلِّكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ<sup>۱</sup>، یعنی ما از بین نمی‌رویم مگر به واسطه‌ی همین روزگار یا دهر، برای همه‌ی آنها هست. منتها توجه و یاد مرگ اگر با تکیه‌گاه‌های روانی قبلی باشد، یعنی تکیه به رحمت خداوند و تکیه به اینکه مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ است، در این صورت به ترس منجر نمی‌شود. اما در انسان‌هایی که خلاف این فکر می‌کنند، یاد مرگ غالباً به ترس از مرگ تبدیل می‌شود و حال آنکه بارها گفته شده بود که مرگ ترسی ندارد. چیزی که حتماً هست و برای همه هم هست ترسی ندارد. ترس، حاصل نگرانی از این است که آنچه دارد از دست می‌دهد، چون زندگی را رها می‌کند، می‌گوید دیگر نیست شدم. بنابراین اگر کسی معتقد باشد، یقین داشته باشد که مرگ مرحله‌ای از ادامه‌ی زیست است، ادامه‌ی وجود است، در آن صورت نباید ترسی داشته باشیم. برای اینکه چیزی را از دست نمی‌دهد و نابود هم نمی‌شود. اما کسانی هم که معتقد به معاد هستند، آنها هم در واقع از خود مرگ نمی‌ترسند از دنباله‌ی مرگ می‌ترسند؛ یعنی می‌دانند که بعد از مرگ طبیعی بدن، یک حیات جدیدی هست، به نحوه‌ی جدیدی زندگی می‌کنند که اصلاً با زندگی ما فرق دارد، مثل اینکه فرض بفرمایید عده‌ای انسان در کره‌ی مریخ یا کره‌ی ماه باشند. آنها در دنیایی هستند که به کلی از ما دور است. البته نه اینکه مرده به آنجا می‌رود، این یک تشبیه است.

بنابراین نباید از مرگ نگرانی داشت؛ مگر از بعد از مرگ. همه‌ی انسان‌ها هم بطور طبیعی این نگرانی را دارند، برای اینکه هیچکس آنطوری که دستور داده شده، جز معصومین عليهم السلام، نتوانسته است زندگی کند و همه برای خودشان خطاها و گناهانی دارند. ولی در صورتی که ایمانشان قوی باشد به این نکته توجه می‌کنند که اولاً اگر توبه کرده باشند ولو در آخرین لحظات زندگی، در آن صورت خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد؛ به علاوه خداوند همانطوری که فرموده است، خوبی‌ها و محاسنی را که انسان‌ها دارند فراموش نمی‌کند، آنها از بین نمی‌روند. گاهی خطاهای آنها را می‌پوشاند. مثلاً می‌فرماید: إِنَّ تَجْتَبُوا كِبَائِرَ مَا تُهَوِّنَ عَنْهُ نُكُفْرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَتُدْخِلُكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا<sup>۲</sup>، اگر آن خطاهای بزرگی که گفتیم حالا اسمش را گذاشتند گناهان کبیره، اگر از آنها اجتناب کنید، خداوند سایر خطاهای شما را می‌پوشاند. به این معنی که پرده‌ی مغفرت و پرده‌ی رحمت روی آن می‌کشد. وَاِلَّا خُذُوا فِي سَوْرَةٍ زَلَزَلَتْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ<sup>۳</sup> و مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ<sup>۳</sup>، کسی به اندازه‌ی ذره‌ای خوبی کرده باشد، آن را

۱. سوره جانیه، آیه ۲۴.

۲. سوره نساء، آیه ۳۱.

۳. سوره زلزله، آیات ۷-۸.

می‌بیند، و به همان اندازه ذره‌ای هم که بدی کرده باشد می‌بیند، یعنی نتیجه‌اش را می‌بیند. ولی در اینجا وقتی خداوند بخواهد بدی‌ها را بپوشاند، رویش را می‌پوشاند که فقط خودش را می‌بیند، ولی اثرش را نمی‌بیند؛ **نُكْفَرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ**.

به هر جهت چنین کسی نباید از بعد از مرگ هم بترسد. چون به هر جهت که باید برود، حالا که باید برود چه امیدی دارد در آن طرف جز رحمت خداوند؟ بنابراین اگر متوسل به رحمت الهی شود، خداوند هم که وعده داده است بدی‌هایش را ندیده بگیرد، البته این به شرطی است که در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: **إِلَّا مَنْ أَلَمَّ أَنْتَ اللَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ**، ما همه را مجازات می‌کنیم مگر کسانی که با قلب سلیم آمده باشند؛ یعنی عمق دلشان پاک باشد، این خطاها را خداوند می‌بخشد.

یاد مرگ در واقع این حُسن را دارد که در موقع گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها، انسان به یادش می‌آید که دنیا و این زندگی دائمی نیست. به قول حافظ:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

وقتی انسان یاد مرگ می‌کند آرامشی به او دست می‌دهد. البته انسان‌ها تا آخرین لحظه‌ی عمر موظفند جانب عبادت را رعایت کنند و تا زنده هستند روش زندگی دنیایی را هم حفظ کنند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و چون مؤمن باید همیشه به خود مشغول باشد و اخلاق و اعمال خود را در نظر دارد، بدی‌های خود را دیده، پشیمان از کردار و گفتار و پندار خود بوده، حال توبه و بازگشت به خدا پیدا می‌نماید که در توبه دری است از درهای بهشت که همیشه و بر روی همه کس باز است و وسوسه‌ی شیطان را به فکر مرگ که در کمین است و به انتظار دیدار یار دور دارد. دم را غنیمت شمرده، عفو و کرم را دیده پای به روی نفس گذارده و بازگشت و انابه به حق می‌نماید و هر چند بیناتر و بر عظمت محبوب آگاه‌تر گردد، این حال بیشتر شود و راز و نیاز و رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا<sup>۲</sup>، از درون جان برآرد و لا اله الا انت سبحانک ائی کنت من الظالمین<sup>۳</sup>، از دل گوید. و خلع و لباس تکوینی که فناء خود و بقاء بحق است در هر مرتبه ظهوری دارد و نامی بر آن اطلاق می‌شود که در این حال توبه و انابه گفته شود و در مرتبه‌ای استعاذه و بسمله ظهور است و صلوة و زکوة و تبری و تولی و فنا و بقاء به تفاوت مراتب تجلیات اوست.<sup>۴</sup>

بسیاری اوقات محاسبه و مراقبه انسان را وادار می‌کند که از خطایی که کرده توبه کند و موجب می‌شود که توفیق هدایت پیدا کند. بعد از توبه انابه است. انابه یعنی برگشت به خداوند. خداوند می‌فرماید: سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي<sup>۵</sup>، رحمت من بر غضبم سبقت دارد. پیغمبر هم پیغمبر الهی است همانطوری است که خداوند رحمتش بر غضبش سبقت دارد. یک‌جا در مورد بهشت می‌فرماید: جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ<sup>۶</sup>، بهشتی که به اندازه تمام کائنات است. در خلقت به این بزرگی، همه‌ی ما در آنجا جا می‌شویم، جا تنگ نیست. و اما جهنم را خداوند در جایی نفرموده است که بزرگ است یا کوچک است، چقدر است؟ فقط گفته: لَمْ يَمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِثْلَ مِثْقَلِ ذَرَّةٍ<sup>۷</sup>. خداوند قسم می‌خورد با شیطان که جهنم را از تو و یارانت پر می‌کنم. حالا معلوم نیست وسعت جهنم چقدر است، اما بهشت را فرموده‌اند. بنابراین امیدوار باشید که خداوند با یک توبه همه‌ی گناهان ما را ببخشد، ان شاء الله.

در اینجا بطور فشرده مطالب زیادی را درباره‌ی توبه و انابه فرموده‌اند. می‌فرمایند چون مؤمنان باید همیشه مراقب حال خویش باشند، بیشتر اخلاق و اعمال خودشان را در نظر می‌گیرند و می‌توانند حساب کنند و ببینند که در این اعمال و رفتار (یعنی پندار و کردار و گفتارشان) اگر خطایی و نقیصه‌ای هست،

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۹/۲۰ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۷/۳/۹ و ۱۳۸۷/۷/۱۱ ه. ش.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۳. سوره انبیاء، آیه ۸۷.

۴. پندصالح، صص ۴۴-۴۳.

۵. بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۳۹۲.

۶. سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

۷. سوره اعراف، آیه ۴۱.



مرتفع کنند چنانکه در این عبارتِ دعای صباح می‌گوییم: اَلِهِي نَفْسِي مَعْيُوبٌ وَ... لِسَانِي مَقْرَبٌ بِالذُّنُوبِ، خدایا ما اعتراف کردیم به اینکه نقصی داریم، خودمان را نتوانستیم آنطوری که او خواسته نگاه داریم، به گناهانمان هم معترفیم، بعد می‌گوییم: فَكَيْفَ حِيلَتِي يَا سَتَّارَ الْعُيُوبِ اِلَى آخِر.

اینجا می‌فرمایند اگر در گفتار و کردار و پندار خودش خطایی دید فوراً از آن خطا برمی‌گردد و توبه می‌کند. یعنی از گذشته و از خطاهایی که کرده ابراز پشیمانی می‌کند. چون برای تشویق مؤمنین فرموده‌اند که بهشت هشت در دارد ولی جهنم هفت در دارد. در برابر هر در جهنم یک در بهشت است. به این معنی که مثلاً فرض بفرمایید نماز یک در بهشت است روبه‌رویش یعنی ترک الصلوة، یک در جهنم است. مثلاً روزه یک در بهشت است، روبه‌رویش یعنی نفس‌پرستی، یک در جهنم است. هر در جهنم، در مقابلش یک در بهشت است؛ هر حالتی که جهنمی است، مقابلش حالتی هست که بهشتی باشد. جز یک در که بهشت اضافه دارد؛ و غیر از این یک در، همه‌ی درهای بهشت و همچنین درهای جهنم همیشه باز نیست. فرض بفرمایید دری مربوط به حج است، حج یک ثوابی دارد، این در فقط در ایام حج باز است. نماز دری در بهشت دارد، پنج موقع در بهشت است، آن ایام این در باز است که باید نماز بخوانید. اما سایر اوقات باز نیست طبعاً. به جز در توبه که همیشه باز است. برای اینکه وقت ندارد، وقت خاصی ندارد. در رختخواب خوابیده‌اید بین شب از خواب بیدار می‌شوید، در توبه باز است. در خواب و بیداری شما در توبه باز است. بنابراین از این در وارد شوید. این دری است که بسته نمی‌شود.

بعد از این توبه، توبه می‌کند که من می‌خواهم برگردم. به کی؟ به کجا برگردم؟ توبه می‌کند که باید به خدا برگردم. به یادش می‌آید اِنَّ لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ<sup>۱</sup>، در هر لحظه به خداوند، به اصل خود برمی‌گردیم. این را انابه می‌گویند و هر چه در اینجا به عظمت و رحمت خداوند آگاه‌تر باشد، در این صورت برگشتش و انابه‌اش قوی‌تر خواهد بود.

البته هر توبه‌ای توبه نیست. در واقعه‌ی کربلا عمر بن سعد می‌گوید: من امام حسین را می‌کشم، بعد توبه می‌کنم. این توبه نیست. توبه آن است که مثلاً وقتی خُر فهمید که خطا کرده رفت و توبه کرد. مرحله‌ی اول توبه پشیمانی است از آنچه کرده و از آنچه شده است. بعد از این پشیمانی باید از صمیم قلب استغفار کند و از خداوند طلب بخشش کند. به دنبال آن، انابه است. توبه و انابه در واقع پشت و روی یک سکه‌اند؛ یعنی به دنبال توبه‌ی واقعی انابه است. توبه‌ی واقعی توبه‌ی نصح است که در قرآن هم آمده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ<sup>۲</sup>. توبه‌ی نصح یعنی توبه‌ای که از صمیم قلب باشد و با تصمیم به اینکه دیگر آن گناه و خطا را انجام ندهد. این توبه، توبه‌ی نصح است.

البته چه قبل و چه بعد از هر توبه، شیطان کار خودش را همیشه می‌کند. شیطان وسوسه می‌کند.

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۲. سوره تحریم، آیه ۸: ای کسانی که ایمان آورده‌اید توبه نصح کنید تا شاید خداوند بدی‌های شما را ببوшاند.

ولی وسوسه هم با توجّه به تعهدی که در توبه کرده و با توجّه به یاد مرگ که بالاخره خواهد رفت، دور می‌شود ولی چه موقع، معلوم نیست. آنگاه که از صمیم قلب توجّه کند که دیگر وقتی ندارد و مرگ نزدیک است. حضرت سلیمان روی صندلی نشسته و به عصا تکیه داده بود، در همان حال خداوند جانش را گرفت. تا چهل روز هر که از بیرون نگاه می‌کرد فکر می‌کرد حضرت زنده است. موربانه‌ای آمد و عصا را خورد و همه فهمیدند که ایشان فوت کرده است. یا اینکه جنید بغدادی در کنار دجله با بعضی مریدان می‌رفت، روی خاک تیمم کرد. یکی از مریدان گفت: دجله آنجاست، آب آنجاست، چرا تیمم می‌کنی؟ جنید گفت: تو مطمئنی که من تا آنجا برسم زنده باشم؟ این نشان‌دهنده‌ی اعتقاد کامل به این است که مرگ هر لحظه در انتظارشان است. البته اگر از اولیاء و بزرگان باشد می‌داند مرگ رستگاری است. مثل علی علیه السلام که بعد از ضربت خوردن به جای گفتن آخ، فرمود: قسم به خدای کعبه که رستگار شدم. در مورد بنی اسرائیل خداوند می‌فرماید: **وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا**، اگر برگردید به آن کار اولتان ما هم برمی‌گردیم به عذاب دادن. البته این عذاب برای آنها است و آلا در آیه‌ی دیگری در قرآن آمده: **قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا**، ای بندگان من، کسانی که بر خودتان اسراف کردید، ظلم کردید، ستم کردید، از رحمت خدا مأیوس نباشید، خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد.

یکی از گناهان نقض توبه است، اگر کسی توبه‌اش را نقض کند، غیر از گناه اصلی، خود نقض توبه گناه دارد. البته نمی‌شود گفت که مدام توبه کند مدام نقض کند، آن دیگر اسمش توبه نیست. توبه آن است که در اولین فرصت بعد از گناه، به محض اینکه متوجّه شد، توبه می‌کند یعنی برمی‌گردد به خداوند. در این صورت اگر وسوسه شیطان آمد و خدای نکرده توبه نقض شد باز هم اگر به درگاه خداوند تضرّع کند، خداوند توبه‌اش را قبول می‌کند. به قول سعدی:

کرم بین و لطف خداوندگار

گُنه بنده کرده است و او شرمسار<sup>۳</sup>

می‌گوید بنده‌ام مرا می‌خواند و من شرم دارم که جوابش را ندهم. بعد جای دیگر می‌گوید:

این درگه ما درگه نومیدی نیست

صد بار اگر توبه شکستی بازاً

این توبه شکستن در صورتی که از روی عناد و اهمّیت ندادن به آن باشد، خودش شقاوتی را ایجاد می‌کند که امکان توفیق توبه دیگری را به او نمی‌دهد. و آلا اگر آن شقاوت نباشد، اگر در فطرتش باز هم توبه کند، خداوند قبول می‌کند.

۱. سوره اسراء، آیه ۸.

۲. سوره زمر، آیه ۵۳.

۳. کلیات سعدی، گلستان، ص ۲.

توفیق توبه را هم خداوند می‌دهد. آیه‌ی قرآن می‌گوید: لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ<sup>۱</sup>، خداوند توبه را به اینها (پیامبر و مهاجرین و انصار) رساند، برگشت به آنها تا توبه کنند. در نمونه‌هایی که از عبارات پیغمبران در مقام توبه مثال زدند، یکی عبارتی است که آدم و حوا گفتند بعد از آنکه با شیطان از بهشت بیرون آمدند. آدم و حوا چون فطرتشان از نور الهی بود توفیق پیدا کردند که توبه کنند و خداوند توبه‌شان را قبول کرد. اما شیطان خبث طینت داشت و به واسطه‌ی آن خبث طینت بیرون آمد، ولی آدم و حوا لغزش کوچکی داشتند و خبث طینت نداشتند ولی ترمّد از امر خداوند ولو کوچک باشد گناه بزرگی است. مع‌ذلک آدم و حوا چون متوجّه بودند که خطا کردند خودشان عرض کردند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا<sup>۲</sup>، خدایا ما به خودمان ظلم کردیم تو ببخش، وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ<sup>۳</sup>، که اگر ما را نبخشی و به ما رحم نکنی زیانکار خواهیم بود. خدایا! تو که به ما گفتی، دستور دادی که از این درخت نخورید ما خودمان خطا کردیم. بنابراین، این وضعیتی هم که داریم، از ناحیه‌ی خودمان است. اما ابلیس این کار را نکرد. چون فطرتش از جن بود، كَانَ مِنَ الْجِنِّ<sup>۴</sup>، از اوّل از فرشتگان نبود، توفیق توبه را پیدا نکرد.

یکی هم دعای حضرت یونس در شکم ماهی است. داستان حضرت یونس در تورات مفصلاً ذکر شده، ولی در قرآن مختصرتر آمده است. حضرت یونس مثل اینکه وعید داد به اُمّت خود که اگر این کار را نکنید عذاب در سه روز بر شما نازل خواهد شد و بعد مثل اینکه قرائتی دید که اینها برنگشتند و توبه نکردند. چه بسا برای اینکه مجازات اینها را نبیند، رفت به مسافرت که کشتی غرق شد. بعضی‌ها می‌گویند رفت به مسافرت که در این ایام نباشد، وقتی برگشت تصوّر کرده بود که این قوم را خداوند از بین برده است ولی دید که قوم از بین نرفتند، زندگی‌های مردم عادی است. ناراحت شد که چرا اینطور شده؟ به هرجهت در این قضیه، وارد دهان ماهی شد، ولی در آنجا خودش فهمید. توجّه کرد، به خداوند عرض کرد: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ<sup>۵</sup>، بزرگی، الهی غیر از تو نیست، تو منزّه‌ی، این من هستم که به خودم ظلم کردم. خداوند می‌فرماید: فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبْتَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ<sup>۶</sup>، اگر این تسبیح را نمی‌گفت تا روز قیامت در شکم ماهی می‌ماند. ولی او به این مطلب توجّه کرد. این درجه‌ی اعلاّی توجّه و انابه است که ان شاء الله ما به آن برسیم، امیدوارم.

در ضمنی که نقض توبه مورد تهدید سخت قرار گرفته است ولی ذکر از عفو و کرم خداوند را نیز می‌بینیم چنانکه می‌فرمایند: «دم را غنیمت شمرده عفو و کرم را دیده و پای بر روی نفس گذاشته بازگشت و انابه به حق می‌نماید»<sup>۷</sup>، یعنی مایوس نشود و به این کرم و به این عفو نگاه کند و

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۷.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۳. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۴. سوره کهف، آیه ۵۰.

۵. سوره انبیاء، آیه ۸۷.

۶. سوره صافات، آیات ۱۴۴-۱۴۳.

۷. پندصالح، ص ۴۴.

صد بار هم اگر توبه شکسته برگردد.

توبه و انابه تجلی خَلع و بُس تکوینی است. خداوند در خلقت و تکوین جهان خَلع و بُس آفریده است. خَلع در لغت یعنی لباس کردن و بُس یعنی لباس پوشیدن. فرض بفرمایید لباسی را که در منزل می‌پوشید، درمی‌آورید و لباس بیرون را می‌پوشید، این خَلع و بُس است. یعنی لحظه گذشته‌ای را که یک دم بوده است، فراموش می‌کنیم، آنچه بوده است بیرون می‌اندازیم و از نو لباس دیگری می‌پوشیم. از لحاظ علوم طبیعی یاخته‌های بدن می‌میرند، یاخته‌های دیگری به جای او می‌آید. این شعری هم که فرمودند: «مؤمنان هر دمی دو عید کنند» یعنی یک دم لباس گذشته را ترک می‌کنند و دم دیگر لباس جدیدی می‌پوشند.

هر موجودی خَلع و بُسی دارد. یعنی هر لحظه موجودیت قبلی‌اش را کنار می‌گذارد و موجودیت جدیدی پیدا می‌کند. ممکن است این موجودیت جدید ظاهراً با آن قبلی چندان تفاوت نداشته باشد ولی به هر جهت دوتاست. جهان مرتباً در حال تحوّل است که علیرغم قول علمای طبیعی قدیم که می‌گفتند اصل بر سکون است، یعنی اصل بر این است که هیچ چیزی حرکت ندارد مگر اینکه محرّکی باشد، عرفا می‌گویند همیشه جهان در حال حرکت است. فیزیک فعلی هم با قواعد و کشفیات جدیدش همین را می‌گوید. البته باید توجه داشت که این خَلع و بُس، خَلع آن چیزهایی است که ما را از خدا دور می‌کند و بُس پوشیدن آن لباسی است که ما را به خداوند نزدیک می‌کند. این خَلع و بُس هم در تکوین موجودات است و هم در حالات خود انسان‌ها. در حالاتی که برای انسان است، در هر مرحله‌ای به نحوی، این خَلع و بُس تجلی می‌کند. خداوند می‌فرماید: یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ<sup>۱</sup>، ای انسان تو رونده‌ای به سوی خداوند و با او ملاقات خواهی کرد. در جای دیگر می‌گوید: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ<sup>۲</sup>. پس خَلع و بُس باید در مسیر تکامل باشد.

می‌فرمایند خَلع و بُس در هر موردی به صورتی جلوه می‌کند. توبه یکی از مظاهر خَلع و بُس است. یعنی سالک خودش را از گناهان قبلی خَلع می‌کند، خودش آن لباس را دور می‌اندازد و لباس جدیدی می‌پوشد. یا از لحاظ عرفانی، اگر به مرحله‌ای رسید که فناء فی الله شد و بعد بقاء بالله یافت، این هم خَلع و بُس است. یکی دیگر از تجلیات خَلع و بُس، استعاذه و بسم الله است. استعاذه یعنی پناه بردن به خدا از شرّ شیطان، چنانکه می‌گوییم: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. این خَلع است. یعنی نیروی شیطانی را از خودمان دور می‌کنیم. تاکنون هر چه از شیطان در ذهن ما بوده در وجود ما بوده است، این را رها کردیم، رها می‌کنیم. بسم الله یعنی لباس جدیدی می‌پوشیم، بسمله یعنی بسم الله گفتن. بسم الله بُس است، یعنی به نام خداوند لباس می‌پوشیم. لباس در قرآن به معانی معنوی اطلاق شده، در یک جا

۱. سوره ایشقاق، آیه ۶.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

می‌فرماید: **وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ**<sup>۱</sup>، لباس تقوا برای شما بهتر است. انسان باید خودش را از غیر تقوا خلع کند و هر لحظه لباس تقوا بپوشد. یا در نماز و روزه، یا در نماز و زکات، چیزی را رها می‌کنیم و چیز جدیدی می‌پوشیم. صلوة جذب است و زکات دفع است. با زکات آنچه که ممکن است ما را گمراه کند دفع می‌کنیم، خلع می‌کنیم و با صلوة رحمت الهی را می‌گیریم.

تولّی و تبرّی نیز چنین است. تولّی یعنی دوست داشتن و تبرّی یعنی بی‌زاری جستن، از ارکان شیعه است. تبرّی از دشمنان اهل بیت، یعنی برائت می‌جویم از آنها، و تولّی یعنی دوستدار اهل بیت هستیم. تولّی و تبرّی خودش جلوه‌ای است از آن خلع و لبس تکوینی. این خلع و لبس تکوینی در هر جا جلوه‌ای دارد. خداوند به ما توفیق بدهد که این خلع و لبسی که در تکوین ما هست، به اراده خودمان در آن مسیری که فرموده **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**<sup>۲</sup>، یا آن مسیری که **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ**<sup>۳</sup>، باشد.

در تکوین خلع و لبس هست ولی در زندگی فردی انسان، انسان‌ها ممکن است رو به عقب بروند، سیر قهقرایی بکنند، آن را در اصطلاح عرفان خلع و لبس نمی‌گویند، گرچه آن هم همینطور است ولی غالباً مؤمن خطایی هم اگر بکند با آن خلع و لبس تکوینی منافات پیدا نمی‌کند، مثل گرد و خاکی است که روی حالاتش را گرفته و بعد با توسل بیشتر این گرد و خاک رفع می‌شود. آیات فراوانی هم در این باره هست. برای نمونه می‌فرماید: **إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا**<sup>۴</sup>، اگر از آن گناهان عظیمی که گفتیم، خطاهای بزرگی که گفتیم (که فقط خطای عظیمی که می‌شود گفت واقعاً و مطمئناً خطاست شرک است، شرک به خداوند) سایر گناهان شما را، خطاهای شما را می‌پوشانیم و شما را در یک مدخل کریم و بزرگ و خوبی وارد می‌کنیم. البته در آیات دیگر فرموده است موارد این پوشش چیست. این همان گرد و خاکی است که در اثر اعمال خودمان روی این قاعده‌ی خلع و لبس تکوینی می‌گیرد و خداوند خودش آن را جارو می‌کند و کنار می‌زند، البته برای مؤمنینی که توبه کنند.

مثال‌های خیلی زیاد در این باره هست که نمونه‌هایش در **تذکرة الاولیاء** آمده است: فضیل عیاض در زندگی اولش چقدر شرور بود؟ در زندگی دومش از بزرگانی شد که هم از بزرگان عرفا و همینطور از بزرگان اهل شریعت تلقی می‌شود. یا بشر حافی یا خیلی کسان دیگر. این دو نمونه را چون خیلی روشن است و همه از آن اطلاع داریم ذکر کردم. **نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ** را خداوند در این موارد می‌گوید. می‌گویند کسی که اهل ولایت باشد، اهل معرفت ولایت، باید دوستی اهل بیت، دوستی ولی را داشته باشد و از دشمنان ولی دوری کند. در این قاعده هیچ اختلافی نیست حتی شیعه و سنی و مذاهب

۱. سوره اعراف، آیه ۲۶.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۳. سوره انشعاق، آیه ۶.

۴. سوره نساء، آیه ۳۱.

دیگر هم می‌گویند. اختلافی که در اینجا پیدا می‌شود، در مصداقِ تبری است که آیا فلان کس دشمن اهل بیت است یا فلان کس از ائمه است؟ اصل تبری و تولی جلوه‌ای از خلع و لبس است. منتها ما نباید خلع و لبس را بستگی به هوای نفس خودمان تفسیر کنیم. مگر اینکه به اصطلاح قرآنی، عباراتی و فرمایشاتی از بزرگان داشته باشیم، برحسب آنها رفتار کنیم.

فناء و بقاء هم از جلوه‌های آن است. فناء فی الله و بقاء بالله یعنی در مسیر سلوک، عارف اول از خودیت خودش فانی می‌شود و بعد به عظمت الهی و بقای الهی باقی می‌ماند. البته بعضی از این مطالب عرفانی به منزله‌ی حلواست که ما حلوا حلوا می‌گوییم اما دهانمان شیرین نمی‌شود ولی همینقدر می‌دانیم که یک حلوایی هست. یک حالات اینطوری هست که بزرگان را جذب کرده است. ان شاء الله خداوند ما را هم توفیق داده و لیاقتش را بدهد.

تاکنون درباره‌ی توبه صحبت شد، اینجا درباره‌ی انابه گفته می‌شود. چنانکه ذکر شد توبه یعنی پشیمانی واقعی و پشیمانی عملی از کوتاهی و خطایی که داشته‌ایم. انسان بعد از این پشیمانی و توبه که کرد یعنی خواست که خداوند او را ببخشد و تصمیم گرفت که دیگر گرد خطا نگردد، آنوقت رو به سوی خدا برمی‌گردد که حالا که آن گناه و خطا را کنار گذاشتیم: وَجْهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، این حالت را انابه می‌گویند. البته اینها یک تقسیم‌بندی است برای اینکه بهتر مطلب فهمیده شود و الا معمولاً توبه و انابه همیشه با هم است، اگر کسی واقعاً تشخیص داد که خطا کرده و نباید بکند، انابه پشت سرش می‌آید.

اما اینکه می‌فرمایند که توجّه به عفو و کرم خداوند داشته باشد و با این توجّه که دارد، دم را غنیمت بشمارد، این اصطلاح دم را غنیمت شمردن و عبارت ضمیمه‌ی آن که می‌گویند: «صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق»، چون تعبیری عرفانی است، آنهایی که با عرفان مخالفند، آن را هم نمی‌فهمند و ایراد می‌گیرند. حال آنکه «صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق» به این معنی است که همین دم که دارید، این را غنیمت بشمارید. فرمایش منسوب به علی علیه السلام است که به صورت شعری درآمده که:

مَا فَاتَ مَضَىٰ وَ مَا سَيَّأْتِكَ فَأَيْنَ

فَمَ فَاغْتَمَّ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمِينَ

آنچه رفت که رفت، آینده و فردا هم که نیامده، به پا خیز و بین این دو عدم (یعنی گذشته که معدوم است و آینده هم که یک نحوه عدم است) بین این دو عدم فرصت را غنیمت شمر. در واقع اینجا هم که فرموده‌اند: «دم را غنیمت شمر» ترجمه‌ای است از فرمایش علی علیه السلام و این توضیحی هم که داده شد مستند به همان فرمایش است.

در اینجا می‌فرمایند که هر چه بر عظمت و هیبت محبوب، خداوند، آگاه‌تر شود این حالت بیشتر

می‌شود. مثل اینکه اگر به این چراغ‌ها نگاه کنید، چندان جلوی دید را نمی‌گیرد اما یک چراغ خیلی قوی، با نور خیلی شدید، چشم را خیره می‌کند بطوری که دیگر ما هیچی را نمی‌بینیم جز همان را. بین این دو درجاتی هست مثل تفاوت یک لامپ ۱۰۰ تا یک لامپ به نور ۱۰۰ هزار که میان آنها لامپ‌هایی با روشنی‌های متفاوت هست. هر چه انسان بر عظمت محبوب آگاه‌تر بشود خیرگی‌اش که انسان را جذب می‌کند، بیشتر خواهد شد.

حیا، خوف و رجاء<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و سالک که کوشش و سعی در نیکی خود دارد از خود و کرده نیک خود هم شرمسار است تا چه رسد به بدی‌ها و از حق شرم دارد که دارای نعمت‌های او، در ملک او، به قوه و حول او، در حضور او مخالفت او نماید بلکه حیاء از خلق هم فطری و از صفات پسندیده است. و همیشه مؤمن از خود و عمل خود و راهزنی شیطان ترسان و از بنده‌نوازی و کرم بی‌پایان به سوی دوست شتابان است.<sup>۲</sup>

در اینجا در مورد حیاء فرموده‌اند. حیاء که در فارسی به آن «شرم» می‌گوییم، خجالت معنوی است. می‌فرمایند از کوشش و سعی در نیکی که سالک باید داشته باشد، چون به هر جهت به مقام اولیاء الهی یعنی ائمه معصومین نمی‌رسد، پس همیشه احساس نقصی حتی از کار خوب خودش دارد، دیگر چه برسد به کار بد. البته تشخیص خوبی و بدی هم امری است که باید به دقت به آن توجه کرد. اگر کسی کارهای خودش را خوب ببیند، خود این امر برایش عقب‌ماندگی دارد، گناه دارد. وقتی کار خودش را خوب ببیند دیگر چندان به دنباله اصلاح آن فکر نمی‌کند و کبر و غروری برایش پیدا می‌شود و آن کبر و غرور به او ضرر می‌زند. سالک نباید کار خودش را خوب ببیند چون بالاخره شیطان همه از جمله او را وسوسه می‌کند. خداوند شیطان را تا روز قیامت مهلت داده و او همه را وسوسه می‌کند، از طرفی می‌گوییم: لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، حول و قوه‌ای نیست جز از جانب خداوند. این را می‌گوییم ولی متأسفانه شیطان ما را سوق می‌دهد به سمتی دیگر. شعاری دیدیم که همه‌ی عالم محضر خداوند است، در محضر خداوند گناه نکنید. خجالت بکشید، زمین، زمین خداوند است. خداوند در همه جا هست. همه‌ی ما را می‌بیند. تمام قوا و نیروهایی که ما داریم، نعمت‌های الهی است. بینایی، بویایی، ذائقه، نعمت‌های الهی هستند. همه‌ی نعمت‌ها را خدا به ما داده، حالا آیا شایسته است که همین نعمت‌هایی را که خدا به ما داده در مسیری صرف کنیم که خودش منع کرده، این خیانت به امانت نیست؟ بنابراین همیشه از گناهان خودمان شرمسار باشیم و از شیطان هم از اینکه وسوسه می‌کند بترسیم.

در اینجا یک جمله اضافه کرده‌اند که حیاء از خلق هم فطری بشر است؛ یعنی بشر بطور فطری از کار زشتش، ولو در مقابل خداوند هم احساس نکند، در مقابل بندگان خدا احساس شرم می‌کند. پس حیاء به این معنا از اصول دین است. نه اینکه جزء پنج اصل است، بلکه از ارکان ایمان و دین است.

فرمودند سالک که کوشش دارد در اینکه کار نیک انجام دهد، چون همیشه طالب پیشرفت است، به آنچه که فعلاً هست راضی نیست و زیاده از آن می‌خواهد. یعنی در هر قدمی علاقه‌مند است که قدم

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۹/۲۷ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ ۱۳۸۷/۳/۱۶ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۴۵.



بعدی را بردارد. ولی هرگز نگاه به کرده‌ی خود نباید بکند و از کرده‌ی خود اگر راضی باشد، ولو کرده‌ی نیکی باشد، آن نیکی آلوده می‌گردد و حَبِطَ عَمَلُهُ<sup>۱</sup>، که در قرآن فرمودند از این موارد است. یعنی عملش ساقط می‌شود. چون فرمودند: مَا عَبْدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَمَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ<sup>۲</sup>، خدایا! ما تو را آنچنانکه شایسته‌ی عرفان توست نشناختیم و آنچه شایسته‌ی عبادت توست، عبادت نکردیم. برای اینکه این امکان برای ما فراهم نیست، تا وقتی که در اسارت تن هستیم، نمی‌توانیم به مسائل معنوی کاملاً مسلط باشیم. بنابراین آنچه که شایسته‌ی عرفان خداست نمی‌توانیم به دست بیاوریم، مگر آنکه به موت اختیاری در واقع از این بدن موقتاً خلاص شویم و محو در جمال الهی شویم. ولی به هرجهت خداوند مقرر کرده است تا وقتی که اجل مقدر برسد باید در این بدن باشیم و به مقتضای داشتن جسم رفتار کنیم. بنابراین نه حق معرفت و نه حق عبادت خداوند را به دست نمی‌آوریم. و چون انسان همیشه از آنچه کرده راضی نیست و آن را کافی نمی‌داند بنابراین همیشه از عمل خودش قهرماً در نزد خداوند شرمنده و شرمسار است. شرمنده از این است که خداوند نعمت‌هایی را به او داده (از نعمت وجود، یا نعمت‌هایی که در روی زمین برایش آفریده و بلکه همه‌ی کرات که ملک خداوند است) و در همه‌ی لحظات ناظر بر تمام جهان است یعنی همه چیز در معرض دید خداوند است و آنوقت انسان ساکن بر روی زمین خداوند، نعمت او را در راهی که خودش گفته به کار نمی‌برد، به این جهت باید حیا کنیم.

اولین حیا هم در واقع در خلقت آدم و حوا بود. بعد از آنکه آدم و حوا آن خطا را کردند، یعنی به امر الهی رفتار نکردند، وقتی که خداوند آدم را صدا زد، آدم گفت من چون لباس و پوشش ندارم شرمنده هستم، حیاء می‌کنم. البته خداوند تشددی کرد و فرمود: از آن درخت خورده‌ای که معرفت نیک و بد را بفهمی؟ ولی قطعاً این حیای آدم نیکو بود. چون وقتی این کار را کرد، در واقع از خدا معذرت خواست. گفت: من این خطا را کردم و حیاء کرد از کاری که کرده؛ یعنی حیاء کرد که بیاید جلوی خداوند. خداوند آن درجه‌ی غضبش را تخفیف داد و الاً تمام نعماتی که خداوند برای او آفریده بود، استفاده از همه‌ی باغ را به قولی برای او حلال کرده بود جز یک یا دو درخت (چون در تورات طور دیگری نوشته است) گفت از اینها نخورید و اینها همینقدر را هم گوش نکردند و خوردند.

در اینجا این بحث پیش می‌آید که گفته می‌شود: لاحیاء فی الدین، اگر در دین حیاء نیست پس چگونه حیاء را از ارکان ایمان قرار داده‌اند؟ آن چیست، این چیست؟ منظور از لاحیاء فی الدین، این است که در مسائل دینی و درک مسائل دینی خجالت نکشید و بپرسید. مسائل بسیاری است که بطور معمول اشخاص درباره‌اش با هم سخن نمی‌گویند؛ به خصوص مسائل مربوط به روابط جنسی و آثار آنها. ولی برای همه‌ی اینها احکام شرعی وجود دارد. نباید از اینکه این مسائل را بپرسد خجالت بکشد. این یک نوع حیائی است که نباید داشته باشد. در حدیثی از حضرت جعفر صادق علیه السلام نقل است که فرمودند: حیاء دو

۱. سوره مائده، آیه ۵.

۲. بحار/الانوار، ج ۶۸، ص ۲۳.

نوع است یک حیاء از عقل و یک حیاء از احمقی. حیاء از عقل موجب دانش و حیای ناشی از احمقی، موجب نادانی می‌شود. اگر کسی مسائل شرعی‌اش را که باید بداند نپرسد یا بیماری که به دکتر می‌رود خجالت بکشد کسالتش را بگوید، درمان پیدا نمی‌کند. ولی غیر از این در سایر موارد باید حیاء داشته باشد. در قرآن آیاتی آمده است، از جمله در ابتدای سوره حُجُرَات، در این مورد که بعضی از مؤمنین می‌آمدند پشت در پیغمبر، طرفی که در اطاق پیغمبر بود، صدا می‌کردند: یا محمد. صدایشان را بلند می‌کردند. یا اگر مهمان بودند پس از اینکه غذا می‌خوردند می‌نشستند به صحبت با پیغمبر. ایشان کار خانوادگی و کار شخصی هم داشت. خداوند آیاتی فرستاد و گفت که وقتی می‌آیید نزد پیغمبر صحبت‌تان را که کردید و کارتان انجام شد، بلند شوید بروید و البته صدای خود را از صدای پیامبر بلندتر نکنید. پیغمبر حیاء می‌کند که به شما حرفی بزند. ولی خداوند از بیان حق، حیاء نمی‌کند. حیای پیغمبر ناشی از بزرگواری و سعه‌ای است که نسبت به همه‌ی بندگان دارد و نمی‌خواهد هیچکس را ناراحت کند، نمی‌خواهد هیچ درمانده‌ای را رد کند. ان شاء الله ما درماندگان را هم رد نمی‌کند.

در جای دیگری راجع به حیاء، خداوند می‌گوید که بعضی‌ها گفتند اینها چه حرف‌هایی است که پیغمبر می‌زند. مگس مثال می‌زند، عنکبوت مثال می‌زند. خداوند فرمود: إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا، خدا حیاء نمی‌کند از اینکه به یک پشه یا حتی بالاتر و ریزتر از پشه مثل بزند. چون آنها هم بندگان خدا هستند. بیان مثل آنها هم یک نوع حقیقت است.

پس حیاء از بیان حق صحیح نیست. همانطوری که گفتیم حیاء در پرسیدن مسائل دینی از آن نوع حیائی است که حضرت صادق فرمودند نادانی و احمقی می‌آورد. ولی حیاء از بیان حق نباید باشد. یعنی وقتی سؤالی کردند آن شخص هم نباید حیاء کند و چیزی را پنهان کند باید صریحاً مسأله را بگوید. بعد می‌فرمایند:

**و همیشه مؤمن از خود و عمل خود و راهزنی شیطان ترسان و از بنده‌نوازی و کرم بی‌پایان به سوی دوست شتابان است.**<sup>۲</sup>

اصولاً همین که خداوند شیطان را تا روز قیامت مهلت داده باید بترسیم. او سر راه سلوک ما ایستاده است و در هر قدم به انواع مختلف ممکن است ما را گول بزند. گفته‌اند: چه بسا نمازگزاری که نماز لعنش می‌کند و چه بسا روزه‌گیری که روزه لعنش می‌کند. شیطان که تجلی درونی آن در ما نفس اماره است به لباس نماز، روزه، و امثال آن درمی‌آید. در اینجا یک مثل عامیانه به‌عنوان لطیفه است که می‌گویند: شخصی در مسجد با قرائت خیلی خوبی نماز می‌خواند. کسی رد می‌شد، گفت: به‌به عجب نمازی! او در نماز گفت: نمی‌دانی که روزه هم هستم! این نوع روزه و نماز است که روزه‌گیر و نمازگزار را لعن می‌کند. شیطان که مشغول راهزنی است در هر لباس ممکن است وارد بشود. در شرح حال یکی از

۱. سوره بقره، آیه ۲۶.

۲. پندصالح، ص ۴۵.

عرفا در تذکرة الاولیاء می‌نویسد: گفت برای اینکه نفس را بکشم گفتم که شب‌زنده‌داری کنم. وقتی کمی شب‌زنده‌داری کردم دیدم نه، این شب‌زنده‌داری هم نفس را سر حال می‌کند و می‌گوید بین من خودم چنین کاری کردم. این کار را رها کردم. گفتم که روزه بگیرم. روزه گرفتم دیدم روزه هم مرا دچار غرور کرد. چون گفتم این من هستم که در این هوای گرم روزه می‌گیرم. روزه را هم رها کردم. گفتم بروم به جهاد کشته بشوم. رفتم به جهاد دیدم اینجا هم برای خدا نیامده‌ام. چون دیدم خودم آمدم با نفسم و نفسم می‌خواهد اینجا به کشتنم بدهد. منظور، به هر راهی باشد شیطان وارد می‌شود.

مؤمن باید از وسوسه و راهزنی شیطان، ترسان باشد. ولی از آن طرف به لطف و کرم خداوند، به بنده‌نوازی و کرم بی‌پایان دوست امیدوار باشد. این است که در قرآن می‌فرماید: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا، ای کسانی که بر خودتان ستم کردید از رحمت خدا مأیوس نشوید چرا که خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد. این کرم بی‌پایان دوست است. در مقابل ترس و نگرانی که از شیطان داریم، کرم دوست را هم باید در نظر داشته باشیم. این دو حالتی است که در اصطلاحات عرفانی به آن خوف و رجاء می‌گویند. خوف یعنی ترس، بیم و رجاء یعنی امیدواری. این دو را در مثل تشبیه می‌کنند به دو بال پرنده. دو بال اگر هر دو کار کند، پرنده می‌تواند خوب پرواز کند. اما اگر یکی از بال‌ها شکست یا ضعیف بود پرنده پرواز نمی‌کند، یا خوب نمی‌تواند پرواز کند. اگر کسی خوفش از خدا آنقدر بود که خودش ناامید بود، این گناه است. اگر امیدش اینقدر بود که هر گناهی بکند بخشیده می‌شود، این هم خطاست. حضرت صادق فرمودند: خوف و رجاء مانند دو وزنه‌ی ترازویی هستند که باید هم‌وزن باشند. هر کدام وزنه‌اش سنگین‌تر شد، سلوک سالک را مانع می‌شود. درست است که توبه هست ولی ما از کجا مطمئن باشیم که توفیق توبه به ما دست بدهد؟

در کتاب تجلّی حقیقت که شرح واقعه کربلاست، می‌گویند عمر بن سعد گفته بود که من این کار را می‌کنم، حکومت ری را می‌گیرم، بعد که حکومت ری را گرفتم، توبه می‌کنم. این فکر غلط است چون همین که مطمئن است تا آن تاریخ زنده می‌ماند و خدا کاریش نمی‌کند، این خودش گناه است. این توبه نیست. ولی اگر توبه واقعی باشد، إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا، همه‌ی گناهان را خدا می‌بخشد. پس ما باید بکوشیم خوف و رجاء را در کنار هم نگاه داریم. در وقتی که خیلی خوف داریم به رحمتش توسّل بجوییم، در دعاها آمده است الهی اَعُوذُ بِكَ مِنكَ<sup>۲</sup>، خدایا از خودت به خودت پناه می‌برم. ان‌شاءالله خداوند ما را پناه بدهد.

قبلاً گفته شد که مؤمن همیشه چون از عمل خود و وسوسه‌ی شیطان نگران و ترسناک است، حیاء هم که می‌کند در واقع حیاء از عمل خودش، از کار بدی که کرده است، می‌کند. و آلا مادامی که در صدد رفع جهل باشید، حیاء گناه ندارد، خطا نیست. کودک هم اول که به دنیا می‌آید هیچ علم و

۱. سوره زمر، آیه ۵۳.

۲. بحار/الانوار، ج ۱۶، ص ۲۵۳.

اطلاعی ندارد، تدریجاً در صدد رفع جهل خویش برمی آید. خوف از اعمال خودش و اینکه همیشه ترسناک است از یک طرف، او را از همه چیز دنیوی دفع می کند که به سوی مقصد اصلی خودش برود، از آن طرف نگاه می کند می بیند که بنابه آیهی قرآن که فرمود: *يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَايِهِ<sup>۱</sup>*، ای انسان لنگان لنگان هم که باشد به سوی خدا می روی و بالاخره به او می رسی، به آن هدف که نگاه می کند بزرگواری، کرم و بخشش دوست را می بیند و در حال توبه به سوی او شتابان می رود. شیطان در آن عالم خودش عذاب می کشد، ولی در دنیا انسان را وسوسه می کند و لذا مؤمن همیشه نگران این وسوسه است. دنیا او را دفع می کند. از آن طرف، کرم و بزرگواری خداوند او را جذب می کند. این است که به سوی خداوند شتابان می رود. به این طریق دیگر برای او جای کبر و فخر نمی ماند. برای اینکه به هیچ وجه از دیگری که خبر ندارد، ولی به خودش که نگاه می کند خود را شایسته ی بخشش خداوند نمی بیند. به این جهت دلیلی ندارد که کبر بورزد و باید تواضع کند. بنابراین تواضع هم از ارکان ایمان و عصای دست سالک است. ان شاء الله خداوند ما را همیشه در این سلوک موفق بدارد.

## شیخ تواضع، کبر، فخر و ریا، سمع، محبت و ترحم<sup>۱</sup> بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و خود را از همه پست تر داند و با تمام خلق که صُنْعِ حَقِّ می داند، تواضع می نماید که تواضع رفعت آورد و کبر و نخوت که لازمه‌ی غفلت و نشانه‌ی بی‌خبری از خود است، در او نماند. چگونه کبر ورزد و حال آنکه آغاز و انجام تن را که تأمل نماید و نیازمندی که به همه چیز دارد و ناتوانی خود را که مویی سفید یا سیاه نتواند نماید به نظر آورد جای فخریه نماند و کبر خوار سازد.

و مؤمن نظر به خلق و تکیه بر آنها و اعتنا به دیدن و شنیدن و نیک و بد گفتن آنها ندارد. بلکه همه را آثار حق دانسته همه را دوست دارد و دشمن نگیرد و بر تمام خصوصاً زیردستان مهربان باشد و ترحم نماید.<sup>۲</sup>

مباحثی است از رساله‌ی پندصالح که دستورالعمل و دستورالفکر ماست. یعنی هم در مورد فکر و هم در مورد عمل برای فقرا دستوری مرقوم فرموده‌اند که هنوز هم رعایت آنها بر ما واجب است؛ یعنی زمان فعلی هم همان اقتضا را دارد.

قبلاً گفته شد که مؤمن همیشه چون از عمل خود و وسوسه‌ی شیطان نگران و ترسناک است، حیا هم که می‌کند در واقع حیا از عمل خودش می‌کند، از کار بدی که کرده است می‌کند. و آلاً مادامی که درصدد رفع جهل باشید، گناه ندارد، خطا نیست. کودک هم اوّل که به دنیا می‌آید هیچ علم و اطلاعی ندارد، تدریجاً درصدد رفع جهل خویش برمی‌آید. خوف از اعمال خودش و اینکه همیشه ترسناک است، از یک طرف او را از همه چیز دنیوی دفع می‌کند که به سوی مقصد اصلی خودش بخواهد برود و از آن طرف نگاه می‌کند می‌بیند که بنابه آیه‌ی قرآن که فرمود: *يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ*<sup>۳</sup>، ای انسان لنگان لنگان هم که باشد به سوی خدا می‌روی و بالاخره به او می‌رسی. به آن هدف که نگاه می‌کند بزرگواری، کرم، بخشش می‌بیند و در حال توبه به سوی او شتابان می‌رود. شیطان در آن عالم خودش عذاب می‌کشد، ولی در دنیا انسان را وسوسه می‌کند و لذا مؤمن همیشه نگران این وسوسه است. دنیا او را دفع می‌کند. از آن طرف، کرم و بزرگواری خداوند او را جذب می‌کند. این است که به سوی خداوند شتابان می‌رود. به این طریق دیگر برای او جای کبر و فخر نمی‌ماند. برای اینکه از دیگری که خبر ندارد، ولی به خودش که نگاه می‌کند خود را شایسته‌ی بخشش خداوند نمی‌بیند. به این جهت دلیلی ندارد که کبر بورزد و باید تواضع کند. بنابراین تواضع هم از ارکان ایمان و عصای دست

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تملیق دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۱۰/۴ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ ۱۳۸۷/۳/۲۳ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۴۶-۴۵.

۳. سوره انشقاق، آیه ۶.

سالک است.

تواضع مقابل تکبر و کبر است. از جمله صفاتی که خداوند دارد و مختصّ خداست وحدانیت و احدیت است. اطلاق این قبیل صفات برای بشر صحیح نیست، ولی سایر صفات برای بشر است. برای بشر وقتی می‌گویند متکبر، یک عیب است. از آن طرف ما می‌دانیم که عارف باید متخلّق به اخلاق الله باشد یعنی صفات خداوند هم در او جلوه کند. یکی از صفات خداوند متکبر است. در آخر سوره‌ی حشر می‌فرماید: *هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمُنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ*<sup>۱</sup> خداوند را به‌عنوان متکبر خوانده است. برای اینکه خداوند می‌خواهد نشان بدهد که شما هر چه باشید، او بالاتر از شماست و بزرگی دارد. وقتی می‌گوییم «الله اکبر»، یعنی درباره‌ی هر چه فکر کنید، خداوند از او بالاتر است. بنابراین، انسان وقتی می‌تواند بزرگی خود را نشان بدهد که جلوه‌ای از آن صفت متکبر خداوند، بر او تابیده باشد. البته این هم برای هیچ انسانی همیشگی نیست. پیغمبران، ائمه، اولیا گاهی حالاتی دارند که در آن حالات اصلاً از ما نیستند، در عالمی هستند که ما راه نداریم و نمی‌فهمیم چیست. ولی همیشه در آن حالت نیستند. وقتی در آن حالت باشند، ممکن است که تکبر الهی در آنها جلوه کند. اینجاست که می‌بینیم یکی آمد خدمت حضرت جعفر صادق، پس از اظهار ادب گفت یا بن‌رسول‌الله، فرزند رسول الله هستی، بزرگی، نور چشم مایی، دانشمند و عالم هستی، بر همه‌ی ما حق داری، بزرگوار هستی، همه‌ی اینها. ولی این را عرض کنم که خیلی متکبر هستی. حضرت فرمودند من متکبر نیستم، وقتی به خود نگاه می‌کنم متواضعم، این کبر خدایی است که در من جلوه می‌کند. این جلوه برای ما نیست؛ شاید گاهی باشد.

بنابراین تکبر از خداوند شایسته است. از طرفی تکبر یا تواضع، جلوه‌اش دیده می‌شود، ولی خودش دیده نمی‌شود. یعنی شما به کسی نگاه کنید، نمی‌توانید در چهره‌اش ببینید و بگویید او متواضع است یا متکبر است. ولی بشری که اگر اول خودش را ببیند که از کجا آمده، ماده اولیه بدنش چیست. به‌قول قرآن در سوره‌ی طارق: *خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ*<sup>۲</sup>، و چگونه خلقت شده، بعداً دوران کودکی و ضعف و ناتوانیش را ببیند، بعد جوانی و سرکشی‌ها و هوای نفس، بعد هم پیری و فراموشی، که هر چه یاد گرفته از یاد می‌برد، آخرش هم بسته به توشه‌ای است که در اینجا فراهم کرده باشد، دیگر برایش تکبری باقی نمی‌ماند.

بیشتر تکبرها از موقعیت‌های اجتماعی یا داشتن علم است، البته آنچه علم می‌پندارند. می‌بیند اگر مقامی دارد، جامعه به او داده است. اگر دانشی دارد، جامعه در اختیارش گذاشته، در این صورت چطور به جامعه تکبر بورزد؟ اگر هر انسانی فکر کند، عضوی از جامعه است و جزئی از جامعه است، نباید به داشتن آن به دیگران تکبر کند. اگر علم و دانشی هم دارد، علم و دانشش در مقابل علم و دانشی که خداوند در

۱. سوره حشر، آیه ۲۳.

۲. سوره طارق، آیات ۶-۷، از آبی چهنده آفریده شده، که از میان پشت و سینه بیرون می‌آید.

اختیار بشر گذاشته که به آن خواهد رسید، صفر است.

نقل است که در مسجدی در اصفهان در حضور شاه عباس، منبری گذاشته بودند که چهل پله داشت، هر یک از آنهايي که منبر می‌رفتند در یک پله‌ای می‌نشستند، جز شیخ بهایی که می‌رفت روی پله‌ی چهلیم که پله‌ی آخر بود. البته شیخ بهایی متکبر نبود، مرد فیلسوف، عارف، فقیه و دانشمندی بود که اعمالش برای درس ما بود. کسی از او پرسید: چرا می‌روی به پله‌ی آخر، به اندازه‌ی علمت بالا برو. یعنی مثلاً ده پله، بیست پله. شیخ بهایی گفت من به اندازه‌ی علمم دارم بالا می‌روم، که چهل پله است اگر قرار بود بنا بر جهلم بالا بروم، باید به آسمان می‌رفتم. او نشان داد که تازه به این علم هم تکبر ندارد. ما از خودمان چه چیزی داریم تا به آن تکبر بورزیم؟ هر چه هست در درجه‌ی اول خداوند داده و به صورت ظاهر به وسیله‌ی جامعه است.

این است که ما باید کار خودمان را بکنیم، به همه‌ی خلق خداوند، محبت و ترحم داشته باشیم. ولی هرگز تکیه بر آنها نکنیم. تکیه‌ی ما بر خداوند است که خداوند همه‌ی اینها را خلق کرده، برای جلب نظر مردم و جامعه به ریا رفتار نکنیم، خودخواهی و خودفروشی، یعنی تعریف از خود را، کنار بگذاریم. گویانکه امروز در دنیا اینطور رسم شده است، ولی غالباً برای تبلیغات سیاسی است که در همه‌ی دنیا هست، ولی با اخلاق فردی و اخلاق عرفانی منافات دارد.

تواضع برای بشر از صفات پسندیده است. تواضع یعنی خود را کوچکتر از مخاطب و دیگران نشان دادن. از یک طرف نگاه کنیم انسان وقتی با انسان دیگری برخورد می‌کند، از کجا می‌داند که خودش از او بهتر است؟ از لحاظ ظاهری و منطقی، بدون در نظر گرفتن جنبه‌ی باطنی نگاه کند ببیند چه چیز خودش از او بهتر است! مثلاً فضیل عیاض در ابتدا سارقی بود که ظاهراً سرگردنه می‌گرفت. اگر یک شخص عادی که از درون او خبر ندارد، با او برخورد کند (البته غیر از اینکه در همه‌ی دنیا همانطور که معمول بوده و هست و خواهد بود، از ترس، تملق او را بگوید) اگر از این نظر فکر کند که او دزد است، می‌گوید من بهتر از او هستم؛ ظاهراً هم صحیح است. ولی آن فطرت انسانی که در او هست، آن را که نمی‌بیند. همان فطرت انسانی است که پس فردا همان فضیل عیاض را صدا می‌زند و می‌گوید: أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ، یعنی آنچه تا حالا کردی که خشوع قلبت را در مقابل خدا نشان ندادی، آیا موقعش نشده که دلت به یاد خدا خشوع یابد؟ بنابراین همین شخصی هم که با دزد برخورد می‌کند، به اصطلاح علم غیب ندارد، از درون او خبر ندارد که او کیست یا ممکن است چه کسی شود؟

به هر جهت نسبت به همه باید تواضع کند. اما تواضع را با تملق اشتباه نکند. تواضع اظهار ادب نسبت به دیگری است. همین که خداوند شخصی را که تو می‌بینی، آفریده است و به او روزی می‌رساند، همین برای ارزش داشتن او کافی است. آن مخلوق خداوند است و خداوند همه‌ی مخلوقات خود را

دوست دارد. اگر به این شعر سعدی توجه کند که می‌گوید:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست<sup>۱</sup>

اگر همه‌ی عالم را ببیند و بداند که همه‌ی عالم از اوست، نمی‌تواند در مقابل مایملک خداوند کبر بورزد. پس خود کبر نشان‌دهنده‌ی این است که به این مرحله نرسیده است. از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که فرشته‌ای از طرف خداوند آمد و به حضرت گفت که می‌خواهی پادشاه باشی و رسول مثل حضرت داوود و سلیمان یا اینکه متواضع باشی و بنده من؟ حضرت دوّمی را انتخاب کرد که بنده خدا باشد. وقتی بنده خدا باشد دیگر نسبت به چه کبر بورزد؟ خودش بندگی را احساس می‌کند. خداوند فرموده است که خلق عیال من هستند<sup>۲</sup> یعنی اعضای خانواده من هستند و خداوند رئیس این خانواده است، وقتی که فردی بنده‌ی رئیس خانواده بود، به تمام افراد خانواده ادب و احترام و تواضع می‌کند. بنابراین اگر انسان بندگی خودش را ببیند و بعد هم همه‌ی مخلوقات را که خداوند آفریده به منزله‌ی اعضای خانواده‌اش بگیرد، جای تکبر نمی‌ماند. باید نسبت به همه تواضع کند. در کبر که خلاف تواضع است اگر به درجه‌ای برسد، غضب خداوند را شدیداً برمی‌انگیزد. در داستان حضرت موسی علیه السلام که با هارون به قصر فرعون رفتند، خداوند اوّل به آن دو فرمود: قُولَا لَهُ قَوْلًا لِيْنَا لَعَلَّهٗ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى<sup>۳</sup>، با او ملایم حرف بزنید، شاید که متذکر بشود یا از خدا بترسد. حضرت مادامی که مأمور بود با ملایمت رفتار کرد. وقتی که کبر فرعون به حدّ اعلا رسید و گفت: أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى<sup>۴</sup>، من غیر از خودم برای شما پروردگاری نمی‌بینم، آنوقت خداوند غضب کرد و به موسی گفت حالا مجاز هستی که چنین و چنان کنی و داستانش را می‌دانید.

در مورد نمرود هم همینطور است، البتّه همه‌ی این داستان‌ها سمبلیک یعنی به زبان رمزی است. خداوند از ملک‌الموت پرسید: من تو را همیشه مأمور به گرفتن جان بندگانم می‌کنم، آیا هیچوقت شده موقعی که انجام وظیفه می‌کنی دلت بسوزد؟ گفت: بله. خداوند پرسید: چه موقع؟ گفت: زمانی یک کشتی در دریا شکست و غرق شد، مادری که بچه شیرخوار داشت، تکه تخته‌ای پیدا کرده بود و هر دو روی آن تخته بودند، بچه گریه می‌کرد و به پستان مادرش چسبیده بود و شیر می‌خورد. در همین حال به من دستور دادی که جان مادر را بگیرم. خداوند پرسید: آن بچه چطور شد؟ ملک‌الموت گفت که تاکنون به من دستور ندادی جان او را بگیرم حتماً زنده است. خداوند پرسید: می‌دانی کیست؟ گفت: خیر. گفت: نمرود است. همین نمرود وقتی تکبر کرد، خداوند او را سرنگون کرد.

اما برعکس، تواضع یعنی خود را کوچک دیدن که بر بزرگی انسان می‌افزاید. البتّه برای اینکه

۱. کلیات سعدی، غزل‌ها، ص ۴۳۹.

۲. کافی، ج ۲، ص ۱۹۹: قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الْخَلْقُ عِيَالِي.

۳. سوره طه، آیه ۴۴.

۴. سوره نازعات، آیه ۲۴.



تواضع از تملّق جدا شود، می‌گویند کبر ورزیدن با متکبر خوب است، یعنی اگر به کسی که متکبر است تواضع نکنید، مستحسن است. خود عدم تواضع مستحسن نیست، در برخورد با او مستحسن است و این یک نوع نهی از منکر تلقی می‌شود.

در واقع همه‌ی مردم بندگان خدا و مخلوق خدا هستند در مقابل آنها باید تواضع کرد. در اینجا نکته‌ای به خاطر خطور می‌کند که در جنگ‌ها رجز می‌خواندند. در جنگ‌های قدیم رجزشان ظاهری و روبه‌رو بود، ولی امروزه رجزشان را توسط رادیو و تلویزیون می‌خوانند. در زمان‌های گذشته در جنگ‌ها یک نفر که به میدان می‌رفت خودش را معرفی می‌کرد و صفات بسیاری برای خودش می‌گفت؛ حتی علی علیه السلام در جنگ‌ها چنین بود. درست است که به ظاهر این از باب تکبر است ولی ضد تواضع نیست بلکه از بابت این است که مثلاً وقتی علی علیه السلام به جنگ عمرو بن عبدود می‌رفت در واقع عمرو متکبر بود و خودش را بالاتر از همه می‌دانست، در مقابل چنین کسی رجز خواندن مستحسن است.

پس به این حساب، انسان به هیچ‌وجه راجع به نعماتی که دارد نباید تفاخر کند و بر دیگران فخر بفروشد. چون همه‌ی آن نعمت‌ها عارضی است و به زودی ممکن است برود. شاعری می‌گوید:

بر مال و جمال خویشتن غره مشو

کان را به شبی برند و این را به تبی

یک شب دزد می‌آید همه‌اش را می‌برد یا یک تب می‌آید و آن جمال را از بین می‌برد.

تواضع مثل همه‌ی خصوصیات اخلاقی باید از روی صدق و اخلاص باشد و الاً اگر از روی ریا باشد مثل تمام اعمالی که از روی ریا انجام می‌شود بی‌اثر است، بلکه مضر هم هست. حالا ریا گاهی اوقات به‌صورت صریح است، گاهی اوقات به‌صورت مخفی و محرمانه. همین که کسی خودش را غیر از آنچه که هست نشان بدهد، محاسن و صفاتی را که در خودش نیست به خودش نسبت بدهد، ریا است. در همین قلمرو، سُمعه است که از ریشه سَمع می‌آید و به معنای شنوندن اعمال نیک خود است به دیگران در جایی که لازم نیست. به قصد اینکه خودش را بالا ببرد و از خودش بگوید. سُمعه هم از انواع ریا تلقی می‌شود که برای انسان خیلی مضر است. می‌گویند کسی آمد در مسجدی دید پنج شش نفر مثلاً دارند نماز می‌خوانند، ایستاد که ببیند کدام یکی بهتر نماز می‌خواند یا نمازش بهتر است تا هدیه‌ای به او بدهد. یکی دو تا را رد کرد، یکی را دید پیش خود گفت: این خیلی خوب است. به او گفت عجب نمازی می‌خوانی! او در وسط نماز گفت: تازه نمی‌دانی که روزه هم هستم. این نماز از آن نوع نمازی است که درباره‌اش گفته‌اند: چه بسا نمازگزار که نماز لعنتش می‌کند و چه بسا روزه‌گیر که روزه لعنتش می‌کند.

اگر در نظر بگیرد که خداوند فرمود خلق مثل اعضاء خانواده من هستند، نسبت به همه نه تنها تواضع دارد بلکه مهربانی و شفقت هم دارد. این شفقت به خلق خدا و خدمت به خلق الله که گفته شده از این بابت است. برای اینکه خداوند هر که را آفریده اراده کرده که او باشد و زندگی کند بنابراین زیر سایه

خداوند است و خداوند او را نگه‌می‌دارد.

ترخّم بر دیگران، نه به معنای توهین‌آمیزش است بلکه اگر واقعاً با همه مهربان باشد، رحم داشته باشد، در روحیه خودش هم اثر می‌کند. یعنی طوری نباشد که از هیچ حادثه‌ای ناراحت نشود، بلکه از ناراحتی برادر مؤمنش و اصولاً هر انسانی به جوش بیاید و اقدام کند و تا می‌تواند رفع مشکل او کند. ترخّم بر همه است، به‌خصوص به زبردستان. در هر سازمانی، اداره‌ای، زبردستان همیشه بیشتر نیازمند ترخّم و شفقت هستند. برای اینکه در روحیه آنها خیلی مؤثر است و به‌علاوه سرنوشت آنها نیز مقدار عمده‌ای به دست همین اشخاص است و انسان می‌تواند با این کار آنها را تشویق و تأیید کند.

## رقت، فراست، غضب و شمت<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و خود را واسطه و مأمور خدمت داند و دل سخت نباشد که خواری و زاری در او اثر نبخشد و حسن شفقت او را بیدار نکند، بلکه درد هر عضو از اعضای جان را درد تمام اعضاء داند. و چون توجه و تذکر که جان را به عالم علوی که عالم علم است متوجه سازد تغییر کلی در مزاج جان و تن می‌دهد و فراست و تدبیر او را زیاد می‌گرداند.

باید پایان بین بوده انجام هر امر را از آغاز بسنجد و باید دانست که خداوند برای جلب ملائمت و دفع ناملائمت دو قوه که به جای دو کارگر قوه‌ی فکریه‌اند در انسان آفریده که فرمان او را کارفرمایند که قوه‌ی شهویه و قوه‌ی غضبیه نامیده‌اند که هر کدام اگر در حد اعتدال و میانه‌روی و تکیه‌گاه آن خدا و وجهه‌ی غیبی بود و به دستور عقل و امر الهی که میزان پسندیدگی است و بدون یاد خدا میسر نمی‌شود اجرا شد در این صورت مانند دو بال برای پرواز عالم بالا خواهد بود و اگر برعکس کار فرمایند و روی آن به دنیا و بهره‌ی آن افزایش آسایش تن گردید مانند دو پایند که به پای مرغ روح بسته باشند خواهد بود و به پستی طبیعت خواهد کشانید و سگ و خوک وجود او فرمانفرمای مملکت او خواهد گشت.<sup>۲</sup>

قسمتی است از رساله‌ی پندصالح. رساله به این معنی که به منزله‌ی دستورالعمل و همچنین به اصطلاح اعلام وضعیت اعتقادی فقر است و هنوز هم این رساله معتبر است و دنباله‌رو آن هستیم.

می‌فرمایند هر انسانی باید فکر کند که مأمور خدمت به بندگان خداست و هر بنده‌ای، هر مخلوقی را که می‌بیند مورد توجه خداوند است. بارها این داستان گفته شد که وقتی خداوند موسی علیه السلام را از آمدن به ارض مقدس محروم کرد، حضرت از خداوند استدعا کرد که علتش را بفرماید. خداوند فرمود: یادت نیست چقدر از بندگان من در بنی اسرائیل را کشتی؟ دو بار حضرت موسی به دستور خداوند، چند هزار نفر از بنی اسرائیل را از بین برد. موسی عرض کرد: خدایا من به میل خود و از هوای نفس این کار را نکردم. خداوند فرمود: راست می‌گویی، ولی فکر نکردی آنها را هم که من آفریده‌ام، بنده‌ی من هستند، به آنها علاقه‌مندم؟ این در واقع کنایه‌ای بود به حضرت موسی، به اشاره‌ی جدش حضرت ابراهیم که وقتی قوم لوط را خداوند می‌خواست از بین ببرد، حضرت ابراهیم وساطت کرد. وقتی در این تبت باشد که وظیفه‌ی خودش را خدمت به بندگان خدا بداند، باید به دیگران محبت داشته باشد و بر ناراحتی و گرفتاری آنها رحم کند و اینطور برای همه دل‌سخت، یعنی به صورت جلا، نباشد. البته به موقع، خشونت باید بکند ولی اگر فهمید که برادرش گرفتاری دارد، دل‌سخت نباشد که به حرفش گوش ندهد، به اصطلاح رقت داشته

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۱۳ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۴۸-۴۷.

باشد. حتی راجع به دشمنان هم خداوند در قرآن به پیغمبر دستور می‌دهد که **وَجَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ**<sup>۱</sup>، به نحو خوبی با آنها صحبت کن. خود خداوند وقتی به موسی **عليه السلام** و هارون دستور مبارزه و روبه‌رو شدن با فرعون می‌دهد، می‌فرماید: **فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا**<sup>۲</sup>، یعنی با مهربانی و نرمی با او صحبت کنید و چون مؤمن باید فراست داشته باشد، هر کاری که می‌کند باید توجه بکند که نتیجه یعنی پایان این کار، چه خواهد بود و برای اینکه این تدبیر برایش حاصل شود، باید توجه به خدا داشته باشد و کارش را برای خدا و به نیت امر الهی انجام دهد.

خداوند به بندگانش فرمود: **وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ**<sup>۳</sup>، آنچه نیازتان بود به شما دادیم. این نه تنها در مورد حیات بشر است بلکه در مورد بسیاری از حیوانات هم محسوس است. البته نه اینکه هر چه دلتان خواست، دادیم. آنچه لازمه‌ی حیات شماست در اختیارتان گذاشتیم. آب و هوا و امثال اینها و برای به دست آوردن آنچه لازمه‌ی حیات است قوا و نیروهای خاصی در ما آفرید که آن نیروها در خدمتش باشند. امر خیلی طبیعی و بدیهی است که هر موجودی به‌خصوص انسان، می‌خواهد آنچه به نفع وجود خودش است، ملایم وجودش است، جذب کند و آنچه ناملایم اوست دفع کند. جذب و دفع داشته باشد. جذب و دفع به اصطلاح مکمل قوه‌ی فکریه‌ی انسان هستند که وقتی فکر می‌کند چه خوب است و چه بد است، این قوا به کمکش می‌آید. جلوه و تجلی اجرایی این قوا به‌عنوان غضب و شهوت اسم برده شده که این هر دو از نیروهای الهی هستند، خود غضب را مطلقاً نمی‌شود گفت بد است، غضب فی‌الله ثواب دارد و عبادت است، یعنی اگر برای خدا غضب کنید، عبادت است. در موردی که امر به معروف و نهی از منکر است، اگر منکری دیدید، برای خدا غضب کردید (البته این نیز درجاتی دارد مثل اینکه اخم کنید، یا دعوا کنید) این غضب ثواب دارد. ولی غیر این مورد اگر به دیگری غضب کردید، دعوا کردید، مثل اینکه چیزی از او خواستید و او نداد، این غضب، غضب شیطانی است.

شهوت هم همینطور است. شهوت یعنی جذب ملایم، اگر برای خدا باشد در این صورت ثواب دارد ولی در غیر این صورت شهوت هم مضر است. غضب و شهوت اگر برای خداوند و به نیت اطاعت امر الهی باشد به‌منزله‌ی دو بالند که باعث تکامل ما می‌شوند. به این معنی که حیات ما را تسهیل و آسان می‌کنند و چون حیات هدفش تعالی به سوی خداوند است، اینها در واقع موجب تعالی ما شده‌اند و برعکس اگر برای هوای نفس و رضایت دنیایی ما باشد به‌منزله‌ی دو پابند، دو زنجیر می‌باشد که به پای ما بسته شده است.

ان شاء الله خداوند ما را از این زنجیرها آزاد کند و دو بال به ما بدهد که پرواز کنیم.

۱. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

۲. سوره طه، آیه ۴۴.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

## شرح شجاعت، همت، فتوت، غیرت<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و حَدِّ اعْتِدَالٍ قُوَّةٍ غَضَبِيَّةٍ شَجَاعَةٍ وَ دَلِيْرِي اسْتِ كِه دَل بَه وَاسَطَه‌ی تَوْجِهِي كِه دَارِد وَ جَز خدَا كَار كُنِي نَدَانِد، دَر رَاه مَقْصِد بَا عَزْم اِرَادَه وَ هَمَّت وَ پَادَارِي بَاشِد وَ بَه هَر بَادِي اَز جَا نَجْنَبِد وَ دَر رَاه خدَا وَ دُوسْتَان خدَا بَا فَتَوْت وَ جَوَانْمَرْدِي وَ گِذْشْت بُوْدَه، بَه اَمْر مَوْلَا جَان وَ مَال وَ اَبْرُو وَ نَامُوس رَا بَه چِيْزِي نَشْمَارِد وَ پِسْت رَا فِدَاي بَا لَاتِر سَاَزِد بَا اَنَكِه حَسْبِ الْاَمْر دَر حَفْظ مَرَاتِب بَا يَدِ بَكُوْشِد وَ تَتَوَانِد اَعْيَار رَا دَر حَرَم يَار بِيْنِد وَ غِيُور بَاشِد كِه مَبَادَا گَرْدِي بَر رِيخ دَلْدَار نَشِيْنِد.<sup>۲</sup>

قبلاً گفته شده بود و اول بار این چنین نکته‌ای را در فلسفه سقراط در تعلیماتش بیان کرد و آن رعایت حدّ اعتدال و حدّ وسط است. حدّ وسط در قرآن هم به معنای اعتدال به کار رفته است. آیه‌ای در قرآن است راجع به چند نفر برادر که باغی داشتند، باغشان محصول بسیار خوبی داشت. اینها پیش خود قرار گذاشتند شب، قبل از اینکه همه بیدار شوند برویم تا کسی نفهمیده محصول را بچینیم، برای اینکه ناچار نشویم انفاق کنیم. اما وقتی رفتند دیدند باغ را صاعقه زده و همه‌ی میوه‌ها از بین رفته است. آنجا قرآن می‌فرماید: قَالَ أَوْسَطُهُمْ<sup>۳</sup>، آنکه وسط‌ترین آنها بود، معتدل بود، اینطور گفت. منظور آنکه اعتدال در هر صفتی مناسب و مفید است. اگر این حالات را، فرمایشات بزرگان را، کنار هم بگذاریم و بررسی کنیم، یا در آیات قرآن این کار را بکنیم، متوجه این مطلب می‌شویم. شیطان در صف فرشتگان بود، خداوند به این صف فرشتگان که همه مظهر صفات اخلاقی خوب هستند، فرمود: اسْجُدُوا لِآدَمَ، در مقابل آدم سجده کنید. همه‌ی آنها سجده کردند جز ابلیس، إِلَّا إِبْلِيسَ أَبِي وَاسْتَكْبَرَ<sup>۴</sup>، به اصطلاح ایا کرد. خداوند در آیه‌ی دیگری جهت این امر را چنین می‌فرماید<sup>۵</sup>: ابلیس که در صف فرشتگان بود اصل خلقتش مانند جان است یعنی از دود، دود آتش، آفریده شده است. بنابراین ابلیس یعنی آن رئیس و بزرگ شیطان‌ها، فطرتش استکبار در مقابل خداست. ولی باز در داستان‌های عهد عتیق آمده که وقتی شیطان رانده شد و بیرون آمد عده‌ای از همان فرشتگان، ترمّد کردند و رفتند جزء قشون شیطان. میلتنون نویسنده‌ی مشهور انگلیسی راجع به این مسأله نوشته‌ای دارد که خیلی جالب توجه است.

خلقت این فرشتگان که اگر هم ترمّد کرده باشند، خلقتشان که عوض نمی‌شود، خوب است منتها ترمردشان بد است. این یک نکته و نکته‌ای که باید بر این اضافه کنیم، این است که پیغمبر فرمود: شیطانی اسْلَمَ يِدِي، شیطان من تسلیم دست من شد. شیطانی که از نوع ابلیس باشد، به میل خودش تسلیم پیغمبر

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۶ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۴۸.

۳. سوره قلم، آیه ۲۸.

۴. سوره بقره، آیه ۳۴.

۵. سوره کهف، آیه ۵۰: إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ.

نمی‌شود. ولی وقتی پیغمبر به حرفش گوش ندهد به منزله‌ی تسلیم آن شیطان است. اما شیاطین کوچکتر، چون فطرتشان خوب است ممکن است پیغمبر آنها را از جنبه‌ی بدی نگرفته باشند و از جنبه‌ی خوبی که بگیرند در واقع آن شیطان تسلیم به ید این شده است.

بیشتر اوصافی که گفتند، هم می‌توانند رو به شیطنت باشند هم می‌توانند به عکس، رو به رحمت باشند. مثلاً شهوت خیلی‌ها را گمراه می‌کند، خیلی‌ها را به گناه وادار می‌کند، ولی نمی‌شود از خدا خواست که شهوت از بین برود. از بین رفتن شهوت یعنی نسل بشر از بین برود. پس اگر شهوت کنترلی داشته باشد به نام عفت، شهوت در خدمت انسان است. همان شهوتی که بعضی‌ها را به جهنم می‌برد، خیلی‌ها را به بهشت می‌برد یا خود حسد که آنقدر بد است که خداوند در آیه‌ای از سوره‌ی فلق دستور می‌دهد پناه برید از حسود وقتی حسد می‌ورزد: *وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ*<sup>۱</sup>، ولی همین حسد چگونه شروع می‌شود؟ وقتی کسی می‌بیند دیگری پیشرفتی کرده و حتی از دوستانش است، از آن پیشرفت ناراحت می‌شود و سعی می‌کند او را کوچک کند، او را از بین ببرد تا پیشرفتی که کرده از بین برود. اما قبل از اینکه چنین خیالی بکند، ممکن است وقتی ببیند دیگری ترقی کرده، فکر کند که این ترقی از چیست؟ البته در اینجا بیشتر، ترقی معنوی در نظر ماست. این ترقی، این ترقی معنوی از چه چیزی به وجود آمده؟ و بعد نگاه کند خودش را اصلاح کند. پس همین توجه و ناراحت شدن از اینکه دیگری ترقی کرده است ممکن است هم موجب سلامتی و خیر باشد و هم موجب بدتر باشد.

شهوت و غضب هم همینطور است. اگر کسی نسبت به کار خطا غضب نداشته باشد ممکن است گمراه شود. در واقع غضب یعنی تنفر. باید نسبت به کار بد غضب ولی نسبت به کار خوب شفقت داشته باشد. برای همه‌ی اینها آیات مختلفی در قرآن ذکر شده است، در مورد خشم یعنی غضب، آیه‌ی مفصلی در قرآن است: *وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ*<sup>۲</sup>، فروخورندگان خشم و عفوکنندگان بر مردم و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

در مقابل غضب، رحم و شفقت است که جلوی غضب را که از حدش تجاوز کند، می‌گیرد. غضب در حدش اگر باشد صفتی است که خدا در انسان آفریده و باید باشد. ولی رحم و شفقت جلوی این را می‌گیرد که از حدش تجاوز نکند. بنابر آیه مذکور، بسته به قدرت ایمانی و اراده و همت شخص، این جلوگیری ممکن است به چند صورت باشد: درجه‌ی اول: *كُظِمَ غَيْظًا* است: *الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ*، آنهايي که کظم غیظ می‌کنند، کظم غیظ یعنی غیظشان را فرو می‌دهند، ظاهر نمی‌کنند. درجه‌ی بالاتر آن، عفو است. کسانی که طرف مقابل را عفو هم می‌کنند: *وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ*. درجه‌ی بالاتر این است که به آن شخص احسان می‌کنند: *وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ*. درجه اول این است که غیظ دارد منتها نشان نمی‌دهد، ظاهر نمی‌کند که طرف را خشم بگیرد. اگر بالاتر باشد از او گذشت هم می‌کند و بالاتر از همه به او احسان

۱. سوره فلق، آیه ۵.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

می‌کند در این مرحله است که خداوند نیکوکاران را دوست دارد. همه‌ی صفاتی که صفات شیطنت است و خداوند در بشر آفریده، اینها را به اراده و قدرت ولایت، در اختیار بشر گذاشته که بتواند بر اینها اختیار داشته باشد. تفاوت معصومین که ما می‌گوییم چهارده معصوم داریم و مردم عادی در همین است که معصومین در تمام حیات خودشان این قدرت ولایتی را دارند و می‌توانند جلوی خشمشان را بگیرند که از حد تجاوز نکنند. جلوی حسادت به ترقیات دیگران را بگیرند که موجب دشمنی با او نشود. می‌توانند این کارها را بکنند اما دیگران برحسب درجات ایمانشان همیشه نمی‌توانند، این تسلط را ندارند. ولی هر چه این ایمان قوی‌تر باشد این تسلط هم بیشتر خواهد بود و مجموع اینها را فتوت نام گذاشته‌اند. فتوت یعنی جوانمردی. در قرآن هم چند جا از کلمه فتی اسم برده، یک جا وقتی است که حضرت موسی به دیدار خضر می‌رود، که همراهش را فتی می‌خواند.<sup>۱</sup> در داستان اصحاب کهف، هم فرموده که اینها جوانمردانی<sup>۲</sup> بودند که ایمان آورده بودند و نتوانستند در آنجا بمانند، بیرون آمدند. مجموعه‌ی این صفات موجب فتوت می‌شود.

---

۱. سوره کهف، آیه ۶۰.

۲. سوره کهف، آیه ۱۰.

## شرح خشم، کظم غیظ، عفو و احسان<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و اگر لغوی شنید به خشم نیاید و به سلامتی گذرد و اعتنا نکند و اگر خشم به جوش آید خود را از تندی که نوعی از جنون است نگاه دارد که این جنون اگر مستحکم نباشد بعد از اندکی پشیمان گردد و برود و وقت خشم فوری به ذکر خدا مشغول گردد و با مؤمنی مصافحه نماید و مولا را حاضر و ناظر داند و غیظ را فرو خورد و به آب حلیم فرو نشاند. اگر ایستاده است بنشیند و خاموش باشد و اگر نشسته است حرکت کند و راه رود و تا تواند عفو کند چون محبوب عفو را می‌پسندد و خود از محبوب انتظار بخشش دارد. بلکه بکوشد که حالی پیدا کند که خلاف دشمن و دوست را از خدا برای تربیت خود داند. وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ را در وجود خود یابد و در مقابل احسان هم بنماید. و قوه‌ی غضبیه اگر سر به خود بوده، مطیع عقل نباشد و برای رفع نامالایمات نفسانی اجراء شود هر قسم رفتار نماید و هر خلقی پیش آید ناپسند خواهد بود.<sup>۲</sup>

مبحثی است از رساله‌ی پندصالح. رساله‌ای است که هنوز برای ما هم معتبر است و باید به آن توجه کنیم چرا که در شروع دوران جدیدی از عرفان نوشته شده است.

چنانکه قبلاً گفته شد دو قوه در انسان هست که یکی جاذبه است و دیگری دافعه. جاذبه برای جذب آن چیزهایی است که خداوند برای وجود ما مفید دانسته است، البته نه صرفاً برای این وجود جسمی. وجود جسمی جزئی از انسان است، اما عمده برای وجود معنوی ماست. دافعه، ضد این است، یعنی دفع آنچه برای او مضر است. حتی در غذاها که برای حفظ بدن است، از غذایی که می‌خوریم آنچه مطابق میل جسم ماست، جذب می‌کنیم و آنچه مطابق میل ما نیست دفع می‌کنیم. اما همه چیز که به اراده‌ی انسان و مطابق میل ما نیست.

در برخورد با جامعه و زندگی، به مواردی برخورد می‌کنیم که می‌خواهیم دفع کنیم، مشکلی برای ما پیدا شده، می‌خواهیم آن را دفع کنیم. دفع این کار به صورت خشم ظاهر می‌شود. فرض بفرمایید یک نفر ناسزایی می‌گوید، در این صورت خشم خودبه‌خود ایجاد می‌شود. یا یک نفر لطمه‌ای به ما می‌زند، این کار خشم ایجاد می‌کند. خشم در واقع جلوه‌ی برونی و تعرض و تحرک قوه‌ی غضبیه است. خشم اگر متناسب با آن چیزی باشد که مورد خشم است و در اختیار قوه‌ی عاقله باشد، آن هم در خدمت ماست. نمی‌شود کسی بدون قوه‌ی غضبیه وجود داشته باشد. و همچنین است قوه‌ی شهویه. ولی به شرط اینکه این دو در اختیار قوه‌ی عاقله باشند. در حیوانات هم همین دو قوه هست منتها در اختیار غریزه است، نه

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۲۰ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۴۹-۴۸.



در اختیار قوه‌ی عاقله‌ای که اینها را اسیر کند. در انسان غریزه جای خودش را به عقل داده است. خداوند در همه‌ی حیوانات غریزه آفریده و از جمله در انسان. منتها در انسان یک افسار و ترمز دیگری آفریده، قوه‌ی عاقله‌ای که اینها را تحت تسلط قرار می‌دهد. خشم غالباً در مواردی است که در اختیار انسان نیست و چون در اختیار انسان نیست از قوه‌ی عاقله تجاوز می‌کند بنابراین حتی المقدور باید خشم را فرو خورد.

به هنگام خشم به‌عنوان دستور عملی فرموده‌اند که اگر ایستاده‌اید، بنشینید، تغییر بدنی بدهید، اگر نشسته هستید، حرکت کنید و به‌هرجهت به یاد خدا بیفتید، ذکر خدا بکنید، که این جنبه‌ی روانی مبارزه با آن است. جنبه‌ی بدنی را به آن طریق انجام می‌دهید، از جنبه‌ی روانی وقتی که به یاد خدا باشید توجه می‌کنید که لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. چه آن فردی که خشم ما را برانگیخته و چه ما، هر دو مخلوق خداوندیم. هیچ حرکتی بدون مشیت او انجام نمی‌پذیرد. بنابراین اگر برخوردی می‌کنیم، این برخورد باید مطابق امر الهی باشد که هر دوی ما را خلق کرده است. اما این امر الهی در یک آیه جزء صفات مؤمنان بیان شده است. البته نه به‌عنوان امریه، چون خداوند اگر امر کند بعد نتوانیم انجام دهیم، وزر و وبالی برای ماست. به این جهت بسیاری از اوقات خداوند محبت و رحمتی به ما کرده، مستقیم امر نکرده که مبدا تخلّف کنیم. به‌عنوان صفات مؤمن گفته است. وقتی صفات مؤمن را می‌فرماید و ما می‌خواهیم ان شاء الله جزء مؤمنین حساب بشویم در این صورت توجه به آن مطلب می‌کنیم.

می‌فرماید: وَالْكَافِرِينَ الْعَظِيمِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ<sup>۱</sup>، آنهایی که کظم غیظ می‌کنند، کظم غیظ یعنی فرو بردن غیظ، خود را ننگه‌می‌دارند که غیظ و خشم موجب تجاوزشان از عقل نسبت به دیگران نشود. اگر توانستند این کار را بکنند، این قدرت را داشتند از خداوند قدرت روانی بیشتری بخواهند که در آن صورت مصداق وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ خواهند بود. یعنی نه تنها آن غیظ را فرو بخورید و به طرف نشان ندهید، بلکه واقعاً در ته دلتان هم او را عفو کنید. این عفو مورد توجه خداوند و بزرگان دین است.

حتی یکی از صفات خداوند عَفُوٌّ است، یعنی زیاد عفوکننده است. به خودمان نگاه می‌کنیم با این همه خطاهایی که داریم، با این همه کوتاهی‌هایی که داریم اگر خداوند عفو نکند، دیاری در روی زمین نمی‌ماند. خداوند خودش فرموده که به شما مهلت دادیم، اگر او نبود همه از بین می‌رفتید. خداوند چون عَفُوٌّ و غَفُور است، إِنَّ اللَّهَ لَعَفُورٌ غَفُورٌ<sup>۲</sup>، یعنی می‌بخشد و عفو می‌کند. ما هم اگر دلمان می‌خواهد، علاقه‌مندیم که به این عَفُوٌّ برسیم، خودمان هم باید دیگران را عفو کنیم، فکر کنیم همانطوری که خداوند همه‌ی بشرها را به‌منزله‌ی خلیفه‌ی الله در روی زمین آفریده، من که خشم می‌گیرم اگر بخواهم مثل

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

۲. سوره حج، آیه ۶۰.

خداوند باشیم، باید نسبت به آن بنده‌ی دیگر خدا خشمم را بخورم و او را عفو کنم که البته این در درجات بسیار بالای ایمان است.

درجه‌ی بالاتر از این، احسان است. یعنی نه تنها خشم خود را فرو بدهید بلکه طرف را عفو هم بکنید، اضافه بر آن به او نیکی نیز کنید. خداوند خطاب به پیغمبر می‌فرماید: **فَمَا رَحْمَةٌ مِّنَ اللَّهِ إِنَّكَ هُمُ وَاوُ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا الْقَلْبُ لَأَنْقَضُوا مِنْ حَوْلِكَ**، می‌فرماید: به جهت رحمت الهی است که تو با آنان ملازم بودی و اگر دل سخت بودی، از اطراف تو پراکنده می‌شدند. همین روش در بین ائمه علیهم‌السلام نیز دیده می‌شود. امام حسین از یک جهت مظهر غضب الهی نسبت به اشخاص است، ولی نه اینکه خدای نکرده غضبناک بشود و از جهت دیگر مظهر لطف الهی.

در شرح حال حضرت امام حسین می‌نویسند که در سر سفره یکی از غلامان حضرت کوتاهی کرد، شاید مثلاً کاسه‌ی آش یا دوغ یا چیزی که در دست داشت بالای سر حضرت که رسید، از دستش افتاد ریخت. سر تا پای حضرت کثیف شد. حضرت غضبناک شدند، مرتبی (تربیت‌کننده) نسبت به مرتبی (تربیت‌شونده) برای تربیتش باید غضب بکند. از چهره‌شان پیدا بود که غضبناک شدند. آن غلام عرض کرد: **وَالْكَاطِمِينَ الْعَيْظُ**. حضرت فرمودند: خیلی خوب، کظم غیظ کردم از تو. غلام گفت: **وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ**. فرمودند: بسیار خوب، گذشت کردم از تو. گفت **وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**. حضرت فرمودند: آزادت کردم. در عین غضب نمونه‌ی عملی این آیه را می‌بینید.

حالا ائمه که به جای خود، اولیاءالله هم که درجاتی دارند چنین قدرت معنوی دارند. در کتاب *یادنامه‌ی صالح* مطلبی به این مضمون نقل شده که در زمان حضرت صالح علیشاه یک هیئت مسیحی از بی‌دخت رد می‌شدند، روز جمعه‌ای بود که طبق مرسوم ناهار می‌دادند. اجازه گرفتند به مجلس بیایند، آمدند و خیلی صحبت‌ها مفصل شد، این قسمتش اکنون مورد نظر است که آنها گفتند: محمد را هم ما به پیغمبری قبول داریم منتها پیغمبر دست دوم، یعنی زیردست عیسی علیه‌السلام. حضرت صالح علیشاه فرمودند که ما نمی‌خواستیم در این مسأله وارد مقایسه شویم ولی شما که بر ما ایراد می‌گیرید، پیامبر فرموده: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ**<sup>۲</sup>، برای شما در قصاص حیات قرار داده‌ایم. این حکم موجب شده که کشتار کم شده، یعنی یک نفر اگر دیگری را کشت فقط خود او را می‌کشند ولی در مملکت شما و در دنیای امروز که شما درست کردید همه جا جنگ است و حال آنکه عیسی علیه‌السلام فرمود اگر این طرف صورتت را زدند آن طرف را هم پیش بیاور، اگر قبایت را بردند، ردایت را هم بده، یعنی احسان کن. اما اینکه چگونه احسان کن را فرمود. ولی در اسلام خداوند وقتی دستوری داد، طرز اجرایش را هم گفت. فرمایش عیسی علیه‌السلام برای کسی است که در پشت‌بام معنویّت باشد، ولی چگونه باید به پشت‌بام برسد، نردبانی می‌خواهد که پله پله بالا رود. پیغمبر ما توصیه فرموده است که بروید به اعلی درجه، ولی نردبان

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۲. سوره بقره، آیه ۱۷۹.

هم گذاشته است. سپس آیه را قرائت فرمودند: **وَالْكَافِرِينَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَأَعَادُوا عَلَىٰ قَوْمِهِمْ فَأَخَذْنَا مِنْهُم مَّا ظَمَنُوا لَهُمْ فَأُولَٰئِكَ يَتُوبُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ**. فرمودند در آیه پلّه پلّه می‌رود تا برسد بالا، ولی در نهایت امر بین فرمایش پیغمبر ما و فرمایش عیسی علیه السلام تفاوتی نیست و ما هم می‌گوییم: **وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**. منظور اینکه این مدل و نمونه‌ای است برای ما که باید اینطور باشیم. حالا اگر بتوانیم چه بهتر، اگر نتوانیم از خدا بخواهیم: **خدایا! تو خودت ما را بر آن راه بدار.**

تَهْوَر، جَبْن، كَيْفَة، عِدَاوَة، ظَلَم، شَمُوت، عَفْت، شَرَه وَخَمُود<sup>۱</sup>  
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اگر اعتنا به موانع ننماید و از خود بگذرد، تهوّر و بی‌باکی باشد و اگر کوتاهی نماید ترس و جُبْن باشد. و اگر بدی از کسی دید کینه و عداوت او را در دل گیرد و از حدّ خود تجاوز و بر خلاف امر رفتار، و بر خود و سایرین ستم نماید و مخلوق خدا را به هیچ شمارد و به اندک بهانه آتش عداوت برافروزد و جهانی را بسوزد و به سایر اخلاق مذمومه مبتلا گردد. خداوند همه را از شرّ شیطان و نفس اماره نگاهدارد. و قوه‌ی شهویه نیز اگر در وجود انسانی به عِقَال امر خدایی پابند و مطیع عقل باشد و از افراط و تفریط برکنار و به اندازه‌ای که برای حفظ بدن و بقاء نوع و آبادانی جهان به فرمان خدا و انبیا لازم است، کار فرماید عَفْت و پاکدامنی است. و کم و بیش آن که شَرَه و خَمُود است، بد است.<sup>۲</sup>

کتاب پندصالح دستوراتی است برای فقرا که چگونه باید باشند و راهنمای اخلاقی و عملی برایشان است.

در مبحثی که قرائت شد حدّ اعتدال و حدّ وسط صفاتی را که در انسان هست و دیگر حالات انسان را معین کردند. یکی از اینها تهوّر است و در مقابلش ترسو بودن. اگر از موانع اصلاً نترسد و به راه خود ادامه دهد، بدون اینکه فکر رفع موانع کند، عُرْفاً به آن تهوّر می‌گویند. تهوّر ممکن است گاهی نتیجه‌ی مفید بدهد ولی گاهی نتیجه‌ی مضر. ضد تهوّر که جُبْن یا ترس باشد، آن هم بد است. حدّ وسط تهوّر و جبن اسمش شجاعت است.

در مورد تهوّر معمولاً هم خود شخص هم اطرافیان، غالباً در موقع شروع کار توجّه ندارند که این تهوّر است، ولی بعد که به آخر رسید اگر نتیجه‌ی مفید آورده بود صدای احسنت بلند می‌شود و در واقع خداوند کمکش کرده و اگر پیروز نشد باز هم تقصیر خودش است که در رفع موانع نکوشیده است.

ترس هم که نقطه‌ی مقابل تهوّر است مانع سلوک انسان می‌شود. البته ترس به اندازه‌ی معتدل جزء اسلحه‌هایی است که خداوند در اختیار بشر قرار داده است. اگر در مهلکه‌ای که حیوانات درنده هستند، بدون هیچگونه پیش‌بینی برود، این تهوّر است. ولی اگر در اینجا کمی ترس داشته باشد بهتر است. اما اینکه آنقدر احتیاط کند که مبادا من که در فلان راه می‌روم چنین کاری بشود، این را باید گفت جبن و ترس. مثل فارسی است می‌گویند که ترسو دو بار می‌میرد: یک‌بار از ترس مرگ که برایش به‌منزله‌ی مرگ است و بار دیگر، وقتی که دچار مرگ می‌شود. بنابراین انسان نباید اگر از تهوّر فرار می‌کند، به ترس پناه ببرد. فرمایشی است منسوب به علی علیه السلام که می‌فرمایند: النَّاسُ مِنْ خَوْفِ الدُّلِّ فِي

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۲۷ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۴۹-۵۰.

دُلُّ، مردم از ترس اینکه ذلیل نشوند خودشان، خودشان را در ذلّت می‌اندازند. اگر به تاریخ نگاه کنید بسیاری از کسانی که دور و بر دستگاه‌های حکومت یا به اصطلاح قوای حاکم بودند از ترس اینکه مبادا اذیتشان کنند، خودشان خود را ذلیل و کوچک می‌کردند.

بنابراین حدّ وسط تهوّر و ترس، شجاعت است. یعنی راهی که انسان می‌خواهد برود دقّت کند اگر موانعی در آن می‌بیند، درصدد رفع موانع بربیاید و بدون اینکه از آن ترس داشته باشد، برود. یکی از این صفات کینه و عداوت است. دشمنی با دشمن خدا کار خوبی است و مثل عبادت است. ولی خود دشمنی بی‌جا کار شیطانی است و کینه یعنی به دل گرفتن یک دشمنی و تلاشی برای به ثمر رساندن آن. کینه هم تابع همان دشمنی است که دشمنی راجع به چه باشد، برحسب آن کینه درست یا غلط می‌شود.

یکی دیگر از این حالات که ذکر فرموده‌اند میل شهویّه است، میل جنسی است که خداوند در انسان‌ها آفریده است برای اینکه نسلشان باقی بماند. کما اینکه در اوّل خطبه‌های ازدواج پیغمبر را می‌خوانند که تَنَاسَلُوا تَنَاسَلُوا تَكْرَرُوا فَانِّي أَبَاهِي بِكُمْ<sup>۲</sup>، پس نکاح برای تناسل یعنی ایجاد نسل است ولی چون دنباله‌ی این مسأله، یعنی نسل آوردن و نگاه داشتن، زحمات و گرفتاری‌هایی هم برای پدر هم برای مادر دارد، که اگر غیر از امر الهی بود، ممکن بود کسی اولاد نیاورد، خداوند به این منظور در واقع برای اینکه اینها به میل خودشان این امر الهی را اجرا کنند، میل جنسی را در طرفین آفریده است. توجه زیاد به این میل، شرّه است. شرّه در واقع هرزگی می‌آورد و بی‌توجهی به آن خمودی و افسردگی می‌آورد. حدّ وسط آن، عفت است که خداوند فرموده و مطلوب و مورد توجه است. کما اینکه در قوانین اسلامی یا حتی قوانین عادی برای ازدواج، مقررات خاصی وضع شده تا انجام شود ولی برای روابط غیر ازدواج مجازات تعیین کردند و حال آنکه نوع روابط یکی است. فقط آن یکی اطاعت امر الهی است و رعایت حدّ اعتدال است و این یکی تجاوز از امر الهی است و در مورد تجاوز، مجازات‌هایی برای مصلحت جامعه در نظر گرفته‌اند.

بارها گفته شد که پیغمبر فرمود: شَيْطَانِي أَسْلَمَ يَدِي، نه اینکه آن شیطانی که مأمور من بود، بلکه آن شیطانی که خداوند آفریده است و در مورد من هم هست، آن شیطان تسلیم من شد. یعنی شهوتی که در مردم دیگر اسباب گرفتاری می‌شود، تسلیم من شد و من فقط آن را برای بقای نسل به کار بردم که البته همین فرمایش را در مورد ائمه هم می‌توان به کار برد. بنابراین، رعایت اعتدال در همه‌ی این موارد لازم و واجب است.

تجاوز از حدّ اعتدال را ظلم اسم گذارده‌اند. علمای اخلاق و همچنین علمای علم کلام ظلم را که در مقابل عدل است تعریف کرده، می‌گویند عدل یعنی وَضْعُ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ، یعنی وضع شیء در

۱. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ۱۴۰۴ ق، ج ۲۰، ص ۳۴۰.

۲. ازدواج کنید و ایجاد نسل کنید و زیاد شوید که من به شما مباحث می‌کنم.

غیر ما وُضِعَ لَهُ. عدل یعنی وضع یا قرار دادن شیء در موضعی و ظلم یعنی وضع شیء در غیر موضعی. عدل یعنی اینکه اگر کسی ثروتی داشت، این ثروت را در جایی که باید صرف بشود، صرف کند. اینکه سگّه (آنوقت‌ها سگّه مرسوم بود) یا پول روی هم انبار کند و نگه‌دارد، این ظلم است. برای اینکه پول و سگّه برای این نیست که نگاهش کنیم. برای این است که تبدیل شود به غذا یا لباس و دیگر احتیاجات.

البته وقتی که کلمه‌ی ظلم به کار برده می‌شود، عرفاً ظلم ظاهری تلقی می‌شود یعنی ظلمی که ظالم و مظلوم دو تا باشند، از هم جدا باشند. ولی ظلم اصلی ظلمی است که انسان بر خودش می‌کند، یعنی ظالم و مظلوم یکی است. در بیشتر آیات قرآن تجاوز از قوانین الهی را ظلم دانسته‌اند، در اولین دعایی که به درگاه خدا شد و از ظلم استغفار کردند، دعای حوّا و آدم بود. عرض کردند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ<sup>۱</sup>، خدایا! ما به خودمان ظلم کردیم و از تو تقاضای بخشش می‌کنیم اگر بر ما رحم نکنی و ما را نبخشی ما از زیان‌دیدگان خواهیم بود. در آیات قرآن در چند جا خداوند در مورد کسانی که تجاوز از قانون کردند، به‌خصوص در مورد قوم یهود می‌فرماید: وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِن كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ<sup>۲</sup>، به ما ظلم نکردند، به نفس خودشان ظلم کردند. این ظلمی است که ظالم و مظلوم یکی است یعنی من به خودم ظلم می‌کنم، هم ظالم هستم هم مظلوم. ولی ظلمی که در لغت و در عرف متداول شده، ظلمی است که یک نفر به حق دیگری ظلم می‌کند. یعنی باید حق دیگری را رعایت کند، ولی نمی‌کند.

و خداوند برای ظلم مجازات سنگینی دارد. در یک مورد می‌فرماید: قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ<sup>۳</sup> عَذَابَ الْخُلْدِ را غالباً ترجمه کرده‌اند به عذابی که همیشگی باشد. این هم ترجمه‌ای است ولی ظاهراً منظور این است که خود همیشگی بودن، که هیچ تغییری و بهتری در آنها حاصل نمی‌شود، این عذاب است. یعنی در واقع ظالم از اینکه همیشه در آن حالت ظلم هست، رنج می‌کشد و به همین دلیل است که ظلم معمولاً رو به تزاید است. برای اینکه ظالم از این خُلد در بیاید ظلمش را اضافه می‌کند. خداوند در آیه‌ای برای ترساندن هر ظالمی می‌فرماید: وَسَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ<sup>۴</sup>، خطاب به ظالمه می‌فرماید وَسَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا، در همان جایگاهی نشستید که ظالم‌های قبلی نشسته بودند. یا منظور این است که همان منزل‌ها به شما ارث رسید، یا منظور این است که همان حالت ظلمه‌ی قبلی را داشتید. دنباله‌اش می‌گوید دیدید که چه به روزگار آنها آوردیم؟ وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ. البته ظلم کم و بیش دارد. شاعر می‌گوید: «گر حکم شود که مست گیرند»،  
من می‌گویم:

۱. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۲. سوره بقره، آیه ۵۷.

۳. سوره یونس، آیه ۵۲.

۴. سوره ابراهیم، آیه ۴۵.

گر حکم شود که ظلم گیرند

در شهر هر آنچه هست گیرند!

هیچکدام از ما نیست که از این ظلمی که خداوند فرمود نکرده باشیم. ولی امیدواریم که خداوند

همه‌ی اینها را ببخشد، ان شاءالله.

شج توکل، تسلیم و رضا، شکر<sup>۱</sup>  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و خدا را کارکن واقعی و روزی دهنده دانسته با توکل در کار بکوشد که دست به کار و دل با یار باشد که آنچه پیش آرد صلاح و خیر در آن است و از ما به ما مهربان تر است، پس باید تسلیم امر تکوینی و تکلیفی بود بلکه خوشنود و راضی بود و نعمت‌های او را که از اندازه بیرون است از نعمت هستی و قوا و اعضاء و سلامت و امنیت و غیره و بزرگ نعمت که هدایت و ایمان و وجود انبیا و اولیاء برای راهنمایی ماست سپاسگزاری کرد.

ابر و باد و ماه و خورشید و فلک

تا تو نانی به کف آری و به غفلت

و توفیق شکر یا اداء هر وظیفه یافت بر آن شکر باید نمود.

از دست و زبان که برآید

کز عهده‌ی شکرش به در آید<sup>۲</sup>

خداوند یکی از آیات خویش را جنگ بدر می‌داند که دو گروه مسلمان و کافران مگه جنگیدند و می‌فرماید: قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِتْنَةِ الْمُؤْمِنِينَ اللَّهُ تَقَاتُلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ<sup>۳</sup>، مهمترین آیت خداوند در این جنگ این بود که این ۳۱۳ نفر مسلمانانی که هیچی نداشتند، در واقع اسلحه کافی و مجهز نداشتند، اینها برای جنگ نیامده بودند، ولی پیروز شدند. حکایت این جنگ این بود که دو قافله می‌رفتند، تا آن تاریخ یعنی سال دوم هجری مسلمین اجازه‌ی جهاد، اجازه‌ی جنگ نداشتند. در این موقعیت اجازه‌ی جنگ پیدا کردند. بدین ترتیب که مسلمین خدمت پیامبر عرض کردند: قافله‌ی کاروانی که ثروت فراوانی از مکه‌ای‌ها دارد به مکه می‌رود و اینها همانها هستند که اموال ما را گرفته‌اند، از خداوند اجازه بگیرید که حمله کنیم و قافله و اموالشان را بگیریم. خداوند اجازه داد، ولی فرمود به این قافله حق ندارید حمله کنید، به آن قافله‌ای که قشون مجهز دارد حمله کنید. برای اینکه خداوند خواست قدرت خودش را نشان بدهد؛ خواست که مسلمانان به‌عنوان قصاص بروند اموالی را بگیرند، به این کار نداشت.

مسلمانان حمله کردند بر قشونی نزدیک به هزار نفر، سر تا پا مجهز و مسلح که اسب، زره‌و خود و شمشیر و نیزه داشتند. مسلمین به اینها حمله کردند، خداوند خواست به آنها و بعد هم به همه‌ی ما که اخلاف آنها هستیم بفهماند که هم من قدرت می‌دهم و هم من قدرت می‌گیرم؛ ۳۱۳ نفر در مقابل هزار نفر. ۳۱۳ نفری که خیلی‌ها پابرنه بودند؛ چند اسب یا شتر بیشتر نداشتند. اینها بر آنها پیروز شدند و

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۷/۵/۳ و ۱۳۸۷/۵/۲۴ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۵۱.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۳.



کشته‌ی خیلی کمی دادند. دوازده، سیزده نفر بیشتر شهید ندادند. اینها توکل بر خداوند داشتند؛ یعنی همین که امر شد، دیگر نگفتند: نخیر، ما می‌خواهیم آن قافله‌ی تجاری را بگیریم، حال آنکه قصدشان از اول این بود. ولی اجازه‌ی پیغمبر برای آن یکی قافله بود. همه به امر خدا و با توکل بر خدا، اطاعت کردند.

البته توکل نه اینکه بهانه برای تنبلی باشد، چون خیلی‌ها تنبلی‌های خودشان را تبدیل به توکل می‌کنند. توکل از مواردی است که خیلی اوقات درباره‌اش خلط موضوع می‌شود، حتی انسان اگر هم نخواهد خطا کند مع‌ذلک در این اشتباه می‌افتد و سعی می‌کند گاهی اوقات خودش را گول بزند. اینکه انسان خودش را گول می‌زند یعنی چون هر انسانی بطور فطری و طبیعی میل دارد که کار نادرست از او صادر نشود و هر کاری که می‌کند درست باشد، وقتی کار نادرستی کرد یا به‌هرجهت تنبلی کرد و یک کاری را نکرد بعد برای اینکه به‌قول امروزی‌ها ناخودآگاهش را که علاقه‌مند به کار درست کردن است، راضی و اقناع کند و خودش را از این مخمصه درونی که همیشه ناراحت باشد که چرا این کار را کردم نجات بدهد برای خودش توجیه می‌کند و می‌گوید باید توکل بر خدا کرد. با این کار توکل را برای توجیه عملی که درست نبوده به کار می‌برد. حال آنکه توکل واقعی با عمل و فعالیت باید همراه باشد. روزی عربی آمد خدمت حضرت رسول ﷺ، ایشان در مسجد بودند. حضرت فرمودند: با چه آمدی. گفت: با شترم آمدم. فرمودند: شترت را چه کار کردی؟ گفت: با توکل به خدا جلوی مسجد ره‌ایش کردم. فرمودند: «با توکل زانوی اشتر ببند.»<sup>۱</sup> زانوی اشتر را ببند و آنوقت توکل کن. اگر انسان خوب فکر کند می‌بیند که توکل یعنی تکیه به خداوند. خود خداوند گفته است که در زندگی باید فعالیت کنی و این وظایف را برای

ما تعیین کرده است. آیا این صحیح است که ما به وظیفه‌مان رفتار نکنیم و بعد توکل بر او بکنیم؟

آخر توکل بر چه کسی؟ بر خدا؟ امر خدا را اطاعت نمی‌کنیم، بعد توکل بر او می‌کنیم؟ امر خدا به‌صورت قواعدی که ما مطابق آنها زندگی می‌کنیم، تجلی کرده است. یعنی هیچ چیزی را بدون علت و بدون سبب به وجود نمی‌آورد. می‌فرماید مریض شدی به دکتر برو، ولی شفا از جانب خداست. وقتی آمدی زانوی اشتر را ببند ولی با توکل بر خدا.

پس توکل وقتی صحیح است که در واقع انسان تمام وظایفش را رفتار کرده باشد و بعد از انجام وظایف بر خداوند توکل کند. در این صورت، هر چه خداوند مصلحت بداند، پیش می‌آید.

درجه‌ی اول این است که باید تسلیم باشد بر آن امر. درجه‌ی بالاترش این است که به قضای

الهی راضی باشد.

دنباله‌ی توکل، رضا و تسلیم است. وقتی که توکل کردی بر خدا، یعنی خدا را وکیل قرار دادی،

آن وکیل هم کسی است که از خودت بهتر می‌فهمد و از خودت به خودت مهربان‌تر است، بنابراین هر

چه فرموده است باید بکنی. اگر واقعاً توکل کردی، تسلیم بودی، هر چه پیش بیاید باید راضی باشی، هم تسلیم باشی و هم راضی.

از آخرین فرمایشات حضرت امام حسین است که در روز عاشورا به درگاه خدا عرض می‌کند که رِضاً بِقَضَائِكَ، به قضایات راضی هستیم. تسلیم که به جای خود؛ یعنی هیچ حرفی ندارم، راضی هم هستیم. زیرا آنچه خداوند می‌کند به مصلحت ماست و خود خداوند برای ما از مادر مهربان‌تر است، از خود ما به خود ما مهربان‌تر است. اما چنانکه گفته شد گاهی اوقات انسان‌ها برای اینکه کار نادرستی را انجام بدهند خودشان را گول می‌زنند، ولی خداوند نمی‌خواهد که ما خودمان را گول بزنیم، از این‌رو وسایل روشن شدن ذهن ما را همیشه فراهم می‌کند.

نعماتی را که خداوند به ما داده است، باید شکر کرد. شکر هم این نیست که فقط به زبان بگوییم الهی شکر. بعضی‌ها می‌گویند الهی صد هزار بار شکر. خوب تو که می‌گویی صد هزار بار، بگو صد میلیون بار! شکر که دفعات ندارد که خداوند چرتکه بگذارد که بشمارد ما چند بار می‌گوییم شکر. شکر گفتنی نیست. شکر حالتی است که انسان باید داشته باشد. یعنی از نعماتی که خداوند به او داده و بهره می‌برد، در دلش متشکر باشد. کما اینکه مثلاً شما در مسیری به سختی پیاده راه می‌روید، یک نفر که اتومبیلی دارد، می‌ایستد و شما را سوار می‌کند و خلاصه محبت می‌کند. در تمام این مدت شما قلباً شکرگزار او هستید و لازم نیست که حتماً بگویید. گفتن فقط برای این است که به او اعلام کنید که من محبت تو را فهمیدم و شکر می‌کنم. ولی خود شکر، حالتی است که باید برای نعمات الهی داشته باشیم.

نعمات الهی که تقریباً همه‌اش را در اینجا ذکر کرده‌اند دائمی است. اولاً که ما را وجود داده، قوا و گزیزی در ما آفریده که بتوانند ما را اداره کنند. فرموده است که *وَأَتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَآسَأْتُمُوهٖ*، آنچه مقتضای وجود و زندگی شما بود برای شما فراهم کرده است. بعد از اینکه همه‌ی اینها را فراهم کرده، اگر انسان به قول مشهور فیلس یاد هندوستان کرد، یادش آمد که من آن کسی هستم که جدّ من، آدم علیه السلام در بهشت که بود، آرام بود، هیچ نگرانی و هیچ نیازی نداشت و او را تبعید کردند به اینجا، آنوقت می‌فهمد که بالاترین نعمت‌ها، نعمت هدایت است. البته خداوند آدم را تبعید نکرد، بلکه آدم را که به زمین فرستاد، قوایی که در آدم وجود داشت موجب شد که ما به وجود بیاییم، و برای ما نعمت هدایت را هم قرار داد. به این معنی که می‌بینیم حتی همان جدّ ما، آدم علیه السلام که خودش خطا و اشتباهی کرد، که در واقع گناه نبود، خداوند او را بخشید. نه تنها بخشید بلکه یادش داد که چه کار کند که او ببخشد. چنانکه در قرآن می‌فرماید: *فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ*، آدم از خداوند کلماتی را آموخت که توبه کند و بعد آدم عرض کرد: *رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ*.<sup>۳</sup> بعد از اینکه آدم استغفار کرد و

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

۲. سوره بقره، آیه ۳۷.

۳. سوره اعراف، آیه ۲۳.

معذرت‌خواهی کرد، خداوند قبول کرد و گفت: مدّت کوتاهی در زمین می‌گذارم و دو مرتبه تو را پیش خودم برمی‌گردانم. فرمود رشته‌ی هدایت را برایت می‌فرستم **فَإِنَّمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ**، کسی که آن رشته هدایت را ادامه دهد دوباره پیش خودم برمی‌گردد. این نعمت از همه‌ی نعمات بالاتر است. در واقع اگر ما توجّه کنیم، نعمات الهی را نمی‌شود شمرد. **وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا**، اگر نعمت‌های خدا را بشمرید نمی‌توانید شماره کنید. همه‌ی اینها را باید شکرگزار بود. فرمود که **وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا**، آنچه در آسمان‌ها و زمین است مسخّر تو کردیم. ما اگر کوتاهی کنیم و این مسأله را درک نکنیم، تقصیر خودمان است و این رحمت را باید جبران کنیم. جبران هر رحمت و محبتی و هر موهبتی این است که استفاده به موقع و بجا از آن بشود. در اینجا باید دنبال علم برویم. خداوند گفته است که مسخّر تو کردیم. برویم ببینیم چطوری؟ خداوند فرموده است: **فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ**، هدایت خداوند را قبول کنیم و به دنبال آن برویم، این شکرگزاری است. البته انجام شکر از تمام نعمات برای هیچکس فراهم نیست. به قول سعدی:

از دست و زبان که برآید

کز عهده‌ی شکرش به در آید

ان شاء الله او خودش توفیق شکرگزاری را به ما بدهد.

۱. سوره بقره، آیه ۳۸.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۳۴ و سوره نحل، آیه ۱۸.

۳. سوره جاثیه، آیه ۱۳.

احسان والدین، وفا، قناعت<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بلکه وسائط هر نعمت را چه مجازی و چه حقیقی باید شکر نمود که مهم‌تر آنها واسطه‌ی هدایت است که انبیا و اولیائند و واسطه‌ی خلقت که آبوین صوریند و واسطه‌ی تربیت که معلم است. و نسبت به هر کسی که از او نیکی به تو رسیده وفادار باید بود نه فراموشکار چنانکه قولی که داد نباید فراموش نماید و پیمانی که بست باید بر آن بپاید و رفتار کند. و هر نعمتی خداوند عنایت فرموده باید دیده و شکر نمود نه آنکه آنچه می‌خواهد به نظر آورده و محزون بود که شکر نعمت را افزون سازد. و به آنچه داد باید ساخت و قناعت کرد و شکایت نداشت گرچه دعا و خواستن را در عین رضا و شکر اجازه داده‌اند و منافی یکدیگر نیست.<sup>۲</sup>

در مورد احسان والدین، یعنی پدر و مادر، آیات قرآن صریح است و مکرر سفارش فرموده است. در بیشتر موارد در قرآن وقتی خداوند اسم خودش را برده و مردم را دعوت کرده به اینکه او را بپرستند و عبادت کنند نام آبوین را هم آورده است. در جایی، بعد از آنکه می‌فرماید مرا بپرستید و به والدین احسان کنید برای اینکه اشتباه نشود که کسی بگوید یا تصور کند والدین در همان حد خداوند هستند، دنباله‌اش می‌فرماید: وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا يَسْرُكَ لَكَ بِهِنَّ عِلْمٌ فَلَا تُطْغَمَاهُمَا<sup>۳</sup>، اگر پدر و مادر کوشش کنند که تو را به شرک وادار کنند، اطاعتشان نکن. یعنی تنها حدی که برای اطاعت از پدر و مادر گذاشته است، همین است که نباید فرزند را به شرک وادار کنند.

گذشته از عبارات صریح و دستورات قرآن راجع به احترام پدر و مادر، اینجا استدلالی هم فرموده‌اند و آن برمی‌گردد به شکر نعمت. وقتی خداوند فرمود: شکر نعمت مرا به جا بیاور، بنابراین از هر طریقی که نعمتی به انسان رسیده است، باید شکرش را به جا بیاورد. این عبارت مَنْ لَمْ يَشْكُرْ مَخْلُوقًا لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ، که اگر کسی شکرگزار مخلوقی که به او کمک کرده، نباشد، شکر خدا را هم نمی‌تواند به جا بیاورد، از اینجا سرچشمه می‌گیرد. برای اینکه باید همیشه نعمتی که داده شده در نظرش باشد و همانطوری که خداوند فرموده است: مَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا<sup>۴</sup>، هر کسی که واسطه‌ی امر خیری باشد از آن نصیب می‌برد، بنابراین هر کسی هم که واسطه‌ی نعمت باشد نزد خداوند نصیب می‌برد، کسی هم که نعمت به او رسیده باید شکرگزارش باشد.

دو نعمت اهمّ نعمات الهی است: یکی خود نعمت خلقت که خداوند به ما این وجود را داده است.

به چه وسیله؟ به وسیله‌ی والدین، پدر و مادر. بنابراین پدر و مادر که واسطه‌ی خلقت و وجود ما هستند،

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۵/۳۱ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۵۲.

۳. سوره لقمان، آیه ۱۵.

۴. سوره نساء، آیه ۸۵.

باید از آنها هم شکرگزاری کنیم. همچنین هدایت که خداوند فرمود: ریسمان هدایت را می‌فرستیم، فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.<sup>۱</sup> کسی که پیروی از آن هدایت بکند دو مرتبه او را برمی‌گردانیم پیش خودمان و ترس و حزنی ندارد. این نعمت، یعنی نعمت هدایت، نعمت اینک ترس و حزن را از ما می‌برد، واسطه‌اش انبیا و اولیاءالله هستند، به این جهت شکر آنها را هم باید کرد. ما صلوات که می‌فرستیم جهات مختلفی دارد، یکی در واقع شکرگزاری از پیغمبر، جانشینانش و اولیاءالله است که این نعمت را به ما دادند. می‌گوییم خدایا، ما که بنده و کوچکیم، تو درود بفرست بر محمد و خاندان او که اینها ما را هدایت کردند.

پس هر کسی که نیکی به ما کرده، نعمتی به ما داده، خیری کرده، ما باید شکرگزارش باشیم، شکرگزاری هم به قول مشهور یک امر ضربتی نیست بلکه مداوم است. مثلاً نماز عبادت است ولی نماز صبح را که اقامه کردید، دیگر تمام می‌شود، این وظیفه‌تان را انجام دادید. اما شکرگزاری و پرستش خداوند مداوم است. ما همیشه شکرگزار خداوندیم، محتاج به گفتن هم نیست، البته اگر بگوییم که زبانمان هم عادت کند، بهتر است. ولی شکر، یک حالت است، نه یک فعل و یک عمل.

وفاداری هم حالت است، یعنی کسی که خوبی به ما کرد، گذشته از اینکه شکرش می‌کنیم هیچوقت نباید آن را فراموش کنیم و هر قولی که دادیم، این برای او حقی می‌شود و نباید فراموش کنیم. در قرآن خصوصیات هر کدام از پیغمبران را که می‌شمرد، در مورد حضرت اسماعیل علیه السلام می‌فرماید: وَإِنَّكَ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ<sup>۲</sup>، اسماعیل به وعده وفا می‌کرد؛ صَادِقَ الْوَعْدِ بود، نه اینکه دیگران وفا نمی‌کردند، نه! اسماعیل در این کار مبالغه داشت. کما اینکه نقل است که روزی یکی از دوستان اسماعیل از جایی رد شد، دید اسماعیل ایستاده، گفت: چرا ایستاده‌ای؟ فرمود: دیروز با تو وعده کردم نیامدی، ایستادم تا بیایی، چون گفته بودم منتظرت می‌مانم. اسماعیل در انجام وعده‌ای که داده بود دقت و وسواس فراوانی داشت.

از طرفی شکر نعمت‌ها به زبان نیست. همینطوری که گفته شد ما می‌گوییم: الهی شکر، شکر الله، بله! اینها برای این است که اولاً زبانمان، اعضایمان هم عادت کند. کما اینکه گفتیم در روز قیامت گذشته از خود انسان که مورد محاکمه قرار می‌گیرد، اعضای انسان، پوستش، گوشتش، همه‌ی اینها مستقلاً شهادت می‌دهند که من چه کار کردم که در آیه‌ی قرآن است: لِرِ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ<sup>۳</sup>، صاحب اعضای بدن می‌گوید: چرا علیه من شهادت دادی؟ مثلاً به دستش می‌گوید: چرا علیه من شهادت دادی؟ دست جواب می‌دهد: همان کسی که تمام موجودات را به زبان می‌آورد، ما را هم به زبان می‌آورد. در واقع خود عبادت، پرستش به دل است نه به زبان، ولی باید به زبان انجام داد برای اینکه در

۱. سوره بقره، آیه ۳۸.

۲. سوره مریم، آیه ۵۴.

۳. سوره فصلت، آیه ۲۱.

آن روز زبان هم شهادت بدهد که من در عبادت شریک بودم.

شکر هم که می‌گوییم همینطور است. شکر می‌کنیم برای اینکه اولاً زبان ما عادت کند و بعد خود ما هم عادت کنیم، و الاً وقتی می‌گویند صد هزار بار شکر! شکر که عدد ندارد که بگوییم صد هزار بار. مثل اینکه بگوییم صد هزار بار خدا بزرگ است. خدا به هر جهت بزرگ است. شکر هم همیشگی است، چه بگویی صد هزار بار، چه نگویی، باید حالت شکر در انسان وجود داشته باشد.

شکر هر نعمتی هم با نعمت دیگر متفاوت است. شکر نعمتِ ایمان این است که به تعهداتی که در ضمن بیعت کرده‌ایم وفادار باشیم و تا بتوانیم آنها را انجام بدهیم. شکر نعمت‌های مادی که خداوند مرحمت کرده این است که اولاً خودمان آنها را در محلّ خودش مصرف کنیم و هدر ندهیم. مثلاً نانی که خداوند برای ما آفریده، به اندازه‌ای که نیاز بدن هست از آن بخوریم، مازادش را هم در کوچه یا زباله‌دان نیندازیم. به اندازه‌ای مصرف کنیم که مازاد نداشته باشد، یعنی از اسراف دوری کنیم. بعد هم به آنچه در دسترسمان هست قناعت کنیم. این مسأله‌ی قناعت و دوری از اسراف در بعضی از دوره‌های جهانی به‌خصوص زمان ما وجوب بیشتری پیدا می‌کند. خیلی پیش در جایی خواندم که از مازاد غذای رستوران‌های نیویورک یک میلیون نفر می‌توانند خوراک داشته باشند. چرا این نعمتی که خداوند داده، باید هدر داده شود؟ به همان اندازه‌ای که مصرف دارید بخورید و بعد مازادی هم اگر دارد، به کسی که احیاناً نیازمند است، بدهید.

بنابراین مصارف شرعیه‌ای که انجام می‌دهیم در واقع شکر نعمتی است که خداوند به ما داده است. البته این با فعالیت منافات ندارد، برای اینکه در ضمن اینکه خداوند این شکرگزاری را وظیفه‌ی ما قرار داده فعالیت را هم وظیفه قرار داده، هر دو مثل هم هستند. منتها فعالیتی که ما می‌کنیم تنها برای خاطر خودمان نباید باشد. به نیت خودمان و همه‌ی مردمان باشد.

در خبری به این مضمون آمده که حضرت باقر علیه السلام فرمودند که اگر زمینی که صد من گندم بار می‌آورد، شما کوتاهی کنید و نود من گندم بار بیاورد، برای آن ده منی که ایجاد نشده، نزد خداوند مسئولید. زیرا درست است که مال شماست ولی خداوند این مال را امانت به شما داده. خداوند هم می‌فرماید که این مال، امانت دست شماست؛ یعنی باید کار کنید. شاید عده‌ای گرسنه باشند، همان ده من را اگر تولید می‌کردید آنها استفاده می‌کردند و گرسنه نبودند.

این امانت را باید به همان مصرفی که خداوند مقرر کرده است برسانیم و این قناعت منافاتی با فعالیت ندارد. با رضا و شکر و توکل هم منافات ندارد. همیشه شکر می‌کنیم از آنچه داریم، بعد از خداوند زیادترش را هم می‌خواهیم، ما بنده‌ایم و او ارباب، همه چیز دارد، از او می‌خواهیم.

پیغمبر در دعایی به خدا عرض می‌کند: رَبِّ زِدْنِي فِيكَ تَحِيْرًا، خدایا تحیر مرا در خودت زیاد کن، یا

در قرآن است که می‌فرماید: رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا، خدایا علم مرا زیاد کن. خواستن، دعا کردن منافاتی با شکرگزاری ندارد. شکر می‌کنیم و از او بیشترش را هم می‌خواهیم. خداوند از همه‌ی نعماتش به ما ارزانی کند و به ما هم توفیق شکر بدهد، ان شاءالله.

استغنا، طمع، سخا و حرص<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و باید در دل نظر به احدی نداشت و با استغنا بود که نیاز به غیر بی نیاز ذلت و خواری است و طمع و چشمداشت از مانند خود دوری از عفاف است که زینت فقر است؛ بلکه در ناداری باید صابر بود و اگر خداوند روزی را وسعت داد به شکرانه‌ی نعمت باید حقوق خدایی را برساند و زاید اگر بود بر عیال خود بهتر وسعت دهد و قدری هم دستگیری درماندگان نماید که شکر و سخا زینت دارایی است. و به توفیق خدایی مؤمن که متوجه اصلاح خود بود و نیک و بد خود را دانست جان را فدای تن و تن را فدای دنیا نماید بلکه دنیا را برای حفظ تن و تن را برای کسب کمالات جان بخواهد. و در جمع دنیا از حد اعتدال تجاوز ننماید و جز به اندازه‌ی امر نکوشد که نفس تیره گردد و حریص به زحمت دنیا پیش از زحمت آخرت افتد و آزمندی کلید سختی و آزمند بنده‌ی گیتی و همیشه همراه ناداری است.<sup>۲</sup>

مبحثی است از رساله‌ی پندصالح، تألیف حضرت صالح علیشاه که دستورالعمل آن ایام فقرا بوده و هنوز هم همین دستورالعمل به قوت خودش باقی است.

استغنا یعنی خود را از دیگران بی‌نیاز دانستن. البته این امر منافات با مهر و محبت ندارد که با دیگران همدل و همراه باشد ولی بی‌نیاز از آنها باشد. به این معنی اگر بگیریم عکس‌العمل این کار این است که دیگران را هم نیازمند خود تلقی نکند. خود را از دیگران بی‌نیاز بداند و دیگران را هم از خود بی‌نیاز بداند. کما اینکه در بعضی آیات قرآن راجع به مؤمن فرموده است: وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ<sup>۳</sup>، آن کسانی که در اموالشان برای سائل و محروم حقی می‌شناسند، در یک جای دیگر محکم‌تر و قوی‌تر می‌فرماید: وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ<sup>۴</sup>، آنهایی که برای مساکین حقی معلوم قائلند.

بنابراین این مالی که در دست انسان هست، این مال را امانت الهی بداند. خداوند هم فرموده است که این مال را امانت به دست شما دادیم که هم از آن برای آسایش دیگران استفاده کنید و هم خودتان استفاده کنید. خداوند اگر مقدر کرده باشد آن توقع و طمعی را که انسان از او دارد، به نحو دیگری می‌رساند. اگر توقع هم نداشته باشد و خداوند قسمت کرده باشد، پاداشش را هم در دنیا می‌گیرد و هم در آخرت.

مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله حائری رحمت‌علیشاه، از مشرفین آقای سلطان‌علیشاه و در ابتدا از مشایخ ایشان بود. یکی از رجال قدیمی که غیردرویش بود داستانی راجع به ایشان را چنین تعریف

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۶/۷ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۵۳-۵۲.

۳. سوره ذاریات، آیه ۱۹.

۴. سوره معارج، آیات ۲۵-۲۴.



می‌کند که یک بار رضاشاه از من پرسید: کلمه‌ی استغنا یعنی چه؟ من توضیح دادم و بعد پرسیدم برای چه خواستید؟ شاه گفت که در مکالمه‌ی عبوری که با آقای حاج شیخ عبدالله داشته، ایشان فرمودند استغنا‌ی ما از غنا‌ی اعلیحضرت بیشتر است. یعنی ما خودمان را از اعلیحضرت بی‌نیاز می‌دانیم و هر چه نزد ما هست بیشتر از آن چیزی است که شما دارید. البته این مسبوق به سابقه‌ای بود که داستانش را شنیده‌اید که بعد دیدیم خداوند همه‌ی آنچه که دیگران به‌صورت ظاهر توقع داشتند برای ایشان و برای فقر فراهم کرد.

اصولاً ما از لحاظ بشریت و امکاناتی که خداوند در اختیار ما گذاشته همه مانند هم هستیم. همه نیازمند به رحمت الهی هستیم و هر چه داریم امانت است. به دلیل اینکه پس‌فردا ما می‌رویم، خود خداوند گفته که این مال را چگونه و بین چه کسانی قسمت کنید. آنوقت درست است که انسان طمع داشته باشد و نیاز خودش را به شخصی مثل خود معرفی کند؟ به‌صورت ظاهر هم اگر حساب کنیم، چه بسا آن شخص خودش نیازمندتر از ما باشد و در معنا هم که حساب کنیم همه به درگاه خداوند نیازمندیم. بنابراین از غیر خداوند امید و توقع داشتن و عرض نیاز کردن، بر خلاف عفاف است.

در اینجا راجع به روزی هم فرمودند که روزی هم که خداوند داده برای این است که زندگی انسان بگذرد و در همین زمینه دستور داده‌اند که مقداری از آنچه که می‌توانید به دیگران نیز کمک کنید. کمک هم فقط این نیست که پول یا مال یا جنس داده شود، بلکه هر نوع کمکی است که بتوان کرد و برای اینکه خدشه‌ای در اذهان ایجاد نشود در موارد زکات و خمس و وجوهات شرعیه گفته‌اند که زائد بر مؤنه یعنی زائد بر خرج خودش باشد. یعنی آنچه در یک زندگی ساده اضافه می‌آید، البته امروز زندگی‌ها خیلی پزررق و برق است. هر چه زائد بر خرج‌های زندگی است مشمول وجوهات الهی می‌شود که گفته‌اند اگر زائد بر مؤنه داشتید در اول وجوهات الهی را باید پرداخت کنید و بعد از آن اگر باز هم خداوند به شما گشایشی داد به خانواده وسعت بدهید. در این باره اخباری هست که اگر کسی کوشش کند، زحمت و رنج بکشد برای اینکه به خانواده‌ی خود وسعت بدهد این امر خود نوعی عبادت است و آن زحمات به‌منزله‌ی ریاضت شرعی تلقی می‌شود. حالا اگر اضافه بر آن داشت می‌تواند هر گونه کمکی که بخواهد به دیگران بکند. این دستور در واقع برای این است که خود خانواده‌ی شخص هم مشوق باشند که به‌اصطلاح کمک به دیگران شود. چون وظیفه‌ی اول فرد این است که مایحتاج خانواده را تأمین بکند.

در مورد فعالیت و کار دنیا نیز به اندازه‌ای که مأمور است انجام دهد. اینکه فرد امرار معاش خود و خانواده‌اش را به درستی انجام بدهد می‌توان گفت یک نحوه وجود دارد. یعنی هیچکس نباید بیکار باشد بلکه باید کار بکند. منتها این فعالیت و زائد بر آن، حفظ و جمع‌آوری مال، برای این است که انسان تنش سالم باشد و آن را سلامت نگه‌دارد. این سلامت برای این است که جانش آماده‌ی تکامل باشد و بتواند در سلوک پیش برود. اما معکوس این، سلوکی است پشت به بهشت و رو به جهنم، یعنی معارج عرفانی و

دینی را فدای آسایش ظاهری ولذت‌های ظاهری بکند و آن را هم فدای دنیا، فدای فعالیت دنیوی کند؛ یعنی مجبور شود برای کسب درآمد، کارهای خلاف بکند. مجموعه‌ی این موارد نشان‌دهنده‌ی دستور و رعایت اعتدال است، یعنی در هر کاری باید به اصطلاح رعایت حدّ اعتدال را کرد، نه آنقدر به دنیا پرداخت که جان را فراموش کند و نه آنقدر به حالات معنوی یا نماز و عبادات پرداخت که سایر وظایفش مانند اداره‌ی خانواده و آسایش آنها را از نظر دور داشته باشد. باید انسان جامع همه‌ی این خصوصیات باشد و تا وقتی در دنیاست وظایف دنیایی را رعایت کند، برای اینکه رعایت این وظایف ذخیره‌ی اخروی هم برای او خواهد داشت.

خداوند ما را در انجام این روش توفیق بدهد ان شاءالله.

## حلال، مکر، خدعه، طغیان، جزع و حسد<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و در تحصیل مال نباید از دستور شرع تجاوز نماید که روزی مقسوم است و به عمل حلال یا حرام گردد. و نباید از انسانیت و انصاف و رحم و مروت بگذرند و یا به مکر و فریب و خدعه و دروغ که کار شیطان است در صدد پیدا کردن دارایی برآیند که نه آمدن آن به اختیار و نه نگاهداری آن به اقتدار ماست. بلکه به آنچه دارد نباید دل ببندد و خود را دارای حقیقی پندارد تا به آمدن آن بر خود بالد و سرکشی کند یا به رفتن آن خود را در بازد و جزع نماید، و بداند که آن کس که داده خود برده است.

و بر نعمت دیگران حسد نوزد که خداوند به هر دو داده و حسود بر قضا و قدر خشمگین و خود را آتش می‌زند و همیشه غمگین است. و ایمان از حسد برکنار است و دارایی به جز از خدا نیست و دنیا ناپایدار است پس چه جای حسد است و نباید مؤمن از خود به دیگری پردازد.<sup>۲</sup>

مبحثی است از کتاب پندصالح، دستورالعمل و در واقع دستورالاعتقاد از فرمایشات و فرمان حضرت صالح علیشاه که هنوز هم معتبر است.

فرموده‌اند که در تحصیل روزی نه تنها باید از حرام بگریزد بلکه فقط حلال بخواند. البته حلال هم معانی مختلف، در واقع مصادیق مختلفی دارد. مثلاً با جزئی تفاوتی حلال ممکن است حرام بشود یا حرام، حلال بشود. خداوند در قرآن در آیاتی راجع به ربا دستور داده است ولی بعضی‌ها ایراد کرده و گفته‌اند که ربا هم مثل معامله است، چطور معامله، بیع، خرید و فروش حلال است و ربا حلال نیست؟ چرا که در ربا هم پولی می‌دهند، بعد معامله می‌کنند و در آخر سود همین پول را می‌برند! ولی خداوند فرموده است که **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا**<sup>۳</sup> و ربا را حرام می‌کند.

البته در مواردی هم هست که حرامی بنا به مورد خاص حلال می‌شود. این فی‌المثل در مورد اکل میت، به اصطلاح خوردن حیوان مرده‌ای است، مسلماً این بر ما حرام است و تصریح هم هست که **إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَنَجَسَ الْحَنْزِيرِ...** بر شما حرام شد خوردن جسد مرده و خون و گوشت خوک، بعد می‌گوید **فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ**<sup>۴</sup>، مگر برای کسی که اضطرار داشته باشد و بعد هم به اندازه‌ای که اضطرار رفع بشود، نه آنکه فرض کنید آنقدر مردار را بخورد که کاملاً سیر بشود، فقط آنقدری که حالت اضطرار را مرتفع کند.

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۷/۱۸ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۵۴-۵۳.

۳. سوره بقره، آیه ۲۷۵.

۴. سوره بقره، آیه ۱۷۳.

در داستان‌های تذکرة الاولیاء عطار در ذکر عبدالله مبارک آمده است که به مکه رفته بود، پس از اینکه مراسم حج را تمام کرد شبی فرشته‌ای را خواب دید که به او گفت حجّ این حاجیان هیچکدام قبول نیست ولی به فلان شهر برو و کفشگری را ببین که حجّ او قبول است. عبدالله می‌خواست ببیند حجّ چه کسانی قبول است. چگونه است؟ او به آنجا رفت و یک روزی هم با آن کفشگر بود و دید کار فوق‌العاده‌ای نمی‌کند، عبادت زیادی نمی‌کند، قرائت نمازش هم تعریفی نداشت (مثلاً والضّالین را هم بلد نبود درست بگوید) نماز واجب را هم به زحمت می‌خواند. واقعه را به او گفت. گفت: من چنین خوابی دیدم، می‌خواهم ببینم تو که حج رفتی، چگونه گفتند حجّ تو قبول است؟! او خیلی متأثر شد، گفت داستان من این است که سال‌ها بود که پول خود را ذخیره می‌کردم، می‌خواستم با آن به حج بروم. زخم هم حمله بود و بار داشت. روزی بوی کباب از بیرون آمد، زخم خیلی میل به آن پیدا کرد و گفت: برو از همسایه بگیر. آمدم منزل همسایه در زدم، موضوع را گفتم. گفت نه! این کباب بر شما حرام است. من تعجب کردم، چطور این گوشت بر ما حرام است؟ گفت برای اینکه بچه‌های من دارند از گرسنگی می‌میرند، چند روز است که غذا نخورده‌اند، گریه می‌کنند و من آمدم بیرون که چیزی پیدا کنم و حیوان مرده‌ای دیدم آن را برداشتم و الان آن را برای بچه‌هایم کباب می‌کنم. این بر ما حلال است و بر شما حرام است. آن مرد گفت من خیلی متأثر شدم خرج سفر مکه را آوردم به آن زن دادم و گفتم برای فرزندان مصرف کن که حجّ ما این است.

حال حلال یا حرام بستگی به نیت نیز دارد. حلال آن چیزی است که خداوند حلال کرده، *حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ*، حرام هم آن چیزی است که او معین کرده است. از آن طرف هم گفته شده که:

گر بگیرد خون جهان را مال مال

کی خورد مرد خدا آلا حلال

یعنی مرد خدا جز حلال نمی‌خورد و اصلاً دلش گواهی می‌دهد که این را می‌تواند بخورد یا نمی‌تواند بخورد. البته حلال هم آنطور که در آن داستانی که می‌گفت صدای حلال حلاش به آسمان می‌رسید، به صورت ظاهر آن نیست که ما خودمان را گول بزنییم، یعنی به خیال خودمان خدا را گول می‌زنیم ولی در واقع خودمان را با مکر و فریب و دروغ برای به دست آوردن یک مالی گول می‌زنیم. این ممکن است به صورت ظاهر حلال باشد ولی در معنا حلال نیست. مثلاً کسی کالای قیمتی دارد و خودش ارزش آن را نمی‌داند، اگر کسی به دروغ به او بگوید: این کالا ارزشی ندارد، آن را دور بینداز، بعد خودش بخواهد به قیمت ارزان بخرد. این ظاهرش حلال است برای اینکه با رضایت خریده است، ولی آن رضایت با دروغ به دست آمده است این موضوع به اندازه‌ای روشن است که حتی در احکام مدنی

هم رعایت می‌شود.

بعد می‌فرماید مالی هم که به دست می‌آورد، توجّه بکند که مالک اصلی این مال خداست و امانت به دست او سپرده که استفاده‌ای که از آن مقرر است بکند. آیات قرآن هم در این زمینه وجود دارد، حتی در مورد مهجورین، سفیه یا صغیر، می‌فرماید که امتحان کنید اگر ارزش مال را می‌دانند و می‌توانند مال را اداره کنند، آن مالی را که خداوند امانت به شما سپرده تا از طریق آن، زندگی آنها (صغیران، سفیهان و...) بگذرد، مال را به آنها پس بدهید. یعنی اینقدر صریح گفته است. به همین دلیل هم فرموده‌اند که کسی در وصیت خود غیر از آن ثلث اموالش که اجازه داده‌اند که به هر مصرفی می‌خواهد برساند، اضافه بر آن نمی‌تواند ببخشد یا اینکه وارثی را از ارث محروم کند.

خداوند می‌گوید این مال در دست تو امانت است که باید آن را خوب اداره کنی و از آن استفاده کنی ولی بعد از تو من خودم مال را به دیگری می‌دهم. چیزی نیست که در اختیار تو باشد، یعنی در واقع بعد از فوت هر کسی، ماترکش مال دیگران است و اگر زائد بر ثلث وصیت کرد، صحیح نیست مگر اینکه وارث اجازه دهد. بنابراین وقتی بداند هر مالی که به دستش آمده امانت الهی است، نه از آمدنش مغرور می‌شود و نه از رفتنش متأثر می‌شود. آن صاحب اصلی که این را داده در یک لحظه بخشیده است و در لحظه‌ی دیگری پس گرفته است. به هیچ وجه نباید متأثر بشود.

هم چنین نسبت به مال دیگری و از مقایسه‌ی مال خود با دیگران نباید حسادت بورزد. حسادت صفتی است که خود حسود از درون خودش، خودش را آتش می‌زند. سعدی می‌گوید:

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چه کنم کو ز خود به رنج در است<sup>۱</sup>

یعنی حسود بدون اینکه کسی آزارش بدهد خودش از اینکه می‌بیند دیگران در بعضی جاها از او بهترند، ناراحت می‌شود ولی به دنبال این نمی‌رود که خودش بهتر بشود، می‌خواهد آن طرف را ضعیف کند و از بین ببرد. انسان از یک طرف نباید حسادت کند و از طرف دیگر نباید برای کسب مال حرص زیاد به کار ببرد و به هیچ وجه (البته درجات ایمان متفاوت است) نباید دوروبر مالی که مشکوک است و ممکن است حرام باشد، برود و به این طریق ایمن تر نیز خواهد بود، ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برادران من، مؤمنین از جهت بستگی و لطیفه‌ی ایمان که روی ایشان به خداست آئینه‌ی یکدیگر و فرزندان معنوی محمد ﷺ و علیؑ و با یکدیگر برادر روحانیند که تن‌هاشان متعدد و روان‌های آنها یکی است و برحسب عهد و پیمانی که بسته‌اند خدمت و مواسات با برادران لازمه‌ی محبت و ایمان است. نیکی به آنها عبادت و مخالفت و بدی معصیت است. قدر یکدیگر را بدانید و صورتاً و معنأ در خدمت هم بکوشید و لطیفه‌ی ایمان را به آن قوی نمایید که خوش نمودن دل مؤمن خشنودی مولا و مایه‌ی آسایش و پیشرفت کار آخرت و دنیا است. باید از دیدن یکدیگر خوش باشید و از گفتار هم بهره بردارید و ملاقات به سلام و سلامتی و مصافحه نمایید و به دعا و استغفار و محبت دربارهی یکدیگر از هم جدا شوید که مصافحه با مؤمن بدون غرض نفسانی به یاد آوردن پیمان خدایی و بیدار کردن دوستی ایمانی است.<sup>۲</sup>

بخشی است از کتاب پندصالح. رساله‌ای که هم راهنمای اعمال ما و هم راهنمای افکار و اعتقادات ماست.

این فصل که به نام خدمت عنوان شده و تقریباً ربعش یا کمتر خوانده شد شرح مفصّلی دارد. مثل فصل آخر پندصالح که خلاصه صفات مؤمنین در آن است، در اینجا هم خدمت مؤمن به مؤمنین ذکر شده که در واقع لازمه داشتن آن صفات، انجام این اعمال است. آنچه در این فصل گفته شده به ما کمک می‌کند که آن صفات را به دست بیاوریم، با این توضیح که رابطه بین عمل و اعتقاد چنین است که وقتی اعتقاد قوی باشد عمل را به دنبال خودش می‌کشد. وقتی هم کسی مقید به انجام اعمال باشد تدریجاً اعتقاد و ایمان به دنبالش می‌آید. کسی که ایمانش قوی است، اعتقادش قوی است، نمازش را منظم و سر موعده می‌خواند و دستورات و حتی مستحباتی را هم که گفته شده انجام می‌دهد، چون اعتقاد دارد و از این کار لذت می‌برد. حالا اگر کسی اعتقاد و ایمانش به درجه‌ی اعلا قوی نشده، در حدّ همان ایمانی که دارد اعمالی را انجام می‌دهد؛ مثلاً اگر نمازش را به موقع بخواند (ولو به اصطلاح همین لقلقه‌ی زبان هم باشد)، دعاهایش را بخواند، تدریجاً آن اعتقاد و ایمان در او ایجاد می‌شود و بالاخره به مرحله‌ای می‌رسد که از عمل لذت می‌برد.

در این فصل می‌فرمایند چه بکنیم. خلاصه صفات هر مؤمن در آخر کتاب گفته شده، در اینجا می‌فرمایند اعمالش اینطور است.

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ‌های ۱۳۷۶/۱۱/۲۳ و ۱۳۷۶/۱۱/۳۰ و ۱۳۷۶/۱۲/۷ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۷/۷/۲۵ و ۱۳۸۷/۸/۲ و ۱۳۸۷/۸/۹ و ۱۳۸۷/۸/۱۶ و ۱۳۸۷/۸/۲۳ و ۱۳۸۷/۸/۳۰ و ۱۳۸۷/۹/۱۴ ه. ش.  
۲. پندصالح، صص ۵۴-۵۴.

خدمت به برادران از ارکان و از اجزای بیعتی است که کردیم. در اینجا این رکن بیعت را توضیح می‌دهند که چه باید بکنیم. بطور کلی خدمت، محبت کردن به برادران ایمانی و تسهیل کار آنهاست. فراهم آوردن آسایش برای آنها است که این مطلب و این هدف در تمام طول زندگی ما باید مورد عمل باشد. آداب خدمت هم چه در اینجا، چه در دیگر کتب، همه برای همین حصول آسایش و راحتی مؤمن است. در واقع صفات یا علائمی که برای مؤمن بیان شده، آنها را باید رعایت کنیم. به این معنی که فکر کنیم هر مؤمنی با بیعتی که با پیامبر کرده است، این بیعت، بیعت با خداست. وقتی که خدا به پیغمبر می‌فرماید: **إِنَّ الدِّينَ يُبَايَعُونَكَ إِمَّا يُبَايَعُونَ اللَّهَ**<sup>۱</sup>، کسانی که با تو بیعت می‌کنند با خدا بیعت کرده‌اند، پس این بیعت در واقع بیعت با خداوند است. همین بیعت را و همین اختیار را پیغمبر به علی سپرد، وقتی که فرمود: **أَنَا وَعَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ**<sup>۲</sup>، من و علی پدر و مادر، **أَبَوَيْنَ**، این اُمت هستیم، بنابراین بیعتی که با مولا کرده‌ایم، بیعتی است که با خدا کرده‌ایم؛ یعنی در مقابل خدا متعهد شده‌ایم که به بندگانش، به‌خصوص بندگان مؤمنش خدمت کنیم.

البته اینکه خدمت چگونه است، آن نکته دیگری است. بارها گفته شده که مثلاً اگر دیدید کسی خدای نکرده می‌خواهد دزدی کند، ولی نردبانش شکسته، حال اگر بایستید نردبانش را درست کنید، این خدمت نیست. خدمت یعنی کمک به مؤمن برای انجام وظیفه‌ی الهی. البته همین کار را اگر به‌عنوان کمک در منزلش بکنید، این خدمت است. خدمت هم اندازه ندارد، اندازه‌اش، یعنی بزرگی و کوچکی آن، بستگی به نیت شماست که به چه نیت این خدمت را می‌کنید. در اخبار آمده که از صفات مؤمن، یکی این است که خود دیدن مؤمن، ایمان را زیاد می‌کند، به دل روشنی می‌بخشد. خیلی اوقات، غیر از مسائل ایمانی، خیلی طبیعی است که در زندگی معمولی هم وقتی یک دوست صمیمی را ببینید چهره‌تان بشاش می‌شود و نشان می‌دهد که از دیدن او خوشحالید و بالعکس اگر کسی را ببینید چهره‌تان در هم می‌رود. حالا وقتی مؤمن که می‌داند همان بیعتی که شما با خداوند کردید، او هم همان بیعت را با خداوند کرده و به همان اندازه که شما ارتباط دارید او هم بیشتر یا کمتر ارتباط دارد، به هر جهت دارای همان ارتباط است، دیدن این برادر خودبه‌خود به اصطلاح روانشناسی تداعی معانی می‌کند، یعنی شما را به یاد بیعتی که کرده‌اید می‌اندازد، به یاد تعهداتی که در برابر خداوند دارید، می‌افتید. یادتان می‌آید از رحمتی که خداوند به شما وعده کرده و مثلاً فرموده است: **فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ**<sup>۳</sup>، به یاد من بیایید من هم به یاد شما می‌آیم و یا امر کلی که فرموده است: **سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي**<sup>۴</sup>. به یاد اینها دلتان شاد می‌شود، نیرویتان بیشتر می‌شود. خداوند هم از این راضی است، یعنی مایل است به اینکه بندگانش اینطور باشند، به هم کمک کنند. خداوند می‌فرماید مخلوق من، بندگانی که آفریدم به منزله‌ی اعضای خانواده‌ی من هستند. چطور

۱. سوره فتح، آیه ۱۰.

۲. بحار/الانوار، ج ۲۳، ص ۲۵۹.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

۴. بحار/الانوار، ج ۲۶، ص ۳۱۰.

اگر به یک عضو خانواده‌ای خدمت بکنید، او نه تنها ممنون می‌شود، بلکه اعضای خانواده‌ی او هم به شما خوش‌بین می‌شوند و خدمت می‌کنند. مؤمنین یک خانواده هستند، خانواده‌ی ایمانی. همه با هم برادرند، برادر ایمانی. بنابراین وقتی خدمتی بکنید رضایت خداوند را هم جلب کرده‌اید.

فرموده‌اند مؤمنین همگی بستگی و به‌اصطلاح توسّلی به عروّة‌الوثنقی دارند و از آن جهت همه با هم در اتّصالند. برادرند و همه رویشان به جانب خداست؛ یعنی طناب الهی را که گرفتند هم با دست، جلو می‌روند و هم طناب آنها را به مقصد می‌کشاند. رویشان به جانب خداست، همه آئینه‌ی یکدیگرند. نه تنها مؤمنین آئینه‌ی یکدیگرند بلکه فرشتگان هم در واقع برای همه‌ی مردم مؤمن آئینه هستند.

در حدیث فرموده‌اند که از علائم مؤمن این است که نگاه به او شما را به یاد خدا می‌اندازد؛ شما اگر به آئینه نگاه کنید (آئینه معنوی دلتان) می‌بینید که یاد خدا در اوست، مؤمن را هم که می‌بینید به همین صورت است. دلش را می‌بینید که به یاد خداست. مؤمنین آئینه یکدیگرند برای اینکه فرمودند همه‌ی آنها برادران معنوی‌اند. در فرمایش پیغمبر که *أَنَا وَعَلِيٌّ أَبَا هَذِهِ الْأُمَّةِ*، من و علی ابوی این امت هستیم، نبوت جنبه‌ی فاعلیت دارد و ولایت جنبه‌ی قابلیت. جنبه‌ی نبوت دستور می‌دهد که نماز را چطور بخوانید و چگونه روزه بگیرید، جنبه‌ی ولایت می‌گوید نماز را طوری بخوانید که دلتان در تمام مدت به یاد خدا باشد. وقتی می‌گویید: *إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ*<sup>۲</sup>، خدایا فقط تو را می‌پرستیم و فقط از تو یاری می‌خواهیم، باید احساس کنید که مخاطب شما جلوی رویتان است و می‌شنود و احساس می‌کند. البته ما می‌دانیم خدا همه جا هست، هر جا حرف می‌زنیم، جزئی‌ترین حرفی که می‌زنیم، می‌داند. این جنبه‌ی ولایت است.

در واقع شریعت و طریقت به منزله‌ی دو بازو هستند که از آستین پیراهن و کت بیرون آمده و متعلّق به یک نفر است. همه‌ی مؤمنین، یعنی آنهایی که بیعت کردند با هم برادرند. هر برادری وقتی برادر دیگرش را می‌بیند بدون اینکه خودش توجه کند بطور ناخودآگاه در ذهنشان تداعی می‌شود که هر دو از یک منبع هستند، احساس یگانگی و احساس مهربانی بین آنها ایجاد می‌شود. گرچه تن‌ها متعدّد و هر کدام بدن خاصی دارد ولی روحی که آن بدن‌ها را می‌گرداند همه با هم بستگی دارند. البته این بستگی باید علائم خاصی داشته باشد. یکی از علائم این است که مؤمن از شادی و خوشی برادر مؤمنش خوشحال می‌شود. در صورت ظاهرش، وقتی از آن سطح عالی پایین‌تر را بنگریم، در زندگی عادی وظیفه هر برادر مؤمن است که در جشن و سرور برادر مؤمنش به او تبریک بگوید و در موقع ناراحتی و عزای وارد شده به او، برای همدردی و تسلیت شرکت نماید. وقتی این عمل را انجام بدهد، کم‌کم احساس دلبستگی پیدا می‌کند که می‌گوید:

۱. بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۲۹۵.

۲. سوره فاتحه، آیه ۵.



## چنان بسته است جان تو به جانم

که هر چیزی که اندیشی بدانم

نقل است که عده‌ای از جمله عمر در خدمت علی علیه السلام به دیدن اویس قَرَن رفتند. در ضمن ملاقات، بین صحبت‌ها اویس عمر را مخاطب قرار داد و دست برد به طرف دهان خودش، نشان داد که دندان ندارد. گفت شما چطور مدعی هستید که دوست پیغمبر هستید؟ مگر در جنگ اُحد دندان پیغمبر نشکست؟ چرا دندان شما سالم ماند؟ و افزود: همان روزی که دندان رسول خدا شکسته شد، دندانم درد گرفت، فهمیدم که دندان محبوبم درد می‌کند. دندانم را کشیدم و بیرون انداختم. البته این عالی‌ترین درجه است. منظور اینکه در دوستی و مهربانی و یکدلی به اینجا می‌رسند. کمک کردن به برادر مؤمن و هر نوع نیکی برای او عبادت است و مخالفت و بدی معصیت، خوبی کردن اینقدر است که همه می‌دانید بدی‌ها را هم غالباً می‌دانید، حتی بدی‌ها غالباً به صورت گناه ذکر شده است. مثلاً غیبت گناه بزرگی است به خصوص اگر برای برادر مؤمن باشد. خفیف کردن برادر مؤمن، ظَن بد داشتن، گمان بد بردن نسبت به برادر مؤمن گناه است، *إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ*<sup>۱</sup>. این داستان را قبلاً گفته‌ام. در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله خیلی شایعه می‌کردند. یک‌بار درباره‌ی عایشه این کار را کردند و توجه نکردند که شایعه‌ای را پخش می‌کنند که توهین به مؤمنی است که عایشه باشد و بالاتر از آن توهین به پیغمبر است، نسبت به حرم پیغمبر است و توهین به بنده خدای دیگری که به رابطه‌ای متهمش می‌کنند. آیات مفصّلی در این باره آمده که داستانش عبرت‌انگیز است. *إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ*<sup>۲</sup>، کسانی که دلشان می‌خواهد که بدنامی برای مؤمنین درست کنند، برای آنها عذابی سخت است.

در اینجا وقتی ایشان این مطالب را مرقوم فرمودند، مثل اینکه قلم یکسره تحت تأثیر آن روحیه‌ی ایشان و آن انس و علاقه‌ای که به برادران ایمانی خود داشته‌اند قرار گرفته لحن کلام خویش را عوض می‌کنند و می‌فرمایند: «قدر یکدیگر را بدانید».

در واقع پایین آمده و با لحن محبت‌آمیز فرموده‌اند این کار را بکنید. البته معنای همه‌ی این مطلب یکنواخت است ولی سبک بیانشان در اینجا نشان‌دهنده‌ی آن است که این مطلب با احساسشان برخورد داشته است. این است که بعد از آن بیاناتی که به صورت خبری فرمود، یک مرتبه خطاب امری دوستانه کرده و می‌فرماید:

*قدر یکدیگر را بدانید و صورتاً و معنأ در خدمت هم بکوشید و لطیفه‌ی ایمان را به آن قوی  
نمایید که خویش نمودن دل مؤمن خشنودی مولا و مایه‌ی آسایش و پیشرفت کار  
آخرت و دنیا است.*

اینجا دیگر امر خاصی است. مثل اینکه منبع فکری و روحی ایشان به جوش آمده، غلیان پیدا

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۲. سوره نور، آیه ۱۹.

کرده است. در اخبار آمده کسی که سرور و شادی در قلب مؤمن وارد کند، خوشحالش کند، عبادت بزرگی کرده است. به همین جهت همه‌ی برادران اگر برادری را خوشحال کنند، بزرگشان خوشحال می‌شود. خداوند رحمتش واسع است و نسبت به همه‌ی خلق فرمود که اعضای خانواده من هستند. حال شما اگر در یک خانواده به فرزند کوچک آن خانواده محبت کنید، به او کمک کنید، مثلاً گریه می‌کند و در غیاب پدر و مادرش آبنبات به او می‌دهید که گریه‌اش آرام بشود، بزرگ خانواده که رسید، خوشحال می‌شود و از شما تشکر می‌کند. آیا نمی‌خواهید تشکر خدا را داشته باشید؟ نمی‌خواهید مولا از شما متشکر باشد؟ پس به هم مهربان باشید.

فقرا و مؤمنین غیر از آن رحمت واسع الهی که شامل حالشان می‌شود، از یک رحمت خاصّ ولوی هم برخوردارند که اگر به یکدیگر مهربانی کنند آنها را در برمی‌گیرد و رحمت مولایشان هم شامل حالشان می‌شود.

می‌فرمایند ملاقاتتان با مصافحه و سلام باشد؛ وقتی به هم می‌رسید با اخم نباشید، با دوستی و مهربانی باشید. خداحافظی هم با مهربانی یا مصافحه باشد. درودی که در اسلام و بین مؤمنین دستور داده شده، «سلام» است. از لحاظ اسلامی، سلام یعنی اعلام اینکه سلامت تو را می‌خواهیم؛ اعلام اینکه با هم باید سلام داشته باشیم. درود دیگری که در بین مؤمنین هست مصافحه است. در زندگی معمولی و دنیایی خود هم وقتی معامله‌ای می‌کنیم، بیعی انجام می‌دهیم، در آخر به هم دست می‌دهیم. یعنی هر دو بر این قرارداد پایبندیم. در اینجا هم بیعت مثل بیع ظاهری، قراردادی است بین من و خداوند. رعایت این قرارداد و این بیعت تا آنجا می‌رسد که کم‌کم «من» فراموش می‌شود. هر وقت هم این مصافحه را انجام می‌دهیم یاد آن بیعت می‌کنیم؛ یعنی خودبه‌خود آن بیعت و تمام تعهداتی که در آن بیعت کرده‌ایم در ذهنمان مجسم می‌شود، یادآوری می‌شود. به همین دلیل گفته‌اند مصافحه باید با مؤمنین دیگر باشد یعنی با کسانی باشد که این بیعت را انجام داده‌اند. با کسانی که این بیعت را نکرده‌اند، یعنی غیر فقیر، این طرز مصافحه را نمی‌شود انجام داد. البته مصافحه که فرمودند، نباید به صرف تقلید باشد. مصافحه باید اینطور باشد که دل به جوش بیاید و به حرکت درآورد. مصافحه برای طرفین یادآور آن بیعتی است که کرده‌اند. به محضی که مصافحه می‌کنید، این مصافحه باید یادآور آن بیعت باشد. ان شاءالله.

*و رسیدن ابهام دست به ابهام و بند کردن انگشتان به مصافحه قوه‌ی مغناطیسی انسانی و محبت را به جوش آورد و دل را روشنی بخشید و تیرگی دل را از گناهان مانند ریزش برگ درختان در خزان فرو ریزد و شهوت و غضب را فرو نشانند ولی به عادت و ظاهر نباید اکتفا شود بلکه باید بکوشیم که حقیقت پیدا کند که دارای این بهره‌ها گردد و در حضور بزرگان باید آنها را مخصوص به تحیت گردانید و پیشقدمان ایمانی را باید مقدم دارند و جوانان رعایت پیران نمایند و پیشقدمان و پیران هم باید به مساوات و برادری و نگاهداری کوچکان رفتار نمایند و هر مرتبه‌ی بالاتر نسبت به آن کس که هنوز به آن مقام نرسیده نباید سرزنش نماید*

یا آنچه دریافته بخواهد تحمیل نماید بلکه به نرمی و مهربانی باید او را بکشاند. برآوردن حاجات مؤمنین و خوشنود نمودن دل آنها خشنودی مولا و ریزش رحمت خدا و ترقی سالک است. زیارت مؤمن برای وجهه‌ی ایمان و بردن یادگار و ارمغان و عیادت بیماران و تشییع جنازه‌ی مردگان و زیارت گورستان ایشان پسندیده‌ی خداوند و بزرگان است.

اغراض دنیوی و خواسته‌های فانی نباید پرده‌ی دوستی و خدمت گردد تا به قهر و دوری از یکدیگر کشاند که دو مؤمن اگر سه روز با هم قهر باشند بوی ایمان از آنها برود و در صورتی که اختلاف بود تا بشود باید بین خود مرتفع نمایند که هر چه را در جدایی بخواهیم بیابیم در مهربانی و یگانگی بهتر یافت شود و اگر محتاج به وساطت بود توسط دیگری اصلاح نمایند که یکی از وظایف همگی مؤمنین اصلاح میانه‌ی برادران است که تا شنیدند افسردگی و اختلافی را بین دو برادر، باید بکوشند که نیاید و اصلاح شود بلکه تا بشود از آنچه مایه‌ی اختلاف مؤمنین می‌گردد باید جلوگیری شود که چالیش سبب سستی طرفین و نوع می‌گردد و اگر محتاج به خرجی هم بود از خود هم که بدهند روا و مقبول و پسند خداست.<sup>۱</sup>

مبحثی است از کتاب پندصالح فرمایشات حضرت صالح علیشاه که هنوز هم برای ما لازم‌الاجرا و لازم‌الاتباع است. مبحث خدمت بود. در بیعتی که از فقرا گرفته می‌شود، مدت خدمتی برایشان قائلند، نه اینکه بعد از آن خدمت دیگر از قید بندگی خدا آزاد می‌شوند، نه! بلکه بعد از آن مدت، بندگی خداوند برایشان لذت‌آور می‌شود و آنها را از هر نوع بندگی بنده‌ی خدا آزاد می‌کند. همان که فرمودند: **أَلَّا تَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ وَلَا شَرِكَ بِهِ شَيْئاً**، فقط بندگی خدا کنیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم. در همین جا انواع و جهات خدمت را هم فرموده‌اند.

این مباحث بیشتر دستورالعمل کارهاست، که اگر کسی واقعاً صفات مؤمنین را داشته باشد خودبه‌خود عملش منطبق با آنها می‌شود. اعتقاد و نظر در عمل مؤثر است، یعنی کسی که مؤمن باشد خودبه‌خود طوری کار می‌کند که نسبت به کسی که مؤمن نباشد متفاوت است. ولی مع‌ذلک همانطوری که اعتقاد عمل را شکل می‌دهد به همان طریق هم عمل اعتقاد را شکل می‌دهد؛ یعنی اگر دستورات را با خلوص نیت رفتار کنند کم‌کم ایمانشان هم قوی می‌شود. چون عمل با نظر در انسان در ارتباط است. هر کدام را تغییر بدهند دیگری، کم یا زیاد، تغییر می‌کند.

در مورد مضافه فرموده‌اند که یادآور بیعتی است که کرده‌اید. بیعت از ریشه بیع لغتاً به معنای خرید و فروش است به همان نحو که در زندگی عادیمان می‌گوییم. بیعت در لغت یک نوع بیع خاص است و در موارد خاصی استعمال می‌شود مثل لیل یعنی شب ولی نمی‌گویند لیل‌القدر، می‌گویند لیل‌القدر یعنی آن شبی که اختصاص به این موضوع دارد. بیعت هم همینطور است، بیع یعنی خرید و فروش؛ خرید

۱. پندصالح، صص ۵۸-۵۶.

۲. سوره آل‌عمران، آیه ۶۴.

و فروش معمولی ولی بیعت یک نوع خرید و فروش خاص است. قبلاً راجع به بیعت گفتیم که این رسم الان در تمام به اصطلاح فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و اجتماعات هست که وقتی معامله‌ای می‌کنند، خرید و فروشی می‌کنند، یا تعهدی نسبت به هم می‌کنند، به نشانه‌ی آن تعهد دست می‌دهند. حالا این طرز دست دادن در هر جایی یک جور است. در بیعت به نحو خاصی است که فرموده‌اند وقتی دو دست، دست مؤمنی با مؤمنی دیگر، به صورت مصافحه گرفته بشود، مثل اینکه انتقال افکار، انتقال تعهدات و انتقال مهر و محبت عملی می‌شود. به این جهت در موقع انجام بیعت دست را به صورتی که ما مصافحه می‌کنیم می‌گیرند. البته بیعت و مصافحه جز با محارم نمی‌شود کرد، یعنی مرد با مرد مصافحه می‌کند، زن با زن. اما مرد و زن در صورتی که مقررات شرعی محرمیت رعایت شده باشد، در این صورت اجازه دارند مصافحه کنند. یک جهتش هم مسأله‌ی روانشناسی، روانکوی است که جای بحثش فعلاً اینجا نیست.

بنابراین، این مصافحه چون نماینده‌ی آن بیعتی است که ما انجام داده‌ایم وقتی هم مصافحه می‌کنیم در واقع باید حالات و مقدمات آن بیعت را جلوه بدهیم کما اینکه در مورد حج مثلاً گفته شده است که چون شیطان در سه مورد حضرت ابراهیم علیه السلام را وسوسه کرد و حضرت با یک ریگ او را از خودشان دور کردند، ما هم وقتی حج می‌کنیم، به یاد حضرت ابراهیم (چون خود حج هم در واقع یادگاری از آن حضرت است) به آن موضع که می‌رسیم هفت تا ریگ می‌اندازیم. در واقع مثل این است که امر و کار آن حضرت را نمایش می‌دهیم. همینطور است وقتی که هروله می‌کنیم، چون هاجر در آن موقعی که به دنبال آب رفت خیلی نگران فرزندش بود و نگاه کرد دید فرزندش دست و پا می‌زند، یک خرده تند شد، تقریباً دوید. هروله در واقع نمایش همین رفتار هاجر است. مصافحه هم همینطور است. بنابراین در مصافحه همانطوری که در اصل بیعت و اصل تشرّف مؤمن طالب آن عروة الوثقی است که قرآن فرموده، بنابراین دستش را به حالت خاص آن در می‌آورد. مؤمن به دنبال عروة الوثقی است تا عروة الوثقی او را بگیرد. بنابراین نباید خودش شروع کند، باید منتظر باشد که دستش را بگیرند و بالا بیاورند. از آن طرف باید رعایت کرد، حالتش نه رو به بالا و نه رو به پایین باشد. در واقع مؤمن و متقاضی بیعت باید، کَلَيْتَ بَيْنَ يَدَيْ الْعَسَلِ باشد یعنی آنجا که او را ببرند برود، نه خودش برود.

از دیگر امور که در مصافحه باید رعایت شود این است که نباید دست را خیلی شل گرفت (مثل خود همه‌ی زندگی) و نباید هم چنان فشار داد که اشخاص مسنّ ناراحت بشوند. اینها مسائلی است که باید رعایت بشود برای اینکه آن جرّقه‌ای که باید از مصافحه حاصل بشود، حاصل شده و دل ما را روشن کند. این است که فرموده‌اند برای مصافحه به صورت ظاهر فقط اکتفا نکنید، بلکه با مقدمات درستش باشد تا همین اثر را در وجود ما داشته باشد.

البته آداب دیگری هم در اینجا در مورد مصافحه نوشته‌اند. مثلاً در مجلسی که بزرگان هستند باید به همان ترتیب بزرگی آنها رعایت احترامات کرد. این آدابی است که امروز در همه جا خودبه‌خود رعایت می‌شود، منتها تفاوتش این است که درویش وقتی این کارها را می‌کند چون به امر خداوند است

برایش عبادت محسوب می‌شود، چنانکه اگر به امر خداوند غذا بخورد عبادت است، اگر هم غذا نخورد عبادت است.

در اینجا راجع به اشخاص مُسن فرموده‌اند که چه سابقه‌ی درویشی آنها بیشتر باشد و چه کمتر باید به آنها احترام و ادب کرد به این معنی که در آنها آینده خودش را ببیند. یک جوان وقتی که به صورت یک شخص مُسن‌تر از خودش نگاه می‌کند موی سفید او را می‌بیند، عصای دستش را می‌بیند، عینک چشمش را می‌بیند، خودبه‌خود می‌فهمد که آینده‌اش همین است، خودش هم همینطوری خواهد بود. مشهور است که جوانی پیرمردی را دید خمیده، عصا به دست، پشتش کمانی، گفت این کمان را به چند خریده‌ای؟ گفت: صبر کن به تو هم ارزانی خواهند داد. منظور اینکه در آنها آینده‌ی خودش را ببیند. البته اگر مؤمن باشد واقعاً و قهراً خودبه‌خود نسبت به آنها احترام می‌کند.

در قدیم رسم بود به ریش سفید احترام می‌گذاشتند و این از عرف جامعه و از عمق ایمان مردم برخاسته شده بود. این در مورد سنّ است، بعد برمی‌گردد به سابقه درویشی. هر کسی سابقه‌اش در درویشی بیشتر بود آنهایی که تازه‌کارترند باید احترامش بکنند. در واقع ایمان آوردن، بیعت کردن، یک نحوه تولّد جدیدی است. می‌گویند اسکندر در فتوحاتی که می‌کرد به دهی رسید. از قبرستانش رد شد و دید نوشته‌اند: این آقا پنج سال عمر کرد، آن دوازده سال، آن بیست سال، همه در همین حدود. تعجب کرد و گفت: چطور شد در اینجا همه جوان مرده‌اند؟ گفتند که ما میزان عمری را که در گمراهی باشیم جزء عمر حساب نمی‌کنیم، عمر از وقتی حساب می‌شود که ایمان بیاوریم. بنابراین کسی که سابقه ایمانی‌اش بیشتر است در واقع مسن‌تر است. این دستور شباهتی دارد به دستورالعمل قبلی. در آیه‌ی قرآن می‌فرماید: **وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ**<sup>۱</sup>، البته این آیه به مسأله‌ی مورد نظر در اینجا ارتباط مستقیم ندارد ولی از خود این آیه می‌شود نکاتی را استنباط کرد. در جای دیگری می‌گوید کسانی که قبل از فتح ایمان آوردند و جهاد کردند بر آنهایی که بعداً ایمان آوردند مقدّمند ولی همه اجر است. این تقدّم ایمانی است که موجب می‌شود کوچک‌ترها، چه کوچک‌تر ایمانی، چه کوچک‌تر سنّی به بزرگ‌تر احترام کنند. البته بزرگ‌تر هم باید با محبت و مهربانی بیشتری رفتار کند و احياناً از تجربیات خودش به آنها بگوید ولی نه اینکه اعتقادش را، حالش را تحمیل کند. این را بارها گفته‌اند، در اینجا هم گفته‌اند که تحمیل حال نباید کرد، بلکه اگر درویشی سابقه بیشتری دارد، تجربه عرفانی بیشتری دارد، به طریقی که صلاح می‌داند آن را منتقل کند. نه اینکه در مجلس صحبت کند. منظور این است که دوستانه به جوان‌ترها و کم‌سابقه‌ترها محبت و احترام بکنند.

برآوردن حاجات مؤمنین هم از کارهای صحیح است. مؤمنین وقتی نیازی دارند باید دیگران همه سعی کنند آن نیاز را مرتفع کنند، البته منظور از نیاز یا نیاز معنوی و یا نیاز برای ضروریات زندگی و همچنین نیاز به انجام اعمالی است که منطبق با شرع است و وظیفه‌ی شخص است، ولاً معاونت کردن

با شخصِ خدای نکرده گناهکار یا کسی که قصد گناه دارد، آن خدمت نیست. بلکه باید وسایلی فراهم کند که او را از تصمیمش منصرف کند. مثلاً اگر خدای نکرده دوستان، یا مؤمن دیگری شیطان گولش زده، می‌خواهد سوءاستفاده‌ای بکند، اختلاسی بکند و از شما کمک می‌خواهد، در اینجا نباید کمک کنید. وقتی می‌فرمایند حاجات مؤمنین، لغت مؤمنین نشان‌دهنده‌ی این است که این حاجت متناسب با کلمه‌ی مؤمن باشد. فرض بفرمایید که نصفه‌شب به شما تلفن می‌زند که مریض دارم چه کار کنم؟ فوری بلند شوید و بروید کمک کنید مریضش را به بیمارستان ببرید، آنجا بایستید اگر دوایی می‌خواهد بگیرد به او بدهید؛ اینطور حاجاتی که ضرورتاً برای همه پیش می‌آید. به مصداق آن بیت مشهور سعدی باید کوشید:

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز

که ایزد در بیابانت دهد باز<sup>۱</sup>

بدانید که این خدمت را به هر کسی و هر انسانی بکنید خداوند پاداش می‌دهد؛ به‌خصوص نسبت به بنده‌ی مؤمن. چون خداوند به بنده‌ی مؤمن توجه خاصی دارد. خداوند فرموده است که مردم، خلق، عیال من هستند، مثل اعضای خانواده من هستند. بدیهی است اگر به عضو یک خانواده‌ای کمک کنید رئیس خانوار خوشوقت شده و از شما راضی می‌شود به‌خصوص مؤمنین که غیر از این شمول رحمت واسعه الهی، یک صاحب هم دارند و او هم شفاعت می‌کند. در مورد خشنود کردن دل مؤمن هم می‌فرماید که هر کسی دل مؤمنی را شاد کند، خداوند دل او را شاد می‌کند، رحمت خداوند هم ریزش می‌کند. البته وقتی دل مؤمن را شاد می‌کند در واقع به آن رابطه‌ی ایمانی که خودش با مبدأ دارد و می‌داند که او هم این رابطه را با مبدأ دارد، آن طناب و آن رشته‌ی اتصال را، قوی‌تر و محکم‌تر می‌کند. به این جهت موجب ریزش رحمت خداوند می‌شود.

موضوع دیگر زیارت مؤمن یعنی دیدن مؤمن است. می‌گویند مؤمن کسی است که از دیدن او بر ایمان شما اضافه شود. از صحبت با او دلتان آرام بگیرد و صفتهای دیگر، پس دیدار مؤمن برای مؤمن سود معنوی می‌آورد، البته بهتر است ارمغانی ببرد ولو یک شاخه گل، هرچه باشد، که در واقع نشان‌دهنده‌ی این کار باشد. هر انسان و هر مؤمنی دچار حالاتی می‌شود که یک حالتش بیماری است. در بیماری، شخص مریض خیلی دل‌نازک می‌شود و عیادت از او در روحیه‌اش بسیار مؤثر است و او را خوشحال می‌کند. این است که عیادت از مؤمن ثواب خاصی دارد. البته گفته‌اند که العیادة لحظۀ این است که عیادت باید یک مدت کوتاهی باشد که طرف بداند شما به وی علاقه‌مند هستید و توجه دارید. یا همانطور که به خود مؤمن علاقه‌مندید به رفتگان او و دیگر مؤمنینی که از این دنیا رفته‌اند نیز علاقه‌مند باشید و گاه به گاه یادشان کنید و حمد و سوره‌ای برای آنها بخوانید، چون دست ما که نمی‌رسد برای آنها به اصطلاح گلی ببریم، چیزی ببریم، غذای روحی آنها حمد و سوره‌ای است که ما برایشان بخوانیم.

مَثَل مشهور عامیانه است که زنده و مرده فیل صد تومان است، در مورد مؤمنین هم چه در زمان

حیاتشان به دیدار و زیارتشان بروید و چه بعد از فوت هر یک، یادی از او بکنید و به اصطلاح فاتحه‌ای برایش بخوانید و همچنین تشییع جنازه‌ی مؤمن خیلی ثواب دارد. این کار مقداری برای یادآوری خودمان است به جهت اینکه ما جزء مؤمنین هستیم و پیوندی داریم به مأخذی که این شخص هم همان پیوند را داشت. این است که در مورد تشییع جنازه می‌گویند هر کسی هفت قدم یا نه قدم، منظور حتی یک مقدار کمی به قصد تجلیل از مؤمن برود و تشییع جنازه‌ی مؤمن کند، ثواب دارد.

یک جهتی که در تمام این دستورات خدمت می‌بینیم این است که نتیجه‌ی عملی این دستورات، عظمت و قدرت مؤمنین است. برای اینکه جلوه‌ای داده می‌شود که طرفداران ایمان زیاد هستند که این تشییع جنازه‌ای که می‌بینید به جهت آن است. این هم برای جذب دیگران به ایمان و هم برای نشان دادن عظمت ایمان و عظمت مؤمنین است.

مسأله‌ی دیگر اختلاف بین دو مؤمن است که بارها صحبت شده و گفته‌ایم. در نامه‌ای هم که به‌عنوان هموطنان و برادران دور از وطن نوشتم نکته‌ای را یادآوری و خواهش کردم و نوشته‌ام که اگر دو نفر با هم اختلاف دارید همین حالا فکر کنید که حق به جانب شما است، از آن حق بگذرید و بروید نزد برادران و معذرت‌خواهی کنید. در اخبار است وقتی دو مؤمن با هم اختلاف دارند اگر بروند آشتی کنند خداوند صد رحمت بر آنها نازل می‌کند. از این صد رحمت، نود رحمتش مخصوص آن کسی است که ابتدا رفته جلو، اقدام کرده است و ده درصدش مخصوص آن طرفی است که قبول کرده. این است که بروید و معذرت‌خواهی کنید. من امیدوارم که در همین لحظه طرف شما هم به امید نود رحمت به سمت شما بیاید، بطوری که در خیابان به هم برسید و آنجا خداوند به جای نود رحمت برای هر کدامشان صد رحمت عنایت می‌کند برای اینکه هر کدام مقدّم به اصلاح بوده و قبول اصلاح کردند.

می‌گویند دو مؤمن که از هم قهر باشند و این قهر سه روز طول بکشد نور ایمان از آنها می‌رود. البته این رفتن نور ایمان دائمی نیست یعنی به محض اینکه آشتی کردند آن صد رحمت الهی که نازل می‌شود، نور ایمان هم همراهش می‌آید. در این باره نقل است که حضرت علی علیه السلام یک وقتی خبر شد که بین حسنین، دو نوه رسول‌الله، دو نور چشم علی، اختلافی هست و با هم قهر کرده‌اند. حسین علیه السلام را صدا کردند، فرمودند من از جدّت رسول‌الله شنیدم که فرمود اگر دو مؤمن سه روز با هم قهر باشند بوی ایمان از آنها می‌رود. البته حالا شاید گاهی بیشتر از سه روز هم طول بکشد ولی نمی‌گذارند که ایمان از بین برود، آن کسی که ایمان داده توفیق می‌دهد که ایمان را نگه‌دارد. ما کانَ اللهُ لِضِعِّ إیمانکم<sup>۱</sup>، خدا هرگز ایمانتان را از بین نمی‌برد، ولی به هر جهت لااقل ایمان ضعیف می‌شود. اینجا هم فرمودند بوی ایمان از آنها می‌رود؛ یعنی آنقدر ضعیف می‌شود که ایمانشان ترشحی ندارد، بویایی ندارد. حضرت به حسین فرمودند برو پیش برادرت و روبوسی کن، دستش را ببوس و با هم آشتی کنید که من باز از جدّت شنیدم، فرمود: دو نفر که با هم قهرند اگر یکیشان برود رو به آن دیگری که با او آشتی کند، خداوند صد

رحمت از خزانه‌ی خودش برای آنها می‌فرستد، از این صد رحمت، نود رحمت مربوط است به آن کسی که ابتدا شروع به آشتی کرده و ده رحمت هم برای آن کسی است که آشتی را قبول کرده است. امام حسین خدمت حضرت عرض کرد که می‌فرمایید، ما آشتی می‌کنیم ولی چون فرمودید آن کسی که برود رو به طرفش نود رحمت دارد و آن شخص دیگر، ده رحمت، من چون برادرم حسن علیه السلام را دوست دارم، دلم می‌خواهد این نود رحمت به او برسد یعنی در واقع به حسن این مطلب را بفرمایید. حضرت به حسن فرمودند و اینها را به هر جهت آشتی دادند. دو تا برادر، هم برادر ظاهری بودند و هم برادر معنوی. در اینجا حتی دستور دادند که مثلاً اگر اصلاح کردن بین دو مؤمن هزینه‌ای و خرجی هم دارد، مثلاً لازم است یک مهمانی هم بکند، دعوتی بکند که هزینه‌ای هم دارد برای اینکه واسط آشتی آن دو طرف بشود، آن هزینه را خداوند از شما قبول می‌کند و خیلی اجر برایش قائل می‌شود. از وجوهات الهی هم بدهید، خداوند قبول می‌کند. این است که به هر جهت آشتی دادن بین دو مؤمن خیلی خوب است. منتها باید توجه کرد که اصلاً نباید کاری انجام بدهیم که وضعی پیش بیاید که منجر به قهر شود، فقرا باید همیشه در حال آشتی باشند. این کدورت‌ها و تیرگی‌های روابط از اول کم است ولی وقتی شروع می‌شود هر مرتبه بر آن اضافه می‌شود تا بسیار سنگین و غلیظ می‌شود. لذا اصولاً از چیزهایی که باعث اختلاف می‌شود، حتی المقدور دوری کنید. سعدی به این مضمون می‌گوید: «پایه‌ی ظلم در جهان اندک بود، هر کسی آمد بر آن چیزی افزود، تا بدین حد رسید». تیرگی بین دو مؤمن هم از مظاهر ظلم به نفس است، ظلم به خود است. این است که نباید گذاشت که اصلاً تیرگی ایجاد شود.

دستور است که از مواضع تهم دوری کنید. یعنی شما که کار خلافی نمی‌کنید، در وضعیتی هم خودتان را قرار ندهید که از نظر دیگران به قول مشهور واجب‌الغیبت شوید و امکان تهمت زدن به شما باشد. اینجا هم شبیه همان است. از اقداماتی که ممکن است به اختلاف و نفاق برسد خودداری کنید. آیه قرآن: وَلَا تَنَازَعُوا فَعَشَاؤُهُمْ وَتَذَهَبَ رِيحُكُمْ<sup>۱</sup>، با هم اختلاف نداشته باشید، سست می‌شوید، نیروی معنوی شما از بین می‌رود، حاکی از مجازات اختلاف و تفرقه است. ولی پاداش اتحاد چیست؟ وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ<sup>۲</sup>، سستی به خرج ندهید، نگران نشوید، حزن نداشته باشید، در صورتی که مؤمن باشید شما بالاتر از همه هستید. این است که وحدت، اتفاق و نبودن اختلاف خیلی مؤثر است؛ هم از لحاظ شخصی و هم از لحاظ اجتماعی. مسلمانان صدر اسلام را در نظر بگیریم. آنها چه کسانی بودند. اگر تاریخ را بخوانید می‌بینید کسانی بودند که ما خاک پایشان را باید توتیای چشم کنیم، آنها اینطور بودند. ولی در صورت ظاهر اجتماع که بودند؟ بلال غلامی بود که ابوبکر او را خرید و آزاد کرد. عمار یاسر و سُمیّه در یک سطح پایین بودند. بزرگترین شاگرد و جانشین پیغمبر، علی علیه السلام جوانی بود که قدرت ایمانش به اندازه وزن ثقلین بود. از لحاظ بدنی، نیروی بدنی، هم قوی بود. در جامعه‌ی آن روز موقعیت

۱. سوره انفال، آیه ۴۶.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.



اجتماعی طوری بود که همین‌ها پیروز شدند، برای چه؟ برای همین که *وَلَا يَهْتَبُونَ وَلَا يَمْرُتُونَ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ*. گویی همین حالا این آیه به ما می‌گوید: *وَلَا يَهْتَبُونَ وَلَا يَمْرُتُونَ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ*؛ ان شاء الله این توفیق را داشته باشیم. و همچنین خودمان تیرگی نداشته باشیم تا بتوانیم بین برادران اصلاح کنیم.

*و بین دو مؤمن و دو نور نباید فاصله شده و جدایی انداخت و در امور یکدیگر باید کمک‌کار بوده مگر آنکه ضرر به مؤمن دیگر برسد که باید جمع بین حقیقین نمود و اختلافی که بود در امر حق باید مساعد و رفع ستم از مؤمن نمود و در مشتبه جدیت در اصلاح کرد و حفظ حقوق برادری را در باره‌ی دنباله‌رفتگان از مؤمنین هم باید داشت و مخصوصاً اگر پسر داشت همراهی کرده که نام نیک او زنده بماند و جای او را بگیرد. و رعایت آداب ظاهری هم گرچه بالاصاله مهم نیست و شَفَطُ الْأَدَابِ بَيْنَ الْأَخْبَابِ ولی برای حفظ ظاهر و ملاحظه حال بعضی که هنوز مقید باشند و انظار غالب مردم هم متوجه است باید مراعات نمود؛ مخصوصاً که وارد و مهمان باشد، مگر در محافل خاصه‌ی انس و فقر.<sup>۱</sup>*

مبحثی است از رساله پندصالح، دستورالعمل حضرت صالح‌علی‌شاه، که باید همیشه نصب‌العین ما باشد و آن را رعایت کنیم.

در این مبحث کارهایی که مؤمن باید انجام بدهد و رفتارش نسبت به سایر مؤمنین، ذکر شده است. البته کسی که مؤمن واقعی باشد خودش توجه به این مسائل دارد. در قرآن خداوند در سوره‌ی شمس چندین قسم می‌خورد، *وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاها*، الی آخر و می‌فرماید: *وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا*، و نفس و آنچه او را منظم کرد. البته بسیاری از مفسرین «ما» را اینجا به «من» ترجمه کرده‌اند و گفته‌اند نفس و کسی که آن را منظم کرد «سَوَّاهَا». من چون خودم اول این ترجمه را که «ما» آورده، مناسب نمی‌دانستم به تفسیرها نگاه کردم دیدم یکی از تفاسیر «ما» را همینطور یعنی «آنچه» معنی کرده است. به هر جهت قسم به نفس می‌خورد به این قسمتش کاری ندارم. دنباله‌اش می‌فرماید: *فَالهَمَّاهُ فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا*، فجور و تقوایش را به او الهام فرمود. بنابراین مؤمن هرگاه ایمانش قوی باشد و هرگاه به شرایط ایمان و بیعتش رفتار کند، این خدماتها به او الهام می‌شود ولی ما کمتر به آن درجه رسیده‌ایم که فجور و تقوا بر ما الهام بشود. بنابراین در اینجا دستور فرمودند که چه کارهایی را باید بکنیم.

در روانشناسی جدید این یک قاعده است و به خیال خودشان ثابت کردند ولی برای ما ثابت بوده که افکار و خصوصیات و اعتقادات هر انسان در رفتار و آداب خاص متعلق به او اثر دارد. هر کسی که با تقواست رفتار خاص و مخصوص به خودش دارد. کسی که اهل امانت است یک رفتاری دارد. آن کسی

۱. پندصالح، صص ۵۸-۵۹.

۲. سوره شمس، آیات ۲-۱.

۳. سوره شمس، آیه ۷.

۴. سوره شمس، آیه ۸.

که زیاده‌طلب است یک رفتار دارد. از آن طرف، همانطوری که اعتقادات اعمال را ایجاد می‌کند و به وجود می‌آورد، یک طریق ایجاد اعتقاد هم این است که آن اعمال مناسب اعتقاد و ایمانی که می‌خواهیم در ما ایجاد بشود انجام بدهیم. مثلاً کسی که مؤمن کامل باشد سر موعد برای نمازش از خواب بلند می‌شود و نمازش را می‌خواند. بگذریم از اینکه از نماز لذت می‌برد، لذت مناجات. اگر کسی بخواهد ایمانش قوی بشود باید اعمالی را بجا بیاورد که مؤمن ممتحن، مؤمن واقعی، آن اعمال را انجام می‌دهد. کسانی که اینها را انجام می‌دهند معمولاً اشخاص با تقوا و مؤمن هستند، حالا اگر انجام بدهد امید است که موجبات ایمان قلبی در او ایجاد بشود. البته دستورات دیگری هم در همین زمینه است که فعلاً با آن کاری نداریم. منظور این است که دستور خدمت که فرمودند یعنی چه کارهایی بکنید که آن کارها، کارهای آدم مؤمن است. اگر این کارها را بکنید امید است که در شما ایمان به وجود بیاید؛ مثل خواندن نماز. البته نمازی را که علی علیه السلام و پیغمبر می‌خواندند، ما دلمان می‌خواهد اینطور بخوانیم ولی باید گفت که به قول مشهور آرزو بر جوانان و بر پیران عیب نیست. این آرزوست، ولی معلوم نیست چنین توفیقی داشته باشیم. نمازی که علی علیه السلام می‌خواند، می‌گفتند اگر تیر از پایش بکشند نمی‌فهمد. اما همان نمازی را که ما نمی‌توانیم صددرصد با تمرکز حواس بخوانیم، اگر سعی کنیم که تمرکز حواسمان بیشتر بشود بالاخره امید است که این توفیق به ما دست بدهد.

اما دستوری که در اینجا فرموده‌اند به اصطلاح امروز، نشانه‌ای، نمادی و سمبلیک است. به این معنی که بین دو مؤمن را نباید جدایی بیندازیم یعنی هرگز نمایی و سخن‌چینی بین دو مؤمن نباید بکنیم که آنها از هم جدا شوند چون مؤمن یک نوری دارد؛ *يَسْعِي نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ*<sup>۱</sup> که در روز قیامت نور او در جلوی او می‌رود. به اعتبار اینکه بین دو مؤمن نباید جدایی انداخت، در آداب ظاهری هم وقتی دو چراغ روشن است از بین دو چراغ رد نشوید. یا اگر یک چراغی در جایی هست و یکی از بندگان خاص خداوند روبرویش نشسته، از بین آنها رد نشوید. این نشانه و سمبلی است که مابین دو مؤمن جدایی نیندازیم.

در تاریخ صدر اسلام می‌نویسند وقتی معاویه تصمیمش را آشکار کرد که با علی علیه السلام نبرد کند، عمروعاص را خواست. هر دو می‌خواستند سر هم کلاه بگذارند ولی بالاخره توافقی کردند و دیدیم که چه شد. عمروعاص به معاویه گفت: یکی از صحابه بزرگوار پیامبر هست که اگر بتوانی او را جذب کنی کار مهمی کردی چون او به درد تو می‌خورد. معاویه والی شام بود و حکومت داشت، دنبال آن صحابی فرستاد. وقتی صحابی وارد شد دید این دو تا پهلوی هم نشسته‌اند رفت خودش را انداخت بین آنها نشست. آنها تعجب کردند، خودش گفت یا آنها پرسیدند: چرا چنین کاری کردی؟ گفت من زمانی در حضور پیغمبر بودم و شما هر دو آنجا بودید وقتی خداحافظی کردید و رفتید، پیغمبر فرمود این دو را هر وقت دیدید بین آنها جدایی بیندازید. این است که من وقتی آمدم و هر دوی شما را کنار هم دیدم، آن دستورالعمل که بین شما جدایی بیفتد در ذهنم بود، این است که این کار را کردم. این داستان هم

سمبلیک است و نشان می‌دهد که بین دو مؤمن جدایی نیندازید؛ البتّه دو مؤمن نه دو آدم مثل معاویه و عمرو عاص.

در ادامه فرموده‌اند در امور یکدیگر هم باید به هم کمک کرد. باید توجّه کنیم که مؤمنین مجموعاً یک وجودند، یک روح ایمان هستند، روح ایمان متفرّق نیست درجاتی دارد ولی یک روح است. روح ایمان در همه‌ی مؤمنین است پس اینها در واقع یک وجودند چنانکه در بدن اگر دست چپ شما مثلاً زخم شد با دست راست رویش مرهم می‌گذارید و کارهایی که قبلاً با دست چپ می‌کردید اکنون با دست راست انجام می‌دهد. هرگز دست راست نمی‌گوید که من کارهایت را انجام نمی‌دهم، خودت انجام بده؛ چون این اعضا یک روح دارند. مؤمنین هم باید احساس کنند که یک روح دارند و هر چه ایمانشان قوی‌تر باشد این احساس در آنها بیشتر می‌شود. برای اینکه این احساس قوی‌تر بشود باید همان کاری را بکنند که در مثال دست راست به دست چپ می‌کند. هر یک از برادران گرفتاری یا ناراحتی داشتند برای رفع گرفتاری بشتابید و چه بسا این مسأله یک حالت بشاشت و بسطی در شخص ایجاد کند، کمالینکه معکوسش حالت قبض ایجاد می‌کند. در اخبار است کسی خدمت یکی از امامان علیهم‌السلام عرض کرد که آیا می‌شود برادری در جایی مثلاً مریض شود من در اینجا با خبر بشوم؟ باز شخص دیگری سؤال کرد که چطور می‌شود که گاهی من خودبه‌خود حالت قبض می‌گیرم؟ حضرت فرمودند: چون مؤمنین یک روحند، اگر مؤمن دیگری در یک شهر دیگری برایش گرفتاری یا ناراحتی ایجاد بشود، این مؤمن بی‌اختیار حالت قبض پیدا می‌کند تا وقتی که رفع گرفتاری او بشود یا خودش برود رفع گرفتاری او را بکند.

مرقوم فرموده‌اند که اگر برادر فقری اختلافی با دیگری داشت، باید توجّه کنند. اگر حق به جانب اوست باید حتماً با او مساعدت بکنند و این البتّه مستند به آیه قرآن در سوره‌ی حجرات است. البتّه در آن آیه تعبیر طائفه آمده، ولی در مورد فرد هم قید می‌شود: **وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتُلُوا فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَثَّ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْآخَرِي فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَقِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ**<sup>۱</sup>، اگر دو طایفه که هر دو مؤمن بودند، با هم اختلاف داشتند، اگر یکی به دیگری ستم می‌کند شما طرفدار مظلوم باشید، تا کی؟ تا وقتی که طرف ستمکار را از ستمش منصرف کنید. ولی وقتی از ستمش منصرف شد بین آنها صلح و سازش برقرار کنید.

خداوند همه‌ی مؤمنین را دوست دارد. بین مؤمنین هم ممکن است، اختلافاتی پیدا شود، چون بالاخره ما می‌گوییم فقط چهارده نفر معصومند. هیچکس معصوم نیست. همه در انگیزه‌های بشری که دارند گاهی ممکن است خطایی بکنند، بین اینها را اصلاح کنید. خداوند در دنباله همین آیه می‌فرماید که خداوند کسی را که اصلاح می‌کند و عادل است و عدالت را اجرا می‌کند، دوست دارد. اگر یک طرف به اصطلاح از مؤمنین نبود باید سعی کرد، در صورتی که مؤمن محق است، به او کمک کرد و اگر متوجّه شد که مؤمن در این دعوا محق نیست و حق با طرف دیگرست، با ملایمت دخالت کند و به مؤمن در

خفا توصیه و پند بدهد و سعی کند باز هم بین اینها صلح و آشتی برقرار کند. برای اینکه مکرراً هم خودمان دیده‌ایم و خیلی نامه‌ها می‌رسد که کسی، غیر فقیری، شکایت می‌کند از فقیری که چنین و چنان کرده است و در آخر شبیه به این عبارت می‌گوید که: آیا این جزء درویشی است؟ آیا این درویشی حساب می‌شود؟ مسلم است که نیست! بنابراین برای برگشت از خطا، برگشت از ستم، همیشه این مطلب را به یاد بیاورید که هر خطایی بکنید غیر از اینکه به خودتان و حتی به خانواده‌تان لطمه می‌زند، به‌عنوان فقر و درویشی هم لطمه می‌زند و آن گناهی است که شاید احساس نکنید ولی از همه مهم‌تر است.

این است که فرموده‌اند وقتی یکی از مؤمنین از دنیا رفت، به خانواده‌اش کمک کنید. آن کسی که درباره‌ی ذرّیه‌اش نگران است که اگر بمیرد ذرّیه‌اش چه کار باید بکند، باید در زمان حیاتش به دیگران کمک کند تا دیگران هم به ذرّیه و به نسل و فرزندان او کمک کنند. ولی به هر جهت این وظیفه‌ی مؤمن است که از برادران ایمانی خود اگر کسی رحلت کرد و خانواده‌ای داشت که نگران بودند و گرفتاری داشتند، فرض کند که زنده است و کمک کند و حتی به فرزندش طوری کمک کند که همان درجه ایمان پدر را به دست بیاورد.

مسأله‌ی دیگر حفظ ظاهر و آداب اجتماعی است. درست است که تَسْقُطُ الْأَدَابِ بَيْنَ الْأَخْبَابِ، بین دوستان آداب ساقط می‌شود، ولی خود رعایت آداب مقدمه است که دوستی پیدا بشود که آنوقت آداب ساقط بشود. مثلاً شما با یک نفر تازه آشنا می‌شوید، او به دیدن شما می‌آید. مثلاً مجلس عزایی دارید، به مجلس عزای شما می‌آید و می‌گویند بازدید عزا واجب است. برای همین که اگر بازدید نروید یا لااقل تلفنی تشکر نکنید خیال می‌کند او را بی‌اهمیت تلقی کرده‌اید. حتماً باید رعایت آداب ظاهری را انجام بدهید. بعد از مدتی که این آداب رعایت شد و دوستی قوی شد آنوقت آداب ساقط می‌شود؛ نه از اول. این است که باید آداب ظاهر را هم رعایت کرد. البتّه مگر در مجالس اُنس و فقری که آدابی از آن قبیله ندارد. از مهم‌ترین آدابش این است که با توجّه کامل به جریبان مجلس و خواندن کتاب دقت کند.

ولی در هر صورت، در مجالس رسمی، کما اینکه در زندگی عادی هم دیده‌اید، یک نفر ممکن است، احترامات بیشتری داشته باشد از دیگران. در اینطور مراسم یا مجالس که مورد نظر مردم است باید رعایت آداب هم بیشتر بشود، برای اینکه باب انتقاد دیگران باز نشود و بدبینی در ذهن آنها ایجاد نگردد.

البته در فقر و درویشی سابقه شخص به صرف گذشت زمان نیست ولی سابقه‌ی فقر هم خیلی مؤثر است. به این معنی که باید قدما را، پیران را، احترام کرد و از آنها چیز یاد گرفت. البته آنها هم نباید این را به منزله‌ی یک تفوّق بگیرند بلکه باید با جوان‌ترها هم به نظر برادری نگاه کنند. همانطوری که با فرزند خودشان، با برادر خودشان، رفتار می‌کنند، با برادران ایمانی هم رفتار کنند.

*از محترمین برادری و برابری پسندیده و از سایرین احترام آنها و حفظ صورت خویش‌مناسبت اسرار مؤمنین را باید نگاهدار بود و عیب آنها را پوشانید و اگر بدی درباره‌ی آنها شنید به مهربانی و رفع شبیهه و تبرئه از بدی نمود و با احتمال راستی به نیکی جلوگیری کرد تا تصوّر*

نشود که رفتار نوع با رضای بزرگان است و خود او را در پنهانی نصیحت نمود که اعمال خلاف علاوه بر ضرر شخصی بدنامی بزرگان است و عمل مؤمن را تا بشود حمل بر درستی باید کرد و اگر راهی در درستی او نیافت نباید فائس نمود و انتشار داد و نباید گفت مؤمن نیست و تبری نمی‌توان جست مگر تصریح و امری از بزرگان شنیده شود، بلکه بیزاری از عمل باید جست که خداوند در قرآن مجید مدح و ذم بر صفات و اعمال فرموده‌اند نه بر اشخاص. و در شنیدن بدی نباید زودباور بود که خداوند گوینده‌ی بدی مؤمن را فاسق فرموده و در صورتی که دانست عمل او بر خلاف رضای خدا و مولا است در پنهانی باید نصیحت کرد. خیرخواهی مؤمن باید در پنهان و آشکار و اندرز در پنهان باشد که در انظار خوار نگردد و نفس به ستیزه افتد.<sup>۱</sup>

مبحثی است از رساله‌ی پندصالح، فرمایشات و دستورات حضرت صالح‌علیشاه که هنوز هم به قوت خود باقی است و خواهد بود. این بخش دنباله مبحث خدمت است. چون خدمت یکی از به‌اصطلاح تعهداتی است که در بیعت ایمانی از فقرا گرفته می‌شود، این است که راجع به خدمت بحث مفصلی فرموده‌اند و بسیاری از مصادیق خدمت را هم توضیح داده‌اند.

می‌فرمایند عمل مؤمن را باید حمل بر صحت کرد. این یک قاعده‌ی شرعی است، منتها این قاعده‌ی شرعی جنبه‌ی اخلاقی دستورات شرعی است و غالباً به آن چندان توجهی نمی‌شود ولی برای ما که به جنبه‌ی اخلاقی شریعت و دین تقید داریم و باید مراقب باشیم، این قسمت کاملاً مهم است. قاعده‌ی شرعی این است: «حمل عمل مؤمن بر صحت».

این قاعده در تمام قواعد فقهی رعایت می‌شود و حتی سیستم‌های حقوقی دنیا هم اکثراً آن را به‌صورت خاص خودشان قبول دارند. سیستم حقوقی ما هم همینطور است. در مورد احکام جزا، می‌گویند هر گاه بهانه‌ای جزئی بتوان برای عملی تصور کرد، نمی‌توان آن عمل را جرم دانست. این قاعده به این صورت در حقوق جزا هم وارد شده که تُدْرِءُ الْحُدُودَ بِالْشُّبُهَاتِ<sup>۲</sup>، اگر شبهه‌ای پیدا شود حد و مجازات ساقط می‌شود؛ یعنی نه می‌توان گفت و نه نمی‌توان مجازات کرد. همینطور است در امور مدنی؛ حتی در معاملات هم همینطور است. اگر بتوان مثلاً قراردادی را به نحوی تعبیر کرد که دو مؤمنی که آن را منعقد کرده‌اند قراردادشان ناصحیح تلقی نشود، آن عمل و قرارداد را، اگر حتی یک درصد هم بتوان حمل بر صحت کرد، باید به آن طریق تلقی کرد. حتی توصیه فرموده‌اند که به هر طریقی که باشد باید حمل بر این کرد که برائت برای مؤمن تصور شود، بطوری که فرموده‌اند، در اخبار هم آمده است که اگر کسی به اندازه‌ی عبور از پشت تنه‌ی درخت (تنه‌ی درخت معمولی به اندازه‌ی کمتر یا بیشتر از نیم متر) همینقدر از نظر شما غایب شد، نمی‌توانید بگویید که او نمازش را نخوانده است. یا حتی اگر کسی را دیدید که

۱. پندصالح، صص ۶۰-۵۹.

۲. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۲۴۵.

روزه ندارد و ظاهرش هم خیلی سلامت و خوب است، نمی‌توانید یقین کنید که این فرد خلاف شرع رفتار کرده است، شاید عذری داشته باشد. اصولاً به هیچ‌وجه نباید عمل مؤمنی را خلاف تلقی کنید. و بدتر این است که بعد از این خلاف تلقی کردن، از او برائت بجوید، یعنی او را طرد کنید و بگویید این شخص اصلاً مؤمن نیست. هستند کسانی که به جزئی تخلفی که از دیگری ببینند می‌گویند او مؤمن نیست، او را از ایمان طرد می‌کنند و حال آنکه طرد کردن کسی از ایمان فقط در حدّ کسی که با او بیعت کرده است، می‌باشد. اوست که می‌گوید آن شخص یک گوشه بیعتش را فاسد کرده است.

اگر با همه‌ی این کوشش‌ها نتوانستید در ذهنتان دلیلی برای تبرئه او پیدا کنید (چون در خبری آمده که معصوم فرمودند ولو هفتاد بار فکر کنید که دلیلی برایش می‌توانید پیدا کنید باید پیدا کنید) آن شخص را، آن برادر مؤمنتان را نباید طرد بکنید، بلکه باید در خفا و به تنهایی او را نصیحت کنید و اگر می‌خواهید خیرخواهی بکنید، خیرخواهی را آشکار انجام دهید. ولی اگر می‌خواهید به برادر مؤمن خود نصیحت بکنید، در خفا باید بکنید، برای اینکه خداوند شیطان را مجال داده است که در همه‌ی کارهای مؤمن دخالت کند و فرموده است: *وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ*<sup>۱</sup>. بنابراین، اگر نصیحت به نفس انسان که پایگاه فعالیت شیطان است در خفا نباشد چه بسا خدای نکرده از روی لج و ناراحتی قبول نکند. این است که گفته‌اند نصیحت را حتماً باید محرمانه انجام دهید.

بعد هم اگر عمل بدی از کسی دیده شد، از آن عمل باید بیزاری جست نه از خود شخص. در قرآن اگر از اقوامی، مثل قوم عاد و ثمود، بد گفته شده، اول تمام معایشان را ذکر کرده، بعد این معایب را نهی کرده است. حتی در مورد قوم لوط صریحاً آمده که حضرت لوط هر چه نصیحت کرد گوش نمی‌دادند تا آن قضیه رخ داد که حضرت لوط به آنها فرمود: *إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْفَالِینَ*<sup>۲</sup>، نفرمود مرگ بر شما، مرده باد بر شما، فرمود: از این عمل شما من بیزارم، یعنی خود شماها انسان‌هایی هستید که یک عمل خطا کرده‌اید، اگر این عمل را ترک کنید من با شما کاری ندارم. این نکته را هم ما باید از پیامبران عبرت بگیریم.

**و سعایت مؤمن ولو امری که از او ببیند نزد کسی مخصوصاً نزد بزرگان بد است و زیان آن به گوینده بیشتر است اما در صورتی که علاج گرفتاری او منحصرأ به گفتن و امید اثر در آن باشد، خیرخواهی وادار به اظهار می‌نماید نه نزد اشخاص.**<sup>۳</sup>

رساله‌ی پندصالح در واقع برنامه‌ی اولیه‌ی دوران جدیدی از درویشی است. به قول امروزی‌ها مانیفست می‌گویند. اکنون هم هنوز فرمایشات ایشان را باید شنید و اجرا کرد. این قسمت راجع به خدمت است. چون یکی از تعهداتی که در جهت فقری اخذ می‌شود، خدمت است؛ خدمت به بندگان خدا که در درجه‌ی اول مؤمنین و فقرا، و در درجه‌ی دوم شیعیان و هموطنان، و درجه‌ی سوم مسلمین و بعد تمام

۱. سوره اسراء، آیه ۶۴.

۲. سوره شعراء، آیه ۱۶۸.

۳. پندصالح، ص ۶۰.

بندگان خدا است که مفصلاً حتّی جزئیات را هم ذکر فرموده‌اند.

فرموده‌اند سعایت مؤمن بسیار زشت است، حتّی فرمودند اگر بدی‌ای از مؤمن ببیند، همانطور که خداوند ستّار العیوب است او هم باید ستّار العیوب باشد. به این معنی که این زشتی را برای سبک کردن او آشکار نکند، اِلّا اینکه در صورتی که آشکار بکند ممکن است مفید به حال برادر مؤمنش باشد. در این صورت نفس خیرخواهی، او را به این سعایت و آشکار کردن وادار می‌کند. و اِلّا خودبه‌خود از سعایت مؤمن باید دوری جست و به‌خصوص این سعایت نزد بزرگان بردن حُسنی ندارد مگر به همان دلیلی که گفتیم، به جهت اصلاح طرف و به جهت احیاناً اصلاح ذات‌البین. ولی در این صورت هم باید فقط و فقط اکتفا کند به همان هدفی که دارد.

مسأله‌ی دیگری که در مورد خدمت باید رعایت کرد این است که چون مؤمنین باید جمع بین جذب و سلوک را در حدّ اعلا داشته باشند، حالات معنوی و فقریشان فقط برای خودشان است و حتّی المقدور باید آن را نگه‌دارند. ولی در زندگی معمولی چون همه با هم زندگی می‌کنند، همه با هم معاملاتی دارند، ارتباطاتی دارند، که این ارتباطات برحسب قواعد اجتماعی حل می‌شود، برای اینکه مبداً در معامله‌ای که می‌کنند با برادر مؤمنشان اختلافی پیدا کنند و نگرانی ایجاد شود، از اول باید احتیاط فراوانی بکنند به این معنی که در معاملات و مراودات مالی که بین خودشان هست محکم‌کاری زیادی بکنند و مثل دو نفر غریبه، دو نفری که اصلاً با هم ارتباط معنوی ندارند، باشند و ارتباط معنویشان را برای حفظ احترام آن کنار بگذارند و بعد به زندگی دنیوی بپردازند.

*و با مؤمن معامله‌ای که احتمال اختلاف در آن می‌رود ننماید تا به افسردگی نکشانند و در دوستی رخنه نیفتد مگر آنکه بیگانه‌وار با دقت محکم‌کاری کند و گذشت آخر را هم از اول تن در دهد که مثلی است در میان توده ولی حکیمانه که «وصلت با خویش و معامله با بیگانه». و اذیت و صدمه و زیان رسانیدن و پست شمردن و سرزنش و تمسخر نمودن مؤمن زیان دنیا و آخرت است حتّی بی‌اعتنایی در آداب صوری مانند روی از مؤمن برگرداندن و پشت به او کردن یا پای رو به سر مؤمن خوابیدن و مانند آنها تا بشود روا نیست. و داخل شدن در معامله‌ای که مؤمن می‌خواهد بنماید که زیان به او رساند حرام است. و غیبت و عیبجویی مؤمن از گناهان بزرگ و منع سخت از آن رسیده است با آنکه پند دادن مؤمن و دلسوزی و خیرخواهی به شرط گمان تأثیر و عدم توهین خوب است و تهمت زدن از غیبت بدتر است و گمان بد داشتن و نسبت بدی دادن و تجسس در کار مؤمن نمودن و تفتین و افساد بین مؤمنین و نام بد گذاشتن موجب غضب خدا و سلب نعمت‌هاست.*<sup>۱</sup>

مجموعه‌ی مبحث خدمت را در چند جلسه صحبت کردیم و در واقع کلّ آن را در یک عبارت می‌شود خلاصه کرد که اگر به آن توجه کنیم تمام قواعدی را که فرموده‌اند و همه مستند به آیات قرآن

و اخبار و احادیث است، متوجه می‌شویم. آن عبارت این است: مؤمن بیعتی کرده است و بدین واسطه نور الهی در دلش تابیده، چه کم یا زیاد، چه متوجه باشد یا نباشد، باید از این نور پذیرایی کند یعنی به آن توجه داشته باشد اگر هم نداشته باشد به هر جهت این نور در دل اوست و احترام دارد. همانطوری که در عالم ظاهر به قرآن احترام می‌گذارید چون کلام خداست، خداوند فرموده دل مؤمن جای من است، دل مؤمن جایگاه خداست، بنابراین وقتی بیندیشید که خداوند در دل مؤمن جای دارد، همه‌ی احترامات را در حق او رعایت می‌کنید. مع‌ذلک هم در آیات قرآن و هم در اینجا دستوراتی ذکر شده است. اول راجع به معامله است.

معاملاتی که بطور کلی و در هر موردی با هم می‌کنند باید رعایت و محکم کاری بکنند. همین ضرب‌المثل عامیانه‌ای که «وصلت با خویش، معامله با بیگانه» یعنی بیگانه‌وار تمام مقرراتی که بین آنهاست رعایت شود. مفصل‌ترین آیه‌ی قرآن است که می‌فرماید: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَيْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ، ای مؤمنین وقتی معامله‌ای می‌کنید که بعداً دینی ایجاد می‌شود، آن را بنویسید؛ فَاكْتُبُوهُ. البته مفسرین فَاكْتُبُوهُ (بنویسید) را حمل بر استحباب می‌کنند و می‌گویند واجب نیست. ولی مرحوم حضرت صالح علیشاه هم با توجه به تفسیر، این استحباب را آنقدر مؤکد می‌دانستند که خودشان جزئی‌ترین حسابی که داشتند خیلی خوب و دقیق می‌نوشتند، حتی از فرزندان‌شان رسید می‌گرفتند. البته من از دنباله‌ی این آیه استنباط می‌کنم که اصلاً می‌شود گفت این حکم واجب است. دنباله‌ی آیه می‌فرماید: إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا، می‌فرماید: مگر اینکه به اصطلاح معاملات امروز، چیزی را بین خودتان معامله و رد و بدل می‌کنید که همانوقت کالایی می‌دهید، پولی می‌گیرید؛ در این صورت اشکالی ندارد که بنویسید. وقتی اینجا اشکالی ندارد که بنویسید یعنی سایر جاها اشکال دارد. این بحث در علم اصول است که وقتی در آیه می‌گوید إِذَا تَدَايَيْتُمْ بِدِينٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ، فَاكْتُبُوهُ امر است؛ یعنی بنویسید. فقها می‌گویند امر بطور معمولی به منزله‌ی وجوب است. وقتی می‌گویند این کار را انجام بدهید، مثلاً أَقِيمُوا الصَّلَاةَ، نماز را بر پای دارید، یعنی نماز واجب است. در این مورد هم می‌گویند مستحب است ولی حتی اگر استنباط وجوب هم از آن بکنند زیاد دور از عبارت نیست و به هر جهت مستحبی است که نزدیک به وجوب می‌شود و علی‌القاعده در آخر این آیه هم می‌گوید اگر چنین و چنان شد فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ، بر شما حرجی و گناهی نیست؛ یعنی در غیر این صورت اگر بنویسید گناه است.

گفته شده اگر کسی از یک دستور الهی اطاعت نکرده باشد و بعد از همان جهت دچار گرفتاری بشود دعایش در آن مورد قبول نمی‌شود، مثل اینکه به کسی پول بدهید و هیچ نوشته‌ای نداشته باشید، هیچ کاری نکنید و بعداً او منکر بشود، حال هر چه شما دعا کنید که خدایا چنین و چنان کن، خداوند قبول نمی‌کند و می‌گوید من که گفتم: بنویس (فَاكْتُبُوهُ)، تو گوش ندادی. البته، مجازات آن کسی که



خطا کرده از بین نمی‌رود ولی این دعا بی‌اثر می‌شود.

بنابر این تفسیر هر معامله‌ای، قراردادی، شرکته‌ای که انجام می‌دهید باید بیگانه‌وار آن را نوشت. یعنی تمام مقرراتی که بین طرفین مقرر است باید بنویسند، مگر آنکه شخص برای گذشت آماده باشد. اگر احیاناً با کسی معامله کرده و به موقع نمی‌تواند کاری بکند یا وضع مالی شریکش خراب شده در این صورت از اوّل معامله در دلش آن میزان آمادگی را برای گذشت داشته باشد. یعنی پیش خود بگویید این طرف، تعهدش را در این معامله، این کاری که باید انجام بدهد، انجام نداد، یا دیر انجام داد باید در دلتان حاضر باشید که از او گذشت کنید. این را از اوّل معامله در نظر بگیرید؛ در واقع مثل یک حق فسخ معنوی اخلاقی آن را بدانید. البته اگر به اختلاف هم کشید در آن موقع به طریق اولی بهتر این است که گذشت کنید؛ نه اینکه به کلی از حقتان بگذرید، بلکه شدت عمل برای مؤمن، برای برادران، به کار نبرید. در قرآن می‌فرماید: **وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَنْ يَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ**، وقتی بدهکار شما، طرف شما، برایش مشکل است بدهی‌تان را بدهد یا معامله‌ای که کرده در موعد مقرر به انجام برساند (مثلاً معامله‌ای که می‌کنید مواد اولیه‌ای که او باید بگیرد و درست کند خیلی گران شده و تهیه‌اش مشکل است) به او مهلت بدهید تا وقتی که آسانی و ميسره برایش فراهم بشود. این برای شما بهتر است و اگر اصلاً از او گذشت کنید این کار برایتان بهتر است؛ **إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ**، اگر بفهمید. البته اینجا واجب نیست ولی یک دستور اخلاقی بزرگی در این مورد هست.

در ادامه بعضی دیگر از موارد خدمت را فرموده‌اند. خدمت که ما دستور انجام آن را داریم، یکی از شروط بیعت است. باید به مؤمنین خدمت کرد ولی خدمت اصولاً بدون احترام ذهنی نمی‌شود؛ یعنی کسی که به دیگری اعتماد دارد و احترام به او می‌گذارد، خودبه‌خود خدمت به او می‌کند و آنگاه اگر غیر از این باشد خدمت قدری جنبه‌ی ریا یا تملق خواهد داشت. خدمت باید از دل برآید. به این جهت و به این دلیل باید احترام مؤمن را داشت به واسطه‌ی آن ایمانی که در دل او هست، امانتی که خداوند به او سپرده است و در دل مؤمن جای دارد، برای آن ایمان و احترام به آن باید تمام جهاتی که نشان‌دهنده‌ی احترام است رعایت کنند. مثلاً اینکه در مجالس گفته شده کج نشینید، برای اینکه اگر بخواهید به یک مؤمن احترام بگذارید، اگر کج بنشینید، به مؤمن پشت سرتان توهین کرده‌اید. حتی در موقع خواب تا بتوان نباید پای انسان رو به مؤمن دیگری باشد و اصولاً این قبیل احترامات را باید رعایت کرد.

بعد می‌فرماید به مؤمن نباید ادبیت و صدمه رسانید، مؤمن به اعتبار ایمانی که در دلش است احترامی دارد و نباید مؤمن را خوار شمرد. حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید اگر کسی مؤمنی را خوار بشمرد و با او برخورد بد و توهین‌آمیز داشته باشد، خداوند او را در دنیا و آخرت زبون و خوار می‌کند. زیان و آزار رساندن نسبت به همه بد است؛ به‌خصوص نسبت به مؤمن. آیه قرآن می‌فرماید: **وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ**

وَالْمُؤْمِنَاتِ بَعِيرٍ مَا آكَسَبُوا فَقَدْ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا<sup>۱</sup>، کسانی که به مؤمنین آزار برسانند و...

یکی از انواع آزار و ضرر رسانیدن بدون دلیل، دخالت در معاملات مؤمن است. یعنی مثلاً مؤمنی دارد با دیگری معامله می‌کند قراردادش هم در حال انجام است، کسی دخالت کند و بگوید که این را نخر یا به او بگوید نفروش یا بگوید من خودم بیشتر می‌خرم، در فقه می‌گویند این عمل مکروه است. به هر جهت، هر گونه زیان رساندن به مؤمن، صدمه دارد و البته غیر از جنبه‌ی مسئولیت حقوقی و مسئولیت دنیایی که دارد و می‌تواند زیانش را مطالبه کند، مسئولیت معنوی هم دارد. و از نظر عرفانی هم این کار یعنی رقابت در کار مؤمنی و جلوی آن را گرفتن، نادرست است. البته این غیر از مناقصه و مزایده‌هایی است که می‌گذارند. دخالت در کار، یعنی وقتی مؤمنی معامله‌ای می‌کند، برای اینکه خودش سودی ببرد جلویش می‌ایستد و معامله را انجام می‌دهد. در واقع این توهینی هم هست. از لحاظ عرفانی و فقری، فرموده‌اند این کار حرام است. فقها هم این کار را درست نمی‌دانند. ولی خود معامله درست است. خود آن معامله حرام نیست، این عملی که انجام داده حرام است.

بعد راجع به برخوردها می‌فرماید که مؤمنین را مسخره نکنید، طنز و گوشه و کنایه به او نزنید. قرآن می‌فرماید: هیچکدامتان دیگری را مسخره نکند چه بسا آن شخص از شما بهتر باشد. با اینکه آیه خطابش عام به زن و مرد است، مع‌ذلک اضافه‌تر فرموده: وَلَا نِسَاءً مِنْ نِسَاءٍ<sup>۲</sup>، هیچ زنی هم زن دیگری را مسخره نکند. چه بسا آن زن از او بهتر باشد. شاید به اعتبار اینکه معمولاً زن‌ها بیشتر این کار را می‌کردند یا می‌کنند، تکرار کرده و تأیید فرموده: وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ، بین خودتان هم سخن چینی نکنید. برای یکدیگر لقب بد نگذارید، برای اینکه خودش یک فسق تلقی می‌شود. این است که به کسانی که لقب‌های بد می‌دهند، می‌فرماید برای مسخره به کسی لقب ندهید. وَلَا تَنَابَرُوا بِالْألقَابِ بِئْسَ الْإِسْمُ الْفُسُوقُ، چه بد است این نامگذاری، چه فسق بدی است! در آیه بعدی می‌فرماید: از گمان زیاد و گمان بد پرهیزید و در آیه دیگری می‌فرماید: إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ<sup>۳</sup>، چه بسا بعضی از این بدبینی‌ها گناه باشد.

اصولاً باید دل را صاف کنیم تا چنانکه فرموده‌اند «حمل عمل مؤمن بر صحت»، مصداق پیدا کند. یعنی اگر عملی دیدید مثل آن کنید که در تذکرة‌الاولیاء نوشته شده است. کسی آمد خدمت جنید و اظهار طلب کرد. فرمود برو فلان جا پیش فلان شیخ خدمت او مشرف شو. او وقتی آمد چیزی از دور دید که دلش گرفت و گمان بد برد و نرفت پیش شیخ خودش را معرفی کند، پیش جنید برگشت. جنید فرمود: آیا رفتی؟ گفت بله ولی اینطوری دیدم دلم چرکین شد، گمان بد بردم. جنید فرمود: اشتباه کردی، برگرد همانجا. او برگشت و از شیخ پرسید. شیخ گفت بله آن که دیدی پهلوی من نشسته بود فرزند من بود، آن نوشابه‌ای هم که دیدی می‌خوردم داروی من بود. آن طالب معذرت‌خواهی کرد. «حمل عمل مؤمن بر صحت» در اینجا یعنی این شخص باید خودش توجه می‌کرد یا می‌پرسید. او اصولاً گمان بد نباید می‌کرد

۱. سوره احزاب، آیه ۵۸.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۱.

۳. سوره حجرات، آیه ۱۲.

چرا که خود اینطور گمان‌ها، گناه دارد. بدبینی یک امر درونی است و خداوند فرموده است که من به افکار درون شما مجازاتان نمی‌کنم مگر وقتی که ظاهر بشود. از این رو، گمان خوب یا بد تا به عمل نرسیده بطور معمول گناهی ندارد اما گمان بد بردن در بعضی موارد و اصولاً بعضی گمان‌ها گناه دارد. وقتی ظنّ بد ظهور می‌کند، مثلاً کسی که به دیگری بدبین است به او بی‌اعتنا می‌شود، مسخره‌اش می‌کند، توهین‌آمیز با او برخورد می‌کند، سلام نمی‌کند یا سلامش را جواب نمی‌دهد یا رویش را برمی‌گرداند. تمام این موارد که به منزله توهین به مؤمن است گناه تلقی می‌شود. توهین به مؤمن به هر نحوی باشد مضرّ است. البتّه بدتر از توهین این است که افترا بزند، تهمت بزند، خبر و نسبت دروغی بدهد. دنباله‌اش می‌فرماید: *وَلَا تَجَسَّسُوا*، تجسس هم در کار مؤمن نکنید. جاسوسی کردن یعنی اینکه سر بکشید توی خانه‌اش که چه می‌کند یا اگر در مهمان‌خانه‌اش نشست‌اید، یک لحظه او بیرون می‌رود، بلند شوید ببینید چه خبر است. اینها تجسس‌هایی است که مضرّ می‌باشد.

غیبت هم نکنید. قبلاً هم گفتیم قرآن آن را تشبیه کرده به اینکه برادر مؤمنان مرده است و شما گوشت مردار او را می‌خورید. در فارسی هم چنین مثلی داریم که غیبت کسی، مثل این است که گوشت آن شخص را می‌خورید. البتّه وقتی که ما در دل خودمان توجه پیدا کردیم و برای کسی که مؤمن است، برحسب درجاتی که استنباط می‌کنیم حیثیت و احترامی قائل شدیم، تمام این مسائل را خودمان استنباط می‌کنیم. به همین حساب می‌فرمایند عیب‌جویی مؤمن نکنید. عیب‌جویی و غیبت اگر دروغ باشد چه بسا گناهِش خیلی بیشتر و چندین برابر غیبت است؛ در واقع افترا و بهتان می‌شود.

شرح  
مواضع تهم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

... و با اینکه دوری از مؤمن روا نیست. در مواضع تهمت ملاحظه نماید نه بطوری که اهانت باشد بلکه مراقب باشد که مبادا در خود شخص تأثیر بخشد و چون بیکاری و سربار جامعه بودن و طمع داشتن در سلسله نعمت‌اللهی ممنوع و نزد خدا ناپسند است باید مؤمنین را غالباً تشویق به کار و همراهی در کار نمود.<sup>۲</sup>

قسمت اول در واقع تفسیر و ترجمه‌ی دستورالعملی است که به مؤمنین داده شده و در کتب اسلامی ذکر شده است. اَتَّقُوا مِنْ مَوَاضِعِ التُّهْمِ، در مواضع‌هایی که تهمت برانگیز است خودتان را قرار ندهید، دوری کنید. اصطلاحی در ولایت ما هست که نمی‌دانم در جای دیگری هم هست یا نه، می‌گویند: مردم را واجب‌الغیبه نکن. یعنی اگر در یک محفلی باشید که آن محفل، محفل خوبی نیست، ولو خودت جزء آن محفل نباشی، دیگران به تو تهمت می‌زنند. یعنی در واقع تو کاری کردی که دیگران مجبور به تهمت شدند و حال آنکه تو گناهی نداری. این همان ترجمه و تفسیر اَتَّقُوا مِنْ مَوَاضِعِ التُّهْمِ است.

تُهْم جمع تهمت است، یعنی تهمت‌ها. از مواضع تُهْم، بیکاری و طمع داشتن به اینکه دیگران به شما کمک نکنند بپرهیزید که اینها شأن مؤمن را کم می‌کند، سبک می‌کند. به این جهت یکی از شرایطی که حضرت شاه‌نعمت‌الله هم چند قرن پیش در دستورالعملشان فرموده‌اند، این است که سالک بیکار نباید باشد. بیکاری هم غیر از بیکاری عمومی است که امروز اقتصاد دنیا را دربرگرفته ما را هم همینطور. بیکاری یعنی خود شخص، با وجود اینکه کار هست کار نکند و از ممر به اصطلاح طمع داشتن به دیگران امرار معاش کند. کار مشروع هم به‌هیچ‌وجه عیب نیست، نقص نیست.

این مسأله در قواعد اجتماعی هم هست. مثلاً در مقررات استخدام قضات هم در قدیم بوده و هم حالا مستند به شرع است. قاضی گذشته از آنکه نباید سابقه سوء داشته باشد باید حُسن شهرت هم داشته باشد. فرض بفرمایید اشخاصی با زن‌ها خندانند و با مردها شوخی می‌کنند. این سوء شهرت برای شخص می‌باشد. ممکن است او هیچ گناهی، هم در ظاهر هم در معنا، نداشته ولی سوء شهرت دارد. او از مواضع تهمت احتراز نکرده است. اگر دیدید مؤمنی مثلاً در مجالس شُرب یا مخدرات و مجالس نادرستی است، شما آنجا نروید. ولی در خفا نصیحتش کنید و او را بیرون بکشانید.

به هر جهت همه‌ی این دستورات در همان جمله‌ی اولی که گفتیم خلاصه می‌شود: مؤمن محترم است و قلب مؤمن جای خداوند است.

در کل این مبحث یک اصل کلی را در خدمت فرموده‌اند و آن این است که خدمت را به کی باید

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلیف دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۱۲/۲۱ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ ۱۳۸۷/۹/۲۱ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۶۲-۶۱.

کرد؟ اولاً تعاون و کمک به گناه نباید کرد. اگر کسی خدای نکرده می‌خواهد گناهی بکند، کمک کردن به او، در این قسمت خودش گناه است. مثل اینکه کسی می‌خواهد دزدی کند، نردبان خوبی می‌خواهد، اگر این فروشنده بداند که این شخص کارش سرقت است و با این نردبان می‌خواهد برود سرقت کند، نباید به او بفروشد. ولی لازم هم نیست تحقیق کند که برای چه می‌خواهد. وقتی نمی‌داند می‌تواند نردبان را بفروشد. اما اگر دانست و این طرف هم به او گفت، در آن صورت نباید بفروشد.

خدمت به برادران مؤمن در درجه‌ی اوّل است و درجه‌ی بعدی مسلمین. دشمنان ایمان و اسلام به هرجهت باید از مسیر خدمت ما خارج بشوند، مگر اینکه خدمت را برای ارشاد او انجام دهیم. بالاتر از همه خداوند است که ایمان مؤمن وصل به اوست، امانت اوست. مسلماً باید خدمت به خداوند کرد. خدمت به خداوند اولاً عبادت است بعد هم خدمت به بندگان خداوند است. متأسفانه ما خدایی را می‌خواهیم که به ما خدمت کند، ما نمی‌خواهیم خدایی باشد که ما به او خدمت کنیم، این نقص ما در اعتقاد و عبادت خداوند می‌باشد. کسی به من نوشته بود که من پنج سال است چنین و چنان می‌کنم، هیچ‌طور نشده و این چه خدای ضعیفی است؟ من چنین خدایی نمی‌خواهم، اگر تا چهل روز دیگر چطور نشود من اصلاً اعتماد به خدا را رها می‌کنم. در زمان حضرت نورعلیشاه ثانی، کسی را در اثر خطاهایی که خودش کرده بود و البته دشمنی با فقر هم کرده بود، بدون دخالت ایشان زندان برده بودند. دو نفر آقایان از مشهد تلگراف زده بودند خدمت آقای نورعلیشاه که اگر این شخص آزاد نشود ما از درویشی کنار می‌رویم، در تلگرافی که در جوابشان فرستادند، فرمودند: آقای فلان و آقای فلان

گر جمله‌ی کائنات کافر گردند

بر دامن کبریاش ننشیند گرد

باید به این شخص گفت: تو که خدا را انتخاب نکردی، خدا تو را انتخاب کرده، تو که خالق خدا نیستی، خدا خالق توست. البته همین روحیه است که باعث شده در مکاتبی که خداشناس نیستند، می‌گویند خدا مخلوق ذهن ماست، آنچه ما در ذهن داریم همان خداست، خدایی غیر از این نیست. به هرجهت ما باید توجه کنیم خدمت‌مان چه به بندگان خدا، چه مستقیم به خدا و چه به خودمان، باید با خلوص نیت و اعتقادات صحیح باشد. تملّی، چاپلوسی و ریا در آن به کار نرود، مثل همه‌ی عبادات. ان‌شاءالله خدا این توفیق را به ما بدهد.

شرح  
تعظیم امر ونهی<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برادران من: ایمان زراعتی است که میوه‌ی آنوقت مرگ چیده می‌شود و آسایش و بهره‌ی آن بعد از مرگ آشکار شود. این زراعت باید به پندار و گفتار و کردار نیک آبیاری شود که نمو نموده تباه نگردد بلکه شاید پیش از مرگ طبیعی به مرگ اختیاری بهره‌ی آن را بردارد. و خداوند نیکی را معین فرموده و پسند خود را دستور داده. لازمه‌ی بستگی و ایمان فرمانبرداری است و رضای دوست را که دوست بفهمد باید به آن رفتار نماید تا چه رسد که امر و نهی در آن باشد که باید در اطاعت بی‌اختیار باشد و چون بر خلاف نفس است به کلفت باید وادار نمود به این جهت تکلیفش نامیدند و باید تعظیم امر و نهی نموده و سهل نشمرده و تا بتواند بکوشد.<sup>۲</sup>

مبحثی است از کتاب پندصالح که در آن دستورالعمل‌های حضرت صالح‌علیشاه یا آنچه که درویش باید باشد را ذکر فرموده‌اند که برای ما هم لازم‌الاتباع است. در اینجا ایمان به خداوند و ایمان به مبانی اولیه دین را به زراعت تشبیه فرموده‌اند. این زراعت چه موقع محصول می‌دهد؟ این محصول که دم مرگ دیده می‌شود چیست؟ فرمایش علی علیه السلام است که به حارث همدانی می‌فرماید:

يَا حَارِثُ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتُ يَرِنِي  
مَنْ مُؤْمِنٌ أَوْ مُنَافِقٌ قُبُلًا<sup>۳</sup>

ای حار همدان، ای حارث، کسی که بمیرد مرا می‌بیند؛ چه مؤمن باشد چه منافق. از روبرو می‌بیند. آیا برای مؤمن این بهترین میوه نیست که علی علیه السلام را با چهره‌ی بشاش، با چهره‌ی رضایتمند ملاقات کند؟ هنگامی که میوه به دست آمد، آثارش بعد از آن است یعنی در دوران برزخ که علی علیه السلام به بالینش آمده در همه جا پشتیبان و نگهدار او خواهد بود.

مرگ در لسان عرفا دو نوع است: یکی مرگ طبیعی، مرگ بدن، که مَرَكَب روح را از او می‌گیرند و می‌برند، چون این بدن به منزله‌ی مَرَكَب روح ماست. وقتی می‌گوییم: «من»، «ما» یا اسم می‌بریم حسن، حسین، تقی، نقی، این جسم نیست، روح است. برای اینکه جسم مرتب در حال تغییر است، ولی ما حسن را از بچگی حسن می‌گوییم. این روحش است که تغییرپذیر نیست. بدن به منزله‌ی مَرَكَب است. این مَرَكَبی است که با آن در دنیا زندگی می‌کنیم. هر وقت گرفته شد به عالم بالا برمی‌گردیم. مؤمن غیر

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۱۲/۲۸ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ ۱۳۸۷/۹/۲۱ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۶۳-۶۲.

۳. بحار/الانوار، ج ۶، ص ۱۸۰.

از مرگ طبیعی اگر به درجاتی برسد مرگ اختیاری دارد که فرموده‌اند: **مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا**، قبل از اینکه مرگ طبیعی به سراغتان بیاید بمیرید. از نفس و انانیت و غرور بمیرید تا از آن قفس نجات پیدا کنید. داستانی در مثنوی در این باره است که البته سمبلیک است. تاجری می‌خواست برود هندوستان. یک طوطی داشت که در قفس بود. از زن و بچه و اطرافیانش پرسید که برایتان چه چیز بیاورم؟ هر کسی چیزی گفت. از طوطی پرسید: می‌خواهم بروم هندوستان تو چه می‌خواهی؟ گفت: هندوستان که رفتی به دوستان من سلام برسان بگو این دوستان در قفس اسیر است.

این کجا باشد وفای دوستان

ما در این بند و شما در بوستان

یاد آرید ای مهان زمین مرغ زار

یک صبوحی در میان مرغزار

یاد یاران یار را میمون بود

خاصه چون لیلی و این مجنون بود

تاجر رفت هندوستان و در جنگلی به طوطی‌ها این پیام را رساند، یک طوطی غش کرد و مثل مرده زمین افتاد. مرد تاجر خیلی ناراحت شد. وقتی برگشت سوغاتی‌ها را که داد، طوطی پرسید: سوغات من چه شد؟ گفت حرف تو را گفتم، آن طوطی غش کرد بعد هم افتاد و مُرد. این حرف را که گفت، طوطی قفس هم غش کرد و مُرد. تاجر خیلی ناراحت شد، در قفس را که باز کرد، طوطی مثل اینکه زنده شد از قفس پرید و رفت. سایر مسائش را کاری نداریم. فقط این قسمت که تاجر به طوطی گفت: چه شد؟ طوطی گفت او به من درس داد که اگر می‌خواهی آزاد باشی و از قفس رهایی پیدا کنی، بمیر. من از او یاد گرفتم و این کار را کردم. این برای ما همان **مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا** است، یعنی از انانیت خود بمیریم. نه اینکه بیکار در گوشه‌ای بنشینیم، بلکه در عین فعالیت و کار، همه چیز را از خدا بدانیم. در این صورت در موت اختیاری، آن میوه به نحو دیگری حاصل می‌شود. و آن این است که علی علیه السلام دم مرگ ظاهر می‌شود یا امام زمان که در عالم کبیر ظاهر خواهد شد، در عالم صغیر یعنی در دل هم ظاهر می‌شود. در این حالت تمام دنیا برای انسان کم ارزش می‌شود، شخص کار می‌کند ولی تمام دنیا برایش کم ارزش می‌شود.

ایمان هم درجاتی دارد که از گمان شروع می‌شود تا به یقین می‌رسد که البته یقین، یعنی آخرین درجه‌ی ایمان، مثل مشاهده است. به این ترتیب درجات ایمان را می‌شود مثل درجات علم تقسیم کرد. گفته‌اند: علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین. ایمان هم درجات مختلفی دارد، باید مواظب بود. ایمان ثمره‌ای است، محصولی است خیلی حساس؛ ممکن است زود فساد در آن راه پیدا کند. همیشه باید به خدا پناه

برد تا اینکه ایمانش را حفظ کند. این دعا هم که نقل شده است: اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَوَاقِبَ أُمُورِنَا خَيْرًا، در واقع عاقبت امر هر کسی لحظه‌ی مرگش است و می‌گوید: خدایا ایمان ما را حفظ کن که در آن لحظه با ایمان از دنیا برویم. درجه‌ی اعلا‌ی ایمان یقین است که دیگر هیچ شک‌ی برایش پیش نمی‌آید و این درجه فقط در موقع مرگ حاصل می‌شود. انسان تا وقتی در دنیا هست، همه‌ی وسوس‌های شیطانی و وسوس‌های خناس، به جانش می‌افتند، چون خداوند به شیطان اجازه داده که می‌تواند این کار را بکند.

البته خداوند خودش ایمان را حفظ می‌کند. آیه‌ی قرآن می‌فرماید: وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ<sup>۱</sup>، خدا هرگز ایمان شما را ضایع نمی‌کند. منتها باید از خدا خواست. به همین جهت است که لغت یقین بر مرگ هم اطلاق شده و در قرآن کلمه‌ی یقین صریحاً عوض لغت مرگ به کار رفته است.

دنبالش می‌فرماید که این زراعت باید به پندار و گفتار و کردار نیک آبیاری شود که نمو نماید. پندار و گفتار و کردار نیک شعاری است مثل لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ که شعار اولیه اسلام است. آن شعار حضرت زرتشت بود که زرتشتی‌ها به آن اعتقاد دارند. البته نه اینکه ما اعتقاد نداریم، بلکه خیلی قویترش را در آیات قرآن داریم. همه جا از پندار نیک تعریف کردند و ما را از پندار بد و ظن بد بر حذر داشتند. إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ<sup>۲</sup>، بعضی از ظن‌ها و گمان‌ها حتی فکرش گناه است. در جای دیگر، ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ<sup>۳</sup> فرموده است. درباره‌ی گفتار نیک هم که می‌فرماید: وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ<sup>۴</sup>، جزء صفات پیغمبر می‌فرماید: إِنَّكَ لَعَلِي خُلِقْتَ عَظِيمٌ<sup>۵</sup>، تو خلق بزرگی داشتی، جای دیگر می‌فرماید: وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا<sup>۶</sup>، تو اگر نرم‌بیان نبودی و خشن بودی از دور تو پراکنده می‌شدند. کردار نیک یعنی عمل صالح. ایمان بدون آن فایده ندارد. آیه‌ی قرآن می‌فرماید: لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا<sup>۷</sup>، آن ایمانی که مقرون به عمل صالح نباشد معتبر نیست. ممکن است یکی ایمان بیاورد و بعد از یک دقیقه سخته کند، همین که با خلوص نیت ایمان آورده و نیت عمل صالح داشته خداوند قبول می‌کند، چون امکان عمل نداشته است. ولی اگر کسی امکان انجام کار نیک را داشته باشد و انجام ندهد یا تنبلی کند، این ایمان سست می‌شود. باید با پندار نیک، کردار نیک، گفتار نیک آن را آبیاری کند. آیه قرآن می‌فرماید: يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ<sup>۸</sup>، منظور از کلام پاک هم نیت است هم ایمان و هم بیان که اگر پاک باشد به سوی خدا می‌رود، اما عمل صالح است که دست شخص را می‌گیرد و به بالا می‌برد. در کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة حضرت جعفر صادق علیه السلام می‌فرماید: عمل صالح باید با نیت خیر و به قصد اطاعت باشد. لازمه‌ی ایمان، ایمان به هر چیز، این است که ذهنش دنبال این باشد که معبود و معشوقی که دارد چه میل دارد؟ از چه

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۵۴.

۴. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

۵. بحار الانوار، ج ۲، ص ۹۵.

۶. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۷. سوره انعام، آیه ۱۵۸.

۸. سوره فاطر، آیه ۱۰.



خوشش می‌آید و از چه خوشش نمی‌آید؟ آنچه فکر می‌کند که او دوست دارد، بدون اینکه به او بگویند، خودش هم باید انجام دهد. البته اگر امر و نهی باشد که حتماً به طریق اولی باید انجام دهد. در یک مثال ساده شما مهمان عزیزی را برای ناهار یا شام دعوت می‌کنید و می‌دانید که این مهمان فلان غذا را دوست دارد، بدون آنکه او چیزی گفته باشد آن غذا را برایش فراهم می‌کنید. به طریق اولی اگر مهمان آمد و گفت فلان کار را بکن باید انجام بدهید. طبیعی است که اگر مهمان برای شما عزیز باشد این کار را انجام می‌دهید. خداوند می‌فرماید: لَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ<sup>۱</sup>، خداوند برای بندگانش به کفر رضایت نمی‌دهد. کفر موارد مختلف دارد. خداوند دستورات را داده و رضایتش به انجام آنهاست، حال چه رسد به اینکه صریحاً دستور داده باشد، در این صورت مسلماً باید اطاعت آن امر بکنید. امری که خداوند کرده توسط پیغمبر بوده و وحی الهی است. در قرآن راجع به پیغمبر می‌فرماید: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ<sup>۲</sup> از هوا حرف حرف نمی‌زند؛ یعنی همه‌ی حرف‌هایش امر الهی است. جای دیگر می‌فرماید وقتی که پیغمبر امری به مؤمن نمود دیگر او از خودش اختیاری ندارد. وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ<sup>۳</sup>، اگر فرمود فلان کار را بکن، دیگر آن شخص نمی‌تواند انجام ندهد، همان کار را باید بکند. این دستوری است که قرآن داده است. گاهی در اجرای اطاعت امر کمی فکر می‌کنیم. قبلاً مثال زدیم که در سوره‌ی حمد وقتی می‌گوییم: إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ<sup>۴</sup>، یعنی خدایا فقط تو را می‌پرستیم و فقط از تو یاری یاری می‌خواهیم، آیا ما چنین هستیم؟ در اینجا چند تفسیر کرده‌اند که چون فرموده است إِيَّاكَ نَعْبُدُ یعنی حتماً عده‌ای از مؤمنین جزئش هستند، پس ما حرف‌مان بیخود نیست. چون خودمان را هم جزء آنها کردیم، می‌گوییم: إِيَّاكَ نَعْبُدُ. آیا اگر غیر از امر الهی بود جرأت می‌کردیم بگوییم إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ، و دروغ به این بزرگی را نزد خداوند بگوییم؟ ولی امر کردند که نماز بخوان و فرمودند سوره حمد را بخوان و در سوره حمد إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ را بخوان تا شاید کم‌کم مشمول این امر شوی.

اما نمازی که ما می‌خوانیم آیا همان نمازی است که علی علیه السلام می‌خواند؟ هر دو نماز است. علی علیه السلام تیر به پایشان رفته بود، از پیغمبر پرسیدند چه بکنیم؟ فرمود وقتی که در حال نماز است تیر را بیرون بکشید. وقتی آن کار را کردند اصلاً نفهمید. ولی نماز ما، آیا همینطور است؟ یا وقتی که می‌فرمایند: الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ<sup>۵</sup>، نماز معراج مؤمن است، آیا این نمازی که ما می‌خوانیم معراج مؤمن است؟ قرآن می‌فرماید: إِنَّ الصَّلَاةَ تَهَيُّ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ<sup>۶</sup>، نماز از فحشاء و منکر باز می‌دارد. آیا ما نمازمان اینطوری است و موجب می‌شود کارهای خطا نکنیم؟ نه! این آن نماز ایده‌آلی که گفتند نیست. بطور عامیانه یا حتی به‌عنوان انتقاد می‌گویند نماز دو رکعت بود که علی علیه السلام خواند. نماز این نیست که

۱. سوره زمر، آیه ۷.

۲. سوره نجم، آیه ۳.

۳. سوره احزاب، آیه ۳۶.

۴. سوره فاتحه، آیه ۵.

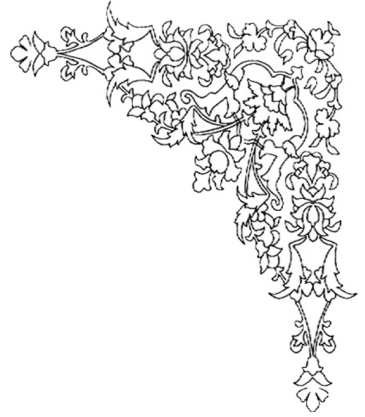
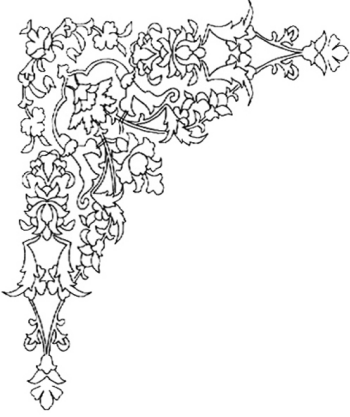
۵. بحار/الانوار، ج ۷۹، ص ۳۰۳.

۶. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

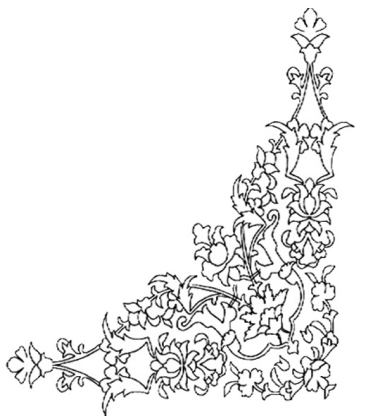
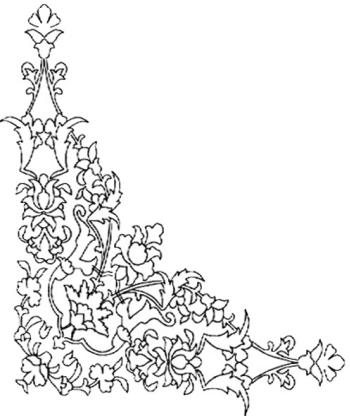
ما می‌خوانیم. ما از بابت اطاعت امر که فرمودند بایست و این حرف‌ها را بگو، خم شو، سجده کن و این حرف‌ها را بگو، اینها را ما باید انجام بدهیم و نه تنها انجام بدهیم بلکه برایش اهمّیت قائل شویم. ان‌شاءالله خداوند به ما توفیق بدهد که واقعاً نمازمان کمی صحیح باشد. در مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة، حضرت جعفر صادق علیه السلام می‌فرماید: اگر به قصد اطاعت امر دستور را انجام بدهد، ولو عملش منطبق با واقع نباشد، مثلاً نماز را غلط می‌خواند یا به قول بعضی‌ها قرائتش صحیح نیست و می‌گویند نمازش درست نیست (زبان بلال حبشی را بریده بودند، اصلاً نمی‌توانست بگوید حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ، مع‌ذلک مؤدّن پیغمبر بود) ولی اگر عمل به قصد اطاعت امر باشد و تا حدّی که می‌تواند کوشش کند که منطبق با واقع باشد، خداوند قبول می‌کند. به قصد اطاعت امر، در همان نیت نماز است که ما مثلاً می‌گوییم دو رکعت نماز می‌خوانم فُرْتَةً إِلَى اللَّهِ، یعنی به نیت اطاعت امر خداوند می‌خوانم. اگر آن نیت صادق نباشد، آغشته به ریا و نفاق و دورویی است.

گرچه شاید انجام دادن این دستورات قدری کُلفت یعنی سختی داشته باشد، ولی باید انجام داد و به‌همین جهت هم می‌گویند تکلیف ما این است؛ ولو به سختی هم باشد تکلیف را باید انجام بدهیم. کُلفت یعنی زحمت. چون زحمتی است برای نفس که اعمالی انجام دهد. نفس مثل یک اسب سرکش است می‌خواهد ول باشد ولی عمل به این اوامر زحمتی است برای او، لذا اسمش را گذاشتند: تکلیف. می‌گوید نماز پنج‌گانه تکلیف ماست، به اعتبار داشتن آن کُلفت. ولی در درجه‌ی عالی ایمان، سالک به جایی می‌رسد که این کُلفت را مانند شربت می‌نوشد و از آن لذّت می‌برد. ان‌شاءالله خدا توفیق دهد ما هم این لذّت را درک کنیم.

وقتی اطاعت می‌کنیم باید به آن اهمّیت هم بدهیم؛ اهمّیتش این است که مثلاً در نماز احساس کنیم داریم در حضور بزرگی این حرف‌ها را می‌زنیم. خم و راستی که می‌شویم در حضور بزرگی انجام می‌دهیم و قبلاً معنایش را هم بفهمیم، بطوری که وقتی عبارات را می‌خوانیم همانوقت معنا در ذهنمان باشد.



# خطبة الاولياء



## خطبة الاولياء<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. بَارِيءِ الْخَلَائِقِ الْأَجْمَعِينَ نَحْمَدُكَ بِعَدَدِ ذَرَّاتِ  
 الْمَوْجُودَاتِ حَمْدًا أَزَلِيًّا أَبَدِيًّا سَرْمَدِيًّا. پَسْ أَزْ دُرُودِ حَقِّ مُطْلَقٍ وَ ذَاتِ بَرَحِّ  
 صَلَوَاتِ زَاكِيَّاتٍ وَ تَحِيَّاتِ مُرَوَّحَاتِ نِشَارِ أَرْوَاحِ مُطَهَّرِهِ مُقَدَّسِهِ أَنْبِيَاءِ وَ  
 أَوْلِيَاءِ ﴿﴾ سَيِّمًا سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ أَشْرَفِ النَّبِيِّينَ الْمُتَمَكِّنِينَ فِي مَقَامِ  
 أَوَادُنِي الْمُقَرَّبِ إِلَى اللَّهِ حَتَّى تَدُلَّنِي سَيِّدِنَا فِي الْوُجُودِ صَاحِبِ لُؤَاءِ الْحَمْدِ وَ  
 الْمَقَامِ الْمَحْمُودِ حَبِيبِ اللَّهِ مُحَمَّدِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ﴿﴾ وَ سِرِّ  
 الْأَسْرَارِ وَ مَشْرِيقِ الْأَنْوَارِ حَقِيقَةِ النُّقْطَةِ الْبَائِيَّةِ وَ أَصْلِ الْحَيَاةِ الْمَائِيَّةِ الْأِسْمِ  
 الْأَعْظَمِ وَ الْمَظْهَرِ الْأَتَمِّ بِابِ اللَّهِ وَ وَعَاءِ عِلْمِ اللَّهِ مَجْمَعِ عُلُومِ الْأَنْبِيَاءِ وَ  
 مَرْجَعِ سَلْسِلِ الْأَوْلِيَاءِ مَظْهَرِ الْعَجَائِبِ وَ مُظْهَرِ الْغُرَائِبِ وَ النَّجْمِ الثَّاقِبِ مَوْلَانَا  
 عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ ﴿﴾ وَ الْجَوْهَرَةِ الْقُدْسِيَّةِ وَ الْحَوْرَاءِ  
 الْإِنْسِيَّةِ سَيِّدَةِ النَّسَاءِ وَ صُنْدُوقِ مَصَاحِفِ الْأَوْلِيَاءِ الْبُتُولِ الْعُذْرَاءِ  
 فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا ﴿﴾ وَ الثُّورِ اللَّامِعِ وَ الْحُسْنِ الْجَامِعِ الْجَمَالِ  
 الْأَبِينِ وَ مَجْلَى سِرِّ حَضْرَتِ ذِي الْمُنِّ وَ الْقَوْسِ الطَّالِعِ مِنَ الْإِيْمَنِ  
 أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ﴿﴾ وَ ظُهُورِ الْعِشْقِ الْأَعْلَى وَ الْمُتَوَجِّهِ بِالْهَمَّةِ

۱ . خطبه‌ای است که صبح‌های جمعه در حسینیه‌ی مزار سلطانی بیدخت و حسینیه‌ی امیرسلیمانی تهران خوانده می‌شود.

الْعُلْيَا مَقْصِدِ الْعُرَفَاءِ وَ أَبِ الْأَوْلِيَاءِ وَ خَامِسِ أَصْحَابِ الْكِسَاءِ وَ سَيِّدِ  
 الشُّهَدَاءِ سِرِّ اللَّهِ الْأَتَمِّ وَ ثَارِ اللَّهِ الْأَعْظَمِ الْمُقَدَّسِ عَنِ الشَّيْنِ  
 أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ❀ وَ سَيِّدِ الْمُجْرَدِينَ وَ زَيْنِ الْعَابِدِينَ وَ  
 سَنَدِ الزَّاهِدِينَ وَ كَاشِفِ أَسْرَارِ الْعُرَفَانِ وَ إِنْسَانِ الْعَيْنِ وَ عَيْنِ الْإِنْسَانِ مَجْمَعِ  
 الْبُحْرَيْنِ الْمُقَدَّسِ عَنِ الشَّيْنِ الْإِمَامِ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ❀ وَ  
 حَافِظِ مَعَارِجِ الْيَقِينِ وَ وَارِثِ عُلُومِ الْمُرْسَلِينَ وَ النَّبَاءِ الْعَظِيمِ وَ الصِّرَاطِ  
 الْمُسْتَقِيمِ وَ كَاشِفِ حَقَائِقِ الْبُوَاطِينِ وَ الظَّوَاهِرِ وَ مَجْمَعِ عُلُومِ الْأَوَائِلِ وَ الْأَوَاخِرِ  
 الْإِمَامِ مُحَمَّدِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ❀ وَ الْبَحْرِ الْمَوْجِ وَ السِّرَاجِ الْوَهَّاجِ  
 مُجَدِّدِ الْإِسْلَامِ وَ نَاشِرِ دِينِ خَيْرِ الْأَنَامِ الْقُرْآنِ النَّاطِقِ  
 الْإِمَامِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ❀ وَ كَلِيمِ أَيْمَنِ الْإِمَامَةِ وَ  
 شَجَرَةِ طُورِ الْكِرَامَةِ صَاحِبِ الرَّقِّ الْمَنْشُورِ وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَ الْبَحْرِ  
 الْمَسْجُورِ بِأَمْرِ الدِّينِ قَائِمِ الْإِمَامِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ الْكَاطِمِ عَلَيْهِ  
 السَّلَامُ ❀ وَ نَاشِرِ السُّنَّةِ وَ الدِّينِ وَ مَرْجِعِ أَهْلِ الْيَقِينِ الْإِنْسَانِ اللَّاهُوتِيِّ وَ  
 الرُّوحِ النَّاسُوتِيِّ كَهْفِ النَّفُوسِ الْقُدْسِيَّةِ غَوْثِ الْأَقْطَابِ الْإِنْسِيَّةِ الْكَنْزِ الْعِنْبِيِّ  
 وَ الْقُرْآنِ اللَّارِبِيِّ صَدْرِ الْوَرَى بَدْرِ الدُّجَى الْإِمَامِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ ❀ وَ بَابِ اللَّهِ الْمَفْتُوحِ وَ كِتَابِهِ الْمَشْرُوحِ ظِلِّ اللَّهِ الْمَمْدُودِ وَ

سِرِّ اسْرَارِ الْوُجُودِ سَيِّدِ الْاَوْلِيَاءِ وَ سَنَدِ الْاَصْفِيَاءِ غَايَةِ الظُّهُورِ وَ الْاَيْجَادِ  
 الْاِمَامِ التَّقِيِّ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْجَوَادِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ❀ وَ مِفْتَاحِ خَزَائِنِ  
 الْوُجُوبِ وَ حَافِظِ مَكَامِنِ الْغُيُوبِ النَّاصِحِ الزَّكِيِّ وَ الْهَادِي الْمُنْتَقِي طَيَّارِ جَوْ  
 الْاَزَلِ وَ الْاَبَدِ الْاِمَامِ النَّقِيِّ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ❀ وَ الْبَجْرِ الزَّاحِرِ  
 وَ الثُّورِ الزَّاهِرِ عَنُقَاءِ قَافِ الْقِدَمِ وَ الصَّاعِدِ مِرْقَاةِ الْهَمَمِ الْمُؤْتَمَنِ الْعُسْكَرِيِّ  
 الْاِمَامِ حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ❀ وَ كَمَالِ النَّشْأَةِ وَ نَشْأَةِ الْكَمَالِ وَ  
 جَمَالِ الْجَمْعِ وَ مَجْمَعِ الْجَمَالِ سِرِّ السَّرَائِرِ الْاَلُوْهِيَّةِ وَ كُنْهِ حَقَائِقِ الرُّبُوبِيَّةِ الْاِسْمِ  
 الْاَعْظَمِ وَ نَامُوسِ اللّٰهِ الْاَقْدَمِ غَوَاصِ الْيَمِّ الرَّحْمَانِيَّةِ مَسْلِكِ الْاَيَّةِ الرَّحِيْمِيَّةِ طُورِ  
 تَجَلِّيِ الْاَلُوْهِيَّةِ بَقِيَّةِ اللّٰهِ فِي الْاَرْضِ الْغَائِبِ فِي الْاَسْتَارِ الظَّاهِرِيَّةِ وَ الْهَادِي اِلَى  
 الطَّرُقِ الْعُنَيْبِيَّةِ وَ الْقَائِمِ الْمُهْدِيِّ الْمُؤْتَمَنِ حُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ عَجَّلَ اللّٰهُ فَرْجَهُ



پَسْ اَوَّلِ السَّلْسِلَةِ وَ بَابِ الطَّرِيْقَةِ كَنْزِ الْمَعَارِفِ وَ قَلِيلِ الْمَعَارِفِ شَيْخِ  
 الْمَشَايخِ شَيْخِ مَعْرُوفِ كَرخِي طَابَ ثَرَاهُ ❀ وَ صَاحِبِ الْعِلْمِ الْوَفِيِّ وَ  
 الزَّاهِدِ الصَّفِيِّ اَبِي الْحَسَنِ شَيْخِ سَرِيِّ سَقَطِي طَابَ ثَرَاهُ ❀ وَ اَوَّلِ  
 الْاَقْطَابِ فِي الْعُنَيْبَةِ وَ بَابِ اَبْوَابِ الطَّرِيْقَةِ وَ مُظْهِرِ الْحَقِيْقَةِ سَيِّدِ الطَّائِفَةِ وَ  
 رَاسِ عُلَمَاءِ الشَّرِيْعَةِ الْعَالِمِ الْهَادِي شَيْخِ جَنِيْدِ بَغْدَادِي طَابَ ثَرَاهُ وَ جَعَلَ

الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ ﴿٥﴾ وَ مُرَوِّجِ الشَّرِيعَةِ وَ مُكَمِّلِ الطَّرِيقَةَ الْوَاصِلِ إِلَى رَبِّهِ الْبَارِي  
 أَحْمَدِ بْنِ مُحَمَّدٍ شَيْخِ ابُو عَلِي رُوْدْبَارِي طَابَ ثَرَاهُ ﴿٦﴾ وَ جَامِعِ الْمَرَاتِبِ وَ  
 مَجْمَعِ الْمَطَالِبِ وَ مَرْجِعِ أَوْلِي الْمَفَاخِرِ وَ الْمَنَاقِبِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ  
 شَيْخِ ابُو عَلِي كَاتِبِ طَابَ ثَرَاهُ ﴿٧﴾ وَ مَشْرِقِ الْأَنْوَارِ وَ مَشْرِقِ الْأَسْرَارِ وَ زَيْنِ  
 الْأَبْرَارِ وَ شَرَفِ الْأَخْيَارِ سَعِيدِ بْنِ سَلَامٍ شَيْخِ أَبِي عِمْرَانَ الْمَغْرِبِي  
 طَابَ ثَرَاهُ ﴿٨﴾ وَ فَخْرِ الْأَعَالِي وَ الْأَدَانِي وَ مَجْلَى كَلِمَةٍ كُنْ فَكَانِي وَ مَشْرِقِ  
 النُّورِ الْإِمْكَانِي شَيْخِ ابُو الْقَاسِمِ كُورْكَانِي طَابَ ثَرَاهُ ﴿٩﴾ وَ الْعَالِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ وَ  
 نَاشِرِ دِينِ اللَّهِ الْمُتَبَجِّحِ النَّامُوسِي ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ شَيْخِ ابُو بَكْرٍ طُوسِي  
 طَابَ ثَرَاهُ ﴿١٠﴾ وَ جَامِعِ الْعُلُومِ وَ الْمَعَارِفِ وَ مَجْمَعِ الْكِرَامَاتِ وَ الْمَكَاشِفِ  
 الْعَالِمِ الْعَالِي شَيْخِ أَحْمَدِ طُوسِي غَزَّالِي طَابَ ثَرَاهُ ﴿١١﴾ وَ الْفَاضِلِ الصَّمَدَانِي  
 وَ الْعَارِفِ الْفَاضِلِ الْوِدَادِي وَ الْكَاشِفِ سِرِّ الْمَبَادِي  
 شَيْخِ ابُو الْفَضْلِ بَغْدَادِي طَابَ ثَرَاهُ ﴿١٢﴾ وَ كَاشِفِ الْآيَاتِ وَ صَاحِبِ  
 الْكِرَامَاتِ وَ خَوَارِقِ الْعَادَاتِ شَيْخِ ابُو الْبَرَكَاتِ طَابَ ثَرَاهُ ﴿١٣﴾ وَ الْعَالِمِ  
 الْأَسَاسِي وَ الزَّاهِدِ الْمَوَاسِي وَ الْمُحَقِّقِ الْأَسْطَقْسِي  
 شَيْخِ ابُو مَسْعُودِ أُنْدَلَسِي طَابَ ثَرَاهُ ﴿١٤﴾ وَ بَابِ مَدَائِنِ الْعِرْفَانِ وَ لُبِّ عُلُومِ  
 الْإِيْقَانِ وَ كَاشِفِ رُؤُوسِ الْقُرْآنِ الزَّاهِدِ الْمُؤْتَمِنِ شُعَيْبِ بْنِ حُسَيْنِ

شيخ أبي مدين طاب ثراه ❖ و صاحب الفتوحات القلبية و الهادي إلى  
 الحقائق السريّة أبي الفتوح شيخ ابوسعيد الصعيدي طاب ثراه ❖ و  
 العارف الوفي و الكامل الوافي و الزاهد الصوفي  
 شيخ كمال الدين كوفي طاب ثراه ❖ و الصالح الباذل و المرشد  
 الكامل و السالك الواصل شيخ صالح بربري طاب ثراه ❖ و جامع  
 الطرفين و نزيل الحرمين ركن الدين و أصل المسلمين  
 شيخ عبد الله يافعي طاب ثراه ❖ و رئيس السلسلة و أب الطائفة و سيد  
 الطريقة القطب الأزلي و العالم العليّ ابن عبداً لله  
 شاه سيد نور الدين نعمت الله ولي طاب ثراه و جعل الجنة مثواه ❖ و  
 ابن الشاه سيد نعمة الله العارف بأمر الله و مجلى أسرار الله  
 مير شاه برهان الدين خليل الله طاب ثراه ❖ و ابن برهان الدين السالك  
 الأكمل و العالم الأجل و عارف سرّ الأبد و الأزل  
 مير شاه حبيب الدين محبّ الله أول طاب ثراه ❖ و الزاهد الأعدل  
 و تسيح الجمال الأجل و السعيد الأبجل  
 مير شاه كمال الدين عطية الله أول طاب ثراه ❖ و فخر الأعالى و  
 الأداني و حقيقة سبع المثاني مير شاه برهان الدين خليل الله ثاني



طابَ ثَرَاهُ ❖ وَ مَبْنَعِ الْكَمَالَاتِ الْأَوَّلِ وَ السَّيِّدِ الْعَالِمِ الْمُجَلَّلِ  
 مير شاه شمس الدين محمد اول طابَ ثَرَاهُ ❖ وَ مُشَيِّدِ الْمَبَانِي وَ مَظْهَرِ  
 الرُّمُوزِ وَ الْمَعَانِي وَ صَاحِبِ الْيَقِينِ الشُّهُودِي وَ الْعِيَانِي  
 مير شاه حبيب الدين محبُّ الله ثاني طابَ ثَرَاهُ ❖ وَ مَجْمَعِ الْجَمْعِ  
 الْقُرْآنِي فِي مَظَاهِرِ الْفَرْقِ الْفَرْقَانِي وَ عَالِمِ الْعِلْمِ الْبَيَانِي  
 مير شاه شمس الدين محمد ثاني طابَ ثَرَاهُ ❖ وَ غَوَاصِ بَحَارِ النَّهَانِي  
 مَظْهَرِ الْأَوَائِلِ وَ مَظْهَرِ الثَّنَوَانِي الْعَالِمِ الرَّثْنَانِي  
 مير شاه كمال الدين عطية الله ثاني طابَ ثَرَاهُ ❖ وَ نَجَلِ الْأَوْلِيَاءِ وَ  
 ظُهُورِ الْأَصْفِيَاءِ وَ خَتَمِ الْأَتَقِيَاءِ أَلَسَّيِّدِ الْمَمَجَّادِ  
 مير شاه شمس الدين محمد ثالث طابَ ثَرَاهُ ❖ وَ الشَّيْخِ الْجَلِيلِ وَ الْفَاضِلِ  
 النَّبِيلِ وَ الْمَظْهَرِ الْأَصِيلِ الْحَمِيدِ الْمُؤْتَمَنِ مَوْلَانَا شَيْخِ مُحَمَّدِ سَاكِنِ دَكْنِ  
 طابَ ثَرَاهُ ❖ وَ الصَّفِيِّ الْكَامِلِ وَ الْحَكِيمِ الْعَامِلِ تَاجِ الْعِلْمِيِّ وَ الدُّنْيِيِّ  
 شَيْخِ شَمْسِ الدِّينِ دَكْنِي طابَ ثَرَاهُ ❖ وَ مُرَوِّجِ الشَّرِيعَةِ وَ مُحْيِي الطَّرِيقَةِ  
 الْأَعْرَافِ الْوَلِيِّ وَ السُّلْطَانِ السَّنِيِّ رِضَاعِ الشَّاهِ دَكْنِي طابَ ثَرَاهُ ❖ وَ مُجَدِّدِ  
 السِّلْسِلَةِ الرَّضَوِيَّةِ شَيْخِ الْمُشَافِقِ الشَّهِيدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ نَاشِرِ آيَاتِ اللَّهِ  
 سَيِّدِ مَعْصُومِ عَلِي شَاهِ طابَ ثَرَاهُ ❖ وَ بَابِ الطَّرِيقَةِ وَ وَجْهِ الْحَقِيقَةِ سَيَّاحِ

مُدُنِ الْأَبَدِ وَالْأَزَلِّ وَ سَبَّاحِ بِحَارِ الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ نَوْرِ عَلِيْشَاهِ أَوَّلِ  
 طَابِ ثَرَاهُ ۞ وَ جَامِعِ عُلُومِ الْأَوَائِلِ وَالْأَوَاخِرِ وَ مَجْمَعِ أَصُولِ الْمَنَاقِبِ وَ  
 الْمَفَاخِرِ قُطْبِ سِلْسِلِهِ بَعْدَ أَرْضَاعِ عَلِيْشَاهِ مَوْلَانَا حَسِينِ عَلِيْشَاهِ أَصْفَهَانِي  
 طَابِ ثَرَاهُ ۞ وَ الْفَرِيدِ التَّبْيَانِي وَ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ الْمِيْزَانِي  
 مَوْلَانَا مَجْدُوبِ عَلِيْشَاهِ هَمْدَانِي طَابِ ثَرَاهُ ۞ وَ وَجْهِ اللَّهِ وَ مَرْجِعِ عِبَادِ  
 اللَّهِ وَ مُسَبِّحِ بِحَارِ تَنْزِيهِهِ اللَّهُ الْحَاجُّ مِيرْزَا  
 زَيْنِ الْعَابِدِينَ شِيْرَوَانِي مُسْتَعْلِيْشَاهِ طَابِ ثَرَاهُ ۞ وَ صَدْرِ الْعُلَمَاءِ وَ  
 بَدْرِ الْعُرَفَاءِ الْعَالِمِ الْمُجَرَّدِ وَ الْمُجَلَّلِ الْمُسَدَّدِ الْوَاصِلِ إِلَى اللَّهِ الْحَاجُّ  
 مِيرْزَا زَيْنِ الْعَابِدِينَ شِيْرَازِي رَحْمَتِ عَلِيْشَاهِ طَابِ ثَرَاهُ ۞ وَ نُورِ  
 الْأَوْلِيَاءِ وَ بَدْرِ الْأَصْفِيَاءِ الْمَقْرَبِ إِلَى اللَّهِ  
 حَاجِّ مُحَمَّدِ كَازِمِ سَعَادَتِ عَلِيْشَاهِ أَصْفَهَانِي طَابِ ثَرَاهُ ۞ وَ سُلْطَانِ  
 الْعُرَفَاءِ وَ زَيْنِ الْحُكَمَاءِ وَ رَأْسِ الْعُلَمَاءِ الزُّهْدِ الْأَتَمِّ وَ الْخُلُقِ الْأَعْظَمِ وَ بَاقِرِ  
 عُلُومِ أَوْلَادِ آدَمَ مَوْلَانَا الْحَاجُّ  
 مَلَّاسُلْطَانِ مُحَمَّدِ دِيْدِ خْتِيْ كِنَابَادِي سُلْطَانِ عَلِيْشَاهِ طَابِ ثَرَاهُ وَ  
 جَعَلَ الْجَنَّةَ مِثْوَاهُ ۞ وَ نُورِ الْأَنْوَارِ وَ مَظْهَرِ الْأَسْرَارِ ذِي الْوَقَارِ وَ السَّكِينَةِ وَ  
 الْمُتَخَصِّصِ بِالْهَمَّةِ الْعَلِيَّةِ الصَّادِقِ الْعَلِيِّ وَ الصَّابِرِ الْوَلِيِّ مَوْلَانَا الْحَاجُّ

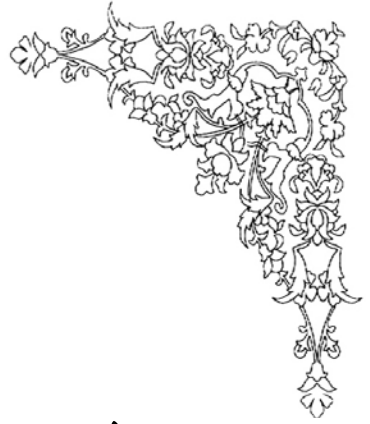
ملا علی نورعلی شاه ثانی ابن سلطانعلی شاه طاب ثراه ❖ و ملجاء  
 الأمجاد و ملاذ الأوتاد و العالم الصمدانی و العارف السجانی المؤمن  
 بالتأییدات الرئیة و مبین الأسرار الإلهیة قطب العارفين و صالح المؤمنین  
 آیه الله العظمی فی الارضین المولی المؤمن مولانا الحاج  
 شیخ محمد حسن صالح علی شاه سلیل جلیل حضرت آقایی نورعلی شاه  
 طاب ثراه ❖ و قطب العارفين و ملجاء السالکین نتیة الاولیاء و زبدة  
 الاصفیاء زین العرفاء و قررة عین الفقراء مولانا المعظم و ملاذنا المحترم  
 الحاج سلطانحسین تابنده رضا علی شاه ثانی سلیل جلیل حضرت  
 قطب العارفين آقایی صالحعلی شاه طاب ثراه ❖ و قطب العارفين و قبلة  
 السالکین جامع الشریعة و الطریقة المتخلق بالاخلاق الحسنة محبوب  
 اولیاء الله مولانا و مقتدانا الحاج علی تابنده محبوبعلی شاه سلیل جلیل  
 قطب العارفين حضرت آقایی رضا علی شاه طاب ثراه ❖ و از برای قوت ظاهر  
 و باطن جمیع راهنمایان دین سیمایا دوام افاضه ظاهریه و باطنیه و ظهور  
 کمالات صوری و معنوی الهادی الی الشریعة و الطریقة و المنتهی فی الفقر  
 و الفناء مرضی اولیاء الله مولانا و مقتدانا  
 حضرت آقایی حاج دکتر نور علی تابنده مجذوبعلی شاه ارواحنا

فِدَاهُ سَلِيلِ جَلِيلِ آقايِ صالِحِ عَليشاهِ طابَ ثَراهُ ﴿٥﴾ وَ اَزْ بَرايِ ظُهُورِ وَ خُرُوجِ  
 حَضْرَتِ صاِحِبِ الْأَمْرِ وَ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ وَ خَلِيفَةِ الرَّحْمَنِ وَ إِمامِ الْإِنْسِ وَ  
 الْأَجانِ عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ وَ اَزْ جَهَّتِ ذِكْرِ دَوامِ وَ فِكْرِ مُدَامِ جَمِيعِ أَهْلِ  
 سُلُوكِ الْفاتِحِ



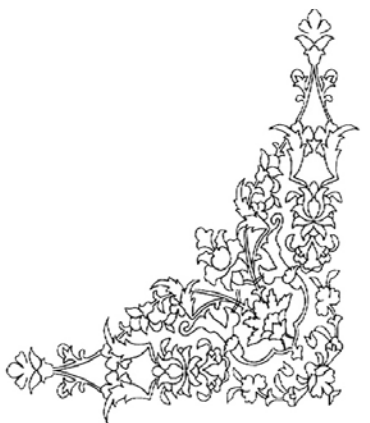
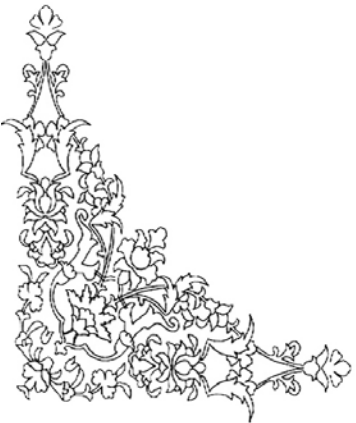
وَ اَزْ بَرايِ بقاءِ عَزَّتِ وَ شوكتِ وَ اَزْ دِيادِ شوقِ وَ مَوَدَّتِ سلسلهي  
 فقرا وَ رَفَعَتْ وَ شوكتِ وَ نَصْرَتْ عَلمِ صاِحِبِ اَيْنِ خانقاهِ وَ شادي فقرا وَ  
 دوستانِ فقرا

هُوَ



# رفع شبهات باگزیده های از بیانات

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)



# فهرست

## رفع شبهات باگزیده‌هایی از بیانات

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
	نحوه‌ی برگزاری مجالس	۳۰۳	شریعت و طریقت
۳۸۰	فقری خارج از کشور و شهرستان‌ها	۳۱۳	علما و عرفا
	مشایخ و نحوه‌ی احترام به آنها	۳۱۵	درویشی و سیاست
۳۸۴	و محدوده‌ی مکانی و زمانی اجازات		حکومت اسلامی و اجرای قوانین شرعی
۳۹۰	معنای <small>ع</small>	۳۲۰	برحسب زمان و اطاعت از قوانین
۳۹۴	القاب عرفانی	۳۲۲	اعتقاد به امام زمان
۳۹۶	دعا	۳۲۴	مرجع تقلید
۴۰۱	خواب و تعبیر آن	۳۲۶	حقوق مالی و عشریه
۴۰۵	موسیقی و سماع	۳۳۷	حجاب
۴۰۹	جن	۳۴۰	مواد مخدر و معتاد
	رمل و اسطرلاب	۳۴۵	سلسله‌ی گنابادی
۴۱۲	و اطلاع از آینده	۳۴۷	حسینیه و خانقاه
۴۱۴	کار و بیکاری	۳۴۸	ذکر و فکر
۴۱۸	خواستگاری و مهریه	۳۶۷	صورت فکریه و مصافحه
۴۲۰	اختلافات خانوادگی	۳۷۲	تشرّف
۴۲۳	طلاق	۳۷۴	حالات فقرا
۴۲۷	استخاره	۳۷۶	اتّحاد مؤمنین

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اساس و اصل اینکه متصوفه در برابر متشرعه یا تصوف در برابر تشرع به وجود آمده، در مسأله‌ی شریعت و طریقت است. کسانی انتقادی می‌کنند و می‌گویند: درویش‌ها و عرفا دین را دو تکه کرده‌اند، یک قسمت آن را شریعت و قسمت دیگر آن را طریقت نام گذاشته‌اند. این مثل آن است که کسی یک چشم او عینک بخواهد و چشم دیگرش نخواهد؛ بعد چشم پزشک به او بگوید که برای چشم راست این کار و برای چشم چپ آن کار را باید بکنی و او به دکترا اعتراض کند که هر دو چشم متعلق به من است و تو آنها را از هم جدا می‌کنی؟! عرفا، شریعت را از طریقت جدا نمی‌کنند، شریعت یعنی صورت ظاهر دین که قابل دیدن است و طریقت یعنی معنای آن و هر دو برای این است که ما را در مسیر سلوک به سوی خدا راهنما باشد و کسانی که به اصطلاح قافله‌سالار و راهنمای این راه هستند و دستور داده‌اند که چه بکنید، به مردم کمک کنید، خدمت کنید، همه‌ی این کارها برای این است که به خدا نزدیک‌تر شوید و به مردم و به همنوع خود بیشتر خدمت کنید. مثلاً در شریعت حق را از وظیفه جدا کرده‌اند و معمولاً حق در مقابل وظیفه است و وظیفه هم در مقابل حق است، می‌گویند مهم‌ترین این حق‌ها در دوران جدید حق مالکیت است که به اندازه‌ای بدیهی است که تعریفی ندارد و همه می‌دانند چیست، مالک هر کاری می‌تواند در ملک خود بکند، این نظر شریعت است. فرض کنید مالک در یک سال قحطی، یک نان در دست اوست و بگوید نان خود من است، بعد آن را جلوی چشم عده‌ای که خیلی گرسنه هستند، در آب بیندازد که از بین برود، در نظر شریعت این گناهی ندارد چون برای مالک، ملک خود اوست، ولی در طریقت یک حق و وظیفه‌ی خاصی تعیین شده که در دور آن حق مالکیت مثل یک هاله است، مثل هاله‌ای که بعضی‌ها می‌گویند که دور سر ما وجود دارد (و در نقاشی‌ها هم برخی اشخاص مقدس را با هاله‌ی نور می‌کشند)، اهل شریعت می‌گویند: مالک، ملک خود را هر کار بخواهد می‌تواند بکند، می‌تواند آن را بریزد دور، حال می‌گویند شما این نظر را از کجا درآورده‌اید؟

این موضوع مربوط به فلاسفه یا علمای اخلاق است، به مذهب کاری ندارد. ما می‌گوییم: نه؛ اولاً در قرآن آیاتی وجود دارد که راجع به ارث است و می‌گوید: ما مالی را به تو سپرده‌ایم که امرار معاش کنی، برو فلان کار را بکن؛ مالکیت اصلی را از آن خدا می‌داند<sup>۱</sup>. گاهی بر روی تاکسی‌ها این عبارت را می‌نویسند که «در حقیقت مالک اصلی خداست» راست می‌گویند، منتها از بس که شعر عامیانه شده، ما توجهی به آن نمی‌کنیم:

۱. سوره آل عمران، آیه ۲۶: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَالِكِ تُؤْتِي الْمَالَكَ مِنْ شَاءٍ وَتَنْزِعُ الْمَالَكَ مِمَّنْ شَاءَ وَتُعْزِزُ مَنْ شَاءَ وَتُذِلُّ مَنْ شَاءَ يَدِيكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

درحقیقت مالک اصلی خداست که این بهر روزی دست ماست

در آیاتی دیگر راجع به فرزندان و بچه‌های صغیر که هنوز کبیر نشده‌اند، می‌فرماید: دارایی آنها اگر نزد شماست خوب و با امانت اداره کنید، بعد اگر دیدید که زندگی آنها عادی بود به آنها برگردانید، ولی اگر پی بردید که سفیه هستند و نمی‌توانند اموال را اداره کنند، اموالشان را به آنها باز نگردانید؛ برای سفها اینطور است. نمی‌گوید می‌توانید به آنها ندهید، می‌گوید: مال را به آنها برنگردانید، این ثروتی را که خداوند برای قوام جامعه آفریده و به شما سپرده، به آنها ندهید چون به هدر می‌دهند و آن را از بین می‌برند، یعنی این مالی را که ما ظاهراً مطابق قانون شریعت می‌گوییم که این شخص مالک آن است، در اینجا می‌گوید که این فرد تنها مالک او نیست، در حقیقت من مالک آن هستم و این مال را سپرده‌ام تا جامعه اداره شود، منتها به دست شما سپرده‌ام.<sup>۱</sup>

در زمان قدیم زندگی عمده‌ی مردم از راه کشاورزی و دامداری اداره می‌شد. حضرت باقر علیه السلام به این مضمون فرمودند: اگر زمینی که شما در آن گندم می‌کارید، قابلیت آن را داشته باشد که صد من گندم بدهد و در اثر کوتاهی شما، نود من گندم بدهد، شما نسبت به این ده من، نزد خدا مسؤول هستید، خدا می‌فرماید: چرا کوتاهی کردی؟ درست است که ملک مال توسست، ولی آن گندمی که به دست می‌آوری، همه‌اش را که خودت مصرف نمی‌کنی، روزی مردم است، البته مردم هم پول می‌دهند و می‌خرند، ولی به هر جهت روزی مردم است و وقتی کمتر از حد معمول باشد عده‌ای گرسنه بمانند و گناه آنها با توسست، از همین جا می‌بینیم «حق» را که شریعت آن را محکم کرده، فقر و طریقت آن را نرم می‌کند به این ترتیب که یک ذی‌حق دیگری را در کار می‌آورد، خدا که مالک است به جامعه هم حق می‌دهد و می‌گوید: جامعه هم مالک است، به همین طریق آیات مختلفی دیگری در قرآن وجود دارد که می‌فرماید: *كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ*<sup>۲</sup> بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید، زیرا خداوند آدم‌های مسرف را دوست ندارد. ممکن است کسی بگوید: من آنقدر می‌خورم و می‌آشامم تا بمیرم، چون این شکم و این جان متعلق به خود من است. خدا می‌گوید: نه، حق نداری، حتی بر وجود خود تا این اندازه مالک نیستی. آنقدر بخور که زندگی عادی و سالم داشته باشی و اسراف نکن یا اینکه می‌گوید: مال، مال خود من است؛ مثلاً این میوه را می‌بینم خوب نیست می‌اندازم دور، مال خود من است درخت و باغ مال خود من است، میوه مال خود من است، هر قدر بخواهم می‌خورم، باقی را دور می‌اندازم؛ حق نداری. نگویید پس همه‌ی آزادی‌های ما سلب می‌شود نه؛ اینطور نیست. به قول مولوی:

چون به آزادی نبوت هادی است مؤمنان را ز انبیا آزادی است

یعنی طریقت این اثر را دارد که اگر این دستوراتی که گفتیم اجرا کردی، خیال نکنی که در بندی؛

۱. سوره نساء آیات ۵ و ۶: *وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا وَابْتَلُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ*

۲. سوره اعراف، آیه ۳۱: بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید، که خدا اسرافکاران را دوست نمی‌دارد.



آزاد هستی و احساس کنی که اینها کار خود توست. در همه‌ی عبادات نیز همین‌گونه است. مثلاً درجه‌ی خلوص افراد در نماز خواندن متفاوت است، یکی اینطور فکر می‌کند و می‌گوید: به خداوند بدهکار هستم و با نماز خواندن بدهی خود را می‌دهم؛ این یک درجه است. درجه‌ی بالاتر این است که من وجودم را به خدا بدهکار می‌دانم، حالا خدا گفته بلند شو و خم و راست شو و این حرف را بزنی، حالا من تا این اندازه هم به دستور او عمل نکنم؟ در عین حال ممکن است ناراحت هم باشد و خیال کند که نوعی زورگویی است، ولی انجام می‌دهد. درجه‌ی بالاتر این است که می‌گوید: درست است که من بدهکار هستم، اما خوشحال هستم که دارم بدهی خود را پرداخت می‌کنم، من بدهکار هستم که باید دو رکعت نماز در صبح بخوانم؛ نماز را که خواند می‌گوید: الحمدلله که بدهی خود را دادم، خوشحال هستم. درجه‌ی بالاتر، آن است که می‌گوید: اصلاً من چه کسی هستم که بگویم آزادم یا نیستم، من از خود نماز لذت می‌برم، خداوند به من وقت داده (مثلاً از شخص بزرگی وقت ملاقات می‌گیری و شما از بابت آن ساعت ملاقات خوشحال هستید) من خوشحال هستم که صبح شد و باید نماز بخوانم. درست است که همیشه می‌توانم نماز بخوانم، ولی همانی را که خداوند اجازه داده، همان مهم است؛ گفته که به زندگی خود پردازیم و برای آنوقت بگذاریم و فقط این پنج نوبت را جهت بجا آوردن نماز تعیین نموده، اینها حاکی از درجات مختلف است.

در همه‌ی احکام شریعت نیز این درجات وجود دارد، به صعود از این درجات سلوک و طریقت گفته می‌شود. در علم حقوق مطلق‌ترین حق، حق مالکیت است و حق مالکیت درست است که مطلق است و هر کس هر کاری که بخواهد با ملک خود می‌کند و این مطابق با شریعت است، ولی طریقت می‌گوید نه، اینطور رفتار کن. به همین دلیل است که در طریقت خیلی کسان با عمل به این تعالیم خوشحال هستند و در قرآن و در اخبار هم آمده که وقتی شخص خداشناسی که به دربار دقیانوس راه داشت و می‌خواست آنجا را برای همیشه ترک کند (چون نمی‌خواست بت بپرستد) در حین خروج آن چوپان را دید که لباسش یک کپنک و نمد بود و لباس خودش خیلی مجلل و زر بافت بود، به آن چوپان گفت: لباس خود را با من عوض می‌کنی؟ لباس خود را به او داد و لباس او را پوشید. شما یقین داشته باشید که او از این کار لذت بُرد. در حالی که لباس او از آن چوپان بسیار بهتر بود، این واقعه مربوط به دوران قبل از اسلام است. ابراهیم ادهم هم شبیه به همین شخص رفتار کرد، رفت به بیابان و لباس خود را با کسی عوض کرد و همه چیز خود را به او داد. این رفتار در شریعت صحیح نیست، شریعت مقدار انفاق را تعیین کرده و می‌گوید چقدر از محصول یا طلایی را که در اختیار داری نفقه بده، مابقی آن برای خود توست.

از شبلی (که هم فقیه بود و هم عارف) پرسیدند: زکات چهل دینار چقدر است؟ گفت: اگر از فقیه می‌پرسی یک دینار و اگر از عارف می‌پرسی چهل و یک دینار؛ یک دینار را باید بدهی که حق شریعت ادا

شود و همه‌ی آن چهل دینار را هم جریمه بدهی که چرا این مال را نگه‌داشته‌ای و به مردم نداده‌ای! اینها در شریعت درست نیست، ولی در طریقت که یک قدم بالاتر از آن است، صحیح است. یعنی در طریقت باید دلبستگی به اینها را از دست بدهی. فرض کنی کسی پرنده‌ای زیبا در دست دارد، پرنده می‌میرد و بو می‌گیرد، او این پرنده را دور می‌اندازد، همان پرنده‌ای که دیروز برای او عزیز بود، او را دور می‌اندازد، طریقت هم اینها را کنار می‌زند چون به دنیا علاقه‌مند و دلبسته نیست، اگر علاقه‌مند باشد باید همان یک دینار را بدهد؛ اگر علاقه‌مند نباشد، اصلاً نباید نگه‌دارد، در اینجا شریعت و طریقت از هم جدا نیستند. شریعت قدم اول است و طریقت قدم دوم، قدم سوم را ان‌شاءالله خدا بر می‌دارد. پس ما شریعت و طریقت را جدا نکرده‌ایم و هر دو لازم و ملزوم هم هستند. اصطلاحاً شریعت مقدم بر طریقت است، تقدم زمانی دارد؛ یعنی اول شریعت را باید اجرا کنی، سپس می‌توانی (به تدریج) کم‌کم طریقت را هم داشته باشی.

زید فرزندخوانده‌ی پیغمبر بود و در نماز جماعت مرتباً شرکت می‌کرد، یک بار در نماز، حال او به هم خورد و بیهوش شد، بعضی‌ها خواستند او را به هوش بیاورند. پیغمبر گفتند: او را رها کنید. آنها گفتند: نمازش قضا می‌شود. پیغمبر فرمود: همین نماز اوست. در شریعت نماز ساقط نمی‌شود، مگر در مواقع خاص خود، ولی طریقت بالاتر است، خیلی‌ها بوده‌اند که به اصطلاح به آنها می‌گویند عقلای مجانبین، دیوانه‌های عقل؛ در بین عقلا هستند افرادی که ظاهراً مجنون می‌شوند. در آن حالت جنون دیگر نماز از آنها ساقط می‌شود. این مسأله‌ای است که درباره‌اش خیلی نمی‌شود حرف زد.<sup>۱</sup>

\*\*\*

بسیاری از افراد به این تقسیم‌بندی که تحت عنوان شریعت و طریقت و حقیقت شده است توجه ندارند، بسیاری هم توجه دارند ولی به اصطلاح «خود را به کوچگی علی چپ می‌زنند». اصلاً تقسیم‌بندی یعنی چه و برای چیست؟ مثلاً وقتی در طب تقسیم‌بندی می‌کنند و می‌گویند امراض کبدی و امراض کلیوی و... آیا این مرض کبدی (سیروز یا هر چه اسم آن را می‌گذارند) یک چیز جداگانه از بدن است، و آن را از این بدن در می‌آورند و مطالعه می‌کنند؟ یعنی آیا بدن را تکه‌تکه می‌کنند، این را می‌گویند امراض کبدی، آن را می‌گویند امراض کلیوی؟ اینها همه‌اش مربوط به بدن است، این تقسیم‌بندی برای این است که امراض بهتر فهمیده شود. مثال دیگر، در قدیم پشت و روی سگه‌ها یک طرف شیر بود (چون علامت ایران از دوران‌های قدیم شیر و خورشید بوده است) و یک طرف آن خط نوشته بود. می‌گفتند: شیر یا خط؟ شیر یا خط، بازی می‌کردند. شیر کدام شیر؟ شیر جداگانه از این سگه، شیر آب انبار، شیر سماور، شیر خوردنی؟ یا خط، کدام خط؟ خط عبری، خط نسخ، خط نستعلیق؟ اینها همه جلوه‌های مختلف یک سگه‌ی کوچک است، سگه این جامعیت را دارد. حالا دین هم بر شریعت و طریقت و حقیقت

جامعیت دارد که شاه نعمت الله می گوید:

دانستن علم دین، شریعت باشد چون در عمل آوری طریقت باشد  
گر جمع کنی علم و عمل با اخلاص می دان به یقین که آن حقیقت باشد

حقیقت دین این است که علم و عمل، هر دو را داشته باشی، اخلاص هم داشته باشی. اما برای بهتر فهمیدن و بحث کردن، اینطور تقسیم بندی کرده اند که هم طریقت و هم شریعت بهتر فهمیده شود. به این معنی، وقتی می خواهند طریقت را بفهمانند، می گویند این رساله را که تو باز کردی می گوید نماز را اینطور بخوان، دستت را بالا بیاور، بگو: الله اکبر، چنین و چنان کن. اما در رساله که نوشته، در نماز حواست به بازار نباشد. این را که در رساله ها نوشته اند، پس اگر تو طبق این رساله نماز خواندی آیا مسلمانی؟ آیا مسلمانی، همین است که تو می گویی؟ این مسلمانی تو همان مسلمانی است که علی داشت؟ اگر این همان مسلمانی است، تو چه نشانی از علی داری؟ «شیر را بچه همی ماند بدو» اینجا می گوئیم مسلمانی علی، چیز دیگری بود. آن چیز دیگر، طریقت بود. شریعت مربوط به ظاهر اعمال و طریقت مربوط به نیت و اخلاص در عمل است. در مقام شریعت یک صف نماز جماعت تشکیل می شود، این یک فکر است و یک جهت نماز. حالا اگر صف های نماز خودمان را در نظر بگیریم کمتر اینطور است. ولی اینها که می گویند نماز سیاسی است، نماز که سیاسی نمی شود، ولی اگر به صف جماعت دقت کنید می بینید یکی یک فکر دارد، آن یکی یک فکر دیگر و اگر یک تلنگری بخورد، این صف به هم می خورد، ولی نماز ظهر عاشورای امام حسین هم به جماعت بود، در آن میان دو سه نفر تشخیص دادند که باید جلو بایستند که به آنها که نماز می خوانند یا به حضرت که امامت می کنند، تیر نخورد. دو نفر جلو ایستادند. می گویند تا خاتمه ی نماز هر کدام، چندین تیر خورده بودند تا شهید شدند. آیا گفته می شود که اینها نماز نخواندند و نمازشان قضا شد؟ آنها کاری کردند که از نماز برتر بود. این طریقت است. شریعت بالاتر از نماز چیزی نمی داند. بله، در عمل بالاتر از نماز چیزی نیست، ولی در طریقت خون برادر مؤمن، احترام ایمان، اینها خیلی مهم است. نمی گوئیم نماز نخوانید، نه! ولی به اینها هم توجه کنید، این مقامی است که هم ردیف آن و جزء واجبات است.

مقام شریعت چنان است که با تحصیل علم و کتاب خواندن و تفکر معنوی، ممکن است کسی به مقام علمی خاص خودش برسد، اما طریقت اینطور نیست. در طریقت ممکن است یکی شروع کند به خواندن درس فقه و اصول، و سایر علوم اسلامی را تا حدّ اعلا یاد بگیرد، ممکن است رساله ی عملیه هم بنویسد که نماز را اینطور بخوانید، بعد یک مرتبه می آید در طریقت و در طریقت اگر ترقی کرد و بالا رفت، دیگر آن درس شریعت را به دیگری واگذار می کند(نه اینکه شریعت را رها می کند). چرا؟ برای اینکه فهمیده است غیر از شریعتی که تا حالا می گفته و درس می داده و درس می خوانده، طریقتی هم هست. حالا اگر به چنین شخصی بگویند اعمال شریعت را بگو و رساله بنویس، می نویسد؟ نه! نه اینکه

آن اهمیت ندارد، برای اینکه امر شریعت از شخص دیگری برمی‌آید، اما طریقت از دیگری بر نمی‌آید. در صدر اسلام طریقت بعد از پیغمبر در دست علی بود. در شریعت هر چه بخواهید عالم داشته‌ایم، غیر از آنهایی که در خود شیعه از بزرگان بوده‌اند مثل کمیل، مالک اشتر، سلمان فارسی و ابوذر، فقهای بسیاری بوده‌اند. می‌گویند زمان حضرت جعفر صادق علیه السلام چندصد مجتهد در بغداد بودند که مرجع بودند ولی کسی که طریقت می‌خواهد فقط باید برود خدمت حضرت جعفر صادق یا هر که او بگوید. به این جهت بود که شریعت را از طریقت، نه اینکه جدا کرده‌اند بلکه درباره‌ی هر یک جداگانه بحث کردند، اما باز برای اینکه اشتباه نشود که اینها دو چیز هستند گاهی اوقات رهبران طریقت که در شریعت هم وارد بودند اظهارنظری می‌کردند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

چون طریقت، تقدّم معنوی بر شریعت دارد (همانطور که ولایت، تقدّم معنوی بر نبوت دارد) در این صورت باید آن را اطاعت کرد. کما اینکه دستورات شریعتی از حضرت سلطان‌علیشاه، حضرت نورعلیشاه، حضرت رضاعلیشاه و به‌ندرت از حضرت صالح‌علیشاه هم رسیده است که آن دستورات را به‌عنوان دستورات شریعتی و به‌عنوان اینکه اثر مستقیمی در طریقت دارد بیان فرموده‌اند، وگرنه در احکام شریعت اظهار نظر نمی‌کردند مگر آنهایی که مستقیماً در طریقت مؤثر است؛ مثل تحریم استعمال مواد مخدر که چون حالت ارادی و عادی را از شخص سلب می‌کند و ممکن است انسان به‌واسطه‌ی استعمال مواد مخدر دچار تخیلات و توهمات گردد و از طرفی به لحاظ طریقتی هم متوقع است که نورانی‌تی برای او پیدا شود آنگاه دچار اشتباه شده و این توهمات و تخیلات را روشن‌بینی و فتوح تلقی می‌کند و به این طریق به گمراهی می‌افتد. بنابراین برای اینکه فقرا از این بلیه دور باشند، صریحاً آن را تحریم کرده‌اند.

ثانیاً همانطور که گفته شد، اگر در شریعت از جانب رهبر طریقتی دستوری به فقرا داده شد، باید اجرا شود؛ مثلاً در مورد نماز جماعت، کسی که شرایط نماز جماعت را داشته باشد، هر کسی که رهبر طریقتی تشخیص داد و این شرایط را در او دید، به او اجازه‌ی نماز می‌دهد. چون ممکن است بسیاری اشخاص اگر امامت جماعت کنند دچار غرور گردند یا اینکه اگر چند نفر باشند در اینکه کدامیک امامت کنند دچار تفرقه گردند و بنابراین تشخیص این مسأله را به عهده‌ی رهبر طریقت می‌گذارند که برای امامت جماعت فقرا کسانی را تعیین کند. به هر جهت درویش وقتی تسلیم گردید باید به همه‌ی دستوراتی که از جانب رهبر طریقت داده می‌شود گردن نهد و اطاعت کند. البته پرسش برای درک مصلحت امر و فهم مسأله بجاست و هر وقت پرسشی شود پاسخ داده خواهد شد. موفق باشید. والسلام.<sup>۲</sup>

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۳/۱۱ ه. ش.

۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۷۶/۴/۱۴ ه. ش.



متأسفانه لغت دین خیلی محدود شده است؛ فرض کنید کسی که همیشه الله اکبر می گوید و هفته ای یک روز یا بیشتر روزه می گیرد و امثالهم، ولو مردم را اذیت کند، مردم می گویند: عجب آدم دینداری است. یعنی دین در ذهن مردم منحصر شده به ظواهری که از دین دیده می شود. آیا منظور خداوند این بود که اینطور دینی برای ما بفرستد؟ اگر منظورش این باشد که بیخود زحمت کشید. ما خودمان هم این کار را می کنیم. بدون اینکه به اصل دین معتقد باشند الله اکبر می گویند، نماز جمعه می روند، نماز شنبه می روند، این طرف و آن طرف می روند، نه! خداوند معنا را می خواهد؛ می خواهد معنا حفظ شود و این معنا به میوه ای وصل است. روی هر یک از میوه ها برای حفظ خود آنها پوسته ای می آید و ما آن را دور می اندازیم و مغز را استفاده می کنیم. منظور خداوند مغزی بود که خود در دین قرار داده بود. آن مغز چه بود؟ همان است که ما به آن طریقت می گوئیم. ولی برای اینکه این مغز حفظ شود (شما هم از لحاظ روانشناسی حتماً مطالبی در این مورد خوانده اید) باید با تلقین به نفس خود بگوئیم که ما چه وضعیتی داریم، از نظر روانی بگوئیم که *الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ* یعنی وضعیت روانی ما این است که شکر خدا را می کنیم. وقتی کاری را شروع می کنیم بگوئیم *بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ* برای اینکه یادمان بیاید که ما روحیه ای داریم که هر کاری می کنیم با نام خداوند شروع می کنیم. آن پوسته هم لازم است نه اینکه لازم نباشد، اگر آن پوسته نباشد، مغز فاسد می شود و فکر به جای دیگری می رود، مولوی می گوید:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم پوست را بهر خران بگذاشتیم

ولی ما چون می خواهیم آن را نگه داریم، هم مغز و هم پوست را داریم. مثلاً شما خرید و فروش پیاز می کنید، آیا خرید و فروش پوست پیاز هم می کنید؟ نه! شما پیاز را می خواهید، نه پوست پیاز را! و اگر بخواهید چند خروار پیاز بخرید، می گویند: پوست آن را بکن؟ نه! پوست را لازم دارید، ولی برای نگه داشتن پیاز، شریعت هم مثل پوست است آن را لازم دارید؛ همان کسی که پیاز را خلق کرده پوست پیاز را هم خلق کرده است. همان کسی که طریقت و معنا را برای ما مقرر کرده خود، شریعت و آداب نگه داشتن آن را هم تعیین کرده است. پس، از پیش خود نمی توانیم پیاز را پوست بکنیم و بعد پوست خربزه برای آن بگذاریم؛ بنابراین برای طریقت هم همان پوستی که خود خداوند آفریده است را به کار می بریم. این است که شریعت و طریقت، هم از هم جداست و هم جدا نیست. جدا به این معنی که مثلاً یک کتاب فصولی دارد مثل تشریح اعصاب، تشریح عضلات، تشریح استخوان بندی و اسکلت، این فصل ها از هم جدا است. استاد، امروز این فصل را درس می دهد، بعد آن یکی را درس می دهد. فصل ها از هم جدا است ولی آیا عضلات و استخوان ها در بدن ما از هم جدا است؟ نه! اگر اینطور باشد که از بین می رویم. پس می توان گفت هم جدا است و هم جدا نیست. حالا بعضی ها می گویند اینهایی که شریعت و طریقت را تقسیم کرده اند و دین را دو تکه می کنند، اشتباه می کنند. خیر! دین را دو تکه نمی کنیم بلکه

برای اینکه دین را بهتر بفهمیم، در دو فصل بررسی می‌کنیم. اینهایی که مطلب را نمی‌فهمند، یک فصل از این کتاب را دارند، فصل اصلی را ندارند. از پیازی که برای غذا پوست کندیم، پوست را برمی‌دارد می‌خواهد فقط آن را بخورد. ما آن پوست را برای نگه‌داشتن دین لازم داریم اما وقتی به مقصد رسید، پوست از بین می‌رود و مغز پیاز، جذب بدن می‌شود و به هدف خود می‌رسد.<sup>۱</sup>

\*\*\*

این تقسیم‌بندی که به اسم شریعت و طریقت کردیم، بعضی که نمی‌فهمند می‌گویند: اسلام که یک چیز بیشتر نیست، چرا دو تا؟ اینها تقسیم‌بندی است؛ مثل قرآن که یکی بیشتر نیست، چرا ۱۱۴ سوره است؟ اینها فصل است، تقسیم‌بندی است. منظور این است که سؤالاتی در آن تقسیم‌بندی هست که در فصل طریقت است و یک عده سؤالات در بخش شریعت. بعد از غیبت هم، ائمه به امر خداوند، قلمروی اینها را جدا کرده‌اند؛ مردانی اهل شریعت و مردانی اهل طریقت هستند. البته ممکن است بسیاری از افراد اهل شریعت، اهل طریقت هم باشند و یا ممکن است بسیاری اشخاص در طریقت یا رهبر طریقت، اهل شریعت هم باشند و اطلاعاتی هم داشته باشند.<sup>۲</sup>

\*\*\*

گویانکه احکام ظاهری مربوط به شریعت است و ما حتی المقدور سعی می‌کنیم کمتر دخالت کنیم ولی هیچ شریعتی بی طریقت نمی‌شود. هیچ حکم شریعتی نیست که یک عرفانی در آن نباشد. مثال‌های زیادی هست که هر کدام را به موقع خواهیم گفت.<sup>۳</sup>

\*\*\*

امام زمان علیه السلام وظایفی را که خداوند برای ایشان مقرر کرده بود دو قسمت کرد. قسمتی از آن را بطور نامعین به کسانی ارجاع فرمود که اگر دارای شرایط خاصی باشند، این وظایف را به عهده بگیرند و آن وظایف مربوط به امر شریعت است. قسمت دیگر وظایف طریقت است که با تعیین شخص مشخص به وی ارجاع فرمود و بنابراین از لحاظ طریقت شخص معینی مرجع طریقت است ولی از لحاظ شریعت کسانی که حائز آن شرایط خاص بودند یعنی مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِعَوَامِّ أَنْ يَقْلُدُوهُ<sup>۴</sup>، باید به او مراجعه کرد. البته ممکن است در یک دورانی کسی که رهبر طریقت است و دارای شرایط طریقتی می‌باشد اطلاعات شریعتی هم داشته باشد و بنابراین اگر نظری داد، آن نظر قابل تقلید است و بر فقراست که از آن تقلید کنند ولی اگر نظری نداد یا اگر نظری از قطب زنده در مسائل فقهی ندیدند، حتماً باید به یکی از فقها مراجعه کنند و نمی‌توان این وظیفه را نادیده گرفت.<sup>۵</sup>

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۷/۷ ه. ش.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۱۵ ه. ش.

۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۱۱/۱۲ ه. ش.

۴. بحار/الانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۲، ص ۸۸.

۵. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۴/۳/۲۰ ه. ش.



ولایت مانند اصطلاحاتی از قبیل ایمان درجاتی دارد و به اصطلاح حکما دارای درجات تشکیکی است. ولی اطلاق ولایت کلیه تنها در مورد پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه الْإِمَمَاءِ است، اما چون ولایت یعنی ارتباط با مقام ولی درجات دارد، بنابراین کسانی که به نحوی از انحاء اجازه‌ای از امام داشته باشند به اندازه‌ی همان اجازه، ولایت دارند. آقایان علما هم آنهایی که آن صفات را داشته باشند به اندازه‌ی که اعمال را به مردم تفهیم کنند ولایت دارند و چنانکه گفته شد خود عبارت **فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَدِّوهُ** نشان‌دهنده‌ی آن است که تقلید در عمل است نه در اعتقاد. لذا آنها هم به اندازه‌ی همین که عمل را بیان کنند ولایت دارند. کسانی که برای اخذ بیعت اجازه دارند به اندازه‌ی که این اجازه اقتضا می‌کند ولایت دارند که آنها عبارتند از اقطاب حقه، نه مدعیان قطیبت.

در زمان حضور ائمه اطهار الْإِمَمَاءِ و در زمان ظهور امام، مسأله‌ی شریعت و طریقت هر دو بستگی به فرمایش و نظر امام داشت ولی بعد از غیبت، امام بین این دو وظیفه تفکیک فرمودند. وظایف شریعتی را و آنچه که قابل تقلید است به علما سپردند ولی شخصی را معین نکرده‌اند بلکه صفاتی را معین کرده‌اند و به مقلدین و شیعیان دستور داده‌اند که خودشان تشخیص بدهند چه شخصی دارای این صفات است. احتمال می‌رود که امام غایب در نظر داشته‌اند که به این طریق قوه‌ی منطق و تحقیق و بررسی را در شیعیان و پیروان خود تقویت فرمایند. اما مسأله‌ی اخذ بیعت و مسأله‌ی طریقت را به شخص خاصی محول کرده‌اند و بر همین قاعده، او هم بعد از خود به شخص خاصی منتقل می‌کند، البته گاه می‌شود که این شخص خاص دارای صفات و خصوصیات که مرجع تقلید دارد، باشد در این صورت، می‌تواند مرجع تقلید هم باشد. چون منع نکرده‌اند که چه کسانی مرجع تقلید باشند. بنابراین، اصل بر این است که قطب طریقت، مرشد طریقت در مسائل شرعی دخالت نمی‌کند و در این دوران اخیر برای اینکه توجه بدهند که شریعت و طریقت به منزله‌ی دو دست یک بدن است، بعضی اقطاب مثل حضرت سلطان‌علیشاه با وجود صلاحیت کامل فقهی، در مسائل شریعتی اظهار نظر نمی‌کردند، تا فقرا بتوانند با تفکر و استدلال، خودشان چنین مرجعی را پیدا کنند.<sup>۱</sup>



نظر عرفان و سلسله‌ی حقه تصوف آن است که وظایف شریعتی تقدّم زمانی بر وظایف طریقتی دارد ولی وظیفه‌ی طریقتی تقدّم معنوی دارد، به این معنا که مثلاً نماز را به هیچ وجه نمی‌توان به صورتی غیر از آنچه فرموده‌اند خواند. لذا باید مسائل شریعتی نماز را از وضو و امثال ذلک بدانیم و بعد که نحوه‌ی انجام آن اعمال را به درستی دانستیم به معنای آن توجه کنیم. لذا نمی‌توان معنا را بدون آن صورت در نظر گرفت. آن صورت هم بدون معنا فایده‌ای ندارد. این است که فرموده‌اند: **الصلاة معراج المؤمن**.<sup>۲</sup>

۱. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۴/۹/۲۰ ه. ش.

۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۴/۹/۲۰ ه. ش.



یک میوه‌ی کامل مثلاً زردآلو، هلو،... یک هسته دارد، درست است که ما فقط بارش را می‌خوریم وقتی می‌گویند زردآلو خوب است یعنی بارش خوب است. ولی این بار تنها را هم هرگز نمی‌گویند زردآلو، هسته‌ی تنها را هم نمی‌گویند زردآلو. زردآلو عبارت است از هسته و رویه‌اش، هرکدام هم مصرفی دارد. اینهایی که نمی‌فهمند و می‌گویند اینها اسلام را تجزیه کرده‌اند به شریعت و طریقت، توجّه ندارند. البته هلوهایی هم هست به نام هسته‌جدا. هلوهای هسته‌جدا را کار نداریم، ولی این هلوهای معمولی را بگذارید جلوی اینها و بگویید شما می‌توانید از هم جدا کنید؟ در مورد شریعت و طریقت که آنها می‌گویند، اصلاً نمی‌فهمند که اینها با هم یکی هستند. منتها خیال می‌کنند که بایستی اسلام را در احکام منحصر کنند. بعضی اوقات یک محقق خارجی قرآن را بررسی کرده، دسته‌بندی کرده که چند درصد آیاتش از این حرف است، چند درصد از آن حرف، آنهایی که به اسلام معتقد نیستند برای تحقیق مطالعه می‌کنند ولی آنهایی که معتقد به اسلام هستند قرآن را آنچنان می‌خوانند که محو در آن می‌شوند و دیگر به این موارد نمی‌رسند ولی خارجی‌ها که می‌خواهند مطالعه کنند این کار را می‌کنند و نتیجه‌ی کار آنها به درد ما هم می‌خورد، برای ما هم مفید است. آنها هم می‌گویند قسمت بسیار کمی از قرآن راجع به احکام است که متأسفانه به خیلی از آن احکام هم توجّه نمی‌شود. بیشترش به قول مستشرقین به اخلاقیات پرداخته و ما این قسمت را توجّه نداریم. فقط اسلام را منحصر می‌بینیم در آن احکام. البته خود احکام هم عرفانی دارد و همه‌ی احکام یک مغز و صدی‌چندی از اخلاقیات دارد.<sup>۱</sup>



\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از غیبت امام، امام معصومی در میان نبود که فصل الخطاب ما باشد. امام غایب وظایف خودشان را که بایستی ادامه پیدا کند، تقسیم کردند. متکلمین می گویند نبوت باید باشد و این کار از جهت لطف الهی بر خدا واجب است. البته جرأت می کنند و برای خدا هم کار «واجب» تعیین می کنند. ولی به هر جهت پیغمبر می فرستد و بعد از پیغمبر هم امام می فرستد. حال آیا با غیبت امام، آن قاعده‌ی لطف منتفی شد؟ دیگر خدا بر بندگانش لطفی ندارد؟ قاعده‌ی لطف همیشگی است. خدا که تغییر نمی کند؛ منتها تا زمانی که امام، آن ولایت ظاهری به دستش برسد، یعنی تا قبل از زمان ظهور ولایت ظاهری و معنوی، آن ولایت معنوی نیابتاً به سلسله‌ی عرفا و ولایت به اصطلاح ظاهری نیابتاً به سلسله‌ی علما سپرده شده است. بدین دلیل علمایی که حائز شرایطی که امام فرموده باشند، برای ما هم محترمند و حتی ما می گوئیم وظیفه‌ی شرعی، تقدّم زمانی بر وظیفه‌ی طریقتی دارد؛ یعنی تا نماز نخوانید، نمی توانید بگوئید من همیشه به یاد خدا هستم. نه! نماز را به همان صورتی که علما گفته اند و از ائمه نقل کرده اند باید بخوانید ولو نتوانید فکرتان را نگه دارید، باز هم باید بخوانید. ولی سایر اوقات غیر از آن، همیشه به یاد خدا باشید؛ این وظیفه‌ی طریقتی است.<sup>۱</sup>

\*\*\*

همین فرقی که بین عارف و فقیه گفتیم، در قلمرو اجتماع بین احکام فقهی و نیت هم هست. اگر کسی به نیت کلاهبرداری کاری بکند، آیا جرم است یا نه؟ در معاملات نگاه می کنند که صورت ظاهر قضیه چیست؟ چون در جامعه که حق ندارد موشکافی کند که من در دلم چطور فکر می کنم؟ نگاه می کند که من چطور کار می کنم؟ جامعه نگاه می کند که عمل من چیست؟ معامله‌ای می کنم سلام و علیکی می کنم، به دل من نگاه نمی کند، ولی در مورد عارف دل اوست که کار می کند، بنابراین اگر معامله‌ای ظاهرش صحیح بود، سند داشت و... معامله صحیح است. به این معنی که مثلاً در همین تاریخ اخیر مملکت خودمان، البته من کمی یادم می آید، رضاشاه به املاک، به خصوص در شمال خیلی علاقه داشت. می خواست ملک‌ها را بخرد و به مأمورینش می گفت این را بخرید و مأمورین هم برای اینکه خودشان استفاده کنند، یک قیمتی می گذاشتند بعد آن طرف را به فروش مجبور می کردند. غالب اینها می آمدند، سند امضا می کردند که ملک خود را به اعلیحضرت فروختند، این سند به ظاهر هیچ عیبی نداشت ولی در باطن محض فشار و اختناق بود. این است که خیلی‌ها می آیند سندی را به دیگری منتقل

می‌کنند، می‌فروشند به قصد اینکه بعداً کلاهبرداری کنند یا بگویند ما هیچی نداریم. این امر ظاهرش هیچ ایرادی ندارد، در محکمه‌ای نمی‌فهمند ولی در معنا باطل است. این همان فرق بین عارف و فقیه است که در همه جا دیده می‌شود. البته عارف نه اینکه حرف فقیه را قبول ندارد، نه! قبول دارد منتها می‌گوید کم است. مثلاً نردبان سی‌پله‌ای، فقیه در پله‌ی دهم ایستاده جا خوش کرده، نردبان را گذاشتند ساختمان چندین طبقه است، او رسیده به طبقه‌ی اوّل و همانجا جا خوش کرده و مانده، عارف می‌گوید اینجا جای نیست بیا برو بالاتر، شبلی هم که عارف است نمی‌گوید یک‌مرتبه چهل دینار را بیاور بده به عارف، ولی فقیه می‌گوید: چهل دینار را فقط به من بده. عارف می‌گوید: نه! حقّ او را اوّل بده بعد بیا پیش من. او را قبول دارد، منتها قدم خود را بالاتر و کامل‌تر می‌داند. این هم که بعضی انحرافات که در درویشی پیدا شده می‌گویند وقتی به عرفان رسیدید دیگر لازم نیست احکام شرعی را رعایت کنید. نه! از ابتدا باید احکام شرعی را اجرا کنید و بعد به سمت جلو حرکت کنید. مثل اینکه مردها یک زیر پیراهنی می‌پوشند که رویش پیراهن است. نمی‌شود پیراهن را نگاهداشت و زیر پیراهنی را درآورد، نه! اوّل باید زیر پیراهنی را استفاده کرد بعد روی آن پیراهن پوشید. اوّل باید حکم شرعی را استفاده کرد و بعد به حکم عرفانی رسید، ان شاء الله.<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بعضی سؤالات مشمول این عبارت شیق چهار اعلامیه ۷ رمضان ۱۴۱۷ است که نوشته‌ام: «بنابراین دخالت و اظهارنظر در مسائل اجتماعی در قلمروی طریقت نیست و فقرا نباید متوقع باشند که از این حیث از طرف بزرگان دستوری به آنها داده شود. عمل و نیت خود را خالصاً لَوْجِهِ الله کرده و تکلیف خویش را بیابند. و بزرگان هم در این مسائل اظهارنظر نمی‌کردند؛ برای اینکه تصور نشود که از وظایف طریقتی است و همین روش و عدم دخالت در مسائل اجتماعی کماکان برقرار خواهد بود.» و همچنین شیق هفت دستورالعمل ۱۹ اسفند ۷۵ چنین نوشته شده است: «در مجالس فقری به هیچ‌وجه مباحث سیاسی نباید مطرح شود. اگر هم بعضی فقرا انفراداً فعالیت‌هایی در این زمینه دارند به هیچ‌وجه در مجلس نباید به آن ادامه دهند. بعد از خاتمه‌ی مجلس همگی متفرق شوند.» و همچنین شیق یازده دستورالعمل اول مهرماه ۷۶ چنین است: «همانطور که بارها یادآوری شده است، اخوان از لحاظ فردی و شخصی و در غیر مجالس فقری، مانند همه‌ی افراد شیعه‌ی ایرانی، مختارند که با تدبیر و تفکر تصمیم بگیرند اما به‌عنوان درویشی به هیچ‌وجه نباید در سیاست دخالت کنند. درویش آزاد است، ولی درویشی به سیاست کاری ندارد.»<sup>۱</sup>

\*\*\*

بارها گفته‌ام درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند. ولی یک درویش ممکن است حتی رئیس‌جمهور شود، نخست‌وزیر بشود و در همه‌ی کارها باشد، ولی دل او فقط با خداست. درویش ممکن است چنین باشد، ولی درویشی نه. درست است که در درویشی همه باید به هم کمک کنند ولی این هدف درویشی نیست. این آجیل‌های بین راه است که در جیب اوست، تنقلاتی است که در راه دارد. اما هدف درویشی بالاتر است. به صرف اینکه بگویند آقا این عمل سیاسی است که سیاسی نمی‌شود. در آیه‌ی قرآن هست که *وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ*<sup>۲</sup>، اگر خبری از امنیت یا ترس به آنها برسد آن را همه جا می‌گویند ولی اگر از خدا و رسول و از اولی‌الامرشان پرسند، حقیقت مطلب را می‌فهمند. من گفتم خبر داشتم که چنین چیزی گفته شده است، ولی من نه گفتم بکنید و نه گفتم نکنید. از خدا در دلم خواستم که نتیجه‌ی امر هر چه هست به خیر درویش‌ها باشد و الحمدلله همینطور شد. اگر می‌بینید یکی، موقت زندانی است، آن شر نیست آن خیر است. من روز اول به آقای جذبی گفتم که حساب کارتان را به هرجهت بکنید. اینها تجربه است، بدانید با چه دنیایی سر و کار دارید. دنیایی که با حسین ربوبوسی

۱. برگرفته از مکاتیب عرفانی، ۱۳۷۶/۸/۴ تاریخ ه. ش.

۲. سوره نساء، آیه ۸۳.

می‌کند ولی کارد در آن دستش هست و آهسته به او می‌زند؛ شما در این دنیا زندگی می‌کنید و باید هم زندگی کنید چاره ندارید برای اینکه اگر به اراده‌ی خود بخواهیم از این دنیا هم برویم گناه دارد، خودکشی است. به یکی گفتم زندگی خیلی سخت است می‌دانم ولی فکر می‌کنی آن دنیا بروی بهتر از این است؟ فکر کن همین جا که هستی باید بکوشی خوش کنی، حالا چطوری نمی‌دانم؟

بنابراین درویش به‌عنوان یک انسان در همه جای دنیا و همه کار دنیا ممکن است دخالت کند و این منافاتی با درویشی ندارد. منتها وقتی دخالت می‌کند، نه برای اینکه سود بیشتری ببرد، برای اینکه بشریت و مسلمانان بالاخص درویش‌ها و هم مسلک‌هایش متنعم شوند. به این منظور در همه‌ی کارها باید دخالت کند و می‌کند. اگر کسی می‌خواهد در این کارها دخالت نکند اصلاً کنار برود، نیازی نیست که حتماً چیزی بگوید، اگر حرفی نزنند عیب ندارد. ولی اینکه مخالفت کند، این بدتر است.<sup>۱</sup>

\*\*\*

در مسأله‌ی دخالت در مسائل اجتماعی لااقل فعلاً برای شما نباید چنین مسأله و مشکلی پیش بیاید. در اعلامیه‌هایی که از قدیم داده شده و در کتب هم نوشته شده است: درویش باید روشن‌بین و زیرک باشد، در مسائل اجتماعی مواظب باشد و توجه کند که گول نخورد. درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی درویش آزاد است که در صورتی که با حُسن نیت تصمیم گرفت، آن تصمیم را اجرا کند ولو تصمیم‌ها مختلف باشند که حدیث *اِخْتِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةٌ*<sup>۲</sup> یکی از موارد صدق آن اینجاست. یعنی اگر از امت من باشید که خلوص نیت داشته باشید و فعالیت فکری و عملی شما برای خدا باشد، اگر هم اختلاف داشتید، آن اختلاف رحمت است. زیرا اگر با هم با ملایمت صحبت کنید و هر دو، نواقص خود را رفع کنید، چه بسا به یک نظریه‌ی ثالثی رسیده که هر دو آن را قبول داشته باشید. ولی درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند برای اینکه سیاست بنا برحسب مقتضیات اجتماع است که هر روز یک نظریه دارد و نمی‌توان درویشی را در سیاست داخل کرد. مثل اینکه انجمن پزشکان تشکیل شود و شما وقتی می‌خواهید ساختمانی درست کنید، به آنها نامه بنویسید که نظر شما در مورد این ساختمان چیست؟ پزشکان می‌گویند به ما ربطی ندارد یا بالعکس به انجمن مهندسی نامه‌ای بنویسید که فلان بیماری در جامعه شیوع پیدا کرده به نظر شما چه باید کرد؟ آنها می‌گویند به ما ربطی ندارد. درویشی هم یک جنبه‌ی معنوی دارد که به این مسائل ربطی ندارد. فقط درویشی می‌خواهد که درویش‌ها خلوص نیتشان به حدّ اعلا برسد و هر کاری که می‌کنند برای خدا باشد. مصداق فرمایش ابراهیم علیه السلام باشد که: *إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ*<sup>۳</sup> و بگویند: *وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ*<sup>۴</sup>. با این

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۴ ه. ش.

۲. بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۲۷.

۳. سوره انعام، آیه ۱۶۲: نماز من و قربانی من و زندگی من و مرگ من برای خدا، آن پروردگار جهانیان است.

۴. سوره انعام، آیه ۷۹: روی به سوی کسی آوردم که آسمان‌ها و زمین را آفریده است.

نیّت و با اطلاعات کامل از احکام دین اسلام فکر کنند، در مسائل اجتماعی تصمیم بگیرند و دخالت کنند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

در اسلام همانطور که دستور داده‌اند که به ظلم تسلیم نشوید و ظلم هم نکنید، دستور تقیّه هم داده شده است. خودتان نوشته‌اید که با درویش مخالفت می‌کنند و آنها را آزار می‌دهند. لذا این ایّام مقتضی تقیّه است، منتها این تقیّه تا آنجاست که درویش‌ها به اشتباه نیفتند. بنابراین من در بیانیه‌ها و دستورالعمل‌هایی که داده‌ام، نوشته‌ام که درویشی در امور سیاسی و اجتماعی دخالت نمی‌کند ولی درویش‌ها آزادند بنا به استدلال و منطق خودشان و بنا به آن منطق دینی که در آنها باید باشد، خودشان در این امور استنباط کنند و برای اینکه دچار اشتباه نشوند من خود شخصاً فعلاً دخالتی در این مسائل نمی‌کنم. برای اینکه من هر نظری بدهم و هر دخالتی بکنم درویش‌ها این تصوّر را دارند که باید از آن نظر پیروی کنند و حال آنکه من هم مانند همه‌ی مردم، جایز الخطا هستم و لا اقل نمی‌خواهم اگر خدای ناکرده خطایی از من سر زد، خطای من در دیگران مؤثّر باشد؛ چرا که در مسائل سیاسی و اجتماعی، خطای انسان بر همه تأثیر می‌کند و اما من شخصاً در روزگاری به مسائل سیاسی و اجتماعی می‌پرداختم و مسائل مذهبی را در درون خود و برای شخص خود داشتم و در همان ایّام هم در مکتب درویشی و ارادتمند درویشی بودم. لذا در پاسخ کسی که در این مورد از من سؤال کرد، گفتم که من از همان اوّل که قدرت تمییز پیدا کردم و ممیّز شدم، در مکتب عرفان و درویشی بودم، منتها یک مدّتی شاگرد بودم ولی اینک استاد شده‌ام و بنابراین برای اینکه اشتباهی از جانب من بر دیگران اثر نکند شخصاً فعلاً دخالت نمی‌کنم. ولی درویش‌ها آزادند مثل سایر مردم طبق منطق دینی، در همه‌ی مسائل اگر بخواهند، دخالت کنند.<sup>۲</sup>

\*\*\*

درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند و نظری ندارد ولی درویش بر طبق مقرّرات شرعی و با خلوص نیّت محضاً لله اگر تصمیم بگیرد، تصمیم وی درست است؛ چرا که درویش مانند سایر شهروندان مملکت باید در سرنوشت خود دخالت بکند. به همین جهت نوشته‌ام که راجع به مسائل اجتماعی و سیاسی از من سؤال نکنید چون من راجع به مسائل طریقتی نظر می‌دهم و مسائل اجتماعی بستگی به نظر خود شما دارد. بنابراین درویش نیز مانند هر انسانی باید در جامعه‌ی خود نقشی داشته باشد.<sup>۳</sup>

\*\*\*

در بیانیه‌ها که منتشر کرده بودم نوشته شده که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند، ولی درویش‌ها

۱. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۷۷/۶/۱۹ ه. ش.  
 ۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۷۷/۱۰/۱۵ ه. ش.  
 ۳. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۰/۲/۶ ه. ش.

آزادند که برحسب تشخیص خودشان (البته تشخیص خالصانه) مخلصاً لله راهی را انتخاب کنند و فعالیت کنند؛ مانند همه‌ی شهروندان و این هم کاملاً منطقی است. به این معنی که اگر از کانون مهندسان بخواهید که در مسائل طبّی، مثلاً دیابت اظهارنظر کنند، کار بسیار نادرستی است. درویشی هم روش تربیت درون است که باید انجام داد. دخالت در مسائل سیاسی و فعالیت اجتماعی نه تنها منع نشده بلکه گفته شده که با دقت انجام دهند فقط توصیه‌ای که شده است (و در پندصالح هم این مطلب آمده است) که مواظب باشید که آلت دست قرار نگیرید.<sup>۱</sup>

\*\*\*

و اما در مورد سؤال دخالت در امور سیاسی، تصوّر می‌کنم خودتان اگر قدری فکر کنید و بخواهید بیطرفانه قضاوت نمایید چنین سؤال را نمی‌کنید. امام زمان فرموده است که در موقع ظهور حضرت، حکومت و قدرت به دست ایشان خواهد رسید. بنابراین در این دوره‌ها ممکن است اشخاص مختلفی در سیاست دخالت کنند. بعضی از روی غرض و حکومت‌طلبی این کار را می‌کنند و عده‌ای با حسن‌نیت دخالت می‌کنند. ولی هر کدام نظریات مختلفی دارند؛ چنانکه یکی رژیم سلطنتی را بهتر می‌داند، یکی رژیم مشروطه سلطنتی را و یکی هم رژیم جمهوری را بهتر می‌داند. در میان تمام این مکاتب، اشخاص خالص که با حسن‌نیت تصمیم گرفته‌اند وجود دارد. بنابراین نمی‌توان نظریه‌ی همه‌ی آنها را جمع کرد. شما اگر اعلامیه‌ی هفتم رمضان ۱۴۱۷ را که من نوشته‌ام بخوانید دلیل دقیق این امر را درمی‌یابید. در آنجا نوشته شده که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی درویش‌ها آزادند برحسب نیت پاک و خالص هر تصمیمی که گرفته‌اند انجام دهند. چون مکتب درویشی برای تربیت معنوی و تربیت اخلاقی است که این تربیت هم با رژیم مشروطه درست است هم با رژیم جمهوری. بنابراین آن قسمت را به تشخیص خودشان واگذار می‌کنیم ولی من اگر در سیاست دخالت بکنم برای پیروان، این توهم حاصل می‌شود که وظیفه‌ی آنها هم اطاعت است و چون اگر من در سیاست اشتباهی بکنم گناه تمام آنهاست که از من تقلید کرده‌اند، بر من است، بنابراین این قسمت را به خود آنان سپرده‌ام. در آن اعلامیه وظایف یک مسلمان واقعی را به سه نوع تقسیم کرده‌ام. وظایف شریعتی که با علماست و در رساله‌ها آمده است. وظایف طریقتی که با طریقت و درویشی است، گروه سوّم وظایفی است که برحسب تفکّر شخص باید حل شود؛ یعنی چون جامعه‌ی بشری و قدرت تفکّر و عاقله‌ی بشریت رو به تکامل و بزرگی است، به‌تدریج بسیاری از مسائل را خود باید حل کند و مسئولیت به گردن بگیرد. بنابراین در این قسمت نباید دخالت کرد و این قسمت بستگی به قدرت فکری دارد و شاید خداوند خواسته است به این طریق قوه‌ی تفکّر و عاقله‌ی بشریت به‌کار بیفتد و پیشرفت کند.<sup>۲</sup>

۱. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۰/۵/۴ ه. ش.  
 ۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۰/۱۲/۲۲ ه. ش.

\*\*\*

مکتب درویشی، در سیاست دخالت نمی‌کند ولی بالاتر از سیاست است. مثل مرد بزرگی که خیلی هم بزرگوار است، او با بچه‌ی هفت هشت ده ساله، هم‌بازی نمی‌شود. درویشی هم با این سیاست‌های دروغ و دغل هم‌بازی و هم‌سر نمی‌شود. مگر گاهی برای مشغولیت، آن پیرمرد کاری کند. ولی گفته شده که درویش‌ها مانند هر شهروند مسلمان، ایرانی و شیعه دارای وظیفه‌ای هستند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند؛ برای اینکه این دخالت جزء امور طریقتی نیست، ولی درویش مانند یک شهروند حق دارد برحسب نظر خود دخالت کند. ولی نظرش باید منطبق با شرع و دستورات طریقتی باشد. در آن صورت می‌تواند به ابتکار و فکر خود در امور سیاسی دخالت کند.<sup>۲</sup>

\*\*\*

امروز همه چیز سیاست شده و خوب است که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند (از اوّل اینطوری بوده ولی حالا خوب است که روی این امر تأکید می‌کنیم که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند) البته درویش‌ها آزادند هرکاری می‌خواهند بکنند. البته نه از آن آزادی که شیطان داشت و از بهشت آمد بیرون. گفتند سجده بکن، نکرد. آزاد بود و می‌گفت آزادی. از بهشت بیرونش کردند. درویش‌ها هم آزادند منتها آزادی مقید به آداب عرفانی شرعی.<sup>۳</sup>

---

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۳ ه. ش.  
۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۴/۲/۲۶ ه. ش.  
۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۸/۱/۱۳ ه. ش.

## حکومت اسلامی و اجرای قوانین شرعی بر حسب زمان و اطاعت از قوانین

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زمان پیغمبر ﷺ و علی ﷺ و تا حدی زمان شیخین، اینها دوران اسلام بوده، بعد دیگر حکومت اسلامی نبود. هر حکومتی هم که خود را اسلام و اسلامی خوانده، تا حد کم و زیادی اسلامی شدند، ولی حکومت اسلامی کامل فقط در بعد از ظهور حضرت صاحب خواهد بود، ان شاء الله. در سوره‌ی بینه که از سوره‌های آخر قرآن است و در مدینه نازل شده، یعنی وقتی اسلام کامل شده و اساس و اسکلتش را خداوند به مردم معرفی کرده، در آنجا از قول خیلی پیغمبران می‌گوید که ما فقط امر شدیم به اینکه خداوند را بپرستیم و شرک نیاوریم و... یعنی کسی که اینها را رعایت کند و شهادتین هم بگوید مسلمان است. حال اگر مسائل دیگر اسلام را رعایت نکند مسلمانی است فاسق. فاسق غیر از کافر است. کافر یعنی اصلاً مسلمان نیست. فاسق یعنی مسلمانی که یکی از کارها یا چیزها را نمی‌کند یا قبول ندارد. در مورد احکام خیلی اختلاف نظر هست. در بعضی از موارد اختلاف از وجوب است تا حرمت؛ یعنی یکی گفته واجب، دیگری گفته حرام است. بنابراین هیچکدام از اینها را نمی‌توانیم بگوییم مسلمان نیستند. نه! مسلمان هستند، اما مسلمانی که به عقیده‌ی ما فاسق هستند. از زمان هجرت به مدینه تشریح احکام مفصل‌تر و دقیق‌تر شروع شد. در مکه اساس احکام فقط حکم به نماز و کمک مالی به همدیگر بود، برای اینکه در آنجا حکومتی نداشتند، هر چه حاکمان می‌گفتند باید می‌کردند. چون احکامی نداشتند. بنابراین برحسب مقتضیات جامعه این احکام تغییر می‌کند. یکی از مجتهدین، به‌نظرم مرحوم آیت‌الله‌زاده که برادرزاده‌ی مرحوم حاج شیخ عبدالله هم می‌شود یا دیگری، به‌هرجهت مدتی رئیس محکمه دادگستری محکمه‌ی شرع بود. وی در کتابی نوشته (چون حاکم شرع بوده و این موارد را پیش او می‌آوردند) مثال زده از مواردی که «مهر المته» به زن تعلق می‌گیرد و می‌گوید مردی که زنی را عقد می‌کند و اصلاً مهریه را در خود عقد ذکر نمی‌کنند (این کار مانعی ندارد؛ مهر را حاکم تعیین می‌کند) بعد، قبل از عروسی از هم طلاق می‌گیرند، مهر تکلیفش چیست؟ «مهر المته» یعنی برحسب قدرت مالی، شوهر باید مبلغی بدهد که البته حاکم تعیین می‌کند. در اخبار هست که اگر ثروتمند است، یک غلام یا یک کنیز یا یک شتر بدهد و... مؤلف کتاب گفته این احکام را که ذکر کرده‌اند به‌عنوان مثال است، نه اینکه حتماً باید این موارد را بدهید. بنابراین اگر این چیزها نبود، می‌توانید تبدیل به طلا کنید. این تغییر در حکم شرع نیست. حکم شرع آن است که در قرآن نوشته که برحسب قدرت مالی مرد، مبلغی تعیین می‌شود و مهریه می‌دهند. این مثالی بود درباره‌ی زن و شوهری عقد کرده‌اند، ولی مهر را ذکر نکرده‌اند،



قبل از زفاف هم از هم جدا شدند. در مورد دیه هم قرآن فقط گفته: *دِيَةٌ مَسْلَمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ*، دیه‌ای باید بدهد، حالا این دیه، نقره داغ باشد یا جبران زیان معنوی باشد یا هر چه، برحسب قانون فرق می‌کند. همانطور که از امام علیه السلام راجع به مهر المتهه پرسیدند، چیزی فرمودند، در اینجا هم پرسیدند، فرمودند: شتر، گاو، گوسفند و... درهم و دینار بدهید. در آن اوائل که قانون دیه تصویب شده بود، شخصی برای دیه به یک شتر محکوم شده بود. او یک شتر را برده بود به جلوی بخش اجرای دادگستری و گفته بود این هم شتر. گفته بودند جا نداریم که شتر نگاه داریم، گفته بود به من چه؟ شما حکم دادید یک شتر، من هم آوردم. بعد مجبور شدند قانون را عوض کنند. قبل از اینکه قانون عوض شود این کار را می‌شود کرد و این هم مخالف با اسلام نیست. اگر کسی بگوید دیه نباید بدهد، مخالف با اسلام است. ولی در آنجا اسلام گفته دیه بدهد، پس باید بدهد، ولی تعیین آن با دادگاه است. همینطور در مورد بعضی احکام دیگر که تغییر شرع نیست، ولی چون موجبی برایش فراهم نشده می‌توان به طریق دیگری اجرا کرد. ولی اکنون متأسفانه مسائل فنی را سیاسی کرده‌اند که نمی‌شود در موردش حرف زد. مثلاً همین مسائلی که الان مطرح است راجع به سنگسار و رجم و... طوری شده که نمی‌توان به لحاظ فقهی و حقوقی درباره‌اش حرف زد. نه راجع به این و نه راجع به موضوع دیگری. یک وقت کسی از من پرسید، در واقع بازخواست کرد، که گفته‌اند شما به این چیز معتقد نیستید. گفتم یک وکیل عدلیه یا حقوق‌دان باید قوانین را بشناسد و از آن قوانین به نفع موکلش استفاده کند و نگذارد به او ظلم شود. ولی ممکن است خود او آن قانون را نپسندد مثل الان که قانون مالیات را می‌نویسند و مالیات را از کسی مطالبه می‌کنند، مأمور می‌رود جلوی حجره‌ی تاجر مطالبه‌ی مالیات می‌کند. تاجر که نمی‌تواند بگوید این چه قانون غلطی است؟ می‌گویند غلط یا درست، باید این پول را بدهی. کاری ندارد، منتها بعد که پول را داد و مالیاتش تمام شد، می‌تواند برود صحبت کند که این قانون غلط است، بیایید آن را عوض کنیم. بنابراین ما ناچاریم قانون را اجرا کنیم. ولی در مورد فکر ناچار نیستیم که یک‌طور فکر کنیم. در دولت‌های امروزی مجلس قانونگذاری دارند، با آنهاست که فکر کنند، قانونی بگذارند. اگر قانون غلط است، گناه و ثوابش مال آنهاست. ما ناچاریم اطاعت کنیم. مردم ناچارند اطاعت کنند. ولی در همان ضمن که اطاعت می‌کنند می‌توانند اعلام کنند که ما این قانون را نمی‌پسندیم و درست نیست. ولی امروز چون مسائل همه چیز کلاً سیاسی شده، مثل این شده که دو تا طیب، یکی طیب چپی یکی راستی، بگویند برای این کسالت تو باید گنه‌گنه بدهند، «کینین» بدهند دیگری می‌گوید اگر کینین بدهید می‌میرد. ما نباید بگوییم که چون این آدم از لحاظ سیاسی مثلاً راستی است، حرف او درست است و چون او چپی است، دروغگو است. ربطی به آن ندارد. باید بتوانیم همه‌ی ما، البته غیر از آنهایی که دستمان به آنها نمی‌رسد، خودمان را که می‌توانیم، دستمان می‌رسد، هر بحثی را در قلمرو خودش نگاه داریم و نگذاریم از حدودش تجاوز کند.<sup>۲</sup>

۱. سوره نساء، آیه ۹۲.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۹/۶/۲۴ ه. ش.

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

نحوه‌ی تفکر غالب و اکثریت مردم در زمینه‌ی غیر علمی خودشان است. البته اگر شما به کشاورزی که عملاً کشاورزی می‌کند، راجع به کشاورزی حرفی بزنید بررسی می‌کند که درست است یا نه؟ یا قبول می‌کند یا نه؟ مثلاً اگر بگویید بادام معمولاً در تیر ماه گل می‌کند می‌گوید: نه، من بادام دارم هیچ بادامی در تیر ماه گل نمی‌کند. همچنین اگر بگویید فلان شخص گفته، باور نمی‌کند. اما در زمینه‌ی دیگری اگر به او حرف بزنید و مثلاً بگویید اگر می‌خواهی از تهران به قم بروی، باید بروی شیراز آنجا هواپیما بنشیننی بیایی قم، باور می‌کند. برای اینکه در زمینه‌ی تخصصی او نیست. آن را مثل امر تزینی می‌داند. مثل اینکه فرض کنید می‌خواهید مجسمه‌های تزینی و کوچک، در منزلتان را جابجا کنید، یکی می‌گوید مجسمه را اینجا بگذارید قشنگ‌تر است، اینجا می‌گذارید؛ کاری ندارید، مهم نیست. وقتی پسر شما آن را جای دیگر گذاشت و گفت من دلم می‌خواهد آنجا باشد، شما هم آن را همانجا نگه‌می‌دارید. در زمینه‌ای که مربوط به شما نیست اهمیت نمی‌دهید. مردم و عوام هم به مسائل اعتقادی اهمیت نمی‌دهند و برای آنها در درجه‌ی چندم است و هر کس هر چیزی بگوید باور می‌کنند و بعد هم پافشاری کرده می‌گویند نخیر فقط همین است. در حالی که اعتقادات در رأس همه‌ی کارهاست و من باید اول اعتقاد را درست کنم بعد کارهای دیگر را انجام دهم. بسیاری از مخالفت‌ها که اکنون می‌شود از این قبیل است. آن کسی که مخالفت می‌کند می‌گوید این گروه نماز نمی‌خوانند بعد می‌آید می‌بیند نماز می‌خوانند. (من این مثال‌ها را که می‌زنم خود شما هم به آن برخورد کردید، و آلا در زندگی شما هم اگر دقت کنید مثال‌های زیادی هست.) اگر عاقل باشند می‌گویند آن حرف دروغ است. برای اینکه آنچه هست را می‌بینند، ولی عده‌ای می‌گویند نه. مثل اینکه ما در خطبه‌ای که چند بار در روز می‌خوانیم (در مقبره‌ها هم هست) می‌گوییم: «از جهت ظهور و خروج حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان» حالا ممکن است عقاید در اینکه «صاحب الامر و العصر و الزمان» کیست و نحوه‌ی ظهور چطور است مختلف باشد، یکی بگوید: اکنون هست، یکی بگوید: بعد به دنیا می‌آید. ولی در این مسأله بعضی‌ها گفته‌اند اینها به امام زمان معتقد نیستند، بعد که دیدند ما در خطبه این مطلب را می‌گوییم، می‌گویند: نه، درست است که این سخن را می‌گویند ولی به امام زمان معتقد نیستند! نیت آنها اینطور نیست! منظور آنها از صاحب الامر و العصر و الزمان مثلاً فلان شخص است. من گفتم این شخص از لحاظ معنوی باید مقامی نزدیک پیغمبری داشته باشد و نیت این است، او می‌گوید نه نیت تو آن است! در زندگی شخصی خود هم مواظب باشید و دقت کنید همه‌ی اینها برای شما اتفاق می‌افتد و یا افتاده است. دو نفر از شیعیان یا

به اصطلاح دو مقلد با هم بحث می‌کردند. اولی می‌گفت: مرجع تقلید من خیلی بالا و مهم است، از شیخ طوسی بالاتر است، از کلینی، از حاج آقا حسین بروجردی از حاج ابوالحسن بالاتر است و... دومی گوش می‌داد تا اینکه او گفت که اصلاً مرجع تقلید من از امام صادق علیه السلام هم بالاتر است. دومی گفت: این چه حرفی است می‌زنی که از امام صادق علیه السلام بالاتر است؟ هر دو گفتند: برویم از خود آقا پیرسیم که مقام او چیست. آمدند پیش آقا. آن شخص یکی یکی گفت شما از شیخ طوسی بالاترید، همه‌اش آقا شکسته‌نفسی می‌کرد، ولی به معنی تصدیق سر تکان می‌داد، تا رسید به آنجا که گفت از امام جعفر صادق علیه السلام هم بالاترید. آقا دیگر عصبانی شد، گفت: خجالت بکش من کجا، امام جعفر صادق علیه السلام کجا؟ و هر دوی آنها را بیرون کرد، بیرون که آمدند بحث ادامه داشت دومی به اولی گفت دیدی که آقا خودش گفت از امام جعفر صادق علیه السلام پایین‌تر است. اولی گفت: بله آقا چنین چیزی گفت ولی آقا نمی‌فهمد!

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

ما موظف به رعایت احکام شرع هستیم ولی مسائلی که در آنها قواعد اصول مثل قاعده‌ی استصحاب و امثال اینها مطرح می‌شود، مربوط به کسانی است که برای درک حکم شرعی کوشش می‌کنند ولی بر ما به‌عنوان مقلد، دانستن آنها لازم نیست. ما بایستی حکم را اجرا کنیم و اما چگونه حکم را اجرا کنیم در این باره از حضرت صادق (علیه السلام) نقل است که مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ<sup>۱</sup>. اگر فقیه (یعنی کسی که در راه پیدا کردن حکم شرعی کوشش کرده است) دارای این شرایط بود، عوام از او تقلید کنند، یعنی در اعمال خودشان به او اقتدا کنند در اینکه چگونه نماز بخوانند، چگونه روزه بگیرند و امثال آن. تشخیص این فقیه به عهده‌ی خود شخص گذاشته شده که چه کسی دارای این خصوصیت است. وقتی شخص کوشش کرد و منطبق با کوشش خود عمل کرد و چنین فقیه‌ی را پیدا کرد و هر چه او گفت به آن عمل کرد، دیگر بر او حرجی نیست.<sup>۲</sup>

\*\*\*

در مسأله‌ی شریعت و مرجع تقلید هم همینطور است. بعد از اینکه تشخیص دادید از چه کسی تقلید کنید، هر سؤال دیگری هم که داشتید از همان می‌پرسید. به این می‌گویند مرجع تقلید؛ یعنی برای شما مرجعی است که هر وقت بخواهید از مسائل شرعی اطلاعی پیدا کنید از او می‌پرسید. حالا برای یافتن مرجع تقلید، شما از او نمی‌پرسید ولی او خود در کتاب‌ها و روزنامه‌ها می‌گوید که من مثلاً شاگرد فلان کس بودم، الان ببینید در شرح حال‌ها و رساله‌ها می‌گویند من شاگرد فلان کس بودم و از او اجازه دارم و او از که و او از که تا می‌رسانند غالباً در ایران به شیخ بهایی یا مجلسی. از آن به بعد را می‌گویند چون در کتاب‌ها هست کمتر می‌نویسند. اما اگر شما مراجعه کردید به مرجع تقلیدی که چنین چیزی نداشت، لازم نیست او را قبول کنید، باید بپرسید تو از کجا فهمیدی که مرجع هستی؟ اگر تشخیص دادید که این مرجع صحیح نیست به یک مرجع دیگر مراجعه می‌کنید که تشخیص این را هم به خود شما واگذار کرده‌اند. اولین راه تشخیص مرجع این است که بدانید این کسی که به او به‌عنوان خبره‌ی کار مراجعه می‌کنید آیا نزد استادی، شاگردی کرده، یا نه؟ اگر چنین چیزی نداشت همان اول او را رد کنید. بعد در همان اندازه‌ی عرفی که می‌توانید بررسی کنید، ببینید آن چهار صفتی را که باید داشته باشد دارد یا نه؟ اول درس خواندن است، درس فقهی که همه صحبت اقوال است نه صحبت دل. صحبت دل در

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۸۸.

۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۷۸/۷/۲۲ ه. ش.

قلمرویی است که اصلاً این حرف‌ها در آن نیست. بنابراین هر کسی را نمی‌شود مرجع دانست؛ هر کسی شالی دور سر می‌پيچد و مثلاً اول مداح می‌شود و بعد روضه‌خوان می‌شود، نمی‌شود بروید از او مسائل شرعی بپرسید. اگر به شما کمک کرد که خیلی خوب، اگر نه، حرف او را قبول نکنید. این چند صفت را خصوصاً بررسی کنید: یکی اینکه دروغ نگوید، به مال دنیا بی‌اعتنا باشد، به مقام دنیا بی‌اعتنا باشد، نه اینکه مقامی دارد تنبلی کند، نه! بی‌اعتنا از لحاظ شخصیت خودش. وقتی این صفات را در او دیدید می‌توانید از او مسائل شرعی را بپرسید. این صفات در همه‌ی قلمروها هست هم در مسائل عملی، هم در مسائل دینی. در رساله‌ی شریفه *پندصالح* در مبحث شریعت و طریقت نیز ذکر شده است. اینها مسأله‌ی شریعت است، ولی مسأله‌ی طریقت چیز دیگری است.<sup>۱</sup>

## حقوق مالی و عشریه

زکات لغتاً یعنی پاک کردن ولی عرفاً اصطلاح شده است در زکات مال. چون مقرر شده است که هر کسی از مال خودش بردارد و در راه خداوند به طریقی که فرموده‌اند خرج کند، در واقع مابقی مالش را پاک می‌کند. به این مناسبت اسمش را زکات گذاشتند. از عباداتی که در همه‌ی ادیان می‌باشد صوم است و صلوة، نماز و روزه در همه‌ی ادیان هست. این است که در همه‌ی زبان‌ها، برای صوم و صلوة لغت خاصی دارند؛ ما هم در فارسی می‌گوییم روزه و نماز. ولی زکات به آن معنای عرف شرعی در همه‌ی ادیان به صورت منظم نیست. مثلاً در مسیحیت، دین حضرت مسیح، موردی تحت عنوان زکات نداریم...

جامعیت دین اسلام هم این است که هم به کار دنیا می‌پردازد و برای آن دستوراتی می‌دهد، هم به کار آخرت. هم دستورات اخلاقی دارد، هم زکات مال را واجب کرده است. زکات از اول هم مشخص بود. حتی در سوره‌هایی که در مکه نازل شده در صفات مؤمنین می‌فرماید: *وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ*<sup>۱</sup>، کسانی که در مال خودشان برای سائل و محروم حقی دارند. اما چقدر؟ نفرموده است. جای دیگری می‌فرماید، باز هم در همان سوره‌های مکی که در مکه نازل شده: *وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ*<sup>۲</sup>، همان معناست منتها فرموده *حَقٌّ مَّعْلُومٌ* تا مشخص‌تر کردند. یعنی اینقدر این امر مهم است که مثل اینکه مسلم و معلوم است که این حق را باید بدهد. اما در مدینه که حضرت تشریف آوردند و حکومت تشکیل دادند، مبنای خرج حکومت در واقع از زکات بود. در آنجا غیر از جنبه‌ی اخلاقی و جنبه‌ی ایمانی، صورت یک حکم حکومتی را هم پیدا کرد؛ یعنی در حکومت مثل مالیات که می‌گیرند، زکات را هم می‌گرفتند.

البته آنوقت‌ها اموال رایج عبارت بود از شتر، گاو، گوسفند، خرما، کشمش، جو و گندم و پولشان هم فقط سکه‌های طلا و نقره بود. اسکناس بعدها به اصطلاح ساخته شد. این است که در قرآن موارد زکات را نمی‌بینیم فقط مشخص شده است که زکات باید داد. راجع به خمس هم فرموده‌اند که: *وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ*<sup>۳</sup>. در مورد خمس فرموده‌اند که آنچه که غنیمت گرفتید که حالا این غنیمت هم بحث دارد، *خُمُسُهُ* یعنی یک‌پنجم آن را پرداخت کنید. اما خود خمس هم بنابر آیه دو قسمت می‌شود که یک قسمتش به خدا و رسول و امام و ولی وقت که ائمه بودند می‌رسد و یک قسمتش به یتیمان، مساکین و در راه ماندگان به اصطلاح *وَابْنِ السَّبِيلِ*.

عشر نصف خمس است. اخباری هست که امام فرمودند در زمان غیبت، سهم خودمان را به

۱. سوره ذاریات، آیه ۱۹.

۲. سوره معارج، آیات ۲۵-۲۴.

۳. سوره انفال، آیه ۴۱.

مؤمنین، به پیروان خود بخشیدیم. به هر جهت منظور این است که خمس احکام مشخصی دارد، در مورد زکات هم مواردی را فرموده‌اند. این است که اگر ما بخواهیم جزئیات آن را بررسی کنیم بسیار مشکل است. امروز تجار صاحب ثروت‌های عظیمی هستند که نه گاو هست و نه شتر و نه گوسفند و نه کشمش و نه خرما و نه گندم. اما آیا ثروت آنها، تجارت آنها، زکات ندارد؟ ولی آن زارعی که مثلاً گندم دارد زکات باید بدهد؟ نه! هم آنها دارند و هم این زارع. این است که از موارد اجتهاد که مجتهدین مقرر کرده‌اند، این بوده که منظور از طلا و نقره، پول است. بنابراین به پول هم زکات تعلق می‌گیرد. این یک بحث فقهی است که در اینجا با آن کار نداریم.

زکات برای پاکی است. خداوند می‌فرماید که سهم من را بدهید که مابقی مالتان پاک باشد. اما خدا که آن بالا نیست که ما پول را بالا بیندازیم و خدا بگیرد. خدا فرموده است که چه بکنید تا سهم مرا بدهید. کمالینکه وقتی خداوند می‌خواهد توصیه بکند که بیش از زکات هم اگر دستتان می‌رسد کمک بکنید، می‌فرماید: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً<sup>۱</sup>، کیست که به من قرضی نیکو بدهد تا برایش چند برابر بدهم؟ این آیه را که یهودی‌ها شنیدند گفتند که خدا فقیر است از ما وام خواسته است. إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ<sup>۲</sup>، خدا فقیر است و ما غنی هستیم. بعد باز خداوند فرمود: أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ<sup>۳</sup>، خداوند غنی است. شما همگی نسبت به خدا فقیر هستید و او غنی و حمید است.<sup>۴</sup>

\*\*\*

اما عشریه که بعضی‌ها می‌گویند خلاف شرع است، اینها در واقع با اسم بازی می‌کنند. خمس از احکام شرعی است. خمس را دو قسمت کنیم، هر قسمتش یک عشر می‌شود. خمس یعنی پنج یک. وقتی پنج یک را دو قسمت کنیم، مثلاً صد تومان، پنج یک آن بیست تومان می‌شود و تقسیم بر دو، ده تومان می‌شود و این عشر است. در واقع برای سهولت به جای آنکه بگویند نصف خمس، عشریه گفته‌اند. شرح مفصلی هم درباره‌ی آن در رساله‌ی رفع شبهات نوشته شده که من توصیه کردم بخوانید. این همان وجوه شرعیه است. حال اگر حکومتی همه‌ی کارهایش اسلامی بود، حکومت علی یا حکومت امام حسن بود، این همان خمس و زکات محسوب می‌شود و شخص می‌تواند به همان‌ها بدهد و یا در مواردی که خودش تشخیص می‌دهد خرج کند. ولی چه خودش خرج کند و چه نکند، دولت‌ها معمولاً مالیات خودشان را می‌گیرند. اگر دادن آن مالیات از لحاظ شرعی به نیت پرداخت خمس و زکات نباشد، مانند این است که فرض کنید شما خمس و زکاتتان را حساب کنید و بعد مثلاً بقال سر کوچه بگویید خمس و زکات را به من بده، می‌گویید تو چه کاره هستی، لذا به آن کسی که به‌عنوان مأمور گرفتن خمس و زکات

۱. سوره بقره، آیه ۲۴۵.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۸۱.

۳. سوره فاطر، آیه ۱۵.

۴. برگرفته از شرح مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة، تاریخ ۱۳۸۰/۱۲/۲ ه. ش.

شناخته‌اید و صالحش تشخیص داده‌اید، به او بدهید، و گرنه ندهید.

عشریه برای سهولت در محاسبه‌ی خمس و زکات است. شاید همه نتوانند محاسبه کنند. به این علت تشخیص دادند که به این طریق وجوهات شرعیه داده شود. البته چنانکه گفته شد برحسب ضروریات مختلفی که پیدا می‌شود خود فرد هم می‌تواند خرج کند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

۷- در مورد وجوه شرعیه بعضی‌ها سؤال می‌کنند که آیا می‌توانند شخصاً آن را مصرف کنند، و یا شخصاً به کسانی که نیاز دارند ادا کنند. باید توجه به احکام شرعیه‌ی قضیه داشته باشند. اگر به هریک از رساله‌های آقایان علما مراجعه فرمایند، در آنجا موارد مصرف ذکر شده است، ولی لازم نیست که آن وجوه را توسط کسی مصرف کنید. البته اگر خودتان مطمئن باشید که محل مصرف را پیدا کرده‌اید، صحیح است. در آن صورت می‌توانید شخصاً خرج کنید ولی باید توجه داشته باشید که: اولاً: این محل مصرف برای رفع نیازهای ضروری اشخاص است نه نیازهای تصنعی. و بنابراین ممکن است شما بسیاری از نیازهای واقعاً غیرضروری را ضروری تشخیص بدهید.

ثانیاً: یکی از علل اینکه معمولاً این وجوه توسط بزرگان به مصرف می‌رسد این است که اشخاص بسیاری هستند که در ضروریات زندگی درمانده‌اند ولی بنا به آیه‌ی قرآن از شدت تعفف، شما آنها را نمی‌شناسید، و در این صورت آنها محروم می‌شوند. به این جهت است که اگر در یک جا جمع و مصرف شود امکان اینکه این اشخاص هم شناخته شوند، بیشتر است.

ثالثاً: نخواستند که دهنده و گیرنده‌ی وجوه مقابل بشوند، که خدای نکرده ریا بر دهنده غلبه کند ولو اندکی مُزد بخواهد. و شخصیت و حیثیت گیرنده هم شکسته نشود. و الاً اگر یقین بدانید که برای مصارف ضروری شخص است و آنها را ترجیح بدهید اگر به اندازه‌ی ضرورت هزینه‌ی ضروری اشخاص نیازمند، به آنها تقدیم کنید و رعایت این مطلب در دهنده و گیرنده هم بشود، اشکالی ندارد.<sup>۲</sup>

\*\*\*

عشریه در لغت یعنی نصف خمس، عشر نصف خمس است. خمس از احکام شرعی است. زکات هم از احکام شرعی است؛ زکات فطره هم همینطور. بارها گفته و نوشته شده است که در این قبیل مسائل به رساله یکی از آقایان مراجعی که خود شما تشخیص می‌دهید که بهترین است و ان‌شاءالله هم که تشخیص شما درست باشد، و از او تقلید می‌کنید، رجوع کنید و در رساله‌اش هر چه نوشته است، همانطور خرج کنید. اگر هم می‌توانید حساب خمس و زکات و زکات فطره را جداگانه و دقیق حساب کنید، خیلی بهتر است و در آن صورت خود شما می‌توانید خرج کنید برای اینکه در همان رسالات نوشته

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۷۹/۱/۲۴ ه. ش.

۲. برگرفته از بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۸۲/۵/۱۹ ه. ش.



شده که مصرف انفاقات شرعی چیست. ولی اکثر مردم وقت و مجال اینکه این حسابها را بکنند ندارند و در رساله‌ی محمدیه آقای نورعلیشاه و نیز در بعضی نوشته‌های آقای سلطان‌علیشاه آمده است که اگر عشر را جدا کنید کافی است. این است که عشریه به این ترتیب جدا می‌شود. اگر بدانید محل مصرف آن چیست، می‌توانید خود شما مصرف کنید.

و اما مصرف آن، در گرفتن و خرج کردن آن هم این نظر بود که اسراف نشود و مردم و مؤمنین عادت کنند به اینکه از اسراف دوری کنند و زیاده‌روی در هیچ چیزی نشود و خرج زائد هم نشود بطوری که می‌گویند پس مانده‌های غذاهای شهر نیویورک، خوراک یک میلیون نفر است. یک ظرف غذا می‌آورند و یک تکه را جدا می‌کند و می‌خورد و یا چای می‌آورند نصفی را می‌خورد و نصفی را دور می‌ریزد و امثال اینها. در این جامعه پیش‌بینی کرده‌اند که روزی جمعیت کره‌ی زمین آنقدر زیاد می‌شود که نباید بگذارند چیزی از بین برود و نباید زیاده‌روی کنند. به این جهت، یک هدف در انفاقات شرعی و خرج آنها، تربیت است. بنابراین وقتی پدری یا مادری می‌نویسد که فلان نزدیک ما، فلان قوم‌خویش ما و یا حتی همسایه، که همسایه خیلی مهم است، وضع مالی او خوب نیست، چنین و چنان است، اجازه می‌دهید عشریه را به او بدهیم؟ البته این فکر خیلی خوبی است که به فکر بستگان، نزدیکان و همسایگان باشیم و ببینیم اگر یکی از آنها نیازمند است به او کمک کنیم. اما اینکه همه‌ی عشریه خود را به او بدهید، شاید از سر او زیاد باشد. شاید اینطور باشد که پول مفتی به او می‌رسد و ولخرجی می‌کند. نباید او این ولخرجی را بکند. بنابراین، در این مورد نباید گفت که یکسره عشریه‌ات را به او بده. نه! باید به اندازه‌ی ضروریات زندگی او از عشریه به او بدهید ولی اگر خواست یک ماشین شخصی بخرد یا خواست کامپیوتر بخرد (که حالا کامپیوتر کم‌کم جزء ضروریات می‌شود ولی هنوز نشده است) فعلاً لازم نیست بخرد. هر وقت امکانات برای خود او فراهم شد هر چه می‌خواهد بخرد و این وجه فقط برای ادامه حیات و زندگی است که بتواند کار کند و پول در بیاورد.<sup>۱</sup>

\*\*\*

در احکام شرعی در مورد خمس هم گفته می‌شود که خمس دو قسمت می‌شود یعنی دو تا عشر خمس می‌شود. از این دو عشر یکی مخصوص امام هست وقتی امام ظاهر بودند و به ایشان دسترسی داشتیم به امام باید تسلیم بشود و ایشان هر مصرفی که خودشان خواستند بکنند و نصف دیگر مربوط به بیت‌المال می‌شود که خرج آن بکنند. درباره‌ی این حکم در زمان ظهور امام هیچ اختلافی بین شیعه و فقهای شیعه نبود، اما بعد از غیبت امام این بحث شد که این پول را باید چه بکنند؟

چون باید وجوهات شرعی را به امام معصوم بدهند. یک دسته از فقها گفتند که این پول را باید زیر خاک کنند (گنج) البته آن زمان‌ها پول که اسکناس نبود، حالا اگر اسکناس را زیر خاک کنند

می‌پوسد. چون پول رایج، سکه بود، سکه‌ی طلا بود، می‌گفتند باید زیر خاک کنند. وقتی امام زمان ظاهر شدند خودشان می‌دانند که کجاها برایشان ذخیره هست برمی‌دارند. البته از شدت وسواس و دقت در اجرای حکم چنین نظریه‌ای می‌گفتند ولاً در دوران امروز ما می‌توانیم بگوییم نظریه‌ی چندان منطقی‌ای نیست، کم‌اینکه امروز دیگر کسی از فقها چنین نظریه‌ای ندارد. در فقه هم برحسب زمان، نظریات مختلف پیدا می‌شود. عده‌ای دیگر از فقها می‌گویند باید این مبلغ یا آن عشر را جدا کرد. البته این عشری است که به امام داده می‌شود ولاً عشر مربوط به مصارف عمومی را باید مصرف کرد. این گروه فقها می‌گویند کسی که سهم امام بدهکار است بعد از مرگش باید آن پول را به دیگری بدهد و آن دیگری آن پول را نگه‌دارد. اگر امام در زمان او ظاهر شد خدمتشان تقدیم کند و اگر نه باز او هم به دیگری بدهد. یک گروه سوّم هم می‌گویند که امام فرموده‌اند که در زمان غیبت ما سهم خودمان را به شیعیان بخشیدیم؛ یعنی هر اختیاری من در مورد آن دارم، شیعیان هم دارند. عده‌ای هم اینطور معتقدند ولی در بین آنهايي که معتقدند که باید اینها را برای امام نگه‌داشت وقف به کمکشان می‌آید؛ به این معنی که اگر خودشان بخواهند نگه‌دارند، چطوری باید نگه‌دارند؟ چه کار کنند؟ کسی چه می‌داند کی زنده است و کی خواهد مرد؟ بهتر این است که آنچه بدهکاری دارد، غیر از آن عشر بدهکاری، سهم امام را وقف کند، متولّی تعیین کند تا آن متولّی وقف را اداره کند تا زمان حضور امام که به امام زمان برساند. اما خود وقف یعنی حبس مال. حبس مال هم عبارت از این نیست که فرض کنید که اگر مال رایج سکه‌ی طلاست آن را انبار کند. از آن طرف، دستورالعملی است که فرموده‌اند کسی که مایملکی دارد باید آن را به کار بیندازد که همه‌ی جامعه‌ی مسلمین از آن بهره ببرند. بهترین طریق برای نگه‌داشتن آن سهم، این است که اموالی در عوضش خریده بشود. این در واقع، بین دو نظریه مذکور است، یعنی ضمن اینکه بنا به نظر بعضی‌ها حضرت فرموده‌اند که این قسمت را به شیعیان بخشیدیم، یعنی شیعیان اختیار این مال را دارند، برحسب این اختیار، اختیار مالی را می‌گیرند و وقف می‌کنند که این مال تا زمان امام بماند. البته در این صورت هم باید فرض کند به نمایندگی از امام این کار را می‌کند. لذا باید مصارفی را برای این وقف برقرار کند که اگر امام ظاهر بودند آن مصارف را انجام می‌دادند؛ یعنی مصارف خیریه یا مصارف فرهنگی و یا مصارف عام المنفعه.

ولی راجع به عشریه‌ی مال، اولاً خیلی‌ها از من پرسیدند که ما خودمان مصرف کنیم؟ گفتیم اگر طریق مصرف کردن را بدانید و یا به کتب فقهی رساله‌های آقایان مراجعه کرده‌اید، خودتان هم مصرف کنید هیچ ایرادی ندارد. اما بعضی‌ها پرسیدند که فلان کس یا فلان خانواده سخت نیازمند است اجازه می‌دهید که این وجوه شرعی و این بدهکاری شرعی که دارم به آن خانواده بدهم؟ من جواب دادم که همه‌ی عشریه‌تان را نمی‌توانید بدهید. ولی هر چه نیاز دارد می‌توانید به او بدهید. جهتش هم این است که ممکن است عشریه‌ای که می‌دهید از نیاز ضروری او بیشتر باشد و مازاد آن نیاز را به تجمل بر گزار

کند. حالا اگر خودش داشته باشد، چون شرعاً مال خودش هست، مانعی ندارد ولی تجمل به خصوص در این دوران امروز صحیح نیست. این است که من خواهش کردم و گفتم که اگر نیاز ضروری دارد به اندازه‌ی نیاز ضرورتش به او بدهید. حتی اگر تمام عشریه را به این طریق مصرف کردید ایراد ندارد.

البته ما نیز در اینجا از مازادی که از عشریه بماند وقف کردیم. منتها من چون خودم از حق خودم حق دارم که بگذرم، اما از حق نسل‌های بعدی که نمی‌توانم بگذرم، خودم حق‌الوکاله یا حق تولیتش را به جای ده درصد، پنج درصد قرار دادم و شخصاً هم در تمام این مدت هیچ برداشتی از آن نکردم. این از لحاظ احتیاط شرعی است، برای اینکه من می‌توانستم که درآمد همه‌ی این مال را که وقف کردم اگر مصارف شرعی برایش پیدا می‌شد مصرف می‌کردم، حالا که مصرف نکردم دلم نمی‌آید که از نگاه داشتش مزد بگیرم با اینکه از این جهت مانعی ندارد. چون ما در این باره بحثی در فقه و بحثی در عرفان داریم.<sup>۱</sup>

\*\*\*

می‌گویند که عشریه بدعت است. بدعت یعنی چه؟ اگر یک لغت جدید برای موضوعی آورده شود، اسمش بدعت می‌شود؟ مثلاً ما بیشتر در امور اقتصادی سوبسید می‌گفتیم که لفظی فرنگی است حالا می‌گویند یارانه. آیا اگر کسی بگوید یارانه، بدعت است؟ بدعت در شرع حرام است و آن چیزی است که در شرع نیست و در شرع بگذارند. ولی عشریه چیز تازه‌ای نیست آنوقت‌ها می‌گفتیم مثلاً رادیو و تلویزیون، حالا می‌گوییم صدا و سیما. اگر کسی بگوید صدا و سیما، بدعت است و گناه دارد؟ لغتش جدید است. عشریه هم در لغت همان نصف خمس است. خمس یعنی چه؟ یعنی یک پنجم یا بیست درصد. عشر یعنی ده درصد، نصف آن. به جای اینکه بگویند نصف خمس، می‌گویند عشر. و اما راجع به معنایش حضرت سلطان‌علیشاه، حضرت نورعلیشاه و حضرت صالح‌علیشاه و بعداً حضرت رضاعلیشاه در رساله رفع شبهات این مسأله را خیلی روشن کردند. بنابراین کسی که راجع به این امر سؤال دارد اول آن رساله را بخواند ببیند که مشککش رفع می‌شود یا نه و اگر رفع نشد آنوقت سؤال کند.

در نحوه‌ی خرج کردن و مصرف وجوه شرعیه، در درجه‌ی اول به عهده‌ی خود شخص است، منتها چون مصرف و اخذش انفرادی است؛ یعنی هرکسی خودش می‌داند چه مالی دارد و چه درآمدی دارد، روشن است که خودش می‌تواند حساب کند. اما در مورد مصرف آن، برای خودش نیست که از این جیب بردارد و در آن جیب بگذارد، مصرفش برای دیگری است. بنابراین باید بداند این کسی که این عشریه را من به او می‌دهم، جزء مواردی است که شرع گفته به او بدهید یا نه؟ ساده‌ترین نمونه‌ی آن، اینکه شما مثلاً در خیابان گدای مفلوکی را می‌بینید که معلول هم هست، دلتان می‌سوزد، یک مبلغی به او می‌دهید. همان شب یا فردا شب می‌بینید روزنامه نوشته که یک نفر گدا مرحوم شد در حالی که

چند میلیون تومان در جیب‌هایش بوده است. بنابراین اگر شما به اینطور شخصی از عشریه وجهی داده باشید آن پرداخت، قبول نیست و از نو باید آن وجه را پرداخت کنید. این است که چون همه‌ی مردم از حال هم و از حال جامعه خبر ندارند رسم شده است که این وجه را به بزرگشان می‌دهند که او امکان تحقیق و امکان کسب اطلاعاتی را دارد که چه کسانی از مورد مصرفش هستند. این است که به او می‌دهند. نه اینکه باید به او بدهند. در واقع او به وکالت از ایشان باید مصرف کند. پس اینکه رسم شده عشریه را بدهند، در واقع می‌خواهند مسئولیت را از روی گردن خودشان بردارند و به گردن کسی دیگر بگذارند که از این قبیل مسئولیت‌ها بر گردن از مو باریکترش فراوان است.

بنابراین اگر خودتان مصرف بجا کنید خیلی راحت‌تر است و از شما متشکر می‌شویم که خودتان خرج کنید. زحمت این وکالت را ندهید ولی اگر هم دادید وظیفه وکیل این است که به وکالت از شما خرج کند. مصارفش را در رساله‌های فقهی آقایان (که تقریباً همه‌ی رساله‌ها مثل هم است) بخوانید، و اگر امکان تشخیص برایتان بود خودتان خرج کنید. مثلاً یکی نوشته بود آیا من عشریه خودم را می‌توانم به این انجمن‌هایی که تشکیل می‌شود بدهم؟ ظاهراً اینها اساسنامه‌ای دارند که خیلی خوب است ولی به صرف کاغذ و اساسنامه نمی‌شود اعتماد کرد. در همه جای دنیا می‌گویند در مملکت ما دموکراسی است، ولی این هم وضع دنیاست که می‌بینید! همه‌ی ملت‌ها می‌گویند ما از همه بهتریم و از همه خوشبخت‌تریم! ولی آیا چنین است؟ این است که خود شخص باید به این جمعیت‌ها مطمئن باشد. اگر مطمئن بود که وجوه الهی در آنجا به مصارف صحیح می‌رسد، می‌شود داد، و آلا نه!

\*\*\*

عشریه که گفته‌اند در واقع ساده کردن خمس و زکات است و آن را به صورت ساده درآورده‌اند. آقای نورعلیشاه مرقوم فرموده‌اند امتحان شده عشریه که می‌دهید مغانی از خمس و زکات است؛ یعنی دیگر خیالتان راحت است که خمس و زکات را داده‌اید.

فقه‌ها می‌گویند اگر از محلّ واجبات شرعیه خرجی کردید و بعد معلوم شد که آن خرج بجا نبوده، باید دوباره آن مبلغ را پرداخت کنید. مثل اینکه گدایی را کنار کوچه‌تان می‌بینید، دلتان می‌سوزد، چیزی به او کمک می‌کنید ولی بعداً معلوم می‌شود که وی فرد ثروتمندی بوده است. بعضی‌ها می‌گویند اصلاً کمک نکنید که به قول کمونیست‌ها انقلاب را به تأخیر می‌اندازید. نه ما می‌گوییم اگر می‌خواهید کمک کنید، بکنید ولی این کار مستحبّ است. این کار اضافه بر آن است که خدا واجب کرده است. خدا وقتی می‌گوید مثلاً باید هزار تومان خرج کنید، هزار تومان را همانطوری که او گفته باید خرج کنید، بیشترش اگر دلتان سوخت می‌توانید خرج کنید، مانعی ندارد، آن مابقی مال خودتان است. چون اینطوری گفته‌اند خیلی‌ها برای اینکه خیالشان راحت بشود می‌گویند من که نمی‌دانم این پولی که می‌دهم به این شخص

که ظاهراً مستحق است آیا واقعاً هست اینکه من نمی‌دانم این پولی که به اینجا می‌دهم این برای ترویج اسلام است یا نیست. چون من نمی‌دانم، به کسی که به نظر من او می‌داند می‌دهم که او از طرف من خرج کند. در این صورت اگر او هم اشتباه کرد دیگر شما گناه ندارید. این است که علما هم در این موارد قبول می‌کنند که این مبلغ را به ایشان بدهند که خرج کنند البته نکاتی هم در این باره هست که چندان صحیح نیست. یکی می‌گفت رفتم پیش یکی از این آقایان دیدم یک صدتومنی می‌داد به آن آقا، آن آقا پس می‌داد، که یک ساعت این می‌داد، دیگری پس می‌داد. اینطور نباید باشد. نیت واقعی تان باید این باشد این مبلغی که می‌دهید، بدهکار به خدا هستید. طلبکار نیستید، بدهکار به خدا هستید. دارید بدهی تان را می‌دهید. البته آن کسی که می‌گیرد، چه خودتان خرج کنید چه دیگری، آن شخص هم افتخار می‌کند که من از طرف خداوند دارم می‌گیرم. پس اگر می‌توانید خودتان مصارفش را پیدا کنید، بسیار خوب است، خودتان خرج کنید.

مسأله دیگر این است که در این مصرف کردن نباید تابع عواطف و احساساتی خارج از حد شوید مثلاً فرزندان گریه می‌کند که پدر رفیقم او را به مسافرت و گردش برده، من هم دلم می‌خواهد. دلتان می‌سوزد خرج سفر اروپای او را می‌دهید. این قبول نیست. اگر بدهید خیلی هم خوب است. منتها از این حساب وجوهات شرعی، نه! آن کسی که می‌خواهد بچه‌ی شش هفت ساله‌اش را مدرسه بگذارد و رفته مدرسه، می‌گویند اینقدر پول بده و ندارد، مسلماً این مقدار واجب‌تر از این سفر اروپای فرزندان است. عواطف خوب است ولی عواطف را در اینجا رعایت کردید، مثل اینکه فرض بفرمایید دوا می‌دهند که به بچه‌تان بدهید. بچه تب دارد و این دوا را باید مثلاً هر شش، هفت ساعت یکبار به او بدهید، می‌چشید می‌بینید تلخ است. بچه هم هر بار که می‌خورد گریه می‌کند و می‌گوید تلخ است. دلتان می‌سوزد. آیا اگر دوا را به او ندهید، کار خوبی است؟ نه! در این دستوری که برای درمان این بیماری است عواطف را داخل نکنید. البته برای مطبوع کردنش عواطف را داخل کنید که این دوا را مثلاً با یک شیرینی توأم کنید و به او بدهید.<sup>۱</sup>

\*\*\*

در زمان ائمه هم آنهایی که شیعیان خالص بودند وجوهاتشان را خدمت امام می‌دادند. بعد از غیبت امام هم رسم بود که وجوهشان را بدهند به کسانی که خودشان را به نحوی نایب امام می‌دانند. ولی از جهت دینی، در مورد مصرف، همه‌ی مؤمنین از این حیث نایب امام تلقی می‌شوند. مصارف وجوهات شرعی، خمس و زکات، عشریه که خلاصه‌ی آنهاست، اگر در رساله‌های آقایان مطالعه بکنید و طبق آن خودتان پرداخت کنید، خیلی بهتر است؛ یعنی زحمت ما هم کم می‌شود و خیلی خوب است. اما اینکه همه به مرجعشان پرداخت می‌کنند، حالا یا مرجع شریعتی یا طریقتی، برای این است که در واقع

می‌گویند ما نمی‌دانیم به چه اشخاصی می‌توان پرداخت کرد. به معلم می‌شود داد؟ به شهرداری می‌شود داد؟ به اشخاص نیازمند می‌شود داد؟ چه نیازهایی؟ چون ما نمی‌دانیم به نماینده می‌دهیم، به کس دیگری که از طرف ما مصرف بکند. بنابراین اگر کسی که مطمئن بودید موردی از موارد پرداخت عشریه است، می‌توانید و بلکه بهتر است خودتان به او بدهید. منتها بعداً اگر فهمیدید که این شخصی که به او دادید به اصطلاح حائز شرایط نبود (چون فقط مستمندان نیستند) آن پرداخت حساب نمی‌شود. باید خودتان از نو پرداخت کنید. بنابراین اگر کسی را کاملاً می‌شناسید و می‌دانید که نیازمند است ولی از تبلی است که در خانه نشسته و نمی‌رود کار کند، با اینکه وضع مالی او خوب نیست، حق ندارید به او بدهید، چون او نباید بیکار باشد. وجوه شرعیه به منزله‌ی بیمه‌ی بیکاری نیست. ولی آنجایی که تشخیص می‌دهید اگر خودتان بپردازید، خیلی هم خوب است، هیچ نگرانی هم ندارد. البته در پرداخت وجوهات شرعی که مقرر فرمودند و همچنین موارد مصرفش، یک هدف کلی هم در نظر گرفته شده که منافع جامعه‌ی مسلمین در آن است. مثلاً اگر یک نفر معتاد که نباید معتاد باشد و ما اعتیاد را حرام می‌دانیم و آن را تحریم کرده‌ایم، به واسطه‌ی عدم داشتن شغل بیکار می‌گردد، و مالی ندارد، به او نمی‌توانید بدهید. مگر اینکه بخواهید به قصد درمانش بدهید. اگر او درمان بخواهد خیلی بیش از این هم می‌شود به او داد که مشککش را درمان کند. ولی به معتادی که درمان نکرده و نمی‌خواهد درمان کند، نمی‌شود داد.

اما به اصطلاح، دین وجوه شرعیه در خانواده به عهده‌ی مرد است. اگر زن و مرد زندگی مشترکی دارند و از اول قرارشان بر این بوده که زن کار کند و درآمدش را خرج منزل کند یا اینکه مثلاً کارمند اداره است یا اموالی دارد، خلاصه درآمد دارد و آنها را خرج منزل می‌کند، در این صورت بر او واجب است که دین خود را ادا کند. اما اگر بر این قرار نبود، مال زن جداگانه است. هر مردی به‌عنوان خانواده نه، ولی به‌عنوان شخص خودش، مثل یک شخص مستقل جداگانه‌ای که ملک دارد، درآمد دارد، از آن درآمد باید دین شرعی را پرداخت کند، زن هم همینطور؛ ولی نه از درآمد خانواده. درآمد خانواده، هزینه‌ی خانواده و مالیات و وجوهات شرعی که بر درآمد خانواده تعلق می‌گیرد به عهده‌ی شوهر است. منتها اگر زن می‌داند که شوهرش نمی‌پردازد، باز هم به عهده‌ی او نیست. ولی باید شوهرش را نصیحت کند و بگوید که این پول را من قبول نمی‌کنم، یا از آن پول مقدار دین را بردارید، جدا بگذارید، از طرف او مابقی را خرج کنید. اما کسانی که این هزینه را در زمان خودش می‌دهند بعد از مرگشان دیگر دینی بر مالشان تعلق نمی‌گیرد.

روزه و خمس و زکات، خَلع است و نماز بُس است. انسان از چیزی که مال خودش است و جزء وجود خودش می‌داند، به میل و اراده‌ی خودش دور می‌اندازد، خَلع می‌کند. البته مثل مشهوری است که می‌گویند روغن ریخته وقف مسجد است، نه! مالی باید باشد که به دست خودتان بدهید. و آلاً مالی که تلف شده، اگر بگویید این بابت وجوه شرعیه‌ای است که خداوند از من طلبکار بود، درست نیست. باید به

میل خودتان وجوه شرعیه را بدهید. نماز، اُلس است یعنی یک چیز جدیدی بر روحیه‌ی انسان اضافه می‌شود. این عبادات اگر هر کدام دقیق و صحیح انجام بشود حالات مختلف انسان را متعادل می‌سازد.<sup>۱</sup>

\*\*\*

در دیون شرعیه، مصرف آن فقط برای نیازمندان و مستمندان نیست. همه‌ی مصارفی که برای امر الهی است جزء دیون شرعی حساب می‌شود. فرض کنید مجلسی که برای خدا و یاد خدا تشکیل می‌شود، صاحب‌خانه کیست؟ خداوند است. هزینه‌ی آن محل را خدا باید بدهد. خدا از کجا بدهد؟ از همین دیونی که ما داریم. ما مدیون هستیم و باید بدهیم. بنابراین می‌بینید یکی از مصارف دیون شرعی همین هزینه‌ها است. اینها را که باید تشخیص بدهد؟ یکی می‌گوید باید در اینجا فرش چنین بگسترانیم. دیگری می‌گوید در همان اتاق گلی و روی همان فرشی که بنشینند یک چراغ کافی است. تشخیص آن به عهده‌ی کسانی است که اهل تشخیص هستند و این وظایف را دارند. فرض کنید در حسینیه گرما زیاد است، کولر می‌گذارند. خرج این را خدا باید بدهد. ما اینجا برای خدا می‌آییم و آلا در خانه‌ی ما کولر بهتری هست. آن خرجی که خدا باید بدهد از دیونی است که ما می‌پردازیم. یکی از اینها برای حفظ عدالت است تا به قول حافظ: «گدا غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند». این را به که سپرده؟ که می‌تواند؟ این را هم به خود افراد بشر سپرده است. خود او اینها را آفریده و خود او می‌گوید فکر کنید. که تفاوت شما با حیوانات دیگری که آفریدم و مقرر کردم که همه‌ی آنها مُسَخَّر شما باشند، چیست. نگاه کنید به شما چیزی داده‌ام که به آنها نداده‌ام و همان موجب شده که شما بر همه‌ی جهان مسلط باشید. آن چیست؟ آن فکر است که در پندصالح هم نوشته‌اند فکر پایان‌بین. فکر کنید ببینید که هستید؟

موارد مصرف وجوه شرعیه، عشریه‌ای که می‌پردازید، در همه‌ی رساله‌ها نوشته شده است. باید رساله‌ی آن مجتهدی را که با همان امکان تحقیق که دارید، تحقیق کردید، دیدید خوب است، بخوانید و بر طبق آن عمل کنید. دیده‌اید که خیلی وسواس می‌شود در آن داشت که آیا این مصرفی که من می‌کنم درست است یا درست نیست؟ آدم وسواس دارد آیا به خانواده‌ی فلان کس که زندانی است، کمک کنم یا نه؟ یکی می‌گوید بله کمک کن، دیگری می‌گوید اگر کمک کنی دیگران هم از زندان نمی‌ترسند و می‌گویند خرج که می‌دهند این است که دچار مشکل می‌شوی. یکی خرج زندگی ندارد، ولی بچه‌هایش را به برزیل فرستاده است و کنار خیابان می‌نشیند و می‌گوید برای خرج بچه‌هایم کمک کنید. راست هم می‌گوید خرج آنها را ندارد ولی آیا باید به او کمک کرد یا نه؟ از این قبیل خیلی هست. بعضی که این وسواس را دارند و ناراحت هستند که نمی‌دانند چه کار کنند می‌گویند ما خود نمی‌دانیم به یکی نیابت می‌دهیم که به هر کس می‌داند بدهد، این است که می‌آیند و عشریه‌ی خود را می‌پردازند. این در واقع

وکالتی است که به ما می‌دهند تا ما در محل مصرف آن خرج کنیم. خیلی خوشحال می‌شوم که این مبلغ را به ما ندهید، خود شما خرج کنید یا به هر که می‌خواهید وکالت دهید که هم او از شما خوشحال بشود و هم از گردن شما مسئولیت برداشته شود. این است که این قسمت پرداخت به دیگران از جانب شما واجب نیست. و این در واقع برای این است که مسئولیت سنگینی را که احساس می‌کنید از گردن بردارید.<sup>۱</sup>



\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در جلسات فقری رعایت حجاب اسلامی (جدا بودن محل جلوس خواهران از برادران رعایت شود) گرچه این دستور در همه جا در جلسات شخصی و خصوصی هم باید رعایت شود، متعهداً رعایت آن در جلسات فقری از اوجب واجبات است.<sup>۱</sup>

\*\*\*

در نشست‌هایی که به‌عنوان مجلس فقری تشکیل می‌شود ولو با عده‌ی معدودی که احياناً ممکن است محارم یکدیگر باشند، باید رعایت حجاب شرعی به عمل آمده و محلّ جلوس خواهران و برادران مجزاً باشد.<sup>۲</sup>

\*\*\*

حجاب زنان واجب است و همیشه این امر توصیه شده است و حتی همین مسأله‌ی رعایت و حفظ حجاب در موقع نماز که برای زن واجب است (ولو در اتاق خلوتی باشد و هیچکس در اتاق نباشد) خود نشان‌دهنده‌ی اهمّیت حجاب و واجب بودن آن می‌باشد و البته مکرراً این مسأله تذکر داده شده است.<sup>۳</sup>

در مورد رعایت حجاب اسلامی زنان که شرط لازم عفتِ فردی و اجتماعی است و همچنین رعایت تقوا در مردان، دقت فراوان بنمایید.<sup>۴</sup>

\*\*\*

راجع به حجاب سؤال کرده بودید و درباره‌ی روابط خانوادگی‌تان، البته این نظریه‌ی شما که باید حجاب اسلامی رعایت شود صحیح می‌باشد، ولی حجاب اسلامی فقط منحصر به چادر نیست و البته بهترین طریق حجاب اسلامی چادر می‌باشد. بنابراین از این حیث با خانمتان به توافق برسید و هر دو به نحوی رفتار کنید که هم مطابق با شرع انور باشد و هم مطابق با تمایل هر دو نفر.<sup>۵</sup>

\*\*\*

بانوان محترم با عفت و پاکدامنی و دیانت و پرهیزکاری و وفاداری به پیمان زناشویی و اقدام به وظایف مهمّ مدیریت خانواده و همسررداری و صبر و تحمل در برابر مشکلات زندگی در استحکام نهاد مقدّس خانواده بکوشند و رعایت حجاب اسلامی که در زندگی همه‌ی افراد جامعه بسیار مؤثر است را

۱. برگرفته از بند دهم بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۷۵/۱۲/۱۹ ه. ش.

۲. برگرفته از بند پنجم بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۷۶/۷/۱ ه. ش.

۳. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۷۶/۶/۱۸ ه. ش.

۴. برگرفته از بند اول بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۷۵/۱۰/۲۸ ه. ش.

۵. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۷۶/۶/۱۰ ه. ش.

مورد عمل قرار دهند و مسئولیت پرورش و سازندگی نسل آینده را که به عهده‌ی آنان است، عزت و افتخار دانسته و آن را موجب تقرب به خدا بدانند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

همانطور که در اولین اعلامیه آمده، و در موقعیت‌های گوناگون برای خواهران ایمانی تأکید شده است، رعایت حجاب خانم‌ها توصیه می‌گردد و هر نظر و عمل که با این دستور صریح منافات داشته باشد، مورد قبول نخواهد بود.<sup>۲</sup>

\*\*\*

درباره‌ی مسأله‌ی حجاب هم چند بار در جلسات عمومی فقری بحث شده است. شاید منظور عمده از حجاب آن است که به هیچ‌وجه تحریک جنسی در جامعه (جز در موارد جایز و شرعی) وجود نداشته باشد. و به همین دلیل است آنچه روانکاوان می‌گویند که رؤیت بدن زن برای مرد تحریک‌آمیز است ولی دیدن بدن مرد برای زن آن حالت تحریک‌آمیز را کمتر دارد و به این جهت خداوند برای هر دو حجاب‌هایی را دستور داده. و آن حجاب‌هایی را که در موارد خاص مقرر کرده برای این است که در سایر موارد عادت کنند؛ مثلاً فرموده است که در موقع نماز هم (ولو هیچکس نباشد) باید این حجاب را رعایت کنید. کما اینکه وقتی بخواهید نماز بخوانید باید موها پوشیده باشد و حجابی که در بیرون دارید داشته باشید.

حجاب همان حجابی است که در قرآن ذکر شده و حتی در مورد حج گفته‌اند تمام قوس صورت زن باید پیدا باشد؛ که اگر قوس صورت پیدا نباشد و نقاب بپوشد، حج درست نیست و باطل است.<sup>۳</sup>

\*\*\*

فقط بدانید که حجاب برای آرامش روحی و فکری خود شخص و آنهایی است که او را می‌بینند. این هدف عمده‌اش است ولی نه اینکه بگویید عفت به این حجاب نیست و به کلی بی‌رعایت باشید، نه! حجاب را باید رعایت کنید، حجاب شرعی را و حداقل حجابی که گفته‌اند. اما حکمت آن همان است.<sup>۴</sup>

\*\*\*

سؤالی راجع به حجاب شده. البته امروز این مسأله خیلی زیر ذره‌بین گذاشته شده اگر یک موی شما بیرون باشد هزار جار و جنجال دارد حتی بیشتر از آنکه یکی مریض شود و یا داخل گودالی بیفتد و پایش بشکند و او را ببرند بیمارستان. آن یک موی شما مهم‌تر از این شده. حالا ببینید اینها چیزهایی عمومی است اما مسأله‌ی حجاب را از چند نظر باید نگاه کنید یکی از جهت آداب و رسوم در فیلم‌ها و

۱. برگرفته از بند هشتم بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۸۱/۱۲/۲۹ ه. ش.

۲. برگرفته از بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۸۲/۸/۴ ه. ش.

۳. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۲/۲۲ ه. ش.

۴. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۲/۱۱ ه. ش.

سینما و تئاتر و غیره، در فرنگستان خیلی آزادند ولی همانها آیا وقتی می‌خواهند پیش بزرگتری بیایند که احترام او را دارند همانطوری می‌آیند؟ نه! حتماً لباسی، پوششی، محض احترام می‌گذارند. یا وقتی می‌خواهند بروند کلیسا، همانطوری می‌روند؟ من مدتی که در پاریس بودم بعضی روزها کلیسا می‌رفتم، خیلی تفاوت داشت. شما خودتان در تابستان به‌خصوص که هوا گرم می‌شود در خانه جلوی بچه‌ها و حتی جلوی شوهر و برادر و یا پدرتان که مَحْرَمند یک‌طور لباس می‌پوشید، ولی اگر کسی از در بیاید، فوری لباسی کامل‌تر می‌پوشید. این یک جنبه‌ی حجاب است، جنبه‌ی احترام است. کمالینکه گفته‌اند چادر حجاب احترام‌آمیز است. مثل اینکه این عبا، من اگر عبا را هم بردارم لباس دارم، ولی عبا به احترام اهمّیت مجلس و اهمّیت معنوی حاضرین است. این یک جنبه از لحاظ رعایت آداب و رسوم است.

بعد هم به جای اینکه دعوا و داد بیداد با دختر جوان خود بکنید، او را متوجّه کنید که روزگاری تو همسن من خواهی شد و مثل من می‌شوی و همین عقیده را خواهی داشت برای اینکه من هم که جوان بودم مثل تو اینطور بودم ولی حالا اینطور شدم و روزگار به من درس داده است. سخت‌گیری و فشار هم مضر است. باید به جوان و هر کس دیگری فهماند تا متوجّه بشود. شاعر می‌گوید:

پری رو تاب مستوری ندارد در ار بندی سر از روزن برآرد

پس این فشار و حاکمیت نشان دادن مفید نیست. به‌علاوه خدایی که آدم و حوا را پس از ارتکاب خطا بخشید، خدایی که خودتان ببینید چه‌ها را می‌بخشد، اکنون نیز ان‌شاءالله می‌بخشد و کمک می‌کند که خود شخص متوجّه شود و آن حاکم درونی به او بگوید و یک مقداری هم عکس‌العمل خارجی کمک می‌کند.<sup>۱</sup>

## موادمخدر و معتاد

در درویشی، در سلسله‌ی ما، همه اطلاع داریم که مواد مخدرّ تحریم شده است. به این معنی که استعمال آن به‌عنوان ماده‌ی مخدرّ صحیح نیست. این تحریم در زمان آقای سلطان‌علیشاه رسماً اعلام شد ولی عملاً این تحریم از قدیم بوده است. در خیلی موارد دیگر نیز اینطور است، مثلاً در خود اسلام گفته شده است که شراب سکر می‌آورد و انسان را از حالت عادی خارج می‌کند، این موضوع از قدیم هم حرام بوده و پیغمبران سلف نیز استعمال نمی‌کردند. ولی چون امر الهی نبوده این حرمت را به دیگران توصیه نکرده‌اند. جز در مورد حضرت یعقوب (که لقب ایشان اسرائیل بود) که خداوند می‌فرماید همان چیزهایی که یعقوب بر خود حرام کرده، بر شما نیز حرام است. ولی اعلام عمومی حرمت آن ماند تا زمان پیغمبر ما، که رسماً اعلام شد. خیلی از موارد دیگر نیز مانند مواد مخدرّ هم این‌گونه بوده است (البته این حرمت به‌عنوان مواد مخدرّ است و اگر فایده‌ای به غیر از عنوان مخدرّ داشته باشد می‌تواند مصرف گردد) مثلاً فرض بفرمایید همین موادی که برای مخدرّ استفاده می‌شود (مثلاً تریاک که ساده‌ترین آنهاست) اگر به‌صورت مرفین و ضد درد و البته با تجویز طبیب استفاده شود، جایز است. در تفسیر بیان السعادة که حضرت سلطان‌علیشاه تحریم آن را اعلام کردند این مطلب هم ذکر شده است، گویانکه اگر هم بیان نمی‌کردند باز هم این قاعده‌ی فعلی برقرار بود. ایشان فرمودند: اشخاص مسن مثلاً شصت سال به بالا که دردهایی دارند که جز با استعمال این قبیل مواد قابل درمان نیست، به اندازه‌ی رفع ضرورت حق دارند مصرف کنند. البته این در طب و مسائل طبی است و در مورد انواع دواها نیز همینطور است. فرض کنید سیانور که خیلی از خودکشی‌های سیاسی که در روزنامه‌ها می‌نویسند با کپسول سیانور است، در بسیاری از موارد جان‌بخش است و در این صورت استفاده از آن جایز است و دکتراها هم استفاده می‌کنند.

این فکر که چه باید کرد، معنی ندارد، اگر بیماری درمان دیگری ندارد و درد آنطوری است که قابل تحمل نیست، می‌توان از این مواد به اندازه‌ی رفع درد استفاده کرد، اما عیب مواد مخدرّ از لحاظ دارویی و شیمیایی هم این است که زیاده‌طلب است و آدم هر اندازه مصرف کند، زیادتر می‌خواهد.

حال با توجه به اینکه در درویشی استعمال مواد مخدرّ را تحریم کرده‌اند، تکلیف معتادها چه می‌شود؟ معتادها اول باید ترک اعتیاد کنند، ما هم برای معالجه و درمان هر کمکی لازم باشد می‌کنیم. درمان که کردند آنوقت برای طلب بیابند. چیزهایی که در اینطور تحریم‌ها، مثل شراب و تریاک و غیره، منع شده در واقع مضرّاتی هم برای بدن دارند؛ مثلاً استفاده از مواد مخدرّ، برای کسی که معتاد باشد برای بدن او ضرر هم دارد بطوری که سیستم اعصاب او را سست می‌کند و.... اما توجه کنید که احتراز و دوری ما نه تنها به خاطر ضرر آن، بلکه به علت دستوری است که داده‌اند. البته تمام انسان‌ها بطور

عقلانی موظف هستند از چیزی که برای بدن ضرر دارد دوری کنند، ولی ما غیر از این مورد، جهت دیگری هم داریم که چون به ما دستور داده‌اند از آن دوری کنید، ما به دلیل این امر، اجتناب می‌کنیم. فرض کنید ماه رمضان که به ما دستور داده‌اند از سحر تا غروب آفتاب نه بخورید و نه بیاشامید، ما این کار را می‌کنیم حال اگر در وسط روز خیلی تشنه شدید و ظرف آب سرد هم در دسترس شما بود، نوشیدن آن نه تنها هیچ ضرری برای بدن ندارد بلکه شاید فایده هم داشته باشد ولی ما نمی‌خوریم، نه به خاطر اثر آن، بلکه به خاطر اینکه به ما گفته‌اند: نیاشامید. در اینجا اگر این توجّه در نیت ما باشد، خود این عمل یک ثوابی دارد. بنده قبلاً عرض کرده بودم که کار خیر و ثواب برای کسی که خداشناس است روی زمین ریخته و او فقط باید آن را جارو کند و جمع کند! هر کاری که می‌کند، هر قدمی که برمی‌دارد وقتی که به قصد اطاعت امر الهی باشد، خیر است و خیر تلقی می‌شود. بنابراین از این حیث نگرانی وجود ندارد. اما علاج آنکه جلوی تریاک را بگیرند این نیست که مثلاً بگویند: کسی که دزدی می‌کند چون با دست دزدی می‌کند، پس دست همه را باید ببرند که دزدی نشود. اعتیاد مواد مخدّر را باید درمان کرد، چون بیماری است، عادت به هر چیزی هم قدرت و نیروی زیادی ایجاد می‌کند و هم مضراتی دارد، در عادت به مواد مخدّر نیز قوه‌ی تعقل از بین می‌رود.

در دوران جدید عرفان و تصوّف که از زمان آقای سلطان‌علیشاه شروع شده است، ایشان طیب هم بودند؛ غیر از طیب معنوی، طیب جسمانی هم بودند و رعایت صحّت بدن را خیلی توصیه می‌کردند. البته این توصیه از قدیم بوده نه اینکه امر جدیدی باشد و قدما تکیه‌ی زیادی بر این مسأله داشتند. مواد مخدّر انسان را از حالت شعور بیرون می‌برد، شعور نه به معنای فهم، به معنی آگاه بودن از آنچه می‌کند. عرفان می‌خواهد اگر شهودی برای فرد دست می‌دهد در کمال هوشیاری باشد. البته رویا خود یک مطلبی جداگانه است که به وسیله‌ی آن انسان خیلی از مسائلی را که هنوز نمی‌تواند در بیداری ببیند در خواب می‌بیند. مسأله‌ی میل به دیدن یا کشف و شهود موجب شده که بسیاری از معتادین برای اینکه از حالت بیداری بیرون بیایند و به خیال خود کشف و شهود عرفانی داشته باشند، به مواد مخدّر پناه می‌برند و حال آنکه آن حالات مثل هذیان‌های یک دیوانه است و کشف و شهود نیست. کشف و شهود وقتی است که در کمال بیداری چیزهایی را ببیند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

بعضی از کسانی که معتاد هستند، مواد مخدّر را از دوستان خود می‌گیرند، البته اعتیاد بیماری‌ای نیست که واگیردار باشد، دوستانشان به آنها تعارف کرده‌اند و بعد اصرار کرده‌اند که: بیا، آدم با یک بار مصرف که معتاد نمی‌شود. بعد می‌بیند که اتفاقی نیفتاد و ضرری ندید و رفیق خود را هم راضی کرده، یک بار دیگر هم مصرف می‌کند و می‌بیند که هم رفیق خود را راضی کرده و هم ضرری ندیده است.

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۳/۸ ه. ش.

همینطور کم‌کم در مردابی می‌افتد که هر چه تقلا کند پایین‌تر می‌رود. معتادین بیشتر همینطور هستند. اول فکر می‌کنند ما که معتاد نمی‌شویم، یک بار کشیدن اعتیاد نمی‌آورد. این در مورد سیگار هم خیلی مشهود است و ما همه دیده‌ایم و حال آنکه کسی که می‌داند اعتیاد یک عادت بد است، از اول نباید به دنبال آن برود. نگوید: با یک بار کسی معتاد نمی‌شود. برای همان یک بار هم نباید دنبال اعتیاد برود.<sup>۱</sup>

\*\*\*

در وصایای حضرت سلطان‌علیشاه و جانشینان ایشان، به موضوع تحریم مواد مخدر اشاره شده است و حتی حضرت صالح‌علیشاه در وصیت‌نامه خویش فرموده‌اند که من راضی نیستم از ارث من دیناری صرف این مسائل شود و اگر خدای نکرده در ورثه من معتادی باشد نمی‌گویم که او را از ارث محروم می‌کنم ولی می‌گویم راضی نیستم؛ که همین مطلب موجب شده است معتاد در خانواده‌ی ما بسیار کم باشد و نسبت به مسأله‌ی اعتیاد، در خانواده‌ی ما نفرتی ایجاد شده است که افراد برای فرار از این نفرت، خودشان را از معتاد شدن و اعتیاد دور نگاه می‌دارند.<sup>۲</sup>

\*\*\*

همانطور که می‌دانید متجاوز از صد سال است که برای اول بار حضرت سلطان‌علیشاه شهید استعمال مواد مخدر را تحریم فرمود و حتی معتادین را دستگیری نمی‌فرمودند؛ و جانشینان ایشان نیز با تأکید مجدد و مکرر بر این تحریم همین روش را داشتند. خدای نکرده اگر برادر یا خواهری ولو اندک اعتیاد داشته باشد به درگاه خداوند توبه کند و مسألت نماید که همّت و اراده‌ی ترک عادت را مرحمت کنند. و چون اینگونه اعتیادات عقل را مخدوش و احیاناً زایل می‌سازد، تا قبل از قبول توبه و ترک اعتیاد در مجالس فقری حاضر نشود، و به قرینه‌ی آیه‌ی کریمه‌ی: *لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى*،<sup>۳</sup> به‌ندرت و در مواقع هوشیاری حاضر شود.<sup>۴</sup>

مسأله‌ی اعتیاد بسیار مهم است. اعتیاد هم فساد است و هم مُفسِدِ دیگران؛ توجّه داده می‌شود که معتاد را اگر غیر فقیر است به مجلس راه ندهند و اگر از اخوان است مسلماً بعد از تشرّف به فقر است که به این گناه آلوده شده است زیرا از معتاد دستگیری نمی‌شود. چنین شخصی خود باید توجّه کند و لااقل آیه‌ی: *لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى*<sup>۵</sup> را ملاک قرار داده و مجلس فقری را که محلّ ذکر خداست، آلوده نسازد.<sup>۶</sup>

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۳/۱۲ ه. ش.

۲. برگرفته از گفت‌وگوهای عرفانی، تاریخ مرداد ۱۳۸۷ ه. ش.

۳. سوره نساء، آیه ۴۳: هنگامی که مست هستید گرد نماز نگرید.

۴. بند دوم از بیانیه‌ی تاریخ ۷ رمضان ۱۴۱۷ ه. ق. برابر با ۱۳۷۵/۱۰/۲۸ ه. ش.

۵. سوره نساء، آیه ۴۳.

۶. بند ۷ از بیانیه‌ی تاریخ ۲۰ جمادی‌الاول ۱۴۱۸ ه. ق. برابر با ۱۳۷۶/۷/۱ ه. ش.

\*\*\*

پیام در خصوص حرمت اعتیاد به مواد مخدر و توزیع و فروش آن

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ...

اخوان گرامی بالاخص مشایخ و مأذونین عزیز سلمهم الله

اخيراً شنیده شده است که در بعضی مناطق کسانی به اعتیاد مواد مخدر مبتلا شده یا در توزیع و فروش آن اقداماتی کرده‌اند. با داشتن امید به اینکه این خبر اصولاً صحت نداشته باشد، تذکر نکات ذیل را ضروری دانستم:

الف- همانطور که در اولین بیانیه به مناسبت رحلت حضرت آقای محبوب‌علیشاه رحمته الله تذکر داده و بارها آن را به انحای مختلف تکرار کرده‌ام اعتیاد به مواد مخدر عقل را مخدوش و احیاناً زایل می‌سازد و موجب پیدایش توهمات می‌شود که به‌خصوص برای سالک مضر است و از حیث اخلاقی نیز ضعف و زبونی می‌آورد که مغایر اخلاق فردی و اجتماعی است. از حیث جسمانی نیز آثار آن کاملاً مشهود است.

عوارض سوء این عمل آنقدر بسیار است که متجاوز از یکصد سال قبل جدّ امجد و سلف فقری بزرگوارم مرحوم حضرت سلطان‌علیشاه شهید با اینکه در مسائل شرعی دخالت نمی‌کردند، احساس خطر کردند و برای اولین بار در تفسیر بیان السعاده در ذیل آیه‌ی مذکور در صدر نامه، حکم به تحریم آن دادند. نتایج این بصیرت عرفانی و پیش‌بینی ایشان را در آن زمان اکنون شاهدیم که چگونه این ابتلا تبدیل به مسأله‌ی ملی و بلکه بین‌المللی شده است. پس از آن حضرت همین حکم را جانشینان ایشان تأیید و مجری داشته‌اند.

ب- اعتیاد به مواد مخدر هم موجب فساد خود شخص معتاد و هم افساد دیگران است، لذا باید از اشاعه‌ی آن جلوگیری کنند. کسانی که خدای نکرده اقدام به توزیع یا فروش مواد مخدر می‌کنند گناهشان از خود معتادین بیشتر است. گناه این کار در مجالس فقری که مجالس انس و یاد خدا است و حرمت خاص خود را دارد، بیشتر نیز می‌شود. باید مراقب حضور معتادین یا عوامل پخش در مجالس فقری بود.

ج- وظیفه‌ی همه‌ی فقرا این است که کمک کنند رفع اعتیاد از معتادان شود و اسباب گسترش آن فراهم نشود که اشاعه یابد یا اصولاً گرایش به آن پیدا شود. خصوصاً آقایان مشایخ که سمت راهنمایی معنوی فقرا را بر عهده دارند موظفند که اقدام جدی در این باره بکنند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

من دیده‌ام کسی که معتاد باشد اگر پولی به او بدهند صرف خانواده‌اش نمی‌کند. اول صرف اعتیاد

خودش می‌کند، حتی از نان هم برایش واجب‌تر است. یک نفر به این طریق در حالت ناراحتی است و از شما درخواستی می‌کند و چیزی می‌خواهد. از یک طرف می‌بینید اگر به او کمک کنید به اعتیادش کمک کرده‌اید و اگر کمک نکنید هم دلتان می‌سوزد، اینجا از موباریکتر است و تصمیم گرفتن مشکل است. چاره‌ی کار مثلاً این است که زحمت بیشتری بکشید و به جای پول، کالا برای او بخرید و به منزلش بدهید. این راه را از کجا پیدا کنیم؟ این مثال کوچکی بود که زدم که برای همه پیش آمده است. در همه‌ی مسائل می‌توان دقت کرد. خداوند به انسان قوه‌ی تفکر و تعقل داده است. اگر انسان خودش را پاک کند عمل صحیح به او الهام می‌شود.<sup>۱</sup>

\*\*\*

اینهایی که معتاد بوده و بعد از مدتی ترک می‌کنند و دو مرتبه معتاد می‌شوند، اینها نه اینکه دلشان می‌خواهد معتاد شوند، اینها به اعتیاد عادت کرده‌اند. ترک عادت موجب مرض است. عادت خود را ترک کرده‌اند. خود ترک باز عادت است، تا این عادت جای عادت قدیم را بگیرد، طول می‌کشد. جز این نیست که عادت جدید می‌شکند و عادت قدیم (اعتیاد) برمی‌گردد. در جایی که اشخاص معتاد اعتیادشان را ترک می‌کنند باید تمام دوستان قدیم خود را نیز رها کنند، برای اینکه اگر در مجالسی بروند که بوی مواد مخدر به آنها بخورد، این عادت ترک اعتیاد از بین می‌رود. این یک رکن عمده‌ی نقاط ضعف است. پس به حبل‌المتین و عروة‌الوثقی متوسل شوید و از همان اول سعی کنید که این عادت ایجاد نشود.<sup>۲</sup>

۱. برگرفته از شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن، دبی، زمستان سال ۱۳۷۹ ه. ش.  
 ۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح یک‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۳/۱۲ ه. ش.



\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

طریقت گنابادی، طریقه‌ای از سلسله‌ی نعمت‌اللّهی است و همان دستوراتی که حضرت شاه نعمت‌الله ولی داده‌اند در این طریقه به قوّت خود باقی است. نام این طریقت از این جهت گنابادی گفته شده است که بعد از فوت حضرت رحمت‌علیشاه شیرازی، آقای حاج آقا محمد، عموی حضرت رحمت‌علیشاه با عنوان منورعلیشاه خود را به جانشینی ایشان معرفی کردند و آقای حاج میرزا حسن صفی (که بعداً به صفی‌علیشاه مشهور شد) با ایشان بیعت کردند، ولی بعد از مدّتی جدا شده و مستقلاً ادّعای رهبری طریقت نمودند و در مقابل حاج آقا محمد منورعلیشاه قرار گرفتند. حضرت آقای حاج محمدکاظم سعادت‌علیشاه اصفهانی، با اجازه‌نامه‌ای که حاکی از جانشینی ایشان بود خود را به جانشینی معرفی کردند، منتهی اوضاع زمان و مکان به نحوی بود که ایشان هم از طرف رقبای درویشی و هم از طرف علما مورد حمله و انتقاد بودند، که به ناچار از اصفهان به تهران مراجعت نمودند و مدّت قطیبت ایشان کوتاه بود. بعد از ایشان آقای حاج ملاسلطان محمد بیدختی گنابادی جانشین شدند که چون در علوم معقول و منقول به حدّ کمال رسیده بودند و از طرفی سی و چند سال دوران قطیبت ایشان بود، سلسله به نام ایشان به نام گنابادی شهرت پیدا کرد.<sup>۱</sup>

\*\*\*

سلسله‌ی ما به نام سلسله‌ی گنابادی یکی از سلاسل نعمت‌اللّهی مشهور است. سلسله‌ی نعمت‌اللّهی انشعاب آخرینش در سال ۱۲۷۸ ق. یعنی حدود ۱۵۰ سال قبل به وقوع پیوست که یک سلسله فعلاً به نام دکتر نوربخش است، یکی هم سلسله‌ی گنابادی است و دیگری سلسله‌ی صفی‌علیشاهی. سلسله‌ی گنابادی به مناسبت حاج ملاسلطان محمد گنابادی که در دوران خود برجستگی خاصی پیدا کرده بود به نام سلسله‌ی گنابادی مشهور شد؛ که مقبره‌ی ایشان در همان بیدخت گناباد است که دیده‌اید. در زمان غیبت، وکیل و نماینده‌ی امام معین شده است که از طرف حضرت بیعت بگیرد و بعد جانشین تعیین کند تا برسد به امروز. قبر آن چهار نفر از بزرگوارانی را که شما دیدید، چهارنفری هستند که آخرین کسانی بودند که در این سلسله مرجعیّت داشتند و بعد از ایشان هم؛ یعنی بعد از آخرین آنها، مرحوم حاج علی تابنده (محبوب‌علیشاه) بود که من جانشین ایشان هستم و این سلسله به اینجا رسیده است. تفاوتی که در شیعه، بین فقها و عرفا هست معنأً اختلاف نیست بلکه تفاوت نظر است. آقایان فقها می‌گویند که ما دلیلی نداریم بر اینکه در زمان غیبت نیز نمایندگان خاصی که بطور مستقیم یا

۱. برگرفته از مکاتیب عرفاتی، تاریخ ۱۳۷۶/۴/۱۲ ه. ش.

غیرمستقیم بیعت بگیرند معین شده باشند و دلیلی بر این امر وجود ندارد و بنابراین امر دین صرفاً مربوط به فقها است که بنابر روایاتی که شده است می‌گویند: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَافِظًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ<sup>۱</sup>، کسانی که از فقها، دانشمندان علمی، دارای این خصوصیات بودند؛ بر مردم عوام است که از آنها در اعمال شرع تقلید کنند. عرفا و ما می‌گوییم تقلید به جای خود درست است ولی تقلید در اعمال شرعی است و در اعتقادات تقلید نیست. در اعتقادات باید از کسی که مجاز از طرف امام باشد تلقین ذکر گرفت و باید بیعت کرد و با این بیعت اتصال به امام پیدا کرد؛ یعنی در واقع شخص آماده می‌شود برای اینکه اگر امام دوازدهم علیه السلام ظاهر شد جزء قشون آن حضرت باشد. به علاوه ذکر و یاد زبانی کافی نیست برای اینکه خیلی اوقات زبان، کلامی می‌گوید ولی دل خبر نمی‌شود. منظور از دل روح انسان است؛ یعنی با زبان چیزی می‌گوید ولی لقلقه‌ی زبان تلقی می‌شود. باید بر ذکر قلبی که از طرف شخص مجاز از طرف امام داده می‌شود، بر آن ذکر مداومت کند و تقریباً بدین طریق می‌توان گفت که همیشه به یاد خدا باشد، نه تنها در نماز یا عبادات دیگر، بلکه همواره به یاد خدا باشد.<sup>۲</sup>

۱. بحار/الانوار، ج ۲، ص ۸۸.

۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۷۶/۷/۸ ه. ش.

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در قدیم خانقاه عمدتاً برای این بود که چون اماکن سکونت، مثل هتل و مُتل وجود نداشت، درویش‌ها برای اینکه دوستانشان که از شهرستان‌های دیگر می‌رسند محلی داشته باشند، جایگاهی درست می‌کردند به نام خانقاه و چون در آنجا جمع می‌شدند غالباً عبادات و گفتارها و مجالسشان هم در همانجا انجام می‌شد. ولی در دوران امروز که وسایل نقل و انتقال و سکونت فراهم است، خانقاه معنی ندارد و لذا در سلسله‌ی خود حسینیه تأسیس می‌کنیم که جنبه‌ی عزاداری و یادبود امام حسین نیز هست. فرق حسینیه و مسجد آن است که مسجد بدون اینکه ذکر کنند خودبه‌خود وقف تلقی می‌شود ولی حسینیه اگر در وقفنامه ذکر نکنند وقف تلقی نمی‌شود. حسینیه‌ی امیرسلیمانی هم که پرسیده‌اید، امیرسلیمانی نام فامیل خانواده‌ای است از بزرگان قاجار که همه به اعتقاد به تشیع و عمل به ارکان و عزاداری حضرت امام حسین شهرت داشتند. مرحوم عضدالملک بزرگ که نایب‌السلطنه‌ی احمدشاه بود، این محل را اختصاص به مجالس عزاداری و روضه‌خوانی داده بود. فرزند او، مرحوم مصطفی امیرسلیمانی، مشهور به مشیرالسلطنه، نیز این امر را ادامه داد و وقفنامه‌ی رسمی برای اینجا نوشت که کماکان به وقف عمل می‌شود.<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

ذکر یعنی یادآوری، ذکر و فکری که فرمودند برای این است که اولاً همیشه به یاد خدا باشیم و یادمان باشد که «ما ز بالاییم و بالا می‌رویم» البته هنوز به بالا نرفته‌ایم، ولی بالاخره به بالا می‌رویم. و بعد هم بتوانیم تمرکز فکر پیدا کنیم، هم خود ذکر را باید با تمرکز فکر انجام داد و هم ذکر برای این است که تمرکز فکر را پیدا کنیم؛ بنابراین به هر اندازه که خدا قسمت کرد و توانستیم حواس خود را جمع کنیم و با تمرکز فکر، ذکر خود را بگوییم، باید خوشحال باشیم، ولی درصدد پیشرفت باشیم.

این مسائل معنوی (به اصطلاح ذکر و فکر و تمرکز فکری و غیره) حد ندارد که بگوییم دیگر الان تمرکز پیدا کرده‌ایم، نه، باز هم باید تلاش بیشتر کرد، توقف در آن غلط است، باید حرکت کرد و بیشتر جلو رفت، این است که اگر می‌گویید تمرکز ما کم است، همان مقدار هم که هست ان شاء الله در مسیر است، وظیفه داریم در این مسیر کوشش کنیم تا بیشتر شود، حالا شد یا نشد آن دیگر زیاد به کوشش ما بستگی ندارد:

گر چه وصالش نه به کوشش دهند در طلبش هر چه توانی بکوش

چیزی که بیشتر موجب حواس پرتی ما می‌شود، مسائل زندگی و مادی است، به خصوص این مسأله برای خانم‌ها بیشتر است و چون بیشتر بار مسؤولیت داخل خانواده از قبیل تربیت فرزندان و تحمل ناراحتی‌های خانوادگی و ایجاد آرامش در خانواده بر عهده‌ی آنهاست، لذا به همان اندازه که کوشش می‌کنند، عبادت محسوب می‌شود.<sup>۱</sup>

\*\*\*

ذکری که در این مسیر به سالک می‌دهند، اولاً مثل یک ورزش است، باید ورزش کرد که حواس متوجه خداوند شود و ثانیاً مثل فریاد آن مورچه‌ای است که گم شده است و اگر فریاد بزند من گم شده‌ام، صدای او به گوش شبانش می‌رسد. البته خداوند همه‌ی صداها را می‌شنود، اگر ناله کنید یا فریاد بزنید، خداوند همه را می‌شنود؛ ذکر به منزله‌ی فریادی است که من اینجا هستم، دست من را بگیرد و من را ببرید، به این جهت ذکر به سالک داده می‌شود. و یا مثل این موبایل‌هاست که الان در دسترس همه است. در بعضی موبایل‌ها وقتی نام مخاطب را می‌گویید، خودش شماره را می‌گیرد. اگر نام دیگری را بگویید که طرف شما نیست، نمی‌تواند آن را بگیرد، چون برای آن نام تنظیم شده؛ مثلاً اگر برای نام «حسن آقا» تنظیم شده، ولی شما بگویید «حسن» یا «آقا حسن» باز نمی‌شود، ولی اگر بگویید

«حسن آقا» جواب می‌دهد و شماره می‌گیرد. این رمزی بین خود شما و موبایلی است که رمز را به آن داده‌اید، ذکر می‌دهد که داده‌اند، همینطور است. فرض بفرمایید کسی در راه گم شده و علت گم شدن او هم این است که به خدا خیلی رجا دارد و می‌گوید: خدا همه‌ی گناهان را می‌بخشد، پس من همه نوع گناه می‌کنم؛ کلیدی که به این شخص می‌دهند، باید بگوید: «یا غَفَّار»، این رمز بین او و خداست یعنی اگر من خطا کردم می‌بخشی؛ البته نه اینکه اگر این شخص بجای «یا غَفَّار» بگوید «یا رحمان»، خدا جواب نمی‌دهد، نه! ولی این دوا می‌شود، خدا می‌گوید: چه می‌گویی؟ و سیم ارتباط قطع می‌شود، ولی ذکر خود را که بگویند اثر دارد. مقصود از اینکه گفته‌اند ذکر شما همان ذکر گفته شده به شما است، نه اینکه سایر ادکار، الهی نیست؛ این ذکر، ذکر است که باید مداوم بگویید، سایر ادکار الهی هم اسماء و صفات خداوند است. همین اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، چندین ذکر در آن دارد: الله، رَبِّ، رَبِّ الْعَالَمِينَ، اینها همه ذکر است، منتها به دلیلی که گفته شد ذکر را باید همیشه بگویید که به شما داده‌اند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

ما در فاتحة‌الاولیاء می‌گوییم، ذکر دوام و فکر مدام. یکی از انواع ذکر، ذکر زبانی است؛ یعنی با زبان می‌گویید: یا الله، یا الله. و دیگری ذکر قلبی است، که ما فقرا ذکر قلبی داریم. ذکر قلبی همان ذکر زبانی بوده که با زبان دل است. دل که زبان ندارد، ولی ما فرض می‌کنیم که دل زبانی دارد و این حرف را می‌زند. بنابراین، با این زبان نمی‌گوییم، ولی فکر ما می‌شنود که دل ما مشغول گفتن ذکر است به تدریج که ادامه بدهیم، گوش ما هم این ذکر را می‌شنود. بنابراین، ذکر عدد دارد، شما با تسبیح سی و چهار بار الله اکبر می‌گویید. ذکر دوام یعنی همیشه ذکر بگویید. منتها همیشه ذکر گفتن، با ذکر زبانی که نمی‌شود، ذکر قلبی است. ذکر زبانی مقطعی است، یعنی وقتی می‌گویید: الله اکبر، یک الله اکبر گفتید، تمام می‌شود، قطع می‌شود؛ یک الله اکبر دیگر می‌گویید. اما فکر معمولی هم که ما می‌گوییم، فکر مقطعی نیست، شما همینطور فکر می‌کنید و قطع نمی‌شود. این است که برای فکر می‌گویند: فکر مدام، برای اینکه رشته‌ی فکر اختیارش از دست ما خارج نشود؛ یعنی کاری می‌کنیم که فکر نرود به دنیای خارج یا زندگی روزمره یا هر چیزی که ربطی به معنویت ندارد.

خیلی‌ها ممکن است ذکر بگویند، ولی معنی ذکر را ندانند. این است که من هم توصیه می‌کنم اگر ذکر زبانی هم می‌گویید، معنی آن را بدانید. البته ذکر قلبی هم معنایی دارد و آن معنا را باید بدانیم و توجه در آن معنا و فکر کردن در آن فکر می‌شود، نقش اولیه‌ی فکر، این قدم اول است، به تدریج که ان شاء الله در سلوک پیش رفتید ممکن است نحوه‌ی دیگری هم از فکر به شما گفته شود که در آن صورت صریحاً می‌گویند: فکر این است. ولی تا نگفته‌اند برای اینکه بدانید فکر چیست، فکر همین است.

این سؤالی بود که خیلی وقت‌ها مطرح می‌شود.<sup>۲</sup>

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۲/۱۳ ه. ش.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۳/۱۷ ه. ش.

\*\*\*

چرا به این ذکر، ذکر قلبی می‌گویند؟ ذکر لسانی چیست؟ برای این می‌گویند ذکر لسانی که فقط زبان می‌گوید، گاهی اگر فرد حوصله داشته باشد، گوش هم می‌شنود. ولی در ذکر قلبی تمام وجود ذکر می‌گوید، برای اینکه ذکر قلبی همه‌ی حواس را به سمت خودش جمع می‌کند، تمرکزی ایجاد می‌کند که در آن تمرکز، غریبه‌ای را راه نمی‌دهد. فقط آن نام، آن ذکر که به او داده شده، فقط آن را راه می‌دهد. این است که تمام وجودش متوجه ذکر می‌شود. اگر در این حالت پیشرفت کند هیچ چیز دیگری به او اثر نخواهد کرد؛ یعنی همه‌ی این گرفتاری‌های دنیا برایش بی‌اثر می‌شود. اصلاً حواسش به آنها نیست. چون اگر انسان بتواند حواسش را از بعضی مشکلات منحرف کند و متوجه مطلب دیگری بکند، به‌خصوص اگر متوجه ذکر نماید، فکر هم آماده‌تر می‌شود که راه حل پیدا بکند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

ما که در درویشی ذکر و فکر داریم. بعضی فکرها خاص است، بعضی هم فکر است راجع به معنی ذکر. مثل ملاقه‌ای که در ایام مخصوص دیگ‌های بزرگ آش یا حلیم را که درست می‌کنند با آن هم می‌زنند، این ذکر ما به منزله‌ی آن ملاقه است، فکر ما هم به منزله‌ی آن غذاست.<sup>۲</sup>

\*\*\*

دوام ذکر و فکر که ما می‌گوییم منظور چیست؟ حضرت آقای سلطان‌علیشاه در کتاب *بشارة المومنین و همچنین مجمع السعادات* شرح مفصلی راجع به معنای فکر و ذکر گفته‌اند. در فکر آنچه که به خاطر ما می‌رسد خیلی روشن و بدیهی است و محتاج به تعریفی نیست. فکر ما مثل مسافرت‌هایی است که باید برویم یا رفته‌ایم مشکلاتی که ممکن است پیش آمده باشد و رفع مشکل و همه‌ی اینها. در اینجا فکر با تخیل همکاری می‌کند؛ مثلاً می‌خواهید فکر کنید که برای گردش و تماشا به پاریس بروید، به پاریس می‌خواهید بروید می‌نویسید و فکر می‌کنید. بعد در این فکر که دارید می‌گویید به جنگل فلان برای گردش می‌رویم و اگر رفتیم کنار آن دریاچه می‌نشینیم و یک بستنی می‌خوریم، اینجا تخیل به‌کار می‌آید. خیال و فکر گاهی با هم است گاهی پشت سر هم است. فکر و شروع فکر، با اراده است یعنی فکر می‌کنید در مورد این مسافرت آنچه لازم دارید می‌نویسید و فراهم می‌کنید. تخیل به اختیار انسان نیست. همینطور از همه طرف تخیل می‌آید. گاهی اوقات تخیل همراه و همسفر فکر شماست که به فکر هم کمک می‌کند. گاهی اوقات با آن همراه نیست و جلوی فکر را می‌گیرد. برای اینکه فکر یا این تخیل یا هر دو متفرق نشود و زیاد از اختیار ما خارج نشود، بدن را وادار به کارهایی می‌کنند که حواس به آن طرف برود. خود حرکات نماز، اگر سعی کنید که نماز شما نماز حقیقی باشد، حرکاتی که می‌کنید و ضمن

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۰/۲/۲ ه. ش.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۲ ه. ش.

آن حرکات دعا و آیاتی را می‌خوانید، این حرکات برای این است که فکر شما به جاهای دیگر منحرف نشود و اگر همان عباراتی که در نماز می‌گویید، بنشینید بدون اینکه حرکتی کنید بگویید، فکر شما متفرق شده همه جا می‌رود. ولی اینطوری گفته‌اند که باید مشغول شوید که حواس این طرف و آن طرف نرود. گوش که به اختیار خود ما نیست، صدا می‌آید و نمی‌شود جلوی صدا را گرفت. چشم هم به اختیار ما نیست که چه ببینیم و چه نبینیم ولی می‌توانیم به اختیار بگیریم چشم را هم بگذاریم که نبینیم. به این طرف نگاه کنیم که آن طرف را نبینیم و یا بالعکس. زبان برای اینکه در اختیار قرار بگیرد تمرینی دارد. خیلی اوقات حرف‌هایی می‌زنید و کارهایی می‌کنید که قبلاً نمی‌دانستید همان مسیر حرف یا کلام شما را می‌کشاند. پس برای اینکه این مسیری که شما را می‌کشاند خارج از مصلحت نباشد، به زبان گفته‌اند مشغول باشد. به چه مشغول باشد؟ به یاد خدا، به ذکر خدا. وقتی فلان ذکر را می‌گویید، درست است زبان شما کار می‌کند ولی یاد او می‌کنید. زبان را به این طریق افسار کرده‌اند. و اما در مورد فکر و تخیل، تخیل را خیلی نمی‌شود افسار کرد؛ فکر هم همینطور. گفته‌اند فکر باید در همان مسیر ذکر باشد. البته در طی سلوک خیلی‌ها ذکر و فکرشان عوض می‌شود. چیز دیگری می‌شود. برای اینکه هم زبان عادت کند و هم فکرشان به جهات دیگری از خداوند فکر کند. بنابراین فکر در مورد همه‌ی درویش‌ها این است که ذکر می‌گویند، فکر در همان مسیر برود تا تخیل هم به آن مربوط شود. مثلاً یکی ذکر «یا رزاق» می‌گوید؛ رزاق یعنی روزی‌دهنده. همینطور که «یا رزاق» را می‌گوید در فکر خودش هر مرتبه به آن کسی که روزی می‌دهد فکر می‌کند، می‌گوید غذا که می‌گیرم از بیرون و بازار است می‌پزم و می‌خورم، همان کسی که من از او جنس می‌خرم و غذا درست می‌کنم او از کجا غذا می‌خورد؟ و آن یکی، و آن یکی.... فکر می‌کند، در ضمن صفت رزاق که خداوند دارد، می‌خواسته همه‌ی شما را به هم نزدیک کند. بعد می‌بینید که زمستان می‌شود حلیم دوست دارید حلیم برایتان فراهم می‌شود. نه اینکه از آسمان می‌آید. می‌بینید حلیم‌فروشی کارش را شروع کرد، مغازه را باز کرده. به این طریق فکر شما کم‌کم به تمام صفات الهی توجه می‌کند. درباره‌ی فکر و ذکر دوام؛ ذکر عددی است گردو شمار یعنی وقتی می‌گویید «یا رزاق»، یکی «یا رزاق»، دو تا «یا رزاق»، سه تا، عدد دارد. ولی فکر عدد ندارد. دیگر مثل دریاست. همه به هم وصل است. این است که می‌گویند ذکر دوام یعنی همیشه آن ذکر را بگویید و فکر مدام، یعنی مدام در آن مورد فکر کنید. بطور کلی این معنای فکر است.<sup>۱</sup>

\*\*\*

ذکر به معنی یاد است. یادی که به اصطلاح جاذب باشد نه همینطوری فلان قضیه یاد آدم بیاید و رد شود. این را ذکر نمی‌گویند. این لغت به همین معنا در قرآن فراوان به کار برده شده، در هر آیه‌ای یک اثر و ترکیبات خاصی برایش فرموده‌اند. کما اینکه خداوند در قرآن خطاب به پیغمبر ﷺ می‌فرماید: **وَأذْكَرُ**

فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ<sup>۱</sup>، وَذَكَرَ فِي الْكِتَابِ مُوسَى<sup>۲</sup>، وَذَكَرَ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ<sup>۳</sup>، و... می‌فرماید: در این کتاب به یادت بیابور، ذکر کن از ابراهیم، از موسی، از مریم، از... البته کلمه‌ی ذکر وقتی مطلق بیاید، مراد ذکر خداوند است.

از اقسام ذکر یکی، ذکر لسانی است و یکی ذکر قلبی. ذکر لسانی یعنی ذکر زبانی، ذکر قلبی است که عدد دارد. ولی ذکر قلبی عدد ندارد چنانکه شما همیشه به یاد یک واقعه‌ی بزرگ هستید چه واقعه‌ی شادی آور، چه واقعه‌ی هولناک، همیشه به یادش هستید. پس یاد خدا می‌کنید با ذکر قلبی، یا با ذکر لسانی.

اثر این ذکر چیست؟ در مورد اثر ذکر می‌فرماید: الْأَبْدَانُ لِلَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ<sup>۴</sup>، با یاد خدا قلب‌ها اطمینان و آرامش پیدا می‌کند. به این معنی که وقتی سالک یاد خدا کرد تمام صفات خداوند، قدرت، رحمت، علم خداوند و همه‌ی اینها را بدون اینکه ذکر کند خودبه‌خود در خاطرش مجسم می‌شود. چون یاد کسی می‌کند که همه چیز در اختیار اوست. بنابراین به هر نحوی که زندگی کرده باشد هر گرفتاری و ناراحتی داشته باشد، یادش می‌رود. زیرا می‌داند همه‌ی اینها را خدا کرده است. خداوند مقدر کرده پس اینطور شده است و یک آرامشی پیدا می‌کند. به این دلیل مسأله ذکر مهم است چه ذکر جلی (مثل اوراد نماز یا تسبیحات اربعه) چه ذکر خفی، اینها همه ذکر خداوند است.

در اینجا عبارتی حضرت صادق فرموده‌اند که ذکر خداوند، سابق بر ذکر تو است. این اشاره به آیه‌ی قرآن است که فَادْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ<sup>۵</sup> یاد من کنید تا یاد شما کنم. ظاهر عبارت این معنی را می‌رساند. یعنی اگر دو نفر انسان، یکی به دیگری می‌گوید چرا ما را فراموش کردی؟ یاد من نمی‌کنی؟ می‌گوید: فَادْكُرْنِي أَذْكُرْكُمْ. یعنی یاد من کن تا من یاد تو کنم. ولی در مورد خداوند؛ مقام خداوند و یاد خداوند مافوق زمان و مکان است. نمی‌شود گفت آن مقدم است یا این مقدم است. یاد من کن تا یادت کنم. یا چون من یادت کردم توفیق پیدا کردی که یاد من کنی. در آن مقام، زمان و تقدّم زمانی نیست و اینکه فرموده‌اند ذکر او سابق بر ذکر تو است، نه اینکه سابق زمانی، یعنی مقدم بر ذکر تو است. در معنا اینطور است.

اگر هم منظور، اول زمانی باشد، باید خدا را ذکر کنیم تا خدا یاد ما کند، و در جای دیگر قرآن آمده: وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَمُخْشَرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى قَالَ رَبِّ لِمَ حَسَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيراً قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيْتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى<sup>۶</sup>، کسی که از یاد خدا اعراض کرده، می‌پرسد: چرا مرا کور محسور کردی؟ خداوند می‌فرماید که آیات من در دنیا برای تو آمد؛ فراموشش کردی. بنابراین امروز

۱. سوره مریم، آیه ۴۱.

۲. سوره مریم، آیه ۵۱.

۳. سوره مریم، آیه ۱۶.

۴. سوره رعد، آیه ۲۸.

۵. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

۶. سوره طه، آیات ۱۲۶-۱۲۴.



هم ما تو را فراموش می‌کنیم. خداوند که فراموشی ندارد! در جای دیگر می‌فرماید: مانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و خدا نیز کاری کرد که خود را فراموش کنند.<sup>۱</sup> این فراموشی هویت است که خودش در واقع یک بیماری تلقی می‌شود. این است که یاد نمودن خداوند از انسان و یاد انسان از خداوند، تقدّم و تأخّر زمانی ندارد. مافوق زمان است. خود ذکر در معنا مافوق زمان است.

حضرت صادق می‌فرماید که وقتی ذکر می‌گویی یادت بیاور که خداوند وعده کرده است که در همان وقت یعنی همانطور که ذکر او را می‌گویی او هم تو را به یاد می‌آورد و با ذکر او تو به یاد او می‌افتی و این خیلی مهم‌تر و بزرگ‌تر از این است که تو یاد او بکنی. به یاد او باش تا این امر موجب شود که خضوع و خشوع تو به درگاه الهی بیشتر شود و ذکر خودت را هیچ ببینی.

حضرت صادق می‌فرماید ذکر دو نوع است، یک ذکر خالص که با موافقت قلب است؛ یعنی قلب و زبان یا قلب به تنهایی می‌گوید، موافقت قلب یعنی قلب همراه آن ذکر است، چه ذکر به زبان باشد چه ذکر دیگری باشد (ذکر خفی) و همه‌ی ذکرها می‌توانند اینطور باشند. ذکر دیگری هست که در نزد تو ذکر غیر خدا را نفی می‌کند. این ذکر، ذکر صادق یا ذکر حقیقی است که هر چیز دیگر را نفی می‌کند. در مورد ذکر صادق فرموده‌اند که در این ذکر هیچ یادی غیر خدا نیست، فقط وجود خداوند را یاد می‌کند. با تمام وجود به یادش می‌آید که خالق دارد و در آن حالت هیچی از او نمی‌خواهد. محو در یاد حق می‌شود.

مرحله‌ی پایین‌تری در ذکر حق وجود دارد که شخص هنوز محو نیست. هنوز تتمه‌ی شخصیت و هویتش در راه سلوک وجود دارد. به این معنی که خداوند را به یکی از اسمائش می‌خواند. لغت الله از این جهت اسم اعظم است که حاوی تمام صفات ثبوتیه و سلبيه‌ی خداوند است. یعنی صفاتی که ما برای خداوند قائلیم، چه ثبوتی (مثل اینکه می‌گوییم عادل است، کریم است و سخی است، جبار است، عظیم است و مقتدر) و چه آنهايي که نفی صفت سلبيه‌ای است مثل خداوند شریک ندارد، فرزند ندارد، ابوين ندارد. اینها صفات نفی است. وقتی می‌گوییم الله، این جامع همه‌ی صفات است و به آن اسم اعظم می‌گویند. به این معنا می‌توانیم بگوییم الله اسم اعظم است ولی به هر جهت اسم است، مسمّا نیست. اسم اعظم وقتی اعظم می‌شود و آن خواص را دارد که بر مسمّای اعظم دلالت کند. مسمّا یکی است ولی در ذهن ما درجات دارد، ولی الله اسم اعظم است. گاهی خداوند را به یکی از صفاتش می‌خوانید. کمالینکه در اخبار وارد است که هر وقت دعایی می‌کنید و از خدا چیزی می‌خواهید، خداوند را به آن صفت خاصش بخوانید. وقتی از خداوند روزی می‌خواهید، «یا رزّاق» را بخوانید. وقتی از خداوند بر حال خودتان ترحم می‌خواهید، خداوند را با نام «یا رحیم» بخوانید. البته مانعی ندارد اسامی دیگر را بخوانید، خداوند خودش بر همه چیز مسلط است، ولی از لحاظ نظم فکری خود انسان، این طریق باید رعایت شود. مثلاً

۱. سوره حشر، آیه ۱۹: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ.

اگر وقتی روزی می‌خواهید بگویید «یا قهار»، باید بدانید که از صفت قهارِ خدا نیست که روزی می‌رساند.

ذکری هم هست که وقتی خدا را به یک صفتی می‌خوانید واقعاً عملتان و فکرتان مطابق با آن صفت باشد. وقتی خداوند را برای روزی می‌خوانید و صبح که بلند می‌شوید می‌روید به کار و کاسبی و از خداوند روزی می‌خواهید، می‌گویید «یا رزاق». پس در این حال خداوند را به صفت رزاقی می‌شناسید و در عمل نیز باید نشان دهید که خداوند را به این صفت می‌خوانید. آن ذکر شما می‌شود. ذکر صارتُ لك یا صادق این است. چنانکه اگر اهل کسب هستید به خیال اینکه مشتری جلب کنید، در مورد کالا دروغی بگویید یا اگر خریدار پرسید: کدام یک از اینها بهتر است، شما به خاطر خودتان آن جنسی را که بیشتر می‌خواهید بفروشید، بگویید این بهتر است و حال آنکه اینطور نباشد، آن ذکر «یا رزاق»تان هم اثر ندارد. این ذکر هم البته ذکر خداوند است. باز اثر دارد، ارزش دارد، منتها ذکر است که به‌قولی محو نبوده و کاملاً خالص نیست. یا اینکه وقتی آن ذکر را می‌گویید، وقتی به مغازه یا به کاسبی می‌روید، فکر نکنید این مغازه است که به شما روزی می‌دهد. نه! چون خدا امر کرده کاسبی کنید، به مغازه می‌روید تا بیکار نباشید. به این اعتبار می‌روید ولی روزی را از خدا می‌خواهید.

یک ذکر تکوینی هم هست. ذکر تکوینی، یاد آن پیمان آلت است که خداوند به حضرت آدم و ذریه او فرمود: **الَّتِیْ بِرَبِّکُمْ**<sup>۱</sup>، همه گفتند: بله، **قَالُوا بَلٰی**<sup>۲</sup>. یاد آن پیمان ازلی، جزء خلقت ما است. البته ذکر تکلیفی در مقابل ذکر تکوینی است. ذکر تکلیفی همان عباداتی است که انجام می‌دهیم یا ذکر است که به لسان می‌گوییم. ذکر تکوینی با وجود ما توأم است یعنی از ارکان وجود و هدایت انسانی ماست. اگر فرموده‌اند: **فَاذْکُرُوْنِیْ اَذْکُرْکُمْ**، ظاهر عبارت این است که چون **اَذْکُرُوْنِیْ** اول آمده و **اَذْکُرْکُمْ** بعد، یعنی تو یاد من کن تا من یاد تو بکنم. ولی این برای توجّه ماست.

آیات دیگری هم هست که می‌فرماید: کسی که ذکر رحمان را فراموش کند روز قیامت کور آفریده می‌شود و به خداوند عرض می‌کند چرا من کورم و حال آنکه در دنیا بینا بودم؟ خداوند می‌فرماید: **كَذٰلِكَ اَتٰتْکَ آیٰتِنَا فَتَسِیْهَا وَکَذٰلِکَ الْیَوْمَ تُنْسٰی**<sup>۳</sup>، آیات ما آمد، تو فراموش کردی، امروز هم ما فراموش می‌کنیم. یعنی آن **اَذْکُرْکُمْ** را نمی‌کنیم. یادت نمی‌کنیم. نه اینکه خدا فراموش کند چون در خدا فراموشی نیست. باید نفس خود یا دل خود را مشغول بداریم که اگر او را به یاد خدا مشغول نکنیم، او ما را مشغول می‌کند. **وَمَنْ یَعِشْ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ تُقِیْضْ لَهٗ شَیْطٰنًا فَهُوَ لَهٗ قَرِیْنٌ**<sup>۴</sup>، کسی که از ذکر رحمان برگردد و روی گردان شود شیطانی به گردش می‌آویزیم که همیشه با هم هستند. یعنی دل یا جای رحمان است

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۳. سوره طه، آیه ۱۲۶.

۴. سوره زخرف، آیه ۳۶.

یا جای شیطان. البته در اینجا خداوند فرموده است، در واقع به ما تخفیف داده است، ذکر زبانی را هم دستور داده تا به آن بهانه شاید کمی ما را ببخشد.

جای دیگر می‌فرماید: اذْکُرْ رَبَّكَ کَثِیراً<sup>۱</sup>، خدا را زیاد یاد کنید. ذکر را زیاد بگویید. یا می‌فرماید وقتی که یاد رفت برگرد، استغفار کن و یاد خدا بیفت. از ما پذیرفته است که ممکن است گاهی اوقات فراموش کنیم. ولی یَعِشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمَنِ، را نه! که در مورد کسی است که در کمال آگاهی و شعور، اعراض از ذکر رحمان کند و یاد خدا نکند، ولی اینکه فراموش کند، خداوند ارفاق کرده است.

ذکر، بطور کلی و در اساس سلوک، همانطور که گفتیم، عصای سلوک سالک است، ماشین رونده‌ای که سالک در آن سوار است، ذکر است؛ یاد خداوند است. ذکر، اعم از نماز است، نماز هم یک نوع ذکر است. می‌فرماید: وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِکْرِی<sup>۲</sup>. در همان زمانی که حضرت موسی هنوز محو جمال بود، اَنَا الْحَقُّ شَنِیدٌ وَمَحْوُ جَوَابٍ بُوَدَ که خداوند در بیاناتش فرمود: فَاسْتَمِعْ لِیَ یُوحٰی<sup>۳</sup>، وَأَصْطَنَعْتُکَ لِیَنْفِسی<sup>۴</sup>، گوش بده آنچه می‌گویم، من تو را برای خودم برگزیدم. نماز را به خاطر یاد من بخوان. آیه‌ی دیگر قرآن می‌فرماید: إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِکْرِ اللّٰهِ اَکْبَرُ<sup>۵</sup>، ذکر خدا از آن هم بالاتر است. به همین جهت زن‌ها که در بعضی روزها، حتی نماز نباید بخوانند ولی ذکر را باید بگویند. برای اینکه در همان ایام هم خداوند گفته اینطور، یعنی به صورت نماز، ذکر مرا نگویند. ولی نه خدا، از خدایی افتاده، نه ما از بندگی. نه ما از شمول این آیات و آن دستورات فرار کرده‌ایم. این است که آن ذکر و آن یاد خدا همیشه است.<sup>۶</sup>

\*\*\*

در مورد اینکه نوشته‌اید باید همیشه به یاد خدا بود، یاد خدا این نیست که در گوشه‌ای بنشینیم و مدام الله، الله بگوییم و یا بدون اینکه به وظایف خودمان برسیم متوجه ذکر باشیم. یاد خدا و تجلیل از خدا متضمّن این است که دستورات او را اجرا کنیم.<sup>۷</sup>

\*\*\*

خیلی از فقرا، (البته فقرای قدیمی نه) به اینکه فرموده‌اند ذکر تان را به کسی نگویند توجه ندارند و به اهمّیت این، پی نبرده‌اند. البته وقتی خود گفتن ذکر به دیگری صحیح نیست، مسلماً پرسیدن از ذکر کسی هم صحیح نیست. اگر بپرسید ذکر چیست، او باید بگوید: به تو چه! فقط جوابش این است. خیلی‌ها به اهمّیت این امر توجه ندارند و بالتبع به اهمّیت این که نبات تشرّف را فقط به درویش می‌شود داد و خوراند. البته قدری به این دلیل است که خودشان تشرّف و فقر را آنقدر مهم نمی‌دانند و حال آنکه

۱. سوره آل عمران، آیه ۴۱.

۲. سوره طه، آیه ۱۴: نماز را به پا دار تا ذکر من کنی.

۳. سوره طه، آیه ۱۳.

۴. سوره طه، آیه ۴۱.

۵. سوره عنکبوت، آیه ۴۵: نماز، انسان را از زشتی و بدی دور می‌کند.

۶. برگرفته از تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقه، تاریخ‌های ۱۳۸۰/۳/۳۱ و ۱۳۸۰/۴/۲۱ و ۱۳۸۰/۴/۲۸ و ۱۳۸۰/۴/۲۸ ه. ش.

۷. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۰/۱۱/۱۳ ه. ش.

باید در درجه‌ی اوّل اهمّیت باشد.

در مورد ذکر و گفتن و نگفتنش، خود فقرا و مشرّفین باید توجّه کنند و در این زمینه کوتاهی نکنند. شاید بعضی افراد در ذهن خودشان این گناه را بیندازند به گردن آن بزرگی که دستشان را گرفته، چه شیخ، چه قطب. نمی‌دانم شاید هم بعضی وقت‌ها حق داشته باشند در این صورت اگر اینگونه باشد قصور از مشایخ است، البتّه قصوری است برای اینکه باید تذکّر بدهند، تقصیر نیست، تقصیر از جانب خود آن فرد است.

بعضی‌ها هم که این ایراد را بر ما می‌گیرند. بگیرند، خود این ایراد را بشنویید و دم فرو بندید. خودش هم یکی از امتحانات و هم از مراحل سلوک است. بنابراین فکر نکنید اینکه بر ما ایراد می‌گیرند یا انتقاد می‌کنند که ذکر چیست که نباید به دیگران گفت و بعد هم می‌بینید به صورت ظاهر، می‌توانید ذکر را بگویید یا نگویید. ولی این همان وسوسه‌ای است که طبق آیه‌ی قرآن که می‌فرماید قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ<sup>۱</sup>، مِنْ سَرِّ الْأَوْسَاسِ الْحَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ<sup>۲</sup>، خناس در دل‌های مردم وسوسه می‌کند. وسوسه یعنی همین. گفته‌اند به کسی نگوید، گفته‌اند از کسی نپرسید، یک کسی امانتی به شما داده، تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا<sup>۳</sup>، امانات را به اهلش برسانید یعنی امانت را باید حفظ کرد، اگر نمی‌خواهید نیابید این امانت را بگیرید. وقتی این امانت را گرفتید ولو یک ورق کاغذ بود این ورق کاغذ را من به شما می‌دهم به خودم برگردانید. دیگر اینکه چه ارزشی دارد یا ندارد، آن را صاحب مال می‌داند. آن کسی که داده. خیلی‌ها هم تخلف کرده‌اند. از این تخلف آنها دشمنان هم استفاده کرده‌اند و می‌کنند و خواهند کرد، اگر خدای نکرده چنین تخلفی باشد این یک ضررش است و ضرر دیگرش آن گمراهی است که ممکن است بعضی‌ها در اثر آن پیدا کنند که گناهِش بر گردن این شخص است. ولی خداوندی که می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا<sup>۴</sup>، وقتی او متوجّه شد او را می‌بخشد. یعنی فکر کند که بعد از این، چنین خواهیم کرد. البتّه یک سیاهی، یک لکه، بر دل می‌افتد، آن لکه را باید با ادامه توجّه به همان ذکر حل کرد.<sup>۵</sup>

\*\*\*

در مسائل معنوی، گفته‌اند ذکر را به هیچکس نگویید. البتّه استنباط‌های مختلف از این دستور می‌شود. بعضی‌ها این توجّه را ندارند. مثلاً من خیلی وقت پیش از یکی از فقرا یکی دوبار پرسیدم: ذکر چیست؟ این، من مینی کرد و گفت آخر به من گفته‌اند به هیچکس نگو. راست هم می‌گوید. در دل، تحسینش کردم. ولی به او حالی کردم که اینکه گفته‌اند نگو، جریانش اینطوری است. بالعکس، چند روز پیش یکی گفته بود: ذکر را فراموش کرده‌ام. البتّه یک شخص طبیعی، ولاً ممکن است بیماری داشته

۱. سوره ناس، آیه ۱.

۲. سوره ناس، آیات ۴-۵.

۳. سوره نساء، آیه ۵۸.

۴. سوره زمر، آیه ۵۳.

۵. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۹/۵/۲۳ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی).

باشد. حتی خود من، گاهی شده، چیزهای خیلی لازمی را فراموش کرده‌ام. برای مثال یادم رفته که ناهار خوردم یا نه؟ گاهی چنین چیزهایی اتفاق می‌افتد. شاید هم، این مفید است، از این نظر که به شخص حالی می‌کند که این تو نیستی که می‌فهمی و حساب می‌کنی. هر لحظه، یک قدرتی را خداوند به تو می‌دهد که این کار را بکنی و اگر یک لحظه این قدرت را ندهد، نمی‌توانی بکنی. به هر جهت، گاهی فراموش می‌کنیم. البته، بعضی‌ها (آن بسته به تشخیص است) یک کسالتی، واقعه‌ای حادث شده، که ذکرش یادش رفته است. یا از اول، طرز توّسل به این ذکر را درست متوجّه نشده است. یکی دوبار هم شده گفتم که شما لایق آن ذکر نبودى، که یادش رفته است. بنابراین باید منتظر بمانی، اگر لیاقت پیدا کردی، دومرتبه یادش خواهد آمد. اگر نه، یادش نخواهد آمد.

البته خود ذکر، همانطور که گفتم، محرمانه نیست، همه‌ی شما قرآن می‌خوانید، دعاها را می‌خوانید، می‌بینید که ذکر خداوند هم بطور اعم و هم ذکرى که دارید در آن هست. ولی، این مثل عصای ذیقیمتی است که به شما می‌دهند. البته وقتی نشسته‌اید، به آن عصا کاری ندارید. ولی آن عصا با چوبدستی‌هایی که چوپان‌ها دارند، با عصایی که یکی دیگر دارد، فرقی ندارد. ولی وقتی می‌روید، این عصا به دردتان می‌خورد. این عصا را اگر به دیگری بدهید، یا او قدّش، بلندتر از این است، یا کوتاه‌تر است. به هر جهت، این عصا به او نمی‌خورد. هم عصا و هم پایش از بین می‌رود. البته خداوند در همه حال اگر از خطا توبه کنند، معذرت بخواهند، آن خطا را می‌بخشد. ولی عصایی که شکست، اگر هم بازخواست نکند که چرا شکستی؟ دیگر آن عصا، برایش عصا نمی‌شود. مگر اینکه، همان کسی که عصا را داده، چسب بزند. عصا را بچسباند. این است که در مورد ذکر، خیلی دقّت کنید.<sup>۱</sup>

\*\*\*

*برادران من؛ دل گنجینه خدایی و جایگاه ریزش رحمت الهی است و مرکز کشور تن، دل است که همیشه بین وسواس شیطان و تلقین ملک است. باید مراقب دل بود که آنچه بر دل غالب بود، اعضا و قوا زیر فرمان اوست و چون بستگی دنیا دام جان و مایه هر خطاست دل را باید به دستور، متوجه غیب نمود و از غیب خود رو به غیب مطلق آورد که پراکندگی خیال و وسواس رفع و هموم یکی گردد و نفس پاکیزه شود و اخلاق نکوهیده که زاییده دوستی دنیاست برود و به جای آن اخلاق پسندیده آید و متدرجاً انس به یاد خدا افزودن گردد تا دری که خداوند گشوده، باز و دل، جایگاه یار شود.<sup>۲</sup>*

ذکر، ستون اساسی عرفان است. در قرآن شاید بعد از کلمه «الله»، یکی از لغاتی که بیش از همه به کار برده شده ذکر و مشتقات آن است، کلماتی مثل تذکر، تذکروا، ذکری، متذکرین که در قرآن بسیار آمده. ذکر از لحاظ لغوی به معنای یاد است یاد کسی یا چیزی کردن و به همین دلیل است که ذکر

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۹/۶/۴ ه. ش.

۲. بندصالح، صص ۲۶-۲۴.

همیشه با یک مضاف‌الیه می‌آید. مثلاً در عرف عامّه می‌گویند: ذکر خیر شما. یا در قرآن می‌فرماید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كَعِصِ ذِكْرِ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدُكَ زَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا.<sup>۱</sup> ذکر معانی لغوی متعدّدی در قرآن دارد که تمام آن معانی به هم نزدیکند و همه مأخوذ از معنای یاد هستند. مثل: وَادْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ، وَادْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى.<sup>۲</sup> خداوند می‌گوید در این کتاب یادی از ابراهیم و موسی و دیگر پیغمبران کن. در دنباله‌ی آن هم دلیل این یاد کردن را بیان می‌فرماید. در جایی می‌گوید: إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ<sup>۳</sup> آنها را خالص کردیم برای یاد آخرت. می‌فرماید «ما» آنها را خالص کردیم، یعنی آنها «مُخْلِص» شدند. مُخْلِص غیر از مُخْلِص است. مُخْلِص یعنی کسی که اخلاص دارد. ولی مُخْلِص کسی است که خداوند او را برای خودش پاک و خالص کرده است. به همین دلیل خداوند می‌گوید از آنها یاد کن.

معنای دیگری که برای ذکر استفاده شده در آیه‌ی *إِنَّا نَحْنُ نُزَلِّلُ الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ*<sup>۴</sup> است. ما ذکر را فرستادیم و ما خودمان حافظ آن هستیم. ظاهراً در اینجا ذکر به معنای قرآن به کار برده شده است، ولی منظور این است که راه به سوی خودمان (دین اسلام) را فرستادیم و خودمان هم حافظش هستیم. علاوه بر این در آیات دیگری نیز ذکر به معنای قرآن به کار رفته مثلاً در سوره‌ی انبیاء پس از اینکه می‌فرماید ما برای موسی و هارون، فرقان و نور و ذکر را فرستادیم، سپس درباره‌ی قرآن می‌گوید: وَهَذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ<sup>۵</sup>، این ذکر مبارک را نیز فرستادیم و در جایی دیگر می‌فرماید: كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ<sup>۶</sup>، این کتاب مبارکی است که برای تو فرستادیم. یعنی آن ذکرها را فرستادیم، این را هم فرستادیم.

البته لغت ذکر اشتقاقاً دیگری هم در قرآن دارد، ولی می‌توان گفت که تقریباً همه‌ی آنها از نظر معنایی مترادف هستند، مثلاً تذکر از ریشه‌ی ذکر به معنای یادآوری کردن است، چنانکه خداوند به موسی عليه السلام می‌فرماید: وَذَكَرْهُمْ يَا أُمَّةَ اللَّهِ<sup>۷</sup>، ایام الله را به آنان یادآوری کن.

اینها معانی متعدّد لغت ذکر بود. اما در عرف عرفا و در مسائل عرفانی اگر مطلق لغت «ذکر» استفاده شود، منحصرأ معنای یاد خدا را می‌دهد. چنانکه در ادبیات فارسی و متون عربی هم مجرد لغت ذکر بدون داشتن کلمه‌ای کم و زیاد و بدون اضافه به کلمه‌ای دیگر برای یاد خدا به کار می‌رود، لذا اگر ذکر در معنای غیر از خدا استفاده شده باشد، ما حتماً منتظر کلمه‌ی (مضاف‌الیه) بعد از ذکر خواهیم بود.

البته ذکر خفی بر ذکر جلی ارجحیت دارد. ذکر جلی همین اوراد و دعاهایی است که می‌خوانیم.

۱. سوره مریم، آیات ۳-۱.

۲. سوره مریم، آیات ۴۱ و ۵۱.

۳. سوره ص، آیه ۴۶.

۴. سوره حجر، آیه ۹.

۵. سوره انبیاء، آیه ۵۰.

۶. سوره ص، آیه ۲۹.

۷. سوره ابراهیم، آیه ۵.

بعضی آیات قرآن و اخبار و احادیث وارده هم بر ذکر خفی تکیه دارد؛ مثلاً در حدیث قدسی از قول خداوند می‌فرماید: من را در دل یاد کن تا من تو را در ملأ و به صورت علنی یاد کنم.<sup>۱</sup> یا درباره‌ی زکریای نبی در قرآن می‌فرماید: ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدُكَ زَكَرِيَّا<sup>۲</sup>، ذکر رحمت پروردگارت به زکریا. إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا<sup>۳</sup> وقتی خدا را صدا زد، ندا کرد؛ نِدَاءً خَفِيًّا، یعنی با صدای بلند خدا را صدا نزد، بلکه در دلش به صورت خفی و پنهان خدا را صدا کرد، این ذکر که به صورت خفی باشد، اثرش بیشتر است برای اینکه هر عبارتی که آشکارا بیان شود، خطراتی دارد یک خطر آن احتمال تظاهر و عوام‌فریبی است و خطر دیگرش این است که در ذکر آشکار، ممکن است انسان به دلیل اینکه در طول روز حواسش پرت می‌شود، آن ذکر را رها کند و به همین دلیل است که برخی برای اینکه حواسشان پرت نشود در گوشه‌ای به ذکر مشغول می‌شوند.

حضرت صادق علیه السلام در توصیف پدرشان حضرت باقر علیه السلام می‌فرمایند که پدرم همیشه ذکر می‌گفت (البته ما به اشتباه می‌گوییم همیشه ذکر می‌گفت، اینگونه گفتن برای این است که مردم بفهمند ولاً ذکر فقط به گفتن نیست یعنی همیشه با ذکر بود) راه می‌رفت، ذکر داشت، نماز می‌خواند ذکر داشت، غذا می‌خورد ذکر می‌گفت و هیچ چیز او را از ذکر باز نمی‌داشت. حال این چگونه ذکر است که وقت غذا خوردن هم، حضرت ذکر می‌گفت؟ وقت خوابیدن هم ذکر می‌گفت؟ این ذکر لسانی نبود که ما بشنویم، زیرا در روایت آمده حضرت وقتی که در خواب هم بودند، ذکر می‌گفتند، زیرا انسان وقتی در خواب است که زبانش نمی‌تواند حرکت کند و ذکر بگوید، پس این ذکر، ذکر قلبی است که در عرفان هم می‌گوییم اگر در اول خواب با یاد خدا (که حالا اسمش را ذکر یا هر چیز دیگری بگذارید) بخوابید، خوابتان هم به منزله‌ی بیداری است و دنباله‌ی همان ذکر حساب می‌شود که در علم روانکاو امروز هم تا حدی به صحت این قول رسیده‌اند. پس آن ذکر که به قول حضرت صادق علیه السلام، امام باقر علیه السلام همیشه در ذکر بودند، ذکر قلبی است نه این ذکر لسانی. یعنی همان ذکر است که در قرآن می‌فرماید: وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ<sup>۴</sup>، ذکر خدا اکبر از همه چیز است.

دلیل دیگری که می‌توان پی برد که آن ذکر که حضرت باقر علیه السلام به آن می‌پرداختند، ذکر قلبی است، این است که از قول حضرت صادق علیه السلام نقل شده که من نماز مستحبی بسیار می‌خواندم. یک‌بار پدرم حضرت باقر علیه السلام رد شدند و فرمودند اینقدر نماز نخوان، اینقدر عبادت نکن. آیا می‌توان گفت (العیاذبالله) حضرت باقر علیه السلام، حضرت صادق علیه السلام را از یاد خدا منع می‌کنند؟ نه! حضرت باقر علیه السلام می‌خواستند بفرمایند که به لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ بپرداز. یعنی نمازهایی را که مکلف هستی، بخوان ولی مابقی روز را به ذکر اکبر بپرداز.

۱. کافی، شیخ کلینی، تهران: اسلامیه، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۵۰۱: قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مَنْ ذَكَرَنِي سِرًّا ذَكَرْتُهُ عَلَانِيَةً.

۲. سوره مریم، آیه ۲.

۳. سوره مریم، آیه ۳.

۴. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

در عرفان و درویشی هم با ذکر قلبی، جانمان را با یاد خدا آمیخته می‌کنیم. یعنی همانقدری که جان داریم، همان قدر که نفس می‌کشیم، راه می‌رویم، حیات داریم، وجودمان با ذکر خدا همراه باشد و بدون اینکه خودمان بفهمیم همیشه با یاد خدا باشیم.<sup>۱</sup> ذکر جلی یعنی خواندن دعا، خواندن قرآن، خواندن اوراد و نمازی که داده شده و اگر آنها را با توجه به معنی بخوانیم، این هم خودش ذکر است.

در ادامه‌ی پند‌صالح می‌فرمایند یاد خدا «اخلاق را پاکیزه و اعمال را پسندیده گرداند.» وقتی به یاد خدا باشیم مسلماً اخلاق اجتماعی، یعنی برخورد با دیگران و اخلاق شخصی ما، پسندیده می‌شود. خداوند فرموده است که *الْحَلَقُ عِيَالُ اللَّهِ*<sup>۲</sup>، این مردم، این مخلوق، نان‌خور من هستند، عیال من و عضو خانواده من هستند. اگر کسی رئیس خانوار را دوست داشته باشد، به یاد رئیس خانوار باشد، مسلماً با افراد خانواده‌اش مهربان است و به آنها حسن خلق نشان می‌دهد. پس یاد خدا با توجه به این معنا موجب می‌شود که شخص برخوردش با دیگران و خُلقی‌اش ملایم و خوب باشد.

یاد خدا «اعمال را پسندیده گرداند» به این معنی که اگر کسی زیاد یاد خدا بکند چون می‌داند خدا بر همه چیز و در همه حال ناظر اوست، هر کاری که بخواهد انجام دهد، احساس می‌کند که در محضر الهی است و چشمی او را می‌بیند. می‌فهمد که خداوند او را نگاه می‌کند و می‌بیند. این احساس و ادراک، اعمال را پسندیده می‌کند.

حالا منظور این است که در یاد خدا و اینکه خدا هم یاد ما کند تقدّم و تأخّر معنا ندارد. همان یاد خدا، علامت این است که خدا هم یاد ما کرده است. توفیق ذکر هم از ناحیه خداست. ولی چون ما هنوز به این مرحله نرسیده‌ایم که احساس کنیم توفیقی هم اگر در عبادت و خدمت داریم از ناحیه خداست، *أذْكُرُونِي* (مرا یاد کنید) را بر *أَذْكُرْكُمْ* (من شما را یاد می‌کنم) مقدّم می‌شماریم.

یاد خدا بالاخره انسان را «از آن هستی موهوم می‌رهاند و به هستی واقعی می‌رساند». هستی موهوم، در هنگامی است که آنانیت یعنی خودبینی هست. یاد خدا انسان را از آنانیت خلاص می‌کند؛ به این معنی که اگر کسی یاد خدا کند، به یاد خدا باشد، ذکر او را بگوید، تدریجاً عظمت خدا و یاد خدا بر تمام وجود او مسلط می‌شود. وقتی مسلط شد، دیگر چیزی از آنانیت او نمی‌ماند. اگر لحظاتی هم حال خودبینی داشت، وقتی به خودش نگاه کند، می‌بیند خودش چیزی نیست. این هستی‌ای که دارد موهوم است. از کجا آمده، چطور آمده، چطور هست، کجا خواهد رفت؟ همه‌ی کسانی که یک وقتی بودند، حالا رفتند و الان فقط خیالی از آنها در ذهن ما وجود دارد و آلاً زندگی دنیایی که ندارند. ما هم همینطور هستیم.

عمر انسان، یک روزی تمام می‌شود، ظاهراً الان هستی‌ای داریم که با مرگ از بین می‌رود. این

۱. کافی، ج ۲، ص ۴۹۹.

۲. بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۳۰۷.



هستی موهوم است. ولی حقیقتاً هستی از بین نمی‌رود. وقتی یاد خدا همیشگی باشد، این یاد، انسان را از آن هستی موهوم و تعلقاتی که به واسطه‌ی این زندگی پیدا کرده، رها می‌کند. برای اینکه وقتی یاد خدا کرد، یاد این می‌کند که «من مَلَك بودم و فردوس برین جایم بود». این تفکر انسان را از آن زندگی موهوم رها می‌کند و به یک هستی ابدی متصل می‌کند.

پس اصولاً انسان باید همیشه به یاد خدا باشد. خداوند درباره‌ی نمازگزاران می‌فرماید: **الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ**<sup>۱</sup>. آنها کسانی هستند که دائم در نمازند. اما می‌فرمایند در چهار مورد تأکید بسیار شده که خدا را یاد کنیم؛ این موارد مستند به آیات قرآن و اخباری است که از ائمه **الصلوات** رسیده است. این چهار مورد در هنگام «غذا خوردن» و برای زن و شوهرها موقع «نزدیکی» و مقاربت است که نطفه‌ای منعقد می‌شود و فرزند به دنیا می‌آید. دو موقع دیگر هنگام خوابیدن و بیداری است.

در موقع غذا خوردن در قرآن فرموده: **وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ**<sup>۲</sup> و **فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ**<sup>۳</sup>، از چیزی که نام خدا بر آن برده نشده نخورید و از چیزی که نام خدا بر آن برده شده بخورید؛ هم مثبتش را و هم منفی‌اش را آورده است.

ما هم وقتی ذکر می‌گوییم، می‌خواهیم به یک هدفی برسیم، پس وسیله می‌خواهیم، وسیله‌ی ما هم این بدن یعنی فکر و جسم ماست. این فکر هم از غذاهایی که خدا داده تغذیه می‌کند. حالا آنچه که در وجود و ماهیت این غذا است، در ماهیت فکر ما هم مؤثر است. اگر غذا از چیزهایی باشد که خداوند نهی کرده، همگام و مقارن با غذا خوردن، یاد خدا از ذهن ما می‌رود و غفلت حاصل می‌شود. این است که فرمودند هر غذایی می‌خورید، غیر از حلال و حرام بودن که به جای خود است، در اول غذا به یاد خدا باشید. گذشته از آنکه همیشه باید به یاد خدا باشید، توجه بکنید خداوند که ما را آفریده، دستور ذکر داده و گفته است از بدنت هم باید مراقبت کنی که بتوانی ذکر بگویی. بنابراین ما موظفیم بدن را هم نگاه داریم. همانطور که در نماز به یاد خدا هستیم، اینجا در هنگام غذا خوردن در یک درجه پایین‌تر باید سعی کنیم به یاد خدا باشیم.

دوم، موقع مقاربت است. خداوند برای انسان‌ها و تقریباً برای تمام جانداران دو وظیفه بر اساس دو گزینه تعیین کرده است: یکی اینکه خودش را به طریق شرعی و صحیح نگاه دارد. یعنی غذا بخورد و خود را سلامت نگهدارد و... دیگر اینکه چون رفتنی است و بالاخره این بدن از بین می‌رود؛ خدا نمی‌خواهد با از بین رفتن این بدن آن روح هم از این دنیا برود. از اینرو می‌خواهد انسان یکی را از نوع خود فراهم کند. در موقع «انعقاد نطفه» باید بیشتر به یاد خدا بود. ما وظیفه داریم در ایام زندگی یاد خدا باشیم، تا فرزند ما هم، مثل خود ما چنین باشد. البته خود ایده‌ال، نه همین خودی که غالباً هستیم و از شیطنت کم

۱. سوره معارج، آیه ۲۳.

۲. سوره انعام، آیه ۱۲۱.

۳. سوره انعام، آیه ۱۱۸.

نمی‌آوریم. ولی خود ایده‌ال یعنی خودی که محو در جمال حق باشد، این خود باید به یاد خدا باشد که اولادی هم که به وجود می‌آید، بنده‌ی صالح خدا باشد.

آن لحظه‌ای که زن و مرد به هم نزدیک می‌شوند. آنوقت اگر طرفین به یاد خدا باشند، شیطان فرار می‌کند. خداوند که به شیطان می‌فرماید بر بندگان خاصّ و مُخْلِص من تسلّط نداری منظور شر بندگان است که همیشه به یاد او هستند. در موقع مقاربت هم اگر این نکته رعایت بشود و به یاد خدا باشیم، مسلماً شیطان شرکت نخواهد داشت. وقتی که شیطان شرکت نداشت، رحمان، یعنی قشون رحمان، مَلک، شرکت دارند. مثلاً عمل زنا آن چنان زشت است که اینقدر مجازات برایش تعیین شده، در حالی که این نزدیکی اگر بین یک زن و شوهر شرعی واقع شود خیلی هم مستحسن است، ثواب هم دارد. ولی اگر غیر از این باشد زشت است. در این حالت شرعی مَلک کمک می‌کند و شرکت دارد، در آن حالت شیطان شرکت دارد.

در اینجا هم، لااقل برای رعایت حال طفلی که احیاناً به وجود خواهد آمد، باید به یاد خدا باشند. دلیل بسیاری از کسالت‌های مادرزادی یا کسالت‌هایی که در اوّل کودکی و در شیرخوارگی ایجاد می‌شود، به واسطه‌ی این است که این قسمت رعایت نشده است، مگر اینکه خدای نکرده طبق نظر زیست‌شناسان نقصی در طرفین باشد. و الاّ این قسمت هم اگر رعایت شود، اولاد حتماً سالم است.

البته غیر از این، در اخبار هم به زمان‌ها و مواقعی اشاره شده است که به زن و شوهرها توصیه کرده‌اند که در آن مواقع نزدیکی نکنند. برای اینکه چه بسا طفلی که به دنیا می‌آید نقصی خواهد داشت؛ مثلاً شب عید فطر، شب عید غدیر، موقع زلزله، موقع طوفان و مواقع مختلف دیگر که ذکر شده است و برای هر کدام هم گفته‌اند که مثلاً اگر این شب نطفه‌ی طفلی منعقد شود این نقص را خواهد داشت. این است که والدین باید در این باره فکر کنند. غالب اطفال و فرزندان که یک نقیصه مادرزادی دارند، از نادانی والدین است که نمی‌دانستند چه باید بکنند.

مورد سوّم که باید بیشتر به یاد خدا باشیم، موقع خوابیدن است. یعنی وقتی که خود ما می‌خواهیم از این دنیا و از این خستگی که ما را گرفته، رها بشویم و می‌خواهیم به دنیای دیگری برویم؛ دنیای بی‌خبری. در موقع خوابیدن هم دستوراتی داده شده که باید حتماً انجام دهیم. آیه‌ی قرآن در مورد مؤمنین می‌فرماید: *الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ*<sup>۱</sup>، کسانی هستند که یاد خدا می‌کنند چه ایستاده باشند چه نشسته و چه خوابیده بر پهلوهایشان *(عَلَىٰ جُنُوبِهِمْ)*. البته خوابیده به معنای معمولی هم می‌تواند باشد.

از لحاظ روانشناسی، روانکاوی، مشکل است حدّ دقیقی بین خواب و بیداری پیدا کرد. غالباً همان اوّل که می‌خواهیم مدّتی فکر می‌کنیم بیداریم در حالی که در خوابیم. در این موقع اگر به یاد خدا باشیم،

دنباله‌ی همان یاد، در خواب هم همراه با ماست. خواب‌مان هم به یاد خداست و آنچه در آنجا یاد می‌گیریم (به اصطلاح می‌بینیم) با یاد خدا توأم است و گاه تبدیل به رؤیا می‌شود. امروزه روان‌شناسان در مورد تلقین (چه تلقین به نفس چه تلقین به دیگری) می‌گویند از مواقعی که تلقین خیلی مؤثر است، اول خواب است و حتی اخیراً در اخبار دیدم برای اینکه مثلاً یک زبان خارجی یاد بگیرند یا وقتی درس می‌خوانند بهتر یاد بگیرند، در ضبط صوتی، دروس را با صدای ملایم ضبط می‌کنند و موقع خواب می‌گذارند. شخص خواب است ولی این صداها به گوشش می‌رسد. این موجب می‌شود که تمام مدت خواب حالت یادگیری را داشته باشد. حالا چرا خود ما که هم آن دستگاه ضبط صوت را داریم و هم دستگاه شنیدنش را، برای خودمان این کار را نکنیم؟ وقتی به یاد خدا بخواهیم در خواب هم آن ذکر ادامه پیدا می‌کند.

موقع چهارم که اینجا ذکر فرمودند هنگام بیدار شدن از خواب است. در موقع بیدار شدن، اول بیداری، چون از عالم غیبی که خودمان به آنجا رفتیم، به همین عالمی برمی‌گردیم که زندگی داریم، باید در واقع به خودمان اعلام کنیم که به قواعد این زندگی دنیایی تسلیم هستیم و از آن اطاعت می‌کنیم، یکی از قواعد عمده‌ی این زندگی این است که باید هدایت پیدا کنیم. *فَمَا يَأْتِكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ*<sup>۱</sup>، از جانب من برای شما هدایت فرستاده می‌شود، اگر کسی از هدایت من پیروی کند. این هدایت هم، از لحاظ ما شیعیان در اسلام و قرآن است که مظهرش چهارده معصومند. به این دلیل باید در اول بیداری به انوار این چهارده معصوم توسل کنیم در اورادی که داده می‌شود، همه‌ی این نکات در آن رعایت شده است.

در قرآن سوره‌ی سجده فرموده: *تَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا*<sup>۲</sup>، پهلویشان را از رختخواب بر می‌کنند و با ترس و امید به یاد خدا هستند. خوشبختانه ما فقرا موظفیم که در این دو موقع خواب و بیداری بیشتر به یاد خدا باشیم. البته در سایر مواقع هم باید به یاد خدا باشیم. ذکر هم که اینجا فرمودند (چه ذکر قلبی یا ذکر زبانی باشد) هر دستوری که داشته باشیم به همان باید رفتار کنیم. هنگام بیداری، موقع خوابیدن، به همان نحوی که گفته‌اند باید یاد خدا کنیم. البته اگر فاصله‌ای هم تا به خواب رفتن بود باید توجه به ذکر قلبی کرد تا به خواب برویم.

پس انواع یاد خدا بطور کلی: ذکر خفی، ذکر جلی یا ذکر دل و ذکر زبان است. ولی ذکر منحصر به دل و زبان نیست. چشم هم ذکر می‌گوید. اگر به هر چه نگاه می‌کند صنع خدا را ببیند و یاد خدا بکند، این ذکر چشم است. ذکر گوش این است که هر آوازی مثل صدای بلبل، صدای رودخانه را که بشنود، یاد عظمت خدا کند، این خودش ذکر است. ولی عمده‌ترین ذکر در این انواع، ذکر خفی و ذکر جلی یا ذکر

۱. سوره بقره، آیه ۳۸.

۲. سوره سجده، آیه ۱۶.

قلبی و ذکر زبانی است.<sup>۱</sup>

\*\*\*

ذکر قلبی و ذکر خفی اول ناراحتی دارد؛ یعنی با اختیار و دقت باید انجام داد. به تدریج دل با ذکر خفی انس می‌گیرد؛ یعنی همیشه به یاد خداست. مولوی می‌گوید: «ذکر و فکر اختیاری دوزخ است»<sup>۲</sup>؛ یعنی چون به اختیار و دقت انجام می‌شود زحمت دارد، مثل دوزخ است، ولی از این دوزخ باید رد شویم تا به آسناً بِالذِّكْرِ الْحَفِيِّ برسیم که آنجا جنت است. شاید یکی از تعبیرات و مفاهیم آیه‌ی «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُجَبِی الَّذِينَ اتَّقَوْا»<sup>۳</sup> این باشد. می‌فرماید هیچیک از شما نیست جز اینکه وارد دوزخ می‌شوید، سپس ما متقین را نجات می‌دهیم. بعد از نزول این آیه از حضرت پرسیدند، شما هم همینطور؟ فرمودند: بله. (حالا با تفسیر و توضیح آن کاری نداریم.) این هم شاید یکی از مراحل ذکر خفی باشد که شروع ذکر خفی، اختیاری است یعنی باید با اختیار و اراده انجام شود که دوزخ است و زحمت دارد ولی به تدریج برای متقین، یعنی ذاکرین، راحت می‌شود. یا در جای دیگر وقتی که می‌فرماید: إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ، نماز انسان را از بدی و زشتی نهی می‌کند، در ادامه آمده: وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ<sup>۴</sup>، ذکر خدا از آن هم (یعنی از آن نماز) بالاتر است. اینجا این «صلاة» به معنی نماز معمولی است. اگر منظور از ذکر خدا که بالاتر از نماز است همین ذکر زبانی بود که خود نماز هم ذکر زبانی است و دیگر بالاتر از نماز، معنی ندارد. این ذکر، ذکر است که همیشه با انسان است و او را مصداقِ الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ<sup>۵</sup>، کسانی که دائم در نمازند، می‌کند.

از حضرت صادق علیه السلام است که خداوند فرمود: هر که مرا در نهان یاد کند، من او را آشکارا یاد می‌کنم.<sup>۶</sup> اینکه خداوند خطاب به عیسی علیه السلام فرمود: مرا در خاطر خود یاد کن تا من هم تو را در خاطر خود یاد کنم<sup>۷</sup>، همان فَاذْكُرُونِي اذْكُرْكُمْ<sup>۸</sup> است؛ یاد من بکنید، یاد شما می‌کنم.

تمام اینها نشان‌دهنده‌ی این است که ذکر خفی بالاتر از ذکر جلی است، ذکر جلی به جای خود نیکو است. تسبیحات اربعه که در نماز می‌خوانیم یا تسبیح حضرت فاطمه علیها السلام را که پس از هر نماز می‌خوانیم، همه ذکر زبانی است و درست است ولی ذکر خفی بالاتر از اینهاست. با این ذکر باید متوجه فکر هم بود. تعریف عمومی که از فکر کردند این است که فکر یعنی سیر از امر ظاهر و بدیهی، به امری که ظاهر نیست. این معنای عام فکر است. این فکر در زندگی معمولی ما نیز هست. همه‌ی کارهایی را

۱. برگرفته از شرح بنده‌صالح در جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ‌های ۱۳۷۶/۴/۱۲، ۱۳۷۶/۴/۲۶ و ۱۳۷۶/۵/۲

۲. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۱۱/۱۱، ۱۳۸۶/۱۱/۱۸، ۱۳۸۶/۱۱/۲۵ ه. ش.

۳. منتهی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر ششم، بیت ۲۲۶.

۴. سوره مریم، آیات ۷۱ و ۷۲.

۵. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

۶. سوره معارج، آیه ۲۳.

۷. کافی، ج ۲، ص ۵۰۱: قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَنْ ذَكَرَنِي سِرًّا ذَكَرْتُهُ عَلَانِيَةً.

۸. کافی، ج ۲، ص ۵۰۲: قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِعِيسَى ع يَا عِيسَى اذْكُرْنِي فِي نَفْسِكَ اذْكُرْكَ فِي نَفْسِي.

۸. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

که می‌کنیم با یک تفکّری انجام می‌دهیم و به نتیجه‌اش هم فکر می‌کنیم. در زندگی خارجی اگر به زمین و زمان و گردش این چرخ و فلک آسمان و نظمی که در آن است فکر کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که یک گرداننده‌ای هست، این معنای کلی فکر است.

در قرآن هم در بسیاری جاها از فکر، یاد شده است. چنانکه می‌فرماید: أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ؟ أَفَلَا تَعْقِلُونَ. این عبارات که در قرآن ذکر شده، در واقع همین معنای تفکّر را می‌دهد. فکر انسان مثل سلسله‌ی نخ‌ی، مانند رشته‌ای است، اگر خودتان آن را به دست نگیرید از دستتان در می‌رود و آن شما را در دست می‌گیرد. افکار و وساوس شیطانی همیشه دنبال هم می‌آید، به همان نحو که فرزندان شیطان، اعوان و یاران او، به دنبال رئیس‌شان که خود ابلیس بود، از بهشت بیرون شدند. این داستان به رمز و اشاره است، یعنی وقتی یک فکر نادرست یا وسواسی آمد، دنباله‌اش همینطور کشانده می‌شود.

بنابراین باید در همه‌ی مواردی که خداوند در قرآن فرموده است، تفکّر کنید. اصولاً مسائل مربوط به عبادات و شرایط سلوک همه به هم مربوط است. همین که فرمودند حتماً هر روز صبح قسمتی از قرآن خوانده شود برای این است که مایه‌ی تفکّر انسان شود. در جاهای دیگر قرآن، فکر کردن به این صورت نیز آمده: أَفَلَا يَنْظُرُونَ، چنانکه می‌فرماید: أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ، یعنی نگاه نمی‌کنید و فکر نمی‌کنید که چطور این موجود (شتر) خلق شده است؟

معنای عرفانی فکر که در مقابل ذکر است، این است که با تفکّر، از ظواهر به معانی ذکر قلبی برسیم. برای این است که سالکان با توجّه به این ذکر، کم‌کم احساس کنند که خداوند در دلشان جای دارد.

در اینجا در مورد مسأله‌ی صورت فکریّه زیاد بحث می‌شود و این از مواردی است که اگر به آن توجّه نکنند، هر دو طرف افراط و تفریطش مورد اشکال زیاد قرار می‌گیرد؛ فهم این مسأله به یک قاعده‌ی کلی روانشناسی بستگی دارد که به آن تداعی معانی می‌گویند. تداعی معانی یعنی یک معنایی، معنای دیگری را در ذهن بخواند. فرض کنید هر وقت گفته می‌شود فروردین فوراً در خاطرتان عید نوروز، سیزده نوروز، ماه اوّل سال تداعی می‌شود. برای اینکه همه‌ی این معانی به هم وصل هستند و یکدیگر را می‌خوانند. یا اینکه وقتی از دوستی هدیه‌ای دریافت کرده‌اید، مثل تسبیحی یا انگشتری یا کتابی، هر وقت به آن هدیه نگاه می‌کنید و با آن تماس حاصل می‌کنید، بدون اینکه خودتان بخوانید، ذهنتان او را هم در فکر احضار می‌کند، یعنی به یاد آن دوست می‌افتید. علّت اینکه انسان چیزهای یادگاری را دوست دارد و نگاه می‌دارد، این است که غیر از خود یادگاری، یادآور امر دیگری است که آن هم در نظر ما عزیز است. شاید علّت اینکه استحباب شرعی است که وقتی به مکّه مشرف شدید، در برگشتن حتماً برای نزدیکاتن سوغاتی مختصری هم که شده، مثلاً یک تسبیح بیاورید، این است که آن شخص هر وقت

تسبیح را نگاه می‌کند، بی‌اختیار یاد شما و حج و مکّه می‌افتد و این یادآوری، یادآوریِ مهرآمیزی است، با مهر و محبت توأم است، و به این طریق راه به سوی ایمان و اعتقاد قلبی برای او، صاف‌تر می‌شود. به همین حساب می‌گویند وقتی کسی به فقر مشرّف شد، ایمان آورد، و نزد یکی از بزرگان، مشایخ عرفان ذکر می‌گرفت، هر وقت آن ذکر را می‌گوید و به آن ذکر توجه می‌کند، بی‌اختیار یاد پیرش در نظرش مجسم می‌شود؛ این یادآوری به اختیار نیست. آنهایی که انتقاد می‌کنند و حتی شاید بعضی فقرا هم اشتباهاً در مورد ذکر می‌گویند که اینها صورت پیر را در نظر می‌گیرند. این قبیل قواعد روانشناسی بطور خودکار بر بشر حاکم است. سالک بطور خودکار یاد شیخ خود می‌افتد و صورت او در نظرش مجسم می‌شود، نه اینکه او را در نظر بیاورد. در واقع تصویری که ممکن است برای او به هر اندازه مجسم شود (یا مجسم هم نشود) این است که یاد او می‌آید که شیخ این ذکر را به من داده است و در واقع مثل اینکه در حضور شیخ ذکر می‌گوید و شیخ را شاهد می‌گیرد، تصویر شیخ را شاهد می‌گیرد که من دارم ذکر می‌گویم.

البته این حالتی است که برای همه هم ایجاد نمی‌شود. نباید به زور این کار را کرد، نباید کسی بطور ارادی این کار را انجام دهد و این صورت را مجسم کند، این درست نیست و غلط است. در درویشی این صورت را اصطلاحاً صورت فکریّه می‌گویند.

به این دلیل هم می‌گوییم «ذکر دوام و فکر مدام» که ذکر منفصل است و عدد دارد، ۱۰۰ بار، ۲۰۰ بار، ۳۰۰ بار، ولی فکر عدد ندارد، تفکر مثل یک رشته‌ای به هم متصل است.<sup>۱</sup>

۱. برگرفته از شرح پندصالح در جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۶/۵/۹ ه.ش. و دوره‌ی دوم تاریخ ۱۳۸۶/۱۲/۲ ه.ش.

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

فهم مُصافحه برمی‌گردد به این قاعده در روانشناسی که می‌گویند: «تداعی معانی». در این مورد می‌توان مظهر شهرها را مثال زد، مثل برج میدان آزادی در تهران. وقتی مثلاً یک آمریکایی برای گردش به تهران می‌آید و برمی‌گردد، بعداً تا اسم تهران را می‌برند، خودبه‌خود برج میدان آزادی یادش می‌آید. یا تا می‌گویند بُرج میلاد، خودبه‌خود تهران یادش می‌آید. در خودِ بایگانی مَغز ما، اینها، این دو معنا، پهلوی هم گذاشته شده است. تهران یک معنایی دارد. این بُرج هم، یک معنایی دارد. اینها را پهلوی هم گذاشته‌اند. اگر زیاد تکرار بشود، اینها به هم می‌چسبند. یعنی به محض اینکه شما گفتید بُرج میلاد و از بایگانی مَغز بُرج میلاد را بیرون کشیدید، به معنای تهران چسبیده است. تهران هم آمده بیرون. به هم چسبیده است. هر چه این چسبیدگی بیشتر باشد، این قوی‌تر است. اگر یکی، یک‌بار، بیاید تهران و برود، یادش نمی‌آید. اما کسی که مُقیم تهران است، یا یک توریستی که با علاقه می‌آید به تهران و می‌خواهد بگردد تماشا کند. این دو تا فکر، پهلوی هم است. این قاعده را می‌گویند: «تداعی معانی». یعنی این معنی که گفته شد، خودش آن معنای دیگر را با خودش می‌کشاند. این هم که گفته‌اند: صورت ملکوتی امام ظاهر می‌شود یا صورتِ ملکوتی پیر در دلش ظاهر می‌شود، از این قبیل است. یعنی آن کسی که درویش می‌شود به‌خصوص بعد از مدتی اگر ان‌شاءالله با خلوص نیت کامل باشد و به دستوراتش رفتار کند، خودبه‌خود یادش می‌آید که من وقتی این ذکر را می‌گویم، چه کسی این ذکر را به من داده است؟ خودبه‌خود. اصلاً لازم نیست که خودش به یادش بیاورد. این دو خاطره‌ی به هم چسبیده است. از هم، به یکدیگر سرایت می‌کنند. فرض کنید: یک یادگاری که یک شخص بزرگی به شما داده است، از دوستانتان، یا از پدرانتان، به شما رسیده، خودبه‌خود تا آن یادگار را می‌بینید، یاد آنها می‌کنید. ذکر هم، وقتی گفته می‌شود خودبه‌خود یادتان می‌آید که چه کسی این ذکر را به شما گفته است؟ بعد هم تقویت می‌شود مُنتها، بعضی سلاسل، از قدیم اینگونه اشتباه می‌کردند که توجه نداشتند این به یاد آوردن عمدی نیست و خودبه‌خود است. و بنابراین بطور عمدی این کار را می‌کردند که ایمانشان تقویت بشود. منتها این اشتباه است. برای اینکه این کار به تدریج تبدیل به یک نوع تخیل، یک نوع بُت‌پرستی می‌شود. ولی خودبه‌خود، اگر به یاد بیاید، هم علامت نیرومندی ایمان است و هم موجب نیرومندی ایمان می‌شود. منتها بعضی‌ها فکر می‌کنند حالا که بطور خودکار نمی‌شود، ما به خود فشار بیاوریم، بطور عمدی اینکار را بکنیم. اما این مفید نیست و حتی گاهی ممکن است مُضر هم باشد. باید سعی کرد دل‌بستگی، ایمان و اعتقاد به اثر و به اساس، تقویت بشود تا آن حالت، خودبه‌خود، ایجاد شود. مثلاً فرض کنید یکی به شما

یادگاری داده است اگر به آن شخص و به این یادگاری، علاقه‌مند باشید، تا یادگاری را ببینید، خودبه‌خود یاد او می‌کنید. ضمناً، اگر مُرده باشد، برایش فاتحه‌ای می‌خوانید. بنابراین، در اینجا، باید دقت کرد که به یاد آوردن دیگری، علامت قوت ایمان است، نباید برای قوت ایمان این کار را کرد. معلول آن است، نه علت آن.

همین خصوصیت، در مورد مصافحه‌ی فقری هست. مصافحه‌ی فقری، خواسته است که این علقه و ایمانی که در درویش، نسبت به اساس درویشی هست و در ذهن او در شکل بشری پیر، مجسم شده، آن علاقه، به دیگر درویشان هم سرایت کند. یعنی شما همان علاقه‌ای که به پیر دارید، یک گوشه‌اش، به این درویش می‌رسد و بعد مثل ظروف مرتبطه که در فیزیک هم می‌گویند عمل می‌کند یا مثل دریایی که از آن خلیج‌هایی جدا شده است، هر چه آب، در اصل این دریا، قوی‌تر باشد آن خلیج‌هایی هم که جدا شده‌اند، پُر آب‌تر می‌شوند. مُصافحه می‌خواهد که این آب و این ایمان و علاقه را، از پیر به سایرین هم بکشانند؛ بنابراین از مصافحه که تعریف کرده‌اند و توصیه کرده‌اند، از این جهت است. بعد، خود تماس بدنی، علاقه و محبت را زیادتر می‌کند. وقتی ما به یک دوست یا رفیقی که می‌رسیم، دست می‌دهیم. اگر بیشتر دوست باشیم، روبروسی می‌کنیم. بیشتر دوست باشیم، او را بغل می‌کنیم. تماس بدنی ایمان و علاقه را زیادتر می‌کند. بنابراین، مُصافحه به این منظور است. حالا چرا می‌گویند با غیر، مُصافحه نکنید؟ برای اینکه اول بار که شما این مُصافحه را انجام دادید، به دنبال یک بیعت، یک تعهد بوده است، بیعت، یعنی معامله. یعنی یک تعهد کردید. این دو تا، یعنی این مُصافحه و معنای آن بیعت، با هم تداعی می‌شود. هر وقت مُصافحه می‌کنید، خودبه‌خود، باز هم، نه به صورت عمده، یاد آن تعهدات می‌کنید. تعهدات زنده می‌شود. مثل اینکه امروز می‌خواهید بیرون بروید، دیروز همه‌ی کارهایی که امروز دارید را یادداشت کرده‌اید، به آن مراجعه می‌کنید، به یاد می‌آورید. اما تعهدات ایمانی، نوشتنی روی کاغذ نیست، در قلبتان نوشته شده است و آن نوشته همین مُصافحه است. تا مُصافحه می‌کنید یاد آن تعهدات می‌افتید. مثل اینکه دارید این تعهدات را می‌خوانید. وقتی که مُصافحه می‌کنید، این یادآوری تعهدات، هم برای شما است، هم برای آن طرف. آن طرف غیردرویش که تعهدی نکرده، نمی‌داند، چه یادش می‌آید؟ چه بسا، برای او مُضر باشد. یعنی او در برابر شیطان، تعهدی کرده باشد. این مُصافحه‌ای که شما با او که درویش نیست، می‌کنید، یاد شیطان می‌آید. قوه‌ی شیطانی در او تقویت می‌شود و به او ضرر می‌زند و شما باعث این ضرر شده‌اید. این است که گفته‌اند با دیگری که آن تعهد ایمانی را نکرده است مُصافحه نکنید. با کسی مُصافحه کنید که خودبه‌خود یاد تعهدی بکند که مثل تعهد شماست. حکمت این را، وقتی بدانید، اهمیتش، برایتان بیشتر ظاهر می‌شود، ان شاءالله.<sup>۱</sup>



در مورد ظهور صورت، در موقع عبادت و یا موقع ذکر که گفته‌اند که در رساله‌ی رفع‌شبهات هم توضیح داده‌اند، آن خودبه‌خود ظاهر می‌شود به این معنی که قاعده‌ای در روانشناسی هست به‌نام تداعی معانی. بیشتر این قواعد را اگر ما دقت کنیم مثل آزمایشگاهی در خودمان می‌بینیم. تداعی معانی این است که وقتی مطلبی که به خاطرمان آمد این مطلب، مطلب دیگری را به خاطرمان بیاورد، مثلاً تا می‌گویند سعدی، شما یاد گلستان می‌افتید، چون کتاب اوست. تا بگویند شمر، یاد امام حسین می‌کنید، وقتی دو چیز با هم چسبیده بودند، مانند دو کلمه‌ی شیراز و سعدی، یکی را که گفتند دیگری خودش کشیده می‌شود. یا دو چیز کاملاً ضد هم بودند وقتی این را گفتید آن هم، می‌آید. تا می‌گویند شمر، امام حسین به یاد می‌آید تا می‌گویند کربلا، امام حسین به خاطر می‌آید. البته کسی که دقت روی معانی داشته باشد ولی اگر همینطوری حرفی بزند، نه؛ ذکر قلبی هم یک کلمه است. در بعضی کتاب‌ها اذکاری نوشته شده و شما در کتاب‌ها خوانده‌اید و هیچ اثری برای شما نداشته. ولی وقتی اهل فن و صاحب ذکر که قدرت معنوی می‌دهد به شما، گفت این را به‌صورت ذکر بگویید، می‌بینید اثر می‌کند. حالا قهراً وقتی در مذاکرات دوستانه، اسم آن شیخ را بزرگی که این ذکر را به شما داده ببرند خودبه‌خود در ذهن شما ذکر یادتان می‌آید و تا این لغت ذکر را بگویید به یاد او می‌افتید. این است که کسی اگر واقعاً با علاقه‌مندی مشرف شده و بعد با دقت به این ذکر مشغول شود، وقتی ذکر گفت خودبه‌خود صورت آن کسی که پیش او مشرف شده در ذهن او جلوه می‌کند. گاهی کم، گاهی زیاد. چون این ذکر را آن شیخ به شما داده است. اگر یک خرده جلوتر بروید می‌فهمید این شیخ مجاز است و از شخص دیگری اجازه دارد و او هم از شخص دیگری اجازه دارد تا می‌رسد به پیغمبر. بنابراین اگر بیشتر معتقد باشید و اعتقاداتان قوی‌تر باشد یاد پیغمبر و علی در خاطرتان زنده می‌شود و نه یاد دیگری. یک خرده که بیشتر جلو رفتید، قلندر شدید، ملنگ شدید یاد هیچ بشری نمی‌افتید و فقط یاد خداوند هستید. در اینجا پرسیده بودند (البته آن کسی که خیلی علاقه‌مند است، ولاً خیلی‌ها این مطلب را خیلی مهم نمی‌دانند، آنهایی که مهم نمی‌دانند، جلو هم نمی‌روند) که حلول و اتحاد چیست؟ در مراتب سلوک و ذکر اول، هم خودتان را به یاد می‌آورید و هم آن طرف به یادتان می‌آید، وقتی ذکر را می‌گویید یاد آن بزرگ می‌افتید یا یاد پیغمبر می‌افتید، به‌صورت مباین، یعنی در واقع مشرک هستید، خودتان را می‌بینید و او را هم در ذهنتان می‌بینید، هر دو را می‌بینید. بعد یک خرده جلوتر می‌روید به‌صورت حلول، یعنی او را می‌بینید، آن شیخ یا بزرگ که به خاطرتان می‌آید، توجه پیدا می‌کنید و این فکر را می‌کنید که روح خداوند در او حلول کرده که شما یادشان می‌کنید، بعد که تمام شد، به‌صورت اتحاد. درجه‌ی بعدی این است که اصلاً او را خدا می‌بینید یعنی با خدا یکی است؛ منتها این حرف غلط است. آن مباین درجه‌ی اول است، این شعر که در گلشن راز آمده:

حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دویی عین ظلال است  
یعنی اینکه همه‌ی این حالات از آن **وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا**<sup>۱</sup> است یعنی غلط است که خودتان را  
می‌بینید و یکی دیگر را هم می‌بینید. در وحدت دویی درست نیست. در وحدت جز خدا نبیند  
به قول سعدی:

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت<sup>۲</sup>

\*\*\*

سؤال دیگر در همین موضوع راجع به مصافحه است که چرا درویش‌ها مصافحه می‌کنند؟ برای  
اینکه درباره‌ی برخی از این سؤالات بدانید، یاد یک تبلیغ تلویزیونی در چهل سال پیش افتادم که یک  
آدم، بیخود بهانه‌گیری می‌کرد و مثلاً می‌گفت: چرا در دیزی باز است؟ چرا دم گربه دراز است؟ خلاصه  
سؤالات عجیب می‌کرد و بهانه‌هایی عجیب می‌گرفت، خیلی از این چراها اینطوری است، این پرسیدن  
برای آنها که بخواهند بپرسند مشکلی نیست، ولی بعضی می‌خواهند قلقلک بدهند؛ به هر جهت راجع به  
مصافحه در **پندصالح** مفصل نوشته‌اند، آن را بخوانید، آداب مصافحه در همه جای دنیا به یک نحوی  
وجود دارد، همین دست دادن که در تمام دنیا رایج است، یک نوع مصافحه است، روبوسی می‌کنند، انواع  
و اقسام تحیت و درود وجود دارد، چون می‌خواهند نشان بدهند که گرچه بدن ما هر کدام جداست و یک  
وجود جداگانه داریم، ولی چون روح ما یکی است، به عنوان آن، مثلاً روبوسی می‌کنیم یا دست می‌دهیم.  
این است که دست دادن همه جا مرسوم است و مصافحه حالا یک امر عادی است که همه می‌دانند و  
می‌بینند؛ اما یک وقتی خود مصافحه هم جزء اسرار بود که نباید می‌گفتند. بسیاری از اعمالی که ما جزء  
عبادات انجام می‌دهیم چه واجبات و چه مستحبات اینها نشان‌دهنده‌ی سمبلی است. در تئاتر که لابد  
خیلی دیده‌اید، من کم دیده‌ام، اصطلاحی است که به آن پانتومیم می‌گویند که به جای حرف، حرکت  
نشان می‌دهند. این پانتومیم یا طرز نشان دادن احساسات، در زندگی عادی ما هم وجود دارد، ما دست به  
سینه می‌گذاریم، یعنی چه؟ خم می‌شویم، این چه نحوه‌ی احترامی است؟ اینها علامت این است که من  
در مقابل شما تسلیم هستم.... منظور از این حرکات نشانده‌ی کاری است که در راه خداوند انجام شده،  
حالا در مصافحه هم، خانمها البته تیمناً و تبرکاً دست را از روی حجاب می‌بوسند، ولی این مصافحه  
نیست، مردها مصافحه می‌کنند خانمها هم فقط با محرم مصافحه می‌کنند و با نامحرم، نه مرد حق دارد  
و نه زن که مصافحه کند. مصافحه نشان‌دهنده‌ی تشرّف است، به این معنی که فرد می‌خواهد از آن  
راهی که خداوند آفریده پیروی کند و مشمول **فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ**<sup>۳</sup> باشد، بنابراین دست خود را دراز می‌کند،  
آن راهی که خداوند قرار داده و با آن طناب خود، دست او را می‌گیرد و او را بالا می‌کشد. بعد هم

۱. سوره مریم، آیه ۷۱: و هیچیک از شما نیست که وارد آن (جهنم) نشوید.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۹/۶/۲۸ ه. ش.

۳. سوره بقره، آیه ۳۸: بر آنها که از راهنمایی من پیروی کنند.

به‌عنوان تشکر آن کسی که مشرف می‌شود، از آن کسی که دست او را گرفته و بالا آورده، وقتی دست او را گرفت، هر دو مثل هم هستند و لذا دست یکدیگر را می‌بوسند و البته این هم مطلبی است اضافه بر آنچه در *پندصالح* نوشته است.

چنانکه گفته شده مصافحه از قدیم در همه‌ی ملتها بوده، ممکن است یکی پرسد: عرب‌ها اینطوری دست می‌دادند یا عرب‌ها وقتی مصافحه می‌کردند، مصافحه‌ی آنها طور دیگری بود، ما چه کار داریم آنها چه می‌کردند؟ ولی در خبری آمده (که در بالای منبر هم معمولاً می‌گویند) البته این خبر را آنها که می‌گویند به‌عنوان اینکه شأن حضرت فاطمه علیها السلام را بیان کنند می‌گویند و البته که شأن حضرت فاطمه از همه‌ی اینها بالاتر بود، به هر حال می‌گویند: فاطمه هر وقت خدمت پدر می‌رسید، دست پیامبر را می‌بوسید، پیغمبر هم دست فاطمه را می‌بوسید؛ چطوری؟ یعنی خم می‌شد و می‌بوسید و بعد هم پیغمبر خم می‌شد، دست او را می‌بوسید؟ اما به این مطلبی که بیان می‌کنند توجه نمی‌کنند در صورتی که این همان مصافحه است. هر وقت فاطمه با پدر مصافحه می‌کرد، هر دو، دست هم را می‌بوسیدند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

آن دست بوسیدن طرفین در حقیقت همین طرز مصافحه‌ای است که بعد از بیعت بین بیعت‌کنندگان انجام می‌شود و به منزله‌ی آن عقد اخوتی است که در زمان حضرت رسول بسته شد. مصافحه یا «صفا» به این طریق علامت و یادآور آن بیعتی است که طرفین کرده‌اند. به همین جهت باید با کسی مصافحه ففری کرد که او هم آن بیعت را کرده باشد و هر دو در واقع بیعتشان را یادآور شوند.<sup>۲</sup>

\*\*\*

یادآور این بیعت و این مهر و محبت، مصافحه‌ای است که در همه‌ی افراد بشر هست، این مصافحه در هر جایی به یک صورت است که بهترینش همین مصافحه‌ای است که ما انجام می‌دهیم.<sup>۳</sup>

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۲/۱۱ ه. ش.

۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۰/۲/۶ ه. ش.

۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۸/۱/۱ ه. ش.

## تشرّف

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تشرّف یک قرارداد و تعهد بین من و شما یا بین شما و آن شیخ که خدمت او مشرف شده‌اید نیست، قراردادی است بین هر کس و خدای خود. شاید این معنی غزل دیوان شمس باشد که می‌گوید: «پیر من و خدای من، مرشد و رهنمای من» نه اینکه قائل به همه‌خدایی است، که همه را خدا می‌داند، نه! می‌گوید با این پیر که من پیمان بسته‌ام، یعنی با خدا پیمان بسته‌ام. بنابراین، پیمان را با خدا بسته، در واقع پیر من تجسم خدای من است، نه اینکه او خدای من است. کسی که امکانات ظاهری برای او نبوده، فرض کنید در گوشه‌ی آفریقا و یا آمریکای جنوبی ساکن است و امکان نداشته در قدیم در مشرق باشد (البته خداوند آنقدر بشریت را جلو می‌برد که برای آنها هم دسترسی باشد، امروز هواپیما هست، وسایل مختلف هست) تا وقتی که بخواهند این کار را بکنند ولی نتوانند، بر آنها حرجی نیست. اما اگر کسی پیمان را بست، تخلف از پیمان، برای او گناه بیشتری دارد تا تخلف غیر درویش. این است که از آقای سعادت‌علیشاه نقل شده است که اگر کسی با من مشورت کند که آیا مشرف شود؟ می‌گویم: نه! خیلی عجیب است که آقای سعادت‌علیشاه که وجود ایشان و شخصیت ایشان برای هدایت افراد بود، اینطور می‌گفتند. یعنی در مشورت توصیه می‌کردند که تو توان نداری به خواسته دلت رفتار کنی، اول از خدا بخواه که بتوانی. این است که اگر کسی درویش می‌شود، گناه بکند مجازات خود را دارد، منتها این از سر تعهد نیست از عدم اجرای تعهد است. باید از خداوند بخواهد که به او توفیق دهد که تعهدات خود را انجام دهد. ان شاء الله ما همه از خدا می‌خواهیم که خدایا به ما این توفیق را بده.<sup>۱</sup>

\*\*\*

تشرّف برای کسانی نیست که خود لایق هستند، یعنی به تنهایی برای این اشخاص نیست بلکه برای کسانی هم که در مسیر خداوند نیستند یعنی در مسیر صراط المستقیم حق قرار ندارند ولی قابلیت دارند که این مسیر را ادامه بدهند هم تشرّف هست. برای اینکه او را به راه بیاورد و در ادامه‌ی راه کمک کند و آلا کسی که خود در راه است کمتر نیازمند است؛ هر چند همه‌ی انسان‌ها نیازمند هستند که با تمسک به ولایت مطلقه‌ی الهی تکامل پیدا کنند.... تشرّف همان اخذ بیعت است.<sup>۲</sup>

\*\*\*

تشرّف و ذکر اولیه برای درویش مثل این است که از یک باغ وسیعی کسی بخواهد استفاده کند. او

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۳/۲۲ ه. ش.

۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۰/۲/۶ ه. ش.

از پنج یا شش در موجود وارد می‌شود ولی بعد که وارد شد می‌تواند به همه طرف برود. بنابراین اگر به آن ذکر اولیه عمل کردند و تکامل پیدا کردند برحسب تکاملی که پیدا کردند و راهی که در این باغ پیش گرفته‌اند اذکار اضافی هم به آنها داده می‌شود.<sup>۱</sup>

\*\*\*

اولاً تشرّف برگه ندارد و برگه‌ای که می‌دهند برای این است که دستوراتی در آن نوشته شده است که اگر در اوایل تشرّف بخواهید حفظ کنید یادتان نمی‌ماند، بنابراین نوشته‌اند که بخوانید و تکرار کنید که یادتان بماند. برگه‌ی تشرّف نیست. تشرّف برگه ندارد. برگه‌ی تشرّف دل صافی است که ان‌شاءالله داشته باشید.<sup>۲</sup>

---

۱. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۴/۹/۲۰ ه. ش.  
۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۸/۲/۲ ه. ش.

## حالات قرا

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حالات صحو و سکر هم از حالاتی است که بر هر درویش ممکن است وارد شود و اینکه سلسله‌ی صحویه یا سکر به گفته‌اند درست نیست. بعضی عرفا حالت صحو بر آنها غلبه داشته و بعضی حالت سکر، اما نه اینکه سلسله‌ای باشند. دستور این است که هیچکس حال خود را حق ندارد بر دیگری تحمیل کند یا درباره‌ی حالات خود و مشاهداتی که می‌کند برای دیگری صحبت کند. به دلیل اینکه او را گمراه و یا بدبین می‌کند و یا اینکه به خود کم اعتماد می‌شود که پیشرفتی نکرده است و برای گوینده هم احياناً ممکن است حالت غرور و تکبری پیدا شود. بنابراین حالات صحو و سکر به همه‌ی دراویش ممکن است دست دهد و هیچکس حق ندارد به دیگری اظهار کند.<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

حالات در اختیار انسان نیست. چه قبض و چه بسط گاهی حاصل می‌شود. مانند تابستان و زمستان، که آمدن تابستان و زمستان برای این است که بهار شادمان‌تر باشد. شما قبض و بسط را از جانب خدا بدانید. در همان موقعی که در حالت قبض هستید بیشتر به دستورات توجه کنید و دقت کنید کدام یک از دستورات را رفتار نکرده‌اید، به آن بپردازید و آن را بیشتر اجرا کنید. همین که در صدد این هستید که از حالت قبض خلاص بشوید، خداوند کمکتان می‌کند. همین خواسته باید شما را به کوششی دقیق وادار کند؛ به این معنی که با مطالعه‌ی کتب فقرا، با رفتن به مجالس و سکوت در مجالس، حالات خود را تعدیل نمایید.<sup>۲</sup>

\*\*\*\*\*

خداوند متأسفانه در اثر خطاهایی که همه‌ی ما کرده‌ایم، کم و بیش یک بلای همگانی فرستاده است که قسمت اعظم آن همان حالت سیاهی دل و حالت قبضی است که در همه وجود داد که جز نالیدن به درگاه خداوند چاره‌ای نیست. در اخبار هم از ائمه علیهم‌السلام وارد است که اگر دیدید ناگهان حالت قبضی به شما دست داده و نتوانستید رفع کنید، از آن جهت است که در دلتان نسبت به برادر مؤمن ناراحتی دارید. پس آن را مرتفع کنید و درصدد رفع گرفتاری برادران باشید. ولی مهم‌تر از همه‌ی اینها اینکه همیشه باید توجه به ذکر و فکر کنیم و تسلیم امر خدا و مقدر الهی باشیم. ما همانطوری که اراده‌ی فعلی را نداشته‌ایم که با اراده به دنیا بیاییم، به همان طریق هم حق نداریم اراده‌ی رفتن بکنیم و چه بسا

۱. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۷۶/۴/۱۲ ه. ش.

۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۰/۱۱/۱۳ ه. ش.

این درخواست از خدا کفران نعمت باشد. بنابراین از درگاه خداوند بخواهید که ان شاء الله تمام گرفتاری‌ها از شما و دیگران مرتفع گردد. این حالت قبض که هست عمومی است و مربوط به شخص خاصی نیست. چه بسا کسانی که هیچ خطایی هم نکرده‌اند و به این حالت دچار می‌شوند. آیه‌ی قرآن می‌فرماید: **وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً**<sup>۱</sup>، بپرهیزید از آن فتنه‌ای که وقتی بیاید تنها ظلمه را در بر نمی‌گیرد بلکه همه را در بر می‌گیرد. مثل فارسی است که آتش که گرفت، خشک و تر با هم می‌سوزد. همه از خداوند بخواهیم که ما را از چنین بلاهایی مصون بدارد.<sup>۲</sup>

\*\*\*

به مقامی که هستید راضی نشوید، همیشه بخواهید که توفیق داشته باشید مقام بالاتری برسید و همچنین در مورد حال، اگر حال بسطی داشتید و سرحال بودید و بعد یک حال گرفتگی و قبض آمد، نگران نباشید برای اینکه این هم باید باشد. تابستان و زمستان باید باشد که اثرات آفتاب برسد و میوه حاصل شود. در حالت قبض، بیشتر به خودتان و به عبادات پردازید که مشغول باشید و بدانید که: هر چه از دوست می‌رسد خوب است گر همه سنگ و گر همه چوب است<sup>۳</sup>

\*\*\*

حالاتی که به بعضی‌ها در مواقعی دست می‌دهد تکان می‌خورند یا گریه می‌کنند باید سعی کنند به هیچ‌وجه مزاحم دیگری نباشد. دیگران احساس نمی‌کنند که این حالتی معنوی است، چون خودشان در این حال نیستند؛ چه بالاتر چه پایین‌تر. افراد زیادی هستند که این عمل را حمل بر ضعف اعصاب می‌کنند و گاهی اوقات درست هم هست. اینطور اشخاص بروند دورتر که حرکاتشان، حرف‌هایشان، نفس کشیدن آنها جلب توجه نکند.<sup>۴</sup>

\*\*\*

گفته‌اند وقتی حالات فقری‌ای پیش می‌آید که برخی اوقات به واسطه‌ی آن اعمال غیر معمولی انجام می‌دهند، اگر بتوان جلوی آن را گرفت و نگیرد گناهِش خیلی زیاد است. اگر نمی‌تواند جلویش را بگیرد و حالتش پیش می‌آید، گناه ندارد، برای اینکه نمی‌تواند، ولی حاکی از ضعف فقیر است. بنابراین باید جلویش را بگیرد و اگر نمی‌تواند بگیرد، باید فشار بیاورد به خودش که آن حالات را نشان ندهد، برای اینکه در آن راکد نشود. آن شعری هم که گفته‌اند:

آنچه در این راه نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند

یعنی به این حالات غره نشود، این حالات را فرو بدهید و در وجود معنوی‌تان هضم کنید.<sup>۵</sup>

۱. سوره انفال، آیه ۲۵.

۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۷۶/۱۲/۲۲ ه. ش.

۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۷/۱۳ ه. ش.

۴. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۲ ه. ش.

۵. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۲۱ ه. ش.

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

خداوند می‌خواهد مؤمنین نه تنها در روابط رسمی با هم مؤدب باشند و رعایت احترامات هم کنند، بلکه دل‌های آنها هم با هم خوب باشد، البته این دوستی صرفاً با دستورالعمل حاصل نمی‌شود، چون طبیعتاً دل دو تا مؤمن به هم نزدیک است، اگر رعایت‌هایی بشود این استحکام و نزدیکی بیشتر می‌شود:

چنان بسته است جان تو به جانم که هر چیزی که اندیشی بدانم

یعنی اندیشه‌ها وحدت دارند و در این راه کمک می‌کنند؛ مثلاً در داستان ایشارگری که در جنگ بدر پیش آمد که هر کدام از مجروحین گفتند: آب را ببر و به آن یکی بده و او به کس دیگر، اینها برای تعارف نبود که ما الان برای آنها تجلیلی قائل شویم و شهید بگوییم، نه؛ شاید اسم آنها را هم ندانیم، اگر بعضی‌ها می‌دانند شاید همان وقت هم اهمیت نمی‌دادند و او نیز این ایشار را نکرد که ما اسمش را بنویسیم و پاداش به او بدهیم، بلکه او حس کرد همانطور که خودش احساس تشنگی یا احساس مرگ یا درد دارد برادر دیگرش نیز به همین صورت عین آن احساس را دارد.

در تذکرة‌الاولیاء به این مضمون آمده که روزی عمر با علی علیه السلام به دیدن اویس قرنی رفتند و عمر به جهت آنکه اویس، پیامبر صلی الله علیه و آله را ندیده بود شروع به وصف حالات پیامبر کرد. اویس قرنی به عمر گفت: تو که همه‌ی دندان‌هایت سالم است؛ پس در ارادتت خللی وارد است. سپس دهان خود را نشان داد که چند دندان نداشت. گفت: آن روزی که حبیب من، پیغمبر، در جنگ سنگ به دندانش خورد و شکست، همان روز من دندان‌هایم درد گرفت و آن را کندم و دور انداختم؛ یعنی یک جان در چند بدن هستند. همانطوری که جان من دردی را حس می‌کند، آن هم حس می‌کند. این حدّ اعلائی است که خداوند برای مؤمنین خواسته و آنها را به این امر توصیه کرده و وسایل آن را هم فراهم کرده، پس گفته ایشار کنید و دیگران را بر خود مقدم بدانید. این دیگران را بر خود مقدم داشتن برای این نیست که دیگری ببیند و بگوید: به‌به عجب کار خوبی کردی و هر کس به نحوی اجر عمل او را هدر بدهد.

مثل آن داستانی که در مثنوی مولوی آمده به این مضمون که چند نفر ایستاده بودند و فردائی نماز می‌خواندند، شخصی آمد و در بین نماز یک سخنی گفت. دیگری گفت: در نماز حرف نزن، نماز تو باطل می‌شود، سوّمی گفت: نماز تو هم باطل شد؛ چهارمی گفت: الحمدلله نماز من باطل نشد. حالا اینطور ایشار نکردند که ما بنویسیم و بگوییم.

در یکی از سفرهای اخیر که ماه رمضان به بیدخت داشتم، برخی آمدند گفتند: شما فراخوان داده‌اید که این همه مردم در کوچه جمع شده‌اند و کوچه پر است، گفتیم: فراخوان چیست؟ ما که نه



بلندگویی داریم، نه فرستنده‌ی رادیویی داریم و نه چیز دیگری؛ گفتند: پس چطور اینها آمده‌اند؟ گفتیم: شما این موضوع را درک نمی‌کنید:

سلسله‌ی موی دوست حلقه‌ی دام بلاست

هر که در این حلقه نیست فارغ از این ماجراست<sup>۱</sup>

فارغ یعنی نمی‌فهمد، شما نمی‌فهمید. کمالینکه اگر در خواب انگشت پای شما یا زانوی شما را یک زنبوری نیش بزند (البته نمی‌گویم عقرب برای اینکه ناراحت می‌شوید و غصه می‌خورید) بی‌اختیار دست شما می‌خورد به پایتان تا زنبور را کنار بزنید. حالا آیا تاکنون شما از دست خود پرسیده‌اید چه کسی به تو خبر داد که حرکت کنی؟ تو که خوابیده بودی، چه کار داشتی که این عکس‌العمل را نشان دهی؟ و بعد از دست پرسیده‌اید: چه کسی تو را خبر کرد که پای تو مورد حمله قرار گرفته است؟ ولی اگر آن دست زبان داشت می‌گفت: آن جانی که در بدن هست، در همه جا وجود دارد و دو تا جان نیست که یکی برای دست و یکی برای پا باشد، بلکه یک جان است که در تمام بدن هست، از هر گوشه‌ای که به او حمله شود همه‌ی جان باخبر می‌شود. به قول سعدی:

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار<sup>۲</sup>

آن روح و جان که در همه‌ی بدن جاری است، وقتی عضوی از بدن مورد حمله قرار گرفت، دست خودبه‌خود حرکت می‌کند تا حمله را دفع کند. حالا ما درویش‌ها هم اینطور هستیم و باید بیشتر از اینها جانهایمان متحد باشد و به آنها گفتیم شما فارغ از این ماجرا هستید و نمی‌توانید بفهمید، البته یادم رفت آن داستان مربوط به حضرت رضا علیه السلام را به آنها بگویم، ولی حالا بیان می‌کنم که اگر اینجا هستند بشنوند. زمانی که حضرت رضا منزلشان در مدینه بود، هارون الرشید حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پدر حضرت رضا را احضار کرد، حضرت هم به بغداد مرکز خلافت تشریف بردند. خانواده‌ی خود و مادر حضرت رضا و محارم خود را به فرزند خود امام رضا سپردند و فرمودند که از اینها مراقبت کن و تشریف بردند. می‌گویند حضرت رضا رختخواب خود را دم در منزل یعنی در راهروی منزل پهن می‌کردند به‌عنوان خادم پدر خود. البته با اینکه خود حضرت هم پدر بودند و بعد از پدر نسبت به سایرین دارای رتبه و مقام بالایی بودند، ولی این ادب و احترام را نسبت به امر پدر داشتند و خود را خادم اینها می‌دانستند و وقتی که حضرت کاظم را در بغداد به شهادت رساندند، حضرت رضا فرمودند: دیشب پدر من در بغداد رحلت فرمود. حالا، بغداد کجا، مدینه کجا (در صورتی که در زمان فعلی با هواپیما دو سه ساعت راه است) و حضرت از آن روز به بعد بر مسند امامت نشستند. چه کسی به حضرت خبر داد؟ جانی که در جهان است و شعبه‌ای از آن هم در حضرت رضا بود، خبر داد. حالا حتماً کسانی که ما را هشت امامی

۱. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، غزلیات، بیت ۵۵۹.

۲. کلیات سعدی، صص ۱۸-۱۹.

می‌خوانند، می‌گویند امام رضا علیه السلام این را به شما یاد داده است، بله؛ امام به ما یاد داده که ما از حال هم خبر داشته باشیم و به امامان بعد از ایشان نیز اعتقاد داشته باشیم.<sup>۱</sup>

\*\*\*

و اما در انسان‌ها چطور خودجوشی ایجاد می‌شود؟ فرض کنید در یک منطقه‌ای از مملکت مثلاً بارندگی نمی‌شود، در آن استان پهلویی هم بارندگی نمی‌شود، اهالی آنجا خواروبار ندارند، مردم چه کار می‌کنند؟ مردم به ناچار صرفه‌جویی می‌کنند و زندگی‌شان سخت‌تر می‌گذرد. این استان می‌داند که ساکنان مجاورش هم زندگی‌شان سخت است، آن استان هم می‌داند که زندگی‌های‌شان سخت است، چه کار کنند؟ یک نفر از سفر می‌آید می‌گوید آقا در این همسایگی ما، مثلاً افغانستان، گندم فراوان است و ما اینجا نداریم، آن نفر یک خبر مختصری داده، ولی یک مرتبه همه‌ی مردم می‌گویند پس به آنجا برویم. جمع می‌شوند که بروند گندم از آنجا بیاورند، این خودجوش می‌شود. خودجوش یعنی اول همدلی ایجاد شده و فهمیده‌اند که با هم همدلند در آن صورت شععی را که زیرش روشن کنند به جوش می‌آید. من گفتم فقرا در تمام ایران و بلکه در تمام دنیا از این وقایع (تخریب حسینیه‌ها) ناراحت شدند، از غیر فقرا هم آنهایی که جنبه‌ی عدالت‌خواهی داشتند، آنها هم ناراحت می‌شوند. در روزنامه نامه‌ای را که آقای کروبی نوشته و از این تخریب‌ها انتقاد کرده بودند را دیدم که گفته بودند چرا چنین بازی‌هایی در آوردید؟! نامه را هم خیلی خوب نوشته‌اند، از خود ما بهتر نوشته، برای اینکه آنها در سیاست دخالت می‌کنند ما نمی‌کنیم، ما می‌خواهیم دخالت نکنیم.

مردم ناراحتند، ناراحتی را به کجا ببرند؟ ما درویش‌ها یک راهی داریم که آن راه شخصی است و آن راه دل است، از دل آه می‌کشیم. آن شعری که می‌گوید:

آه دل درویش به سوهان ماند گر خود بُرد بُرنده را تیز کند

سوهان را دیده‌اید، خودش دانه دانه است، بُره بُره است که برای تیز کردن چاقو است، خودش نمی‌برد ولی چاقو را تیز می‌کند و به اصطلاح می‌گوید برو ببر. ولی غیر از این راه، راه معمولی توسل به کسانی است که مسئول این قضایا هستند. در آن جریان خودجوش، یک نفر که نمی‌دانم که بود، پیدا می‌شود و می‌گوید: بیایید. ما که همه همدلییم. در اینجا همدلی تبدیل به همکاری می‌شود، یعنی جلوه‌ی همدلی، همکاری می‌شود. برای اینکه در روانشناسی هم می‌گویند: هر عملی مسبوق به فکر است. به این معنی که اول یک تصویری از این اخباری که می‌شنویم، در ذهن ما ایجاد می‌شود بعد نسبت به این اخبار، حالت و نظری پیدا می‌کنیم حالاتی مثل نگرانی، ناراحتی، مهر، بغض، کینه و... بعد باز به اصطلاح روانشناس‌ها، به فکر جلب ملایم و دفع منافر می‌افتیم، یعنی روشی را که به نفع ما باشد انجام می‌دهیم. پس عمل تا وقتی که فکری یا احساسی قبلش نباشد، فایده ندارد. وقتی این احساس همدلی را داشتیم

یعنی خودمان ناراحت شدیم و دانستیم و دیدیم که دیگران هم ناراحتند، آنوقت موقعیت ما یک اقدام خودجوش می‌شود، حالا نتیجه‌اش خوب یا بد، آن جداگانه است. ولی نتیجه اینکه یک اقدام خودجوش از همدلی برمی‌خیزد. این است که درباره‌ی اتحاد همیشه توصیه کردیم، قرآن هم می‌گوید: **كَلَّمْ بُنْيَانُ مَرْضُوصٌ**<sup>۱</sup>، مؤمنین چنان افکار و اعمالشان به هم چسبیده است که مثل یک سازمان فلزی هستند. این ساختمان فلزی در انسان‌ها که اراده دارند و کارهای ارادی می‌کنند باید قبلاً با همدلی همراه باشد، اگر همدلی داشته باشند بعداً تبدیل به همکاری می‌شود.<sup>۲</sup>

\*\*\*

اما اگر سیاستمداران از خودجوشی ما سرمشق گرفتند و تجربه کردند و متشکلاً کاری را انجام دادند ما نباید بگوییم چون آنها از این روش ما استفاده می‌کنند دیگر ما از آن استفاده نمی‌کنیم، نه! اصلاً هماهنگی معنوی کار ماست، وقتی ما می‌گوییم دل‌ها به هم ربط دارد، وقتی ما می‌گوییم ما مصداق آن فرمایش خداوند هستیم که: **كَلَّمْ بُنْيَانُ مَرْضُوصٌ**، دل‌ها عیناً مثل یک دیوار فلزی، به هم چسبیده‌اند، پس این نوع تشکّل معنوی کار ماست و نباید بر ما ایراد بگیرند که آقا شما کار سیاسی می‌کنید، برعکس، سیاسی‌ها کار ما را می‌کنند. ما باید از هر تجربه‌ای که شده و مفید بوده بهره ببریم. با این حرف‌ها هم از میدان در نرویم و باید بگوییم ما این هستیم، می‌خواهید بخواید، نمی‌خواهید هم نخواهید. اگر می‌خواهید که ما همین هستیم، اگر نمی‌خواهید ما هم شما را نمی‌خواهیم.<sup>۳</sup>

۱. سوره صف، آیه ۴: همانند دیواری که اجزایش را با سرب به هم پیونده داده باشند.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۰ ه. ش.

۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۴ ه. ش.

## نحوه‌ی برگزاری مجالس فقری خارج از کشور و شهرستان‌ها

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

با توجه به اینکه فقرای خارج از کشور به مشایخ و بزرگان، کمتر دسترسی دارند و بنابراین ممکن است استماع توضیح نادرستی که از بعضی از قواعد دینی و فقری بشود در آنها مؤثر افتد، بدین جهت لازم دانستم برای همه‌ی اخوان و به‌خصوص اخوان ساکن خارج از کشور نکاتی را یادآوری کنم، و درباره‌ی وضعیت مجالسی که به نام درویشی و عرفان در شب‌های دوشنبه و جمعه برقرار می‌گردد، توضیحاتی بدهم:

۱- بنا به دستور صریح قرآن، از وقتی که اولین نماز در شب (نه روز) جمعه ادا می‌شود، یعنی از غروب روز پنج‌شنبه و اول مغرب شب‌جمعه تا ظهر جمعه باید کار دنیایی را کنار بگذارید، و برای یاد خدا مجلس تشکیل بدهید. آیه‌ی قرآن می‌فرماید: إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ، البته منظور کار دنیایی است و الا هر کاری که با زندگی برادران در ارتباط باشد و صرفاً هدف آن کمک به برادران باشد دنیایی حساب نمی‌شود. مثلاً کسی که تبرعاً به خدمت بنگاه‌های خیریه و امور خیریه می‌پردازد، جمعه را نه تنها باید تعطیل نکند بلکه ثواب اشتغال وی در آن روز بیشتر است. بنابراین به تعطیلی کار دنیوی در شبانه‌روز جمعه توجه داشته باشید. البته اول بار به مناسبت مقتضیات زمان جنگ، به دلیل اینکه در شب‌ها حتی المقدور چراغ روشن نباشد و همچنین تغییر ساعت، مقرر شد که در روز یعنی عصر پنج‌شنبه مجلس گرفته شود و بعداً نماز مغرب و عشاء که در شب جمعه واقع می‌شود خوانده شود و آنگاه مجلس خاتمه یابد تا فقرا به‌خصوص خواهران زودتر امکان رفتن به منزل و رسیدگی به امور خانوادگی را داشته باشند. بنابراین نباید تصور کرد که مجلس در روز پنج‌شنبه است بلکه مجلس در شب‌جمعه است. این توجه را داشته باشید که همه‌ی روزهای خداوند محترم است ولی مجلس فقرا شب‌جمعه است نه روز پنج‌شنبه. همین وضعیت برای شب‌دوشنبه نیز باید رعایت شود.

۲- در مجلس فقرا غیر از کتاب نثر که یکی از کتبی است که اجازه داده شده است که قرائت می‌شود و به منزله‌ی درس عرفانی تلقی می‌گردد، از غزلیات و اشعار بزرگان عرفان خوانده می‌شود. اما اینکه این اشعار با صدای خوش و با قرائت خوانده شود، غنا محسوب نمی‌گردد. کما اینکه در مورد قرائت قرآن هم دستور داده‌اند که قرآن را به آواز خوش باید خواند و روایت شده است که حضرت سجاد علیه السلام با چنان صدای ملایم و روحانی‌ای قرآن را می‌خواندند که هرکسی رد می‌شد و می‌شنید بی‌اختیار مدتی توقف می‌کرد. به همین دلیل این امر را نمی‌توان غنایی که شرعاً حرام است تلقی کرد بلکه بالعکس، این

از قبیل مواردی است که بهتر است با صدای خوب خوانده شود.

۳- بطور کلی استفاده از هرگونه موسیقی‌ای که با آلات موسیقی ادا می‌شود و اصطلاحاً به آن ساز می‌گویند، در مجالس فقری صحیح نیست. و در مجالس فقری فقط خواندن کتاب با آواز، مُجاز است و غیر از آن مجاز نیست، برای اینکه انحرافات رخ ندهد.

۴- اینکه گفته شده است که در دستورات درویشی و حتی احکام شرعی رعایت اوضاع و احوال لازم است (و با اوضاع و احوال متفاوت یعنی آژمنه و آمکنه‌ی متفاوت دستورات فرق می‌کند) در جزئیات و ظواهر امر است، و در اصول کلی به هیچ‌وجه فرق نمی‌کند. آنچه در بالا بیان شده همیشه به همین وضع است. البته ممکن است بنا به حالات بعضی افراد دستورات متفاوت باشد ولی آن تفاوت‌ها شخصی است و در مجالس فقری عموماً باید به همان نحوی که بیان شد و تاکنون معمول بوده است، عمل شود.

۵- در مجالس فقری همواره باید مجلس بانوان از آقایان جدا باشد. و برای تمام مدت مجلس رعایت حجاب شرعی از ناحیه‌ی بانوان معمول گردد. این مسأله‌ی حجاب شرعی فقط برای مجالس عمومی نیست، و در هر حال باید در مجالسی که به نام فقری است رعایت شود، کمالینکه در شهر یا آبادی‌ها یا روستاهایی که عده‌ی کمی از فقرا هستند و حتی گاه همه‌ی اعضای یک خانواده هستند، توصیه شده است که در شب جمعه و شب دوشنبه که به یاد خدا دور هم می‌نشینند، فرض نکنند که به هم محرم و محارم یکدیگر هستند، بلکه آقایان جدا از خانم‌ها بنشینند، و تمام مدت مجلس رعایت حجاب شرعی را بنمایند.

۶- آنچه به‌عنوان تغییر اوضاع گفته شده است؛ به مناسبت دوران اخیر است و به مناسبت اینکه: وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْحَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ<sup>۱</sup>، باید همه‌ی اخوان از مرد و زن بر تحصیل علم و دانشی که متداول جامعه‌ی بشری است کوشش کنند و همچنین آماده‌ی هرگونه اظهارنظر اجتماعی باشند. بدین جهت اگر در معاشرت‌ها تغییراتی رخ داده است، با رعایت تمام احکام شرعی در حدّ این تغییر باید گفت که متناسب با اوضاع فعلی است و زاید بر این نباید تصور کرد.<sup>۲</sup>

\*\*\*

۱- در مجالس فقری بجز توجه به خداوند و استماع مطالب کتب خوانده شده هیچگونه گفتگوی دنیایی نباید انجام گیرد.

۲- پس از اتمام مجلس فقری لازم است کلیه‌ی فقرا حرکت نموده و هیچگونه جلسه‌ی دیگری نباید در محل به وجود آید.

۳- همانطور که قبلاً هم گفته شده، هر کجا مجلس فقری تشکیل گردد، در مدت جلسه، صاحب مجلس، بزرگ وقت بوده، و صاحبخانه جز خدمت به فقرا سمت دیگری ندارد.

۱. سوره انفال، آیه ۶۰: و در برابر آنها تا می‌توانید نیرو و اسبان سواری آماده کنید تا دشمنان خدا و دشمنان خود را بترسانید.  
۲. برگرفته از بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۸۲/۵/۱۹ ه. ش.

۴- هرگونه اجتماع فقرا به اعتبار استمرار معنوی فقر، از دید دیگران به عنوان فقر تلقی می‌شود؛ لذا چنین اجتماعی برای گفتگوی کارهای صرفاً دنیوی نباید صورت گیرد.

۵- سخنرانی و پاسخ به سوالات فقری فقط برای افرادی که از طرف بزرگ وقت اجازه دارند، میسر است و دیگران حق گفتگو در این باره را ندارند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

۱- مجالس به هیچ وجه نباید در محل اجاره‌ای باشد. اگر هیچیک از فقرا امکان قبول این افتخار را نداشت، مجلس برگزار نمی‌شود و یا تعطیل می‌گردد.

۲- در مجالس، پندصالح قرائت شود، و فقط نوار منتسب به اقطاب گذارده شود. نوار آقایان مشایخ گرامی را در مجالس خصوصی غیر از دو شب فقری می‌توان گذاشت.<sup>۲</sup>

\*\*\*

توجه داشته باشید که اگر دور از وطن و مرکز توجه اخوان هستیید ولی به مصداق «گر در یمنی و با منی، پیش منی...» همواره چشم و گوش همه‌ی ما متوجه شماست. و چون دشمنان عرفان، فراوان و کید شیطان همواره مراقب است، هر حرکتی ولو با حسن نیت اگر مشابه کید باشد بر همه‌ی ماست که آن را خنثی کنیم و شب‌های دوشنبه و جمعه مختص مجالس فقری است؛ در این موقع، جلسه دوستانه شخصی برقرار نکنید، مجالس فقری هم در همانجایی باید باشد که مقرر شده است و حتی آقایان مشایخ معظم هم (به استثنای برادر مکرم آقای حایری) حق تغییر آن را ندارند و باید از خود حقیر یا آقای حایری استفسار شود. هرگونه سؤال و مطلبی هم دارید، برادر مکرم آقای دکترا آزمایش راهنمایی خواهند کرد. این نامه توسط ایشان به اطلاعاتان می‌رسد. از هرگونه تفرقه بپرهیزید: وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.<sup>۳</sup>

\*\*\*

مجالس شب‌های جمعه و دوشنبه و صبح جمعه برقرار است. البته فقرا به هر عنوان که تجمع کنند و با هم بنشینند و به یاد خدا باشند، مَثاب است ولی این مجالس، دیگر جزء مجالس فقری حساب نمی‌شود و مثلاً کسی که در منزل شخصی خودش برای دیدار و دید و بازدید می‌نشیند و جلسه برقرار می‌کند، البته با یاد خدا بودن، مجلس را متبرک می‌سازد ولی مجلس فقری تلقی نمی‌شود.<sup>۴</sup>

\*\*\*

با سلام، سلامتی و ازدیاد توفیقات شما را از درگاه خداوند مهربان خواستارم. در پاسخ مطالبی که

۱. برگرفته از بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۸۱/۱۲/۲۴ ه. ش. (نامه به فقرای یزد توسط آقای حاج مهندس علیرضا جذبی).

۲. برگرفته از بیانیه‌ی تاریخ مهرماه ۱۳۸۴ ه. ش.

۳. برگرفته از بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۸۷/۱۱/۲۱ ه. ش.

۴. برگرفته از بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۸۸/۱/۱ ه. ش.

نوشته بودید موارد زیر را به اطلاع فقرا برسانید:

۱- همانطور که در اعلامیه‌ی نوروزی هم یادآوری شده است آقایان مشایخ و مجازین نماز باید از هر جهت الگو و نمونه در رفتار و گفتار باشند و چون هدف از صدور اجازه‌ی نماز نظم و انسجام بیشتر مجالس فقری در شهرستان‌ها می‌باشد لذا مجازین نماز همانطور که اقطاب بزرگوار سلسله در گذشته هم تذکر داده‌اند بدون اجازه‌ی فقیر مسافرت ننمایند. و فقرا هم مستقیماً از آنها تقاضای سفر ننمایند.

۲- برای مجازینی که در اجازه‌ی آنها محدودیت مکانی یا زمانی تعیین شده است چون تعیین این محدودیت نیز مانند خود اجازه از اختیارات قطب وقت است لذا آقایان مجازینی که اجازه‌ی آنها محدود به شهر یا استان یا زمان خاصی (مانند مجالس فقری شب جمعه و دوشنبه) است در خارج از آن محدوده، اقامه‌ی جماعت ننمایند و آقایان مشایخ هم به آنها تکلیف نکنند.

۳- مجازینی که اجازه‌ی آنها محدود است در غیر منطقه‌ی اجازه داده شده مانند سایر فقرا می‌باشند.

۴- برادران عزیزی که در شهرهای اصفهان و قم به خاطر شرایط خاص طبق نظر آقایان مشایخ اقامه‌ی جماعت می‌نمایند ضمن تشکر از آنان، بدانند که اجازه‌ی آنها مخصوص همان شرایط خاص است.

۵- در استان کرمان ضمن قدردانی و تشکر از زحمات آقای حاج سید محمد رضا قاعی که مراقبت دارند، در غیاب ایشان یا به تقاضای ایشان و فقرا، فقط برادر مکرم آقای محمود دلآوری طبق اجازه‌ای که صادر شده است، حق اقامه‌ی نماز جماعت در مجالس فقری برای فقرا را دارند.

۶- **إِلَّا بِجَبَلٍ مِّنَ اللَّهِ وَحَبْلِ مِّنَ النَّاسِ؛ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا**<sup>۲</sup> بعد از واقعه‌ی جانسوز تخریب حسینیه قم به منظور آنکه مجالس فقری و اقامه نماز جماعت فقرا در قم تعطیل نشود به چند نفر از جمله آقای امیرعلی لباف شفاهاً اجازه‌ای داده شده است که در قم اقامه جماعت کنند، این اجازات موقت و محدود (زمانی و مکانی) بوده، لذا با توجه به مشکلاتی که مشارالیه دارد و از نظر عوالم فقری نیز مبتدی تلقی می‌شود، فقرا بدانند و خود مشارالیه نیز از اقامه جماعت خودداری نماید.

۷- غیر از اجازاتی که فقرا مطلع هستند و فتوکی فرمان آنها در دسترس همه هست، فرمان و

اجازه‌ی دیگری وجود ندارد.

قَوْلُهُمْ مَّا كَتَبْتَ أَيْدِيَهُمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِّمَّا يَكْسِبُونَ<sup>۳ و ۴</sup>

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۱۲: مگر آنکه در امان خدا و در امان مردم باشند.

۲. سوره طلاق، آیه ۳: خدا کار خود را به اجرا می‌رساند و هر چیز را اندازه‌ای قرار داده است.

۳. سوره بقره، آیه ۷۹: پس وای بر آنها بدانچه نوشتند و وای بر آنها از سودی که می‌برند.

۴. در پاسخ به جناب آقای حاج شمس‌الدین حایری (ارشادعلی)، تاریخ ۱۳۸۹/۱/۳۱ ه. ش.

## مشایخ و نحوه‌ی احترام به آنها و محدوده‌ی مکانی و زمانی اجازات

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

مسأله‌ای که از عرفان و در واقع از تصوّف اقتباس کرده‌اند، درجه‌بندی است که هر کسی در درجه خودش صلاحیت دارد حرفی بزند یا کاری بکند. در داستان‌ها بارها گفته شده که مُؤْمِنُ الطَّاقِ، مؤمنی بود که در زیر یک طاقی در بازار می‌نشست و از صحابه‌ی بزرگ حضرت صادق بود و خیلی مورد احترام بود. همه‌ی صحابه هم می‌دانستند و چون شناخته شده هم بود، بزرگان مخالفین می‌آمدند با او محاجّه می‌کردند و مطالبی می‌پرسیدند، و خودش جواب می‌داد البته گاهی هم می‌گفت صبر کنید از امام بپرسم. یک روز مشغول چنین صحبتی بود که یکی دیگر از شیعیان از آنجا رد شد و جلو آمد و سلام کرد. مُؤْمِنُ الطَّاقِ جواب داد. این شخص به او گفت: مگر دیروز نشنیدی که حضرت صادق فرمودند که با اینها مباحثه نکنید. مُؤْمِنُ الطَّاقِ گفت چرا شنیدم. گفت پس چرا مباحثه می‌کنی. مُؤْمِنُ الطَّاقِ نخواست بگوید که من غیر از تو هستم. گفت تو خودت هم که شنیدی. او گفت بله. مُؤْمِنُ الطَّاقِ فرمود که آیا به تو هم گفتند که مرا نصیحت کنی. او گفت: نخیر. گفت: پس برو پی کار خودت. یعنی مُؤْمِنُ الطَّاقِ اجازه داشت که بحث کند.

حال، این مطلب ما در مورد کسانی است که نسبت به مآذونین، به‌خصوص مشایخ، احترام لازم را نمی‌کنند. ایراد می‌گیرند که این آقا که آمدند اینجا چنین شد و چنان شد، باید گفت: به تو چه؟ شاید مصلحت همین است که مثلاً چنین بشود. تو اگر سوآلی داری باید از آن کسی که این مأموریت را داده بررسی که این مأموریت حکمتش چیست؟ از طرف دیگر هم، مشایخ به‌هیچ‌وجه حق دادن دستورالعمل کلی را ندارند. بعضی‌ها می‌گویند از فلان کس پرسیدیم، از کی پرسیدید؟ از فلان کس. آن فلان کس هم اگر گفته به‌عنوان مشورت به تو گفته. مشایخ فقط یکی دستورات مربوط به تشرف و این قبیل امور را می‌گویند و یکی هم دستوراتی مربوط به محلی که مأموریت دارند را می‌دهند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

یک مرتبه در مجلس درویشی یکی از تازه فقرا نشست بود و نگاهش متوجه حاج شیخ عماد بود، مجذوب ایشان بود و حال آنکه در مجلسی که قطب هست باید توجه به او کرد، نه مشایخ. آقای صالح‌علیشاه با تندی رو کردند به آقای حاج شیخ عماد و گفتند: شما اینطور درویش تربیت می‌کنید؟ (این را من از شخصی شنیدم، خودم آنجا نبودم) اشاره به او کردند و حاج شیخ عماد خیلی منقلب شدند. مرحوم ابوالحسن مصداقی هم اینطوری بود. چون حاج شیخ عماد حالت خاصی داشتند.



مجنذب ايشان بود و تا حضرت صالح‌عليشاه را ندیده بود همين حال را داشت. می‌گفت: آقای صالح‌عليشاه هم در معنا تابع آقای حاج شيخ عماد هستند! تا اينکه در یک سفر آقای حاج شيخ عماد، ابوالحسن مصداقی را بردند بيدخت که خدمت حضرت صالح‌عليشاه رسيد. بعد که برگشت ديگر آقای حاج شيخ عماد را فراموش کرده بود.<sup>۱</sup>

\*\*\*

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسيد. در مورد آقای... که پس از فوت مرحوم آقای محقق دچار ناراحتی شده‌اند باید توجه داشته باشید اينکه خداوند به پيغمبر می‌فرماید: **إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ**<sup>۲</sup>، تو از بين می‌روی و آنها هم از بين خواهند رفت، يا در جایی ديگر بعد از ذکر نام محمد ﷺ به عنوان رسالت می‌فرماید: **أَيُّنَ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ**<sup>۳</sup>، نشان‌دهنده‌ی آن است که نماينده‌ی الهی مرجع تشخيص است. آقای محقق اجازه از مقامی داشتند که اصالت با آن مقام بود. بنا بر این با رحلت آقای محقق هيچ امری عوض نمی‌شود بلکه با رحلت هيچکس اصل موضوع عوض نمی‌شود. البته داشتن علاقه به درویشی به خصوص به شیخی که موجب تشرف شخص شده باشد امر عادی و طبيعی است ولی تا حدی باید به این علاقه توجه داشت که انسان را از زندگی باز ندارد.<sup>۴</sup>

\*\*\*

مثلاً یکی می‌گويد من در میان غذاها قيمه دوست دارم، یکی می‌گويد من فسنگان دوست دارم، قيمه دوست ندارم، همين را بزرگ می‌کنند و می‌گویند طرفداران قيمه، طرفداران فسنگان. و تفرقه می‌اندازند؛ که من در این باره به همه اخطار کرده‌ام. البته آن احتراماتی که خود بزرگان و مشايخ نسبت به هم دارند، آن قابل رعایت است. مثلاً آن که اجازه‌اش مقدم است، مقدم می‌رود. مثل اينکه ما هم در خانواده‌مان از زمان حضرت سلطان‌عليشاه، پدر بر فرزند وصيت کرده‌اند و گفته‌اند اگر یکی از شماها، حتی یک روز از دیگری بزرگ‌تر باشد، باید به او احترام بگذاريد. این نظم است، این بسیار خوب است. و الاً مشايخ هيچکدام بر دیگری برتری ندارند. شما دو تا چشم داريد، آیا اين چشم را از آن یکی چشم بيشتري دوست داريد؟ هر دو چشم است، هر دو با هم است؛ بطوری که اگر به محکومی بگویند این چشمت را درياوريم يا آن چشمت را، چه بسا از این سؤال ناراحت بشود و ترجيح بدهد هر دو چشمش را درآورند. مسأله‌ی تقدم زمان اجازه مشايخ، هيچ ترجیحی نمی‌آورد، ارجحیتی وجود ندارد که فقرا باید آن را رعایت کنند. دید خود مشايخ خیلی بهتر از شما کار می‌کند و می‌دانند چه کار کنند.<sup>۵</sup>

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاريخ ۱۳۸۷/۹/۲ ه. ش.

۲. سوره زمر، آیه ۳۰.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴: اگر او (محمد) درگذرد شما به دين جاهليت خود باز خواهيد گشت؟

۴. برگرفته از مکاتيب عرفانی، تاريخ ۱۳۸۰/۱۰/۲۷ ه. ش.

۵. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاريخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۵ ه. ش.

\*\*\*

خیلی چیزها متداول شده معنی آن را نمی‌دانیم البته گاهی هم بعضی عمداً به کار می‌برند مثلاً می‌خواهند کسی را مسخره کنند، به او می‌گویند: حضرت والا! در صورتی که به او نمی‌خواهند حضرت والا بگویند بلکه چون می‌خواهند او را اذیت کنند، می‌گویند والا حضرت. یکی از این لغاتی که استعمال می‌شود آقا جان است، آقا جان مردانی، آقا جان حایری. اینها آقا جان شما نیستند. اگر هم واقعاً چنین احساس کردید، نمی‌شود این همه پدر داشته باشید. یک پدر بیشتر نیست. بنابراین استعمال لغت آقا جان در این مورد خیلی غلط است. چند بار گفته‌ام.

یکی دیگر از این لغات دولتسراست. معنایی که از کلمه‌ی دولتسرا اکنون متداول شده از معنای اصلی‌اش دور افتاده است. دولتسرا در اصل یعنی جایی که مثلاً یک حاکم یا امپراطور نشسته و در خانه‌ی او باز است که هر کس می‌آید چیزی مثل یک قران به او بدهند، به کسی که بیاید بیشتر از یک قران نمی‌شود داد. بنابراین به استعمال لغت دولتسرا خیلی دقت کنید. منتها گاهی برای اینکه مشخص شود منزل چه کسی می‌خواهیم برویم، می‌گویند: دولتسرا. به این معنا از کلماتی است که معفو است، که غلط هم بگوید بگذار بگوید. منزل ما را دولتسرا می‌گویند؛ چه سرای دولتی؟ دولت که ما را قبول ندارد. آنوقت شما می‌گویید: دولتسرا؟ به طریق اولی غلط است که می‌گویند: دولتسرای حضرت آقای مردانی! دولتسرای حضرت آقای حایری! اول کسی عمداً یک حرف غلط می‌گوید، بعد دیگران خیال می‌کنند حرف خوبی است، تکرار می‌کنند. مثل آنکه در گذشته دانشجویان یک لغت زشتی و فحشی به خارجی‌ها یاد می‌دادند که به جای سلام بگویند و حال آنکه فحشی بود. آن خارجی خیال می‌کرد سلام می‌کند ولی در واقع فحش می‌داد. این را در صحبت‌هایتان هم دقت کنید.<sup>۱</sup>

\*\*\*

۱- احترام مشایخ و بزرگان را رعایت کنند و هیچ عملی که استشمام توهین شود ولو ظاهراً در مقام دفاع از خود باشد بجا نیاورند.

۲- مسلماً مشایخ نیز رعایت برادران خود را ملحوظ دارند و همچون برادر بزرگتر مراقب آنها بوده و از خطاهای آنها اغماض می‌نمایند و در خلوت، آنان را هدایت می‌کنند.

۳- به مصداق رَئِيسِ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ<sup>۲</sup> در خدمت به اخوان و تواضع نسبت به آنان بکوشند و از آن غفلت نکنند و توجه داشته باشند که همواره کتباً و شفهاً توصیه شده و حتی در فرمان‌های آقایان مشایخ یا مجازین این توصیه تکرار شده است که خدمت محوله به آنان باید بر تواضعشان بیفزاید.<sup>۳</sup>

مشایخ محترم سلسله که مسئولیت ارشاد و هدایت بندگان خدا را مفتخر هستند، این خدمت را

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۳۰ ه. ش.

۲. رئیس قوم، خادم ایشان است.

۳. برگرفته از بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۸۱/۴/۸ ه. ش.

بالاترین عبادت دانسته، پیوسته یادآور این مأموریت خطیر خود باشند و همچنین مجازین محترم در اقامه‌ی نماز جماعت بکوشند با عنایات الهی در گفتار و رفتار أسوه‌ی دیگران بوده و در تألیف قلوب و ایجاد اتحاد و انسجام فقرا سعی نمایند و در اطاعت از اوامر و دوری از نواهی و تشویق طالبین و سالکین به تعظیم شعائر مذهبی و ملی و تجلیل و احترام نسبت به یکدیگر در جلب و جذب دل‌ها به صراط مستقیم ولایت، همّت نمایند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

مشایخ بزرگوار هر کدام سبک و سلیقه‌ای منطبق با مرحله‌ی سلوک خویش دارند و لذا سایر سالکین برحسب سلوک خویش، یکی از روش‌ها را می‌پسندند و این پسند هرگز مایه و دلیل اختلاف نیست و نباید باشد. اگر خدای نکرده بدون این توجّه بعضی تفاوت‌ها را مایه‌ی اختلاف قرار نهند، دو گناه دارند. بدیهی است، خود آقایان مشایخ تاکنون توجّه کرده‌اند و نگذاشته‌اند چنین خطایی عظمت پیدا کند و امیدوارم و به فقرا توصیه می‌کنم که از اختلاف بپرهیزند.<sup>۲</sup>

\*\*\*

۶- احترام و ادب نسبت به عموم پیشقدمان ایمانی مخصوصاً مشایخ محترم سلسله و مأذونین بر همه‌ی فقرا لازم است البته آنان نیز نسبت به فقرا مخصوصاً جوانان و مبتدیان در فقر با کمال محبت و رأفت، آداب فقری را آموزش دهند.

۷- از اینکه مشایخ و مأذونین سلسله نهایت محبت را نسبت به فقیر داشته و در انجام وظایف محوّله کوشش می‌نمایند و وجهه‌ی امر را مورد توجّه قرار می‌دهند، سپاسگزار و دعاگو هستیم و انتظار دارم نسبت به یکدیگر نیز بطور روزافزون لوازم این محبت و احترام را رعایت و در این امر الگوی فقرا باشند.<sup>۳</sup>

\*\*\*

۱- همانطور که در اعلامیه‌ی نوروزی هم یادآوری شده است آقایان مشایخ و مجازین نماز باید از هر جهت الگو و نمونه در رفتار و گفتار باشند و چون هدف از صدور اجازه‌ی نماز نظم و انسجام بیشتر مجالس فقری در شهرستان‌ها می‌باشد لذا مجازین نماز همانطور که اقصاب بزرگوار سلسله در گذشته هم تذکر داده‌اند بدون اجازه‌ی فقیر مسافرت نمایند. و فقرا هم مستقیماً از آنها تقاضای سفر نمایند.

۲- برای مجازینی که در اجازه‌ی آنها محدودیت مکانی یا زمانی تعیین شده است چون تعیین این محدودیت نیز مانند خود اجازه از اختیارات قطب وقت است لذا آقایان مجازینی که اجازه آنها محدود به شهر یا استان یا زمان خاصی (مانند مجالس فقری شب جمعه و دوشنبه) است در خارج از آن محدوده،

۱. بند ۴ بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۸۱/۱۲/۲۹ ه. ش.

۲. بند ۷ بیانیه‌ی تاریخ مهرماه ۱۳۸۴ ه. ش.

۳. برگرفته از بیانیه‌ی تاریخ ۱۳۸۶/۱/۱ ه. ش.

اقامه‌ی جماعت نمایند و آقایان مشایخ هم به آنها تکلیف نکنند.

۳- مجازینی که اجازه‌ی آنها محدود است در غیر منطقه اجازه داده شده مانند سایر فقرا می‌باشند.

۴- برادران عزیزی که در شهرهای اصفهان و قم به خاطر شرایط خاص طبق نظر آقایان مشایخ اقامه‌ی جماعت می‌نمایند ضمن تشکر از آنان، بدانند که اجازه‌ی آنها مخصوص همان شرایط خاص است.

۷- غیر از اجازاتی که فقرا مطلع هستند و فتوکی فرمان آنها در دسترس همه هست، فرمان و

اجازه‌ی دیگری وجود ندارد.

فَوَيْلٌ لِّمَنْ مَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لِّمَنْ مَّا يَكْسِبُونَ<sup>۱</sup>

\*\*\*

اخیراً دیده‌ام که در بین بعضی فقرا مثلاً یکی از مشایخ را آنقدر تعریف می‌کنند و جلوه می‌دهند و انهای دیگر را طرد می‌کنند. حتی اگر سوءنیتی هم در این کار نباشد، بسیار کار زشت و غلطی است. ولی غالباً اینها سوءنیت‌هایی است که می‌خواهند بین فقرا، ایجاد بشود و اختلاف ایجاد نمایند.<sup>۲</sup>

\*\*\*

مشایخ که تعیین می‌شوند اینها هر کدام خصوصیتی دارند. برای اینکه در آن منطقه‌ای که هستند یا در آن زمانی که هستند، اقتضائات مختلف است. مثلاً آقای حاج شیخ عبدالله حائری هم مجتهد مسلم باسواد و هم عارف بزرگی بود، جامعیتش را داشت. مرحوم آقای امام جمعه اصطهباناتی که او را هم شاید خیلی از شما دیده باشید، بسیار مرد وارسته و درویش قلندروری بود. وقتی این مشایخ هر دو در مجالس می‌نشستند آقای امام جمعه که به ایشان مرسوم بود که آقای امام می‌گفتیم یک مدتی که در مجلس از این کتاب‌ها می‌خوانند یا خسته می‌شدند یا هر چه، می‌گفتند با اجازه‌ی آقای رحمت‌علیشاه خراباتی‌ها بلند شوند برویم، مناجاتی‌ها هستند. این دو سبک حالت بود. خرابات و مناجات دو جای کاملاً متفاوت است. ولی این دو شیخ با احترام خاصی با هم رفتار می‌کردند و خیلی با هم خوب بودند. حالا بعضی از فقرا به یکی از مشایخ بیشتر نگاه می‌کنند. چهره‌های مختلف مشایخ هم برای این است که خداوند می‌فرماید: هر کسی به سوی او راهی دارد. طنابی است که خداوند فرستاده، نه اینکه یکسره از آن بالا نگاه کند، نه! طنابی فرستاده هر کسی به او وصل است. این طناب رنگ‌های مختلف دارد و خداوند همه را هم توصیه کرده که این طناب را بگیرند. یک نفر خیلی به قرائت صحیح اعتقاد دارد (ما هم خیلی داریم). اگر ببیند یک شیخی مثلاً قرائتش درست نیست می‌گوید: این چطور شیخی است؟ ولی شیخی هست که قرائت او درست است و دست آن درویش را هم می‌گیرد و به او می‌فهماند که قرائت اصل

۱. برگرفته از پاسخ به جناب آقای حاج شمس‌الدین حائری (ارشادعلی)، تاریخ ۱۳۸۹/۱/۳۱ ه. ش.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۹/۵/۹ ه. ش.

نیست، اصل دل است. این است که همین درویش به آن شیخی که قرائتش درست نیست سلام می‌کند و به او در نماز اقتدا می‌کند. این تفاوت است. امّا این درویش یا غیردرویش که برحسب حالات و معنویات خودش به شیخی ارادت دارد، نباید به آن شیخ «حضرت‌آقا» بگوید. این از نظر عرفانی شرک است و اگر آن شیخ هم بفهمد چنین چیزی گفته است، باید در دهان او بزند. ولی به‌هرحال باید احترام کامل به آن شیخ بشود.<sup>۱</sup>

\*\*\*

در مورد اجازه‌ی اقامه‌ی جماعت که در درویشی داده می‌شود، این هیچ مزیت مالی ندارد که آنها بخواهند اذیت کنند ولی حدود خودش هم مشخص است، اقامه‌ی همان نمازی که گفته شده، احیاناً در همان محلی که گفته شده و زمانی که گفته شده، می‌باشد؛ مثلاً اجازه‌ی اقامه‌ی نماز عید. این اجازه‌ی اقامه‌ی نماز عید، یعنی فقط در روز عید و در همان شهرستان باید انجام شود. این اجازه مختصّ خودش است. همانطوری که وکیل تعیین می‌شود و حق ندارد خودش وظیفه‌اش را به دیگری ارجاع کند و حق انتخاب وکیل دیگری ندارد، بنابراین کسی که مجاز به نماز است و حتی آقایان مشایخ، حق اینکه اجازه‌ای به دیگری بدهند ندارند. البته نظرشان خیلی مؤثر است، چون همه را بهتر می‌شناسند ولی حق اجازه مطلق ندارند. ما گاهی خودمان که رعایت این حدود را نمی‌کنیم، موجب می‌شود که شأن اجازه سبک بشود و مسخره تلقی شود. نه تنها خود آقایان نباید چنین بکنند، بلکه خود اخوان، فقرا هم باید تذکر بدهند، یادآوری کنند که این صحیح نیست. در این باره می‌توان مثالی زد در زمان پیغمبر هر کسی از ایشان انتقادی می‌کرد، انتقادی که وارد بود قبول می‌کردند. در یکی از جنگ‌ها دیدند دو نفر با هم صحبت می‌کنند، پیچ‌پیچ، انتقاد می‌کردند. فرمودند شما چه می‌گویید؟ گفتند: اوّل بگو این کاری که کردی امر الهی بود یا نظر خودت؟ حضرت فرمود: نظر خودم بود. گفتند پس اشتباه کردی، اشتباه را گفتند. حضرت هم قبول فرمودند.<sup>۲</sup>

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۹/۵/۲۰ ه. ش.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۹/۷/۸ ه. ش.

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

«هو» لغت عربی است به معنای او. بسیاری اوقات در عرف فارسی مصطلح است (حتی به نحوی در عربی هم هست) که نام بزرگان را نمی‌نویسند؛ مثلاً در کتب می‌نویسند کسی خدمت امام عرض کرد یا می‌گویند حضرتش فرمود. نام امام را سعی می‌کنند ننویسند. یا در مکاتبات می‌نویسند: «ساحت مقدّس بندگان حضرت آقای فلان»؛ یعنی ما خودمان را هم‌شأن وی نمی‌دانیم و به بندگان نام می‌نویسیم. «هو» هم اشاره به نام خداست، اشاره به خداست؛ در قرآن هم مکرراً «هو» به‌عنوان خداوند به‌کار برده شده است. بنابراین آیا بهتر است که «هو» که یک کلمه کوتاه و متبرک است و در قرآن هم ذکر شده را بنویسیم یا «بسم‌الله الرحمن الرحیم» را بنویسیم و سپس به جای الله چند نقطه بگذارند. به لحاظ احترام، نوشتن «هو» بهتر و ساده‌تر است. اما اگر هم مطابق گفته شما «بسم‌الله» بنویسیم، دیگری مثل شما ایراد خواهد گرفت که چرا بسم‌الله می‌نویسد، نام خدا را سبک می‌کنید، باسمه‌تعالی و امثال اینها را بنویسید. بنابراین، اینها مسأله‌ی مهمی نیست که قابل بحث باشد. و اما در مورد ۱۲۱، نمی‌دانم توجه دارید که حروف ابجد تا همین پنجاه، صد سال پیش در خود ایران هم خیلی مرسوم بود. حروف ابجد که عبارتند از: ابجد، هوز، حطی، کلمن و... از حروف الفبا تشکیل شده و هر حرفی برابر با عددی است. در گذشته برای اینکه عدد را ننویسند و یا اینکه خیلی وقایع را که تاریخش را می‌خواهند بگویند چون عدد حفظ کسی نمی‌شود لغتی را می‌آوردند که آن لغت آسانتر حفظ می‌شود و هر وقت خواست از آن استفاده می‌کند. مثلاً در کتاب *آینه جام*، که دیوان حافظ است و با تعلیقات مرحوم استاد مطهری تنظیم شده است، در یک جا می‌گوید:

کف رحمت حق منزل او دان و آنگه سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق

یعنی کلمه‌ی «رحمت حق» را که جمع کنید، تاریخ وفات این شخص است. یا در مورد شیخ

ابواسحق می‌فرماید:

لبیل و سرو و سمن، یاسمن و لاله و گل هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل

این چند لغت را که برحسب حروف ابجد جمع کنید تاریخ وفاتش می‌شود. حفظ کردن این امر خیلی ساده‌تر از حفظ کردن یک عدد است و این رسم از قدیم در عرب و در ایران بعد از اسلام موجود بوده است. در کتب شعرا و کتب غیره هم ببینید ماده تاریخ زیاد هست؛ یعنی به جای حرف عدد می‌گذارند. ۱۲۱ هم به حروف ابجد «یاعلی» است. حالا چرا «هو» و «یاعلی»؟ وقتی گفتیم «یاعلی»، علی جلوه‌ی

ولایت خداوند است در روی زمین و بنابراین مسأله‌ای نیست که قابل انتقاد باشد.<sup>۱</sup>

\*\*\*

در مورد سؤالی که نوشته‌اید کلمه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ به جای بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ است؟ عرفی که الان پیدا شده است اسم الله را نمی‌نویسند، در کتب قدما هم ماده تاریخ می‌نوشتند. یعنی برحسب حروف ابجد تاریخی را حساب می‌کنند و جمع می‌زنند تا آن تاریخ به دست بیاید و ساده‌تر باشد. منتها متأسفانه چون به اصطلاح، علوم و آداب و رسوم گذشته را سعی کرده‌اند که از بین ببرند، حروف ابجد امروز تعیین نمی‌شود و حال آنکه من خودم در دبستان با ابجد و هوز آشنا شدم بدون اینکه به ملیت یا به مذهب من لطمه‌ای بزند. «هو» به معنای خداوند است. در چند جای قرآن «هو» به عوض نام خداوند ذکر شده است از جمله: لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. بنابراین «هو» گرچه ضمیری است که در زبان فارسی به معنای او آمده ولی وقتی در فارسی و در عربی به کار برده شود عوض نام الله است. ۱۲۱ هم برحسب حروف ابجد معادل «یاعلی» است؛ یعنی از لحاظ توحید «هو» و از لحاظ ولایت دست توسل به دامن علی می‌زنیم. سؤال دیگر شما نشان‌دهنده‌ی آن است که القاء چنین سؤالی برای کسی است که جز بدی نمی‌بیند یعنی قبلاً تصمیم گرفته است که فلان شخص یا فلان روش بد است و هر چه از او ببیند آن را به بدی تعبیر می‌کند و إِنْ قُلْتَ می‌آورد.

گفته‌اید چرا پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نمی‌نوشت. پیغمبر اصلاً هیچ چیز نمی‌نوشت لذا: لَا تَحْطُّهُ يَمِينِكَ إِذَا لَا تَرْتَابُ الْبَطْلُونَ<sup>۲</sup> فرمود. فقط یکبار عهدنامه‌ی رفتن به مکه قرار بود نوشته شود که آن را هم دیگری نوشت و پیغمبر انشاء کرد. حال شما بعد از هزار و چند صد سال می‌پرسید صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یعنی چه؟ ولی مسلماً اگر پیغمبر به آنها می‌گفت دو مشکل پیدا می‌شد: یکی اینکه الله کیست؟ دیگر اینکه علی کیست؟ به علاوه زمان پیغمبر که علی‌ای نبود. ما این علی را به منزله‌ی اعلام اینکه بعد از پیغمبر، علی را جانشین می‌دانیم به کار می‌بریم. شما بهتر آن است که مطالعه‌تان را با دید بی‌طرفانه‌ی انجام دهید. حضرت فرموده‌اند که تا قول هر طرف را نشنیده‌اید قضاوت نکنید. این طرز سؤال شما نشان‌دهنده‌ی این است که در ابتدا بر این مطلب انتقاد و ایراد دارید و سپس سؤال می‌کنید. قبل از اینکه بر امری انتقاد داشته باشید یا آن را رد کنید، تحقیق کنید و بعد تصمیم بگیرید. نه اینکه اول آن را بد بدانید و بعد پرسید.<sup>۳</sup>

\*\*\*

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نام یک گروه نیست. ما رویه‌مان این است که در ابتدای نوشته‌ها بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بنویسیم. حال اگر آنان نمی‌فهمند که صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چیست تقصیر ما نیست؛ تقصیر فرهنگی است که فرهنگ سنتی ما را ترویج نکرده‌اند و تقصیر آنهایی است که دیگران را در جهل نگه می‌دارند. «هو» اشاره به ذات خداوند است.

۱. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۷۹/۶/۲۲ ه. ش.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۸؛ و به دست خویش کتابی نمی‌نوشتی. اگر چنان بود اهل باطل به شک می‌افتادند.

۳. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۰/۱۲/۲۲ ه. ش.

چنانکه می‌فرماید: لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. هم‌اکنون وقتی در پشت پاکت یا نامه‌ای می‌خواهند اسم کسی را ببرند که مثلاً شکرالله است برای الله چند تا نقطه می‌گذارند، حال آنکه این الله غیر از آن الله است که ما می‌گوییم. وقتی می‌گوییم شکرالله، مجموع این لغت نام کسی است. ما هم برای اینکه نام خدا را ببریم ضمیر اشاره به نام خدا را می‌گذاریم و می‌نویسیم «هو». در چند جای قرآن فرموده است: لا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. و اَمَّا «۱۲۱» هم برحسب حروف ابجد، منطبق با «یاعلی» است؛ یعنی ما بعد از خداوند بر ولایت علی متمسکیم که ولایت علی هم به شریعت محمدی متمسک است و این معنای ۱۲۱ است.<sup>۱</sup>

\*\*\*

عبارت عربی‌ای هست که خیلی در ادبیات ایران هم متداول شده است که الْإِنْسَانُ عَدُوٌّ مَا جُهِلَ، انسان عدو است بر آنچه که نمی‌داند. حتی چون خدا را نمی‌شناسد با اسم خدا دشمن است. در جایی دیدم که نوشته بود اخیراً در اصفهان گروهی پیدا شده‌اند به نام گروه ۱۲۱؛ ببینید یک چنین جهلی دارند، بعد هم با همین جهل، با ۱۲۱ مخالفتند. چطور جرأت می‌کنید با ۱۲۱ مخالفت کنید؟! هو یعنی او. مگر در همه‌ی ادبیات از خداوند به ضمیر غائب نام نمی‌برند؟ «هو». ۱۲۱ هم مخفف یاعلی است. در ادارات یا خیلی جاهای دیگر می‌بینید پاکت بزرگی از دیوار آویزان می‌کنند برای اسامی متبرکّه که اگر مثلاً در روزنامه‌ای وسطش مثلاً اسم الله داشته باشد آن تکه را می‌برند و در آن می‌ریزند. اگر کسی از بیرون نگاه کند، می‌گوید: عجب مردمی! چقدر احترام برای اسامی مقدّسه قائلند که حتی به اسمش هم نمی‌گذارند جسارتی بشود. ولی در عمل وقتی بیایند و به آزمایش بخواهند نگاه بکنند می‌بینند نه! اینها اگر دستشان برسد العیاذبالله پدرجدّ «هو» را (اگر فرض کنیم داشته باشد) آزار می‌دهند.

در ادبیات قدیم یک الفبا بود که خوانده‌ایم، به نام ابجد وقتی می‌گفتند فلان کس شاگرد ابجدخوان است؛ یعنی در همان مرحله اولی که سواد یاد می‌گیرد، ابجد، هَوَز... حالا لیسانس، یا حتی استاد ادبیات، ابجد نمی‌داند چیست. ادبیات ایران اصلاً آغشته است با همین ابجد، هَوَز.

در حروف ابجد هر حرف برابر با یک عدد است، مثلاً گفته‌اند «الف» برابر با یک، «ب» برابر با دو... تا ده، بعد از ده، کَلِمَن، «ک» برابر با بیست، «ل» برابر با سی، چهل پنجاه. قدیم در همه‌ی تواریخ برای اینکه عدد حفظ بشود، چون عدد نمی‌تواند به سادگی حفظ بشود، مثلاً ۱۳۵۰، ۱۳۴۹، ۱۳۴۸... خیلی اعداد بی‌نهایت است، بشر قدرت این حفظ را ندارد، هر عددی را به یک حرفی درآورده‌اند که حفظ بشود. مثلاً در سنگ مزار مرحوم آقای سعادت‌علیشاه علیه السلام که در حضرت عبدالعظیم بود و دشمنان ۱۲۱ آن را برداشتند، در آنجا نوشته بود:

علی و رحمت و سعادت را جمع کن سال رحلتش می‌دان

علی کنایه از حضرت نورعلیشاه، رحمت کنایه از رحمت‌علیشاه، سعادت کنایه از سعادت‌علیشاه



است.<sup>۱</sup> این بیت خیلی زود حفظ می‌شود، ولی تاریخ وفات حفظ نمی‌شود، بجای اینکه ۱۲۹۳ بگویند، این بیت را گفته‌اند. این شعر زودتر حفظتان می‌شود، ولی رقم به سادگی حفظتان نمی‌شود. هر وقت خواستید، اینها را جمع می‌کنید سال رحلت را می‌گویید، این خیلی سهل است.

در مواردی می‌بینیم اسامی مقدّسه را می‌برند و توی پاکت می‌گذارند یا در روزنامه، در نامه، وقتی به اسم الله می‌رسند چند تا نقطه می‌گذارند مثلاً می‌گوییم حبیب‌الله، حبیب و بعد چند تا نقطه می‌گذارند. آخر این الله که تو با دست آلوده به خون بندگان حبیب‌الله نوشته‌ای، همان الله مقدّس است؟! ولی الله واقعی که می‌نویسیم مقدّس نیست؟! اصلاً معنی ندارد که کسی با ﷺ دشمن باشد. «هو» اشاره و کنایه است. به جای اینکه به جای الله چند نقطه بگذارند، می‌گویند «هو»، به جای اینکه اسم علی را بیاورند، توسّل به علی را به صورت عدد در می‌آورند و می‌گویند ۱۲۱. هو که نام خداست و ۱۲۱ هم کنایه از یاعلی است. آخر چه کسی جرأت می‌کند با این دشمن باشد که بگویند هر ماشینی که روی شیشه‌اش این عبارت نوشته شده باشد مثلاً دشمن ماست. بله البته ما که قشون «هو» هستیم، با دشمنان «هو» دشمنیم. ولی چه کسی دشمن «هو» است؟ شیطان! شیطانی که در همه جا وسوسه می‌کند. الَّذِي يُوسُوسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ.<sup>۲</sup>

حالا این یک یادآوری مختصری بود به جای اینکه از روی جهل دشمنی کنند، سعی کنند جهل را بردارند و به آنچه جهل دارند دشمنی کنند، آن جهل را رفع کنند که بشناسند. ان شاءالله خدا به ما عقل بیشتری بدهد.<sup>۳</sup>

۱. این بیت از ملاً محمّد صادق روشن است و حضرت آقای رضاعلیشاه در *نابغه‌ی علم و عرفان* مرقوم نوشته‌اند: «از حسن اتفاق که حمل بر کرامت مرحوم روشن می‌شود آن است که جسد جناب نورعلیشاه ثانی (حاج ملّاعلی) و جناب حاج شیخ عبدالله حایری (رحمت‌علیشاه) نیز بعدها در پهلوی همان قبر شریف دفن شد.»  
 ۲. سوره ناس، آیه ۵: آن که در دل‌های مردم وسوسه می‌کند.  
 ۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۹/۶/۲۰ ه. ش.

## القاب عرفانی

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

القاب طریقتی به صورت فعلی از زمان حضرت رضاعلیشاه دکنی در اوایل قرن سیزدهم متداول شده است. عنوان علی برای اعلام تشیع است، چون هر کسی علی علیه السلام را بعد از پیامبر قبول داشته باشد، معنأ شیعه است. ولی اگر از دیگر خلفا بد نگویید، لابد در تقیّه بوده است و الا تفاوت شیعه و سنی در همین است که شیعه می‌گوید بعد از پیغمبر علی جانشین اوست. منتهی بنابر مقتضیات زمان، بسیاری اوقات تقیّه می‌شده است و بعد از اینکه تقیّه مرتفع شد (از زمان حضرت شاه نعمت‌الله ولی) دوازده امامی بودن سلسله‌ی نعمت‌اللهی رسماً اعلام گردید. وقتی هم که رضاعلیشاه دکنی، حضرت سید معصوم‌علیشاه را به ایران فرستادند، به ایشان لقب معصوم‌علیشاه را دادند. کلمه‌ی شاه به عنوان این بود که ایشان نه تنها خودشان از طرف حضرت رضاعلیشاه مأمورند بلکه می‌توانند نیابتاً به دیگران هم اجازه‌ی ارشاد بدهند و می‌توانند برای خود هم جانشین تعیین کنند و می‌توانند عین اختیارات خود را به دیگری اعطا کنند، که ایشان هم حضرت نورعلیشاه اول را تعیین کردند و به همین ترتیب تمام اقطاب سلسله به این صورت معرفی شدند بعد از حضرت نورعلیشاه، حضرت حسین‌علیشاه، سپس حضرت مجذوب‌علیشاه، سپس حضرت مست‌علیشاه، سپس حضرت رحمت‌علیشاه، سپس حضرت سعادت‌علیشاه، سپس حضرت سلطان‌علیشاه، سپس حضرت نورعلیشاه ثانی، سپس حضرت صالح‌علیشاه، سپس حضرت رضاعلیشاه و سپس حضرت محبوب‌علیشاه بودند. کلمه‌ی “شاه” هم از این نظر است که ایشان بر خود و بر نفوس دیگر سلطنت دارند که راجع به این کلمه در *طرائق الحقائق* در شرح زندگی حضرت نورعلیشاه اول توضیح کامل داده شده است. به آن کتاب مراجعه فرمایید.<sup>۱</sup>

\*\*\*

و اما پاسخ سؤالی در مورد حضرت رحمت‌علیشاه که کلمه شاه دارد، اولاً کلمه‌ی شاه در لقب، تنها مختص اقطاب نیست بلکه مختص اقطاب و شیخ‌المشایخ‌ها است. شیخ‌المشایخ یعنی شیخی که بر سایر شیوخ برتری داشته و این اجازه‌ی خاصّ به او داده می‌شود که کار مشایخ را بررسی کند و شیخ تعیین نماید. کما اینکه حضرت معصوم‌علیشاه و حضرت نورعلیشاه در دو‌یست سال پیش قطب نبودند و شیخ‌المشایخ بودند ولی لقب شاهی داشتند. حضرت صالح‌علیشاه هم در زمان مقتدایشان، پیر و پدرشان، یعنی حضرت نورعلیشاه لقب صالح‌علیشاه داشتند. شاه برای شیخ‌المشایخ و برای اقطاب است. آقای حاج

شیخ عبدالله حائری (رحمت‌علی‌شاه) هم در زمان مرحوم آقای نورعلی‌شاه شیخ‌المشایخ شدند، به این جهت به لقبشان کلمه‌ی شاه اضافه شده است.<sup>۱</sup>

\*\*\*

و اما در مورد لغت شاه که فرموده‌اید، لغت شاه ترجمه‌ی کلمه‌ی عربی سلطان است، مکرراً می‌گوئیم السلطان علی بن موسی الرضا یا در قرآن مثلاً می‌فرماید: هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَّةٌ<sup>۲</sup>، یا در مورد شیطان می‌فرماید: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ<sup>۳</sup>. بنابراین به کار بردن یک لغت نمی‌تواند مورد ایراد باشد. اگر شاهان طوری رفتار کردند که حتی لغت شاهرود و کرمانشاه را می‌خواستند به دلیل لفظ شاه در آن عوض کنند، این غلط ادبی است که تمام سوابق تاریخی ما را از بین می‌برد. مثلاً شاه نعمت‌الله ولی در تاریخ به شاه نعمت‌الله مشهور است، حالا صحیح یا سقیم فعلاً کاری به آن نداریم، آنوقت همین نام مشهور را در بعضی نوشته‌ها می‌نویسند سید نعمت‌الله، برای اینکه لفظ شاه را به کار نبرند. در حالیکه این شخصیت مشهور تاریخ، به سید نعمت‌الله شناخته نمی‌شود. به‌علاوه راجع به معنای لغت شاه در کتاب *طرائق الحقائق*، در داستان ملاقات حضرت نورعلی‌شاه اول و سید بحرالعلوم مطلب جالب توجهی ذکر شده است که بهتر است به آن منبع مراجعه کنید.<sup>۴</sup>

\*\*\*

در مسأله‌ی نام خود من، کلمه‌ی دکتر، نامی نیست که به من داده باشند. من دارای درجه‌ی دکترای حقوق از دانشگاه پاریس هستم و چون نام فامیل تابنده زیاد است برای اینکه از دیگران مشخص بشوم به من دکتر تابنده می‌گفتند و به همان نام هم چون شناخته شدم کلمه‌ی دکتر را می‌نویسم. در مورد نام علی، توسل به نام علی علیه السلام است و مابقی چون به منزله‌ی یک وظیفه جدید و مولود جدیدی است که در قلب پیدا می‌شود، کسی که جانشین تعیین می‌کند یا به کسی مأموریتی می‌دهد نام جدیدی برای او معین می‌کند که متناسب با حالات و وظایف اوست. البته ممکن است هر کسی به خود چنین القابی بدهد. اخیراً کتابی دیدم تألیف شخصی ناشناس که خود را صالح‌علی‌شاه نامیده است و کتابش سراسر انتقاد از عرفان و از جمله سلسله‌ی گنابادی است. اما اینکه نوشته‌اید «اینگونه القاب»، اینها القاب تشریفاتی نیست بلکه اسامی عرفانی است و صاحبان آن در عالم عرفان به این نام شناخته شده‌اند. بنابراین مثلاً من در طریقت به نام مجذوب‌علی‌شاه ثانی شناخته شده‌ام، نه دکتر نورعلی تابنده، ولی من وقتی مطلبی را می‌نویسم هر دو را می‌نویسم که دیگران توجه کنند آن مطلب از کیست و این کار نه به‌عنوان خودخواهی بلکه به‌عنوان قبول مسئولیت آن مطالب است.<sup>۵</sup>

۱. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳/۱۱/۱۳۸۰ ه. ش.

۲. سوره حاقه، آیه ۲۹: قدرت من از دست من برفت.

۳. سوره نحل، آیه ۹۹: شیطان را بر کسانی که ایمان آورده‌اند و بر خدا توکل می‌کنند تسلطی نیست.

۴. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۲۰/۹/۱۳۸۴ ه. ش.

۵. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۲۶/۲/۱۳۸۴ ه. ش.

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خدا را خواندن این نیست که چیزی بخوانید که حتی معنای آن را هم ندانید. در زدن در دل خود شماسست. هر وقت احساس کردید که واقعاً این توسل به خداوند است، خداوند هم جواب می‌دهد یا می‌گوید: برو فعلاً وقت ندارم، یا جواب می‌دهد، در را باز می‌کند، می‌گوید: بفرمایید. شما دائم به زبان، دعا می‌کنید، دعای فلان، دعای فلان، بدون اینکه معنای آن را بفهمید. از آنهایی که دعا می‌خوانند بپرسید معنای آن چیست؟ شاید همه معنی آن را ندانند. بعضی‌ها می‌دانند و بعضی نمی‌دانند و همانطور می‌خوانند. البته همان خواندن هم بی‌فایده نیست، خوب است، ولی آن اثری را که دعا دارد، ندارد. دعا لغتاً یعنی خواندن، لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً صدا زدن پیغمبر را مثل صدا زدن‌های میان خودتان نگیرید. دعا یعنی صدا زدن. آیا با این دعایی که می‌خوانید واقعاً خدا را صدا می‌زنید؟ اگر واقعاً احساس می‌کنید که صدا می‌زنید، حتماً همان وقت هم، جواب را شنیده‌اید یا می‌شنوید. اما اگر توقع دارید که همین که چهار تا کلام و حرف پشت سر هم بگویید، خدا همین را بشنود و فوری جواب شما را بدهد، اینطور نیست. شما خدایی را نخواهید که خادم شما باشد، خدایی که هر چه شما بخواهید بکند؛ شما خادم خدا هستید ولی آیا هر چه خدا گفته انجام می‌دهید؟ شرط اول این است که هر چه خدا گفته، انجام بدهید. بعد، از خدا بخواهید که ما چنین چیزی می‌خواهیم، به ما بده یا چنین کاری را انجام بده. می‌گویید: ما که خیلی کارها را که خدا گفته انجام می‌دهیم، فلان دعا را می‌خوانیم، سحر به پشت‌بام می‌رویم، سر خود را بالا می‌کنیم و دعا می‌خوانیم. نه! اینها دعا نیست اینها صحنه‌سازی است. مثل اینکه می‌بینید در فیلم‌ها هم همین کار را می‌کنند. دعا وقتی است که آنچنان در درخواست از خداوند محو شویم که خود را فراموش کنیم، تازه در آن صورت، خود همان فراموش کردن، جواب شماسست؛ یعنی خداوند به شما توفیق داده که خود را نزد عظمت خدا فراموش کنید. بعد ممکن است آن خواسته‌ای که داشته باشید، خداوند به آن توجه کند ولی توقع اینکه هر چه می‌خواهید حتماً انجام شود، نداشته باشید.<sup>۲</sup>

\*\*\*

خداوند برای اینکه هم دل ما را خوش کند و هم در این مسیر که لنگان لنگان می‌رویم یک خرده آرامشی پیدا کنیم، گفته این دعاها را بخوانید، از من بخواهید تا من به شما بدهم. نه اینکه هر چه از من خواستید می‌دهم. بعضی می‌گویند: ما صد بار دعا کردیم. یکی چند سال پیش در گناباد می‌گفت:

۱. سوره نور، آیه ۶۳.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۳/۱۷ ه. ش.

دیشب بیدار بودم چهارده هزار بار بسم الله گفتم و نخواستیدم. گفتم: از کیسه‌ات رفته. گفتم: آیا آن بسم الله که اول گفتی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ فهمیدی چیست؟ اسم که اسم خداست که رحمان و رحیم است، آیا همه‌ی اینها را فهمیدی؟ و آیا بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ های آخری را مثل طوطی و ضبط صوت گفتی؟ اگر خدا گفته است دعا بخوانید برای اینکه اولاً این دعاها که می‌گویند خواندن نیست، دعا خواستنی است، اگر به زبان گفته‌اند برای این است که زبان در دل اثر کند؛ همانطوری که وقتی یکی وعظ می‌کند در شما اثر می‌کند. حالا ما خود وعظ می‌کنیم که در خود ما اثر کند. آن اثر مهم است. شیخ عطار کتابی دارد به نام منطق الطیر یعنی زبان و نطق پرندگان. عده‌ای از پرندگان شنیدند که پادشاه پرندگان، سیمرغ است و سیمرغ بالای کوه قاف است. هُدهُد هم راهنمای اینهاست. با او رو به کوه راه افتادند. بین راه خیلی‌ها خسته شدند و ماندند و ادامه ندادند. آنهاپی که ماندند و ادامه دادند سی تا بودند. وقتی رسیدند بالای کوه هر چه نگاه کردند سیمرغی را ندیدند. به خود نگاه کردند دیدند سی مرغ «سیمرغ» هستند. آن هُدهُد هم که می‌خواهد شما را به دیدار سیمرغ برساند می‌خواهد شما خود سیمرغ شوید؛ هدف این است. پس نمی‌شود داد بزند که سیمرغ کو؟ من چرا او را ندیدم؟ دعا هم که خدا می‌گوید که اینطور بگویید، اگر دعا را از روی دل بگویید، اگر هم انجام نشود یا اصلاً آن را فراموش می‌کنید؛ یعنی به حضور خداوند که رسیدید غیر از حضور همه چیز را فراموش می‌کنید. دعا برای این است که به حضور برسید؛ نه برای خواسته.

مرحوم ابوالحسن مصداقی می‌آمد گناباد، من یکبار آنجا بودم، مصداقی ساعت ده صبح از راه رسید، آمد خدمت حضرت صالح‌علیشاه مصافحه کرد و مدتی نشست و بعد آن آخر گفت: من وقتی از تهران راه می‌افتم، خیلی سؤالات دارم اینجا که می‌رسم یادم می‌رود. فرمودند: باید همه چیز غیر از دیدار از یادت برود. حالا شما هم از خداوند و از دعا توقع نداشته باشید که دعا را بخوانید به امید اینکه گوشه‌ی آسمان سوراخ شود و برای شما برکت بریزد. دعا کنید ولی از دعا توقع داشته باشید که خود شما جلو بروید. از خدا توقع داشته باشید که خداوند شما را به خادم بودن خود قبول کند. از خدا نخواهید که العیاذ بالله بیا نوکر من باش؛ بعد هم منت بگذارید که آقا من یک سال است دارم هر شب دعا می‌کنم. باید گفت: از کیسه‌ات رفته. برای خودت می‌کنی. این تقریباً جواب بسیاری از سؤالاتی است که در مورد دعا می‌رسد.<sup>۱</sup>

\*\*\*

از خدا هم هر چه می‌خواهید، بخواید. ولی اولش این را بخواید که هر چه می‌خواهی به ما بدهی، خودت به دل ما بینداز از تو بخواهیم؛ نگذار شیطان به دل ما بیندازد چیزهایی از تو بخواهیم که رد کنی.<sup>۲</sup>

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۸ ه. ش.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۱۱/۵ ه. ش.

\*\*\*

خداوند در قرآن فرموده است: **وَأَتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَآئِمَةٍ**<sup>۱</sup>، از آنچه خواستید به شما دادم. که البته منظور از این آیه دادن آن چیزی است که اقتضای وجود است؛ یعنی خطاب به انسان می‌فرماید آنچه برای وجود شما ضرورت داشت دادم. اگر باید نفس بکشید، هوا دادم، اگر غذا باید بخورید، از زمین گیاهان خوراکی را رویاندم. اگر آب باید بخورید، آب در دسترستان گذاشتم. ولی بعضی هم این آیه را چنین تفسیر می‌کنند که هر چه از خدا بخواهیم خدا می‌دهد. البته اگر قرار باشد چیزی داده شود و بدهد خداست که می‌دهد، ولی نه اینکه خدا موظف است که آنچه از او خواستیم بدهد که در این صورت مثل اینکه ما (العیاذ بالله) خدا را خادم خودمان تصور کنیم نه مخدوم خویش و به همین جهت آنچه برای زندگی مادی و دنیایی خود از خدا بخواهیم مواردی نیست که خداوند تعهد ادای آن را داشته باشد. دعا به منظور خواستن است لذا همواره با عبادات نیست. در لحظاتی که انسان همه چیز را فراموش می‌کند و فقط خدا را در نظر دارد اگر مطلبی از خداوند بخواهد انجام می‌شود. ولی اگر این مطلب، مطلب دنیایی و معاشی و امثال اینها باشد معلوم است که در همان لحظه به یاد آن مطلب بوده است نه به یاد خدا و از خدا نخواست است و در واقع گویی از خادم خود خواسته است. بنابراین دعایی که حتماً مستجاب است در مورد معنویاتی است که از خداوند خواسته شود. ان شاء الله خداوند توفیق‌تان بدهد. والسلام.<sup>۲</sup>

\*\*\*

در مورد دعا کردن، ما می‌گوییم **مِن لِّمَشْكُرِ الْخَلْقِ**، چرا صلوات اینقدر مورد تأیید و تأکید قرار گرفته است و هرگز دشمنان اسلام به اسلام در این موضوع ایراد نگرفته‌اند برای اینکه یاد پیامبر و شارع اسلام همواره یک نحوه شکرگزاری به درگاه خداوند است و اگر توجه کنید، توصیه شده که نام مرشد، در شبانه‌روز بسیار کم گفته شود و اصولاً واجب نیست و جزء مستحبات شمرده شده است. بنابراین چنین ایرادی نمی‌توان گرفت؛ چنین ایرادی ممکن است روی عنادی باشد که با آن مرشد هست که چرا نام او برده می‌شود. در طریقت مسلماً نام مرشد وقت برده می‌شود کما اینکه وقتی آن مرشد فوت شد نام مرشد بعدی برده می‌شود و نام مرشد سلف فقط در آرشو و جزء تاریخ درمی‌آید.<sup>۳</sup>

\*\*\*

در مورد دعا هم که خدا فرموده است، دعا بکنید حتی بزرگان و ائمه ما در بعضی اوقات گفته‌اند در فلان وقت و در فلان گرفتاری این دعا را بخوانید، یعنی اگر با توجه به معنای این دعا دقت کنید، آن دعا تناسب دارد با مشکلی که دارید، یعنی راه حل مشکل را به شما تلقین می‌کند... دعا را که بخوانید در شما

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۴/۲/۲۶ ه. ش.

۳. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۴/۹/۲۰ ه. ش.

فکری القا می‌کند که آن فکر، شما را از مشکل رها می‌کند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

در واقع دعا که می‌خوانیم به‌عنوان اطاعت امر خداست. من خودم باید بدانم و می‌دانم که عاجزم، هر نیرویی هست از جانب خداست، لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. من که می‌دانم، خدا هم که می‌داند، پس به کی می‌گوییم؟ منی که می‌دانم دارم به زبان می‌آورم مقابل خدایی که خودش می‌داند، ولی مع‌ذلک خداوند گفته من می‌خواهم که اینطور باشد.<sup>۲</sup>

\*\*\*

اما اینکه پشت حرم حضرت رضا علیه السلام یا پشت حرم عسکریین، یعنی در حرم امام حسن عسکری دعا می‌کنیم یا می‌رویم به آن چاهی که منسوب است به امام زمان علیه السلام دعا می‌کنیم، از که می‌خواهیم؟ از آن چوب که اینجا بوده و در ایران درست کردند و بردند آنجا؟ بعضی‌ها همین اشتباه را می‌کنند. وقتی چوب را اینجا ساختند، آنجا به زیارت می‌روند. زیارت حقیقی وقتی است که دستتان را به ضریح گرفتید، از این عالم بروید، یعنی ارتباط شما با این چوب نباشد، ارتباط با امام زمان پیدا کنید، ارتباط با امام رضا پیدا کنید که آمدید به زیارت او. این چه ارتباطی است که پشت در می‌ایستید و از روی کتاب دعا می‌خوانید؟ که وقتی از شما می‌پرسند چه داری می‌گویی؟ فرض کنید خود امام رضا علیه السلام آمدند و گفتند آمدی زیارت، تو چه می‌گویی؟ اینها چیست می‌خوانی؟ معنی آن را می‌فهمی؟ حالا یا می‌فهمید، می‌گویید بله من عربی بلدم، خوانده‌ام ترجمه‌اش را دیده‌ام. خود حضرت می‌فرمایند تو در اینجا می‌گویی که از خدا اجازه می‌گیری أَدْخُلُ يَا اللَّهُ، أَدْخُلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ از خدا از رسول‌الله اجازه می‌گیری؟ از فاطمه زهرا، از علی مرتضی از همه‌ی آنها اجازه می‌گیری، امروز از من اجازه می‌گیری؟ چه کسی به تو اجازه داد بیایی؟ تو می‌گویی آیا داخل شوم یا رسول‌الله؟ حالا أَدْخُلُ يَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى؟ ای امام رضا داخل شوم؟ چه کسی به تو اجازه داد؟ از این همه پرسیدی، از خدا، از پیغمبر، از ائمه، گفتی آیا اجازه دارم بیایم؟ کدامشان به تو اجازه دادند که بیایی؟ پس اینکه حافظ می‌گوید:

شستشویی کن و آنچه به خرابات خرام تا نگرود ز تو این دیر خراب آلوده

یعنی با دل بگوئید و با دلتان جواب بخواهید. می‌گویند که یکی از بزرگان، زیارت می‌رفت و از پشت در سلام می‌کرد و برمی‌گشت. گفتند چرا برگشتی؟ گفت من هر چه گفتم أَدْخُلُ هیچکس اجازه نداد. یک‌بار رفت و زیارت کرد و دیگر رفت که رفت. گفت این دفعه اجازه دادند. دعا هم همینطور است، وقتی از کسی چیزی می‌خواهیم یعنی از یک خزانه مَهر کرده و پلمب شده، چیزی می‌خواهیم، باید از که اجازه بگیریم؟ از خزانه‌دار، صاحب خزانه. حالا یک‌وقت ما خودمان چیزی می‌خواهیم، اگر خیلی مورد محبت و آشنا باشیم و ما را بشناسند که آدم امینی هستیم، ممکن است خزانه‌دار اجازه دهد، ولی اگر خود

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۸/۱/۷ ه. ش.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۹/۶/۱۳ ه. ش.

خزانه‌دار گفت: تو تشنه‌ای؟ می‌گوییم: بله. می‌گوید: این داخل آب هست، بیا. این دیگر محتاج اجازه نیست. چون قبل از طلب، اجازه داده، مثل اینکه آنباتی یا چیزی نشان بچه دادید، می‌خواهید به بچه بدهید، به بچه می‌گویید بیا بیا. او دو سه قدم می‌آید، یک خرده عقب‌تر می‌روید، دو سه قدم عقب می‌روید، بالاخره می‌ایستید، می‌آید می‌گیرد. شما قصد این را دارید که این آنبات را به او بدهید. از اول آنبات را گرفتید برای همین. ولی بچه بعداً که آنبات را دید طالبش می‌شود و دنبالش می‌آید. از این بچه پرسند، می‌گویند آنبات را به من نشان دادند. نشان دادن آنبات به بچه‌ها مثل آن حالت طلب واقعی است، طلبی که دل طلب می‌کند.

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

این است که هر دعایی از دل باشد مستجاب است. اصلاً قبل از اینکه دعا کنید، مستجاب است. منتها دعا، نه اینکه بچه بیاید بگوید مامان جان شنیدم آنبات خوبی به فلان کس دادی یا یک جعبه گز به فلانی دادی، به من هم بده. این را اگر بگوید، به او می‌گویند برو فضولی نکن. این دعا نیست. دعا آن است که با حال باشد. یعنی دلتان در ارتباط با صاحبان باشد؛ این دعاست. اگر این دعا را داشتید قبل از دعا مستجاب است. بنابراین، این را بدانید که هر چه در عالم خارج هست، در وجود شما هست. علی فرمود که *فِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ*، در تو یک عالم کبیر بطور خلاصه هست. دیدید بعضی از دستگاه‌های فتوکپی، مطالب یک برگ بزرگی را در یک صفحه‌ی کوچکی چاپ می‌کند ولی همه‌ی مطالب در آن هست و با ذره‌بین می‌خوانید، ما هم همینطور از این عالم کبیر نسخه‌ی ریزتری در وجودمان داریم که همه در آن هست.<sup>۱</sup>



\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

رؤیا و خواب دیدن، از این حیث مورد دقت قرار گرفته که ما در خواب می‌بینیم خودمان در حال انجام کاری هستیم و در بیداری هم بعضی خواب‌ها تا مدت‌ها در یاد ما می‌ماند. یعنی همانطوری که شما به یاد می‌آورید که سه روز پیش کجا رفتید، آن خواب را هم در یاد دارید. از طرفی آن احساس هویت که الان دارید، یعنی الان می‌دانید که من خودم هستم و این «هوهو» به قول فلاسفه نیست، من خودم هستم، همین احساس را هم در خواب دارید، البته گاهی استثنا هم عارض بر خواب می‌شود، ولی معمولاً اینطور نیست. خواب، متعلق به من و جزئی از زندگی من است؛ از طرفی در خواب می‌بینیم به مکان‌هایی رفته‌ایم که اصلاً وجود خارجی ندارد، پس ما کجا بودیم؟ ظاهراً در رختخواب بودیم، اگر کمی دقت کنیم، متوجه می‌شویم که با این بدن به آنجا نرفته‌ایم، بلکه با چیز دیگری رفته‌ایم یا مثلاً کسی که در خواب به کنار دریا می‌رود تا پوستش برنزه شود، وقتی بیدار می‌شود از آن برنزه شدن هیچ اثری نیست. آن برنزه شدن کجا رفت؟ حال ممکن است به یک دوئیتی برسد؛ یعنی «من» در خواب من، غیر از این «من» است؟ در صورتی که این همان «من» است و فقط یک «من» وجود دارد، حال این وحدت چیست؟ و آن دوئیت چیست؟ بعضی می‌گویند آن بدن فرضی، بدن هورقلیا بوده، ولی وجه مشترک این دو بدن یک روح است؛ یعنی آن روحی که به‌قولی می‌گوید: ما یکی روحیم، اندر دو بدن. کارهای خوبی که در خواب با آن بدن فرضی کردیم و کارهای بدی که در خواب انجام دادیم، هیچکدام در این بدن اثر ندارد؛ مثلاً خواب دیده‌ایم با کسی دعوا کرده‌ایم، دست ما درد گرفته، وقتی بیدار می‌شویم، هیچ اثری نیست؛ یا خواب دیده‌ایم که از عده‌ی زیادی از مستمندان دستگیری کرده‌ایم، بیدار می‌شویم هیچ خبری نیست، پس آن اثرها مربوط به روح است؛ یا اسم آن را هر چه می‌خواهید بگذارید مربوط به یک موجودیتی است که غیر از این بدن و وضعیت فعلی ماست. البته بعضی‌ها معتقد هستند و اصرار هم دارند بر اینکه نه خیر، جداگانه از این بدن نیست. همین بدن ترشحاتی می‌کند و یک احساساتی مثل خشم و غضب و مهر و ... در اثر آن ایجاد می‌شود. ما می‌گوییم موجود جداگانه‌ای است، به هر جهت یک چیزی است غیر از این بدن، آن موجود چیست؟<sup>۱</sup>

\*\*\*

هر خوابی تعبیر ندارد و هر معبری هم نمی‌تواند هر خوابی را تعبیر کند. موضوع تعبیر خواب در سوره‌ی یوسف آمده است. حضرت یعقوب پیغمبر بود و به یوسف که قرار بود بعداً پیغمبر شود (البته

یعقوب که می‌دانست) می‌گوید: **يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُبَيِّنُ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ**<sup>۱</sup>، خدا نعمت خود را بر تو تمام خواهد کرد و به تو تأویل احادیث را یاد داده. از این آیه معلوم می‌شود که تعبیر خواب از چیزهایی است که خداوند خود مستقیم یاد می‌دهد؛ یعنی به دل الهام می‌شود.

خوابی که می‌بینید، اولاً اگر خواب بشارت باشد باید شکرگزاری کنید. به شما خبر می‌دهد. اگر هم خوابی باشد که خود شما تصور می‌کنید که این خواب بد است، نباید به کسی بگویید و چون ممکن است آن شخص حرفی بزند و آن حرف اجرا شود. در همان داستان، دو نفری که آمدند در زندان پیش حضرت یوسف و گفتند ما خوابی دیده‌ایم برای ما تعبیر کن که یکی از آنها که خواب دیده بود، حضرت به او گفتند: گناه تو بخشیده می‌شود و برمی‌گردد به شغل قبلی خود. به دیگری گفتند تو را فردا یا پس فردا دار می‌زنند و مرغان هوا مغز تو را می‌خورند. این خیلی بعید است که مرغان هوا مغز سر کسی را بخورند، حالا چطور شده بود، نمی‌دانم. می‌گویند بعد از اینکه حضرت تعبیر خواب او را گفتند، او گفت که من اصلاً چنین خوابی ندیدم، ببخود گفتم، می‌خواستم تو را امتحان کنم. حضرت به او گفتند آنچه من گفتم اتفاق می‌افتد چه تو خواب دیده باشی چه تو خواب ندیده باشی. یعنی گفته‌ی حضرت انجام می‌شود. قرآن هم اشاره‌ای به این موضوع دارد و از قول حضرت یوسف می‌فرماید که **فُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ**<sup>۲</sup>، آن مطلبی که راجع به آن از من سؤال کردید، آنچه گفتم، قضای الهی بر آن قرار گرفت؛ یعنی بنابراین خوابی هم که شما می‌بینید و یا فکر می‌کنید بد است یا تعبیر دارد به کسی نگویید. مگر اینکه خود شما از قرآن بفهمید یا به بزرگی بگویید. آنوقت این خواب‌ها بستگی به خیلی چیزها دارد. بستگی به مُعَبَّرین دارد، شخص خواب بیننده، شغل او، محل زندگی او؛ به خیلی چیزها بستگی دارد. همانطوری که در سوره‌ی یوسف آن چند نفر که مُعَبَّر دربار بودند، گفتند: خواب شما **أَصْغَاتُ أَخْلَامٍ**<sup>۳</sup> است؛ یعنی به اصطلاح شلم‌شورباست و تعبیر ندارد. بعضی خواب‌ها را بعضی مُعَبَّرین نمی‌فهمند و نمی‌دانند. زیرا کسی می‌تواند مُعَبَّر صددرصد صحیح باشد که به **مِصْدَاقِ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ**، خداوند او را تعلیم داده باشد. خداوند چطوری او را تعلیم می‌کند؟ با الهام، با دل پاک. امروز با شروع یک علم جدیدی به اسم روانکاوی یک قدری تعبیر خواب را از نظر علمی بررسی کرده‌اند و البته از نظر علمی آنچه مربوط به این عالم است فقط می‌تواند باشد، ولی آنها تعبیر خواب معنوی را نمی‌فهمند. آنها که روانکاوی می‌کنند نمی‌فهمند، مگر علم تعبیر احادیث داشته باشند و علم آن را هم یاد بگیرند و هر دو باشد. در خواب‌ها به ندرت خواب عیناً واقع می‌شود و یا عیناً مورد نظر است. وحی بعضی از پیغمبران در عالم خواب است مثل حضرت ابراهیم. البته خوابی که آنها دارند غیر از خواب معمولی است. منسوب به پیغمبر **ﷺ** است که فرمود من که می‌خواهم چشمم خواب است ولی دلم بیدار است. این مرحله‌ی اولیه‌ی پیغمبری و

۱. سوره یوسف، آیه ۶.

۲. سوره یوسف، آیه ۴۱.

۳. سوره یوسف، آیه ۴۴: خواب‌های آشفته.

وحی است. ابراهیم هم خود تشخیص می‌داد که خوابی که دیده، وحی است یا نه؟ خواب را اجرا کرد. منتها یکبار خوابی دید که خواب عجیب و غریبی بود زیرا به او گفتند که برو خودت تنها پسرت را که بعد از ۸۶ سال عمر، خدا به تو داده و همین یکی را هم داری بکش. هر کسی حق دارد در این مورد فکر کند، اینکه نمی‌شود. سه بار پشت سر هم همین خواب را دید. توجّه کرد دید امر الهی است. بنابراین به خواب نباید آنقدر بی‌اعتنا بود. بعضی‌ها به عکس، تنها به خواب اکتفا می‌کنند. چند بار شده آمده‌اند و گفته‌اند: من خواب دیدم با من کاری دارید مرا احضار کرده‌اید، بفرمایید چه کاری دارید؟ ممکن است درست هم باشد، ولی حتماً صحیح نیست. توقع اینکه حتماً صحیح باشد نداشته باشید. اگر همیشه موقع خواب آن ادعیه و دعاهایی که دستور داریم را بخوانید دو فایده دارد، البته دعاهای دیگری هم هست که غیردرویش‌ها دارند و می‌خوانند به هر جهت آنها هم بعضی اوقات مؤثر است. اینها دو اثر دارد، یکی مثل آنکه خود دعا است و یکی اینکه ارتباط رشته‌ی فقری‌ای که دارید را در شما بیدار می‌کند و نگه‌می‌دارد. این است که هم از جنبه‌ی روانشناسی خواب بر شما اثر می‌کند و هم از جنبه‌ی *يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ*، پس این دعاها را حتماً بخوانید.

غالب خواب‌هایی که انسان می‌بیند نشانه‌ای است. مثلاً حضرت یوسف در آن تعبیری که کرد از این خواب که هفت گاو چاق را هفت گاو لاغر می‌خورند یا هفت خوشه‌ی سبز که هفت خوشه‌ی خشک آنها را می‌خورند، این با توجّه به اوضاع محل و زندگی مردم بود که از راه دامداری می‌گذشت یعنی یکی از دام و یکی هم از گندم. او هم این دو را خواب دید. اینها همینقدر فهمیدند که این نشانه‌ای راجع به معاش ملت است. ولی چطوری است؟ نفهمیدند. چون آن ارتباط الهی را نداشتند. منتها حضرت یوسف فهمید؛ زیرا آن ارتباط را داشت و فهمید که هم معاش به زحمت خواهد افتاد و هم بعد چه باید کرد. و آلا اگر همین تعبیر را می‌گفتند چه باید می‌کردند؟ عقل و هوش انسانی آن را درک کرد که حضرت یوسف از این حیث هم در درجه‌ی اوّل بود و گفت چه کار کنید. اگر خود شما به خواب توجّه کردید و به دل شما برات شد که این خواب تعبیر دارد، بله آنوقت بیا بید بگویید. ولی هر خوابی را فکر نکنید تعبیر دارد. گاهی خواب‌های خیلی بیخودی، خیلی مفصل است. کتاب‌های مفصلی راجع به رویا نوشته شده است. در خواب‌هایی که وقتی بیدار شدید دل شما تکان خورده یعنی خواب خیلی مشخص دیدید (مثل عکس، بعضی عکس‌ها خیلی محو است و اگر یکی دو سال بماند کمرنگ می‌شود و دور می‌اندازید و بعضی عکس‌ها خیلی مشخص است از هشتاد نود سال پیش هست و هنوز هم مشخص است) آنطور خواب‌های مشخص و خیلی مؤثر تعبیر دارد و آلا خواب‌های دیگر تعبیر ندارد. خواب‌هایی که بعد فراموش می‌کنید، ولی باز اگر دلتان به اصطلاح قیلی‌ویلی رفت و ناراحت شدید که چه بود، می‌توانید فکر کنید و آن را به خاطر بیاورید، تعبیر دارد ولی اگر فراموش کردید در آن صورت آن خواب تعبیری ندارد.<sup>۱</sup>



خداوند خواب را برای ما به‌عنوان نشانه‌ای فرستاده است بر اینکه دنیایی وجود دارد که در آن زمان و مکان وجود ندارد. مثلاً در خواب می‌بینید که در مکانی هستید و در عین حال در این مکان، مکان دیگری هم هست، یا در یک لحظه از این مکان به آن مکان می‌روید و حال آنکه در زندگی عادی چه بسا روزها بگذرانید تا به آن برسید. و همچنین در مورد زمان که مثلاً برمی‌گردید به زمان گذشته و آینده و خارج از زمان را احساس می‌کنید. آن زمان، آن دوران را، به‌اصطلاح آن عالم را، ما قادر نیستیم درک کنیم ولی فقط نشان داده‌اند. خالق این دنیای بدون زمان و مکان خداوند است. بنابراین چون خلقت هر مخلوق را تصوّر کنیم، مقید به دو عنصر زمان و مکان است و خداوند از زمان و مکان بیرون است، بنابراین مخلوق نیست و به همین دلیل حتی بعضی‌ها می‌گویند که خالق بودن خداوند هم مانند خود خداوند، قدیم است ولی خود خداوند توسط پیغمبران فرموده است که من خلق می‌کنم و من اداره می‌کنم: **لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ**<sup>۱</sup> و من خودم اینها را، مخلوق را، به سوی خود می‌برم؛ یعنی تکامل می‌دهم. بنابراین خلقت، قدیم نیست.<sup>۲</sup>

۱. سوره اعراف، آیه ۵۴.

۲. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۲/۱/۷ ه. ش.

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

آداب این سلسله همان آدابی است که در دستورات حضرت شاه نعمت‌الله ولی گفته شده و بعداً هم رعایت شده است. دلیل اینکه سماع در این سلسله نیست، این است که سماع از خودبی خود شدن است و در این حالت قدرت تشخیص کم می‌شود و حال آنکه درویش باید با حفظ قدرت تشخیص، به عوالم معنوی پی ببرد و بدون اینکه هیچگونه وسیله‌ی خارجی مثل: سماع یا موسیقی خاصی باشد، بلکه با شنیدن اشعار عرفانی و با توجه به ذکر خود به عالم بالا متوجه شود.<sup>۱</sup>

\*\*\*

مسأله‌ای که اعتراض می‌کنند و به ما ایراد می‌گیرند، سماع است. سماع یا سماع فرق نمی‌کند، و به فارسی هر طور خواندید معنی آن فهمیده می‌شود. برخی درویش‌ها هم انتقاد می‌کنند که شما چه درویشی هستید که سماع ندارید؟ مولوی الان هم مثلاً جلسات سماع را تشکیل می‌دهند. بعضی دیگر می‌گویند سماع خلاف شرع است!

اصل سماع موسیقی است، خود موسیقی را نمی‌شود گفت حلال یا حرام است تا نوع آن چطور باشد. مثل اینکه در مورد سینما نمی‌توانید بگویید، همان وقت‌ها هم که ایراد می‌گرفتند و می‌گفتند سینما حرام است، من می‌گفتم نه! در سینما فیلم‌های خیلی خوب هم نشان می‌دهند حتی یک فیلمی راجع به مراسم حج نشان دادند، کسانی که شب از سالن سینما بیرون می‌آمدند یکدیگر را حاج آقا صدا می‌زدند، خیلی فیلم جالب و خوبی بود. بنابراین ما الان فیلمبرداری می‌کنیم و خودمان نگاه می‌کنیم. فیلم را نمی‌شود گفت حلال است یا حرام، همینطور موسیقی را نمی‌شود گفت حلال است یا حرام. آن موسیقی‌ای که انسان را از یاد خدا غافل کند، ولو یک خرده غفلت بدهد آن حرام است، نه هر موسیقی‌ای؛ خوراکی هم همینطور است. اما آن موسیقی‌ای که انسان را به یاد خدا بیندازد حلال است، نه تنها حلال است بلکه خوب است، مثل غذاست که می‌خوریم.

سعدی در گلستان راجع به سماع می‌گوید: «اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب». یک دستگاه موسیقی هست در عربی به نام حُدی، مخصوص شتربان‌های ماهر. همانطوری که الان آژانس‌های مسافرتی زیادند و کم‌ارزش شده‌اند، آنوقت‌ها خیلی شترداری قیمت داشت، شغل مهمی بود. شترداران عرب بلدند، آواز می‌خوانند با آهنگ حُدی، به جای هی کردن شتر، این شعر را می‌خوانند. این مسأله را در داستانی گفته‌اند که به شتربانی باری را دادند که از بغداد به اصفهان ببرد، او با یک قافله شتر

و چند شتر جَمَاز حُدی می‌کرد و شترها می‌دویدند. توجّه کنید بغداد در کجای نقشه است، اصفهان کجا؟ کمتر از یک روز طول کشید تا بار را بردند ولی به آنجا که رسیدند همه‌ی شترها از خستگی افتادند و مردند. منظور، موسیقی این اثر را دارد. اینکه می‌گوید: «اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب»<sup>۱</sup> معنی‌اش این است. یا سعدی می‌گوید که رفیقی، دوستی بر من ایراد گرفت، که ...

دوش مرغی به صبح می‌نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش  
یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش  
گفت باور نداشتم که تو را بانگ مرغی چنین کند مدهوش  
گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح‌خوان و من خاموش<sup>۱</sup>

در آیات قرآن است که يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ، آنچه در زمین و آسمان است تسبیح خدا می‌کنند. تسبیح داریم و تحمید، اَلْحَمْدُ لِلَّهِ دَارِیم و سُبْحَانَ اللَّهِ. تسبیح یعنی منزّه است خدا، یعنی آنچه خدا کرده درست است، منزّه است. حمد یعنی ما می‌فهمیم و سپاس خدا را بجا می‌آوریم، همه‌ی نیکی‌ها از اوست. حالا می‌گوییم همه‌ی جهان تسبیح می‌گویند، حتی آنچه هم که ما صدایش را نمی‌شنویم، الان در و دیوار همه تسبیح می‌گویند، ستاره و درخت سجده‌اش می‌کنند وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ<sup>۲</sup> که می‌گویند همه‌ی اینها تسبیح می‌گویند. مرغ یا پرندۀ ای که تسبیح می‌گوید خدا صدا هم به او داده که با صدا اعلام کند، ما از این صدا یاد تسبیح او می‌کنیم و یاد تسبیح خودمان می‌افتیم. بنابراین موسیقی‌ای که انسان را به یاد خدا بیندازد از این نوع است که:

[بلبل ز شاخ سرو به گلبنگ پهلوی] می‌خواند دوش درس مقامات معنوی

پس خود این موسیقی را نمی‌شود گفت حرام است، اصل هم بر این است که هر چیزی خدا آفریده حلال است، آخر موسیقی چیست؟ نشستید کنار جوی آب، یا از رودخانه‌ی کوچکی صدای آب می‌آید، باد هم می‌آید، از وزش باد در درخت‌ها، صداهایی به وجود می‌آید. این صداها را ما اگر به‌عنوان تسبیح خدا بگیریم چه ضرری دارد؟ این صدا چیست؟ موسیقی است. حالا به‌خصوص رسم است که موسیقی‌دان‌ها موسیقی‌ای که درست می‌کنند یک اسم برایش می‌گذارند. می‌گذارند دریا، توفان، آب و یا این موسیقی سنفونی کسوف که اخیراً آقایان سعیدشریفیان و چکناواریان به یاد امام حسین علیه السلام و عاشورا ساخته‌اند. از جلوه‌های طبیعت اسم می‌گذارند. وقتی خود طبیعت صدایش درمی‌آید، تسبیح می‌کند، آیا ما اگر از این لذّت ببریم عیب دارد؟

یکی ایراد می‌گیرد مثلاً می‌گوید مولوی به بازار مسگرها رفت و صدای تق‌تق شنید و حال سماع به او دست داد، شروع کرد به رقصیدن و بی‌حال شد و افتاد. اگر کسی آن حال معنوی را داشته

۱. کلیات سعدی، قطعه‌ها، صص ۱۰۵۸-۱۰۵۷.

۲. سوره رحمان، آیه ۶.

باشد صدای تق تق مس هم در او حالت سماع ایجاد می‌کند مثل آن شعر که می‌گوید:

چنان پر شد فضای سینه از دوست که نقش خویش گم شد از ضمیرم

اگر کسی اینطوری باشد به هر تلنگری که به روحش می‌خورد، به‌قولی فیلش یاد هندوستان می‌کند. مولوی که جز خدا نمی‌داند، نظم این صداها او را به یاد خدا می‌اندازد و نمی‌شود بر سماع او ایراد گرفت. اگر هم ایرادی دارد بگویید مولوی اعصابش ضعیف بود. قبول می‌کنیم ضعیف بود، ولی به من چه؟

بنابراین سماع تا مدت‌ها در طریقه‌ها مرسوم بود. البته این بشر دو پا از هر چیزی می‌تواند سوءاستفاده کند و کرده و می‌کند و خواهد کرد. خداوند به شیطان می‌گوید: *وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ*<sup>۱</sup>. خلاصه شیطان در نماز ما شریک می‌شود، در روزه‌ی ما شریک می‌شود، در معاملات ما شریک می‌شود، می‌تواند شریک شود. ان‌شاءالله که شریک نشود و خداوند به ما این قدرت را بدهد که شریکش نکنیم.

سماع چون یک مسأله‌ی دنیایی است، شیطان خیلی خوب می‌تواند در آن شریک شود. مایه‌ی سماع هم موسیقی و اشعار است. برخی اشعار که فراوان هم هستند، اشعاری هستند که انسان را از یاد خدا غافل می‌کند و به یاد خودش و بدن خودش می‌اندازد. موسیقی هم همینطور می‌تواند باشد که دشمنان به اسم سماع گفته‌اند.

توجه کرده‌اید راهنماهایی که باید عده‌ای را از کوهستان‌ها بالا ببرند، اینها راه را بلدند، لذا یا خودشان جلو می‌افتند یا به آنهایی هم که خودشان نیابند، می‌گویند راه اینطوری و آنطوری است. فلان جا راه خیلی باریکی است که خطرناک است، خیلی ملایم باید بروید، خیلی آهسته بروید. این توصیه را خداوند هم به‌عنوان یک راهنمای کوه به ما کرده، می‌فرماید: *فَلَا اقْتَحَمِ الْعُقَبَةَ وَمَا أَذْرَاكَ مَا الْعُقَبَةُ*<sup>۲</sup>، عقبه یعنی گردنه، یعنی همان راه سنگلاخ و باریک. راهنمایی که می‌خواهد همه را ببرد، نگاه می‌کند به گروهی که برایش معین کرده‌اند، در واقع خدا معین کرده. چیزی نیست که به اختیار باشد. اینها همه پیر و پاتالند، موهای سفید، پای شل، عصا دستشان است (حالا این را مثال می‌زنم). وقتی راه می‌افتد، می‌رسد به یک دوراهی. می‌گوید اینجا خیلی باریک است ولی هم منظره‌اش خوب است هم زودتر به مقصد می‌رسد، اما خیلی خطرناک است زیرا راه باریکی است. ولی این راه دیگر، کمی دورتر است و پهن هم هست. نگاه می‌کند می‌بیند این گروه، مردِ اینکه از آن راه بروند نیستند، لیز می‌خورند و می‌افتند، راه دیگر را انتخاب می‌کند. حضرت شاه نعمت‌الله اینطوری بود. به این گروهی که زمان خودشان به نام نعمت‌اللهی مشهور بودند نگاه کرد دید در این گروه کسانی مثل زید صحابی پیغمبر که در نماز چرخ خورد و... (مثنوی داستان‌ش را آورده) یا آن مالک اشتر، یا آن عمّار یاسر، یا آن ابوذر ندارد. اینها را اگر از

۱. سوره اسراء، آیه ۶۴.

۲. سوره بلد، آیات ۱۲-۱۱.

آن راه باریک ببرد، (خودش رفته بلد است) چه می‌شود؟ خطر دارد ممکن است خیلی‌هایشان بیفتند، این است که می‌گوید از آن راه باریک نمی‌رویم، از این راه می‌رویم. یکی از این راه می‌رویم‌ها این است که سماع را تحریم کرد. حضرت شاه نعمت‌الله گفتند در سلسله‌ی نعمت‌اللّهی سماع نیست. یعنی چه؟ یعنی آن راه باریک، راه زیبایی است ولی خطرناک است. اما از فواید سماع نمی‌شود غفلت کرد. ایشان غفلت نکرد. رسم شد که اشعاری با آواز خوب در مجالس فقرا بخوانند، در واقع این جایگزین آن سماعی است که داشتند، البتّه اصل، این ریتم یا آهنگ است. ولی چون اگر با این ریتم و با موسیقی مطالبی بگویند بیشتر در ذهن می‌نشیند بنابراین گفتند اشعار شعری که شناخته شده هستند، خوانده شود. البتّه شعرش را هم باید توجه کرد که چه شعری باشد. از شعرای عارف باشد. حافظ، سعدی، مولوی، عطار، سنایی اینهایی که همه می‌دانیم چه کسانی بوده‌اند. بنابراین این مجلس درویشی ما و خواندن کتاب با آهنگ، یادگاری است از فوایدی که در سماع هست.<sup>۱</sup>

\*\*\*

موسیقی عبارت است از تنظیم و هماهنگی اصوات. کما اینکه هماهنگی رنگ‌ها در نقّاشی، هنر می‌آفریند. و هماهنگی و همراهی مصالح و مناظر در ساختمان‌ها موجب هنر می‌گردد. در صدا نیز این وضعیت وجود دارد. نظم و هماهنگی اصوات را موسیقی می‌گویند. البتّه موسیقی ممکن است دو نوع باشد: موسیقی‌ای که انسان را به یاد خدا بیندازد، و موسیقی‌ای که انسان را از یاد خدا دور کرده، در شهوات فرو برد. آن موسیقی‌ای که انسان را در شهوات فرو برد «غنا» نامیده می‌شود. و غنا حرام است. و همین امر در مورد سایر هماهنگی‌های هنری یعنی در نقّاشی‌ها و عکّاسی‌ها وجود دارد، کما اینکه عکس‌ها و نقّاشی‌های اماکن متبرّکه انسان را به یاد خدا می‌اندازد و نقّاشی‌های دیگر ممکن است از یاد خدا دور کند و مضرّ باشد. بنابراین موسیقی مطلقاً حرام نیست بلکه نوعی از موسیقی که غنا باشد حرام است. ولی به هرجهت چون آمادگی و امکان انحراف در موسیقی بسیار است و تشخیص حدّ حلال و حرام آن مشکل می‌باشد، لذا بطور کلی استفاده از هرگونه موسیقی‌ای که با آلات موسیقی ادا می‌شود و اصطلاحاً به آن ساز می‌گویند، در مجالس فقری صحیح نیست. و در مجالس فقری فقط خواندن کتاب با آواز مُجاز است و غیر از آن مجاز نیست، برای اینکه انحرافات رخ ندهد.<sup>۲</sup>

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۷/۵/۴ ه. ش.

۲. برگرفته از بند سوّم بیانیهِ تاریخ ۱۳۸۲/۵/۱۹ ه. ش.



\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

از شیاطین جن و انس باید ترسید: الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ.<sup>۱</sup> بطور کلی به هر چیزی که نسبت به حواس ظاهری ما پوشیده باشد «جن» گفته می‌شود مراقب ایمانتان و صحت آن باشید.<sup>۲</sup>

\*\*\*

پرسیده شده که جن چیست؟ در کنار این پرسش هزاران پرسش دیگر وجود دارد. جن در لغت به معنی پنهان است. مجنون که می‌گویند، یعنی جن‌زده، یعنی کسی که عقل او در پرده رفته و پنهان شده است. بنابراین می‌توانید برای هر چیز پنهانی لغت جن را استفاده کنید. مطالبی در مورد جن از قرآن فهمیده می‌شود و البته هر چه قرآن فرموده درست است، ولی خیلی چیزهاست که در این مورد نیامده است. ما نمی‌توانیم از خود مطالبی را به قرآن اضافه کنیم، همانطور که می‌دانید، آن مطالبی که در قرآن آمده برای ما کافی است، آیه‌ای در مورد روح وجود دارد که می‌گوید: وَسُئِلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا<sup>۳</sup>، از تو درباره‌ی روح می‌پرسند. بگو روح از امر خداست. کلمه‌ی روح در قرآن هم به معنی جان و حیات و هم دال بر روح‌الامین است. روح‌الامین، روح امین خداوند است که پیام او را می‌رساند و مثلاً می‌فرماید این پیام را به ابراهیم خلیل ما برسان. در هر صورت، آن روحی است که امین است. قرآن می‌فرماید: از تو راجع به روح می‌پرسند (حالا یا درباره‌ی روح‌الامین یا معنای دیگر آن، هر دو را می‌شود گفت) بگو: روح از امر خداست، یعنی بشر که خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ<sup>۴</sup> (بشر را از گل آفریدیم) و خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ<sup>۵</sup> (شیطان را از یک شعله‌ی دودآلود آتش آفریدیم) همه‌ی آنها را آفریدیم، ولی روح از هیچیک از آنها نیست، روح از امر پروردگار است، یعنی همین که گفت و آن کاغذ در بسته را به روح‌الامین داد (البته در بسته هم نیست، باز است) و فرمود: بگیر و ببر؛ همان موقع، روح از امر خدا ایجاد شده است. در ادامه‌ی آیه می‌فرماید: در این مورد علم اندکی به شما داده‌ایم. حالا چرا کم داده است؟ برای اینکه ما عالم غیرمادی را نمی‌توانیم خوب درک کنیم. البته بعضی از بزرگان بشر به عالم غیرمادی هم دسترسی دارند، ولی همیشه در آن حال نمی‌توانند باقی بمانند، این است که علم کامل ندارند، سپس می‌فرماید: وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا<sup>۶</sup>. بنابراین تقریباً همه‌ی

۱. سوره ناس، آیات ۵ و ۶: از شر وسوسه‌ی، وسوسه‌گر نهانی، آنکه در دل‌های مردم وسوسه می‌کند.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۶/۱۱/۵ ه. ش.

۳. سوره اسراء، آیه ۳۰.

۴. سوره رحمان، آیه ۱۴.

۵. سوره رحمان، آیه ۱۵.

۶. سوره اسراء، آیه ۸۵.

چیزهایی که به نحوی با روح ارتباط پیدا می‌کنند و جنس آن از همان جنس است، علم ما در مورد آنها خیلی کم است. در قرآن سوره‌ای به نام جن وجود دارد که در آیه‌ی اول آن می‌فرماید: قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْءَانًا عَجَبًا، بگو به من وحی شده که یک گروهی از جنیان، قرآن را شنیدند و گفتند عجب قرآنی است. حالا در اینجا یا خود پیغمبر نمی‌دانست که غیر از این انسان‌هایی که به فرمایشات او گوش می‌دهند، کسان دیگری هم به او گوش می‌دهند و یا اینکه می‌دانست و نمی‌خواست بگوید. البته این یک فرض است که او نمی‌دانست و خدا خواست به او خبر دهد که عده‌ی دیگری هم به حرف‌های تو گوش می‌دهند. در اینجا خدا فرمود: این مورد را به مردم بگو، به هر حال فرق نمی‌کند که پیغمبر می‌دانست یا نمی‌دانست، علی‌القاعده می‌دانست، چون دلیل دیگری وجود ندارد که پیغمبر در این مورد ناآگاه است. قرآن در دو قسمت راجع به این مسأله سخن گفته که یکی سوره‌ی جن و دیگری هم آیاتی در اواخر سوره‌ی احقاف است. احقاف بیابان خشکی بود در جنوب عربستان (اصولاً احقاف در لغت یعنی ریگزار) ولی غیر از معنای لغوی، در آنجا به صورت اسم خاص هم به کار می‌رفت. بیابان احقاف، در بین اعراب از قبل مشهور بود که مَسْكَنَ جِنِّ هَاسِت. حالا جن چیست؟ همینقدر می‌دانیم که خدا به ما خبر داده و می‌دانیم که موجودی به نام جن وجود دارد. حالا اینکه بعضی می‌گویند: جن را به این شکل و آن شکل دیده‌اند، اولاً جن شکل ندارد که بگویید من جن را به این شکل دیده‌ام؛ مثل اینکه فردی در کره‌ی ماه ادعا کند که بشر را دیده‌ام. حدود شش میلیارد بشر وجود دارد. کدام یک را دیده است؟ همه با هم متفاوت‌اند. آن جنّی که کسی می‌گوید: دیده‌ام، تصوّراتی است که در ذهن خودش از جن وجود دارد. بعد این تصوّرات به نحوی مجسم می‌شود. درست است که جن را دیده است، ولی آن صورت مشاهده شده، فکر جنّی است که در ذهن و خیال خود او مجسم شده است. خلاصه، جن به محض اینکه دیده شود، دیگر جن نیست. جن یعنی چه؟ یعنی چیزی که دیده نشود، پس وقتی که دیده شد، دیگر جن نیست. در تورات و انجیل به صورت مختصر راجع به جن گفته شده است. در کتاب‌های منتسب به یهودی‌ها هم، که البته جزء کتاب‌های مذهبی آنها نیست، آمده است که زمین مخصوص فرشتگان و شیاطین و جن‌ها بوده است و شیاطین هم جزء فرشتگان بوده‌اند، ولی عده‌ای از فرشتگان، به رهبری ابلیس طغیان کردند. خداوند نیز آنها را از بهشت بیرون کرد و مدّتی در کره‌ی زمین بودند. بعد که خداوند بشر را آفرید، آنها را از زمین بیرون کرد و به بشر فرمود: شما به زمین بروید. این اخراج آنها را بعضی تعبیر می‌کنند به اینکه موجودات سایر سیارات و ستاره‌ها (که آثاری از آنها وجود دارد) همان جن و نیروهایی است که دیده نمی‌شوند. همه‌ی ما گاهی با چیزها و نیروهایی برخورد می‌کنیم که دیده نمی‌شوند، اگر آنها در مسیر راه خداوند باشند، ملایکه هستند و اگر در مسیر راه ابلیس باشند، جن و شیطان است. ما همینقدر از جن بدانیم که جن موجودی است که هست، ولی ما آن را نمی‌بینیم، کافی

است. خداوند در قرآن می‌فرماید: *يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ*<sup>۱</sup> هر چه بخواهد می‌آفریند، آنچه که تا حالا آفریده و به ما هم خبر داده این است که جن وجود دارد، اما به چه نحوی، نمی‌دانیم. اصولاً لازم هم نیست که بینیم چطوری است. برای اینکه دانستن آن به درد ما نمی‌خورد و اگر مفید بود، خداوند دنبال کردن آن را اجازه فرموده و تشویق می‌کرد. بنابراین از جن نباید بترسید و به آن نیز نباید امیدوار باشید، در همین سوره‌ی جن می‌فرماید که عده‌ای از بشرها به بعضی از بزرگان جن متوسل می‌شوند<sup>۲</sup> و حال آنکه جز به خداوند نباید به هیچکس متوسل شد... ما نه از جن باید بترسیم نه از مردم؛ بلکه باید از خود بترسیم.<sup>۳</sup>

\*\*\*

به هیچ وجه در صدد اینکه با جن و ملک در ارتباط باشید، برنیایید. بنا به نوشته‌های همه‌ی بزرگان سابق، در بین اجنه هم، جن مؤمن و مفسد وجود دارد ولی فرشتگان و ملائکه تمام به امر الهی هستند. بنابراین اگر امر الهی باشد و اجازه باشد لازم نیست شما به دنبال آنها بروید آنها باید به دنبال شما بیایند و خواهند آمد. بنابراین شما توجه و حواستان را فقط به خالق اینها، خالق ما و آنها، جلب کنید و در تمام ساعات و ایام یاد خدا را فراموش نکنید. در این صورت ان شاء الله موفق خواهید شد.<sup>۴</sup>

۱. سوره آل عمران، آیه ۴۷ / سوره مائده، آیه ۱۷ / سوره القصص، آیه ۶۸ / سوره روم، آیه ۵۴ / سوره زمر، آیه ۴ / سوره شورا آیه ۴۹.

۲. سوره جن، آیه ۶: *وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ.*

۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۶/۱۱/۲۸ ه. ش.

۴. برگرفته از مکاتیب عرفانی، تاریخ ۱۳۸۳/۸/۱۸ ه. ش.

## رمل و اسطرلاب و اطلاع از آینده

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گفتند که یکی با رمل و اسطرلاب و اینطور چیزها پیشگویی می‌کرد و رمل و اسطرلاب درس می‌داد و به اصطلاح دوره کارآموزی داشت بعد که تمام شد استاد برای امتحان چیزی در مشتش گرفت و گفت: این چیست؟ گفت: آیا سنگ دارد؟ گفت: بله. گفت: فلز هم دارد؟ گفت: بله. گفت: آیا حلقه‌ای است که وسطش سوراخ هم دارد. گفت: بله. گفت: حالا بگو چیست؟ او فکری کرد و گفت: آیا سنگ آسیا نیست؟ آخر سنگ آسیا که در مشت جا نمی‌شود! گفت همه‌ی حرف‌هایش درست بود ولی انگشتر است.

البته شما اینها را در کتاب‌ها می‌توانید بخوانید، در کتاب‌های فکاهی، قدیم در مجله‌ی توفیق می‌خواندید، یادتان هم می‌رود. ولی من هیچ جا نخواندم، از جایی است که این واقعیت‌ها را به من نشان می‌دهد. یعنی دیدم، نشنیدم. این است که من یادمانده است.

من در هر تابستان درسی در خدمت حضرت صالح‌علیشاه می‌خواندم. هیئت و نجوم قدیم هم پیش ایشان خواندم. همان‌هایی که الان صفحه‌ی اول تقویم‌ها هست و خصوصیات اوضاع و احوال را از روی آن می‌گویند، من یاد گرفته بودم. بعداً حتی زایجه‌ی طالع می‌کشیدم، دو تا زایجه‌ی طالع از اقوام خودمان کشیدم از اقوامی که الان هستند. بچه‌ای بودم چهارده پانزده ساله، خیلی هم مشکل بود. چون در زایجه‌ی طالع آنها دو سه تا نگرانی دیدم که از آن موقع تا هفت روز هشت روز بعد چنان می‌شود. همه‌اش نگران بودند و قوم و خویش‌ها از من می‌پرسیدند، به من معتقد شده بودند، رمال باشی بودم. ولی مضطرب بودیم در این چند وقت، بعد هم درست درآمد. این گذشت. چند وقت بعد، شب در ایوان نشسته بودیم. در ایوان تابستانی بیدخت فقط من بودم و حضرت صالح‌علیشاه. ایشان گفتند مدتی است درس‌هایی را که خوانده‌ای ندیدم. گفتم نخیر، دیگر رها کرده‌ام و یادم هم رفته، چون رها کردم. گفتند چرا؟ گفتم که من فکر کردم خداوند هر چه ما خواستیم به ما داده، هر چه لازم دانسته خودش به ما داده، مثلاً لازم بوده ببینیم، چشم داده، لازم بوده بشنویم گوش داده، همینطور هر چه لازم بوده. آنوقت این آیه قرآن یادم نبود که خداوند به آدم می‌گوید: **وَأَتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَآسَأْتُمُوهُ**<sup>۱</sup>، هر چه خواستید به شما دادم. البته هر چه، نه اینکه من بخواهم یک نردبانی باشد، آسانسوری مرا ببرد تا آسمان و... یا گوشه آسمان سوراخ شود و پول بریزد. اینها نه! آنچه که اقتضای طبیعت ماست خدا به ما داده. یا در جای دیگر خداوند مفصلاً گفته: **وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا**<sup>۲</sup>. خدمتشان عرض کردم که من چون چنین

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

۲. سوره روم، آیه ۲۱؛ و از نشانه‌های قدرت اوست که برایتان از جنس خودتان همسرانی آفرید تا به ایشان آرامش یابید.

فکر کردم دیدم خداوند لازم و مفید نمی‌دانسته که بشر طوری باشد که بتواند از آینده خبر داشته باشد، به مصلحت او هم نیست، این است که چنین حسی به او نداده جز از طریق عقل، البته با عقل می‌تواند فکر کند و تجربه کند که وقتی در ماه مهر هوا سردتر شده، پیش‌بینی کند که مثلاً در زمستان احتمالاً بارندگی می‌شود و... ایشان سری به علامت تأیید تکان دادند. بعد هم یادم می‌آید چند وقت بعد در مجلس بازدید عید، مجلس خانوادگی منزل مادر بزرگ مادری ما، دیدم همه بودند، ایشان همین مکالمه‌ی با من را برای حاضرین شرح دادند و حرف مرا تأیید کردند.<sup>۱</sup>

## کار و بیکاری

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در مورد کار هم از خصوصیات سلسله‌ی نعمت‌اللّهی آن است که هیچکس نباید بیکار باشد و هر کسی باید امرار معاشی داشته باشد. منظور از اینکه بیکاره نباشد یعنی اهل کار باشد و الا در دورانی که کار کم است و جهات اقتصادی موجب می‌شود که بیکاری زیاد شود، منظور این بیکاری نیست، بلکه بیکاره بودن است که در این صورت او را برای تشرّف به درویشی نمی‌پذیرند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

در سلسله‌ی نعمت‌اللّهی یکی از شرایط از زمان حضرت شاه نعمت‌الله‌ولی، اشتغال به کار و کسب است؛ که بیکاری مذموم است. البته گاهی اوقات بیکاری بر انسان تحمیل می‌شود. به‌خصوص در جهان امروز، اوضاع اقتصادی طوری پیش می‌آید که همیشه در روزنامه‌ها می‌بینیم هر مملکتی از تعداد بیکاران نگران است و می‌نالد. این چون غیر ارادی است بر آن حرجی نیست. ولی اینکه کار باشد و شخص بیکار باشد، درست نیست. یعنی در واقع بیکارگی را نهی کرده‌اند.

در اینجا حضرت صالح‌علیشاه در ضمن اینکه یک عبارتی در این مبحث فرموده‌اند، یک نظریه‌ی اجتماعی، نظریه‌ی اقتصادی (یا هرچه اسمش را بگذارید) را نیز مطرح کرده‌اند و آن اینکه می‌فرمایند بیکاری ضایع ساختن حقّ جامعه است. بیکار ممکن است بگوید که اختیار خودم را دارم، می‌خواهم بیکار بگردم. یا کسی که به هر مناسبتی دارایی دارد و می‌تواند امرار معاش بکند، ممکن است بنشیند و از درآمدش زندگی کند و وقت را تلف کند، این هم صحیح نیست. یعنی به هر جهت ولو نیازمند نباشد باید کار کند.

توضیح این عبارت که فرموده‌اند: بیکاری تباه ساختن حقّ جامعه است؛ در علم اقتصاد می‌گویند کار کردن نتیجه‌اش ایجاد ثروت برای جامعه است. تولید سه رکن دارد: کار و سرمایه و منابع اولیه. وقتی کار با اینها ترکیب شد، جهات جدیدی در جامعه به وجود می‌آورد. اگر کشاورز است، وقتی کار کرد، گندم، میوه و خوراکی به وجود می‌آورد که به مصرف جامعه برسد. اگر صنعتگر است، صنعت و محصولی را به وجود می‌آورد که موجب استفاده‌ی جامعه است. اما اگر کار نکند، فرض بفرمایید کسی باغاتی داشته باشد، اگر به آن توجه نکند، به آن نرسد، برای آن کار نکند (کار هم فقط کار بازویی نیست، کار فکری، مدیریت، اینها همه کار است) این درخت حاصل نمی‌دهد. میوه که نبود، میوه در داخل شهر نایاب می‌شود و گرانتر می‌شود، حقّ جامعه و حقّ مردم از بین می‌رود. باید به او گفت که تو ولو خودت نیاز

۱. برگرفته از مکاتیب عرفانی، پاسخ به نامه‌ی یک استاد ایتالیایی، تاریخ ۱۳۷۶/۷/۸ ه. ش.

نداری، عضو جامعه هستی و از لحاظ عضویت جامعه یک وظیفه‌ای بر گردنت هست که باید رعایت حال همه‌ی هم‌نوعان خودت را بکنی. یک رعایت این است که کار کنی و ثروت مملکت به گردش بیاید و تولید ایجاد بشود. این اثر اجتماعی کار است.

و اما ثروت و کار صرفاً برای رفع نیاز شخصی نیست، ولی به هرجهت هر کسی مطابق همین بیانی که فرموده‌اند موظف است که کار کند و تولید ثروت کند، در مقابل، اخلاقاً هم موظف است که مصرفش را کم کند. می‌دانید که در عرف مردم، می‌گویند تولید و مصرف. وقتی تولید وظیفه ما است (نه تولید چیزهای ناباب و نادرست، تولید چیزی که برای جامعه مفید است) و موظف است که تولید را زیاد کند. به همان دلیل موظف است که مصرفش را کم کند؛ کم کند نه به این معنا که داشته باشد اما بر خودش سخت بگیرد، نه! به اندازه‌ای که دارد مصرف کند اما زیاده‌روی نکند؛ یعنی برای توسعه‌ی مصرف خودش یا توسعه‌ی مثلاً کارخانه‌اش اضافه قرض نکند (قرض برای مصرف) باید به اندازه‌ای که اقتضا دارد به اندازه‌ی درآمدش و متناسب با درآمدش مصرف بکند و بلکه برای تمرین صرفه‌جویی همیشه یک مقدار ولو مختصر، ولو صد یک درآمدش را هرچه مختصر پس‌انداز کند. به‌خصوص در دوران اقتصادی فعلی دنیا، وام گرفتن و با وام، توسعه دادن نتیجه خوبی بار نمی‌آورد. از آن پس‌اندازی که می‌کند هر وقت که خواست توسعه‌ی کار بدهد و آن پس‌انداز را مصرف کند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

زمینی که استعداد دارد صد من گندم بدهد، ولی شما در اثر کوتاهی بگویید که زمین خودم است، نمی‌خواهم بکارم، خسته هستم یا حوصله ندارم. اگر در اثر کوتاهی خودتان از این زمین، هشتاد من گندم برداشت کنید، این زمین روز قیامت دامن شما را می‌گیرد و می‌گوید: چرا کوتاهی کردی؟ من بیست من دیگر می‌توانستم گندم بدهم، چون آن گندم و محصول گندم متعلق به شما نیست، درست است که در اختیار شما گذاشته شده است. ولی باید محصول آن به مردم دیگر برسد و آنها هم استفاده کنند. این است که اگر فرض کنیم بقالی هم دو یا سه روز دلش نمی‌خواهد در مغازه‌اش را باز کند و در خانه می‌نشیند و یا حوصله ندارد و در مغازه را دیر باز می‌کند و یا زود می‌بندد، مشتری دم در است می‌گوید: نه آقا در را بسته‌ام، این کار او صحیح نیست. خیال می‌کند مغازه مال اوست و همه در خدمت او هستند و آن مشتری هم که می‌آید در خدمت اوست و وقتی می‌آید باید پول را دو دستی تقدیم کند. نه! این فکر را باید از سر بیرون کند.

ما هر کاری می‌کنیم، کار زراعتی، کار صنعتی، حتی کار اداری برای این است که مثل همه‌ی مردم هم خودمان بهره ببریم، و هم همه‌ی مردم از آن کار ما بهره‌مند شوند. خود ما و خانواده‌ی ما هم که جزء همان مردم هستند از آن کار بهره ببرند. بنابراین امر خداوند است. حالا اگر آن بقال که کاسبی

می‌کند، واقعاً نیتش این باشد، که امر خداوند را اجرا کند، همان کار بقالی برای او عبادت است. اگر خسته شود، مثل این است که از نماز خسته شده باشد، به منزل می‌آید و مدتی استراحت می‌کند. یاد خدا فقط به زبان و فقط در عباداتی مانند: نماز و روزه و غیره نیست. سعدی (البته خیلی مبالغه‌آمیز) می‌گوید:

عبادت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلوق نیست

در مصرع دوم نشان می‌دهد که منظور از عبادت، عبادت شرعی است مثل، نماز و روزه و غیره. اینها فقط عبادت نیست. عبادت خدمت به خلق است. بالاتر از این باید بگوییم؛ یعنی عبادت، اطاعت امر خداوند است. بنابراین اگر ما هر فعالیت و هر کاری که می‌کنیم، کاسبی، اداره، زراعت، توجه کنیم که داریم امر خداوند را اطاعت می‌کنیم؛ یعنی خداوند امر فرموده، کار کنید و خانواده را در آسایش و رفاه نگه‌دارید و کاری کنید که محتاج به دیگری نشوید. اگر چنین نیتی داشته باشید، همان کاری که انجام می‌دهید، خودش عبادت است. دو نفر که فعالیت می‌کنند، یکی از آن‌ها غرق در دنیا است و دیگری کارش برای عبادت است. کار آنها در ظاهر یکی است، ولی اولی برای حرص دنیا کار می‌کند و برای اینکه پول بیشتری داشته باشد و شخصاً بهره‌بردار. آن دیگری فعالیت می‌کند که به خانواده‌اش گشایش بیشتری بدهد و زندگی مرفه‌تری داشته باشند، بعد اگر زیاد آمد به دیگران هم کمک می‌کند. در ظاهر، کار هر دوی آنها یکی است، ولی اولی عبادتی نکرده و دومی کارش عبادت محسوب می‌شود. بنابراین به کسی که خیلی کار می‌کند و فعالیت می‌کند نگوئید که آن شخص اهل دنیا است، نه! معلوم نیست اهل دنیا باشد. افراد ظاهربین چنین برداشت می‌کنند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

باید توجه داشت که جستجوی کار و اشتغال وظیفه‌ی ماست، باید به دنبال کار باشند و این مطلب را در نظر بگیرند که هیچ کار مشروعی، عیب و کسر شأن نیست مگر بزرگان سلف چه مشاغلی داشتند؟ بزرگانی که خاک پای آنها توتیای چشم ماست با کارگری برای مردم، امرار معاش می‌نمودند. بنابراین از کار، ننگ نداشته باشیم. هر کس دنبال کاری باشد اگرچه کارگری ساده‌ای باشد، انجام دهد و وسعت و برکت در شغل و روزی را از خدا بخواهد.<sup>۲</sup>

\*\*\*

یکی از فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام این است که می‌فرمایند رحمت خدا بر پسری باد که کار پدر را دنبال کند. این برای این است که یک لحظه بیکار نباشد. دستور به اینکه کار پدر را دنبال کند برای این است که پدرش دم دستش است بعد که کار یاد گرفت آنوقت کار دیگری پیدا شد بکند.<sup>۳</sup>

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۷۶/۷/۲۷ ه. ش.  
 ۲. برگرفته از بند ۱۰ دستورالعمل ۹ ربیع الاول ۱۴۲۰ ه. ق. (مطابق ۱۳۷۸/۴/۲ ه. ش.)  
 ۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی در بیدخت، تاریخ ۱۳۸۶/۲/۳۰ ه. ش.



\*\*\*

چرا گفته‌اند رحمت بر آن فرزندی که شغل پدرش را ادامه بدهد، شغل پدر خود را دنبال کند؟ البته این همیشگی و در همه‌ی موارد نیست. نه اینکه حتماً باید این کار را بکند. نفرموده‌اند: این کار را بکنید. فرمودند: من خوشم می‌آید. یعنی اکثراً این مورد (شغل پدر) را در نظر بگیرند؛ نه همیشه و حتماً. زیرا وقتی کسی شغلی را انتخاب می‌کند و با آن شغل زندگی می‌کند معلوم می‌شود در آن شغل استعداد دارد. کسی که زراعت را انتخاب می‌کند معلوم می‌شود در زراعت استعداد دارد. این استعداد ممکن است مانند سایر خصوصیات اخلاقی که به فرزند ارث می‌رسد، به او ارث برسد. غالباً اینطور می‌باشد ولی همیشگی نیست که حتماً همه اینطور باشند. یکی هم اینکه فرزند وقتی زیر دست پدر و مادرش بزرگ شده، کار آنها را دیده، خودبه‌خود مقداری تجربه پیدا کرده. مرتب زیرگوشش اصطلاحات و مسائل مربوط به شغل آنها گفته شده و همین خود تجربه‌ای است. مثل دیگری هست که از قدیم می‌گفتند: *وَلَدَ الْعَالِمِ نِصْفَ الْعَالِمِ*، یعنی پسر عالم نصف عالم است. مثل دیگری است که می‌گوید *لَا أُذْرِي فَقَدْ تَأَصَّفَ الْعِلْمُ*، «نمی‌دانم»، نصف علم است. برای اینکه می‌فهمد که نمی‌فهمد. البته این دو مثل با هم قابل جمع نیست که بگوییم دو تایی یک علم می‌شود. یک حال است. آن هم برای این بوده که *وَلَدِ عَالِمٍ هِمِيشِه حِرْفَاهِی عَالِمٍ بِه گُوشِ خُورده است*.<sup>۱</sup>

\*\*\*

سعی کنید محیط کار را با خودتان منطبق کنید، به هر اندازه توانستید و اگر در جایی دیدید محیط آنقدر مسلط بر شما هست که نمی‌توانید، آنوقت رها کنید. ولی نه اینکه بگویید محیط کار طوری است که نمی‌گذارد من پیشرفت کنم، وزیر شوم نه خود کار اگر مانع نباشد، ادامه بدهید، ترقی با خداست.<sup>۲</sup>

\*\*\*

در عین رضایت به مصلحت دید خداوند و تسلیم به رضای خدا فعالیت را نباید ترک کنیم. این مسأله خیلی مشکل است، از جاها و گردنه‌های پل صراط است که هم راضی به رضای خدا باشد و هم فعال باشید. و چون سالک و درویش یک قدری که جلو رفت کم‌کم این حالت به او دست می‌دهد. برخی می‌گویند درویشی یعنی اینکه بروید بیکار گوشه‌ی خانقاه بنشینید. اینطوری نیست، آنها فعالیت را ندیده‌اند. بعضی بر عکس می‌گویند که این چه درویشی است که شب و روز کار می‌کنند، باید گفت: هم این درویشی است و هم آن درویشی است. اساس درویشی و فقر این است که همیشه به یاد خدا باشید.<sup>۳</sup>

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۷۹/۱/۲۱ ه. ش.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۷/۶ ه. ش.

۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۶/۹/۱۴ ه. ش.

## خواستگاری و مهریه

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

باید در انتخاب همسر دقت نمود و مشکلات اقتصادی را نباید مانعی برای ازدواج قرار داد. علت بسیاری از ازدواج‌ها که خواستگاری می‌شود ولی سر نمی‌گیرد یا فرار از ازدواج‌ها، مسائل مالی است. زیرا هر یک از طرفین می‌خواهند که در همان اول مثلاً کاخی داشته باشند و دارای تمام وسائل راحت زندگی باشند. ولی به این موضوع توجه نمایند همانطور که قبل از ازدواج، مرد و زن مستقلاً زندگی خود را اداره می‌کردند، در هنگام تصمیم به ازدواج اگر با صمیمیت و با حسن نیت و صداقت، امکانات خود را به هم عرضه کنند و دچار تظاهر به ثروت و امثال اینها نشوند از هم انتظار زیادتر از واقعیت نخواهند داشت. مثلاً اگر مرد یا زن قبل از ازدواج، غذای ساده‌ای می‌خوردند، بعد از ازدواج نیز دو نفری و در کنار هم به همان اکتفا کنند و زن به زندگی ساده و به دور از تشریفات، رضایت بدهد و هرگز زیاده طلبی مالی نداشته باشد.<sup>۱</sup>

\*\*\*

در مورد خواستگاری و وعده‌ی ازدواج، اگر بعد آن را به هم زدند آنچه که مرد به زن داده، به مالکیت زن در نیامده و مرد می‌تواند پس بگیرد یا آنچه که زن به مرد داده است به مالکیت مرد در نیامده، می‌تواند پس بگیرد. چون وقتی خودش را می‌تواند پس بگیرد به طریق اولی مال را هم می‌تواند پس بگیرد.

در مورد کسانی که نوشته‌اند به خواستگاری آمده‌اند و بعد رفته‌اند و خبری از آنها نشده است، این کار به آن طرف لطمه می‌زند و کار خوبی نیست ولی من گفتم از او پرسید اگر نمی‌خواهد بیاید، بگوید.<sup>۲</sup>

\*\*\*

آشنایی‌های قبل از ازدواج، آنکه ما امروز می‌بینیم به هیچ‌وجه خوب نیست. اصلاً ادامه هم ندهید. هر کسی دارد، ادامه ندهد مگر وقتی که فکر کند که ادامه‌ی این مذاکره برای ازدواج است. و الا در بعضی از این اخبار روزنامه‌ها را که من می‌خوانم (آن اخباری که جنبه‌ی حقوقی و قضایی دارد و اظهار نظر می‌شود کرد) خیلی نکات عجیب و غریبی وجود دارد که اینها از قانون برنمی‌آید.<sup>۳</sup>

\*\*\*

یکی از احکام ازدواج مهریه است. ذکر مهریه و میزان و مقدار مهریه در عقد منقطع یعنی صیغه،

۱. بند ۱۴ بیانیه‌ی منتشر شده در مورخه ۹ ربیع‌الاول ۱۴۲۰ ه. ق. (مطابق ۱۳۷۸/۴/۲ ه. ش.).

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۰/۳/۲۳ ه. ش.

۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح یک‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۶/۶/۱۸ ه. ش.

ضروری است. فعلاً آن را کنار می‌گذاریم، چون متداول نیست. اما در ازدواج دائم، مهر از ارکان است، منتها لازم نیست ذکر کنند چه بسا ازدواج می‌کنند، ولی مهر را ذکر نمی‌کنند. بعداً اگر زن خواست مطالبه کند به آن مهریه، مهرالمثل می‌گویند؛ یعنی خیره‌ها، آنهایی که خانواده‌ی طرفین را می‌شناسند، می‌بینند مثل این ازدواج، مهریه‌اش چقدر است مثلاً می‌بینند خواهرهای این زن چقدر مهریه داشتند یا برای خواهرهای مرد چقدر مهریه شده است، اوضاع چطوری شده و چقدر فرق کرده است. مهر جزء ارکان آن هست ولی میزان آن را لازم نیست تعیین کرده باشند و اگر تعیین نکرده باشند، عقد باطل نمی‌شود، صحیح است. مهر را بعداً تعیین می‌کنند؛ بعد می‌گوییم که حکمت آن چیست.

مهریه چیزی است که به محض عقد و به محض ازدواج، زن مالک آن می‌شود. منتها اگر قبل از عروسی طلاق دادند و از هم جدا شدند، نصف مهریه باید به شوهر برگردد. مهریه چیست؟ مهریه نه از لحاظ کم بودن و نه از لحاظ زیاد بودن مورد حکم شرعی نیست. به تراضی طرفین است. بنابراین باید دید هدف زن و مرد از تعیین مهر چیست. برحسب هدفی که دارند مهر را تعیین می‌کنند. مهر به منزله‌ی کادویی است که مرد به زن می‌دهد. درست است عده‌ای درباره‌ی مهر بد می‌گویند ولی زن و شوهر هر دو ببینند خاصیت و اثر روانی مهر چیست. حالا چون همه چیز به هم ریخته، اثر روانی آن هم به هم ریخته است. اثر روانی مهر این است که به مرد یاد می‌دهد که هر وقت مواجه با زن خود شد به او کادویی بدهد...

آیه‌ی قرآن می‌فرماید: وقتی مهریه‌ای تعیین کردید به طیب خاطر و با کمال میل بدهید و خوشحال شوید که زن قبول کرده و اگر در ضمن طلاق، زن به میل خود نه به زور (که به قولی صدای حلال حلال او به آسمان برسد) چیزی از مهر را پس داد، قبول کنید. اگر به شما بخشید آن را بپذیرید و تشکر کنید.<sup>۱</sup> چون غالب اوقات، به‌خصوص در قدیم اینطوری بوده که مردها زور می‌گفتند. البته اگر دست آنها برسد، باز هم زور می‌گویند؛ ولی کمتر. مردها حتی به زور گاهی زن‌ها را وادار می‌کردند که مهریه‌ی خود را ببخشند که هنوز هم این رسم هست. بنابراین، اصل بخشیدن کل یا جزئی از مهریه، چیزی بود که می‌گفتند ظلم و ستم است. ولی اگر زن به میل خود چیزی بخشید، شما آن را قبول بکنید.<sup>۲</sup>

۱. سوره نساء، آیه ۴: وَ آتُوا النِّسَاءَ صَدَقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَّرِيئًا.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۶/۳/۳۰ ه. ش.

## اختلافات خانوادگی

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک قسمت عمده از اختلافات خانوادگی به علت مسائل اقتصادی و مالی است که باید توجه کنید، تا حدی تمام مردم دنیا گرفتار این مشکل اقتصادی هستند؛ به خصوص در ایران که ما آن را می‌بینیم. این مشکل اقتصادی را اگر تحمل نکنیم زجرش دو برابر می‌شود. مثلاً فرض بفرمایید شب شوهر نتوانست غذایی فراهم کند و نان و پنیر یا نان خالی آورد. اگر زن ناراحت شود و غر بزند، دو تا ناراحتی دارد؛ یکی اینکه باید نان خالی بخورد و دیگر اینکه غر بزند. بنابراین یکی از آن دو را می‌تواند حذف کند و حداقل آن نان را با رضایت خاطر بخورد. بعد اگر ببیند مردش خدای ناکرده با پول ناچیزی که می‌گیرد به سینما می‌رود یا با رفقاییش به گردش می‌رود، آنوقت هم با یک روش روانشناسی او را به خانه بکشاند. ولاً وقتی مرد پولی نداشت، تقصیری ندارد و این یک تحمل اقتصادی است.

برای مرد بالاترین زجر این است که زنش از او ناراضی باشد. منتها مرد معمولاً به کسی نمی‌گوید. بالاترین رضایت مرد هم این است که زن از زندگی راضی باشد. البته اعلام این رضایت باید به اندازه‌ای باشد که موجب رکود مرد نشود. زن می‌تواند در عین اعلام رضایت، مرد را به فعالیت وادار نماید. اگر مرد (بیخسید من این مسائل ساده را می‌گویم، اساس اُنس و اُلْفَت زن و مرد بیشتر این چیزهاست) مثلاً کاسب است و دیر از خواب بیدار می‌شود و یا دیر به اداره می‌رود. زن باید ساعت شماطه را کوک کند و خودش بیدار شود و کت و لباس شوهر را بردارد و کنار رختخوابش برود و بگوید بلند شو لباسهایت را آورده‌ام، بیوش. این رفتار آثار مهمی در مرد دارد.

زن‌ها اصولاً و فطرتاً روانشناسی‌شان خیلی قوی‌تر از مرد است و اگر گذشت داشته باشند و فکر کنند که حالا وقت گذشت نسبت به شوهرشان است، آنوقت شوهرشان هم به موقع گذشت خواهد کرد. مثلاً مرد را رفقاییش دعوت می‌کنند، خوب باید برود، بستنی می‌آورند واقعاً دلش نمی‌آید که این بستنی را تنها بخورد. منتها کاری نمی‌تواند بکند. و وقتی آمد و به زنش گفت: من با رفقاییم رفتیم بیرون بستنی خوردیم. زنش به جای دعوا باید بگوید: نوش جان، یک بار هم با هم می‌رویم. این یک گذشت بسیار جزئی است ولی در زندگی زناشویی این جزئیات تشکیل‌دهنده کل است.

از طرفی اگر زن و مرد هر دو درویش باشند دیگر وظیفه‌شان سنگین‌تر می‌شود، اصلاً خودشان می‌توانند با بچه‌هایشان یک مجلس فقری داشته باشند. خودشان می‌توانند ساعتی را با هم بگذرانند که در آن اوقات با هم به نحوی ارتباط داشته باشند. چون زن و مرد غیر از اینکه روابط زن و مردی با هم دارند، هر دو انسان‌هایی هستند که با هم روابط قلبی هم دارند. لاقبل در ساعات خاصی از روز، مثل

سحرها، آنکا به این ارتباط قلبی خیلی مفید است. در مجمع السعادات، تألیف حضرت سلطان علیشاه، در صفحات آخر، دستورات مفصّلی در این زمینه داده‌اند که خیلی خوب است، بخوانید. زن و مرد هر دو با هم بخوانید.

بیشتر مسائل اقتصادی است که زندگی را تیره می‌کند. مسائل اقتصادی در بعضی از افراد موجب قوت ایمان می‌شود ولی متأسفانه اکثراً موجب اشتغال فکری می‌گردد که در دنیای امروز حق هم دارند. خرج مدرسه بچه‌ها، خرج لباس بچه‌ها، خرج غذا و... باید سعی کرد که این کدورت‌ها بر دل ننشیند و آن آنکا و توکل را داشته باشد، ولو نان خالی هم بخورد...

مثلاً اگر به شوهرتان گفتید که فلان چیز را برای من بخر. یادش رفت و یا نداشت، به رویش نیاورید. یا جشن سالروزی را که بعضی‌ها می‌گیرند، سالروز تولّد یا سالروز ازدواج، اگر با وجود این همه‌ی گرفتاری‌ها فراموش کرد، به یادش نیاورید. در روابطتان همانطور که با مردم دیگر هستید و باید باشید با شوهرتان هم همانطور باشید، با گذشت و ایثار باشید.<sup>۱</sup>

\*\*\*

بعضی اختلافات هم از تربیت فرزند ناشی می‌شود، چه وقتی که کودک است، چه بعداً که کمی بزرگتر می‌شود، در مورد تربیتش. یکی می‌گوید برود این مدرسه، دیگری می‌گوید برود آن مدرسه. هر کدام چیزی می‌گویند و برای خود استدلالی هم دارند. آنجا هم این اختلاف چون زمینه‌ی فکری هم دارد حل می‌شود. از اول باید کار فرزند را تقریباً تقسیم کنند. مثلاً بگویند مدرسه بردنش، به اصطلاح برخورد با مدیر و معلم و صحبت کردن پای تو، فلان کارش پای من و حتی گاهی زن زحمت آن وظیفه‌ای که مرد باید انجام بدهد را تقبل کند. بر اثر عدم توافق در این امور، در اینجا اختلاف بین زن و مرد پیدا می‌شود. مسأله‌ی اختلاف و نگرانی هم زیاده‌طلب است، هر کاری بکنند زیادتر می‌شود. همین مسأله‌ی اختلاف کم‌کم کشیده می‌شود به همه‌ی مسائل مربوط به فرزند. اینجا فرزند خیلی صدمه می‌بیند. به اندازه‌ی همان صدمه‌ای که پدر و مادر از هم جدا بشوند، فرزند صدمه می‌بیند. به خصوص وقتی پدر برود زن دیگری بگیرد یا درجه‌ی دوّم، مادر برود شوهری بکند. وقتی پدر، زن دیگری بگیرد، هیچ فرزندی نمی‌خواهد کسی را ببیند که در جای مادرش نشسته است. باید به این مسأله خیلی توجه داشته باشند. من به ندرت چنین چیزی را دیدم. مثلاً دیدم فرزندی در تهران که دختر بود و بعد از فوت پدرش، شوهر مادرش او را نگاه‌داشت و مثل فرزند خودش بزرگ کرد. در اینجا که جنبه‌ی فقری به کمک ما می‌رسد. آیا وقتی که طرف فقیر باشد می‌گوید من کار ندارم این کیست؟ نه! او می‌گوید: من می‌توانم، باید از او نگهداری کنم.

به هر جهت پدر و مادر باید سعی کنند اختلافاتشان در مورد فرزند زیاد نشود، به هر نحوی

خودشان می‌دانند، کارها را تقسیم‌بندی کنند.

حتی معمولاً اینطور می‌شود که وقتی زن و شوهر اختلاف داشتند، این اختلاف را به فرزند هم منتقل می‌کنند یعنی جلوی بچه‌شان او به این فحش می‌دهد و این به او فحش می‌دهد. اقلش این است که بهم ناسزا می‌گویند و الاً بیشترش هم ممکن است. اینجا فرزند در واقع دچار یک گسستگی می‌شود. ما در دبستان که بودیم در کتاب‌های فارسی دبستان آنوقت‌ها داستانی وجود داشت بدین مضمون که زیور و کشور یک عروسک مشترک داشتند، بعد این گفت عروسک مال من است و او گفت مال من است و یکی از آنها یک دستش را گرفت و دیگری دست دیگرش را. هر دو گرفتند عروسک را کشیدند تا از وسط پاره شد. وقتی این حالت در روان کودک پیدا شد یا عصبانی و تند و بدخو می‌شود، یا حقّه‌باز و خبرچین می‌شود یعنی از این به او خبر می‌برد... و در روحیه‌ی او تأثیر بد می‌گذارد و اگر هیچکدام هم نشود باعث گرفتاری و اختلاف بیشتر پدر و مادر می‌شود. این است که هرگز نگذارید فرزند در اختلاف شما کاملاً وارد شود. من حتی در مورد چند زن و شوهری که طلاق دادند و از هم جدا شدند توصیه کردم و به مرد گفتم جلوی فرزندتان از زنتان بد نگویند، به زن هم گفتم جلوی فرزندتان از شوهرتان بد نگویند. دلیلش هم این است: درست است که او فرزند شما است ولی فرزند او هم هست. هر دوی شما را دوست دارد به هر دو محبت می‌کند هر کسی که با پدرش بد باشد کودک هم با او بد می‌شود، هر کسی با مادرش بد باشد کودک هم با او بد می‌شود. اگر از دهان غریبه‌ای بدگویی مادرش را بشنود، در دهان او می‌زند و دعوا می‌کند، ولی اگر این شخص پدرش باشد، نمی‌تواند. دچار یک کشمکش می‌شود. همینطور اگر مادر بد بگوید.

وقتی هم دعوایی می‌شود به بچه‌ها بگویند اختلاف کوچکی بود، تمام شد، تو هم با برادر و خواهرت دعوا می‌کنی بعد هم تمام می‌شود. ولی در مورد فرزندی که بزرگ شده‌اند (دیگر فرزند شما نیستند، البته فرزند شما هستند ولی بزرگند) بیایند دخالت بکنند و به رفع اختلاف کمک کنند، در آنصورت می‌شود اختلافات را گفت. و الاً ذهن بچه‌های کوچک را خراب نکنید.<sup>۱</sup>

\*\*\*

عده‌ای از زن و شوهرها با هم اختلاف دارند، بعضی از زنان می‌گویند ما هر چه می‌گوییم شوهرمان لج می‌کند و خلاف آن را انجام می‌دهد، بسیار خوب شما هم آنچه را که می‌خواهید بگویند، نگویند و ضد آن را بگویند تا او لج کند و همان کاری را که شما می‌خواهید انجام دهد.<sup>۲</sup>

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، در بیدخت، تاریخ ۱۳۸۶/۲/۲۷ ه. ش.

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح جمعه، تاریخ ۱۳۷۶/۶/۲۸ ه. ش.

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

تقاضاهای طلاق بسیاری دیده‌ام. البته طلاق حرام نیست و حلال است منتها پیغمبر ﷺ فرمودند: مکروه‌ترین امر حلال در نظر من طلاق است که من از آن بدم می‌آید. البته حلال است ولی در نظر من خوب نیست. همانگونه که خود ازدواج با رضایت طرفین انجام می‌شود، اگر طلاق را هم طوری کنند که با رضایت طرفین باشد خیلی بهتر است. من معمولاً به هر دو طرف خیلی این توصیه را کرده‌ام که وقتی خودشان در مورد آن فکر کردند، دیدند درست است. گفتم، بسیار خوب شما از ازدواج ناراحت هستید و می‌خواهید بروید طلاق بگیرید. فکر می‌کنید که بعد از طلاق این ناراحتی‌ها تمام می‌شود. ولی آیا ناراحتی‌های بیشتری نخواهید داشت؟ به‌قولی از هول حلیم در دیگ نیفتید. نکند از هول اینکه زود بروید و طلاق بگیرید توی دیگ بیفتید. البته مگر وقتی که زن و مرد نهایتاً ناچار به طلاق باشند.

مردی آمد خدمت حضرت جعفر صادق علیه السلام گفت من وضع مالی خوبی ندارم. حضرت فرمودند: ازدواج کن. ازدواج کرد. بعد از مدتی آمد و باز گفت وضع مالی من هنوز هم خوب نیست و با زخم ناراحتی دارم. حضرت فرمودند: طلاق بده. طلاق داد.

دو آیه در قرآن هست که یکی درباره‌ی ازدواج است که خداوند درباره‌ی طلاق می‌فرماید: از ازدواج نترسید. نترسید از اینکه چیزی ندارید، ازدواج کنید و خداوند شما را به کرم خویش بی‌نیاز خواهد ساخت.<sup>۱</sup> در جای دیگر می‌فرماید: *وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كَلَامًا مِنْ سَعْتِهِ*<sup>۲</sup>، اگر با میل و رضایت از هم جدا شدند، خداوند از فضل و اموال خودش به آنها می‌دهد. سوآلی پیش می‌آید که چطور با موافقت طلاق بگیرند. اگر با همدیگر موافقت دارند جدا شدن که دیگر معنا ندارد.

مسأله زن و شوهری، همسری، عواطف خاص دیگری هم می‌خواهد. ممکن است یکی با دیگری خیلی هم مهربان باشد ولی آن عواطف زن و شوهری را نداشته باشند. آنها طلاق می‌گیرند و از هم جدا می‌شوند ولی دوستی آنها باقی است. خیلی‌ها را من می‌شناسم و دیدم که از هم طلاق گرفتند ولی به‌منزله‌ی دو دوست با هم برخورد می‌کنند.

زن و مرد باید در اول ازدواج تمام شرایط دلخواه خود را بیان کنند. این مسأله را برای این تأکید می‌کنم که ظلم و ستم بر زن‌ها وارد نشود که گاهی می‌شود. به‌واسطه‌ی اینکه زن‌ها به حقوق خود توجه ندارند. اگر همان اول تمام شرایط را بگویند، مورد ظلم و ستم واقع نمی‌شوند. حتی زن می‌تواند همان اول و کالت بلاعزل از مرد بگیرد که هر وقت مصلحت دانست خودش را طلاق دهد. طلاق به دست

۱. سوره نور، آیه ۳۲: ... إِنْ يَكُونَا قَرَأًا يُغْنِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ.  
۲. سوره نساء، آیه ۱۳۰.

مرد است. این حکم شرعی است. طلاق را مرد باید بدهد، ولی زن می‌تواند وکالت بگیرد که هر وقت مصلحت دانست خودش را طلاق دهد. در واقع اختیار طلاق را هم به این صورت می‌تواند داشته باشد. همان اول ازدواج باید تمام شرایط را بنویسند، شرایطی را که می‌خواهند حاکم باشد. تا بعد دچار گرفتاری و مشکل نشوند.

وقتی که با هم زندگی کردند، همانطور که در یک مجمع مثل همین جا هر کدام به دیگری برای نشستن تعارف می‌کنید، در زندگی داخلی هم همینطور باشید. چه مرد نسبت به زن و چه زن نسبت به مرد. در یک اجتماع، یک سازمان، که از دو یا چند نفر تشکیل شده باشند، یک نفر باید مدیریت داشته باشد و سیاست کلی را تعیین کند. این دلیلی نیست بر اینکه همه کاره اوست. در شرکت‌های تجاری هم مدیرعامل امین شرکاء است. نه خودِ مرد باید خیال کند که این تسلطی است بر زن و نه زن خیال کند که تسلطی نسبت به مرد دارد. باید تنظیمی در خانواده باشد.

فرض بفرمایید مثلاً شوهر از خصوصیات اخلاقی مردی خبر دارد که آدم رذلی است و از قوم‌خویش زنش هم هست لذا نمی‌خواهد آن مرد به خانه‌اش بیاید. وقتی می‌گوید من دلم نمی‌خواهد آن مرد به خانه بیاید، زن باید بگوید بسیار خوب به خاطر تو. یا برعکس، مرد نمی‌داند و زن به شوهرش می‌گوید آن رفیقت را به خانه نیاور من خوشم نمی‌آید. باید زن و شوهر با یک هماهنگی کار کنند. با هماهنگی اگر باشد هرگز بین آنها اختلاف ایجاد نمی‌شود. اگر هم خدای ناکرده اختلافی ایجاد شد طبق دستور شرع باید یک نفر از طرف زن و یک نفر از طرف مرد بنشینند و به درد دل آنها گوش کنند. زن و مرد خیلی حرف‌ها دارند که خجالت می‌کشند به دیگری بگویند، به یک نفر که محرمان است می‌گویند. آنها می‌نشینند گوش می‌دهند و می‌بینند اگر اختلافات قابل حل است حل می‌کنند اگر قابل حل نیست آنوقت دستور طلاق می‌دهند.

این است که در فقه اسلامی دو نوع طلاق موافقتی ذکر شده به نام خُلْع و مُبَارَات که بنشینند و با هم توافق کنند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

طرفین سعی کنند موجبات طلاق و جدایی فراهم نشود و تا بتوانند هرگز دنبال این مسأله نروند. پیغمبر ﷺ فرمود: **أَبْغَضُ الْأَشْيَاءِ عِنْدِي الطَّلَاقُ**.<sup>۲</sup> زن و شوهر فکر کنند که الان مشکلاتی دارند که بخاطر آن می‌خواهند طلاق واقع شود، اگر وقتی طلاق واقع شد و جدا از هم زندگی کردند، آیا آن مشکلات وجود ندارد؟ آیا تصوّر نمی‌کنند که مشکلات جدیدی صد درجه بدتر از مشکلات قبلی به سراغ آنها خواهد آمد؟ حتماً بعد از چنین طلاقی، صحبت‌های متفرقه درباره‌ی طرفین گفته می‌شود. همچنین

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۷۶/۸/۲۸ ه. ش.

۲. ناگوارترین چیز نزد من طلاق است.



سرنوشت فرزند و اینکه فرزند در هر سنی که باشد چه با پدر یا مادر، یا هر دو، نگرانی خواهد داشت، دیگر اینکه زن و مردی که تاکنون با هم دوست و صمیمی بودند بعد از طلاق دشمن خواهند بود، همه‌ی اینها از این قبیل مشکلات است. بنابراین سعی کنید از طلاق گریزان باشید. امیدوارم موفق باشید. ان شاء الله.<sup>۱</sup>

\*\*\*

خیلی‌ها آنوقت‌ها در دادگستری طلاق می‌خواستند؛ چه در دادگاه که بودم و چه در سرپرستی. اگر اولاد داشتند به هر دوی آنها می‌گفتم، که جلوی فرزند خود، از همسران بد نگوئید. فقط اگر پرسید چرا طلاق گرفتید؟ بگوئید: سلیقه ما با هم جور نبود، مثلاً من آب‌گوشت می‌خواستم و او اشکنه می‌خواست! سر این چیزها بود، چیز دیگری را نگوئید و فحش و ناسزایی را که به هم می‌دهید به بچه نگوئید. برای اینکه بچه، هم به مادر و هم به پدر علاقه‌مند است. اگر در خیابان یکی به مادر او بد بگوئید، این فرزند نمی‌رود درباره‌ی درست و غلط ماجرا تحقیق کند همانجا در دهان او می‌زند. یا اگر کسی به پدر او بد بگوئید، در دهان او می‌زند. پس فردا وقتی بین پدر و مادر قرار می‌گیرد می‌گوید: خدایا چه کار کنم؟ او به مادرم بد گفته باید بزخم در دهان او، ولی او کیست؟ پدرم است. او به پدرم بد گفته باید در دهان او بزخم، ولی او کیست؟ مادرم. پس اینها را نگوئید تا بچه را در بزرگی در تردید نیندازید که یکی از این طرف بکشد و یکی از آن طرف.<sup>۲</sup>

\*\*\*

در مورد طلاق من بارها گفته‌ام، طلاق خلاف شرع نیست و به اصطلاح از محاسن و نکات مثبت مقررات اسلامی و قانونی ما بوده است. برای اینکه در دین مسیح طلاق نیست، در دین یهود طلاق هست منتها بعد از طلاق، شأن زن خیلی پایین می‌آید. به اصطلاح دیگر آن ارزش را برای او قائل نیستند. در اسلام طلاق هست، منتها چیزهایی هم وجود دارد که عرف مردم است. یک چیزهایی هم قانونی است. از لحاظ قانونی، در مواردی، زن هم حق طلاق دارد. مرد هم می‌تواند طلاق بدهد منتها همیشه باید آن حقوق مالی که زن دارد را ادا کند. غالباً می‌گویند با طلاق، مشکلاتی که الان گرفتارش هستید، حل می‌شود، دیگر شوهرتان را نمی‌بینید و با هم نیستید. دیگر مشکلی از این جهت پیدا نمی‌شود. ولی هزار مشکل دیگر ایجاد می‌شود که بدتر از این مشکلات اولیه است.

آنوقت که من وکالت می‌کردم، خیلی‌ها برای طلاق می‌آمدند به من مراجعه می‌کردند. حالا هم که خیلی‌ها می‌پرسند. این را برای آنها توضیح می‌دهم که چه مشکلاتی بعد از اخذ اجازه‌ی طلاق، چه برای زن و چه برای مرد، پیش می‌آید و بعد هم چه مشکلات جدیدی به وجود می‌آید، آن مشکلات قدیم از بین می‌رود ولی مشکلات جدیدی به وجود می‌آید. بدتر از همه‌ی اینها این است که این

۱. بند ۱۴ بیانیه‌ی منتشر شده در مورخه ۹ ربیع‌الاول ۱۴۲۰ ه. ق. (مطابق ۱۳۷۸/۴/۲ ه. ش.).

۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح یک‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۹ ه. ش.

مشکلات مثل گرد و غبار و دوده‌ای است که روی دل را می‌گیرد؛ یعنی در ایمان، در اعمال، در افکار اثر می‌گذارد. اینها را باید خیلی دقت کرد برای اینکه ضرر این از همه‌ی آنها بیشتر است. جنبه‌ی معنوی یک فرد و حتی یک ملت اینقدر مهم است که از جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی‌اش مهم‌تر و مؤثرتر است.<sup>۱</sup>

\*\*\*

خیلی اوقات زن و گاهی هر دو می‌خواهند طلاق بگیرند، اگر زن مقداری از مهریه‌اش را به شوهر خود می‌بخشد که به طلاق راضی شود، این یک قراردادی خارج از ازدواج است، مرد مهر را گرفته که مال زن است و به ازای آن، حق طلاق را که در اختیار خود مرد است، زن می‌خرد. به این نوع طلاق، طلاق خلع و مبرات می‌گویند<sup>۲</sup>، در اینجا بخشیدن مهر اشکالی ندارد.<sup>۳</sup>

---

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۰/۲/۲ ه. ش.  
۲. طلاق خلع آن است که زن، دیگر میلی به شوهرش ندارد و مبرات آن است که زن و شوهر یکدیگر را نمی‌خواهند. ولی در هر دو حال، زن مهر خود را به شوهرش می‌بخشد که طلاقش دهد.  
۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۶/۳/۳۰ ه. ش.

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در مورد استخاره، حضرت صالح علیشاه وقتی به من اجازه دادند که استخاره بکنم، این توضیحات را هم فرمودند که با عقل و استدلال اگر به نتیجه‌ای بتوانی برسی ولو آن نتیجه مضر باشد، ضررش کمتر از این است که عقل را کنار بگذاری و استخاره کنی. باید بروی فکر کنی راه عاقلانه پیدا کنی. اگر عقلت قاصر شد و نتوانستی به نتیجه برسی آنوقت استخاره کنی. روی فرمایش ایشان، من شاید در تمام عمرم برای خودم پنج یا شش استخاره بیشتر نکردم.

منظورم این است که این قسمت تعقل را ما کم متوجه می‌شویم. می‌پرسید که آیا این کار را بکنم یا این کار را نکنم و امثال اینها. حالا یک وقتی کسی با عقل به نتیجه نرسید بیاید تقاضای استخاره کند، آن استخاره استشاره از خداوند است، اشکال ندارد. اما به‌عنوان اینکه یکی دیگر بگویند، نه این صحیح نیست.<sup>۱</sup>

\*\*\*

استخاره یعنی طلب خیر، از خداوند جز خیر صادر نمی‌شود، منتهی ما نمی‌فهمیم، گاهی اوقات خیلی چیزها هست که ما آن را شر حساب می‌کنیم ولی خیر است. در این صورت اگر تفکر کنید، تعقل کنید، آنچه عقل شما به دل شما الهام می‌کند همان یک نحوه استخاره است، برای اینکه از خداوند طلب خیر کرده‌اید. همان فکری که خداوند در سر شما انداخته، همان مسیری که در تعقل و تفکر، ذهن شما طی کرده، مقدماتی چیده و نتیجه گرفته، همان مسیر را خداوند خواسته است.

من در تمام عمرم برای خودم بیشتر از پنج یا شش بار استخاره نکردم. هر بار خداوند واقعاً همان اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ<sup>۲</sup> را اجابت فرمود و من فکر درست را انجام دادم.<sup>۳</sup>

\*\*\*

در واقع استخاره طلب خیر از خداوند است، ولی اگر خودتان با مشورت و با توجه به باطن خودتان تصمیمی گرفتید همانی است که خداوند به شما الهام کرده، این کار را بکنید. همان هم یک نوع استخاره است. برای اینکه اگر دلتان صاف شود، مستقیم با منبع جهان ارتباط پیدا می‌کنید و درک می‌کنید.<sup>۴</sup>

۱. برگرفته از شرح پندصالح دوره‌ی اول، تاریخ ۱۳۷۶/۱/۲۸ ه. ش.

۲. سوره حمد، آیه ۶: ما را به راه راست هدایت کن.

۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۷۶/۷/۲۵ ه. ش.

۴. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۷۶/۱۲/۲۴ ه. ش.

\*\*\*

در مسائل شریعت استخاره معنی ندارد. در مسائل طریقت هم مادامی که دسترسی هست که آدم کسب تکلیف کند، استخاره معنی ندارد. پس فقط در مسائل دنیوی استخاره می‌توان کرد. استشاره هم همینطور است. در مسأله شریعت هم استشاره معنی ندارد (تحقیق و تفحص چرا) تحقیق کند، تفحص کند. تحقیق علمی نه اینکه یک نفر که هیچ سابقه مطالعاتی در این زمینه ندارد بگوید به نظر من این رأی بهتر است؛ این تحقیق نیست. همینطور در مسائل طریقت هم استشاره معنی ندارد؛ مشورت چرا، مشورت از بزرگترها، به‌عنوان سابقه‌دارترها، برای اینکه ذهن خود آدم روشن بشود.

پس این مسأله‌ی استخاره و استشاره، تقریباً می‌شود گفت همیشه در مورد امور دنیایی است. امور دنیایی درست بارزترین مصداق قلمرو سوّم است که باید با تفکّر و تعقل حل کرد. برای اینکه همانطوری که گفته شده و بحث شده، خداوند هر نعمتی را که داده، از آن نعمت باید استفاده کنیم. اگر استفاده نکنیم، کفران نعمت است. البتّه یک نحوه‌ی استفاده‌اش و اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ<sup>۱</sup>، است. بنابراین کسی که چشم دارد، اگر چشمش را ببندد، این چه استفاده‌ای است؟ این کفران نعمت است. چشم برای دیدن است.

همینطور تفکّر و تعقل که خدا آفریده و آن را یکی از تفاوت‌ها و (به‌اصطلاح منطق) فصل ممیّز بین انسان و حیوان قرار داده است و آن نعمتی است، که اگر از آن استفاده نکنیم کفران نعمت است. با کفران نعمت، نعمت را از بین می‌برند. بنابراین کسی که هیچ وقت به تفکّر توسّل نجوید، و همیشه هر چه را که یکی به او گفت بکند یا اینکه برای همه چیز استخاره بکند، این یک نحوه‌ی کفران نعمت است. برای اینکه در همه‌ی امور دنیا باید تفکّر و تعقل کند.

البتّه کمک کار این تفکّر مشورت است، چون تفکّر و تعقل عبارت از آن است که اطلاعاتی را که انسان دارد، اینها را پهلوی هم بگذارد و از آن یک نتیجه بگیرد. برای اینکه آن بدیهیاتی که در ذهنش هست، آن معلوماتی که دارد هر چه بیشتر باشد، که بتواند پهلوی هم بچیند که نتیجه‌ی صحیح بگیرد، باید مشورت بگیرد، پس مشورت کمک‌کار این تفکّر و تعقل است. مشورت این نیست که وقتی چیزی گفتند فوری همان را آدم انجام بدهد، مشورت سرمایه و مایه‌ای است برای اینکه با آن اطلاعاتی که آدم پیدا کرده، کار کند.

استخاره انواع دارد، البتّه استخاره با قرآن و تسبیح و اینها محتاج به اجازه است ولی استخاره یعنی طلب خیر از خداوند. کسی که تفکّر می‌کند و استشاره هم با اهل فن آن می‌کند، بعدش یک فکری به خاطرش می‌رسد، همان فکر را چه کسی به او داده؟ خداوند! آن هم یک نوع استخاره است. اگر واقعاً به‌صورت جزم به نتیجه‌ای رسید، دیگر محتاج به استخاره نیست، یعنی همان استخاره است. همان فعل و

۱. سوره‌الضحی، آیه ۱۱: و از نعمت پروردگارت سخن بگوی.

همان نیت را خداوند در دل او انداخته، بدون اینکه مسئولیت و زحمت تفکر را که خداوند به خودش گذاشته، کنار بگذارد. خداوند به جای اینکه از طریق آیات قرآنی به او دستور بدهد، از طریق فکر خودش دستور داده است. آن فکر هم از ناحیه خداوند است، و خودش یک نحوه‌ی استخاره است. ولی برای اینکه فکر عادت به تنبلی نکند، هر چه کمتر انسان استخاره کند بهتر است. ولی مواردی هست که واقعاً آدم تردید دارد و نمی‌داند چه کند، آنوقت باید استخاره کند.<sup>۱</sup>

\*\*\*

از خدا بخواهد هر چه خیر اوست خودش پیش بیاورد. استخاره با قرآن البته این حُسن را دارد که آدم نه تنها استخاره کرده و تردید خود را کنار می‌گذارد بلکه الهام از آیه‌ی قرآن می‌گیرد. جواب قرآن بستگی به نیت استخاره‌کننده دارد و بارها امتحان شده که جواب‌های خیلی جالبی آمده و بعدها خود شخص فهمیده که خیر او بر همین کار است. کسی که تقاضای استخاره برای خودش می‌کند البته متوقع است که جواب امر خدا باشد. طلب خیر از که می‌کند؟ از خدا می‌کند. امر خدا را می‌شود تمرّد کرد؟ بنابراین اگر استخاره کرد هر چه جواب آمد باید اطاعت کند. فراوان دیده شده که بی‌توجهی کرده‌اند و حالا به هر جهت استخاره را رعایت نکردند. برای کاری بد بوده ولی آنها عمل کرده‌اند، چنان در گرفتاری افتاده‌اند که هیچ راه علاجی نداشته. یک علت اینکه برخی اشخاص، زیاد استخاره می‌کنند این است که توجه به این مسائل نمی‌کنند، آنها فرار از تفکر و تعقل می‌کنند. تفکر و تعقل کردن در هر امری زحمت دارد. همه‌ی زحمت‌ها که بدنی نیست. آنها چون راهی برای فرار از این زحمت می‌خواهند، استخاره می‌کنند. باید تفکر کرد، تعقل کرد. اول هم مشورت کرد و اگر باز هم تردید باقی ماند آنوقت استخاره کند.<sup>۲</sup>

\*\*\*

حالا مسائلی هم هست که آدم اگر شک و تردید دارد دلایل طرفینی به آن کمک می‌کند، مشورت می‌کند. با چه کسی؟ با اشخاصی که وارد به آن قضیه هستند. مشورت غیر از استخاره است، ولی در نتیجه‌ی مشورت اگر تصمیمی گرفت آن تصمیم مثل استخاره است.

در مواردی که مشورتی است، باید مشورت را با اشخاص خبره کرد نه با غیره. غیر خبره آدم را گمراه می‌کند. این موارد هم از مواردی نیست که شریعتی باشد یا طریقتی که من دستور بدهم بگویم این کار را بکن یا آن کار را بکن. کسی که این توقع را دارد می‌خواهد زحمت فکر کردن را از گردنش بردارد، خودش فکر نکند، یکی دیگر به جایش فکر کند و به او بگوید این کار را بکن. این صحیح نیست. خداوند به‌خصوص از مؤمنین می‌خواهد که هر مؤمنی یک مرکز فهم و درک الهی باشد؛ هر مؤمنی

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۷۹/۴/۴ ه. ش.

۲. برگرفته از شرح رساله شریفه پندصالح، تاریخ ۱۳۷۹/۵/۲۷ ه. ش.

خودش فکر کند و بتواند دنیایی را بگرداند، ان شاء الله.<sup>۱</sup>

\*\*\*

خیلی‌ها که استخاره می‌خواهند از تنبلی فکری آنها است. نمی‌خواهند فکر کنند که چه کار کنند؟ یک مرتبه می‌گویند هر چه خدا بگوید همان کار را می‌کنیم. البته این باید در دل ما باشد. ولی آن چه که پیش می‌آید آن را هم خدا داده است. آنچه آدم به فکرش می‌رسد آن را هم خدا داده است.<sup>۲</sup>

\*\*\*

یک هدف استخاره این است که می‌خواهند از آینده بدانند. این البته خوب است تیمناً استخاره می‌کند. می‌خواهد منزلی بخرد استخاره می‌کند که خوب است یا نه؟ که خدا بگوید بخر یا نه. ولی گاهی چون می‌خواهد معامله بکند، می‌خواهد از آتیه خبر شود که آیا این معامله فایده دارد یا نه؟ البته هر چه خدا جواب بدهد درست است ولی بهتر این است که قرآن را وسیله‌ی کاسی نکند. پیغمبر می‌گوید اگر من غیب می‌دانستم خیرم بیش از این بود. به قول تهرانی‌ها اگر می‌دانستیم زمین‌های اطراف بلوار کرج، متری دویست سیصد هزار تومان می‌شود آنوقتی که متری صنار بود یعنی ده متر یک قران بود همه‌ی بیابان را می‌خریدیم!

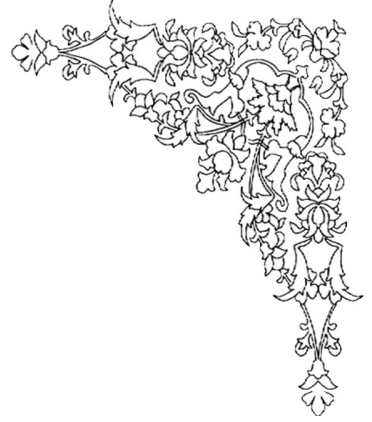
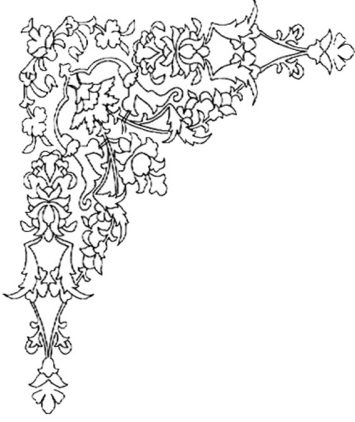
ما چنین چیزی نمی‌خواهیم، بهتر است آنجا هم با فکر مسائل را حل کنیم. به هر جهت تا می‌توانیم به جای استخاره، استشاره و تعقل کنیم، بهتر است.<sup>۳</sup>

\*\*\*

برای استخاره هم البته باید به کسی مراجعه کرد، اگر خود انسان مجاز باشد خودش، وگرنه به کسی باید مراجعه کرد که حیثاً انسان احراز می‌کند که به لحاظ معنوی از ما جلوتر است و مجاز هم هست. چون در درویشی تمام دخالت‌ها در مسائل معنوی باید با اجازه باشد.<sup>۴</sup>

---

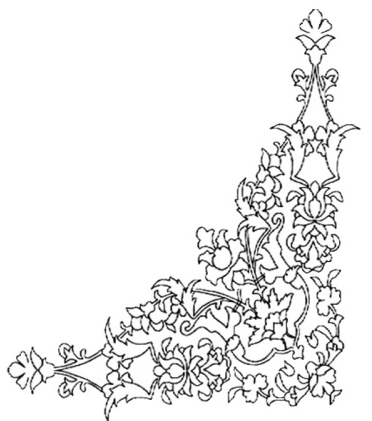
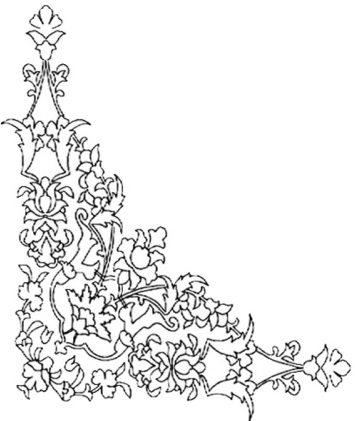
۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۰/۲/۸ ه. ش.  
۲. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۰/۹/۲۹ ه. ش.  
۳. برگرفته از گفتارهای عرفانی، در بیدخت، فروردین ۱۳۸۱ ه. ش.  
۴. برگرفته از گفتارهای عرفانی، تاریخ ۱۳۸۱/۱۲/۱۳ ه. ش.



# فہرست موضوعی

مروری بر عناوین جزوات بیانات

حضرت آقای حاج دکترونور علی تاباندہ (محبوب علیشاہ)



## عناوین جزوه اول، گفتارهای عرفانی (قسمت اول)

دلایل بقاء روح و تجرد نفس و عالم آخرت، آثار اعمال، غریزه‌ی مرگ، بازگشت روح به مبدأ، انتخاب راهنما: نصّ و اثر - ص ۲ / غیبت، اتحاد جان‌های مؤمنین، روح و نفخه الهی، دوا و شفا - ص ۵ / تعبیرات مختلف لغات عرفانی، نماز حقیقی - ص ۹ / دلائل نیاز به راهنما؛ نصّ و اثر، مرشد پیامبر، خضر و موسی، هبوط آدم - ص ۱۱ / عبرت از داستان‌ها، انجام وظایف دینی، ذکر و فکر و تمرکز فکر، رفع مشکلات زندگی و وظایف خانم‌ها - ص ۱۴ / رحمت الهی، تعصّب، غیرت شیعیان، حکمت و نحوه‌ی عزاداری - ص ۱۶ / عشق و اطاعت الهی، داستان حضرت ابراهیم علیه السلام و حجرین عدی، مراجعه به طیب - ص ۱۸ / خواب و رؤیا، روح و جسم، محدود بودن حواس، ادراک خداوند - ص ۲۱ / حکمت عزاداری (تاسوعا و عاشورا)، ایمان (۱)، پایان‌بینی، عهد الست، بیعت - ص ۲۴ / شرح وقایع عاشورا - ص ۲۸ / پرسش کردن، مطالعه‌ی مفید و غیر مفید، عرفان یعنی شناخت حکمت و هدف قوانین، تقید به شریعت: شرط اول راه سلوک، بیعت: تعهد و وظیفه‌ای به گردن راهنما و شاگرد - ص ۳۵ / عزاداری صحیح، فرق شهادت و خودکشی، حیات واقعی، عقیده و جهاد - ص ۳۸ / ایمان (۲)، بیعت: تعهد در مقابل خداوند - ص ۴۰ / شیخ مخفی؟!، حفظ ایمان و ترس از شیاطین جنّ و انس - ص ۴۴ / اختلاف معنای لغات واحد در اقوام گوناگون، عدالت و معنای آن، توکل - ص ۴۶ / روحانی و معنای آن، داستان پیامبر و همسرانش، شریعت و طریقت، تفاوت حالت‌های فقری در سالکین - ص ۵۰ / شریعت و طریقت، احکام شریعت، حق مالکیت، تقدم زمانی شریعت بر طریقت - ص ۵۳ / داستان خلقت آدم، گستره‌ی جهانی عرفان، دو جزء شیطانی و رحمانی در انسان - ص ۵۷ / عشق و تعصّب، تغییر اسم و القاب - ص ۶۱ / ذکر (۱)، مشتقات و معانی متعدد ذکر، اقسام ذکر: ذکر لسانی و ذکر قلبی، برتری ذکر قلبی بر ذکر لسانی، معانی صلاة - ص ۶۳ / صبردر برابر زحمت، تحمل سختی‌ها، توکل، اهمیت دیدار مومنین و شرکت در مجالس فقری - ص ۶۷ / قواعد طبیعت و مقدر خدا، چون و چرا در کار خدا، مراجعه به طیب و مسؤولیت با طیب - ص ۶۹ .

## عناوین جزوه دوم، گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)

سواد در اسلام، سه خطی که مولوی خواند، شمس و مولوی - ص ۵ / خلقت انسان در زحمت، احسن تقویم چیست؟ ایمان و عمل صالح - ص ۷ / موسی و خضر، پاک شدن یکباره از خطاها، تجلیات خداوند، اتکا به خداوند - ص ۹ / رضا و توکل؛ انسان، خلیفه و وکیل خداوند در روی زمین - ص ۱۳ / حرکت و سکون در عرفان، در چه مرحله‌ای از سلوک هستیم؟ صعود و سقوط افراد و اقوام - ص ۱۵ / رسالت پیامبر و نحوه‌ی تبلیغ، غدیر خم و جانشینی علی علیه السلام، حضرت عیسی علیه السلام و جانشینی پطرس - ص ۱۷ / ازدواج، روح پس از مرگ - ص ۲۱ / سوم صفر، سالروز فوت همسر مکرّمه ایشان، خاطراتی از ایام حبس، سکینه، ولایت دائمی است، وصیّت - ص ۲۵ / مسیحیت و اسلام - ص ۲۹ / لقاح مصنوعی - ص ۳۱ / جنّ، مؤمنان از هیچ چیز جز خدا نمی‌ترسند - ص ۳۳ / ارتباط روح انسان با روح کل جهان، تسلیم در سلوک، نیروهای رحمانی و شیطانی، ارتباط زبان و فکر - ص ۳۶ / مرگ و مسأله‌ی خلقت انسان، ترس‌های بی‌جا - ص ۴۰ / تذکرة الاولیاء، صحت و سقم داستان‌های آن، تشییع عطار، حالات مختلف سلّاک، اهل توحید، اهل معرفت، اهل محبت، اهل معاملات - ص



۴۵ / علم هیئت و نجوم و عرفان در خیام، دانستن غیب - ص ۴۹ / جمع آیات قرآن با هم، بخشش خداوند، حرمت شراب، نسخ و حکمت آن - ص ۵۲ / بخشش خداوند - ص ۵۵ / اربعین، کینه‌توزی ایرانیان؟! عزاداری حقیقی - ص ۵۸ / محلّ نشستن در مجلس فقری - ص ۶۱ / خلط مبحث، فرق میان وحدت وجود و وحدت موجود، بیان مقامات عرفا توسط ادبا؟ - ص ۶۴ / نجوم، اثر کلام بزرگان دینی، اجتماع و اتفاق مؤمنین - ص ۶۸ / توجه به نکته‌ها و پیام‌های داستان‌ها، تغییر انسان‌ها زمینه‌ساز نزول رحمت الهی، اراده و مشیت الهی - ص ۷۲ / تمثل صورت امام، تعیین نماینده برای اخذ بیعت، علویت علی: اصل الحیة المائیه، اهمیت آب و عناصر اربعه - ص ۷۵ / هیئت و نجوم، اعتقاد به اقوال منجمین، جنبه‌ی سمبولیک داستان‌های عرفانی - ص ۷۷ / بهشت و جهنم، امانت و ودایع آن - ص ۸۰ / تبریک سال نو، انجام دستورات شریعتی و طریقتی، وحدت و همدلی بین فقرا، فراخوان فقرا؟!، وجود روح واحد در درویشی - ص ۸۳ / تبریک عید، رفع اختلافات، عدم تشابه افراد - ص ۸۵ / تاریخ تولد پیامبر، هفته وحدت، شیعه و سنی، بنیان مرصوص - ص ۸۶ / معنای خیری که خداوند می‌دهد، خوف از ذلت، عزت حقیقی - ص ۸۹ / اجر و اثر نیت - ص ۹۲ / تذکرة الاولیاء و تفاوت حالات و مراحل سلوک در آن، شاد کردن دل دیگران، انتظار - ص ۹۴ / هر چیز به جای خویش نیکوست، طلب خیر از خداوند در هر امر و اتفاقی - ص ۹۶ / قدر نعمت‌های الهی را بدانیم، جلوه صفات مختلف در هر یک از پیامبران و امامانش - ص ۹۸ / سیزده به در، نحوست، فهم و سواد - ص ۱۰۰ / عیدی دادن از روی علاقه، محبت به دیگری بواسطه‌ی تداعی معانی - ص ۱۰۳ / اختلاف در لغات شیعه، صوفی و عارف و درویش، معنای صوفی در شعر حافظ، طی کردن پل صراط - ص ۱۰۵ / دو کتاب درباره تصوف در شوروی، نقش تصوف در حفظ اسلام در شوروی، با تأمل خواندن یک کتاب، خاطراتی از یکی از فرزندان حضرت آقای سلطان علیشاه - ص ۱۰۸.

## عناوین جزوه سوم، گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)

اخبار و احادیث دروغ و راه‌های ایجاد آنها، عصمت، خلقت آدم و عالم دیگر، تناسخ - ص ۶ / درباره تذکرة الاولیاء عطار - ص ۱۱ / جمع وحدت و کثرت در سلوک - ص ۱۵ / میلاد مبارک رسول اکرم ﷺ و حضرت جعفر صادق ﷺ، انحراف در دین اسلام - ص ۱۷ / تبریک میلاد حضرت رسول اکرم ﷺ و حضرت جعفر صادق ﷺ - ص ۲۰ / اسراف، فرق درویش با طالب و غیر درویش - ص ۲۱ / تعریف ساده‌ی درویشی، شارب - ص ۲۴ / تغییر ساعت - ص ۲۶ / جبر و اختیار، شیطان به عنوان ممتحن بزرگ و بندگان مخلص، خیر و شر - ص ۲۷ / خانواده، زندگی فردی و اجتماعی جانداران، حفظ خانواده و اختلال در آن - ص ۳۰ / عید گرفتن، پیشرفت بشر، دو عید در هر دم مؤمن - ص ۳۴ / توجه در مجالس فقری، بشر اولیه و خوراک انسان، اسراف، چهل روز ترک خوردن گوشت، یادی از عبدالرزاق خان بغایری - ص ۳۶ / سالگرد رحلت حضرت آقای صالح علیشاه و مرحوم آقای وفاعلی، تفاوت دلبستگی مادر و پدر به فرزند - ص ۴۰ / سلوک حضرت آقای سلطانعلیشاه، مایوس نشدن از پیشرفت معنوی - ص ۴۴ / بهشت و جهنم و انواع و مصادیق آن - ص ۴۸ / گفتن ان‌شاءالله و بسم‌الله، اسراف - ص ۵۰ / اطعام در مجالس یادبود، مهمانی، عوام‌فریبی - ص ۵۲ / اظهار محبت و اثر آن، وسوسه‌ی شیطان - ص ۵۵ / نظام طبیعت، ذبح حیوانات و مصرف گوشت آنها، تنازع بقا - ص ۵۷ / شیخ

ابوالحسن خرقانی، تشخیص خیر و شر، مغرور شدن به ربّ کریم - ص ۶۱ / مرگ و ترس بیهوده از مرگ - ص ۶۴ / مخالفت عرفان با علم؟ نسبت در علم، فراموش شدن انسان در علم، نیاز علم به اخلاق، نقش عرفان در اخلاق - ص ۶۷ / شاکله و نیت - ص ۷۱ / بهلول، عقلای مجانبین - ص ۷۳ / پیامبران - ص ۷۴ / مرگ - ص ۷۷ / عید عارفان، عید نوروز و اسلام - ص ۸۰ / حقیقت درویشی، مصافحه، آداب تحیت در جهان، شناسایی حق و قضاوت دیگران بر اساس آن، مقامات معنوی اشخاص گمنام - ص ۸۲ / مقدمه‌ای درباره صدور دو اجازه نماز - ص ۸۶ / تعدّد راه‌ها به سوی خدا، ذکر سالک، تقلید واجب، تقلید مذموم - ص ۸۷ / فرق غیرت و تعصّب دینی، لازمه مقام بالاتر، خدمت و تواضع بیشتر است - ص ۹۰ / ایمان شخصی است، اجازه والدین در امور دینی؟ وجوب بیعت - ص ۹۱ / ازدواج و تشریفات نامعقول آن، ارتباط پنهان مسائل با هم، مدرک‌گرایی - ص ۹۴ / بطون مختلف اقوال عارفان، معنای حدیث من علمنی حرفاً، شکر مخلوق، شکر خالق است - ص ۹۸ / ازدواج، معنای لغت قوامون، مسؤولیت مرد و وظایف زن، ازدواج با غیر مسلم، نحوه درخواست از خداوند - ص ۱۰۰ / حقّ الله و حقّ الناس، هبوط آدم به زمین، جسارت شیطان و معرفت انسان - ص ۱۰۲ / محبت متقابل بزرگان به فقرا، رعایت تعادل، طبیعت خوراکی‌ها - ص ۱۰۵ / طلاق، روانکاو و عیب آن، سازمان یافتن مجالس - ص ۱۰۶ / غرور و تکبر در کار خیر، تواضع، نیت عمل - ص ۱۰۹ / شیخ بهائی، لزوم حکومت، بهانه‌جویی‌های بی‌جا - ص ۱۱۱ / درویشی و حرمت استعمال مواد مخدر، استعمال طبی از آن، کشف و شهود حقیقی - ص ۱۱۴ / بیداری سحر و استجاب دعا، از خدا چه بخواهیم؟ - ص ۱۱۷ / جمع شریعت و طریقت، حرمت اعتیاد - ص ۱۲۰ / تناقض در دستورات دینی، خواستن از خداوند - ص ۱۲۳ / نقطه ضعف، توسل به جبل‌المتین، عادت، تداعی معانی - ص ۱۲۴ / سؤال‌های منحرف کننده، رحمت و غضب الهی، برزخ - ص ۱۲۹ / قرآن و ترجمه‌ی آن، اغراض مختلف در ترجمه قرآن - ص ۱۳۲ / پیامبر به عنوان الگوی کامل زندگی حضرت فاطمه علیها السلام - ص ۱۳۴ / الگو بودن حضرت فاطمه علیها السلام، پیشرفت در سلوک و اجرای دستورات - ص ۱۳۵ / فرزند داشتن، کثرت جمعیت - ص ۱۳۸ / عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد، تربیت کودک، بیماری روانی - ص ۱۴۰ / عارفان شاعر، شاعران عارف، منوچهری، جامی، سعدی، عین‌القضات - ص ۱۴۳ / علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین، امانت الهی، فرزند آوردن و نازایی - ص ۱۴۶

### عناوین شرح رساله شریفه نذصلح (تمت اول)

شرح مقدّمه - ص ۴ / شرح فکر و تحقیق - ص ۸۳ / شرح دلایل بقای روح و تجرّد نفس و عالم آخرت - ص ۱۰۴ / خلاصه صفات مومنین - ص ۱۵۷.

### عناوین جزوه چهارم، گفت‌وگوهای عرفانی

گفت‌وگو در مورد زندگی حضرت آقای مجذوب‌علیشاه (دامت برکاته) در آبان ماه ۱۳۸۵ - ص ۴ / گفت‌وگو با چند نفر ایتالیایی در تابستان ۱۳۸۶ - ص ۱۹ / گفت‌وگو بنا به درخواست رادیو زمانه در آذرماه ۱۳۸۶ - ص ۲۷ / گفت‌وگو با دو تن از وکلای دادگستری در اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ - ص ۳۵ / گفت‌وگو در مهرماه ۱۳۸۷ - ص ۵۶ / گفت‌وگو با یک استاد ایتالیایی مسلمان در آذر ماه ۱۳۸۷ - ص ۷۳.

## عناوین جزوه پنجم، مکاتیب عرفانی (قسمت اول، سال های ۷۶-۱۳۷۵)

خواستن نعمت و رزق افزون از خداوند، فعالیت و کوشش در امور زندگی ص ۶/ وجوه شرعیه، سپرده گذاری در بانکها و معاملات شرعی - ص ۷/ چگونگی انجام تعهدات شرعیه مالی - ص ۸/ کارهای خیر، نیت و انگیزه - ص ۹/ با توکل زانوی اشتر ببند - ص ۱۰/ خوف و رجاء، توجه به ذکر، استغفار و معذرت خواهی به درگاه خدا - ص ۱۱/ بیداری سحر - ص ۱۲/ آداب مجالس فقری - ص ۱۳/ دعا، مشکلات فقرا، حفظ ایمان - ص ۱۴/ نماز با حضور قلب، بیداری سحر - ص ۱۵/ استغفار و طلب بخشش، بیهوده بودن یا مؤثر بودن اعمال - ص ۱۶/ علت نامگذاری طریقه گنابادی، سماع یا موسیقی، حالات صحو و سکر، علت نامگذاری القاب طریقتی (علت ذکر کلمات علی یا شاه در القاب) - ص ۱۷/ مراجعه به طبیب در هنگام بیماری، تحصیل علوم ظاهری و احکام دل، احکام شریعتی، حرمت مواد مخدر، اطاعت از دستورات رهبر طریقتی - ص ۲۰/ حالات در حین نماز؛ رحمانی یا شیطانی، اضطراب از مرگ، شیعه - ص ۲۲/ خوف و رجاء، شرک خفی و شرک جلی، ازدواج - ص ۲۴/ دعا و رحمت الهی - ص ۲۶/ اطلاع از غیب، دعای زبانی، یاد خدا، ایدز، وسواس - ص ۲۷/ افکار نادرست، حجاب اسلامی - ص ۲۹/ علوم غریبه، علوم معنوی - ص ۳۰/ حیرت، طلب، علم، اسم و مسمی - ص ۳۱/ امر به معروف و نهی از منکر، حجاب زنان، تربیت فرزندان، ربا، یادآوری مطالب به افراد به شیوه سقراط و نه به صورت آمرانه - ص ۳۳/ اسلام، حضرت مریم علیها السلام، حضرت عیسی علیه السلام، حضرت محمد صلی الله علیه و آله، بیعت، سلسله ای اجازه، سلسله گنابادی، ذکر قلبی، اجازه نماز، بیکاری، مواد مخدر، عرفان و تصوف، خانقاه و حسینیه - ص ۳۵/ شک و تردید، شیوه عرفانی، دستگیری و تشرّف اشرار و اشخاص نادرست، تربیت درویشی، اشتباهات و عمل نکردن فقرا به دستورات، به حساب فقر و درویشی نیست، تجدید بیعت، جهاد اکبر - ص ۴۳/ یادآوری دستورالعمل های فقری صادر شده، عدم دخالت درویشی در مسائل اجتماعی و سیاسی، اختلاف امتی رحمة، بیعت در زمان ائمه، قطب، عرفان و تصوف، طریقت، رعایت قوانین، عدم تحریف قرآن، خلافت ظاهری وظیفه علی بود و نه حقّ علی، علت مخالفتها، خانقاه و حسینیه، اعمال خلاف بعضی درویش ملاک محکوم کردن مکتب درویشی نیست، اخبار در ذمّ تصوف، اصول دین و فروع دین، تقیه - ص ۴۸/ حالات کثرت، وحدت و محمّدی، مراقبه و تفکر، اطوار سبعة، حرکت جوهری - ص ۵۹/ خطاهایی که احیاناً از فقرا سر می زند، رضایت وراثت مالک در خصوص محل برگزاری مجالس فقری - ص ۶۲/ پیام به فقرا قبل از سفر به خارج، ص ۶۴/ درویشی در زمان فتحعلی شاه و محمدشاه، عملکرد قطب وقت در اوضاع خاص اجتماعی، ملاک؛ توجه به کارهای افراد است، نه خود شخص - ص ۶۶/ بیعت، رستگار شدن و عاقبت به خیری، اصحاب یمین و مقربین، توبه و انابه، بخشیده شدن گناه، تبعات گناه به منزله ای مجازات، مقام رضا - ص ۶۹/ کتاب های مخالف فقر، جواب ابلهان خاموشی است، عدم دخالت درویشی در سیاست - ص ۷۳/ بلای همگانی، حالات قبض، اراده ی رفتن از دنیا؛ کفران نعمت - ص ۷۵.

## عناوین جزوه ششم، شرح استخاره (براه‌بازی صوتی)

توصیه حضرت صالح علیشاه درباره استخاره؛ اول تعقل بعد استخاره - ص ۵ / استخاره یعنی طلب خیر؛ خیر امور را ما نمی‌فهمیم - ص ۶ / هر چه خداوند مقدر کرده و پیش می‌آید خیر است؛ عقل، پیامبر درونی است باید به آن گوش داد؛ انواع عقل: عقل علی، عقل معاویه؛ استخاره بالاتر از استخاره است - ص ۸ / اگر دلتان صاف شود، خداوند مستقیماً الهام می‌کند - ص ۱۴ / استخاره یعنی الهام گرفتن از قرآن یا از دل - ص ۱۵ / در مسائل شریعت و طریقت، استخاره معنی ندارد؛ استخاره در امور دنیوی است؛ اهمیت مشورت به عنوان مقدمه‌ی تفکر؛ ضرر استخاره؛ باید پس از استخاره به آن عمل کرد؛ استخاره محتاج به اجازه است - ص ۱۶ / شرح استخاره از رساله شریفه پند صالح - ص ۲۱ / اقسام نفس؛ شک در نماز؛ مشورت با خبره باید باشد؛ خداوند می‌خواهد هر مؤمنی مرکز فهم و درک الهی باشد - ص ۲۴ / مؤمن به نور الهی می‌نگرد؛ بعضی‌ها برای فرار از تفکر استخاره می‌کنند؛ استخاره باید در حال اضطراب باشد - ص ۲۷ / خداوند فقط خیر ما را از طریق قرآن نمی‌گوید؛ القاء فکر از جانب خداوند؛ مقدر الهی قابل حدس نیست و قرار نیست که ما خبردار شویم - ص ۳۰ / تنبلی فکری - ص ۳۴ / هرچه استخاره گفت اطاعت کنید؛ گاهی اوقات عدم توجه به استخاره خیلی ضررها دارد؛ در استخاره، اضطراب شخص خیلی مؤثر است؛ حکم به ظاهر و حکم به واقع - ص ۳۵ / عقل انسان، جبرئیل اوست - از فرمایشات در بیدخت - ص ۳۸ / نمی‌توانید برای خداوند تعیین تکلیف کنید که از چه طریق به من خبر بده؛ باید از کسی که اجازه دارد، استخاره خواست - ص ۴۰ / برای خیلی‌ها استخاره یعنی استعفا دادن از فکر و تعقل؛ اول راه عقل و فکر است و بعد استخاره - ص ۴۱ / استخاره‌ای که بعضی می‌کنند با شیر یا خط فرقی ندارد؛ خداوند انسان را به طریقه‌های مختلف راهنمایی می‌کند - ص ۴۲ / انسان از زحمت فکر کردن گریزان است / استخاره نباید برای فرار از مسئولیت باشد - ص ۴۴ / اول استخاره بعد استخاره - ص ۴۵.

## عناوین جزوه هفتم، مقدمه روز جهانی درویش

صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۷ / ۱۲ / ۱ ه. ش. - ص ۴ / صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷ / ۱۲ / ۳ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی) - ص ۹ / صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷ / ۱۲ / ۳ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی) - ص ۱۵ / صبح یک‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۷ / ۱۲ / ۴ ه. ش. - ص ۱۹ / شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷ / ۱۲ / ۸ ه. ش. - ص ۲۶ / صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷ / ۱۲ / ۱۰ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی) - ص ۲۷ / صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۷۸ / ۱۲ / ۱۴ ه. ش. - ص ۳۱ / صبح پنج‌شنبه ۱۳۸۷ / ۱۲ / ۱۵ ه. ش. - ص ۳۸.

## عناوین جزوه ششم، مکاتیب عرفانی (قسمت دوم، سال‌های ۷۹-۱۳۷۷)

روزی و قناعت، کسب حلال - ص ۶ / حاتم اصم، سلسله‌ی عرفا، سلسله‌ی اجازه‌ی امر الهی، افکار مانعی و مانویتی، بیعت و تجدید فقط با قطب زنده که مقتضیات زمان را درک می‌کند، انتخاب رنگ یک علامت برای شناخته شدن است و الاً هیچ ربطی به اصول عقاید ندارد - ص ۷ / توجه به معنای ایاک نعبد و ایاک نستعین،

ظهور امام در عالم کبیر و در عالم صغیر، ظهور معنوی، سکینه قلبی، ظهور صورت ملکوتی امام، برهان ربّ، اسم اعظم - ص ۹/ عارف، تصوّف و عرفان، ذکر، اجازه مرشد فقط در حدود شرع، تجسّم صورت مرشد، مجلس نیاز، شیعه، علی علیه السلام خلیفه‌ی باطنی، روایات در مذمت و یا صحت صوفیه، مهدویت نوعیه اهل سنت، اسلام ابوطالب، مرشد پیامبر در عرفان، عشریه، انبیا و اولیا - ص ۱۱/ علویّت علی یعنی ولایت که اساس خلقت زمین و آسمان و اداره جهان است، جنبه بشری و جنبه وحی پیغمبر، دانستن غیب، اطلاع از زمان مرگ، تعیین جانشین توسط پیغمبر، دیدن ماهیت اشیاء در عالمی دیگر، توجّه به وجود نعمت یک نحوه شکرگزاری است، رعایت اعتدال در اعتقادات و خودداری از غلوّ - ص ۱۴/ عشریه، مجلسی دوّم، صحت اخبار بحارالانوار، مجلسی اوّل و تصوّف، تشویق السالکین، لغت صوفی و زمان پیدایش آن، اهل صفّه، شیعه و تصوّف، بیعت همیشگی است، بیعت ایمانی و بیعت اسلامی، نصّ صحیح و تشخیص آن، دخالت در مسائل اجتماعی، اختلاف امتی رحمة، عدم دخالت درویشی در سیاست، بیکاری در درویشی - ص ۱۹/ جماد، نبات و حیوان، اراده و عقل در انسان، معنی نَفَثٌ فِيهِ مِنْ رُوحِي، پرورش روح، خواب مؤمن / روز محشر، انذار، برزخ، بهشت و جهنّم و نمونه‌های آن در این دنیا - ص ۲۵/ تربیت سالک، مواردی که جنبه تربیتی دارد هدف نیست وسیله است، اهل بهشت یا جهنّم بودن بستگی به نیت اشخاص در کارهای خود است، شارب و سبیل گذاشتن، دستورات اسلام، اطاعت امر، اعمال فِرَق مختلف درویشی مثل تیغ به خود زدن و حالت خود هیپنوتیزم - ص ۲۸/ مراحل سیر و سلوک، توکل و رضا، حال و مقام، درک مقام و وضعیت شخص و مراحل سالک، سالک باید وظایف خود را بدون توجّه به اینکه در چه مرحله‌ی است، انجام دهد - ص ۳۱/ قصد صحیح مطالعه کتاب‌ها، مطالب علیه تصوّف، مجلسی و بحارالانوار، حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی و گشایش راز، عشریه، مذهب یهود و مسیح، قصاص عضو، رجم، بیعت دو طرفه است و متفاوت با سوگند وفاداری می‌باشد، نوّاب اربعه، تصوّف مبنای تشیّع است، دلیل خواستن، قبل از پیروی است - ص ۳۳/ اختلاف درویشی، عمل به دستورات توسط درویشی، اولیا مأذون از طرف فرد قبل از خود، پیغمبران مستقیماً مأذون از طرف خدا، سلسله جانشینی ائمه و اقطاب، عدم دخالت درویشی در سیاست، تقلید و مجتهد، سجده به خداوند سجده‌ی شکر - ص ۳۸/ شیطان، جبر و تفویض، محدوده‌ی اطاعت پدر و مادر، ارتباط زن با مرد، عُرف و عادات جامعه - ص ۴۲/ ذکر و فکر، خشک شدن پیوند ولایت، ادای حقّ الناس - ص ۴۴/ اساس قوانین الهی یکی است، اعمال حج، آداب و رسوم سایر ملل و ادیان که منافی شرع نباشد اسلام می‌پذیرد، عید نوروز، رعایت احکام شرع، پیدا کردن فقیه دارای شرایط و پیروی از او، دو ثوابی که مجتهد می‌برد، مجتهد معتقد نیست حکمی که می‌کند حکم خداست، عقل الهی حجّت است، شبه عقل - ص ۴۵/ هدف از هدایت خلق، وجوب خواندن نماز و عدم رفع تکلیف - ص ۴۹/ اقسام جواب؛ جواب کتبی و جواب روحی، امر واجب و حرام، فضیلت و برتری بعضی بر بعضی دیگر، مقام معنوی حضرت صالح علیشاه، نصّ و اثر، تقلید از میّت در شریعت و در طریقت، عبادات بستگی به نیت دارد، عظمت و صلابت روحی و جسمی پیغمبر، اسم اعظم، اسماء الهی و درخواست از خداوند با نام مناسب با شأن درخواست، خداوند بسیط است، ظهور در عالم کبیر و ظهور در عالم صغیر، ابلیس، آتش و خاک، اختیار، شیطان - ص ۵۰/ قیام ائمه اطهارش در برابر جور و ستم، نیت مبارزه، در نظر گرفتن منشأ رفاه - ص ۵۸/ شق القمر، قرآن معجزه پیامبر، دعاهایی که در قرآن هست صددرصد بهتر است - ص ۶۰/ عالم صغیر و عالم کبیر، ظهور مصلح، ظهور وقتی است که سالک به تمام دستورات دقیقاً رفتار کند و توجّه خاصی به معنویت و مبدأ داشته باشد، ظهور و خروج امام، مبارزه امام زمان با حزب شیطان مصداق خروج

است - ص ۶۲ / سرنوشت؛ لوح محو و اثبات و لوح تقدیر، تأثیر شفاعت، استخاره، تفکر و تعقل - ص ۶۳ / شرایط ازدواج، اصل تساهل، اعتقادات طرفین پس از ازدواج، سنجش افراد به ملاک حق، بیزاری از اعمال نادرست افراد و نه خود آنان، سایر سلاسل عرفانی، مسأله اجازه‌ی سلف برای خلف در غالب سلاسل عرفانی من جمله سلسله مرحوم نورعلی الهی، علی‌اللهی، داوود ابلق سوار از سلاسل اهل حق - ص ۶۴ / شرّ شیطان، گره در کارها - ص ۷۰ / ملاک درویشی کُتبی است که در این زمینه نوشته شده و رفتار و گفتار یک درویش ملاک درویشی نیست، کتب ردّیه بر درویشی، سلسله‌ی اجازه ائمه و اقطاب، شیخ، قطب، پیر، غلو، نیابت خاصّه و عامّه، شرایط فقیه، شریعت و طریقت، نایب امام زمان، عُشریّه، در مورد ا، انتقاد با حسن نیت و بدون پیش‌داوری و بعد از مطالعه و تحقیق - ص ۷۱.

### عناوین جزوه نهم، گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)

در درویشی نباید توقع داشت که یک شبه ره شصت ساله برویم، مخاطب آیه‌ی ایاک نعبد و ایاک نستعین - ص ۵ / پیدایش علوم اسلامی، استنباط‌های مختلف یکی از مشکلات در راه فهم قرآن و کلمات ائمه، تفسیر علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً، معنای بندگی / حق آموزگار، قرائت صحیح قرآن و پرهیز از وسواس - ص ۹ / دانایی شیطان، دو خطای شیطان، نیکی از خداست و بدی از انسان، رابطه علّت و معلول در این دنیا - ص ۱۳ / وجود اصلی خداوند است / عقل و عقول عشره، عمل و استدلال بر احکام حج - ص ۱۶ / رفتگان خود را به خوبی یاد کنید، یادی از حاج سید محمد هادی و حاج سید علی آقا روح‌الامین، ارزش فداکاری و ایثار در عالم فقر و درویشی، ارزش سختی‌های دوران دانشجویی، خود را مدیون پدر و مادر دانستن - ص ۲۰ / ذکر دوام و فکر مدام، ذکر زبانی و ذکر قلبی و فکر، معنای ذکر را باید بدانیم، توجّه در معنای ذکر، فکر می‌شود، دعا وقتی است که آنچنان در درخواست از خداوند محو شویم که خود را فراموش کنیم، خداوند بهشت را به بهانه دهد به بهانه می‌دهد، آن بهانه خلوص نیت شماس است - ص ۲۴ / خلقت، عهد الهی، تشرّف، بی‌نظمی‌ها در همه مردم هست فقط چهارده معصوم سراسر نظم و قاعده هستند، شیطان ممتحن بزرگ، خداوند شیطان را یک ممتحن سخت‌گیر آفریده ولی ممتحن تابع و تسلیم شاگرد خوب است / بشر عهد الهی را از یاد برد و تشرّف یادآوری آن عهد است، تشرّف و عهد اولیه که بستیم هر دو جزو وجود ماست و جدا نمی‌شود، اگر کسی پیمان بست، تخلف از پیمان برای او گناه بیشتری دارد تا تخلف غیردرویش - ص ۲۷ / آخرالزمان - ص ۳۲ / توجّه به معنای شعر، به هیچ شعری برای فرار از وظیفه و مسئولیت متوسل نشوید، اشعار مولوی، شمس و سعدی فقط شعر نیست حقیقتی دارد، تا معنی شعر را نفهمیده‌اید به آن تکیه نکنید، معنای شعر «در دل دوست به هر حيله ره‌ی با ید کرد»، التقاطی، شیعه واقعی کیست؟ - ص ۳۴ / برای درمان ناراحتی روحی یا جسمی اول باید فکر کند و تشخیص دهد که از چه جهت آن ناراحتی به وجود آمده، اسارت و آزادی معنوی، اعتقاد باید موافق فطرت باشد، عمل صالح باید همراه با اعتقاد صحیح باشد - ص ۴۰ / معنای زیرک بودن مؤمن، اوضاع بد اقتصادی، حذف خرج‌های حاشیه‌ای، آسایش فردی ما در این است که هر چه کمتر مصرف کنیم، وام گرفتن به امید آینده و یا توسعه‌ی فعالیت اشتباه است، مشورت اقتصادی، زیارت خانه خدا و قبور ائمه، قصیده‌ی فرزدق، اهمیّت کثرت حاجیان در مراسم حج، احترام به مقبره‌ی بزرگان - ص ۴۳ / نیاوردن بچه‌های کوچک به مجلس فقری، پاسخ به سؤالات کودکان،

فطرت، تربیت فرزندان - ص ۴۷/ انسان و حیوان، نگاه معنویت و دیدگاه‌های زیست‌شناسی از انسان - ص ۴۹/ تفاوت انسان و حیوان، خداشناسی فطری، کرامت انسان، خداخواه و خداجو، همه مایه‌های فساد در ما هست باید دقت کنیم و به خصوصیات انسانی رفتار کنیم - ص ۵۱/ خواندن اذان و اقامه در گوش بچه، تربیت فرزندان، اهمیت دوره کودکی، نحوه برخورد با بچه‌ها، دعا و اختلاف پدر و مادر در جلوی فرزندان، بچه‌های طلاق، برخورد با بچه‌ها مهم‌تر و مشکل‌تر از برخورد با بزرگترهاست - ص ۵۴/ رازداری و سکوت - ص ۶۰.

### عناوین جزوه دهم، گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)

علم، عرضه کردن در ماهیت مطلب مهم است، آیات عذاب و آیات بشارت، مؤمنین قدر خودشان را بدانند، انسان تابع قوانین الهی بوده و اطاعت می‌کند، مؤمن باید زیرک بوده و از وقایع روزگار استفاده‌ی معنوی ببرد - ص ۵/ عرفان یعنی شناخت، آیات قرآن خطاب به همه‌ی مردم و نه فقط مربوط به مخاطبان آن آیه، محمد(ص) مصداق ما عرفناک حق معرفتک، بایزید بسطامی مصداق سبحانی ما اعظم شأنی - ص ۹/ عارف، عقل، درجات عرفان، همین که خود را لایق بدانید، علامت عدم لیاقت است، همه به سوی خداوند در حرکت هستند، شناخت، عرفان، هرکس درجه‌ای از عرفان را دارد - ص ۱۲/ قیامت و حسابرسی، داستان‌های سمبلیک، اخلاص و خلوص نیت - ص ۱۶/ تعادل بین حق زن و مرد، تفاوت سلیقه‌های بین زن و مرد، وظایف زن و مرد و برتر نبودن هیچکدام بر دیگری، شرایط ضمن عقد مندرج در قباله ازدواج، اختلافات خانوادگی، انصاف و جنبه عاطفی، تکیه بر عواطف - ص ۲۱/ نگاه به قرآن از جوانب مختلف، بالا بردن شأن و ارزش مؤمنین، مرگ، ملک‌الموت - ص ۲۵/ عقده حقارت و عقده خودبزرگ‌بینی در روانشناسی، کوچک‌بینی و یا بزرگ‌بینی در عرفان و سلوک - ص ۳۰/ طبیعت و تغزل، اشعار عرفانی، شاعر عارف، شعوبیه و اهل فتوت و عیار، تفسیر غلط اشعار عرفا، تفسیرها و منتخبات شعرای جدید از شعرای قدیم معتبر نیست، هر شاعری که ولو ظاهراً شعر عرفانی بگوید عارف نیست - ص ۳۳/ شعر و شاعری، به خصوصیات خود شاعر توجه کنید و بعد دنبال شعر او بروید، شعر در قلمرو عواطف است، زندگی مطابق با عقل و عاطفه هر دو، شعر را برای کاسبی خود قرار ندهید، هر چیزی را به شعر نگویند - ص ۳۷/ برای بشر دانستن هدف است، هدفمندی و کشف مسائل جدید، برای چیزهایی که نمی‌فهمیم دنبال دلیل واقعی آن باشیم، جهل و خرافات - ص ۳۹/ ولادت حضرت علی(ع) - ص ۴۳/ حضرت سلطان علیشاه و ناصرالدین‌شاه، گاندی، نزول آیات در شرایط مختلف برای تربیت مسلمین، قرآن را بخوانید به میل خود تغییری ندهید، معنا را بفهمید، خواندن قرآن و سیره‌ی پیامبر، آنهایی که می‌فهمند باید اصلاح شوند به درویشی بیایند - ص ۴۶/ حسد و حسود، ظلم و عدل، حسادت شیطان به انسان، حسادت، فعالیت و رقابت، راضی به امر خدا - ص ۵۱/ نام خدا، حسن یا عشق کدام مقدم است؟، عاشق و معشوق، تشبیهات، مثال‌های ذکر شده در قرآن - ص ۵۵.

### عناوین جزوه یازدهم، گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)

عید سعید مبعث - ص ۵/ خلقت، تکامل، دانش و قدرت بشر، بالا رفتن سطح خداشناسی بشر، در ازدواج بایستی خانواده‌هایتان «کفو» هم باشند، یعنی هماهنگ باشند - ص ۱۲/ مرگ وصول به خداوند است، خدا

نزدیک‌تر از رگ گردن است، فلسفه‌ی حج، فلسفه و حکمت انجام سایر عبادات - ص ۱۶/ مرگ، ابن‌الوقت بودن یعنی از وقت موجود استفاده کنیم، انتظار مرگ - ص ۱۹/ نیت حضور در مجالس فقری، رعایت احکام شرعی و حفظ ظاهر در مجالس فقری، - ص ۲۱/ امر به معروف و نهی از منکر راجع به واجبات و حلال و حرام است و نه همه مستحبات و مکروهات و ظواهر، اظهار طلب و چگونگی قبول، خلوص نیت در طلب، اعراض از یاد خدا - ص ۲۱/ میلاد امام زمان، تولد ستاره امید - ص ۲۶/ حضور مشایخ یا تعیین آنها برای وحدت بیشتر است، نه ایجاد اختلاف، میلاد حضرت حجت - ص ۳۴/ تشبیه و مثل، بکار بردن صفتی که غلبه بر صفات دیگر دارد، بعد و قرب، امید به وصل از وصل مهم‌تر است، چهار علت تحرک جسمی و یا روحی: علت‌های مادی، غایی، صوری و فاعلی، خبر نداشتن از مقام خود - ص ۳۶/ نقش ذکر در سلوک، غرور انسان گناهکار به بخشش رب کریم، ذکر و اوراد و دستورات در راه سلوک، تفاوت ذکرها، ذکرها نسبت به اشخاص متفاوت است، حسرت روزه نگرفتن - ص ۴۰/ قرآن، دعا، مَفْوْضه معتقدند که خداوند اختیار خود را کاملاً به بشر تفویض کرده است، علم پیامبر، سنت پیامبر - ص ۴۳/ ظرف وقت و عمر را نباید خالی گذاشت و بایستی در هر موقعیت با انجام وظیفه‌ای درست پر کنیم، زمان و مکان انجام هر کار را در نظر داشته باشید - ص ۴۷/ ضررهای آشکار کردن حالات، عدم دلبستگی به حالات، توقف نکردن در مراحل سلوک، عبادت کردن به خاطر اطاعت امر - ص ۵۰/ انجام وظیفه در زمان غیبت امام، احکام شرعی و احکام طریقتی، عشریه، اهمیّت روز جمعه، تکلیف پرداخت وجوه شرعی در صورتی که شوهر مخالف با عشریه و یا پرداخت وجوه شرعی باشد، برگزاری مجلس فقری در شب دوشنبه و شب جمعه، خصوصیات و مناسبت روزه‌های جمعه و دوشنبه و اطاعت امر الهی - ص ۵۳.

### عناوین جزوه دوازدهم، گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)

فرافکنی؛ گناه خود یا دیگری را به شخص دیگری نسبت دهد، اتهام و افترا بی که تناسب نداشته باشد، فقط لطمه به گوینده می‌زند تا به واقعیت، درویشی احساس امنیت و پاک شدن از گناهان است، درویشی جلوه‌ای از رحمت الهی است، درویشی محتاج به نام نیست که بدنام باشد یا خوش نام - ص ۵/ امتیاز انسان در درجه‌بندی خطاها و ثوابها، با تفکر هر چیزی را درست به اندازه‌ی خودش ارزشگذاری کنید، بدنامی در درویشی و رعایت رفتار خوب و انجام وظایف - ص ۸/ حکومت خدا همیشگی است، هم حساب آن طرف را باید بکنیم و هم قدر دورانی که اینجا هستیم را باید بدانیم - ص ۱۰/ اول رمضان ۱۴۲۹، تفاوت تظاهر و تجاهر - ص ۱۳/ توجه به امر و نهی الهی، روزه گرفتن یا نگرفتن، ماه رمضان، اطاعت امر الهی، استهلال - ص ۱۵/ سوره نساء، روابط زن و مرد باید حسنه باشد، مسأله‌ی کودکان - ص ۱۸/ تعویض مکان جلسه برادران و خواهران در مجلس فقری صبح‌های شنبه در منزل حضرت آقای رضاعلی‌شاه، راه سلوک، راهنمایی قافله‌سالار - ص ۱۹/ حکم شریعت و حکم طریقت، عشق و محبت، برنامه‌های دیروقت تلویزیون، به موقع خوابیدن و بیداری سحر - ص ۲۰/ حساسیت نشان ندادن - ص ۲۷/ پیروزی به واسطه‌ی ایمان و همبستگی مسلمین، رعایت عهد و پیمان، پیمان ظاهری و پیمان با خداوند - ص ۳۱/ مثل و تشبیه، ایمان، جان و دل مؤمن، بیعت، اسلام و ایمان - ص ۳۴/ تشخیص تقدّم و تأخّر وظایف، عقل عرفانی - ص ۳۷/ جنبه‌ی بشری پیغمبر، نامه نوشتن و جواب دادن به سوالات، تحقیق قبل از طرح سؤال، اوراد و اطاعت از دستورات، خلوص نیت، هدف از درویش شدن، فکرهای



متفرّق - ص ۴۰/ ولادت امام حسن مجتبی (علیه السلام)، رفتار و روش امام حسین و امام حسن (علیهم السلام): هر دو امر الهی، مطالعه تاریخ - ص ۴۵/ توطئه معاویه و یزید، مظلومیت امام حسن (علیه السلام) - ص ۴۵/ زلزله بندرعباس، کمک مالی به صندوق کمک‌های فوق‌العاده - ص ۴۹/ ارزش کمک هر کسی به اندازه‌ی نیّتی است که دارد، شب قدر، شروع ایام عزاداری ماه رمضان - ص ۴۹.

### عناوین شرح رساله شریف‌نذصلاح (قسمت دوم)

شرح ایمان - ص ۴/ شرح ذکر - ص ۲۸/ شرح فکر - ص ۶۸/ خلاصه صفات مومنین - ص ۷۹.

### عناوین جزوه سیزدهم، خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)

ارتباط در خانواده و تأثیر آن در جامعه، مبانی اساسی ارتباط‌های خانوادگی، طلاق با توافق طرفین، گذشت در زناشویی، اگر زن و مرد درویش باشند، وظیفه‌شان سنگین‌تر است، در انجام واجبات محتاج به اجازه شوهر نیستید - ص ۶/ تجرّد ناپسند است، علّت عمده فرار از ازدواج، مسائل مالی است، وظیفه‌ی مرد، کار و تأمین معاش خانواده و وظیفه‌ی حُسن سلوک با زن و فرزند، سعی کنید از طلاق گریزان باشید - ص ۱۹/ مسلمان نباید با غیرمسلمان ازدواج بکند، حقّ را به ملاک اشخاص نسنجید، اشخاص را به ملاک حقّ بسنجید، باید از عمل، نه از شخص بیزار باشیم، مسائل عقیدتی زوجین - ص ۲۲/ صرفه‌جویی، خرج منطبق با دخل، مشورت، غفلت از یاد خدا و نزول بلا، مدیریت و تدبیر منزل، ایجاد مشکلات جدید بعد از طلاق، توجّه به ذکر و آماده شدن فکر، پیدا کردن راه حل مشکلات و گرفتاری‌های دنیا - ص ۲۷/ اهمّیت مطالعه‌ی مقرّرات ازدواج، حیثیت انسانی بالاتر از حیثیت هر چیزی است، حتّی از حیثیت قرارداد و وعده، مهریه، خواستگاری و موارد به هم زدن وعده‌ی ازدواج - ص ۳۲/ تشخیص در اولویت انجام وظایف مختلف، در ازدواج باید هر کدام، از معاشرت و مجالست با همسر آرامش پیدا کند، وظایف خانواده برای مرد و زن از اهمّ وظایف و هم‌ارزش با نماز است - ص ۳۶/ حقّ پدر و مادر و حقّ فرزند، زن نباید بگوید: چون تو حقّ مرا ضایع کردی من هم حقّ تو را ضایع می‌کنم - ص ۴۲/ در مورد مردی که زن دوم می‌گیرد، اختلافات زن و شوهری به خاطر فرزند، پدر و مادر هرگز نگذارند فرزند در اختلافشان وارد شود، زن و شوهر باید توجّه کنند همسرشان پدر و مادری دارد و نسبت به آنها هم وظیفه‌ای دارد، مسائل اقتصادی مایه همه اختلافات است - ص ۴۴/ اهمّیت بیان حکمت احکام کلی ازدواج، ذکر میزان مهریه در ازدواج دائم ضروری نیست، به محض عقد، زن مالک مهریه می‌شود، هدف زن و مرد از تعیین مهریه، خاصّیت و اثر روانی مهریه، طلاق خلع و مبارات - ص ۵۲/ زن‌ها اداره‌کننده روحیات و معنویات در مرد هستند، زن و شوهری که درویش باشند، اخوّت معنوی هم دارند، در فطرت انسان است که زن و مرد از معاشرت یکدیگر آرامش پیدا می‌کنند، حجاب و پوشش شرعی برای زن - ص ۵۹/ در ازدواج، نظر قوم و خویش‌ها عملاً مؤثر است/ دختر اوّل بار که شوهر می‌کند باید با اجازه‌ی پدر باشد، مگر پدر مرحوم شده و یا بیجا مخالفت کند، آشنایی‌های قبل از ازدواج به هیچ وجه خوب نیست - ص ۶۶/ نقش زن در زندگی مرد، مؤثرتر است، زن‌ها نقش سنگین‌تری دارند و باید خیلی مراقب باشند، زن بر مرد سیطره‌ی معنوی دارد، وادار کردن مرد به فعالیت، کار زن است - ص ۷۲/ بیکاری از علل عمده اختلافات خانوادگی، بیکاری مذموم است،

بیکاری ضایع ساختن حقّ جامعه است، شخص ولو نیازمند نباشد باید کار کند، همانطوری که اسراف مذموم است، خست هم مذموم است - ص ۷۵.

### عناوین جزوه چهاردهم، حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)

مالیات، خمس و زکات، عشریه - ص ۶ / همه‌ی مسئولیت‌ها راجع به مسائل مالی خانواده با مرد است، تکلیف زنی که شوهرش وجوه الهی را نمی‌پردازد - ص ۱۵ / معنای زکات، زکات در سایر ادیان، سهم امام، هر جزئی از اجزای وجود ما زکات است برای خداوند، در هر لحظه‌ای از لحظات عمرت زکاتی است برای خداوند، مقربون و مخلصون و مخلص - ص ۱۸ / مصرف عشریه، دو جنبه‌ی مالیات: هدایت اقتصاد مردم و خرج حکومت، در گرفتن و خرج کردن خمس و زکات اسراف نشود، یکی از اهداف انفاقات شرعی و خرج آنها، تربیت است - ص ۲۹ / وقف، چگونگی پرداخت سهم امام در زمان غیبت، وصیت و وقف، در وقف عین همان چیزی که متولی قرار داده باید رفتار شود، تغییر در اسم یا در مصرف و یا تغییر متولی آن گناه دارد - ص ۳۴ / وجوهات شرعی، مقرراتی که برای ما مسلمین گفته‌اند اوامری است که خداوند فرموده، مستضعف فرهنگی مهمتر از مستضعف مالی است، اسراف و صرفه‌جویی، از تشریفات زیاد کم کنید، اقتصاد مصرف - ص ۴۳ / انفاق، قرض دادن به خدا، تفاوت مالیات دولتی و انفاق به عنوان عبادت/ نحوه‌ی خرج کردن و مصرف وجوه عشریه، پرداخت عشریه به انجمن‌هایی که ظاهراً اساسنامه‌ی خوبی دارند، صحیح نیست - ص ۵۰ / عشریه که می‌دهید مغنی از خمس و زکات است؛ یعنی دیگر خیالتان راحت است که خمس و زکات را داده‌اید، در پرداخت وجوهات شرعی، عواطف و احساسات، تأثیرگذار نباشد - ص ۵۷ / وجوه شرعی را رسم شده به بزرگ خود می‌دهند، آقایان متشرعین به فقها می‌دهند، آقایان فقرا به پیر خود می‌دهند، از این جهت است که می‌گویند ما مطمئن نیستیم که موارد استفاده آن چه اشخاص و مواردی است - ص ۶۵ / اگر شوهر با اصل حکم وجوهات شرعی مخالف است، گوش نکنید ولی اگر با عشریه مخالف است و می‌گوید: باید خمس و زکات داد، گوش کنید به شرط اینکه خود او حساب کند و بگوید چه اندازه باید بدهی - ص ۷۰ / به خرجی که شوهر می‌دهد تا همسرش به نیابت او خرج منزل کند عشریه و خمس و زکاتی تعلق نمی‌گیرد، اصولاً، هم پرداخت و هم خرج عشریه به نحوی مقرر شده که به جامعه کمک کند - ص ۷۲ / تقسیم مساوی مال میان فرزندان، عدم تعلق عشریه به هزینه‌های داخلی منزل، تعادل میان عقل و حواس - ص ۷۵.

### عناوین جزوه پانزدهم، گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)

شرح زندگی حضرت آقای نورعلیشاه علیه السلام - ص ۵ / دروغ مصلحت‌آمیز، نحوه‌ی تقیّه کردن، ریا، دروغ، فتنه‌انگیزی، نیت خیر، فراست مؤمن، چگونگی برخورد با فرزندان، تقیّه در زمان ائمه، این سؤال را نپرسید که «آیا روزه می‌گیری؟» - ص ۱۷ / تجلیل و بزرگداشت شاعران، متفاوت بودن اشعار شاعران، تفاوت زیاد دیوان‌ها بخصوص منتخباتشان، مولوی، رودکی، سعدی، فردوسی، حفظ بودن اشعار عرفا دلیل عارف بودن شخص نیست، این آرشبو و بایگانی است - ص ۲۸ / اطاعت امر، عمل به «باید» و یا «نباید» در روزه گرفتن، حسرت دیر رسیدن به نماز و ثواب نماز، دلیل مقرر شدن اذان، تشخیص راه درست - ص ۳۶ / مسائل معنوی فارغ از امور مادی است

و به زمان و مکان مربوط نیست، هبوط آدم، آدم و حوّا، شیطان، دین در ذهن مردم منحصر به ظواهر آن شده و نه معنا، شریعت و طریقت، مذهب بزرگان، نزاع شیعه و سنی - ص ۴۲ / عید فطر، وحدت مؤمنین، بنیان مرصوص، چله‌های عرفانی موسی، عبودیت حالت بندگی است، عبادت جلوه‌ی خارجی عبودیت، غریزه و عقل در انسان، نعمات الهی، خلوص نیت در عبادت و اطاعت امر الهی - ص ۵۳ / عید فطر، روزه، اطاعت امر، حالت همیشگی شکرگزاری، برگزاری مراسم عید فطر در یک روز یکسان، اتحاد و هماهنگی - ص ۶۳ / مؤمن، عاشق بر لطف و قهر او، امتحان مؤمنین، استقامت در راه، از صفات خاص مؤمنین، آگاهی از زحمات راه سلوک، با قدرت، به اعتقاد و ایمانی که داریم پایبند باشیم - ص ۶۶ / عید فطر، عقل و غریزه، پیشرفت قوای معنوی، منظم کردن فکر، قوه‌ی تفکر، علم لدنی، ایده‌ی خدا در مغز انسان - ص ۷۳.

### عناوین جزوه شانزدهم، مکاتیب عرفانی (قسمت سوم، سال ۱۳۸۰)

یاد خدا؛ ذکر و نماز، انسان کامل، ولیّ زمان، قرآن ناطق، عالم کبیر و عالم صغیر، جهاد و دفاع، خلافت بر اهل بیت مقدّر نخواهد شد مگر با ظهور حضرت قائم علیه السلام، امام هر چه کند بنا به مقدر الهی است، ظهور و خروج امام در عالم صغیر - ص ۷ / بیعت، جنید بغدادی - ص ۱۳ / در مسائل معنوی پدر و مادر مسئولیت کامل راجع به اولاد ندارند، تشرف، قابلیت تکامل، مرتد شدن افراد در طول تاریخ، مطالعه کتب به قصد درک و نه به قصد ایراد گرفتن، اجازه و سلسله، بیعت، تشرف، اخذ بیعت، حکم الهی را نمی‌توان نسخ کرد یا نادیده گرفت، درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند، در مورد مسائل اجتماعی و سیاسی از بزرگ وقت سؤال نکنید، مجاز نماز، امام جماعت، خانقاه، مسجد، حسینیه، عشریه، معصوم، مرتد، تجدید بیعت، مصافحه، گمراه و مردّد، لعن گذشتگان، توجّه به عمل، نحوه‌ی تحقیق - ص ۱۵ / ولایت مطلقه خداوند، نحوه‌ی راهنمایی بشر برای کسانی که در دوران حیات توفیق پیدا نکرده باشند - ص ۳۰ / وضعیت تصوّف در دوره قبل از انقلاب ایران، وضعیت تصوّف در دوران انقلاب ایران، تصوّف راه تکامل عرفان است، سلوک، عادت، تعصبات، مختصری از شرح زندگی حضرت آقای مجذوب‌علیشاه - ص ۳۲ / قرائت در نماز به آن غلظتی که بعضی گفته‌اند صحیح نیست، صورت ظاهری عبارات و لغات نماز موجب نشود که از یاد خدا در نماز غفلت کنیم، گناهان کوچک و بزرگ در درگاه خدا قابل بخشش است، توبه از گناهان، نقص و کمال توبه بستگی به میزان خلوص نیت شما دارد - ص ۴۸ / انسان باید به مبدأ توجّه داشته باشد و خود را فراموش نکند، ارتباط انسان با گذشته خود علامت صحت است، ارتباط با مبدأ انسان در عالم کبیر عبارت است از ایده‌ی خداوند و عشق به او، در عالم صغیر خدمت به پدر و مادر که محبت به آنها توصیه شده است - ص ۵۲ / عدم دخالت درویشی در سیاست، درویشی روش تربیت درون است، تقسیم‌بندی وظایف به شریعتی، طریقتی و تفکّری یا تعلّلی، حل مسائل با تفکر و تعقل و استشاره به جای استخاره، اعتقاد به ظهور امام زمان علیه السلام، صحت سایر سلاسل درویشی، رعایت احکام شریعت، باید خودمان را منطبق بر قواعد الهی که خدا آفریده است بکنیم، مقامات معنوی را جز با زحمت‌کشی نمی‌توان به دست آورد - ص ۵۳ / حالات جذب و سلوک، رهبر طریقت، در درجه اول سالک مجذوب و در درجه بعد مجذوب سالک می‌باشد، علّت ذکر کلمات درویش یا شیخ در نام برخی اقطاب، منظور از پیغمبران صاحب کتاب، چگونگی تعیین اقطاب - ص ۶۱ / باید مانند آهن بود تا ضربات چکش موجب قدرت و قوّت گردد، توجّه به آداب شرعی و آداب

مجلس، سکوت و به درد دل هم رسیدن، برای نزدیک شدن دل‌ها، حالات مختلف بزرگان، خطبه شفقشیه - ص ۶۶ در بیعت اسلامی و بیعت حکومتی، شخص تابعیت خودش را به حکومت اسلامی و قوانین اسلامی اعلام می‌کرد، بیعت معنوی با اهل معنا و با کسی که از طرف خداوند مجاز است، بوده و امروز در فقر به عنوان تشرّف گفته می‌شود، تقلید در اعمال است و نه در افکار، دادن ذکر خاصّ در بیعت معنوی متناسب با روحیه‌ی آن شخص و متناسب با مکان و زمان - ص ۶۸ در طول تاریخ در جریان‌ات اجتماعی، مذهبی یا سیاسی، تاریخ نامگذاری دلیل اینکه تاریخ وقوع آن باشد، نیست، انتخاب کسی که هدایت مردم را به عهده بگیرد برحسب انتخاب مردم نیست بلکه موجب خواست الهی می‌باشد، نام‌های مختلف شیخ در طی تاریخ، شعوبی و رافضی/ معنای لغت حکیم، مرتاض، مفتی و ساحر، علّت ذکر کلمات صوفی، درویش و فقیر، عارف و عرفا؛ حکما و فلاسفه، نمایش دادن قدرت‌های معنوی صحیح نیست و خودنمایی می‌باشد، اهل عرفان بر تداوم رشته‌ی اجازه بزرگ زمان است، علی‌الّهی‌ها علی را خدا می‌دانند و می‌گویند خدایی نیست، هرچه هست علی است، ما می‌گوییم علی نیست هرچه هست خداست، اسمی که متداول می‌شود دلیل عدم وجود مسّمی در قبل نخواهد بود - ص ۷۳.

### عناوین جزوه هفدهم، گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)

اصول ادیان، عبودیت و عبادت، نحوه عبادت در ادیان مختلف، نمازهای عید و جمعه را واجب قرار نداده است، جماعت و اجتماع در نماز جمعه‌ای که صحیحاً برگزار شود، شخص پیش‌نماز در نماز جمعه چه کسی است؟ - ص ۵/ مقام و حال، حال می‌آید و می‌رود، توقّف در حال نکنید، اولیای خدا از مقام خود خبر ندارند، در مسأله مقام و حال در هر مرحله‌ای هستید رعایت امر الهی را باید کرد/ حال بسط و حال قبض، هر چه از دوست می‌رسد خوب است - ص ۱۱/ مرگ، شیطان، صحیح نیست بگوییم خدایا بمیرم از این زندگی راحت شوم، انسان باید در همین جا بماند و مبارزه کند و ناراحتی‌ها را تحمل کند - ص ۱۸/ چشم زدن، سحر و جادو - ص ۲۶/ انسان عالم صغیر و جهان عالم کبیر، فصل‌بندی قرآن، رزق ظاهری و رزق معنوی، توکّل، رضا، تلاش و فعالیت، خداوند برای بنده‌ای که توکّل کند کافی است، جمع بین توکّل، جهاد و فعالیت - ص ۳۴/ سالگرد ازدواج حضرت محمّد ﷺ با حضرت خدیجه رضی الله عنها - ص ۴۰/ نفخه‌ی الهی، احکام در ادیان مختلف، ادیان الهی، مبانی اولیه همه ادیان؛ توحید، نبوت و معاد/ تناسب احکام الهی با تحوّل بشر - ص ۵۰/ شروع هر کاری باید با نیت همراه باشد، خلوص نیت، خالص کردن نیت درجاتی دارد، از رحمت الهی مأیوس نشوید - ص ۵۶/ ایجاد اختلاف توسط دشمنان، ظهور و خروج امام زمان، روایات ائمه، حالات متفاوت سلمان و ابوذر، به داده‌ی خدا راضی و قانع باشید، مسائل اقتصادی و ناسازگاری زن و مرد، حقّ و وظیفه، مشکل ازدواج - ص ۶۲/ دکتر نوربخش با ما نبود بلکه بر ما بود/ نصّ در مذهب شیعه و در سلاسل عرفانی - ص ۷۵.

### عناوین جزوه بیستم، گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)

شفا فقط به دست خداوند است، عمل به قوانین فطرت و طبیعت که خداوند آفریده است، اطاعت از امر الهی و روشی که خداوند فرموده است - ص ۶/ اشعاری که با احساس و معنویت ارتباط دارد، اشعار راجع به لغت،

اشعار با اشاره به خوراکی‌ها، شعر و عرفان، رزق و روزی ظاهری و معنوی - ص ۱۱ / شعر علی علیه السلام و شعر یزید، هر شعر ما را به راه خود می‌برد، شعر، طرز بیان یک مطلب است و کاسی نیست، شعر و عرفان، سنایی، عطار، سعدی، مولوی / شرح و تفسیر اشعار عرفانی از لحاظ ادبی، اشتباهاتی را بوجود می‌آورد - ص ۱۷ / حدیث و روایت، اعتقادات در رأس همه کارهاست، نحوه‌ی مخالفت‌هایی که می‌کنند، معتقد بودن به امام زمان، عرفان اسلامی موجب هدایت شخص و جامعه می‌شود - ص ۲۵ / مسخ یا نسخ، برزخ، سوره والضحی، نعمتی را که از خدا داری بگو، طلا و رفت و آمد و مذهب خود را پنهان کن، در شنیدن معنای آیه و خبر باید بینم در چه زمانی و خطاب به چه کسی گفته شده؟ - ص ۳۳ / مهر مادری، وظیفه و محبت مادر نسبت به فرزند فطری است، وظیفه فرزند نسبت به پدر و مادر، گوش شنوا و اجرا کردن، تنزل اخلاقی و سست شدن روابط خانوادگی پدر و مادر با فرزند، اختلاف مادر شوهر و عروس، بیداری سحر - ص ۴۰ / برده‌داری و تفاوت غلام و کنیز در آمریکا و در اسلام، عشریه و وجوهات شرعی، مالیات، گرفتن عوارض و نحوه‌ی خرج کردن آن، استحکام خانواده - ص ۴۸ / بیماری و درمان، معالجه‌ی به ضد، معالجه‌ی به مثل، واکسیناسیون، طب قدیم، علت تحصیل علم - ص ۵۹ / نظر برخی محققین اخیر؛ اسلام دین خشونت یا اسلام دین التقاطی، شیعه و سنی و ایجاد اختلاف بین مسلمانان، عرفان و تصوف / انتشار اخبار - ص ۶۵ / اسلام، مسیحیت، یهودیت، فتح ایران به دست اسلام بود نه عرب، ایشار در جنگ‌های اسلامی، فکر اسلام، دشمنان اسلام می‌خواهند عرفان و تصوف را از اسلام جدا کنند، بزرگان عرفان و کتاب‌هایشان اسلام را نگهداشت - ص ۷۰.

### عناوین جزوه نوزدهم، گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)

دشمنان عرفان و تصوف، در خیلی جاها تصوف، اسلام را حفظ کرد، شوروی و هفتاد سال ضد مذهبی و سایر کشورهای مسلمان، مواظب تفرقه‌افکنی باشید، نقش عمده تصوف در حفظ اسلام در اشعار مولوی، تصوف منطبق با فطرت انسان و نحوه ارتباط با خالق است - ص ۶ / بعد زمان و مکان جهان، عبادت شیطان، تکبر شیطان و انسان، داستان حضرت عیسی و شیطان، روز حساب - ص ۱۲ / لزوم قدردانی و شکرگزاری، قدردانی و تشکر از پدر و مادر، تغییر نام موقوفه؛ خداوند کارها را به وسیله اسبابی که خودش آفریده انجام می‌دهد - ص ۲۳ / راه موفق شدن در زندگی / برقرار کردن نظم در زندگی و خارج نشدن از این نظمی که مورد تأیید خداوند باشد، فکر پایان‌بین، نذر روزه، ریاضت‌ها باید با اجازه باشد، تسلیم به رضای خدا، همیشه بر فکر و خودتان مسلط باشید - ص ۳۲ / رعایت عهد، پیغمبر و مشرکین و وفای به عهد و قرارداد، پیغمبر عملش مظهر اراده‌ی خداوند است، رازداری، امانت‌داری، مؤمنین پایبند شروط خودشان هستند، موارد تقوا، هر فقیری تعهد کرده که هیچ صحبتی از مراسم تشرّف نکند - ص ۳۶ / تعدّد زوجة، حسادت، رازداری، خداوند رعایت امانت و قول را از تقوا شمرده است - ص ۴۲ / نحوه‌ی تسبیح موجودات، جلوه خداوند، حرکت موجودات به سوی کمال، هم خلق کردن و هم اداره کردن و امر مخلوقات با خداست، جمال مطلق و کمال مطلق، پایان این راه و صدمات و زحمات و زجرها، لذت رسیدن به کمال است - ص ۴۷ / اظهار طلب و تشرّف، علت پذیرفتن و یا عدم قبول طالبین، هر درویشی موظّف است دستورات را انجام دهد به امید اینکه روشنی در دل او پیدا شود / باید به معنای دستوراتی که انجام می‌دهیم توجه کنیم و سعی کنیم آن معنا بر دل ما مسلط باشد - ص ۵۵ / جنگ و دفاع در زمان

پیامبر ﷺ، لزوم خواندن قرآن، فتح و پیروزی به دست خداست/ خداوند فرمود با تأیید الهی و کمک مؤمنین پیامبر را پیروز کرد، داستان‌هایی که خداوند در قرآن فرموده برای همه مفید است - ص ۶۳/ شنیدن جواب سؤال خود در جواب سؤال دیگران، خداوند به پیامبر هم جواب همه سؤالات را نداده، جسم و روح در یکدیگر تأثیرگذارند، هیچ کاری را بدون اراده و علم خداوند نمی‌توان انجام داد، در مورد اصحاب کهف، ذوالقرنین، موسی و خضر - ص ۶۹/ آیا دین چیز دیگری غیر از حبّ است، عشق حبّ است یعنی حبّ انحصاری الهی، در راه حبّ خدا بعضی از حبّ‌ها و دوستی‌های دیگر را بایستی کنار بگذاریم، عبادات، هم امتحان است و هم تمرین حبّ خدا - ص ۷۷.

### عناوین جزوه بیستم، گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)

گاندی، میل به قدرت روحی و تسلط بر خود، رسالت پیغمبر در سطح حیات انسانی بود و ایشان تنها بر دنیا مسلط شد، نمی‌شود دنیا به نفع ما بگردد درحالی‌که خودمان را اصلاح نکرده و بر نفس مسلط نشده‌ایم - ص ۵/ ضروریات خوراک، ذکر خدا در خوردن، غذاهای ضروری در بدن تبدیل به ذکر خدا می‌شود، حداقل ضرورت خوراک بنا به تشخیص خود شخص است - ص ۱۰/ عدم برتری و تفاوت بین نژادهای مختلف، قناعت، سلمان و ابوذر/ عرب و عجم، شعوبی‌ها، غیبت و تجسس - ص ۱۶/ احکام شریعت و سؤالی از نحوه‌ی وضو گرفتن/ معنی گفت‌وگو با خدا - ص ۲۴/ خداوند استعداد مسخر شدن بر همه چیز را به انسان داده، تخیل و خیالات، افکار در مسیر خدمت به بشریت، فکر - ص ۲۸/ مستحبات، برخی مستحباتی که باید با اجازه پیر باشد، مستحبات چه با اجازه و چه سر خود نباید به حق دیگری لطمه بزنند، حالاتی که به بعضی در مواقعی دست می‌دهد، یادی از آقای حاج شیخ عماد، در مجلسی که قطب هست باید توجه به قطب کرد نه مشایخ - ص ۳۴/ تبدیل شدن نعمت به نعمت، دعای کمیل، قرآن و قرائت قرآن، قسم خوردن - ص ۴۳/ واجب‌الوجود، ممکن‌الوجود، محال‌الوجود، زمان و مکان، روح الهی و روح حیوانی/ سجده به روح الهی در آن لحظه که نور خدا را دید، آنچه راجع به ممکن‌الوجود است یا باید در زمان باشد یا در مکان - ص ۵۲/ تعصب و جهل، تعصب علم را منحرف می‌کند، حذف نام بیدخت از نقشه یک کتاب جغرافی - ص ۵۸/ فکر بشر چطور به خدا رسیده است، بعضی‌ها خدایی را می‌خواهند که خادم آنها باشد، دعا خواندنی نیست، خواستنی است، سیمرغ عطار، دعا برای این است که به حضور برسید و نه برای خواسته، در حضور یار، باید همه چیز غیر دیدار از یادتان برود - ص ۶۹/ تعیین خلیفه، خوب و بد را به اشخاص نسبت ندهید به اعمال و افکار بسنجید، عمر بن عبدالعزیز و فتوای لعن نکردن علی علیه السلام - ص ۷۵.

### عناوین جزوه بیست و یکم، گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)

اسم‌گذاری به اختیار پدر و مادر، محدودیت اسم‌گذاری در صدور شناسنامه صحیح نیست، الاسماء تنزل من السماء؛ اسم‌هایی است که از جانب خدا گفته می‌شود، لقب‌هایی که در عرفان و درویشی و در اسلام هست - ص ۶/ ضرب‌المثل‌هایی که به درویشی می‌چسبانند، علاقه به ریاست و مشاغل دنیا، مسائل دنیا و اموال مانند سایه است اگر رو به آنها بروی از تو فرار می‌کنند، بدبینی/ روابط زن و مرد، مهر و محبت واقعی، فکر و تخیل، ذکر دوام و فکر مدام - ص ۱۴/ مسلط شدن ذکر بر شما، تغییر ذکر/ از خود سلوک هم لذت ببرید/ تبدیل شدن نعمت

به نعمت را خود شما می‌توانید برگردانید، کسی که بر خدا توکل کند هم او برایش بس است - ص ۲۳ / خلقت آدم و حوا، شیطان / اختلافی که موجب تکامل می‌شود / در اختلافات رعایت امانت و بی‌غرضی را داشته باشیم - ص ۳۱ / شریعت و طریقت، اذان برای خبر دادن مردم به نماز و گاهی اعلام برای جنگ کردن بود، نماز شریعتی و نماز طریقتی / توجه به حضور در مجالس شب‌های دوشنبه و جمعه، شیطان از جمع فرار می‌کند - ص ۳۵ / اهمیت خواندن داستان‌های مثنوی / مثنوی تمام حالات مختلف روحیه‌ی بشری را گفته است، اشعار و داستان‌های جالب مثنوی راجع به طوطی را بخوانید - ص ۴۲ / کنجکاو، تجسس، غیبت، مجازات قوم لوط و وساطت‌های حضرت ابراهیم برای مؤمنین، کنجکاو ساره زن ابراهیم از بدبینی و تجسس نبود، کنجکاو زن لوط از بی‌اعتقادی بود، کنجکاو را در مسیر ایمان و اعتقاد خدمت به خلق سیراب کنید - ص ۴۶ / آثار متقابل روح و جسم بر یکدیگر، منظم‌خوری و کم‌خوری / ریاضت، وراثت، جانشینی در پیامبران و ائمه، سلاسل ایجاد شده در زمان ائمه، علم لدنی، کشف علمی، الهامی است که در ابتدا خداوند به دانشمندی یا عالم معنوی کرده است - ص ۵۴ / عید قربان، در راه به سوی خدا همیشه با نشاط باشید، سلوک به سوی خدا را با جسم و روح هر دو باید انجام بدهیم، خداوند آنچه ضرورت سلوک است به ما داده، علت مقرر کردن قربانی / طرد شدن شیطان و بسیاری از فرشتگان که هم‌نوع او بودند - ص ۶۴ / عید قربان، سارا و هاجر، ابراهیم و اسماعیل، فداکاری‌های معنوی، احساس کردن عواطف، موهبتی که خدا به خانم‌ها بیشتر داده است، امت محمد ﷺ و امت ابراهیم علیهما السلام، داستان اعدام حجر بن عدی و پسرش، نحوه‌ی مصرف گوشت قربانی - ص ۷۱.

## عنوان جزوه بیست و دوم، شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)

حروف مقطعه، قرآن کتابی است جامع، هم برای سلوک هم برای جذب، هم به دنیا می‌رسد هم به آخرت، نظرات مختلف در مورد حروف مقطعه، آیات محکم و آیات متشابه، علم لدنی و الهی، آنهایی که راسخ در علم هستند، توجه به خلقت و نظم جهان - ص ۶ / سوره مریم، در مورد حسینیة مرحوم آقای حائری، حضرت ابراهیم، ذبیح‌الله اسماعیل بود، حضرت موسی، وفا کردن به وعده، نذر، وعده و عهد، همه وارد آتش جهنم می‌شوند، سپس آنهایی را که ایمان آورده‌اند نجات می‌دهیم - ص ۱۱ / سوره طه، خداوند تسلط و قدرتش بر تمام خلقت یکنواخت است، اسم و مسمی، اسماء حسنی، اسم اعظم، نماز را بخوان بخاطر اینکه از من یاد کنی، نمازی واقعی است که معراج مؤمن باشد، عصای حضرت موسی، تکیه کردن فقط بر خدا - ص ۲۴ / داستان‌های قرآن، داستان‌های قرآن برای این است که ما از آن عبرت بگیریم، نعمات الهی، دو معجزه‌ی حضرت موسی، سحر، معجزه، عید قربان، عید را خداوند مقرر کرده برای اینکه تحرک و شادی در ما ایجاد کند، شادی و غم هر دو برای یاد خداست - ص ۳۴ / سوره انبیا، جنبه‌ی بشری پیغمبران، خداوند به پیغمبر می‌فرماید قبل از تو هیچکس را خلد ندادیم، آسمان و زمین عبث آفریده نشده است و همه یک هدف دارند، خداوند محتاج به هدف نیست، هدف را برای ما قرار داده است، اطلاع بر غیب - ص ۳۹ / سوره انبیا، آیات انذار (ترساندن) و آیات رجاء (امید)، خداوند فقط شرک را نمی‌بخشد، دنیا شعبه و نفخه‌ای است از آخرت، متقین، فرق خشیت و خوف، شرک خفی، اگر دعا کنیم و اجابت نمی‌کند بر مصلحت ما بلکه مصلحت جهان نیست - ص ۴۸ / سوره انبیا، قوم لوط، هدف عمده‌ی تمایل به جنس مخالف ایجاد نسل است، شکرگزاری نعمات خداوند، توفیق صبر هم از خداست، نجات

مؤمنین از غم، خصلت‌های خاصی که در هر یک از ائمه و انبیاء بارزتر است - ص ۵۳ / سوره حج، معنی هر یک از آیات قرآن هفت بطن دارد، قوانینی که خداوند برای دنیا آفریده است، شعب عبادت خدا به صورت انحراف، کسانی که امکان تحقیق و توفیق یافتن راه درست برایشان فراهم نمی‌شود را خدا می‌بخشد، ایمان و عمل صالح - ص ۶۰ / سوره حج، یکی از موارد شرک؛ برای خانه مستقلاً الوهیتی قائل بشویم، پاک بودن خانه کعبه، پاک بودن ظاهری و معنوی، قربانی در روز عید، شأن نزول آیات قرآن، کسانی را که خداوند نصرت می‌دهد، امر به معروف و نهی از منکر، سنت استدراج - ص ۷۱.

## عناوین جزوه بیست و نهم، تفسیر مصباح الشریعہ و مفتاح التحقیق (قسمت اول)

مقدمه، نامگذاری کتاب‌های برخی مؤلفین به نام مرشدشان، عرفان، منشأ اصلی عرفان از پیغمبر و امام است، نورانیت قلب مؤمن، شرح صدر، موحدین، مقربین - ص ۷ / بیان: ظهور مراتب مکنونات قلب، اساس مکنونات قلب اهل عرفان؛ خوف و رجاء و محبت، نجوا کردن به معنای مکنونات قلب، در معنای نجوا شخص مکنونات قلبش را آشکار نمی‌کند، عشق به خدا؛ محبت در درجه بالا و وقتی است که تمام وجود را گرفت، ترس مربوط به آینده است و حزن مربوط به گذشته، علم یعنی شناخت صفات خداوند آنطوری که هست، علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین، خوف و رجاء همانند دو کفه ترازو هر دو باید همگام باشند، وقتی به آن معبودی که عبادت برای اوست مأنوس می‌شویم، محبت حاصل می‌شود، خوف و رجاء و محبت سه پایه و رکن نجات مؤمن یا سه رکن درون فکر مؤمن است، فرق خوف و خشیت، علامت مرحله محبت این است که به مرگ راضی و علاقه‌مند باشد، ولی کسی به خاطر اینکه از زندگی ناراحت است بخواهد برود، نه تنها در این مقام نیست بلکه گناهکار است که نعمات الهی را کفران کرده است - ص ۱۳ / رعایت، رعایت یعنی چوپانی و نگهداری، کسی که قلب خود را از غفلت و نفسش را از شهوت و عقلش را از جهات محافظت کند در زمره آن طایفه‌ای که به خود آمده و متنبه هستند داخل شده است و هر که علم و دانش خود را از هوی و هوس و دین و آیین خود را از بدعت و مالش را از حرام حفظ کند از جمله صالحین است، رعایت فقط رعایت قلب تنها نیست، رعایت در خواب، غذا خوردن، صحبت کردن، دیدن، هر میل و غریزه‌ای که برای بشر هست در حد خودش ممدوح است، علمی که پیغمبر واجب می‌داند علمی است که به حقیقت خودش و به حقیقت اشیاء آگاه شده و عظمت خداوند را درک و احساس کند، هدف علم، بدعت، حال شکرگزاری، بر هر مؤمنی واجب است که در هر حال، شکرگزار باشد، عدل و فضل خداوند، جلب ملایم و دفع منافر، شهوت، جنبه‌ی تجاوز از حق و وظیفه الهی است، شهوت، سوءاستفاده از غریزی است که خداوند برای حفظ موجودیت نفس آفریده است، نگهداشتن اعتدال غریزه، عقل معاد و عقل معاش، فقه اسلامی؛ قرآن، سنت، عقل و اجماع، عقلی که حجت است، متنبهین و صالحین، علوم ظاهری و علوم معنوی - ص ۳۰ / نیت، دین اسلام منطبق بر فطرت است، نیت خالص و قلب سلیم، نیت شخصی است، توجه و درک به معنا در عبارات و یا آداب و دستورات شریعت، خداوند فرمود من به نیت مؤمن اجر می‌دهم، ایمان امر قلبی است و جزء اعمال نیست، ایمان انگیزه‌ای درونی است برای اینکه اعمالی انجام شود، معنای اجر دادن خداوند به نیت، نیت بد، نیت خوب مؤمن، اعمال به نیت است، غافلین از یاد خدا، نیت از قلب ناشی می‌شود به اندازه معرفت ما از خداوند، معرفت غیر از علم است، معرفت یعنی شناخت، سعی کنیم در نیت‌مان، هیچ چیز جز



خداوند نباشد، درجات خلوص نیت، صاحب نیت خالص، نفس و هوا با خود او، تحت سیطره‌ی عظمت الهی قرار می‌گیرد، جهاد دائم، جهاد اکبر و مبارزه با نفس - ص ۴۸/ ذکر، ذکر به معنی یاد است، ذکر وقتی مطلق بیاید، ذکر خداوند است، ذکر لسانی و ذکر قلبی، یک لحظه هم نباید ذکر خدا را فراموش کرد، اگر یاد رفت یاد خدا کنی، بلافاصله تا به ذهنت آمد یاد خدا کن، در مورد داستان اصحاب کهف، خضر و موسی، ذوالقرنین، یاد خدا وقت ندارد و همیشگی است، اثر ذکر، یاد خدا مقدّم و واجب‌تر از هر چیزی است، نماز و ذکر خدا، اعراض از یاد خدا، اطاعت از خداوند علامت هدایت و غفلت از خداوند معصیت و مقدمه‌ی ضلالت است، زیانت را جز به امر قلبت به حرکت در نیاور، کسی که ذکر بگوید مطیع خداوند است، خود یاد خداوند هدایت است، شرایط گفتار: هر چه می‌گویی با استشاره‌ی قلبت و منطبق با عقل و رضایت ایمان باشد، حالت نزع و جان دادن را باید داشته باشی که گویی الان می‌خواهید بروید، هر کاری با یاد خدا و به قصد اطاعت امر خدا باشد عبادت تلقی شده و جزء ذکر به حساب می‌آید، ذکر خداوند سابق بر تو است، نه سابق زمانی بلکه یعنی مقدّم بر ذکر تو است، خضوع و خشوع، ریا، خودخواهی و خودبینی، اگر عبادت و بندگی خودت را ببینی و در نظرت بزرگ بیاید به درد نمی‌خورد، عبادت اجتماعی (نماز جماعت، نماز عیدین و جمعه)، حضور در مجالس عروسی برای تبریک مستحبّ است، یکی از مزایای ذکر خفی بر ذکر جلی، احتمال خطر ریا در ذکر خفی کمتر است، واجبات را بهتر است علنی انجام دهید؛ پرداخت وجوه شرعی و نماز واجب علنی باشد، ذکر که هر چیز دیگری غیر از خدا را نفی می‌کند، ذکر صادق یا ذکر حقیقی است، الله اسم اعظم است، اسم اعظم وقتی اعظم است و آن خواص را دارد که بر مسمای اعظم دلالت کند، صفات خداوند، فقط آنطوری باید خداوند را ثنا بگوییم که خودش، خودش را معرفی کرده است، ترک ثنا، هستی‌ای که در مقابل خدا ابراز کنیم خطاست، وقتی ثنای خداوند را می‌گوییم و از خداوند چیزی می‌خواهیم، احساس نکنیم که خدایی هست، ما هم هستیم و ما از او داریم چیزی می‌خواهیم، نه، وقتی فاسقی خبری به شما داد، به حرفش گوش ندهید، تحقیق کنید که در اشتباه نیفتید، صبر ایوب و توفیق صبر، ذکر تکوینی و ذکر تکلیفی، ذکر، عصای سلوک سالک است - ص ۵۶.

### عناوین جزوه بیست و چهارم، شرح رساله حقوق حضرت سجاد (ع) (تمت اول)

حقّ و حقوق، حقّ در مقابل تکلیف است، حقّ قراردادی یا حقّ اجتماعی، رعایت قراردادهای و عهد، انسان مدنی الطبع است، رعایت قرارداد اساس جامعه است، مطالبه حقّ در حقوق مالی، خلافت علی (ع)، حکومت معنوی و ظاهری، حقّ علی (ع)، حقّ الله و حقّ الناس، علم حقوق - ص ۷/ حقّ خداوند بر بندگان، توصیه‌های انبیا به اُمت، بالاتر از هر چیزی که داریم، خود وجودمان است، مهم‌ترین حقّ که همه حق‌ها از آن ناشی می‌شود این است که ما بندگی خودمان را نسبت به خداوند بشناسیم، خداوند مالک و مسلّط بر همه‌ی وجود ماست، عبادت؛ اظهار و شناخت عبودیت و بندگی - ص ۱۳/ حقّ الله و حقّ الناس، خداوند همه گناهان را اگر توبه کردی، می‌بخشد، قصاص و بخشش، استغفار حضرت یعقوب برای فرزندان بعد از براءت از حقّ الناس و بخشیدن یوسف، در قواعد و قوانین دنیا، به جای حقّ الله، حقّ جامعه گفته‌اند یعنی حقّ غیر فرد و به حقّ الناس قائل شده‌اند - ص ۱۷/ حقّ النفس (حقّی که انسان خودش بر خودش دارد)، حقّ النفس یعنی خودت را عادت بدهی به طاعت خداوند، خداوند از آن قراردادی که بین افکار شما بسته شده، سؤال می‌کند، خداوند برای انسان، غیر از آن هویت واحد

انسانی‌اش، اجزایش را هم مورد مسئولیت قرار داده است، حقّ لسان، حقّ گوش، حقّ بصر، حقّ دست، حقّ دو پایت - ص ۲۲/ حقّ نماز، حقّ نماز این است که وقتی به نماز ایستادی، بفهمی و بدانی که داری به سمت خداوند مهاجرت می‌کنی، دانستن آنکه بنده ذلیلی هستی یعنی هم به الله علاقه‌مندی یعنی راغبی و هم از او می‌ترسی یعنی راهبی، اگر نماز کسی قبول شود، همه کوشش‌ها و عباداتش قبول می‌شود، نماز معراج مؤمن است، نماز انسان را از کارهای زشت باز می‌دارد، خداوند می‌فرماید: نماز را به خاطر یاد من بخوان، نماز زمان محدودی دارد ولی ذکر الله و یاد خدا همیشه است - ص ۲۶/ حقّ حج، معنای لغوی حج، آهنگ جایی کردن، حضرت ابراهیم می‌دانست که خداوند بهتر از او از زن و فرزندش نگهداری می‌کند، ابراهیم پیغمبری بود که می‌دانست هیچ کاری جز به امر الهی نمی‌شود، رسوم و مقررات مراسم حج، در مورد انجام سعی صفا و مروه، حقّ حج مثل همه عبادات این است که با نیت قربه الی الله باشد، نیت در انجام عبادات، لباس احرام، احکام حج و جایز نبودن کشتن حیوانات، شکار به عنوان تفریح، جایز نیست، سوغات سفر حج، در تمام دستورات حج و آنچه به عنوان حقّ حج گفته شده، رعایت مصلحت انسانی جوامع شده است - ص ۳۳/ حقّ روزه، انگیزه‌ی ما در هر عبادت، فقط امر الهی است، مهم‌ترین حکمت روزه، دور شدن از آتش هم در دنیا و هم در عقبی است، یکی از حکمت‌های روزه، حفظ بدن است، روزه مکمل نماز است، خلّ و لبس، جلوه‌ی لبس نماز است و جلوه‌ی خلّ در بدن روزه می‌باشد و در اعمال، زکات و وجوهات شرعی است که انسان می‌دهد، تمام اعضای انسان مسئول هستند و به کارهایی که کرده‌اند، شهادت می‌دهند، روزه به منزله سپر و پوششی است که انسان را از آتش جهنم حفظ می‌کند، اراده ما برحسب اراده‌ی خداوند است - ص ۴۳/ حقّ صدقه، صدقات واجب: زکات، خمس، زکات فطره و یا کفاره است، صدقات مستحب، برای تقرّب به خداوند است و برای آنکه نشان بدهیم در راه خداوند حاضریم از مال خودمان هم بگذریم، حقّ صدقه این است که بدانی آنچه صدقه می‌دهی، ذخیره‌ای از برای تو نزد خداوند است، دادن صدقات، علنی و آشکار بوده و یا مخفیانه باشد؟، در معاملات، دادن و گرفتن پول را همیشه بنویسید، بعضی مواقع شاهد بگیرید و علنی بدهید، صدقه از عبادات تلقی می‌شود، داستان صدقه دادن علی علیه السلام و فاطمه و حسنین و خادمشان فضّه، توقّع تشکر کردن کسی که به او کمک می‌کنید، از ارزش صدقه کم می‌کند، زبان ناخوش، ارزش صدقه را کم می‌کند، اذیت کردن درجاتی دارد، منت گذاشتن بر کسی، خودش اذیت است - ص ۵۲/ حقّ قربانی کردن، حرام شدن خوردن گوشت شتر، یک حکمت قربانی این بود که انسان بفهمد بر حیوان مسلط می‌باشد، وقتی گوسفند می‌کشی به یاد خدا باش، آثار فکری آن کسی که قربانی می‌کند در این غذا هم اثر می‌کند، داستان خروج پیغمبر از مدینه به قصد حج و نه تصرف مکه و قربانی کردن قبل از ورود به مکه - ص ۵۸/ حقّ حاکم، ممکن است حکومت و قدرت جامعه در حال کفر باقی بماند ولی حکومت با ظلم و ستم باقی نمی‌ماند، انوشیروان دادگر، تفاوت معنای عدل در جوامع مختلف، ولایت مطلقه بر جهان، مختصّ خداوند است، قاعده‌ی لطف الهی، سلسله‌ی عرفا و سلسله‌ی علما، وظایف شرعی تقدّم زمانی بر وظایف طریقتی دارد، مشورت، در خطبه‌ی حضرت علی علیه السلام؛ جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند آن را برای خواص و اولیای خودش باز کرده است، جهاد اکبر جهاد با نفس است، فرمایشات خصوصی را هر کسی حقّ نداشت نقل کند، پیغمبر فرمود از جهت وحی بر شما حکومت دارم و از جهتی که من بشری مثل شما هستم بر شما حکومت ندارم، علی بن یقطین، حجرین عدی - ص ۶۵.

## عناوین شرح رساله شریف نذری (قسمت سوم)

شرح انتظار - ص ۴ / شرح صحبت و صلوات - ص ۶ / شرح آداب خدمت - ص ۲۴ / شرح کتمان سر - ص ۵۲ / خلاصه صفات مومنین - ص ۷۹.

## عناوین جزوه بیست و پنجم، مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)

نماینده الهی مرجع تشخیص است، مشایخ اجازه از مقامی دارند که اصالت با آن مقام است، هر چند علاقه به یک درویش بخصوص و یا به شیخی که موجب تشرف شخصی شده باشد امری عادی و طبیعی است ولی تا حدی باید به این علاقه توجه داشت که انسان را از زندگی باز ندارد - ص ۸ / حالات قبض و بسط در اختیار انسان نیست، چگونگی رفع حالات قبض و تعدیل کردن حالات خود - ص ۱۰ / یاد خدا و تجلیل از خدا متضمن آن است که دستورات او را اجرا کنیم، آیا دین غیر از حبّ است؟ منظور از حبّ، دوست داشتن هدف و خداوند است که مستلزم اطاعت اوامر اوست، حفظ محیط دوستانه خانواده برای آرامش فکر و برای تربیت فرزندان ضرورت دارد، تمام کارها با نیت شخص سنجیده می‌شود، نباید ذکر و فکر مانع هیچگونه کاری بشود، گرایش جنسی؛ موجب بقای نسل بوده و از طرفی موجب سلامتی روحی طرفین می‌شود، انتخاب مرجعی که آن چهار صفت را دارا باشد، شخص نمی‌تواند به بهانه سختی، از انجام وظیفه شانه خالی کند، طلب علم بر مسلمان واجب است، ذکر کلمه شاه در القاب اقطاب و شیخ‌المشایخها - ص ۱۱ / در انجام اعمال شریعتی رجوع به علماء، بیعت حکومتی، بیعت ولایتی، خواندن فاتحه الاولیاء و توسل به همه ائمه و درود بر آنها و توسل به حضرت قائم علیه السلام، دیدار امام زمان، علائم ظهور حضرت، نماز جمعه، عدم اطلاع از غیب - ص ۱۷ / ولایت به معنای روح عبادت است، نائب امام زمان، نائب خاص و نائب عام، مهم بودن اجازه ید قبلی به ید بعدی، عشریه و نحوه‌ی صرف کردن وجوهات شرعی، علت نوشتن کلمه‌ی آ، قبل از اینکه بر امری انتقاد داشته و آن را رد کند، تحقیق کرده و بعد تصمیم بگیرید، در خصوص بعد از این دنیا، درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند، اعلامیه هفتم رمضان و سه گروه وظایف شریعتی، طریقتی و تفکر، در مورد کتاب در خانقاه بیدخت چه می‌گذرد، تحقیق با حسن نیت - ص ۲۵ / در مورد حضرت شاه نعمت‌الله، سنی، رافضی - ص ۳۷ / مسائل شرعی، ذبیحه‌ی اهل کتاب، مجالس فقری برای مسائل فقری و طریقتی است، ضرر نفاق و تفرقه، اختلافات نباید عمیق باشد و هر کدام زودتر اقدام به رفع این اختلاف بکنند ارزش و اجر آن بیشتر است - ص ۳۹ / مشکلات و گرفتاری‌ها، فکر کردن و از خداوند راه‌حل آن را خواستن، مشورت با کسانی که انسان به دوستی آنها اعتماد دارد، نظریه‌ی داروین راجع به اصل تکامل، قرآن در مورد خلقت انسان، انسان حیوان ناطق و یا انسان یک جاندار مشخص غیر از حیوانات، روح الهی، روح حیوانی، برزخ، قوانینی که خداوند آفرید و استثناهایی که مقرر فرمود - ص ۴۴ / اسم اعظم وقتی است که مسمای اعظم در دل شما باشد، هر وقت توانستید خداوند را با تمام عظمتش درک کنید آن وقت هر اسمی که به او بدهید اسم اعظم است - ص ۴۸ / در این راه که نهایت ندارد نمی‌توان در یک نقطه توقف کرد، همیشه باید در حال حرکت و رو به جلو بود، رعایت تعادل بین تضادها، آرامش و فعالیت، خوف و رجاء، غذای روح و غذای جسم، غذای روح مطالعه است، توجه به دستورات که در سلوک به شما داده‌اند و حضور

در مجالس و گوش دادن به سخنان بزرگان، ازدواج - ص ۵۰ / گفتار ابوعلی سینا؛ هرچه به تو گفتم نگو محال است، بگو ممکن است ولی بدان اقدام نکن و یا باور نکن مگر وقتی بر تو ثابت شود، دخالت در سیاست، مسائل شریعتی، تفکر و تعقل شرعی، سیاست علی علیه السلام، در عرفان و درویشی اعتقاد به مبانی اسلامی را تقویت می‌کنیم، آن وقت تفکر افراد خود راهگشای آنان خواهد بود، استقلال فکری، دوران تکامل بشریت و تقویت تفکر و تعقل و استقلال ارادی، کتاب در خانقاه بیدخت و مطالب کذب آن، در مورد حضرت داوود، شنیدن سخن دیگران و سپس قضاوت کردن، گناه و خطای درویش به عهده خودش می‌باشد نه به گردن درویشی، قنات صالح‌آباد بیدخت - ص ۵۳ / کلوناژ (شبییه‌سازی)، تقسیم‌بندی‌های متفاوت موجودات به سه یا چهار گروه، جماد، نبات، حیوان و انسان، مراحل خلقت انسان، به نظر نمی‌رسد انسان بتواند در شبیه‌سازی انسان موفق شود، خداوند «باری» است، باری تعالی یعنی از هیچ به وجود بیاورد، خداوند از چیز نبوده موجودات را ایجاد کرد، «باری» فقط مخصوص خداوند است، اما انسان‌ها می‌توانند خالق باشند امروز همه چیزهایی که می‌بینیم مخلوق بشر است، معنای مَنْ ذَكَرٍ وَّ اُنْثَى، اگر انسان بتواند شبیه‌سازی هم بکند روح انسانی را نمی‌تواند پدید آورد مگر آنکه خداوند این اختیار را به انسان که خلیفه او در روی زمین است بدهد - ص ۶۰ / مطالعه کتاب‌های عرفانی، فنا، خداوند بشر و بلکه تمام موجودات را که آفریده، جرقه یا شعاعی از وجود خود او هستند، بایزید بسطامی، سبحانی ما اعظم شأنی - ص ۶۸ / پیشرفت و پسرفت سالک، هر کسی احساس کرد توجه و خلوص نیتش بیشتر شده است خود این پیشرفت است، فقط در انجام دستورات کوشش کنید تا هر چه بیشتر نیتتان خالص شود، در مورد حالات و یا خواب‌هایی که می‌بینید - ص ۷۰ / بعضی سؤالات با مطالعه حل نمی‌شود، به دل حل می‌شود، نحوه‌ی ارتباط با خداوند، وجه اشتراک ادیان الهی؛ توحید و نبوت و معاد، تشکیلات و جمعیت‌هایی که در کشورهای دیگر هم هستند، روشی به کار برده‌اند که مردم تصور می‌کنند اسلام دین تروریستی است، خداوند آنچه در زمین و آسمان است مسخر انسان کرده است، هزینه‌ها و تمام زحمات زندگی به عهده مرد است، دیه به معنای ارزش خون نیست و خونبها غلط است، خضر و بین‌النهرین، دستورات اسلام، شک و حیرت از مراحل سلوک عرفانی - ص ۷۳ / فهرست جزوات قبل - ص ۸۲.

### عناوین جزوه بیست و ششم، گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)

سماع و موسیقی، سینما و تماشای فیلم، همه جهان تسبیح می‌گویند حتی آنچه را هم که مانند در و دیوار صدایش را نمی‌شنویم، شیطان در همه چیز می‌تواند شریک ما شود، خواندن اشعار با آواز خوب در مجالس فقرا، سوره‌های آهنگین مکه، نظم و آهنگی که در خلقت هست - ص ۶ / مبعث، ایام تعلق به خداوند دارد، بعثت این است که چیزی یک‌مرتبه ظاهر شود و نه تدریجاً، حکمت یعنی فهم عمیقی که در هیچ موردی باز نماند، شیخ ابوالحسن خرقانی و کتاب نورالعلوم، حاج میرزا حبیب رشتی، بارقه‌ی حکمت «و یعلمهم الكتاب و الحکمة»، یکی از اهداف بعثت پیغمبر، به کمال رساندن سجایای اخلاقی - ص ۱۷ / سوّم شعبان، میلاد امام حسین علیه السلام، شیعه، قبل از تولّد جهان به وجود آمد، دوره پیغمبر و خلفا، در دوران ابوبکر و عمر ظواهر اسلام رعایت می‌شد ولی بعد، آن هم کنار گذاشته شد، خلافت الهی چیزی نیست که ما معین کنیم، خود خدا باید تعیین کند، تولّد همه بزرگان برای ما عید است ولی بعضی در تاریخ فصل جدیدی باز کردند - ص ۲۷ / مسجد ضرار، یک دل بودن و اتحاد و

یکنواختی مهم‌تر از خود تصمیم و کار است، عمل و رفتار طبق دستورات قرآن، مؤمنینی که بین قلوبشان الفت دادند، مورد تأیید خداوند هستند، سر چیزهای جزئی با هم اختلاف یا نثار یا رقابت نداشته باشیم، اتفاق و همدلی مؤمنین با هم خیلی مهم است، هماهنگی با جماعت از خود عبادت مهم‌تر است - ص ۴۰ / امام حسین علیه السلام مظلوم نبودند، اسلام ایران را فتح کرد و نه عرب، اهمیت به قول در اسلام، پرداختن به خودمان به جای فضولی در نتیجه‌ی کار دیگران، خلافت الهی قابل استعفا نیست - ص ۵۰ / بیست‌ونهم ماه رمضان، سوره‌های مکی، تعالیم معنوی اسلام است، سوره‌های مدنی، تمام احکام در مدینه نازل شده است، داستان پیغمبر و ابن‌مکتوم نابینا - ص ۶۴ / زمان مرگ، درگذشت دکتر جواد نوربخش، از دکتر نوربخش نام خیری نبردیم، بد نمی‌گوییم ولی حسن خوبی هم ندارد، توجه به فکر و ذکر، اُلفت بین مؤمنین - ص ۶۷ / عید قربان، قربانی کردن، آدم و حوّا، کسی اگر دیگری را واقعاً دوست دارد از صمیم قلب و بهترین چیزش را کادو می‌دهد، حضرت اسماعیل صادق الوعد، حضرت ابراهیم و قربانی کردن اسماعیل، در یک دل دو دلبر نمی‌گنجد - ص ۷۳.

### عناوین جزوه بیست و نهم، گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)

پیروی از ملت ابراهیم، امت اسلام، حضرت ابراهیم علیه السلام، جنبه‌ی منفی و مثبت توحید، بت‌پرستی، حضرت ابراهیم علیه السلام و وساطت قوم لوط، حضرت ابراهیم علیه السلام مظهر رحیم بودن خداوند بود، حضرت موسی علیه السلام و کشتن سه هزار نفر از بنی‌اسرائیل - ص ۶ / رعایت حدود، خداوند خوبی و بدی، گناه و عبادت، دو طرف را الهام کرده است، احساس آن الهام و نجات پیدا کردن با پاک نگهداشتن نفس، مستحبات و نماز تراویح، جلوه دادن به نماز جماعت، حالات فقری، رعایت طمأنینه‌ای که خداوند در همه‌ی عبادات و حتی دیدارهایش برای انسان معین کرده است - ص ۱۷ / فساد، خلل در نظمی که خداوند برای موجودات آفریده و بدون اتکالی به امر الهی فساد می‌باشد، بگذاریم لاقط حساب خود ما خوب باشد و آن فسادی را که خداوند گفته، از ما ظاهر نشود، نسبت به اوامر الهی اشتیاق داشته باشیم، اشتیاق به خدمت خداوند و به بندگان خداوند - ص ۲۳ / روش افلاطون و روش دیوژن، پل صراط و آتش جهنم، باید دست به ولایت الهی زد تا ما را حفظ کند نه از این طرف بیفتیم و نه از آن طرف، ولایت علی علیه السلام به صورت ولایت الهی تجلی کرده است - ص ۲۸ / صحابه، عمار یاسر، علی علیه السلام را از همه بالاتر می‌دانیم و شکر خدا که این فهم را به ما داده، اویس قرنی، مباحله یعنی لشکرکشی و با هم محاجّه کردن، علی نفس پیغمبر است، از تفرقه و اختلاف هزار گرفتاری ایجاد می‌شود که همه ریشه‌اش از موارد اتفاق است - ص ۳۲ / عید غدیر خم، لغت علویّت که به کار می‌بریم به خاطر علویّت علی است یعنی به خاطر علو مقامش می‌باشد، بهشت یعنی جایی که تکلیف در آن نیست، تکلیف یعنی زحمت، وسوسه و فریب شیطان، آدم و حوّا، نعمات معنوی، علویّت علی که از زمان آدم بود، تا قیام قیامت هم خواهد بود - ص ۳۸ / عید غدیر خم، توجه پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام، اهمّیت معنویّت علی علیه السلام، داستان تسلیت گفتن ابوبکر و عمر به فاطمه علیها السلام، اهمّیتی که علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام در نزد مسلمین داشتند، حدیث کسا - ص ۵۲ / مشکلات زندگی، خداوند کمتر از سهم‌مان به ما مشکل داده و بیشتر از آنچه سهم‌مان است به ما نعمت داده است، زندگی با قناعت، نیاز فقط به خداوند و به درگاه بی‌نیاز است، این زندگی معنوی است که آسایش در آن هست، فتنه، به طناب پوسیده‌ی مال و فرزند به چاه نروید، دل نبستن به دنیا - ص ۶۰ / مجلس درویشی، پاسخ

به نامه‌ها در جلسات فقری عمومی، استفاده از فهرست مطالب پیاده شده و منتشر شده برای یافتن جواب سؤال و مطلب مورد نظر، مرجع تقلید، مسائل مربوط به تقلید و رساله، رعایت احوال مؤمنین از خیلی واجبات، واجب‌تر است و اینکه کار ما ضرر به مؤمن نزند، قاعده‌ی ضرورت و اضطرار - ص ۶۷.

### عناوین جزوه بیست و هشتم، گفتارهای عرفانی (قسمت نازدهم)

تقلید، سؤال از شخص مطلع، تشخیص مرجع تقلید، درس فقهی صحبت اقوال است ولی صحبت دل در قلمرویی است که اصلاً این حرف‌ها در آن نیست، داستان زهیربن‌قین و همسرش، نقش زن در زندگی خانواده و در شوهر مؤثر است، محرم و نحوه‌ی عزاداری - ص ۶ / دعا‌های نقل شده از ائمه، نحوه‌ی نذر کردن، نذر هر کسی راجع به خود او باید باشد، خواب، هر خوابی تعبیر ندارد و هر معبری هم نمی‌تواند هر خوابی را تعبیر کند، داستان تعبیر خواب حضرت یوسف، تأثیر دعا‌هایی که موقع خواب به فقرا دستور داده‌اند - ص ۱۱۴ / تولد حضرت عیسی و ابهام در تاریخ آن، آدم و حوا و خطاهای اولیه، باید کسی که درویش می‌شود به درویشی بچسبد و نه به درویش‌ها، مسلمانی و مذهب جعفری ولی عدم رعایت دستورات حضرت صادق علیه السلام، ما باید سعی کنیم هر کدامان نماینده درویشی باشیم - ص ۲۱ / دل، پایگاهی که خداوند برای خودش گذاشت، اسارت‌های فکری و روحی، آداب، رهایی از اسارت تن، هر آدابی که فرموده‌اند مصالح فراوان در آن نهفته است، سبک نشماریم، در آداب مجالس و نماز جماعت هر کسی آمد اولین جایی که خالی بود بایستد، هیچکس نباید جا نگهدارد - ص ۳۰ / تغییرات در اسامی شهرها یا حذف یک محل در نقشه جغرافی، آه دل درویش، مرحوم آقای نورعلیشاه ثانی و روس‌های تزاری، شیخ نجم‌الدین کبری و پادشاه خوارزمشاهی و حمله مغول، مشتاق‌علیشاه کرمانی و اقاتقی حکیم و حمله آقامحمدخان قاجار، رضاشاه - ص ۳۵ / خسته نشدن از یکنواختی، افکار صحیح، تروریسم، گفتن اذان و اقامه و ترویج فکر صحیح که در مغز کودک ثبت می‌شود، خواندن اذان و اقامه در گوش بچه را کوچک نگیرید، نسل آینده‌ی آنطوری می‌شود که شما به او مسیر داده‌اید - ص ۴۵ / عذاب الهی، قواعد خانواده، خواستگاری، اختیار عاطفی و اداره‌ی خانواده با زن است، تمایل به زن دیگر، حل اختلافات با رسیدگی دو نفر داور، فرافکنی، اساس خانواده بر مهر و محبت و الفت بین طرفین است، اختلاف راجع به فرزندان - ص ۵۳ / تمایل به جنس مخالف، فرزندان آدم و حوا، نسل فاسد و صالح، حضرت نوح، قوم عاد و حضرت هود، اصحاب سبت در دین یهود، کلاه شرعی، کتاب شرایع، تجربیات بشر و مقررات اسلامی، امر به معروف و نهی از منکر - ص ۶۴ / عزاداری محرم، اول محرم، جشن اول سال اعراب، عبرت از وقایع عاشورا، معین‌البکاء در دسته‌جات تعزیه و روضه، انحراف از معنا، خداوند دل را به حساب می‌آورد، گول زدن خدا! و خود گول زدن، کاری جز امر خدا انجام نمی‌شود - ص ۷۱ / وقف، وقف از مقرراتی که قبل از اسلام هم بوده است، در وقف، اصل مال حفظ و فوایدش خرج می‌شود، موقوفات شیخ علاءالدوله سمنانی و شیخ صفی‌الدین اردبیلی، قاعده‌ی اجتهاد در مذهب شیعه و فتوا دادن، امام حسین علیه السلام مسلط بر قاعده است - ص ۷۶.

### عناوین جزوه بیست و نهم، گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)

عزاداری و لباس سیاه، نشان دادن و جلوه‌ی عزاداری غیر از عزادار بودن است، اهمیت اجتماع، نماز و

حج، راز و نیاز شخصی است، هر وقت جرقه‌ی اختلاف جزئی مشاهده شد، بر عهده‌ی همه است که اختلاف را توسعه ندهند، ظن و گمان، سعی کنید اصلاً گمان بد به هیچکس نبرید، گمان بد در جامعه و نماز نخواندن درویش‌ها! - ص ۶ / آیات قرآن؛ محکمت و تشابهات، یکی از تشابهات قرآن؛ حروف مقطعه در اول بعضی از سوره‌ها، بعضی می‌گویند آیات متشابه برای این است که ایمان مؤمنین را امتحان و زیاد کند یعنی بگوید شما آنقدر علاقه و ایمان به من دارید که هر چه من بگویم ولو معنای آن را ندانید، انجام می‌دهید - ص ۱۲ / وقایع عاشورا و عزاداری، بیعت یعنی کسی تعهد می‌کند، از جان و مال و همه هستی خودم در راه آن هدفی که با تو بستم دست بر می‌دارم، در بیعت طرف قرارداد خداوند است و این فسخ شدنی نیست، نقش زن مؤمن در تقویت ایمان، ما سری را که در راه خدا دادیم پس نمی‌گیریم، جاذبه‌های آهنربایی، زهیر، بشرحافی و فضیل عیاض - ص ۲۰ / نتیجه‌گیری از وقایع عاشورا، تردید و دو دلی در انتخاب، خلاص شدن از تردید مهمتر از این است که راه خوب یا بد را انتخاب کنید، تردید، بدتر از انتخاب بد است، زهیر بن قین، بشرحافی، توابین، مسلم و حبیب بن مظاهر، نقش خانم‌ها بخصوص در نگهداشتن ایمان خود و شوهرانشان - ص ۳۳ / اخوان الصفا، عده‌ای مردمان مؤمن و معتقد دانشمند، نوشتن کتاب‌های جالبی بدون ذکر اسمشان، کتاب و مؤلف، بیشتر اهمیت دادن به علم تا به دانشمند، مؤلف کتاب‌ها و کارها خداوند است، خداوند آن معلمی است که همه چیزها را یاد داد - ص ۴۰ / روانکاوای جنبه درمانی روانشناسی است، طب و روانکاوای، همه چیز از ناحیه‌ی خداوند است و خداوند جز خیر نمی‌خواهد، خداوند خاصیت اشیاء را به پیغمبران و بزرگانی نشان داده است، این کرامت، هم اثر روانکاوای هم اثر طبّی دارد، استخاره و استشاره - ص ۴۴ / کسب حالات روحی و یا اموال دنیایی، تدریجی است، کسی که مسمی را با لغت الله با هم عبادت کند مشرک است یعنی دو چیز را عبادت کرده است، کاهن‌های یهودی و سه داستان اصحاب کهف، موسی و خضر، ذوالقرنین، مراحل سلوک - ص ۵۱ / آرزوی دیدار کسی که به او علاقه‌مندیم در آن دنیا، اخبار رسیده در خصوص پس از مرگ، برزخ یعنی حالت انتظار، اگر در این دنیا خوب رفتار کردید، در آنجا هر چه بخواهید برای شما فراهم می‌شود - ص ۵۷ / اخم داشتن ولی عصبانی نبودن، خود را از غضب آدم حلیم نگاه دارید، نوع علاقه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام و عایشه، علاقه پیغمبر به حسنین علیهم السلام، اخباری که از حضرت فاطمه علیها السلام مانده اخبار اخلاقی و معنوی است، احادیث روایت شده از عایشه درباره مسائل دنیایی است - ص ۶۱ / جمع اصداد، صفرا، سودا، بلغم و دم، معالجه به ضد، موارد میزان، خودخواهی و دگرخواهی، علاقه فطری مادر به فرزند، حقیقت زندگی، داشتن یک عقیده صحیح و جهاد در راه آن است، آزادگی غیر از آزادی است، ایثار، تنها به فکر خود نباشیم - ص ۶۹ / پل صراط، خودخواهی و دگرخواهی، شهید یعنی کسی که یک مطلب دیگری را از جان خود بیشتر دوست دارد، حفظ تعادل، بایستی افکار متضاد و متفاوت را بشناسیم و به همه اینها اجازه‌ی حیات بدهیم - ص ۷۷.

### عناوین شرح رساله شریفه نذصلح (تمت چهارم)

شرح اخلاق - ص ۴ / شرح مراقبه و محاسبه - ص ۲۷ / شرح یاد مرگ، امل - ص ۴۱ / شرح توبه و

انابه - ص ۵۳ / شرح حیا، خوف و رجاء - ص ۶۹ / خلاصه صفات مومنین - ص ۷۹.

## عناوین جزوه سی ام، گفتارهای عرفانی (قسمت سیمدهم)

گردش روزگار و گردش کارهای بدنی برحسب قواعد و قوانینی است که خداوند آفریده، سبب و مسبب، خداوند بخواهد کاری بکند خودش سبب آن را می آفریند، سופسطایی، هیچی شرط هیچ چیز نیست، راه را هم اگر نشان بدهد تا او نخواهد، نمی رویم - ص ۶/ عبرت از داستانها و وقایع صدر اسلام، حبّ وطن و بالاتر از آن؛ حبّ اعتقاد و حبّ ایمان، فتح مکه و اعلام اینکه امروز روز رحمت است، از کید شیطان در همه حال خبر داشته باشید و جز از خود خدا نترسید - ص ۱۱/ پل صراط، ما در تمام عمر در حال رد شدن از روی پل صراط هستیم، پل صراط نشانه‌ی تشخیص بین خوبی و بدی است، رکود یعنی نیستی، توقف شکست است، تکاپو یعنی فکر شما همیشه متوجه مبدأ یعنی خداوند باشد، رفتار به اعتدال، نحوه دعا و خواستن از خداوند - ص ۱۹/ باید هم ظاهر و هم باطن را رعایت کرد، شمشیر و ذوالفقار علی علیه السلام، فتی یعنی جوانمرد و عیار، لافتی آلا علی، اصحاب اخدود - ص ۲۶/ علی بن یقظین، حکم آن چیزی است که امام می فرماید، کالمیت بین یدی الغسال در امور طریقت، وسواس، ما به صاحب شریعت معتقد هستیم، رو راست بودن با خدا، حلال کردن پول! ربا، خود گول زدن - ص ۳۳/ تا در دنیا هستیم با علاقه کار کنیم، عبور از پل صراط، هم از اعمال و گفتارمان و هم در افکار و احساسمان، علاقه‌هایی غیر از علاقه‌ی به دنیا هست، انتقال مطلب از ذهن ما به ذهن دیگری فقط با حرف زدن نیست، چشم درجه‌ی اول حواس ما می باشد - ص ۴۲/ اسامی، هانی از بزرگان کوفه، خود گناه یک عقوبت دارد و کوچک شدن آن یک عقوبت دیگر، وقایع عاشورا، رسیدن به هدف و به دست آوردن پیروزی برای امام حسین علیه السلام با مردانگی - ص ۵۲/ ساختن مزار سلطانی بیدخت توسط بزرگان و فقرا که در هر آجرش همه فقرا شریکند، سنگ مزار حضرت آقای سلطان علیشاه، خطاط سنگ؛ حاج شیخ اسماعیل دزفولی مشهور به شیخ المشایخ و عشقی قمی، حجاری سنگ؛ اوستا عبدالولی که با کار روی این سنگ جزء هنرمندان ایران درآمد، یاد گذشته‌ها و ذکر خاطرات، رفتگان را به نیکی یاد کنید - ص ۵۹/ در هر دستور شریعتی یک معنای عرفانی و یک دستور عرفانی هست، آداب نماز، اطاعت امر خدا و رعایت در پوششش و در لباس به همان میزانی که فرموده‌اند، آرایش صورت خانم‌ها، پوشش چادر، محض احترام مجلس، دینی را به مویی نبسته‌اند ولی آن درویشی که مسلط بر موی خود نباشد چطور می تواند بر شیطان مسلط باشد؟ - ص ۶۴/ آداب سلام، لغت انسان از انس می آید یعنی مردم به همدیگر انس دارند، روح، روح انسانی، سلام، یک پیش درآمد خیلی مهمی در ارتباطات است، آن جان مشترکی که در مؤمنین هست، همان ایمان آنهاست، جواب سلام در جمع مؤمنین - ص ۷۰/ نحوه‌ی سؤال کردن، بیعت، بیعت امام حسین علیه السلام و برداشتن بیعت، بیعت ولوی، تواین اهل کوفه، سؤالی که برای بیشتر فهمیدن و کسب آگاهی است خوب است، بیان ما و حرف ما، نشان دهنده‌ی آن چیزی است که در فکر ماست - ص ۷۸.

## عناوین جزوه سی و یکم، گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)

کاسبی، الکاسب حبیب الله، کار به هیچ وجه ننگ نیست، کار را از کوچک شروع کنید، کارگری و عملگی، کار ننگ نیست بیکاری بیشتر ننگ است، بیکار نبودن یکی از شرایط برای پذیرفتن در درویشی، بیکاری با



بیکارگی فرق می‌کند - ص ۶ / خداوند بر هر کاری قادر است، صفت الهی، تنهایی است، انسانی که به وجود آمد وابسته به وجود الهی بوده و شعبه‌ای و انشعابی از وجود الهی است، فنا فی‌الله در درویشی، آخرین حدّ سلوک عرفانی - ص ۱۲ / قبولی در عالم درویشی با این همه تقصیر و گناه، دو نحوه «چرا» گفتن، در توبه همیشه باز است، هدایت و پاک شدن، تجلی‌ای است از آن عالم به این عالم، این هدایت جلوه‌ای از عوالمی است که خارج از زمان و مکان است، نتیجه‌ی معاشرت - ص ۱۷ / تقلید، اصل افکار در ادیان؛ توحید، نبوت و معاد، کالمیت بین یدی الغسال، تقلید با تسلیم و سرسپردن فرق دارد، هر ایرادی می‌گیرند و انتقادی می‌کنند سست نباشید که فرار کنید، خوب فکر کنید و محکم‌تر شوید - ص ۲۳ / انتظار، حاصل روانی انتظار، امید است، نوع خیر و شرّ، شیطان و خروج از بهشت، از خصوصیات شیطان زیاده‌طلبی است، زیاده‌طلبی در امور معنوی خوب است ولی در امور مادی و زندگی به حدّی که برسد حرص می‌شود - ص ۲۷ / قوم اسرائیل، حضرت موسی علیه السلام، نور ایمان مؤمنین، کوه طور تعبیر به جنبه‌ی عرفانی و معنوی موسی علیه السلام، سامری و پرستش گوساله، اطاعت امر موسی و کشتن بنی اسرائیل، قوم لوط و وساطت حضرت ابراهیم علیه السلام - ص ۳۴ / عبادات مستحبی باید با اجازه باشد، نماز شب، خداوند برای شما آسایش می‌خواهد، ادای نذر، نذر باید در قدرت خود شخص باشد، نه اینکه برای دیگران نذر کند، قوم صالح، قوم بلقیس و سلیمان، رحمانیت خداوند و رحیم بودن به مخلوق خودش - ص ۴۵ / طریقت و شریعت، سعی کنید آن فقیه درونی را با دستورات اخلاقی که دادند تقویت کنید، سود بانک‌ها، ربا، رقابت برای خدمت به خدا خوب است ولی رقابت در سود جویی حسن ندارد، مالکیت و وظیفه، سود شراکت در کار، حکومت اسلامی، بانک‌های دولتی، به هر جهت توبه‌ی دل نزد خدا قبول است، اثر توبه - ص ۵۲ / عدل و ظلم، عدل خداوند، خدا یکی است و شما هیچ هستید یعنی جزو ذات خود او هستید، علم، اگر به دیگری بد کردی نتیجه‌ی آن به خود شما برمی‌گردد، عدل در هر زمان و در هر مکان معنای متفاوتی دارد، مرگ مجازات نیست - ص ۶۲ / خداوند کافر و پوشاننده است ولی نه هر عیبی و نه هر شخصی، اصرار بر گناه و اهمیت ندادن به گناه، چهار تکبیر و نماز میت، عشق و لذّات حضور، معنای عشق در علوم مختلف، حبّ خداوند در کنار حبّ دیگر و یا حبّ انحصارطلب که هر چه غیر از اوست برود - ص ۶۹ .

### عناوین جزوه سی و دوم، گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)

تخریب حسینی‌ی در اویش گنابادی، مقبره‌ی ناصرعلی در اصفهان به دست گروهی ناشناس؟!، جمع‌آوری اسامی متبرک و از طرف دیگر خراب کردن کاشی‌های حسینی با اسم خدا، آنهایی که خودشان ظلم می‌کنند به جای خود، آنهایی که کنار می‌ایستند و تماشا می‌کنند را نیز خداوند مجازات می‌کند و شاید سنگین‌تر از آن ظالم، بایکوت خبری - ص ۶ / راه‌پیمایی، راه رفتن با بال‌های روحانی، تصمیم عاقلانه و ایجاد حرکت خودجوش، دفاع واجب است، دفاع از هویت و شخصیت و دفاع از جان و مال و ناموس، ما ضعیف‌ترین موجود الهی هستیم ولی قوی‌ترین نیروی الهی را داریم، راه‌پیمایی اصلی ما سلوکی است که در دل داریم - ص ۱۴ / خداوند نیاز به هیچ چیز ما ندارد، اجر خداوند به نیت ماست، از همه فقرا از دل متشکریم چون شما هم با دل آمدید با آن سلوکی که برای درویشی است - ص ۱۹ / مکتب درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی بالاتر از سیاست است، عمل فقرا به صورت خودجوش برای اولین بار، قدرت درویشی، طبق آیه قرآن بدانید که منظوری که داشتید حاصل شد و به

شما اجر دادیم، اطاعت امر الهی - ص ۲۱/ ما نمی‌خواهیم تظاهرات کنیم، اگر نمایشی هم می‌دهیم جلوی خداوند است تا او ما را ببیند، بر خود این تصمیم و این نیت اجر هست، اجر اولیه موجب می‌شود که ایمان شما بیشتر و محکم‌تر شود و دشمن در آتیه بیشتر بترسد، نگران هم از هیچ جهت نباشید، ولاتهنوا ولاتحزنوا را یادتان نرود - ص ۲۵/ حدیثی داریم، کسی که استغاثه یک مؤمنی را بشنود و جواب ندهد خیلی بد است، ارباب ما خداوند است، خود ما که در همین صندلی نشسته‌ایم بر همه مسلطیم - ص ۲۹/ مکتب‌ها با روح انسان آغشته است، همراه یا خادم روح انسانی است، توجه همه‌ی مردم و همه مذاهب به مسأله‌ی رفتگان و مردگان، هیچ کار خداوند بی‌حکمت نیست، احترام به مقبره‌ی بزرگان، همانطور که خون حسین بن علی علیه السلام در رگ‌های پیروان واقعی او می‌جوشد، خون یزید هم در پیروانش می‌جوشد - ص ۳۳/ نماز برای این است که شخص مدت کوتاهی از همه بپُرد و نگاه کند که این امر، چه بلا و چه غیر بلا، از خداست، ما باید خوشحال باشیم که خدا دارد با ما بازی می‌کند، ادامه‌ی بازی این است که دنبال رفع نگرانی خود برویم، دنبال طرد کردن ظلم و ستم - ص ۴۲/ حکومت نظامی، بایکوت خبری، بیرون کردن مسلمین از منزل خودشان به دره‌ی شعب ابوطالب، فوت ابوطالب و خدیجه و مهاجرت پیغمبر به مدینه، مطالعه وقایع صدر اسلام و دانستن وظیفه‌ی خودمان - ص ۴۵/ عزاداری ماه محرم و صفر و عزای خانوادگی فقرا و تخریب حسینیه‌های قم، بروجرد و اصفهان، بشارت تمام شدن ماه صفر، ما راضی هستیم به هر چه خداوند قسمت کند - ص ۴۹/ اسلام، مسلم سه اصل توحید، نبوت، معاد را دارد و تسلیم امر الهی است، هر دینی که آمد با توسعه جامعه، نیازهای جدید پیدا شد که قواعد جدیدی هم لازم بود، صلح و جنگ، صلح خیر است، مقررات معنوی صلح آن است که دل‌ها به هم نزدیک می‌شود - ص ۵۱/ همکاری و همدلی، همدلی اگر باشد همکاری حتماً دارند، یکی از جلوه‌های همدلی این است که وقتی گرفتاری عمومی پیدا شد کسی فکر نکند که به او ربطی ندارد، خودجوش یعنی اول فهمیدند که با هم همدلند بعد جلوه‌ی همدلی، همکاری می‌شود، روز درویش اثرش خوب بود، چون همدلی همیشه خوب است - ص ۵۹/ کسی که به خدا توکل کند یعنی در کارهایش به خدا وکالت می‌دهد، خداوند برای او کافی است، اگر بتوانید همیشه با وکیل خودتان یعنی خداوند همراه باشید، زندگی شما رو به راه است، بخواهید یا نخواهید خداوند وکیل شماست، به او اعتماد کنید و گوش به فرمان او باشید - ص ۶۶/ در حرکت خودجوش همه یک‌طور فکر می‌کنند فقط در افراد قوت و ضعف دارد، بعضی حاضرند جان و مال و همه چیز خود را در راه هدف از دست بدهند، هماهنگی معنوی کار ماست، دل‌ها به هم ربط دارد، درویش باید در تمام کارها دخالت بکند اگر نمی‌خواهد، اصلاً کنار برود، حرفی نزد عیب ندارد ولی اینکه مخالفت کند بدتر است، رعایت اعتدال - ص ۷۳.

### عناوین جزوه سی و سوم، گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)

بیشتر سایت‌ها از وسایل تفرقه‌اند، غالبان و متحجرین، هر کسی در درجه خودش صلاحیت دارد حرفی بزند یا کاری بکند، داستان مؤمن الطّاق، مشایخ فقط دستورات مربوط به تشرّف و این قبیل امور و دستوراتی مربوط به محلی که مأموریت دارند را می‌گویند، مشایخ هیچکدام بر دیگری برتری ندارند، مسأله‌ی تقدّم زمان اجازه مشایخ - ص ۶/ اعتقاد در قلب است، مقدمه‌ی ابن‌خلدون، مشکل ازدواج و بعد مشکل شوهر، ازدواج یک راه و مرحله‌ی فکری است، ازدواج، کنکور، طلب علم، ازدواج و انجام وظیفه‌ی فطری، ایجاد نسل، کم شدن

ازدواج، کم کردن سطح توقع - ص ۱۴ / خواندن قرآن و عبرت از وقایع تاریخ، کارهای مؤمنین، جنبه‌ی نبوت پیغمبر و گفتن احکام، جنبه ولایت و در اختیار گذاشتن تسلطی که خداوند نسبت به همه موجودات دارد، حکومت بد، عده‌ای که خداوند بر شما مسلط کرده و موجب عذاب دیگران می‌شوند، اراده خداوند و عذاب الهی - ص ۲۲ / فیلسوفان و دانشمندان کشورهای اسلامی، جنگ اُحد و نگرانی مسلمین از فوت پیغمبر، موارد اختلاف بین فقه‌های شیعه و فقه‌های اهل سنت، شیعه می‌گفتند حکم امام، حکم اسلام است، اجتهاد، تقلید در عمل است، فکر تقلید ندارد، هر عیب که هست از مسلمانی ماست - ص ۲۸ / تمام معارف قرآن در سوره حمد است، اهمیت سوره‌ی حمد، اخباری که نسبت به ائمه می‌باشد و به اسم امام گفته‌اند، جعل اخبار و انتساب بر ائمه توسط علما یا دانشمندان معتقد بود، چون می‌خواستند قابل اجرا باشد، آیات قرآن را با آیات قبلی و بعدی بخوابانید - ص ۳۶ / راهنمایی قرآن در همه موارد زندگی، هر مکتبی که به دیگران احترام گذاشت، ماندنی شد، هر مکتبی کشته و قربانی داد از بین نمی‌رود، شهید کسی است که به واسطه و ضمن انجام خدمت کشته شده، عرفان به اندازه کافی قربانی داده و دیگر دوره قربانی کردن تمام شده - ص ۴۸ / تعریفی که از شخص می‌کنیم از افکار و اعمال اوست، ارزش یک جان و نفس انسانی در قرآن معادل ارزش تمام بشریت حساب شده است، امام حسین علیه السلام و بیعت نکردن با عبیدالله زیاد، مکتبی که شهید دهد از بین نمی‌رود و نام آنها باقی می‌ماند - ص ۵۳ / میلاد پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت صادق علیه السلام، کتاب الف‌اللیله، در قرآن می‌فرماید همان خدا بود که تو را (پیغمبر را) نصرت داد و تأیید کرد و مؤمنین را برای تو فرستاد، علاقه‌ی پیغمبر به مکه، فتح مکه و نگرانی انصار و مدینه‌ای‌ها از محروم شدن حضور پیغمبر در مدینه - ص ۵۷ / فراموشی، بیماری روانی، رعایت بهداشت در غذا خوردن و زندگی کردن، ارتباط بین روح و جسم، طبابت و درمان جسم و روان، دستورات اخلاقی، تمرکز حواس، اگر در افراد ایمان قوی، ایمان به خداوند باشد بیماری روانی نمی‌آید، بدبینی بی‌دلیل - ص ۶۲ / منافع و مضار تمدن‌های جدید، خیلی از دستورات را می‌فهمیم ولی ضرورتش را حس نمی‌کنیم، محاسبه کارها، بیلان و برنامه، وقایع قم و بروجرد و اصفهان امتحان بود، بیلان آن خوب است چون اعتقادات محکمی را نشان داد - ص ۷۲ / استعمال لغت آقاچان در مورد آقایان مشایخ خیلی غلط است، یک پدر بیشتر نیست، کلمه دولتسرا برای منزل بزرگ وقت و به طریق اولی برای منزل آقایان مشایخ غلط است، ندانسته دنبال اشتباهات دیگران نروید، فراخوان، تله‌پاتی - ص ۷۸.

### عناوین شرح رساله شریفه پندصلح (قسمت پنجم)

شرح تواضع، کبر، فخر و ریا، سمعه، محبت و ترحم - ص ۵ / شرح رقت، فراست، غضب و شهوت - ص ۱۷ / شرح شجاعت، همت، فتوت، غیرت - ص ۲۲ / شرح خشم، کظم غیظ، عفو و احسان - ص ۲۸ / شرح تهوّر، جبن، کینه، عداوت، ظلم، شهوت، عفت، شره‌خمود - ص ۳۵ / شرح توکل، تسلیم و رضا، شکر - ص ۴۲ / شرح احسان والدین، وفا، قناعت - ص ۵۰ / شرح استغنا، طمع، سخا و حرص - ص ۵۸ / شرح حلال، مکر، خدعه، طغیان، جزع و حسد - ص ۶۳ / خلاصه صفات مؤمنین - ص ۷۰.

## عناوین جزوه سی و چهارم، مکاتیب عرفانی (مستقیم ۸۳-۱۳۸۲)

در مورد آنچه مربوط به زندگی خود شماست، باید با توجه به امکانات خود و شرایط اجتماعی تصمیم بگیرید، دو قید زمان و مکان، خداوند خواب را برای ما به عنوان نشانه فرستاده است که دنیایی هست که در آن زمان و مکان وجود ندارد، خداوند توسط پیغمبران فرموده است که من خلق می‌کنم و من اداره می‌کنم و من خودم اینها را، مخلوق را، می‌برم یعنی تکامل می‌دهم بنابراین خلقت قدیم نیست، نمی‌توان گفت همه مخلوقات فعلی با هم خواهر و برادرند - ص ۹ / دلخوش به مشاهدات نباشید، شکر خدا را بکنید ولی دل به آن نبندید، میل به دوباره زیستن، توجه به اشتباهات گذشته و پشیمانی از آنها خود به منزله یک حیات جدیدی است، موت اختیاری؛ موتی است که انسان عارف و سالک در حال حیات خود از خودیت خود بتواند بگذرد و این هم امری نیست که به سهولت داده شود، کوشش باید به نحوی باشد که خداوند فرموده است، کوشش فقط در عمل نیست بیشتر در نیت است یعنی خود را از لحاظ نیت و از لحاظ افکار پاک سازد - ص ۱۲ / برده‌داری، انقلاب و شورش برده‌ها در طی تاریخ، اعتقادات انقلاب‌کنندگان به انقلاب خود، موجب پیروزی می‌شود، انقلاب اسپارتاکوس برده‌ها شکست خورد برای اینکه آنان به حقانیت خود چندان معتقد نبودند، انقلاب موسی علیه السلام مستند به عبادت و فرمان الهی بود، برده‌ها اعتقاد به این انقلاب داشتند لذا پیروز شدند، آبراهام لینکلن و اعلام آزادی بردگان، غالباً احساس یک نعمت چه بسا از وجود خود آن نعمت بیشتر مؤثر باشد، در اسلام اصل را بر حریت قرار داده‌اند، اسلام خواست به تدریج بردگان را آزاد کند، طریق شرعی بندگی، جنگ‌های مذهبی و جهاد اسلامی، اعلامیه حضرت آقای حاج ملاعلی گنابادی (نورعلیشاه ثانی) خطاب به پیروان که ذکر فرموده‌اند در صحّت رقیّت تمام غلامان و کنیزانی که وجود دارند شک و تردید است، تصمیم‌های دول بزرگ در مورد بردگان برای هدف‌های سیاسی و نه برای انسانیت، اندازه مجاز در تنبیه بردگان - ص ۱۵ / حالات مختلف که در عرفا دیده می‌شود، بعضی حالات از ذکر ایجاد می‌شود و خود ذکر هم متناسب با حالت اشخاص داده می‌شود، اصل مشترک و صحیح برای تمام سالکان و پویندگان راه خدا این است که همواره خدا را در نظر داشته باشند و هر چه می‌کنند به خاطر تقرب به خداوند باشد - ص ۲۶ / حضرت عیسی علیه السلام، خداوند عیسی را به نزد خود بالا برد، راجع به غیبت امام زمان، چگونگی ظهور امام در عالم کبیر و در عالم صغیر، اهل سنت و چهار مذهب ابوحنیفه، شافعی، حنبلی و مالکی، مشرف بودن محمدشاه و حضرت آقای رحمت‌علیشاه، نائب الصدری آقای رحمت‌علیشاه در مسیر شناساندن فقر بخصوص بعد از فشارها و سختی‌های دوران شاه قلی یعنی فتحعلی‌شاه، در هر دوران آنچه که مصلحت و اقتضای جامعه و مصالح درویشی باشد، مرشد انجام می‌دهد - ص ۲۸ / انتخاب مرجع تقلید به عهده خود شماست، مسأله ادامه‌ی تقلید از میت، تقلید فقط در عمل است و نه در اعتقادات، اعتقادات و عقاید به تحقیق خود شما بستگی دارد و مربوط به طریقت است و مربوط به تفکر و تعقل خود شما، در مورد احکام شرعی نمی‌توان گفت علتش چیست، حضور در مجالس فقری و واجب بودن وظیفه‌ی حفظ فرزند، قبلاً معنای نماز را درک کنید و موقع نماز خواندن به آن معنی توجه کنید - ص ۳۳ / در ذات خداوند نمی‌توان فکر کرد و مشخصات خاصی برای او بیان کرد، برداشت هر انسان از خداوند با برداشت انسان دیگر متفاوت است، خداوند نه تنها عادل است بلکه عین عدل است، مرد و زن و ایجاد نسل، آرامش و آسایش برای زن در مقررات و قوانین وضع شده،

حجاب و مسأله‌ی تحریک جنسی، اگر از تحریکات بی‌موقع خودداری شود یا امکان تحریکات بی‌موقع فراهم نشود، برای سلامت روانی جامعه مفید خواهد بود، وظایف مرد و زن در خانواده، مسائل حقوقی در خانواده، سهم ارث، در جوامع غربی اصلاً خانواده معنی ندارد و تمام فجایعی که در غرب می‌شود از این است که خانواده وجود مستقل و جداگانه‌ای ندارد، نماز خواندن با توجه به معنای آن، تعدّد همسر، معنای واقعی عدل - ص ۳۶ / معنی شعر «گرچه وصالش نه به کوشش دهند»، انسان برای کوشش و زحمت آفریده شده است، زحمت راه، به اندازه و متناسب با لذّت وصال است، کوشش ما بستگی به اخلاصی دارد که در عمل داشته باشیم، هر اندازه اخلاصمان بیشتر باشد، ارزش وصال هم بهتر خواهد بود - ص ۴۸ / چرا نباید در مورد حالات خود با کسی صحبت کنید؟، حواس خمسسه، تبدیل حس به ادراک و تبدیل تصوّر به تصدیق، برای همه اشخاص این مسیر رخ نمی‌دهد که از ادراک به حس بیایند و چیزهایی را ببینند، کرامات و پیشگویی‌ها و دیده‌هایی که برای بزرگان مذهبی آورده‌اند، تجسّم معنویات، آنچه دیده می‌شود جلوه‌ای است از تجسّم خواسته‌های درونی و تجسّم معنویتی که شما طالب آن هستید، به هیچ وجه درصدد اینکه با جنّ و ملک در ارتباط باشید، برنایید - ص ۵۰ / کوشش برای رفع ابهام و شک بسیار خوب است ولی نباید موجب نگرانی بشود، در مورد رساله آقایان فقها، تقلید در عمل است و نه در اعتقاد، فقها در مورد مسائل اعتقادی فقط نظر مشورتی می‌دهند، تشخیص اشخاص - ولو اکثریت - ملاک صحت نیست، تصوّف و عرفان، تصوّف و عرفان آن چیزی است که اصولش گفته شده و دستور داده می‌شود، نه آنچه مدعیان پیروی از آن، انجام می‌دهند، مسأله‌ی نام‌گذاری، اسم چیزی است که برای شناخته شدن مسمّی است و اسمائی که به نحوی مورد تأیید است تا حدّی از جانب خداوند مقدرّ شده و تا حدّی هم بر خصوصیات آن شخص دلالت می‌کند، تشخیص خودتان را در همه جا معتبر ندانید، وجوهات و بدهی‌های شرعی، جانشین امامت؛ نصّ سابق بر لاحق است، هرگز قطبیت و مقامات عرفانی موروثی نمی‌باشد - ص ۵۵ / لزوم نوشتن تاریخ و صفحه‌شمار در نامه‌ها، تمام داده‌های خداوند برحسب مصلحت است، فراموش کردن هم به موقع خود نعمتی است، در مقابل مقدرّاتی که نمی‌توان تغییر داد باید خود را با آن تقدیر آشنا کرد و آن تقدیر را پذیرفت، ازدواج منطبق با فطرت است و در واقع در مسیر حیات راه رفتن و در مسیر آب شنا کردن است، تسلّط جان بر تمام بدن مانند جلوه‌ای از تسلّطی است که خداوند بر تمام کوره‌ی زمین و اعماق کوره‌ی زمین و تمام کرات آسمانی و خلاصه کلّ عالم دارد، جلوه‌ی خداوند را در وجود خود بجوئید، آنچه خداوند می‌کند عدل است، مجموعاً جامعه بشری رو به تکامل است، خود را از همه برتر ببینید و یا خود را از همه پایین‌تر ببینید، ریشه‌ی اصلی هر دو از خودخواهی است، باید خود را خلاف قوانین خداوند قرار ندهید، اگر همیشه به یاد خدا باشید، دیگر حائلی بین انسان و خداوند وجود ندارد، یاد خدا فقط نشستن در منزل و خواندن نماز و دعا و قرآن و روزه نیست بلکه یاد خدا احترام به قوانین خداوند و تسلیمش بودن است، ما مخلوقیم و خادم و خداوند مخدوم ماست، روحیه‌ای که در بعضی قوی‌تر و در بعضی خفیف‌تر وجود دارد آن است که خدا را مخلوق و خادم خود می‌دانند، آنچه میل و هدف خودتان است آن را صحیح می‌دانید و اگر خدا آنطور نکند فریادتان بلند می‌شود - ص ۶۶ .

### عناوین جزوه‌ی پنجم، مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)

تصوّف و عرفان، محقق در مقام تحقیق باید مطالب و کتب هر دو طرف را دیده باشد، انتخاب مرجع

تقلید حائز شرایط، در مسائلی مانند توحید و نبوت، خود شخص باید تحقیق کند و نظر آقایان مراجع به عنوان مشاور عالی تلقی می‌شود، مشاوره که مسلماً اطلاعاتش زیادتر از ما نیست، در مورد صفویه، قاعده‌ی لطف الهی، وظیفه‌ی امام به دو قسمت بود: قسمت تربیت به عهده عرفا شد، قسمت تعلیم به عهده‌ی فقها، درباره نامگذاری و القاب اقطاب، در مورد فاتحة‌الاولیاء، عناد با اسم و حذف کلمه شاه در نام اقطاب، درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی درویش در صورتی که نظرش منطبق با شرع و منطبق با دستورات طریقتی باشد، می‌تواند به ابتکار و فکر خود در امور سیاسی دخالت کند، سؤال درباره موروثی بودن قطبیت، مسأله‌ی اصلی داشتن لیاقت است، در مورد حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی، معصومیت پیامبران و چهارده معصوم و اطلاع از غیب، درباره ذکر عنوان حجة‌الاسلام، در مورد ۱۲۱ - ص ۸ / تقسیم‌بندی مراحل سلوک، روح و جان، انسان یک روح حیوانی دارد و یک روح انسانی، دل، جنبه‌ی معنوی و جنبه‌ی عاطفی روح انسانی است، درباره سرّ، در مورد غیب، انسان عالم صغیر است، راجع به حضور صورت مرشد، تجسم صورت حتماً به صورت قطب وقت نیست، ممکن است قطب گذشته باشد و یا آن کسی که باعث این فکر و ذکر شده است تجسم پیدا کند، غفلت غیر ارادی از ذکر و فکر ایرادی ندارد، نحوه‌ی صحیح دعا و نیایش - ص ۲۶ / در مورد تفسیر بیان السعادة، «گنابادی» سلسله است و نه فرقه، بهتر است نوشته شود سلسله‌ی نعمت‌اللّهی گنابادی، نظرات فقهی حضرت آقای سلطان‌علیشاه رحمته‌الله، اول بار حکم به تحریم مواد مخدر در دوران جدید را حضرت آقای سلطان‌علیشاه رحمته‌الله داده‌اند، مصرف مواد مخدر و ایجاد این تصوّر که تخیلات او جزء مکاشفات است - ص ۳۰ / در مورد دعا، العیاذبالله خدا را خادم خودمان تصوّر می‌کنیم نه مخدوم خویش، آنچه برای زندگی مادی و دنیایی خود از خدا بخواهیم مواردی نیست که خداوند تعهد ادای آن را داشته باشد، درباره دعایی که حتماً مستجاب می‌شود - ص ۳۵ / بیعت در زمان مرگ برای کسانی که خمیره‌ی ایشان ایمان باشد ولی در زندگی امکان بیعت کردن و یا امکان تحقیق کردن و اینکه بشناسند را پیدا نکرده باشند، اگر کسی در دنیا امکان تحقیق داشت ولی در تشخیص و بررسی کوتاهی کرد یا بعد از شناخت در بیعت کوتاهی کرد، در این صورت مقصّر است - ص ۳۷ / انسان کامل، وظایف امام در زمان غیبت، امور شریعت و امور طریقت، اگر رهبر طریقتی اطلاعات شریعتی هم داشته باشد و نظری داد، آن نظر قابل تقلید است و بر فخر است که از آن تقلید کنند، اگر نظری از قطب زنده در مسائل فقهی ندیدند، حتماً باید به یکی از فقها مراجعه کنید، سکاری و مستی‌ای که از خمر حاصل می‌شود - ص ۳۹ / اختلاف بین شیعه و سنی، خلافت علی رضی‌الله‌عنه، حضرت علی رضی‌الله‌عنه معتقد بود حفظ وحدت اسلام از هر امری مهم‌تر است، شیعه و سنی و اختلافات بین مورخین در تولّد و وفات پیغمبر و سایر مسائل تاریخی، تعیین جانشین توسط پیغمبر، در اختلافات شیعه و سنی، اختلاف نباید به هیچ وجه به محبت فی‌مابین و یگانگی شما لطمه وارد کند، حروف ابجد و معنای ۱۱۱، عرفان و تصوف دو لفظ است دال بر یک معنا و یا به عبارت دیگر دو روی یک سکه است، از لحاظ معنوی و عرفان زن و مرد با هم فرق ندارد، هر مسلمانی که نماز خواندن بر او واجب است باید به عرفان توجّه کند، استخاره، تردید و دو دلی، در استخاره برای اینکه بدانیم فلان کار می‌شود یا نمی‌شود، امر صحیحی نیست چون خداوند مقرر نکرده است که از طریق غیر معمولی از آینده خبردار باشیم، استخاره در موارد بسیار نادر که به هیچ وجه نمی‌توان تصمیم خاصی گرفت، قابل استناد و قابل اتکا است، چگونگی روابط دو جنس مخالف و نامحرم در قبل از ازدواج - ص ۴۴ / آثار خیر گوناگون در برگزاری مجالس علمی و فرهنگی از جمله کنگره شاه‌نعمت‌الله ولی، تکلیفی که بر دوش مربیان عرفانی است، جامعه فقری هم مثل همه جوامع خوب و بد، کامل و ناقص در آن فراوان است. اگر

همه اعضای این جامعه کامل بودند دیگر تربیت مربیان موردی نداشت، حسن اخلاق و معاشرت و حصول آرامش روانی یکی از مقاصد سلوک الی الله است ولی توجّه کنید که عین آن نیست - ص ۵۹/ در هر زمانی و به هر مناسبتی، هر حالتی برای شما بود، همان حال برای شما ملاک خواهد بود، مسأله‌ی جبر و اختیار، بی‌نظمی و اغتشاش به خداوند منسوب نیست بلکه در اثر عمل ماست، منتها همان اثر را هم خداوند آفریده است، هر کسی حال خودش را برای خودش نگه‌دارد، وسوسه‌ی شیطان و نفس اماره، اجر الهی و کوشش آدمی در این نیست که به کلی هوی و هوس از بین برود بلکه اجر الهی در کوششی است که برای تسلط بر نفس خود می‌کنید - ص ۶۶/ شعر «گر در یمنی و با منی پیش منی» برای اشخاص با درجات بالاتری نظیر اویس قرنی است و مسلماً در درجات پائین، ملاقات باید حضوری باشد - ص ۶۹/ در مشیّت الهی مسلماً حکمتی نهفته است، خداوند مصلحت کل موجودات و خلقت را در نظر می‌گیرد حتی اگر ما در ظاهر بعضی موارد مصلحتش را نفهمیم، در مورد سلاسل عرفانی و رشته‌ی اجازه‌ی علما، تفسیر به رأی قرآن - ص ۷۱.

### عناوین جزوه سی و هشتم، تفسیر مصباح الشریعہ و مفتاح التحقیقہ (قسمت دوم)

شکر: در هر نفس دو نعمت و بر هر نعمت شکری واجب، شکر، یادآوری منعم است، یاد خدا در دل به منزله شکرگزاری از نعمات خداوند، نعمت ایمان در نعمت‌های معنوی بالاترین نعمت‌هاست، توفیق شکر را خداوند می‌دهد، توفیق شکرگزاری، خیلی مهم‌تر از اصل آن نعمت است، شکر واقعی، حال رضا داشتن مانع این نیست که زیادتر هم بخواهیم ولی نه اینکه آنچه را که داده نبینیم، عدم عصیان و اطاعت امر الهی نوعی شکر تلقی می‌شود، شکور و همیشه شاکر بودن، نعمت وجود، قتل عمد یا خودکشی - ص ۷/ لباس: با زینت‌ترین لباس برای مؤمن، لباس تقوی است، آدم و حوا، درخت ممنوعه؛ درخت تشخیص خوب و بد، لباس برای پوشاندن عیوب و برای زینت، ثروت نعمت است، به شرطی که در راه خدا خرج شود، قدرت نعمت است، اگر در خدمت به بندگان خدا باشد، از بین رفتن نعمت و یا تبدیل نعمت به نقت، صفاتی که آفات دین است و موجب قساوت قلب می‌شود، خداوند در مقابل خطاهای انسان می‌فرماید رحمت من بر غضب من برتری دارد، لغت کسوت در قرآن و ملازمه آن با لغت لباس، به کار بردن لغت لباس در مورد هر پوشش، به حق لباس باطل می‌پوشانند، تلبیس یعنی امر نادرستی را لباس درست بپوشانید که طرف گول بخورد، خَلع و لُبس، توبه، بهترین لباسی است که خداوند در اختیار معنویت ما گذاشته است، امر به معروف و نهی از منکر، به خودمان پیردازیم - ص ۱۶/ طهارت: درباره مسواک زدن و مبحث رفتن به توالت و داشتن بهترین دستورات در شریعت برای تمام اجزای زندگیمان، آب مهم‌ترین خلقت خداوند است، آب را مظهر رحمت خدا تلقی کن، خداوند شرط تمام عبادات خودش را طهارت قرار داده است، مقدمه هر عبادت واجب، حتماً با آب است، داشتن نیت در عبادات، تمیز کردن دل با اطاعت از دستورات است که البته بستگی به رحمت خداوند دارد - ص ۳۲/ آداب خروج از منزل: منزل، علامت و محل آرامش است، کسی که روحش به دست دیگری است و نفع و ضرر خودش به اختیارش نیست نمی‌داند کی به منزل برمی‌گردد، در بیرون رفتن از منزل حق این است که این فعالیت‌ها الهی باشد، چگونگی انجام کار اداری، کسب، کدام کاسب حبیب‌الله است؟؛ برای خروج از منزل و به سر کار رفتن با وقار و آرامش برو، در خروج از منزل به زبان، بسم‌الله بگوید و به ذکر قلبی هم توجّه کند، خارج شدن و گذاشتن دلبستگی‌ها در منزل یعنی

لحظاتی بتوانی همه چیز دنیا را فراموش کنی، وقتی بیرون می‌روی بگو: کالای امروز یعنی عمر یک روزم را به تو تقدیم می‌کنم، عبرت گرفتن از همه افراد، به چیزی که هدف صحیح ندارد، نگاه نکنید، بدون تکبر راه رفتن و آرام کردن صدا، بلند و واضح گفتن سلام، اعراض از کسانی که از روی عناد و جهل بحث می‌کنند، به منزل که برگشتی بدان کماکان هیچ کمک‌حالی و هیچ کمک‌کاری جز خدا نداری - ص ۴۱ / آداب داخل شدن به مسجد: مساجد، زیارتگاه‌های مقبره‌ی بزرگان و ائمه، حسینیه‌ها، قرار دادن گوشه خاصی از اتاق برای نماز، به مسجد که می‌روی بدان که با این صاحبخانه والامقام جز پاکان و جز صدیقون مجالست نمی‌توانند بکنند، صدیق آن کسی است که در هر حال احساس کند بنده‌ی خداست و اختیارش دست دیگری است و ظاهر عبادتش با باطنش صدق کند، غفلت از یاد و ذکر خدا همیشه موجب رکود است، اگر خداوند با تو به فضلش رفتار کند، عبادت اندک تو را هم می‌پذیرد، تفاوت بین عدل و فضل الهی، خیمه اجتماع، محل عبادت یهودی‌ها به درگاه خداوند، در اسلام، در هر جای زمین می‌توان نماز خواند مگر دیده باشی آلوده یا نجس است، غیر از نماز جماعت، افراد خودشان و دلشان تک‌تک با خداوند ارتباط دارند، مسجد فردی در خانه‌تان و مسجد اجتماعی، دیدن مؤمنین شما را به یاد خداوند می‌اندازد، اعتراف به عجز و فقر و قصور خود در مقابل خداوند، خداوند از کارهای علنی و اسرار همه خبر دارد، چه اعتراف کنید و چه نکنید، مسیحیان و اعتراف به گناه در نزد کشیش‌ها، جایی که با علاقه قلبی می‌روید، سعی کنید به هیچ چیز دیگری فکر نکنید تا مانع حضور قلب شما با آن شخص نشود، خداوند می‌فرماید از کرم خودش مضطربین را اجابت می‌کند، مغرور شدن انسان به کرم خداوند، در مورد سؤال *أَدْخُلُ*، اجازه دخول در زیارت‌نامه - ص ۵۳.

### عناوین جزوه سی و نهم، شرح رساله حقوق حضرت سجاد (ع) (قسمت دوم)

حقّ معلّم: در هر دوران باید تصمیمات رهبر معنوی را رعایت کرد، امیدواری شیعیان به قرار گرفتن حکومت و خلافت در محل خودش، خداوند صفات، اسماء و خصوصیات همه چیز را به آدم تعلیم داد، تحصیل علوم به قصد اطاعت امر الهی، عبادت است، علم باید در راه خدمت به بشریت باشد، تقدّم و تقدّس علم، تعلیم و معلّم، رعایت حقّ معلّم، معلّم تکوینی، معلّم، بعد از خداوند بزرگان هستند: انبیا، اولیا و اوصیا، هرکسی از حواشی‌اش شناخته می‌شود که با چه کسی نشست و برخاست می‌کند، با دشمنان استادت نشین - ص ۷ / حقّ مولا: معانی مولا، علی (ع) جانشین پیغمبر و خلیفه‌ی الهی، نظام رقیبتی اسلام و حذف بندگی، خدا در انسان اصل را بر حرّیت و آزادی قرار داده است، طریق آزاد شدن بندگان در اسلام، اعلامیه حضرت آقای نورعلیشاه در مورد آزادی بردگان - ص ۲۲ / حقّ زیردست: داشتن یک حکومت بر جامعه لازم است، حکومت ظالم و بد بهتر از این است که اصلاً حکومتی نباشد، بشر مدنی‌الطبع، تسلّط بر دیگران در صورت دارا بودن نیروی فکر و نیروی ایمانی قوی‌تر، بی‌عدالتی جامعه را متشنج می‌کند، داستان شهادت حضرت حمزه توسط وحشی، مسلمان شدن وحشی، تسلّط پیغمبر و حکومت کردن بر دنیا - ص ۲۹ / حقّ شاگردان: دستورالعمل ائمه هم برای زمان خودشان و هم برای تمام قرون، خداوند از فضل خودش علم تو را زیادتر می‌کند، اگر به مردم خدمت کردی و بر آنها منت نگذاشتی و تندی نکردی، مسأله‌ی بخل ورزیدن و گفتن همه مسائل به شاگرد، در شرع می‌گویند برای عبادات نمی‌شود مزد گرفت و همچنین در مورد علم - ص ۳۶ / حقّ همسر: همان حقّی که مرد بر زن دارد، زن بر مرد



دارد، وظایف برای مرد یعنی حقی که زن دارد، همسر بگیرد تا در نزد او آرامش داشته باشید که خداوند بین شما دوستی و انس قرار داده است، یکی از مصادیق رحمت خداوند، فرزند است، در خانواده‌ای که سعی کنیم موذت باشد، رحمت الهی هم در آن هست و از آیات الهی شمرده می‌شود، ازدواج و همسر نعمتی است از جانب خداوند، سرنوشت زن در بسیاری امور بستگی به تصمیم شوهر دارد پس چون وجودش برای تو نعمت است، با او مهربان باش، شرعاً تمام هزینه‌ی خانواده به عهده‌ی مرد است - ص ۴۳/ حق برده: بردگی قبل از اسلام و بعد از آمدن اسلام، برده‌ای که مسلمان بود از لحاظ اسلام و حکومت با سایرین برابر بود، شرایط آزاد کردن برده بعد از اسلام، اعلامیه حضرت آقای نورعلیشاه ثانی که بردگی و برده، مصداقاً وجود ندارد، در زمان امام غائب هیچ جنگی، جهاد حساب نمی‌شود. بنابراین احکام بردگی نسخ نمی‌شود ولی مصداق بردگی وجود ندارد - ص ۴۹/ حق مادر: در حقوق مبتنی بر فطرت و مسائل اخلاقی، اگر یک نفر حق طرف دیگر را رعایت نکرد، آن طرف نمی‌تواند به این عنوان حقش را رعایت نکند، در روابط اجتماعی وقتی طرف دیگر حق را رعایت نکرد می‌توان در بعضی شرایط آن روابط را بر هم زد، مراقبت‌های مادر در زمان بارداری و طفولیت فرزند، می‌فرماید شکر مرا بجای بیاور و شکر پدر و مادرت را، اطاعت از پدر و مادر که به منزله‌ی خالق تلقی می‌شوند، جز وقتی که کوشش کنند برای خدا شریک قرار بدهند - ص ۵۷/ حق پدر: پدر اصل و ریشه فرزند است که از او زاییده شده است، هر وقت حالت خوبی و نعمتی رسید و تو را به خوشحالی و تعجب وادار کرد، بدانیم و بفهمیم که اصلش از پدر است، معانی أم، آب، أم‌السلسل، در مورد وراثت، وراثت صفات از پدر یا مادر است، شکرگزاری از پدر، خداوند غریزه حب فرزند را در مادر آفریده، بنابراین مادر خودبخود به فرزند توجه دارد، پس به پدر توجه کنید و احترامش را بگذارید تا او هم در مقابل این کار را بکند، به پدر و مادر پیرت اف مگو و اخم نکن - ص ۶۷.

### عناوین جزوه سی و ششم، مجموعه دستورالعمل باوینا (قسمت اول)

بیانیه‌ای که روز بعد از رحلت حضرت آقای حاج علی تابنده (محبوب‌علیشاه) صادر شد - ص ۵/ خطابه‌ای به برادران و خواهران ایمانی خارج از کشور - ص ۸/ دستورالعمل به فقرای آمریکا - ص ۱۳/ نامه‌ای به برادران و خواهران ایمانی - ص ۱۶/ تبریک عید مبعث و ولادت امام حسین (علیه السلام) خطاب به فقرای شهرکرد - ص ۲۲/ پیام و دستورالعمل فقری و خداحافظی از فقرای ایران در هنگام عزیمت به اروپا - ص ۲۵/ نامه به آقای حاج ناصر آقا ملکی (مهرعلی) - ص ۲۹/ پیام و دستورالعمل فقری در هنگام عزیمت به خارج کشور - ص ۳۲/ بیانیه‌ای در آستانه‌ی سال ۱۳۸۱ ه. ش. به مناسبت ایام نوروز باستانی و تقارن آن با محرم - ص ۴۶/ دستورات کلی به فقرا - ص ۵۳/ دستورالعمل صادره به آقای مهندس جذبی جهت اعلام به فقرای یزد - ص ۵۶/ یادآوری نکاتی به فقرا و درباره تقارن دو سنت فاجعه عاشورا و نوروز سال ۱۳۸۲ ه. ش. و تأکید مجدد بر حفظ آداب شریعتی و طریقتی - ص ۵۷/ در مورد آداب و شرایط تشکیل مجالس فقری، خصوصاً خطاب به فقرای خارج از کشور - ص ۶۳/ اطلاعیه در خصوص فرا رسیدن ماه مبارک رمضان و یادآوری نکاتی به فقرا - ص ۶۹/ بیانیه به مناسبت نوروز سال ۱۳۸۳ ه. ش. و تقارن با ایام محرم و صفر - ص ۷۴.

## عناوین جزوه سی و نهم، مکاتیب عرفانی (قسمت نهم: ۸۷-۱۳۸۴)

آداب دینی و اخلاق دینی - مکارم اخلاق - توجّه به عرفان - آقایان علما، تصوّف و عرفان، عرفان عملی و عرفان نظری، در مورد رشته‌ها و سلسله‌های تصوّف که زیاد است باید قول و فعل آنها را مدنظر قرار داد و نه اشخاص و نام سلسله‌ها را، عرفان در هر مذهبی وجود دارد بلکه عرفان با روح انسان آغشته است و از وقتی بشر وجود داشته، عرفان هم وجود داشته است، اختلاف در آداب و رسوم و مراسم، اختیار تثبیت یا تغییر آداب همیشه به دست مرشد وقت است، در مورد حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی و ادعای قطبیت و استفاده از لقب منصورعلیشاه برای خودش، ولایت به اصطلاح حکما دارای درجات تشکیکی است ولی اطلاق ولایت کلیه، تنها در مورد پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است، غیبت امام، مسأله‌ی طریقت، مسأله‌ی شریعت و مرجع تقلید، دعا کردن، شکرگزاری - در طریقت نام مرشد وقت برده می‌شود، در مورد لغت شاه در القاب قطب، در عرفان و تصوّف اصل نصّ است ولی اگر در نصّ ابهامی بود یا اشکالی داشت آن وقت باید از حیث قوه‌ی تصرف بررسی کرد، وظایف شریعتی تقدّم زمانی بر وظایف طریقتی دارد ولی وظیفه‌ی طریقتی تقدّم معنوی دارد، شیعه و سنی، سنی نبودن مولوی، عشریه بدعت نیست، تشرّف و ذکر اولیه - ص ۹/ همه چیز را از قوانین خواستن، امر صحیحی نیست، بهتر آن بود که نقص را در اجرای قانون بدانیم و نه در خود قانون، همانطوری که جامعه‌ی بشری در حال تحوّل است قوانین هم باید همیشه در حال تحوّل باشد، تولید نسل در جانداران، ازدواج اشتیاق به ایجاد نسل و تحصیل لذّت، همراهی و همکاری بین زن و مرد را عرف جامعه و تربیت و فرهنگ جامعه باید فراهم کند و قانون نمی‌تواند ایجاد کند، گرفتاری اگر ایجاد می‌شود به این دلیل است که وضعیت ما منطبق با وضعیت قانون و خواسته‌ی خودمان نیست، قوانینی که برای زن‌ها وضع شده و محدودیت‌هایی که برحسب موقعیت فطری و وظیفه‌ای که طبیعت به عهده‌ی او گذاشته است، باید تحمل کند، زن اساس اجتماع بشری است و به این منظور مرد را موظّف کرده که آسایش و راحتی همسر را فراهم کند، طلاق، متأسفانه ما از آنچه در قوانین موجود است، اطلاع نداریم و آن را اجرا نمی‌کنیم، در مورد سنّ مسئولیت کیفری، صحیح نبودن قوانینی که در مورد دیه نوشته شده است، درباره‌ی ارث زن - ص ۲۹/ حالت قبض، نقایص رفع شده در افراد به واسطه و برکت درویشی و نقیصه‌های باقیمانده از ناحیه‌ی نفس اماره، از رفتار دوستانی که روش آنها را می‌پسندید عبرت بگیرید و از رفتار دوستان و آشنایانی که نمی‌پسندید نیز عبرت بگیرید - ص ۴۱/ در مورد مکلف، مجتهد یا عمل به احتیاط یا تقلید، لباس نمازگزار، نحوه‌ی قرائت نماز، خواندن نماز به زبان عربی، توجّه به نیت نماز - ص ۴۴/ سعی کردن در انجام وظایف که توفیق آن را خداوند مرحمت می‌فرماید، در مورد زینت زن و مجاز نبودن استفاده از زینت در غیر موردش، زن‌ها باعث بقای جامعه و ایجاد نسل هستند، اگر زن نبود نسل بشر از بین می‌رفت، بهترین زینت برای زن و مرد طهارت و پاکی است، مرد چون حالت فعل دارد و زن حالت انفعال، بنابراین زن نباید زائد بر آنچه طبیعت اجازه داده است توجّه مردان را جلب کند، با رعایت پوشش اعضایی که محرک این مسأله هستند، زینت برای زن واجب است، منظور عمده از حجاب آن است که به هیچ‌وجه تحریک جنسی در جامعه جز در موارد جایز و شرعی وجود نداشته باشد، برای حجاب در حج گفته‌اند تمام قوس صورت زن باید پیدا باشد، اگر پیدا نباشد یا نقاب بپوشد حج درست نیست و باطل است، در مورد تماس با سگ - ص ۵۱/ جواب سوالات در همان دستورات

فقری داده شده نهفته است که عمده‌ی آنها ذکر قلبی است، انسان به هر درجه‌ای که به نیستی نزدیک‌تر می‌شود، راز هستی (تا آن حد که به هستی خودش مربوط است) برای او آشکارتر می‌شود، چون راز هستی یعنی انسان خودش را بشناسد، علم و اطلاع و آشنا شدن به مسأله‌های جدید، مقداری مسئولیت و مقداری محدودیت برای انسان ایجاد می‌کند، علامت به جلو رفتن در مسیر سلوک: لذت از انجام دستورات، در حالات شک و تردید که در تمام طول زندگی و برای همه‌ی انسان‌ها وجود دارد، متوسل به ذکر قلبی‌تان بشوید و توجه و تمرکزتان را در معنای آن ذکر بکار ببرید و فکرتان دنبال راه حق باشد، در این صورت شک مرتفع می‌شود - ص ۵۵/ در مورد ظاهر شدن صورت پیر و قاعده‌ی تداعی معنی، تخلیه‌ی کامل از جسم، فقط در موقع مرگ بدن حاصل می‌شود، تا وقتی که جسم حیات دارد، ما موظف به نگهداری این جسم بوده و اینکه جسم را به عبادت و اطاعت وادار کنیم، به همان اندازه که در انجام دستورات و تمرکز حواس موفق شوید، اجر شما رسیده است، جواب سؤالات در جلسه‌ی عمومی پاسخ داده می‌شود که ضبط می‌کنند و بعد به صورت مکتوب منتشر می‌گردد ان‌شاءالله هر وقت لازم داشتید، تهیه کنید - ص ۵۹/ در همه موارد، چه موارد شادی و چه مواقع عسر و ناراحتی، به ذکرتان توجه داشته باشید، به خاطر داشتن اوراد مخصوص در موقع خواب و دستور یادآوری زبانی چهارده بار ذکر و چهارده بار صلوات در موقع بیدار شدن برای نماز صبح، برای تمام خواب‌ها و رویاهایی که دیده‌اید و حالاتتان، شکرگزاری کنید، ولی به هیچکس نگوئید - ص ۶۲/ وجود اعتقادات قوی و ایمان محکم اولاً ضامن انسان می‌شود تا دچار بیماری‌های روانی نشود، ثانیاً کمک به درمان می‌کند، وسواس در انجام یا عدم انجام وظیفه، ترس بیجای از آینده را هم می‌توان با توکل بر خدا جبران کرد، انجام دستورات فقری و بیداری سحر، عشریه برای سهولت در محاسبه است و نه آنکه عشریه به جای خمس و زکات است، اینکه بدون کسب تجربه بتوانید در کاری موفق شوید، توقع زیادی است که از خود دارید - ص ۶۳/ لازمه تربیت و تعلیم، توجه به بذر است که این توجه، هم در عالم معنا و هم در عالم ظاهر بسیار ضرورت دارد، مثنوی تفسیر آیات قرآن است، هرگز عرفا به «همه خدایید» معتقد نیستند، انتخاب اشعار مولوی (همانند جذبات الهیه که از طرف یک عارف وارسته به عمل آمده) باید از طرف کسی باشد که در همان راه مولوی قدم می‌زند - ص ۶۷/ منظور از کتاب، رسالت و احکام و منظور از حکمت، باطن کتاب یعنی ولایت و احکام و آثار آن می‌تواند باشد، استمرار و انتقال سلسله ولایت و بودن نماینده‌ی خدا در هر دوره، تسلیم به نبی‌زمان (یا اسلام) مستلزم قبول انبیای سابق و شریعت و طریقت آنان و قبول ظهور نبی لاحق است تا نبی خاتم که حقیقت اسلام را به تمام و کمال در خود و در امتش نشان داد - ص ۷۰.

### عناوین جزوه چهلیم، شرح رساله حقوق حضرت سجاد (ع) (قسمت سوم)

حق فرزند: بیعت یعنی معامله، بیعت نحوه‌ی رابطه بین انسان‌هاست ولی خداوند سطح خودش را پایین آورده تا با بشر و در واقع با بنده‌ی خودش صحبت کند، حق ولد این است که بدانی آن جزئی از توست، خیرش و شرش در دنیا و آخرت برای تو اثر دارد، حقوقی که فرزند نسبت به پدر و مادر دارد، انتخاب اسم خوب برای طفلی که به دنیا می‌آید، تربیت فرزند، با سواد شدن و آمادگی برای ازدواج، رعایت اعتدال در همه کارها و توجه به تربیت فرزند که نه خیلی بچه را باید آزاد گذاشت و نه خیلی باید سختگیری کرد - ص ۸/ حق برادر: برادران

مثل دست‌تان است و موجب عزّت و قوّت شماست، لغت برادر به معنی نزدیک‌ترین شخص گفته شده است چون پدر و مادر که برتری دارند و باید احترامشان کرد، هابیل و قابیل، حضرت یوسف و برادران آن حضرت، بالاتر از این برادری نسبی و ظاهری، برادری است که پدر معنوی برقرار کند، برادری پیغمبر ﷺ و علی علیه السلام، اهمّیت لغت برادر، اگر اطاعت امر الهی کنند یعنی اگر مسلمان باشند همه با هم برادرند - ص ۱۶ / حق نیکی‌کننده: شکرگزاری و تشکر؛ اوّلین حقّی که بطور طبیعی در مورد نیکی‌کننده هست، کار خوبی را که کسی کرده است مرتباً یادآوری کنی و فراموش نکنی، دستورالعمل خوبی کردن، احسان را بیشتر می‌کند و بیشتر نشان می‌دهد پس باید همواره او را با خلوص نیّت دعا کنی، نظم اجتماع و تشویق دیگران برای آنکه جامعه و روابط افراد جامعه رو به سوی خوبی برود، رعایت ادب در هر چیزی واجب است، در مورد خوبی نمی‌توانید بگویند این شخص خوبی‌اش برای خدا نیست، اگر امکان داشت و برایت فراهم شد محبّت را به نوعی شبیه محبّت نیکی‌کننده جبران کن، خلوص نیّت در درجه اوّل اهمّیت قرار دارد - ص ۲۳ / حقّ امام جماعت: عدالت اوّلین شرط برای کسی که به او اقتدا می‌کنی، اهمّیت شهادت و تشخیص، برای امام جماعت بودن و برای مؤذن بودن نباید مزد بگیرد، راجع به نماز و روزه‌ی استیجاری، ثواب داشتن و مهم بودن نماز جماعت، خداوند برای نماز جماعت فضیلت بیشتری از نماز فردائی قرار داده است، نماز جمعه، هماهنگی و اتفاق مسلمین مهم‌تر از تصمیمی است که می‌گیرند، شرایط نماز جماعت، امر خدا را مهم بدانیم ولو امر بسیار جزئی، خواندن حمد و سوره از طرف امام و ساکت بودن مأمونین و مسأله‌ی وحدت مجموعه ارادتمندان و شیعیان، امام جماعت با خواندن حمد و سوره از طرف سایرین با خداوند حرف می‌زند بنابراین آن شخص، حقّی به گردن ما دارد، بعضی‌ها به قرائت امام جماعت خیلی اهمّیت می‌دهند، مسئولیت نماز شما به گردن امام جماعت است - ص ۲۹ / حقّ همنشین: شرایط معاشرت و همنشین، علائم مؤمن، باید برای همنشینی، مؤمن را انتخاب کرد، اثر معاشرت و سگ اصحاب کهف، هرگز خوبی‌های مردم را فراموش نکن، بدی‌هایشان را فراموش کن و برای خودت بالعکس، مقدم بر رعایت حقّ همنشینی، انتخاب جلیس است - ص ۴۸ / حقّ همسایه: وقتی خداوند می‌فرماید: باش! پس هست، یعنی خودش اسباب را فراهم می‌کند، تغییرات دل و حال به امر خداست و خداوند وقتی این کار را می‌کند که لااقل اوامر او را در هر زمینه اجرا کنیم، به همسایه محبّت و مهربانی کنید تا آن وقت جامعه‌تان منظم شود، خداوند جامعه‌ای مملو از مهر و محبّت را برای مسلمین قرار داده است، همسایه را در حال غیبت و در حال شهود حفظش کن و وقتی با او مواجهی اکرام و محبّت کن، زندگی فعلی آپارتمان‌نشینی و نشناختن همسایه‌ها و دوری مردم یک جامعه از یکدیگر - ص ۵۳ / حقّ همراه: صاحب در عربی به معنای کسی است که همراه با کسی بوده و او را همراهی می‌کند، اهمّیت هم‌صحبتی خیلی زیاد است، انسان تا تجانسی نداشته باشد، نمی‌تواند با کسی همراه باشد، شیعه به صرف صحابی بودن پیغمبر اعتماد نمی‌کند، حقّ همراهت این است که او را با تفضّل، با کمک، بزرگواری و کرم و انصاف مصاحبت کنی، مؤمن انصاف بدهد و انصاف نخواهد - ص ۵۸ / حقّ شریک: شرایط شریک گرفتن و شراکت خیلی مشکل است، خداوند اجر به شراکتی می‌دهد که دو نفر معنأً یک وجود شده باشند، اگر تعهداتی، قراردادی برای مدّتی دارید، حتماً بنویسید، اگر شرکایی دو نفر یا چند نفر قراردادی را نویسند و بعد در این قرارداد دچار گرفتاری شوند، خدا دعایشان را قبول نمی‌کند، شرکت بین دو یا چند نفر مانند تمرینی است تا مؤمنین به وحدت نزدیک شوند، در مقابل زحماتی که شراکت دارد، اجر هم دارد. از لحاظ ظاهری هم حُسنش این است که هر کدام یک قسمت کار را می‌گیرند - ص ۶۳ / حقّ مال: باید سعی کنی مال را از راهی به دست

آوری که حلال است و در راهی خرج کنی که رو به خداوند است، خداوند فرموده است انفاق کنید ولی نفرموده است که به دور بریزید، در قرآن می‌فرماید: اموالتان را به دست سفیه ندهید، سفیه کسی است که خودش نمی‌تواند اموالش را اداره کند که قیّم تعیین می‌شود، زکات به معنی پاک کردن، باید مال را راکد نگذاریم، فرق تبذیر با اسراف، اسراف و تبذیر و اینکه مال را از راه حلال به دست نیاورد، موجب می‌شود مال از دستش برود، به این طریق مال هم حَقّش را می‌گیرد - ص ۶۸.

## عناوین جزوه پنجم و یکم، شرح رساله حقوق حضرت سجاد (ع) (قسمت چهارم)

حقّ طلبکار: حقّ طلبکار، ارتباط ظاهری و مادی و ارتباط ایمانی و معنوی، دستورات نهفته در قرآن، وقتی قرض برای مدّت معینی دادید، یعنی برایش مهلت گذاشتید، بنویسید تا هم دستور الهی رعایت شده باشد و هم از لحاظ روابط دچار گرفتاری‌های بعدی نشوید، ارتباط دو نفری که طلبکار و بدهکار هستند، در ارتباط مالی برای آنکه در ارتباط معنوی اثر نکنند، دستور نوشتن را باید انجام دهند، ادای دین خیلی واجب‌تر از بسیاری کارهای دیگر است، حقّ بدهکار، رد کردن طلبکار با زبان خوش و لطافت گفتار - ص ۸ / حقّ معاشر: اسلام به همه خصوصیات زندگی انسان پرداخته و برایش دستور تعیین کرده است، بعضی‌ها ایراد می‌گیرند که سلب آزادی کرده ولی این به نفع انسان است، وظایف واجب و مستحب، حرام و مکروه، اگر کسی بد معاشرت بود نمی‌شود گفت کار حرامی کرده ولی اگر می‌خواهد در مسلمانی قوی بشود باید آن دستورات را هم انجام دهد، در مورد معاشر که زندگی‌تان به هم ارتباط دارد، او را گول نزنید و فریب ندهید و در روابطش غش به خرج ندهید، ایثار در درجه‌ی بالاتری است و خیری که به تو رسیده و در اختیارت هست را می‌توانی ببخشی - ص ۱۳ / حقّ کسی که علیه تو اقامه دعوی کرده: انسان‌هایی هستند که در عین حُسن‌نیت در اثر اشتباهاتی با هم اختلاف پیدا می‌کنند که هر کدام برای دیگری دعوی می‌کند و به هر جهت هر دو نسبت به هم حقّی دارند، در مورد کسی که علیه تو ادعایی کرده خوب فکر کن اگر بر تو حق دارد پس شاهد او هستی سعی کن به او با مدارا کار کنی اما اگر حق هم ندارد با او به مهربانی و مدارا یاد کن، اختلاف حُکمی و اختلاف موضوعی، تشخیص حق در بعضی اختلافات از عهده‌ی اشخاص و کسانی که متخصص مطلب نیستند، بر نمی‌آید که آن را حل کنند - ص ۱۸ / حقّ کسی که تو علیه او اقامه دعوی کرده‌ای: اگر حق داری، همین که حق به جانب توست را موهبتی بدان و با او به نیکی صحبت کن و تعدّی نکن، شخص دقت کند که اگر حق دارد با مهربانی مطالبه کند و اگر حق ندارد دعوا را ترک کند، شبهه‌ی حُکمی و شبهه‌ی موضوعی، اگر قاضی مورد اعتماد طرفین بوده و به شرع و مسائل آن وارد باشد، با رضا و رغبت به حرفش گوش می‌دهند، در مورد وظایف طرفین، اگر به طریق صحیح رفتار کنند، قضیه در مرحله اخلاقی و انسانی حل می‌شود و محتاج به اقامه‌ی دعوی نخواهد بود - ص ۲۳ / حقّ مشورت‌خواه و مشاور: فطرت صحیح با تفکّر، خود راه حل صحیح را درمی‌یابد، اهمّیتی که به مشورت در اسلام و در قرآن داده شده است، خداوند به پیغمبر می‌فرماید چون رحمت الهی شامل حال تو شده است نسبت به مشرکین و مزاحمین ملایم رفتار می‌کنی آنها را ببخش و با آنها مشورت کن، مشورت کن تا نظرشان را بگویند، منتها بعداً هر تصمیمی خودت گرفتی عمل کن، نه اینکه حرف آنها را قبول کنی، بعد از مشورت وقتی تصمیم به کاری گرفتی، با توکل بر خدا آن تصمیم را اجرا کن، مشورت‌هایی که حضرت قبول نمی‌کردند، چون امر الهی بود، خداوند

متوکل را دوست دارد، اگر کسی خواست با تو مشورت کند اگر به آن مطلب آشنا هستی نظر خودت را بگو و اگر آشنا نیستی صریحاً به او بگو اطلاعی ندارم - ص ۲۶ / حق نصیحت‌خواه و نصیحت‌کننده: اگر شخصی از تو نصیحت خواست، تو را بزرگ‌تر و فهمیده‌تر دانسته، پس پاداش این حُسن ظن او را باید بدهی، باید به حرف کسی که تو را نصیحت می‌کند گوش بدهی و اگر نظریاتش موافق نظر تو نبود مبدا به او تهمت بزنی که این حالت انحصارطلبی را در تو نشان می‌دهد، اگر حرف کسی که تو را نصیحت می‌کند با آنچه خودت در خاطر داری موافق است، خدا را شکر کن که فکر خوب به تو داده که خوب فکر کنی، انسان‌ها متعدّدند و هر انسانی فکر خاصی دارد و این فکر ممکن است با فکر تو مخالف باشد، افکار و عقاید مختلف است و این اختلاف خودش موجب تکامل افکار جامعه می‌شود - ص ۳۳ / حق و وظیفه: در مقابل هر حقی در قلمرو امور اجتماعی وظیفه‌ای هست، وظیفه عبارت از این است: رعایت و تسلیم به حق. این مسأله هم در قلمرو علم حقوق، علوم عادی و اجتماع مصداق پیدا می‌کند و هم در امور شرعی، به موظفی که به خصوص بیعت ولایتی کرده باشد، ولی‌امر یعنی کسی که از او بیعت گرفته، حق دارد از او بازخواست کند، حق نماز این است که با خضوع و خشوع خوانده شود و با خلوص نیت باشد، چیزی را که علم نداری پیروی مکن، برای اینکه گوش و چشم و قلب مسؤل است - ص ۳۶ / حق بزرگ‌تر و حق کوچک‌تر: در مورد حق بزرگ‌تر فرموده‌اند، به واسطه‌ی سن زیادتر او را احترام کنی، وقار داشته باشی و به واسطه‌ی اینکه در اسلام پیشی بر تو دارد، او را محترم بداری و از او تجلیل کنی، وظایف برای استحکام اساس جامعه و استحکام اساس خانواده است، با بزرگ‌تر خصومت پیدا نکند، البته این برای مؤمنین است تا حدّ خودشان را هر کدام بدانند، در مورد حق کوچک‌تر این است که به او کمک کنی تا تجربیاتی که در زندگی داری به او منتقل شود، حق صغیر این است که در یاد دادن به او، تعلیم علوم ظاهری و یاد دادن آداب و رسوم مثلاً جلسات فقری و نحوه‌ی برخورد با دیگران او را کمک کنی، پوشاندن خطا و عفو کردن - ص ۴۱ / حق سائل و حق مسؤل: سائل به معنا سؤال‌کننده و یا کسی که از شما کمک می‌خواهد و نیازمند است، نیازمندان به سوی تو نعمتی است که خداوند در اختیارت گذاشته است، کمک به سائل جزء مستحبات است که به قدر حاجتش به او بدهی و به غیر از دیون شرعی مانند زکات، زکات فطره و خمس است که خداوند مقرر کرده است، حق مسؤل عنه یعنی آن کسی که از او سوال می‌کنید این است که او قاعدتاً باید با مهربانی و حُسن خلق حرف شما را بشنود و تا جایی که می‌داند جواب شما را صحیح بدهد و اگر نمی‌داند عذرخواهی کند و بگوید که نمی‌دانم - ص ۴۶ / حق کسی که تو را شاد کرده و کسی که به تو بدی کرده: شاد کردن دل مؤمن از طرق مختلف، که گناه نداشته باشد و از طریق مجالس فسق و فجور نباشد، مؤمنین علاقه‌مندند به اینکه خبر خوش بشنوند که هم شنیدن خبر خوش لذت‌بخش است و هم برای مؤمنی که از او می‌شنوند ثوابی حاصل می‌شود، از شنیدن خبر خوش اول شکر خدا را به جا بیاورید و از آن مؤمن نیز تشکر کنید البته چه بسا خودش در این خبر نقشی نداشته باشد و مقدراتی است که خدا فراهم کرده، اصل قضیه‌ای که به عنوان ادخال سرور واقع می‌شود، امر خداست، اگر قبلاً خبر خوشی را شنیده‌اید به روی خودتان بیاورید و نگویید که این خبر را قبلاً شنیده بودم، در مورد کسی که به تو بدی کرده است اول کظم غیظ کنید، یعنی اظهار ناراحتی و اظهار کینه را بپوشانید و بعد عفو هم بکنید و درجه آخر احسان است. این درباره مؤمنینی است ممتحن و مُحلّص، اگر قصاص نباشد، فساد و ظلم جامعه را برمی‌دارد - ص ۵۲ / حق همکیشان و حق اهل ذمه: در استعمال لغت ملّت، منظور مسلمین است؛ ملّت اسلام، مهم‌ترین رکن ملّت، مذهب است، ملّت چند رکن دارد، همزبانی، دین، اخلاق، نژاد، سابقه‌ی تاریخی

مشترک، حق اهل ملت یعنی حق همکیشان این است که در ظاهر و در خفا همیشه سلامتی و رحمت برای او بخواهی، حق اهل ذمه، در مورد اهل کتاب که در پناه مسلمین هستند مادامی که وفای به عهد کردند حق ندارید به آنها ظلم کنید - ص ۵۹.

## عناوین جزوه چهل و دوم، شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوم)

سوره مؤمنون: خصوصیات مؤمنون، حالت خشوع و خضوع، بیزاری و اعراض از اعمال لغو و بیهوده، حفظ کردن نیروی جسمی و شهبوی خود، رعایت امانتداری، بیعت و رعایت تعهدات معنوی، مراتب مختلف خلقت انسان - ص ۶ / سوره مؤمنون، سوره نور: راجع به توحید، دور شدن از رحمت خدا، ازدواج با زناکار بر مؤمنین حرام است، آشکار کردن و شیوع زنا، ضررش از خود زنا بیشتر است، دو شاهد در مورد قتل و چهار شاهد در مورد زنا، لعان، تهمت به زوجه خود بدون داشتن شاهد - ص ۱۶ / سوره نور: قضیه افک و تهمت زدن به عایشه، مشورت، تعقل و تفکر، دنبال قدم‌های شیطان نروید، فضل و رحمت الهی، معصومین، دستور به مؤمنین و مؤمنات که چشم خودتان را پاک نگه دارید، ازدواج کنید، اگر فقیر باشید خداوند شما را ثروت خواهد داد - ص ۲۶ / سوره نور: آب، هر موجودی را از آب آفریدیم، درباره منافقین، از منافق بیشتر لطمه می‌خوریم تا از دشمن، بدون اجازه وارد منزل کسی نشوید و وقتی وارد شدید سلام کنید - ص ۳۵ / سوره نور و سوره فرقان: آدابی که ظاهراً کوچکند ولی در ایمان خیلی اثر دارد، اثر فکر در عمل و اثر عمل در فکر، کسانی که می‌خواهند از نزد پیغمبر بروند باید اجازه بگیرند، فرقان یعنی فرق گذاشتن بین حق و باطل، پیغمبر بر تمام جهان و بر تمام مردم تسلط دارد، وحدت وجود واقعی - ص ۴۳ / سوره فرقان: در مورد گفتار کفار و مهم تلقی کردن خودشان، گروه مشبه یا مجسمه، می‌فرماید برای هر رسولی، برای هر نماینده‌ای دشمنانی از مجرمین قرار دادیم، تفاوت انسان و حیوان، در مورد کفار که می‌فرماید از حیوانات هم گمراه‌تر هستند، نقش باد و آب برای مخلوقات - ص ۵۲ / سوره مریم: راجع به حضرت زکریا، خداوند هر چه بخواهد انجام می‌دهد، می‌فرماید بعضی پیغمبران را به بعضی دیگر برتری دادیم، عیسی در کودکی پیغمبر بود، در مورد سن امامان بعد از حضرت رضا علیه السلام، فقط پیغمبر ما برای تمام زمان‌ها و مکان‌هاست - ص ۶۳.

## عناوین جزوه چهل و سوم، مجموعه دستور العمل با بیانیه‌ها (قسمت دوم)

یادآوری نکاتی به فقرا - ص ۵ / نکاتی در خصوص محل مجلس فقری و نحوه اداره‌ی آن - ص ۸ / در خصوص برخی از اسرار فاجعه‌ی کربلا و نهضت حسینی - ص ۹ / به مناسبت اتمام ماه صفر، آمدن بهار و عید نوروز، دعوت به اتحاد مسلمانان و احسان نسبت به خشونت‌ورزان پس از تخریب حسینیه شریعت در قم و ضرب و شتم فقرا - ص ۱۹ / به مناسبت عید نوروز باستانی ۱۳۸۶ ه. ش. و تقارن آن با اول ربیع‌الاول، ماه ولادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امام صادق علیه السلام و یادآوری نکات فقری و اجتماعی به فقرا - ص ۲۶ / بیانیه به مناسبت تخریب حسینیه بروجرد - ص ۲۵ / پیام به مناسبت عید سعید نوروز ۱۳۸۷ ه. ش. و تقارن آن با ایام میلاد مسعود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امام صادق علیه السلام - ص ۳۷ / تذکراتی درباره‌ی برگزاری مجالس فقری و نحوه‌ی تغییر در آن - ص ۴۵ / پیام به مناسبت عید سعید نوروز ۱۳۸۸ ه. ش. - ص ۴۶ / پیام به مناسبت سالگرد روز درویش

(سوّم اسفند) - ص ۵۶ / پیام به مناسبت عید سعید نوروز باستانی ۱۳۸۹ ه. ش. - ص ۵۸ / در پاسخ به جناب آقای حاج شمس‌الدین حایری (ارشادعلی) - ص ۷۰ / پیام در خصوص حرمت اعتیاد به مواد مخدر و توزیع و فروش آن - ص ۷۳ / یادآوری‌هایی به زوآر مزار متبرک سلطانی بیدخت - ص ۷۶.

## عناوین جزوه پهل و چهارم، گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم)

تبریک عید نوروز، مصافحه، برای دشمن هم خیر بخواهید که از دشمنی دست بردارد و دوست شود، عزا یعنی چیزی از دست دادن، اگر در دنیا دقت کنیم عزایی نیست، اسلام دین سهله و سمحه است، حق ندارید به کسی که شهادتین را به زبان بیاورد، بگوئید معتقد نیستی، دین ما، دین صلح و سلامت و شادی است - ص ۷ / مراسم و آداب و رسوم، تبریک عید، سلام، دست دادن و روبوسی کردن، پاک کردن گرد و خاک خانه‌ی دل، چهارشنبه‌سوری، رسم دید و بازدید، پاک کردن هر گونه غلی که از یک مؤمن در دل آنها باشد، بر همدیگر انس داشته باشید و به هم تبریک بگوئید، خداوند در مقابل توجهی که به همه دارد، هیچی از شما نمی‌خواهد فقط می‌گوید من که توجه می‌کنم شما هم توجه کنید - ص ۱۶ / حلقه‌ی الهی مجلسی است که مؤمنین با هم می‌نشینند، در دل هر کدام ما حلقه‌ای از حلقه‌های الهی هست، این اعتقاد و علاقه از روح ما جدا شدنی نیست، علم نجوم، سال شمسی و تاریخ قمری، جشن عید نوروز - ص ۲۴ / تقویم به ملیت برمی‌گردد ولی به مذهب ربطی ندارد، اصولی است که جزء هویت و شخصیت ماست، آنها عوض نمی‌شود، مواردی که بسته به عادت است عوض می‌شود، عادت هم نقش عمده‌ای در زندگی انسان دارد - ص ۳۷ / در این دنیا محصور زمان و مکان هستیم، تضرع واقعی، آنچه تضرعی است که با آن تضرع، خودش را فراموش کند، نفاق از کفر بدتر است، کسی که قلب سلیم دارد یعنی قلبش از هرگونه نفاق دور است - ص ۴۰ / خواب، زمان لذت خواب، انحراف، در آنهایی که اعتقاد و ایمان آنها سست است و یا اعتقاد و ایمان به چیزی ندارند، بیشتر است، روح انسانی و حاکم شدن روح بر ما، روح، علاقه‌مند است که به مبدأ خود برسد، الله ناظری یعنی خداوند ناظر من است که هر چه فکر می‌کنم می‌بیند، هر چه می‌کنم و خواهم کرد می‌داند - ص ۴۷ / فطرت بشر این است که تا چیزی را به حواسش درک نکند، مشکل است بفهمد، بت‌پرستی، عرفان و شناخت خدا، ویکتور هوگو و داشتن روحیه‌ی عرفانی، یکی از محاسن اخلاقی، تحمل و بهره‌گیری از ملامت دیگران، تخم‌مرغ دزد، شتر دزد می‌شود، یکی از بزرگان تاریخ می‌گوید از تملق خوشم می‌آید ولی از تملق بدم می‌آید - ص ۵۷ / برای دشمن خود هم دعا کنید که خدا به اینها عقل بدهد، وحدت تفکر، از هیچ چیزی در دنیا جز خداوند ترسی نداریم، هیچ چیزی جز با اراده‌ی خداوند عظیم رخ نمی‌دهد، توجه به معنای دعایی که خوانده می‌شود، استخاره، در هر موقع باید تشخیص دهیم کاری که مناسب آن موقع است انجام دهیم - ص ۶۴ / آمادگی برای تولید نسل و نگاه‌داشتن حمل و فرزند در حیوانات و در انسان، وظایف و حقوق جدیدی که زن و مرد بعد از ازدواج نسبت به هم پیدا می‌کنند، متأهلین سعی کنند که اوقاتشان و دلشان در اختیار و برای راحتی همسر باشد، تجاوز زن از حق خیلی خطرش برای جامعه بیشتر است، تجاوز از حق و غفلت در مقابل وظیفه - ص ۷۰.



## عناوین جزوه چهل و پنجم، گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم)

رعایت عدالت، تقسیم صلاحیت، در بین زن و شوهر حدود و صلاحیت‌هایی هست که اگر رعایت کنند هیچ گرفتاری پیدا نمی‌شود، حقوق و حدود، حق و حدّ مرتبط به هم است، شروطی که در ضمن عقد می‌کنید با حفظ اعتقاد کامل به مقررات اسلامی و مقررات ازدواج باشد و البته شرطی که خلاف شرع نباشد، اقتصاد و عرفان - ص ۷/ هر شعری را نمی‌شود پیروی کرد ولی بعضی اشعار چیزی یاد می‌دهد، مؤمنین هر دمی دو عید کنند اشاره به خلع و لباس است، سوره عنکبوت، عید برای آن است که همیشه در تحرک و شادی باشیم - ص ۱۳/ شروع انقلاب فرانسه و دوران جدید رنسانس، نقش شخصیت در تاریخ، اسراف و صرفه‌جویی، عرفان و روش درست زندگی کردن، ازدواج، مشکلات اقتصادی، توکل و ایمان به خدا، بی‌نظمی در جامعه، کم شدن ازدواج، داشتن عقل عرفانی، فکر کردن و پیدا کردن راه حل - ص ۱۹/ سیزده‌بدر، تعیین اسم و تغییر اسم، درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند، درویش‌ها آزادند، منتها آزادی مقید به آداب عرفانی شرعی، سیاسی شدن نامگذاری، مسجد سپهسالار و تغییر نام آن، بیمارستان صالحیه بیدخت، کلنگ زدن دبیرستان صالح بیدخت و اینکه قدرت سلطنتی و قدرت حکومتی بر قطب اثر ندارد، مخالف بودن درویش‌ها با نظامی که حقوقشان را از بین می‌برد، حذف اسم بیدخت از نقشه! - ص ۳۱/ تفریح و تعطیلی هم خستگی ایجاد می‌کند، عدم تعادل جامعه و نامتعادل بودن روابط اجتماعی، نفاق یعنی به چیزی که می‌گویید یا عمل می‌کنید زیاد معتقد نیستید، حجاب، از اینکه موی کسی بیرون باشد، دین و ایمان او به هم نمی‌خورد ولی سست می‌شود، همیشه در اعتقادات خود، اراده داشته باشید، سعی کنید همه با هم باشید و همه در دریای معرفت الهی غوطه بخورید - ص ۴۲/ ذهنیت مردم از حکومت‌ها در طی تاریخ، مجسمه و بت پرستی، تحریم تریاک توسط حضرت آقای سلطان‌علیشاه، معتقد بودن به احکام شرعی و نکشیدن مواد مخدر، استفتاء حضرت آقای نورعلیشاه در مورد مضرات تریاک، هنر عکاسی و مجسمه‌سازی، نماز خواندن رو به قبله و نه رو به عکس - ص ۴۸/ فواید سفر، سیر آفاق و انفس، سفرنامه حضرت آقای مست‌علیشاه، بستان‌السیاحه، داستان زندگی ناصر خسرو و سفرنامه‌ی او، طرز فکر مردم عوام و احوال جامعه در گذشته، در سفرنامه‌ها وقایع را صحیح می‌نوشتند، نه تأیید و نه رد می‌کردند، حضرت آقای رضاعلیشاه روزبه‌روز یادداشتی مثل شرح حال می‌نوشتند - ص ۵۵/ اثر احکام نجومی، اثر حقیقی در کلام بزرگان، داستان تعبیر خواب حضرت یوسف علیه السلام، ارزش و مقدار «حرف» خود را در اثری که دارد بفهمید، برای انجام یک نیت خیر مثلاً تشویق کردن دیگران به خواندن قرآن، نسبت دادن مطلبی غیرواقعی به امام، صحیح نیست، کتاب *مفاتیح‌الجنان* - ص ۶۳/ درک نکته‌های زندگی مسلمین زمان پیغمبر، برای زندگی خود، اویس قرنی و اطاعت امر پیغمبر، ابوذر چوپان، اویس خود اهمیت داشت ولی سلسله‌ای از او جاری نشد، همراه بودن دل اویس با پیغمبر و دندان درد پیغمبر در جنگ، اویس خطاب به عمر: بار خلافت که نباید بر دوش تو باشد بینداز و برو، صاحبش می‌آید و برمی‌دارد - ص ۷۴.

## عناوین جزوه چهل و ششم، گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم)

کارهای کشاورزی، هیچ کار خیری را بی‌اهمیت حساب نکنید، این نعمت خداست که ببینیم کسی به ما

نیازمند است و ما کارش را انجام دهیم، اهمّیت زمین و فعالیت زیاد برای حداکثر استفاده از آن، هیچکس حق ندارد خودش را از دیگری بالاتر بداند، کمک فقط کمک مالی نیست، دلداری هم که به کسی بدهید کمک است - ص ۷/ تقیه، موضوع مأمور المذکور، امر آمر، مؤثر بودن نقش خانمها که دورادور مراقب حیثیت شوهر و پدر و خانواده‌ی خود هستند، تقیه کردن علی بن یقظین، ابن سکیّت و تقیه نکردن، قضیه‌ی تقیه کردن عمار یاسر - ص ۱۷/ دموکراسی کرامول و دیکتاتور شدن او بعد از اینکه همه کاره شد، عظمت و قدرت در انسان‌ها و اشیاء به صورت ظاهر بستگی ندارد، مردن کرامول با این عظمت با سنگ کلیه و ضعف انسان، تمرین اراده در روزه، کسی که به خدا توکل کند، همان او را بس است، در هر جا خداوند ضعیف داده، جبران آن را هم داده است - ص ۲۴/ نحوه «چرا» گفتن، «چرا»ها بستگی به روحیات و حالات و درجه سلوک شخص دارد، داستان‌هایی از حضرت ابراهیم، حضرت موسی و حضرت یعقوب، خدا آنچه به نفع ماست، پیش می‌آورد، اطاعت امر الهی و توکل بر خدا، وقتی معامله‌ای می‌کنید حتماً بنویسید، توکل و بعد از آن رضا، پسندیدن آنچه جانان می‌پسندند - ص ۳۰/ حکومت برای اداره بشر، وجه مشترک جمع درویش، درویش؛ صلح طلب ولی اهل دفاع به هر قیمتی، بیحالی و بیکاری و حرف زور را قبول کردن استنباط‌های غلط از درویشی است، درویش خیلی در تاریخ مؤثر بوده‌اند چون به آنچه می‌گویند معتقدند و عمل می‌کنند، هیچ صفتی بطور مطلق خوب یا بد نیست، در سلوکمان ترس را فقط از خدا باید داشته باشیم - ص ۴۱/ چگونگی رفع استرس و نگرانی برای وقایع گذشته و کارهای آینده، شما حتی دوا را به نیت اطاعت از قانون فطری و طبیعی که این قانون را خدا گذاشته بخورید، بین دو عدم، گذشته نیست، آینده هم نیست، الان را غنیمت بدان، حضور در جلسات و گوش دادن به مطالب، دیدن فرزند و کودک در خواب - ص ۴۹/ اخبار و احادیث شیعه منتقل شده از پیغمبر، مکارم اخلاقی، دستورات الهی چیست؟، اسلام دین سهله و سمحه، هر کس جای خودش بنشیند و به اندازه صلاحیت خودش حرف بزند، قلب سالم آوردن پیش خدا یعنی با نیت خیر و به قصد اطاعت از امر خدا، تمام ترقی بشر در صلح و سلامت است که فکرها ظاهر می‌شود - ص ۵۶/ جدل کردن، مباحثه‌ای است که به قصد مغلوب کردن طرف است و نه مصاحبه‌ای به قصد روشن کردن حقیقت، سفسطه کردن در جدل، مرجع تقلید باید دارای چهار صفت باشد و تقلید راجع به اعمال است و نه در اعتقادات، خواندن عبارات کافی نیست، معنای اینها باید رسوخ پیدا کند - ص ۶۴/ افراط و تفریط از آثار هر انقلابی در هر جامعه، اثر جمع و اجتماع روی شخصیت افراد، طلسم و جادو، ضحاک ماردوش و کاوه آهنگر، نمودمال کردن خلیفه توسط هولاکوخان مغول به توصیه خواجه نصیر، متحد باشید، یکسان فکر کنید و یکسان عمل کنید ولی مثل اینکه یکدیگر را نمی‌شناسید در این صورت همیشه در زندگی شخصی پیروز می‌شوید - ص ۶۹.

### عناوین جزوه چهل و هشتم، گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)

نامه‌ها را مختصرتر بنویسید، چون ناچار الهی هستیم که همه‌ی نامه‌ها را باید بخوانیم، خواندن دعا‌های موقع خواب، برحسب خوابی که دیده‌اید نمی‌توانید برای بزرگان تعیین تکلیف کنید، خواب مؤمن، اهمّیت دادن یا بی‌اهمّیت دانستن خواب، تشرف بر گره ندارد، بر گه‌ی تشرف دل صافی است، از خدا فقط خیر بخواهید که آنچه خودت لایقش هستی بدهد، حاشیه مطالب در کتاب‌های قدیم و فواید آن، اسراف و صرفه‌جویی، کاغذ را طوری

بنویسید که بتوانم بی‌عینک بخوانم - ص ۶/ ایران همیشه معدن و پرورش‌دهنده‌ی عرفای بزرگ بوده است، خداوند کارهای خود را به دست بندگانش می‌کند که این بندگان همان رندان قلندر و درویش‌ها باشند، شیخ عطار و مردن درویش، سلوک کامل یک درویش این است که همه حالات را ببیند، معراج پیغمبر، حالاتی برای عارف و درویش پیش می‌آید که گفتنی نیست و نمی‌تواند بگوید - ص ۱۷/ اسلام شناس بودن ربطی به درس خواندن در حوزه ندارد، شعار یک مکتب یا یک دین همه‌اش را در بر نمی‌گیرد ولی روح آن دین را تعیین می‌کند، الهام شدن به شخص و تشخیص کارهای خوب و بد، حقوقدانان و تعیین مجازات‌ها، کارهایتان با مشورت بین خودتان حل می‌شود، هر بنی آدمی نزد خدا یک نحوه احترام دارد - ص ۲۴/ ایمان، ارتباط ایمان و عمل صالح، شفا دادن حضرت عیسی علیه السلام، صالح بودن عمل به نیت ما بستگی دارد که نیت تقریباً در اختیار خود ماست - ص ۳۴/ اگر رعایت اعتدال و جمع بین اضداد کنیم از لحاظ بدنی محتاج به طبیب نیستیم و اثر رعایت آن در امور معنوی و درونی، هیچ چیزی مطلق نیست، دستورالعمل‌ها را با توجه به حد آن باید انجام داد، تعارض وظایف، اجازه‌ی پدر، طرز تربیت بچه‌ها - ص ۳۹/ آثاری که در نگاه، در چشم و در دیدن هست، انتقال فکر در اثر دیدن، دیدن مؤمن بر ایمان شما اضافه می‌کند، دیدن و دیدار را نباید ترک کرد و بی‌اهمیت دانست، مرحوم حاج حسینعلی امینی در حفظ امانت، جلب محبت حضرت صالح‌علیشاه، داستان فوت حاج سیدباقر لشکری و فقرای هم‌دوره‌ی او - ص ۴۷/ روزه، روزه سکوت در مسیحیت، در اسلام روزه‌ی سکوت نیست، لقمان و حکمت، اویس قرنی و اهمیت مادر و اینکه این اهمیت دلیل نمی‌شود فرزند یا شوهر را فراموش کند، هر کدام به جای خود، بایزید بسطامی، در مورد کسانی که دسترسی ندارند و بیعت نکرده‌اند، خلاصه‌نویسی نامه‌ها در دو سه سطر - ص ۵۵/ جامی، شیعه و سنی، جدایی بین شیعه و سنی که فعلاً حاکم است، شرح حال لیلی و مجنون در اشعار جامی، عشق الهی، حضرت یوسف و زلیخا، عشق به کسی که خداوند به او علاقه‌مند است و زمین و زمان را برایش می‌چرخاند بالاتر از عشق بین زن و مرد است، دنیا بر مبنای عشق و محبت و کشش می‌گردد، ایثار از محبت و از عشق است - ص ۶۱/ درباره فاتحه اول و آخر مجلس و فاتحه‌الاولیاء، یاد خدا بدعت نمی‌شود، حجاب برای آرایش روحی و فکری خود شخص و آنهایی است که او را می‌بینند، علت اینکه فقرا دست هم را می‌بوسند، جادوچنبیل به یاد خدا اثر نمی‌کند، اثر چشم حسود و حسادت، بهره‌یزید از اینکه حسادت بکنید یا مورد حسادت قرار بگیرید، یاد خدا سپری است در مقابل همه بلاها - ص ۶۷/ نماز، در آداب نماز، چه فردی و چه جمعی، در جایی باشید که حواستان پرت نشود، داستان حضرت احمد غزالی و اقتدا کردن نماز به برادرش حجت‌الاسلام غزالی، کیفیت نماز و سعی در خوب شدن آن، نماز علی علیه السلام و کشیدن تیر از پای حضرت، خدایا به ما قدرت بده که هیچ چیزی نتواند ذهن ما را خراب و منحرف کند - ص ۷۴

### عناوین شرح رساله شریفه نذصلح (تمت ششم)

شرح خدمت - ص ۵ / شرح مواضع نهم - ص ۵۵ / شرح تعظیم امر و نهی - ص ۵۹ / خلاصه صفات

مؤمنین - ص ۷۰.

## عناوین جزوه چهل و نهم، گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم)

لقای خداوند، مسیر سنگلاخی به سمت خدا، گرفتاری و ناراحتی در زندگی، صفات جهنمی مثل حرص، مقامات و حالات بزرگان، شیخ بهائی و پیر پالان دوز، حضور در مجالس شب‌های جمعه و دوشنبه با گرمی بیشتر ولو با عده‌ی کمتر، معاشرت با مؤمن (در جنبه‌ی ایمانی‌اش) ولو هیچ صحبت و گفت‌وگویی هم نباشد برای مؤمنین مفید است - ص ۶ / اهمیت میلاد حضرت حجت (عجله‌الله‌فی‌قبره‌ه) ، جشن شادمانی شیعیان و عرفا از دائمی بودن رشته، عرفان الهی، در امامت نصّ صریح لازم است، رشته‌ی ولایت و امامت، بیعت با نماینده‌ی الهی یعنی با کسی که دستش به رشته‌ی الهی وصل است، قاعده‌ی لطف الهی در زمان غیبت، جنید بغدادی و اجازه‌ی تعیین جانشین، دعای عهد، بیعت طرفینی است یعنی باید دست به دست امام برسد - ص ۱۴ / داستان‌های قرآن برای بیدار شدن و تشخیص وظیفه و مسیر، در مقام بندگی، کوچکترین خطاها هم بزرگ حساب می‌شود و بزرگترین خطا با یک استغفرالله از ته دل، حذف می‌شود، لطف الهی زمان و مکانی ندارد که قطع بشود، وسوسه‌ی شیطانی که اعتقادات ما را مخدوش و خراب می‌کند، نگرانی شیعیان از اینکه امام حسن عسکری فرزندى ندارد، اهمیت خاصّ تولّد امام دوازدهم، خانه‌ی دل را برای ظهور آماده و تمیز کنیم - ص ۲۲ / قاعده‌ی لطف، بنده هرگز برای ارباب و خالق وظیفه تعیین نمی‌کند، تجسّم و جلوه‌ی ولایت در یک انسانی که ما بتوانیم ببینیم، تعریف کردن یکی از مشایخ و طرد کردن آنهاى دیگر اگر سوءنیت هم نباشد، کار بسیار زشت و غلطی است، تفرقه، مهم‌ترین دشمن مؤمنین، دلبستگی به کلمات قرآن بدون توجه به معنایش، گم کردن راه است - ص ۳۴ / شرح حال و بیماری قبل از سفر، استراحت در بیابان، اتفاقات در سفر، بازگشت از سفر کلاردشت - ص ۴۱ / وقتی خدا بخواهد یک مورد کوچک، چنان بزرگ می‌شود که مورد بزرگ‌تر را می‌پوشاند، این مطلب از قدیم بوده که غیر از بصر و باصره، بصیرت هم داشته باشید، شرح بیماری قبل از سفر و اتفاقات در طی سفر، سفر برای استراحت و با توجه به گرما و آلودگی تهران، آلودگی هم هوا و هم آب و هوایش - ص ۴۵ / از ناراحتی‌ها هم شکر خدا را بکنید که انسان می‌فهمد راحتی چه نعمت بزرگی است، صرف «گفتن» کافی نیست و اثر نمی‌کند اگر نه بالاتر از پیغمبران کسی نیست، همه چیز را گفته‌اند، «چرا»ی اعتراضی، مانع فهم و درویشی و «چرا»ی استمدادی برای فهمیدن است، خطایی نکنیم که دشمن یا دوست، به حساب درویشی بگذارند - ص ۴۸ / تعیین مشایخ و اقتضائات منطقه‌ای و زمانی، آقای امام اصطهباناتی و آقای حاج شیخ عبدالله حائری (رحمت‌علی‌شاه)، خراباتی‌ها و مناجاتی‌ها، اگر کسی برحسب حالات خود به شیخی ارادت دارد نباید به آن شیخ «حضرت‌آقا» بگوید، حضرت ابراهیم و تقاضای بخشش قوم لوط، حضرت موسی و کشتن سه‌هزار نفر برحسب امر الهی - ص ۵۵ / نعمات الهی، قواعد و قوانینی که خداوند آفریده است، امتحانات الهی، هر کاری مکافاتى دارد، هر چه کردم به خودم برمی‌گردد، کیفر، مجازات و پاداش یکی از موارد عمل و عکس‌العمل، توجه به امر الهی - ص ۶۴.

## عناوین جزوه چهل و نهم، گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم)

اهمیت نگفتن ذکر خود به دیگری و همچنین نپرسیدن ذکر کسی، نبات تشرّف را فقط به درویش می‌شود داد، تشرّف و فقر بایستی در درجه‌ی اول اهمیت باشد، صورت شسته و بدون توالی برای خانم‌ها

همانطوری که خدا آفریده، شنیدن ایراد مردم و دم فرو بستن، از امتحانات و از مراحل سلوک است، و سوسه، رعایت امانت، همه‌ی موجودات جلوه‌ای از تجلیات خداوند هستند - ص ۶ / راست بودن و یا بیخود بودن حرف کسی که می‌شنویم، اگر کسی در مورد مطلبی که ندیده و به آن مرحله نرسیده حرف بزند، درست نیست، حرف زدن گل‌ها و امواجی که از آنها خارج می‌شود، گوش شنیدن و چشم دیدن موارد مافوق تصوّر، قوه‌ی تخیل و توهم، کسی اگر حرفی را شنیده یا خوانده باشد ولی خودش نفهمد، بیخود می‌گوید - ص ۱۲ / فوت حضرت آقای سلطان‌علیشاه و محل دفن ایشان، دفن کردن اموات در صحن مزار بیدخت، مقاومت مردم بیدخت که قبرجا خریده‌اند با حرف غیرمنطقی و ممانعت دفن اموات، حرف حق را بگیرد و دیگر هیچ نگیرد، از هیچی نترسید، اگر آهن باشید چکش خوردن نعمت است و محکم‌ترتان می‌کند - ص ۱۸ / شبلی و زکات چهل دینار، ابوذر غفاری و تعیین میزان گنج، مال، هر چه هست خداوند امانت به شما سپرده است، نباید هدر دهید، نگهداری امانت و استفاده کردن از آن با علاقه‌مندی ولی دل نبستن به آن، حق ندارید کسی را از ارث محروم کنید، تفاوت بین عارف و فقیه، احکام فقهی و نیت، حکم شرعی و حکم عرفانی - ص ۲۳ / نازل شدن به تدریج آیات قرآن، به هر یک از نمایندگان خدا کسی توهین کند، کافر به آن مکتب است، فرموده‌اند قرآن همیشگی و الی‌الابد است و هیچ آیه‌اش را نباید بگویم حالا مصرف ندارد، خداوند بین هیچکدام از نمایندگانش فرقی نمی‌گذارد، عیسی، موسی و همه‌ی پیغمبران که در قرآن آمده است را قبول داریم - ص ۳۱ / سنت، اجتماع بر باطل صحیح نیست، سنت، قول و فعل و تقریر پیغمبر، ائمه، سنت و روش پیغمبر را تفسیر کرده‌اند و قاعده‌ی جدید نمی‌آورند، روش فقرا در هر دوره بستگی به نظر بزرگ وقت دارد، قطب، خالق سنت است و نه اینکه مطیع سنت - ص ۳۸ / سنت، عادت، مبنای تربیت هم عادت است، تشخیص اینکه چه عادت خوب است و چه موقع و به چه امری باید عادت کرد با قوه‌ی تعقل انسان است، عقل معنوی، کنار گذاشتن عقلی که فقط مصالح این دنیا را در نظر می‌گیرد، رعایت عادات صحیح و آنچه دیگران تجربه کرده و به ما گفته‌اند - ص ۴۳ / سلیقه‌ی در علم و فن، سلیقه‌ای که در سلوک به کار می‌رود از همه بالاتر و جزء وجود شخص است، رمل و اسطراب، به مصلحت بشر نیست که از آینده خبر داشته باشد، سیر آفاق و انفس، حضرت مست‌علیشاه، مقدمه‌ی کتاب بستان‌السیاحه - ص ۴۷ / بین دو عدم گذشته و آینده، فرصتی که بین این دو نیستی وجود دارد را غنیمت بدان، این روح خداست که انسان را از سایر موجودات جدا می‌کند، تفاوت انسان با سایر حیوانات؛ فکر پایان‌بین و آینده‌بینی، عبرت گرفتن از گذشته، در نظر گرفتن آینده‌ی خوب بنا به اینکه چه زمانی برای آینده در نظر گرفته‌ایم و ملاک خوبی چیست، انتخاب هدف، دو ادب حرّ در نزد امام حسین - ص ۵۵ / نگفتن ذکر به دیگری، فراموش کردن ذکر یا از اول طرز توسّل به ذکر را درست متوجّه نشده است، «لیاقت پیدا کنی» یعنی ارزش این امانتی که به تو می‌دهیم را بدانی، دقت در ذکر، ذکر برای خود آن شخص مفید و ارزشمند است، مصافحه، تداعی معانی، ظاهر شدن صورت ملکوتی پیر در دل، خودبه‌خود و نه به صورت عمدی - ص ۶۷ / سوره‌ی بنی‌اسرائیل، سوره‌ی کهف و سه داستان اسرارآمیز عرفانی قرآن، ان‌شاءالله نگفتن پیغمبر، همه حرف‌های پیغمبر از روی وحی است، بازخواست خداوند از پیغمبر برای عبرت گرفتن ما و اینکه بدانیم همه‌ی اراده‌ها به دست خداست - ص ۷۶.

## عناوین جزوه پنجاهم، گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم)

خداوند می‌فرماید هر چه خواستید به شما دادیم یعنی هر چه اقتضای وجود شما بود، خداوند در دو جا منت گذاشته: یکی فرستادن پیغمبری که شما را تزکیه و پاک کند و یکی مسأله‌ی ولایت، اهمّیت وحدت و هماهنگی - ص ۷/ عدالت، پیدا کردن مجرم و مجازات او برای آرامش جامعه، در بعضی از نظام‌های حقوقی، اکتشافات و پیشرفت‌های علوم را باید در خدمت حق و عدالت به کار برد، نظم جامعه و آرامش دل‌های زنده از اولین هدف‌های مفید جامعه با اطاعت از اولی‌الامر، ضرر تردید و انتخاب یک راه با قطعیت - ص ۱۰/ ملاک و مأخذ گناه و ثواب، رضایت خدا و اطاعت امر خداست، نحوه‌ی کسب رضایت ارباب، روزه، گرفتن یا نگرفتن طبق امر خداوند، نگاه مهربانی و نه غضبناک - ص ۱۶/ روزه، جشن عید فطر و روزه نگرفتن در آن روز، جشن عید فطر با سه روز تعطیلی یا هفته وحدت از کارهای مفید است، شهادت حضرت علی علیه السلام و باقی ماندن عزاداری آن برای اینکه نقش عمده‌ای در تاریخ اسلام و ایران داشته است، جامعه‌ی اسلامی طاقت حکومت علی را ندارد - ص ۲۱/ مجموعه‌ی نفسانیات انسان، توحید، دعا، اطاعت امر خداست، درون خودمان هم ناظر بر افکار و عقاید و اعمال ماست، شهادت اعضای بدن، درباره‌ی المأمور معذور، توفیق توبه و بخشش گناهان، سرعت در کار خیر و تعویق نیانداختن وظیفه‌ای که داریم - ص ۲۸/ فتح ایران توسط قشون اسلام، مقام علی علیه السلام، قدرت حضرت سلیمان، پیغمبر و نیروهای زاید بر بشر عادی، هر بشری لیاقت دارد دنبال علم و قدرتی که خداوند مقدر کرده است برود، مخاطب «هل من ناصرینصرنی» در روز عاشورا ما بودیم - ص ۳۳/ وظایفی که خداوند برای هر کدام از جانوران مقرر کرده است، خداوند بشر را برای جنگ نیافریده، انسان اقتضا می‌کند به واسطه‌ی عقلی که خداوند او را بر همه مخلوقات مسلط کرده فکر کند، تشخیص رفتار در هر موقعیت با عقلی که خدا آفریده - ص ۳۸/ احکام شرعی را باید انجام داد ولی قشری بودن که همه‌اش در وسواس باشیم صحیح نیست، پرسیدن سوالات شرعی از فقها و مرجع تقلید خودتان، ملاک در ازدواج بین زن و مرد، مسلمان بودن است، شیعه و سنی در ازدواج مؤثر بودن رفتار خوب در هدایت و جذب دیگران - ص ۴۳/ تعیین فطریه و دادن فطریه، در فطریه، در واقع شکرانه‌ی فطرت خودمان را می‌دهیم، «قوت غالب» یعنی آن چیزی که معمولاً همه‌ی مردم می‌خورند، اثر مثبت روانی در دادن فطریه به صورت گندم، اقتصاد به جای خود ولی روح و اعتقاد بالاتر از اقتصاد است، مقررات اسلامی و مسیر حرکت‌های اسلامی به سمت این است که مسلمین هر چه بیشتر با هم یکی باشند - ص ۴۹/ سوره‌هایی که در مکه نازل شده و اصول اعتقادی اسلام، آیات قرآن در مدینه بیشتر احکام است، اهمّیت پیغمبر، امر الهی، مکرر خواندن قرآن و عمل کردن به آن - ص ۵۶/ عید سعید فطر، توجه قرآن به تمام جوانب زندگی بشر، روزه، توجه مسلمان به امر الهی و اطاعت از آن و نه توجه به شکم، اسلام دین رحمت است، رحمت خداوند و داستان وحش، قاتل حمزه سیدالشهداء، لشکرکشی پیغمبر نه برای کسب غنیمت بلکه برای دعوت به توحید بود، جشن و شادی و شکر خدا که عبادتی را مقرر کرده و انجام دادیم، از شادی برادران مسلمان شاد باشیم - ص ۵۹/ انسان عدو است بر آنچه که نمی‌داند، مخالفت با قرآن؟!، حروف ابجد، ما که قشون «هو» هستیم با دشمنان «هو» دشمنیم، دشمن «هو» شیطان است، به جای اینکه از روی جهل دشمنی کنند، جهل را بردارند که بشناسند - ص ۶۵/ اصل درویشی این است که به قیمت جان هم شده رعایت دیگران را بکند، ایشار، تا وقتی

بنیان مرصوص باشیم ان شاءالله پیروزیم، بایکوت خبری درویش‌ها، پایگاه خبررسانی، دلمان است، خداوند جز خیر نمی‌خواهد - ص ۶۹/ با مرگ همه چیز تمام نمی‌شود، به آنچه خود می‌کنید، مجازات می‌شوید، برزخ فاصله‌ای قبل از ظاهر شدن کامل آثار عمر، انتظار بعد از ترک زندگی مادی برزخ است، برزخ آماده شدن برای مجازات یا پاداش، فرشتگان موکل عذاب، بهشت و جهنم - ص ۷۳.

## عناوین جزوه پنجاه و یکم، گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم)

قانون و اجرای آن، اعتقاد غیر از اطاعت است، به خصوص در کار حقوقدان‌ها، اعتقاد مذهبی، اجرای قانون شرع، حضور در مجالس خیلی مؤثر است، اثر دیدن علاوه بر شنیدن مطلب، دیدن و روبرو شدن در انس و الفت مؤثر است - ص ۶/ حکومت اسلامی، تفاوت کافر و مسلمان فاسق، اختلاف در احکام، اختلاف از وجوب تا حرمت، قانون و حکم شرعی، مهر المُنعه، مهریه، دیه و چگونگی پرداخت آن، ما ناچاریم قانون را اجرا کنیم ولی ناچار نیستیم یک‌طور فکر کنیم، هر بحثی را در قلمرو خودش نگاه داریم - ص ۱۱/ اظهار همدردی که فقرا با هم دارند، همدلی هر وقت به یک نحوی، جلوه می‌کند، تمرّد در مقابل امر آمر قانونی، فرمایش علی علیه السلام که از طرف خدا منسوب است بالاترین آمر قانون الهی، در منکر نباید با حاکم همراه بود، اهمّیت عدم همکاری با ظلم، علنی انجام دادن عبادات واجب و غیرعلنی بودن مستحبات، در کارهای حکومتی هر کاری که می‌شود هدفی دارد، هدفش غیر خداست ولی علی هدفش اطاعت امر خدا بود - ص ۱۷/ مراجعه به کتب و مطالعه‌ی کامل آنها برای یافتن جواب سوالات، کمک به کسی می‌کنید به روی او نیاورید، اموالی را که خداوند امانت به شما سپرده تا بشر استفاده کند، نگذارید از بین برود و فاسد شود، اهمّیت دادن فطریه و زکات، انفاق بدون آنکه کسی بفهمد، از دل کردن مال - ص ۲۳/ شریعت و طریقت، احکام و اخلاقیات در اسلام، اموالی را که خداوند امانت سپرده است، حق مالکیت خصوصی در اسلام، ارث، عرفا و اسلام واقعی کلاه شرعی را صحیح نمی‌دانند، تعیین وراثت، هیچکس نمی‌تواند وارثی را از ارث محروم کند، نحوه‌ی تقسیم ارث - ص ۲۹/ اساس اسلام جنبه‌ی اخلاقی و معنوی آن است، انفاقات واجب و مستحب، کار خیر و انفاق باید بی‌سروصدا انجام شود تا به نتیجه برسد و به خداوند تقرب پیدا کنید، توجه به ذکر قلبی و توسل به آن، اهمّیت ولایت، در عبادات به قصد اطاعت امر خدا باشید، استغفار از خداوند، همان جبران است نگران نباشید - ص ۳۶/ احترامی که به اشخاص می‌کنیم، احترام است به اعتقادی که دارند نه عملی که انجام می‌دهند، احترام به ادیان مختلف و کتاب آنها، تورات و انجیل، در مورد ظهور صورت در موقع عبادت یا موقع ذکر، تداعی معانی، در وحدت جز خدا نمی‌بیند، حلول و اتحاد - ص ۴۲/ از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی، طی الارض، قدرت‌ها و نیروهای عجیب و غریب بشر، خواندن دعا، زیارت چوب حرم؟! زیارت وقتی است که ارتباط با این چوب نباشد و از این عالم بروید و ارتباط با امام پیدا کنید، با دل بگوئید و با دل جواب بخواهید، حالت طلب واقعی، هر دعایی از دل باشد مستجاب است، دعا یعنی دلتان در ارتباط با صاحب‌تان باشد - ص ۵۲/ رفتن به عالمی که تمام مخلوقات خداوند و خواص آنها را ببینید، دعا یعنی چیزی خواستن از کس دیگری، ولی اگر به عالمی رفته باشیم که خود را نبینیم، خودی وجود ندارد که دعا کند و چیزی بخواهد، عالمی بزرگ در ما نهفته است، اگر کسی به این عالم رسید که «از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی» دعا موضوعیت پیدا نمی‌کند چون اصلاً خواسته‌ای ندارد، مقتضای این عالم خواهش است - ص ۶۰/

ساعت ربطی به دین و مذهب ندارد، بستگی به خورشید و ماه و ستاره‌ها دارد، تغییر ساعت و منطبق کردن خودمان با آن، وظایف شرعی ساعت ندارد، بدون ساعت باید اینقدر به یاد خدا باشید که یاد خودتان را فراموش کنید، صبح صادق و کاذب، با توجه به ذکرمان عبادت کنیم تا از عادت بودن دور بشود، نفقه به حد معتدل به عهده‌ی مرد است، کسی که می‌خواهد مسلمان، عارف یا صوفی شود لازم نیست اموالش را رها کند - ص ۶۷ / کار خوب را باید یاد گرفت ولو از آدم بد، نگاه مطلب و حرف کن که چه معنی می‌دهد و نه به گوینده‌اش که کیست، شریعت اسلام حکم به ظاهر می‌کند، برقراری حکومت اهل بیت جز در روز قیام قائم آل محمد ممکن نمی‌شود، ترس از سحر و جادو، خواندن دو سوره‌ی ناس و فلق هر روز صبح؛ هیچ نگرانی نداشته باشید جادو در شما اثر نمی‌کند - ص ۷۴.

### عناوین جزوه پنجاه و دوم، گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام)

هدف خداوند، اجرای اوامرش است، حدیث قدسی، نتیجه‌ی قهری همه‌ی خلقت، شناخته شدن خداوند بود، هدف‌تان رضایت خداوند باشد و به خاطر نزدیکی به خداوند نیت را خالص کنید، هدف اسلام جنگ نبود، خدا می‌خواهد یک زندگی آرام و در صلح برای جویندگان راه خدا فراهم کند، خداوند بنی‌آدم را کرامت داد، کشتن یک انسان توهین به انسانیت است - ص ۷ / دشمنان عرفان، ایراداتی که بعضی دشمن‌ها می‌گیرند تا جدایی بیندازند، خیال می‌کنند اجازاتی که ما می‌دهیم مغایر با آنها و در رقابت با آنهاست؛ اقامه‌ی جماعت در درویشی، اقامه‌ی نماز در همان محل و زمانی که گفته شده، کسی که مجاز نماز است و حتی آقایان مشایخ حق ندارند اجازه‌ای به دیگری بدهند، گاهی که رعایت حدود را نمی‌کنیم، شأن اجازه سبک می‌شود - ص ۱۶ / مشکلات عمومی فعلی راجع به مسائل مالی و مسائل روانی، دوران بحران برای مسلمین زمان پیغمبر، برنامه‌ی دوران بحران جلوگیری از اسراف و طاقت، سختی و بیماری و رنج می‌دهد و آزمایش می‌کند، به کسانی که طاقت آوردند، بهشت می‌دهد، روزه بگیرید و تمرین کنید که خودتان برای خودتان سختی فراهم کنید، ریاضت در درویشی - ص ۲۴ / گرامی‌ترین شما نزد خدا باتقواترین است، قبایلی که اوامر خداوند مربوط به اجتماع را رعایت می‌کنند، برتری می‌یابند، همیشه یک ملت از لحاظ معنوی بالاتر از همه نیست، این لیاقت را پیدا کنیم که از نظر فردی و اجتماعی مورد توجه و نظر الهی قرار بگیریم - ص ۳۱ / مشکلات درونی و بیماری‌های روانی، بدبینی، درباره‌ی مردم تجسس و غیبت نکنید، گمان بد به درجه‌ای که رسید خودش جرم محسوب می‌شود، گمان‌هایی گناه دارد که به برادر مؤمن مان خیلی بدبین شویم و فکر کنیم جرمی یا گناهی کرده است، رعایت اعتدال و غلو نکردن، بخواهید خودتان را اصلاح کنید، خدا همه جا به کمک می‌آید - ص ۳۷ / وضو گرفتن با لاک ناخن؟ وضوی جُبیره، قاعده‌ی عُسْر و حَرَج، قصد و نیت در وضو و غسل، وضوی همیشگی نه فقط به نیت نماز بلکه به نیت اینکه امر الهی این وضو را موجب طهارت می‌داند، توبه از نظر فقیه و مجتهد یا از نظر عارف، می‌گویند: توبه‌ی عارف اولین مرحله و قدم در راه سلوک است، شخصی که به دیگری لطمه زده، او اگر دلش گوارا شود و گذشت کند توبه کامل است اگر نه باید بماند - ص ۴۴ / سکوت، به اصطلاح شعرا: صدای سکوت، معنی صحبت کردن و فکری که در گفتن به طرف منتقل می‌شود، جز راست نباید گفت، هر راست نشاید گفت، یکی از ریاضات در عرفان سکوت است تا نیاز نداشته باشی با تشخیص ضرورت حرف نزن - ص ۵۲ / سفر حج، دل بنده‌ی مؤمن



خانه‌ی خداست، شرح زندگی ناصر خسرو و قصیده‌ی او در مورد حج، مناسک حج ناصر خسرو به منزله‌ی پلی بود متصل‌کننده شریعت و طریقت او، انسان باید حرف خوب را از هر کسی شنید قبول کند، ذهنیت اشتباه و دور از واقعیت برخی مردم؛ داستان کفّاش و ناصر خسرو، نقل حدیث اشتباه از قول ائمه علیهم‌السلام، اعتقاد به امام زمان در دل یا به صورت ظاهر - ص ۵۶ / توهم بیجا و توهم وجود دشمن از بیماری‌های روانی در زندگی اشخاص عادی، هر چه می‌بینید حمل بر دشمنی نکنید، این را از ناحیه‌ی خدا بدانید، کسی که اذیت می‌کند فرشته‌ی عذاب الهی است، دشمنی شدید بین هندو و مسلمان بر اثر توهم و تأثیر گاندی مظهر صلح و صفا برای آنها، توهم دشمن‌سازی و دشمن‌تراشی - ص ۶۸ / هر کسی را دشمن خیال نکنید، فرق درویش‌ها با غیردرویش‌ها، نوع سوآلاتی که می‌شود یا به عنوان بازپرسی و بازجویی است که جواب داده نمی‌شود و یا از روی عدم اطلاع می‌باشد، در درویشی به نحوی باشیم که بتوانیم بگوییم مدل هستیم و نمونه‌ای برای دیگران، یا به حرف هیچکس گوش ندهید و یا بیایید حرف مخالفش را هم بشنوید، قاعده‌ی لطف، نایب امام، علما و عرفا، بیعت، جهاد بزرگ مبارزه با نفس است - ص ۷۳.

### عناوین جزوه پنجاه و سوم، گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم)

نماز، احمد غزالی، نماز محمد غزالی، باید خودمان را نگاه داریم تا در نماز حواسمان پرت نشود، عبادات باید فقط برای خدا باشد، سعی کنید برای شیطان نباشد - ص ۷ / اسطوره و افسانه، زال و رستم، شناختن قدرت خداوند و اسطوره، تاریخ و راهی به حقیقت، خلقت انسان و مسأله‌ی تکامل، تفسیرهایی که از قرآن می‌نویسند، تفسیر به خیال است. توهمات خود را می‌نویسند، غالباً غلط می‌باشد مگر اینکه بنویسند این عقیده‌ی خود من است. - ص ۱۱ / احکام شریعت، نماز، بحران اقتصادی، گرفتاری‌های دنیوی و توجه به ذکر و دستوراتی که دارید، از ریا و صحنه‌سازی دور شده و خرج‌های زائد نکنید، اسراف، درست مصرف کردن نعمات، گدابازی نیست، اظهار ادب نسبت به خداوند است، خشکسالی‌ها از کفران نعمت ماست - ص ۱۷ / شخصیت حقیقی و شخصیت حقوقی، تفاوت وظایف فردی و جمعی، راجع به قصاص و کلاهبرداری اموال و نحوه‌ی گذشت فردی و گذشت حکومت، درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند، وظیفه‌ی فردی و یا جمعی درویش‌ها، هیچکس حق ندارد به نمایندگی از درویشی در حرف یا عمل کاری کند، درباره‌ی مجالس فقری شهرستان‌ها در منازل شخصی فقرا، اهمیت مجلس درویشی شب جمعه و شب دوشنبه - ص ۲۵ / مواظب اموالی که دارید و همراهتان هست باشید، دزدی کردن، مجرم یا بیمار روانی، باید به هر نحوی شده کمک کنیم انحرافات روانی ایپیدی نشود، در خانه‌ات را قفل کن، همسایه‌ات را دزد نکن، نامه‌ها را خیلی خلاصه بنویسید - ص ۳۲ / جهاد، جهاد باید با اجازه‌ی معصوم باشد، مسأله‌ی بندگی و رقیبت در صدر اسلام، اسلام و آسایش زن‌ها، دفاع در هر شرایطی بر زن و مرد و حتی بچه‌ها واجب است، ولو مردها و زن‌های مریض، عقیده شامل همه‌ی وجود بوده و از همه مهم‌تر است، در مقابل دفاع از عقیده، جان اهمیتی ندارد، دفاع در مقابل هر حمله‌ای با ابزار مثل خودش، کسی که توکل بر خدا کند، همان او را بس است - ص ۴۰ / خداوند قاعده و قانون نظام طبیعت است و تابع هیچی نیست، انسان و روح الهی، می‌فرماید آنچه کردید و آثار بعدی آن را به حساب شما می‌نویسند، پاداش و جزا مخصوص قسمت ارادی انسان است، سعی کنید به عمد خطایی نکنید، خدا می‌بخشد؛ در دنیا ستار العیوب است و در آخرت نُکفَرُ عَنْکُمْ و روی آن را می‌پوشاند

- ص ۴۹ / مطالعه‌ی کتب، درباره‌ی رابعه‌ی عدویه، حالات مختلف، حال هیچکس را تقبیح نکنید و نگویند بد است، نقش خانم‌ها در دوران جدیدی که بشریت بعد از این خواهد داشت، خیلی زیاد خواهد بود، اقتضای هر زمان و هر مکانی هم از نظر غذای ظاهری و هم از نظر غذای باطنی و معنویات یک‌طوری است، در مورد جمعیت بشر در کره زمین - ص ۵۴ / جلوه‌ی صفات مختلف خداوند در کارهای انسان، اراده در انسان، خداوند بسیاری از اختیارات را به بشر سپرده است و بشر می‌تواند خیلی کارها و قدرت‌ها را اعمال کند، ازدواج، هر کاری موقعی دارد، همیشه در مقام اطاعت و پیروی از قوانین و اوامر الهی باشیم - ص ۶۲ / داستان حنظله و اهمیت فرمان پیغمبر و دیدار، داستان حاجی صدر؛ دیدار و شرفیابی به حضور بزرگان خود مطهر است، اهمیت دیدار، نگاه جزئی از دیدار است، خاصیت دست، بیعت و مصافحه، اثراتی که از دیدار مؤمنی برای مؤمن حاصل می‌شود - ص ۶۹.

### عنوان جزوه پنجاه و چهارم، گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم)

انواع مختلف گناهان، گناه به واسطه‌ی تمرد از امر الهی، گناهی که شخص از فطرت دور شده، گناهی که خداوند یک نوع عذابی می‌دهد، شرک به خداوند و کافر شدن به خداوند، از گناهی که اعمال گذشته ساقط می‌شود، توبه، اثر گناه را از بین می‌برد مگر آثاری که جزء طبیعت و فطرت آن گناه است، ذکر و فکرتان را مرکز تمرکز قرار دهید، در انسان اصل بر حرکت است، شیطان و گناه - ص ۶ / تفاوت در حالات، در مورد حالات رابعه، برای زن‌ها وظیفه‌ی سلوک بیشتر درونی است، بعضی مردها مأمورند حالات خود را نشان بدهند تا دیگران هم تشویق شوند، هرگز مقایسه‌ای بین حالات خود و حالات رابعه یا امثال آن نکنید، مختصر نوشتن نامه‌ها، در مورد شفا، محکم کردن اعتقاد و علاقه‌مندی در شفا، اعلام و ادعای شفا دادن - ص ۱۴ / درویش باید نمونه‌ی اخلاق و رعایت احکام باشد، سنگینی بار لغت درویشی که به دوش می‌کشید، درویشی از ده عیب شخص نه عیب را برطرف می‌کند، هیپنوتیزم تمرکز روح، تمرکز حواس و دقت است. این تمرکز حواس، در عرفان و تصوف هم هست، تمرکز روی ذکر خداوند برای اینکه تمام فکر و ذهن متوجه خداوند باشد که هیچ قدرتی را جز خدا نبیند - ص ۲۱ / تذکرة الاولیاء عطار، جنید مکتب صحو یعنی بیداری و بایزید مکتب سُکر یعنی حال و خارج از بیداری و به‌قولی مستی، رابعه عدویه و جنید بغدادی، رعایت حال اعتدال در سلوک، حالتی که همه چیز را از خدا می‌داند، آنچه از او باشد قبول است، حالتی که اهمیت به اراده‌ی فردی می‌دهد، در هیچکدام از حالات مختلف عرفا تردید نکنید و آن را صرفاً مدل نگیرید - ص ۲۸ / تقلید، شریعت، سلوک کامل و صحیح که به نتیجه‌ی خوب برسد، سلوک بین صحو و سکر است، رعایت احکام و آداب ظاهری و رعایت معنی، دانستن آداب و رسوم رفتن به درگاه خداوند، رساله‌ی عملیه مربوط به اعمال است، مرجع تقلید و داشتن چهار شرط، عمل به احتیاط، باید فکر کنید چه چیزهایی جزء آداب است، اگر مرجع معنوی شما در مسأله‌ای حکم داد، فتوا داد، همان را باید اطاعت کنید - ص ۳۴ / عرش و کرسی خداوند، آب، روح الهی و پیشرفت بشر، معنای عرش خداوند بر آب است، امتحان الهی، آیات قرآن، حالات درویش و سالک، هر آیه‌ی قرآن به یک حال او دخالت می‌کند - ص ۴۵ / خواب، آرامش روانی و فکری با خواب، خواب و علامتی از نقص و مشکل در بعضی اعضای بدن و درست کردن آن با جنبه‌ی خلافت الهی که در انسان است، خواب پیغمبران که هر کدام مظهری در فکر ما دارد، خواب‌هایی که کار استخاره را می‌کند، انجام دستورات موقع خواب برای برقرار شدن ارتباط معنوی با خداوند، وسواس، اصل بر طهارت است،

اسلام دین سهله و سمحه، اثر در نگاه و چشم و دیدن - ص ۵۴ / وفات حضرت فاطمه علیها السلام، بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله صفه‌های فکری از هم جدا شد و وفات حضرت فاطمه این جدا شدن را مشخص کرد، ان شاء الله خداوند می‌خواهد آن تفرقه‌ای که بین مسلمین ایجاد شده بود را بردارد، مواظب باشیم و در مسیر الهی قدم برداریم - ص ۶۷

## عناوین بزروه پنجاه و پنجم، گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم)

حضرت فاطمه علیها السلام، سر زدن به پدر و مادر، حضرت ابوطالب و حضرت خدیجه، عایشه و نقل اخباری که مربوط به وظایف زن هاست، علی علیه السلام و عایشه، مصافحه‌ی پیغمبر با فاطمه، تأیید کردن و یا نکردن دور و بر خاندان حضرت به ما ربطی ندارد، باید خیلی مواظب باشید - ص ۷ / وظایف و حقوق در روابط بین دو طرف، علمی که خداوند به انسان داده به جای غریزه می‌آید، نباید غریزه بر روح الهی حاکم باشد، نقش پدر و مادر در تعلیمات اولیه زندگی به فرزند، وظیفه‌ی مرد در پرداخت وجوه عشریه و وظیفه‌ی زن و فرزندان، تذکر و حلّ بعضی کارها با ملایمت و مهربانی و نه با تحکم، اختیار و استقلال انسان - ص ۱۷ / استقلال و اراده در انسان، آسمان و زمین در اختیار انسان یعنی در اختیار مجموعه‌ی انسان‌ها و نه تک‌تک انسان‌ها، در عبادات نیت به منزله‌ی شروع کار است، ایمان و عمل صالح، نیت خوب، عمل را صالح می‌کند، اراده‌ی انسان از تجلّی اراده الهی است، انسان تعهد دارد امانتی که خدا به او سپرده است یعنی روح ایمان را سالم نگاه دارد - ص ۲۴ / عرفان جزء ذات بشر است، عرفان معنای واقعی دین است، حضرت موسی علیه السلام و بزرگواری زنی که قارون برای تهمت به موسی اجیر کرده بود، حضرت عیسی علیه السلام و مریم مجدلیه، بشر از تأثیر افکار بشرهای دیگر دور نیست ولی یکی از شیطان و یکی از رحمان تأثیر می‌پذیرد، بعضی از حالات مختلف درجات سلو کند، خواندن شرح حال عرفا با روش‌های متفاوت و حتی متضاد - ص ۳۱ / معنای شیعه و سنی و اختلاف آن، در زمان ائمه احکام حدود الهی خیلی کمتر و به دقت انجام می‌شد، احترام نام امام و احترام نام حدود را نگاه می‌داشتند، حق نداریم هر کسی را دوست نداریم لعنت کنیم، علی علیه السلام و خلافت از طرف خداوند، شیعه‌ی علی، اختلاف دو گروه شیعه و سنی بعد از شهادت امام حسین علیه السلام و بعد در زمان صفویه، رعایت مقدّس بودن نام حسینیه را نمی‌کنند - ص ۴۰ / اهمیت عرفان به خانواده، در مورد معتادین کمک نکنید مگر وقتی ترک اعتیاد کنند، در مورد زندانی اگر قابل حل با دیه است و گناه عمدی نیست، کمک کنند، در مورد طلاق برای زنی که شوهرش در زندان است، در فداکاری ترجیح دادن امری بر امر دیگری هست، ارزش فداکاری کردن برای طرف و یا استفاده کردن از حق طلاق - ص ۵۲ / یاد خدا، نقش یاد در ذهن، حالات عرفای بزرگ، لحظاتی که ذهن عارف به اول وجودش رفته و در خلقت جهان محو شده، شطحیات، ذکر قلبی و ذکر زبانی، تکرار در ذکر، با ذکر قلبی و یاد خداوند می‌خواهیم به منبع وجودی خودمان دسترسی داشته باشیم، تملق و متملق، قبول کردن تملقات و سقوط فرعون، شیطان - ص ۵۸ / اهمیت مجالس فقری شب‌های جمعه و دوشنبه، معامله نکردن در شب جمعه از نماز مغرب و عشا و صبح جمعه تا ظهر، مقید بودن فقرا در صبح جمعه برای گذراندن در مجالس یاد خدا و دید و بازدید خانوادگی و اظهار محبت، راجع به خطبه‌های نماز جمعه، مصلحت‌هایی که برای فرد فرد مسلمان‌ها و جامعه‌ی مسلمان‌هاست و مخصوص روز جمعه است - ص ۶۶ .

## عناوین بزوه پنجاه و ششم، گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری)

مقدمه - ص ۶ / در صورت امکان بفرمایید که پس از تحصیلات در کجا مشغول به کار شدید؟ مختصری از سوابق فعالیت‌های خود را بیان کنید. - ص ۱۱ / چه شد که از ادامه کار در وزارت خارجه منصرف شدید؟ - ص ۱۵ / با توجه به سوابق اداری توأم با سوابق معنوی که جنابعالی داشته‌اید و مناصب مهم و در سطح عالی که عهده‌دار بودید و طبعاً باید وقت بسیاری را صرف آن می‌کردید، فرایض دینی را چگونه انجام می‌دادید؟ - ص ۱۷ / گاهی دیده می‌شود در ادارات برای گزینش یا ترفیع درجه می‌گویند فلانی نماز می‌خواند یا خیر، نظرتان در این باره چیست؟ رویه شما چگونه بود؟ - ص ۲۰ / به نظر می‌رسد اجرای فرامین الهی در این شرایط خیلی مشکل باشد. - ص ۲۱ / آیا از موقعیت خانوادگی که داشتید برای احراز مقام یا شغل استفاده می‌کردید؟ - ص ۲۲ / نحوه برخورد شما با خانم‌ها در محیط کار چگونه بود و فکر می‌کنید رفتار آنها باید به چه صورت باشد؟ - ص ۲۳ / قبلاً فرمودید که بنا به میل و درخواست خودتان به وزارت دادگستری منتقل شدید، از تجارب کاری خودتان در آنجا بفرمایید. - ص ۲۵ / آیا کسان دیگری با رویه‌ای مثل مرحوم عبده در آن زمان در دادگستری بودند که برای جنابعالی عبرت‌آموز باشند یا اینکه فقط ایشان چنین بودند؟ - ص ۳۱ / نحوه برنامه‌ریزی جنابعالی در کارهای اداری چگونه بود اصولاً چگونه باید باشد. - ص ۳۴ / فعالیت‌های اجتماعی خود را در حین انجام کارهای اداری یا قضائی چگونه تنظیم می‌کردید. - ص ۳۶ / برای کارهای شخصی هم برنامه خاصی داشتید؟ - ص ۳۹ / اصولاً چگونه نظم را باید در زندگی حاکم کنیم؟ - ص ۴۰ / در اداره‌ی امور، فردی که مسئولیتی دارد چگونه باید تصمیم درست را تشخیص دهد؟ - ص ۴۰ / در مورد چالوسی و تملق در ادارات و نحوه‌ی برخورد با آن توضیح بفرمایید. - ص ۴۱ / اصولاً منظور از تملق چیست؟ - ص ۴۳ / شما با فرد متملق چگونه برخورد می‌کردید؟ - ص ۴۴ / تفاوت بین تملق و تشکر چیست؟ - ص ۴۴ / شما در امور اداری یا زندگی خود چگونه تشکر می‌کنید که تملق محسوب نشود؟ - ص ۴۵ / در اینجا این سؤال به ذهن می‌آید که شاید ارتباط مستقیم با موضوع سؤالات داشته باشند. اول اینکه: در مسائل معنوی آیا تملق خوب است؟ - ص ۴۷ / دیگر اینکه اگر به بزرگان توجه بیشتری نشان دهیم تا مورد عنایت بیشتری واقع شویم، این تملق محسوب می‌شود؟ - ص ۴۷ / در مورد رعایت حق‌الناس در مسائل اداری چه توصیه‌ای می‌فرمایید؟ - ص ۴۸ / در مورد سوءاستفاده از بیت‌المال چطور؟ - ص ۵۱ / آیا کسی که مضطرب است می‌تواند سوءاستفاده کند مثلاً رشوه بگیرد؟ - ص ۵۵ / بعضی کارمندان می‌گویند حقوق ما به اندازه‌ی دو ساعت کار است بنابراین ما هم فقط به اندازه‌ی دو ساعت کار می‌کنیم. - ص ۵۶ / پاداش یا اضافه کار باید بر اساس چه معیاری پرداخت شود؟ - ص ۵۶ / آیا در محیط کار مسلک و اعتقاد درویشی خودتان را اعلام کرده بودید و اصراری داشتید که دیگران طرز فکر شما را بدانند. - ص ۵۷ / با کسانی که هم عقیده‌ی شما نبودند چگونه برخورد می‌کردید؟ - ص ۵۸ / آیا به آنها مسئولیت هم می‌دادید؟ - ص ۵۸ / در مورد استخدام غیرمسلمانان چه نظری داشتید؟ - ص ۵۸ / با پارتیبازی چگونه برخورد می‌کردید؟ - ص ۵۹ / اگر از مقامات بالا سفارش می‌شد یا دستوری می‌رسید چه کار می‌کردید؟ - ص ۶۰ / اگر در مورد صدور رأی یک پرونده سفارش می‌شد، چه کار می‌کردید؟ - ص ۶۱ / حتی اگر به قیمت از دست دادن شغلتان بود؟ - ص ۶۱ / لطفاً در مورد رشوه چون در جامعه ما خیلی رایج است بیشتر توضیح دهید؟ - ص ۶۱ / اگر شرایط اجتماع واقعاً سخت بود چه کار باید

کرد؟ - ص ۶۳/ در مورد رفتن به مأموریت‌های خارج از کشور و پارتی‌بازیهایی که در این زمینه می‌شود بفرمایید؟ -  
 ص ۶۴/ آیا در ایام اشتغال مطالعه هم می‌کردید؟ - ص ۶۶/ وظیفه‌ی دولت چیست؟ در روزنامه‌ها نوشته بودند  
 دولت وظیفه‌اش این است که آخرت مردم را تأمین کند. - ص ۶۶/ اجرای احکام اسلامی توسط حضرت  
 علی علیه السلام چهار سال بیشتر دوام نیاورد، آیا ممکن است در سالهای آینده قابلیت اجراء داشته باشد؟ - ص ۷۲/  
 پس آیا دین از سیاست جداست؟ - ص ۷۴/ آیا در سالهای آینده وقتی بشر به تکامل معنوی برسد، آیا در آن  
 موقع امکان تشکیل حکومت اسلامی وجود دارد ولو اینکه مثلاً در آمریکا باشد؟ - ص ۷۵/ آیا احکام اسلامی  
 قابل تغییر است؟ - ص ۷۹.

### عناوین جزوه پنجاه و هفتم، گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم)

صفات عالی‌هی انسان نباید بد و یا در غیر موردش به کار برده شود، انسان باید در هر موردی موقعیت را  
 بشناسد و مطابق با آن رفتار کند، حال دعا، باید بدانید چه می‌خواهید، رنگ الهی، در مجلس فقری هیچ حرف  
 سیاسی زده نمی‌شود، هیچ اجتماع سیاسی نداریم و هیچ علامتی دال بر یکی از جهات سیاسی دیده نمی‌شود -  
 ص ۷/ زندان انسان، زندان کلام و حرف، ترس یک نوع زندان است، زندان در مکان، زندان زمان، زندان تن،  
 آنچه در این زندان‌ها محبوس است، روح انسانی است، روح الهی، احساس تنهایی و احساس دلتنگی در زندان،  
 چگونگی بودن در دنیا و زمان رفتن، در این زندان دنیا آزادی داریم که برای علاج ناراحتی‌های خود فکر و کار  
 کنیم، راضی بودن بر قضای الهی - ص ۱۸/ تجسس، تجسس در زن‌ها بیشتر است، ساره و گوش کردن صحبت  
 فرشتگان با حضرت ابراهیم علیه السلام، مکارم قدرشناسی، خوبی‌ای که به شما می‌شود ولو خیلی اندک باشد یادتان  
 نرود، درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند، درویشی گفته از دروغ احتراز کنید، در مجلس درویشی غیر از یاد خدا  
 و غیر از مسائل مربوط به خدا نباید باشد، جمع کردن حواس در نماز، واجب بودن نجات مردم و وظیفه‌ای که  
 نمی‌شود بعد از نماز گذاشت - ص ۲۶/ خطاهایی که باعث ساقط شدن اعمال می‌شود، شیطان، شرک و حسادت،  
 دو نحوه‌ی «چرا» گفتن، چرا برای فهمیدن حکمت کار و چرا برای اعتراضی، در «چراهای» زندگی باید خیلی دقت  
 کرد که از کجا ریشه گرفته است، عیوبی هست که عیب‌های دیگر را به خودش می‌کشد مانند حسد و در ادامه‌ی  
 آن بد ذاتی، بدجنسی و حتی سرقت - ص ۳۵/ در زمان پیغمبر ارتباط مستقیم بین پیغمبر و مرکز حیات و قدرت،  
 خداوند بود، مشورت پیغمبر با منافقین و دشمنان و بعد اجرای آنچه ایشان تصمیم می‌گرفتند، ایراد و نظری که بر  
 کار پیغمبر داشتند به گوش پیغمبر می‌رسید، مشورت کردن بین مؤمنین، بعد از مشورت خودتان تصمیم بگیرید،  
 خداوند شما را آفریده، وجود مستقلی دارید بایستی خودتان تصمیم بگیرید - ص ۴۲/ منع ازدواج‌های ناخواسته که  
 به سامان هم نمی‌رسد، آثار ازدواج‌های از روی علاقه‌مندی و اثر آن در فرزندان، تفاوت قائل نشدن بین فرزندان  
 برای آنهایی که چند فرزند دارند، داستان حضرت یعقوب و فرزندانش، حضرت یوسف و برهان رب، امتحان و  
 بازخواست پیغمبران - ص ۴۶/ دو پیکر انسان پیکر بدنی و پیکر روانی و مؤثر بودن آنها در هم، توجه به امور  
 معنوی در بدن مؤثر است، همیشه به یاد خدا باشید که آن رابطه قطع نشود ولو رابطه و یادآوری مختصر باشد،  
 کار متراضان هندی با تمریناتی که اتصال به معرفت خداوند ندارد، هدف و نیت، کسی که برای خدا باشد، خدا  
 هم برای اوست. - ص ۵۳/ دنیا، معنای احتراز مکتب درویشی از سیاست، قاعده و قانون زندگی دنیا، خداوند

دوست دارد بندگان فعالیت کنند ولی نگفته همیشه به آنها نتیجه می‌دهم، راضی بودن خداوند، پاداش فعالیت است، دو حالت متضاد در سلوک و رعایت حال اعتدال، سبب‌سازی و سبب‌سوزی خداوند، بدانیم هرچه می‌شود از ناحیه‌ی خداست - ص ۵۹/ خداوند می‌فرماید ذکر را فرستادیم، خودمان هم حفظش می‌کنیم، اراده‌ی الهی، معنای ذکر، مجالس ذکر خدا - ص ۶۶.

## عناوین جزوه پنجاه و ششم، گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم)

حجاب، حجاب از جنبه‌ی آداب و رسوم، جنبه‌های مختلف حجاب، زن و مرد و تفاوت انسان با اکثر حیوانات، در مورد حجاب برای اطاعت امر الهی باید انسان‌ها خودداری را داشته باشند و برای به نتیجه رسیدن آن خودداری باید از هر تحریک عصبی جلوگیری شود، مضر بودن سخت‌گیری و فشار و دعوا و داد و بیداد با دختر جوان خود در مورد حجاب، لجاجت - ص ۶/ نفس، نفس اماره، نفس لوازمه، نفس مطمئنه، بنده‌ای که به نفس مطمئنه رسیده از لحاظ مقام سلوک باید به مقام توکل و رضا برسد، از شیطان نترسید، حقه‌بازی و صحنه‌سازی که می‌کند ضعیف است می‌توانی با آن مقابله کنی، اگر خداوند به نفس می‌گوید هفتصد سر دارد به ما هشتصد تا اسلحه می‌دهد، منتها باید به کار ببریم - ص ۱۵/ قدم اول برای توبه، پشیمانی از گذشته است، چهره‌ی گناهکاری که از گناهِش پشیمان است و توبه کرده و سر به زیر است برای خدا محبوب‌تر از چهره‌ی عابد و زاهدی است که شبانه‌روز عبادت کرده، اطاعت امر پیغمبر اطاعت امر خداوند، امر الهی مقدم بر همه چیز است، نفس و شیطان در مراحل سلوک، باید از خدا بخواهیم که خودش کمک کند - ص ۲۳/ معراج پیغمبر، جبرئیل، نامفهوم بودن و مبهم بودن مسائل عرفانی، شطحیات و حرف‌های خارج از ظواهر و تکفیرهایی که می‌شود، قلمرویی که تنهایی باید رفت و بهتر است آدم حرف نزند - ص ۲۹/ وسواس، وسواس برای کسانی که به احکام شریعت زیادتز از حدّ خود معتقد باشند، رعایت احکام شرع همانقدری که از ما خواسته‌اند، فرق بین نجس بودن چیزی با کثیف بودن، نجسی و پاکی، باید سعی کنید زمینه‌ی وسواس در شما پیدا نشود، در مورد شوهری که زن دیگری گرفته است، اصل طهارت، تا بر شما نجاست چیزی ثابت نشود باید آن را پاک حساب کنید - ص ۳۶/ نباید فقط ظواهر را ببینید، مثال گندم می‌کارند که گندم درو کنند نه کاه، بعد از درویش شدن حالات به دست آن کسی است که اینها را پذیرفته، نمی‌توان گفت ما حالاتی نداریم، حالت باید از خدا باشد تا خدا هم به شما برسد، سلوک و درویشی، فداکاری و ایثار و همدلی بین فقرا - ص ۴۶/ شریعت و طریقت، استقامت در کار خیر و عقیده، انحصارطلبی درست نیست، انحصار همه چیز به خود که بگوید حق همین است که من می‌گویم و باقی صحیح نیست، به اشتباه می‌گویند اینها مرشد خود را امام می‌دانند، ولی نه، او را نوکر امام و صاحب اختیار از طرف امام می‌دانند که ارباب به او اجازه داده هر کار می‌خواهد بکند - ص ۵۱/ انحصارطلبی خیلی بد است، اعتقاد را نمی‌شود انحصار کرد، در مورد احتیاط در محلّ آب وضو و یا تلفّظ عربی خیلی دقیق در نماز و مقید شدن در ظواهر و در لفظ عبادات، مکارم اخلاقی در اول این است که دیگران را طرد نکنیم - ص ۵۶/ شریعت و طریقت، آداب و ظواهر و حقیقت اعمال در دین، نیّت، اعمال برحسب نیّت است، در معاملات باید نیّت ما با نیّت طرف مقابل منطبق باشد، باید مراقب باشیم حرف، بیان و عملی که می‌کنیم با نیّتمان منطبق باشد - ص ۶۲/ رعایت پوشش لازم در نماز و در مجلس درویشی، نماز درویش‌ها و ایراداتی که می‌گیرند، از بودن جنگ و جدال ناراحت نشویم،

حمله‌ی دشمنان به عبادتگاه‌ها موجب می‌شود که غیرت و تعصّب طرفداران آنها‌یی که در آنجا عبادت می‌کنند اضافه شده و ایمان آنها محکم‌تر شود، همه‌ی نیروها و موجودات جهان در دست خداوند است - ص ۶۷.

## عناوین جزوه پنجاه و نهم، «بارهای حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)»

زکات و جزیه، خمس، فطریه، صدقات مستحبی، زکات با نیت قربه‌الی‌الله، با دادن زکات امر پیغمبر را اطاعت می‌کنیم یعنی عظمت او و تسلّط او بر خودمان را قبول داریم، داستان اهل رده، زکات را باید به پیغمبر صلی الله علیه و آله و در نبودن پیغمبر به جانشین پیغمبر بدهیم، وظیفه‌ی وراثت در هنگام تقسیم کردن اموال متوفی - ص ۶/ عشریه، عشریه در مذهب یهود و مسیح - ص ۱۵/ عشریه یعنی نصف خمسیه، بنابراین هیچگونه بدعتی نیست - ص ۱۷/ عشریه، خمس، تقلید از مرجع تقلیدی که دارای صفات عنوان شده و شرایط مرجعیت باشد، تقلید در اعمال است و نه در اعتقادات - ص ۱۸/ اختیار خود شخص به صرف کردن وجوهات شرعی، با شرایطی که برای گیرنده ذکر شده، اگر نیاز ضروری شخصی را تشخیص دادید، به مسئولیت خودتان آن را خرج کنید - ص ۲۰/ قاعده‌ی کنش و واکنش در اقتصاد، حدّ وسط و اعتدال، قرآن است و قرآن ناطق یعنی علی صلی الله علیه و آله، هم در گرفتن و هم در خرج کردن وجوه شرعی قواعدی هست، جلوگیری از اسراف و تجمّل که رفاه زائد بر حد است، نحوه‌ی کمک کردن به نیازمندان: وجه را ندهید، هزینه‌ی او را بپردازید، موقوفات، مصرف عشریه فقط به نیازمندان نیست برای خیلی مصارف دیگر از جمله کارهای فرهنگی هم هست - ص ۲۲/ انجام دادن وقف به همان طریقی که واقف نوشته است، در مورد حسینیه حائری و مصرف وقف همانطوری که واقف معین کرده است، وجوه عشریه - ص ۲۹/ محل خرج عشریه، کمک کردن با خرید وسایل و ندادن عین پول، یک هدف خرج کردن وجوه و حقوق مالی، این است که زندگی عموم جامعه در یک سطح معتدل واقع بشود - ص ۳۱/ حقّ صدقه، صدقات واجب و مستحب، حقّ صدقه یعنی بدانی آنچه صدقه می‌دهی ذخیره‌ای از برای تو نزد خداوند است، صدقه دادن به صورت آشکار در معرض این است که توأم با ریاکاری یا توقع باشد، برخلاف صدقات، در معاملات پولی می‌دهید یا می‌گیرید، بنویسید، بعضی مواقع شاهد بگیرید و علنی بدهید، تَوَقُّع تشکر، از ارزش صدقه‌دهنده کم می‌کند، گفتار خوب و زبان نرم و خوش بهتر از صدقه‌ی با منت گذاشتن و اذیت کردن است - ص ۳۳/ حلال یا حرام بودن پولی که به دست می‌آید، معاش چیست؟، حکمت پرداخت خمس و زکات یا عشریه، پرداخت وجوه شرعی برای ما مسلمان‌ها، غیر از کارهای حکومتی جنبه‌ی اخلاقی هم دارد، ریاضت باید با اجازه باشد، وجوه شرعی و تربیت و ریاضت معنوی، جلوگیری از اسراف - ص ۳۹/ قانون‌گذاری وجوهات شرعیه برای مصلحت جامعه و مصرف آن باید در جهت منفعت مردم باشد، اگر وجه شرعی در محل اشتباه مصرف شده باشد، باید از نو داده شود، وجوه شرعی را اهل طریقت به مرجع طریقتی خود می‌دهند و مردم به علما که مرجع آنهاست می‌دهند، مصرف عشریه، اصل در پرداخت، خلوص نیت است - ص ۴۷/ باید سعی کنی مال را از راهی به دست آوری که حلال است و در راهی خرج کنی که رو به خداوند است، خداوند فرموده است انفاق کنید ولی فرموده است که به دور بریزید، در مورد سفیه که خودش نمی‌تواند اموالش را نگاه‌دارد، هر موجودی، نه تنها بشر، حفظ خودش در درجه‌ی اوّل اهمیت است، فرق تبذیر با اسراف، باید مال را راکد نگذاریم، برکت نداشتن و از دست رفتن مال - ص ۵۰/ در مورد روابط زن و مرد در پرداخت وجوه شرعی، برای مصرف وجوهات اوّل نیت

شما، باید نیت الهی باشد و ثانیاً محلی که می‌خواهید پرداخت کنید، واقعاً محل آن باشد، آنچه از حقوق مالی به دست شما می‌رسد (البته نه آنچه کم می‌کنند، آنچه به دست شما می‌رسد) باید حساب کنید و وجوه الهی را بپردازید، اگر شوهری خرج خانه را نداد، زن می‌تواند به اندازه‌ی خرج خانه از اموال شوهرش بردارد - ص ۵۶/همه‌ی افراد وجوهات شرعیه را به مرجعشان پرداخت می‌کنند، (مرجع شریعتی یا طریقتی)، وجوه شرعیه بهمینزله‌ی بیمه بیکاری نیست، وظیفه‌ی زن اگر شوهر وجوه شرعی را نپردازد، مهمترین اثر روانی دادن وجوهات شرعیه کم کردن دلبستگی انسان به دنیا و مادیات، روزه، خمس و زکات مظهر خلع و نماز مظهر لبس است - ص ۶۴/ دین شرعی به عهده‌ی شوهر است - ص ۷۰/ عشریه و نحوه‌ی مصرف آن، اقتصاد و مالیات، یکی از محاسن مالیات‌ها و آثار مورد نظر آن، تعادل بین مردم جامعه است، در دیون شرعیه، مصرف آن فقط برای نیازمندان و مستمندان نیست همه‌ی مصارفی که برای امر الهی است جزء دیون شرعی حساب می‌شود، مراجعه به رساله‌ی عملیه - ص ۷۱

### عناوین جزوه ششم، خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)

نظم جامعه از نظم خانواده است، یکی از مواردی که نظم خانواده را مختل می‌کند این است که هر کس خود را مقدّم بر دیگری بداند، رعایت احترام کوچک‌تر به بزرگ‌تر در خانواده، تربیت بچه در خانواده، در شکایت‌ها، اول از خود شروع کنید، در مورد شکایت زن‌هایی که شوهرشان زن دیگری گرفته است - ص ۶/ در نظام طبیعت و فطرت، مرد باید به خواستگاری زن برود، خواستگاری بدون تظاهر و ریاکاری، کلید زورگویی‌ها و خشونت‌های مرد، زیرکی زن است، زن مطابق با فطرت خود رفتار و مهربانی کند بر همه پیروز می‌شود، شغل خواستگار به شخصیت او ارتباط ندارد، فاصله‌ی سنی زن و مرد در ازدواج، ثروت، تأمین معاش، نحوه‌ی روابط و احترام مرد و زن با پدر و مادرشان بعد از ازدواج - ص ۱۱/ تربیت کودکان، بچه‌های طلاق، جلوی فرزند خود، از همسران بد نگوئید، برخورد با بچه‌ها خیلی مهم‌تر و مشکل‌تر از برخورد با بزرگ‌ترهاست - ص ۲۲/ تعادل بین حق زن و مرد، سر نبودن زن و مرد نسبت به هم، تقسیم کردن وظایف خانواده، ذوق و سلیقه و استعداد زن و مرد مکمل هم است و نه مثل هم، در اختلافات خانوادگی هر دو طرف کم و یا زیاد مقصّر هستند، در زندگی خانوادگی جنبه‌ی عاطفی قضیه مهم‌تر از انصاف و عواطف بالاتر از منطق‌هاست - ص ۲۷/ فرهنگ مختلف زن و مرد، یکی از شرایط ازدواج، «کفو» هم بودن است - ص ۳۴/ تحمل کردن و حل کردن مشکلات و یا اختلافات خانوادگی، یک جهت وجود مشکلات، عدم اطلاع هرکسی از وظایف اوست، خواستگاری هیچ نوع تعهد اخلاقی و اجتماعی که مطابق شرع باشد ایجاد نمی‌کند، اختیار عاطفی خانواده به دست زن است - ص ۳۵/ تشرّف و بیعت در درویشی، اگر کسی بیعت کرد و پدر و مادر او ناراضی بودند، به بیعت او لطمه وارد نمی‌شود، کفران نعمت، رضایت پدر و مادر در ایمان شرط نیست، دستور به جلب رضایت شوهر و یا پدر، برای استحکام خانواده است - ص ۴۴/ در نزد یکدیگر آرامش پیدا کنید و بین شما دوستی و انس و رحمت قرار داشته باشد، در مورد آنچه مربوط به انسانیت است همان حقی که مرد بر زن دارد، زن هم بر مرد دارد، یکی از مصادیق رحمت خداوند، فرزند است، ادا کردن هزینه و نفقه‌ی کامل زن، چون شرعاً تمام هزینه‌ی خانواده به عهده‌ی مرد است - ص ۴۸/ نتیجه و اثر عمده‌ی با هم بودن مرد و زن ایجاد نسل است، مقررات برای آسایش زن‌هاست و نه تحمیل بر



زن‌ها، مسأله‌ی حجاب و تحریک جنسی و سلامت روانی جامعه، مقررات شهادت و شاهد بودن زن برای آرامش زن‌هاست - ص ۵۴ / رضایت زن و مرد در ازدواج، در مورد دختر جلب موافقت پدر، زن اساس اجتماع بشری است، مرد را برای فراهم کردن آسایش و راحتی همسر موظف کرده است، راجع به طلاق، اطلاع نداشتن از قوانین - ص ۶۱ / رعایت حق دیگران در روابط انسان‌ها، حقوقی که فرزند نسبت به پدر و مادر دارد، انتخاب اسم برای فرزند، تربیت فرزندان با رعایت اعتدال، آزاد گذاشتن بچه و یا خیلی سخت‌گیری کردن درست نیست - ص ۶۶ / کاری که به نیت اطاعت امر خدا باشد، عبادت است، یاد خدا فقط به زبان و فقط در عباداتی مانند: نماز و روزه و... نیست، کار کنید و خانواده را در آسایش و رفاه نگه‌دارید، کاری کنید که محتاج به دیگری نشوید، دقت حضرت صالح‌علیشاه در نگهداری حساب‌ها، کوچک‌ترین گناه را اگر بی‌اهمیت بدانید، به بالاترین گناه کشانده می‌شوید - ص ۷۳.

### عناون جزوه شصت و یکم، گفت‌وگوهای عرفانی (قسمت سوم)

سلوک عرفانی در دوره‌ی مدرن: عقل حیوانی و عقل ایمانی؛ معاویه اصلاً عقل خودش را عقل الهی می‌دانست؛ عقل شیطانی، عقلی خودبین و خودمحور است؛ عشق به یک حقیقت، همان ایمان به آن حقیقت است. ایمان در دل نهفته است و عشق جلوه بیرونی آن است؛ عقل ایمانی، هم عقل معاش دارد و هم عقل معاد اما عقل شیطانی عقل معاد ندارد؛ هر مؤمنی برای مؤمن دیگر پیر صحبت است؛ مشایخ بشرند و ممکن است اشتباه هم بکنند؛ اجازه مشایخ مآذون از قطب فقط برای اخذ بیعت است مگر آنکه چیزی بر آن اضافه شود؛ دستورالعمل کلی را فقط قطب می‌تواند بدهد؛ محدوده‌ی اختیارات مشایخ؛ روان‌شناسی جدید، هم کمک‌کار عرفان است و هم گاهی اوقات مزاحم عرفان است؛ قبض و بسط عرفانی؛ آثار مشترکی در قبض عرفانی و افسردگی روانی هست ولی درمانش متفاوت است؛ نسبت خیال با ذکر و فکر؛ از طریق ذکر، خیال را با اراده می‌بریم به سوی خداوند؛ تصحیح خیال؛ ما در عرفان می‌گوییم که خداوند این فکر را بر ما القاء می‌کند در یوگا و مدیتیشن یک چیز موهومی را به عنوان خدا در نظر می‌گیرند؛ ایمان و عمل صالح؛ علت تکثر سلاسل مختلف فقر؛ رفتار و سلوک درویشی متناسب و منطبق با مقتضای محیط؛ یافته‌های جامی، آنچه که با حال ما منطبق باشد را قبول می‌کنیم و می‌گوییم درست است. - ص ۷ / گفت‌وگو با سایت مجذوبان نور؛ ما را بایکوت خبری کرده‌اند؛ با جزوه‌های سخنرانی‌های من نیز دشمنی می‌کنند؛ چون درویشی، امروز به من شناخته می‌شود و مظهر این سلسله‌ی درویشی هستم لازم است هر چند وقتی راجع به درویشی توضیح دهم؛ با سیاستی که کتیف و مبتنی بر دروغ است، کاری نداریم؛ ما تبلیغ نمی‌کنیم، اگر تبلیغ کنیم، دیگر جایی برای مخالفین ما باقی نمی‌ماند؛ ما می‌گوییم قتل و آدم‌کشی نباید باشد و به جای آن باید نفس اماره خودمان را بکشیم؛ اینکه می‌گوییم ما دخالت در سیاست نمی‌کنیم به این معنا نیست که هر ظلمی را تحمل کنیم؛ درویش‌ها جسم‌های مختلفی دارند، ولی روحشان یکی است؛ دشمنان ما به دل کار ندارند، به سیاست کار دارند، می‌گویند همدلی یعنی چه؟ شما با هم تباری کردید؛ بیماری سیاست‌زدگی، دنیا را گرفته است؛ تقویت ما همین هماهنگ بودن، همدل بودن و از حال هم خبر داشتن است؛ ما جنگ نمی‌کنیم ولی از دفاع هم کوتاه نمی‌آئیم؛ دشمنان ما می‌خواهند ما را تبدیل به گروه سیاسی کنند؛ ساختمان را از بین بردید ولی در همان محل تخریب شده با حفظ برادری و همدلی بیشتر،

نماز می‌خوانیم؛ ما این وضعیّت مخالفت دشمنان را به موقعیّت و فرصت تبدیل می‌کنیم؛ همه‌ی قرآن به درد فقرا می‌خورد؛ ما در عین اینکه همین قرآن را می‌خوانیم و به دستوراتش عمل می‌کنیم، به قرآن ناطق هم توجّه داریم و از آن پیروی می‌کنیم؛ خضر مستقیم از خدا درس می‌گرفت؛ خداوند به هر که بخواهد می‌تواند علم و رحمتش را عنایت کند و هر چه امر کند همان است؛ همیشه در طول تاریخ افرادی بوده‌اند که فکر می‌کرده‌اند از آنها بهتری وجود ندارد؛ مرحوم حاج شیخ عبداللّه حایری (رحمت‌علی‌شاه) و پیش‌بینی پادشاهی رضاشاه - ص ۳۴ به مناسبت دوّمین سالگرد روز درویش؛ ما جهاد یعنی حمله‌ی ابتدایی نداریم ولی در دفاع خیلی محکم هستیم؛ من خود شخصاً از جزئیات خبر نداشتم و بانی این کار نبودم ولی با رضایت قلبی من بود؛ عمده مقصود این بود که خودمان را نشان بدهیم و بگوییم که ما هستیم؛ در واقع هیچکدام ما نبودیم، خداوند این کار را کرد ما مانند مهره‌ای در دست او بودیم؛ ترویج این دروغ‌ها، به اندازه خیلی تبلیغات به نفع ما کار می‌کند؛ این خلاف‌گویی‌ها بیشتر موجب تحریک کنجکاوای و حق‌یابی اشخاص منصف می‌شود؛ فقرا متوجّه شدند درست است که «درویشی» در سیاست دخالت نمی‌کند ولی سیاست مملکت را همه‌ی شهروندان باید بگردانند و هر درویشی خودش یکی از این شهروندان است؛ ما چون خودمان را یک بنیان مرصوص می‌دانیم، این چکش که به ما بخورد محکم‌تر می‌شویم؛ درباره‌ی اصطلاح «عرفان کاذب»؛ نواب اربعه؛ وظیفه‌ی گرفتن بیعت ایمانی؛ بیعت چیزی است که آن کسی که نماینده‌ی خدا است باید بگیرد؛ امام فرمود آنچه من باید به زبان بگویم، گفتم، کامل شد، دیگر بگردید خودتان حکم شرعی را پیدا کنید. ولی برای آنچه مربوط به بیعت است، یک نفر را تعیین کردند و آن شیخ جنید بغدادی بود؛ ارتباط روح انسان و خداوند به زبان نمی‌آید و قابل گفتن نیست؛ عرفان یعنی شناخت ارتباطی که انسان با خداوند دارد، و برطبق آن رفتار کردن؛ درویش‌ها با جهل علم‌نما مخالف هستند، می‌گویند جاهل بهتر است از جاهل عالم‌نما؛ فرد حسود وقتی قدرتی به دست آورد دیگر نمی‌خواهد کسی با او شریک باشد، حال چه برسد به اینکه آن طرف به وی بگوید شما در مرحله ابتدایی هستید و ما دانشگاهی؛ آنها به زور می‌خواهند ما را سیاسی کنند تا بعد بتوانند به‌نحوی سیاسی ما را بکوبند و حال آنکه عرفان و ما را نمی‌توانند بکوبند؛ ما در دفاع سنگ خارا و در مهربانی آب زلال هستیم. - ص ۵۶.

## عناوین جزوه شصت و دوّم، رفع شبهات با کزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)

شریعت و طریقت - ص ۵ / علما و عرفا - ص ۲۶ / درویشی و سیاست - ص ۳۰ / حکومت اسلامی و اجرای قوانین شرعی برحسب زمان و اطاعت از قوانین - ص ۴۰ / اعتقاد به امام زمان - ص ۴۵ / مرجع تقلید - ص ۴۸ / حقوق مالی و عشریه - ص ۵۱ / حجاب - ص ۷۴.

## عناوین جزوات شصت و سوّم تا شصت و نهم

این جزوات مربوط به زمستان ۱۳۸۹ ه. ش. می‌باشد که عناوین آن را می‌توانید پس از انتشار و تکثیر

ملاحظه فرمایید.

## فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفتارهای عرفانی (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه‌ی روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰
بیست و دوم	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)	۲۰۰
بیست و سوم	تفسیر مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه (قسمت اول)	۲۰۰
بیست و چهارم	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	۲۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	۲۰۰
بیست و پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	۲۰۰
بیست و ششم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	۲۰۰
بیست و هفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	۲۰۰
بیست و هشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	۲۰۰
بیست و نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	۲۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	۲۰۰
سی ام	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	۲۰۰
سی و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)	۲۰۰
سی و دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)	۲۰۰
سی و سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)	۲۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	۲۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۹)	-
۲۰۰	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	۲۰۰

۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)	سی و چهارم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)	سی و پنجم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت دوم)	سی و ششم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت دوم)	سی و هفتم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)	سی و هشتم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)	سی و نهم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت سوم)	چهارم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت چهارم)	چهل و یکم
۲۰۰	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوم)	چهل و دوم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوم)	چهل و سوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم)	چهل و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم)	چهل و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم)	چهل و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم)	چهل و هفتم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم)	چهل و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم)	چهل و نهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم)	پنجاهم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم)	پنجاه و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام)	پنجاه و دوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم)	پنجاه و سوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم)	پنجاه و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم)	پنجاه و پنجم
۲۰۰	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری)	پنجاه و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم)	پنجاه و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم)	پنجاه و هشتم
۲۰۰	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)	پنجاه و نهم
۲۰۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)	شصتم
۲۰۰	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم)	شصت و یکم
۲۰۰	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)	شصت و دوم
۲۰۰	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)	شصت و سوم
۲۰۰	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)	شصت و چهارم
۲۰۰	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)	شصت و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم)	شصت و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم)	شصت و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم)	شصت و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم)	شصت و نهم

مختصری از زندگی نامه

الْهَادِي إِلَى الشَّرِيعَةِ وَالطَّرِيقَةِ

وَالْمُنْتَهِي فِي الْفُقَرِ وَالْفَنَاءِ مَرْضِيَّ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)



## مختصری از زندگی نامه حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجنوب علیشاه)<sup>۱</sup>

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجنوب علیشاه) سوّمین فرزند حضرت آقای صالح علیشاه علیه السلام در تاریخ ۲۱ مهرماه ۱۳۰۶ شمسی برابر با ۱۷ ربیع الثانی ۱۳۴۶ قمری مصادف با سالروز تولّد جدّشان حضرت آقای حاج ملاّعلی نورعلیشاه (فِرَیِّدُ الرَّقَدَةِ) در خانواده‌ی علم و عرفان در بیدخت گناباد متولّد شدند و پدر بزرگوارشان ایشان را «نور علی» نامیدند.

تعلیم و تربیت اولیه‌ی ایشان تحت سرپرستی و مراقبت حضرت آقای صالح علیشاه بود و در همان موطن خویش مقدمات علوم اسلامی را فراگرفتند و همچنین هیأت و نجوم را نزد پدر بزرگوار آموختند. سپس برای ادامه‌ی تحصیلات به تهران آمده و در سال ۱۳۲۴ شمسی از دبیرستان علمیّه‌ی تهران با رتبه‌ی اوّل به دریافت دانشنامه‌ی دیپلم ادبی نایل و سال بعد، از همان دبیرستان دیپلم طبیعی نیز گرفتند. آنگاه در دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران تحصیلات دانشگاهی را ادامه داده و در سال ۱۳۲۷ شمسی در رشته‌ی حقوق قضایی به دریافت درجه‌ی لیسانس موفّق شدند و همزمان مطالعه و تحقیق را در معارف اسلامی خصوصاً در فقه و اصول نزد اساتید فن بالاخص برادر دانشمندشان شادروان حضرت حاج سلطانحسین تابنده تلمذ کردند و در کلاس‌های درس مرحوم استاد محمود شهابی و استاد سیدمحمد مشکوة و مرحوم شیخ محمد سنگلجی شرکت کردند.

در این ایّام ابتدا در وزارت امور خارجه مشغول به کار شدند و پس از مدّت کوتاهی در سال ۱۳۲۹ شمسی به وزارت دادگستری منتقل شدند و مدّت‌ها عهده‌دار شغل ریاست اداره سرپرستی دادرسی تهران و متعاقباً مستشاری دادگاه استان تهران گردیدند.

در اوایل خدمت دادگستری که در دادگستری مشهد مشغول به کار بودند، برای ادامه‌ی تحصیل به کشور فرانسه عزیمت کردند و در آنجا در سال ۱۳۳۶ شمسی درجه‌ی دکتری حقوق را از دانشگاه پاریس اخذ کردند.<sup>۲</sup> ضمن اینکه در رشته‌ی زبان فرانسه نیز مشغول به تحصیل بودند و دیپلم آن را دریافت کردند. در ایّام اقامت در فرانسه با اسلام‌شناس مشهور هانری کُربن که علاقه‌ی قلبی به عرفان و معارف شیعه داشت، در تماس بوده و در کلاس‌های درس وی حاضر می‌شدند. کُربن که با بزرگان سلسله‌ی نعمت‌اللّهی گنابادی آشنایی داشت و اظهار ارادت می‌کرد، به ایشان توصیه و حتّی اصرار کرد که درباره‌ی

۱. مقالات فقهی و اجتماعی، تهران، حقیقت، ۱۳۷۸، مقدمه‌ی ناشر، صص چهار تا شش.

۲. رساله‌ی دکترای ایشان تحت عنوان «مبنتی بودن جرم و مجازات بر قانون و مسأله لوایح قانونی در ایران» به راهنمایی پرفسور استفانی (Stephani) ریاست مؤسسه جرم‌شناسی دانشکده حقوق پاریس بود.

این سلسله مطالبی بنویسند و به این ترتیب رساله‌ای به زبان فرانسه با موضوع «شرح مکتب و طریقه حاج مآسلمان محمد گنابادی و یک قرن مکتب او» در انستیتوی تحقیقات عالیّه زیر نظر وی گرفته و به ثبت رسانیدند و یادداشت‌های تحقیق را فراهم آوردند که البته به انجام نرسید.

پس از بازگشت به ایران در مشاغل مختلف قضایی در وزارت دادگستری و تدریس در دانشکده‌های حقوق مشغول شدند. و بار دیگر در شهریور ۱۳۴۷ شمسی با بورس دولت فرانسه جهت مطالعات حقوقی قضایی به پاریس عازم شدند و در مؤسسه‌ی بین‌المللی مدیریت (I.I.A.P.) مشغول به تحصیل و تحقیق گردیدند و موفق به اخذ دیپلم مدیریت قضایی از آن مؤسسه‌ی بین‌المللی شدند. در سال ۱۳۵۵ شمسی مجدداً برای مطالعه و تحقیق عازم فرانسه شدند. پس از بازنشستگی در سال ۱۳۵۵ شمسی گاه به شغل وکالت دادگستری نیز اشتغال داشتند و در دوران انقلاب اسلامی، وکالت غالب روحانیون و دانشجویان مورد تعقیب را افتخاراً می‌پذیرفتند. پس از انقلاب هم چند سال به سمت معاونت وزارت ارشاد و عضویت هیأت امناء و مدیریت سازمان حج و معاونت وزارت دادگستری منصوب گردیدند و مجدداً در مهرماه ۱۳۵۹ شمسی به درخواست شخصی بازنشسته شدند. ایشان در تمام سال‌های کار به امانت و صحت و صداقت در رفتار و گفتار و دقت در کار و احترام به قانون و اجرای دقیق آن نزد همکاران و دیگران مشهور بودند.

آن جناب در کنار تحصیل علوم دینی و دانشگاهی و تحقیق و تألیف، در سال ۱۳۳۱ شمسی نزد پدر بزرگوارشان قدم به وادی فقر و ایمان نهادند و از همان ابتدای سلوک همواره آثار معنوی فقر محمدی علیه السلام در گفتار و کردارشان عیان و روحیه‌ی درویشی و تقیدشان به احکام شریعت و آداب طریقت زبانزد خاص و عام بوده است. به گونه‌ای که پس از رحلت قطب وقت سلسله حضرت آقای محبوب‌علیشاه در ۲۷ دی ماه ۱۳۷۵ شمسی با فرمان وصایتی که در تاریخ ۲۸ مهر ماه ۱۳۷۱ شمسی (۲۲ ربیع‌الثانی ۱۴۱۳ قمری) از جانب معظم‌له نوشته شده بود به مقام جانشینی ایشان با لقب طریقتی «مجزوب‌علیشاه» نایل گردیدند.

حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده از بدو قطبیت تاکنون اوقات خویش را عمدتاً صرف دستگیری و هدایت طالبان و تربیت سالکان کرده‌اند. به همین منظور هفته‌ای چند بار در مجالس و اجتماعات فقری به شرح کتب عرفانی و بیان لطایف عرفانی و نکات اجتماعی می‌پردازند.



آثار علمی و تألیفات<sup>۱</sup>

حضرتش علاوه بر ترجمه‌ی چندین کتاب، مقالات متعددی در مسائل فقهی، حقوقی، اجتماعی در نشریات ادواری علمی و حقوقی و روزنامه‌های کثیرالانتشار کشوری داشته‌اند و نیز در محاکم قضایی جهت دفاع از پرونده‌ها، لویحی را تنظیم و انشاء نموده که اگر همه‌ی آنها جمع‌آوری و تدوین گردد، خود مجموعه‌ی علمی گرانقدر و راهنمایی جهت قضات و وکلای دادگستری در طرح دعاوی می‌باشد. همچنین تقریرات جنابش به هنگام تدریس در کلاس‌های درس دانشکده‌های حقوق نیز حاوی مطالب مهم و پرباری بوده است که در صورت تدوین و انتشار آن، مجموعه‌ی ارزشمند و معتبری خواهد بود.

معظم<sup>له</sup> قبل از انتصاب به مقام ارشاد در سلسله‌ی نعمت‌اللّهی گنابادی از آنجا که سالک طریق فقر و عرفان بودند، علاوه بر انجام آداب و فرایض دینی و دستورات فقری که در اِکمال سَلَاکِ اِلَى اللّهِ تأثیر بسزایی دارد، به منظور تکامل معنوی و معرفتی خویش نیز، همواره به مطالعات عرفانی و تحقیقات اسلامی می‌پرداختند و چون این مطالعات را به منظور ارتقاء درک و فهم دینی و عرفانی خویش انجام می‌دادند، خود را مکلف به تدوین و نگاشتن مقاله یا کتاب صرفاً عرفانی نمی‌دانستند؛ هر چند که با تعمق در آثار و مقالاتی که در خصوص مسائل حقوقی و فقهی و وقایع اجتماعی نگاشته‌اند، می‌توان آن دیدِ ظریف عرفانی را در بُن همه‌ی این آثار مشاهده کرد و متوجه شد که مؤلف محترم همواره از منظر عرفانی خویش به این مسائل و موضوعات نگریسته‌اند.

اما پس از احراز مقام قطبیت، به دلیل اینکه مسؤولیت ارشاد و راهنمایی سَلَاکِ و فقرا در این طریقه‌ی حقّه به ایشان تفویض شده است، در مجالس فقری به مناسبت‌های مختلف سخنانی ایراد داشته‌اند که بعضی از آنها به صورت مجموعه‌هایی تنظیم و تعدادی نیز در فصلنامه عرفان ایران به زیور طبع درآمده است. تاکنون در جلسات فقری شب‌های جمعه به ترتیب کتاب‌های شریف پندصالح تألیف حضرت آقای صالح‌علیشاه و مصباح الشریعه منسوب به حضرت صادق علیه السلام و رساله الحقوق حضرت سجّاد علیه السلام را که حاوی نکات دینی حقوقی است تفسیر و شرح کرده‌اند که امید است همگی آنها تحریر شده و در آینده نزدیک، به زیور طبع آراسته شود.

ایشان نسبت به مطالعه‌ی کتاب‌های تازه و دانستن افکار جدید علاقه داشته و از یک کتابخانه غنی برخوردار هستند و نسخ خطی جالب توجهی در این کتابخانه موجود است که بعضی از محققین و اساتید دانشگاه از آن بهره‌مند گشته و در تألیفات خودشان استفاده کرده‌اند. سیره‌ی ایشان این است که

۱. رساله‌ی نور در ترجمان مجذوب، سیدمحمد حسین خیره فرشی، صص ۲۵-۲۰.

بدون منت و صنت به درخواست علاقه‌مندان جواب مثبت داده، کتاب‌های کتابخانه خود را به امانت می‌دهند.

اسامی تألیفات و تصنیفات چاپ شده ایشان عبارتند از:

#### ۱ - مجموعه مقالات فقهی و اجتماعی:

این مجموعه منتخبی از مقالات فقهی و اجتماعی مؤلف محترم می‌باشد که در سال‌های قبل از قطبیت در سلسله‌ی نعمت‌اللّهی گنابادی نگاشته و در مجلات حقوقی و روزنامه‌های ادواری به چاپ رسیده است. معظّم‌له به‌جهت احاطه‌ای که بر مسائل فقهی و اجتماعی روز داشته، در هر مناسبتی نسبت به قوانین و تطبیق آنها با مقررات شرع نظراتی اعلام کرده‌اند و از آنجا که این نظرات از قلبی حاکی از اخلاص به شریعت و طریقت می‌باشد، لذا به تدریج اکثر آن نظریات مورد قبول قرار گرفته است؛ و همانگونه که در مقدمه‌ی ناشر این مجموعه آمده است: «این مقالات گذشته از دقت نظر و موشکافی‌های فقهی و حقوقی، حاکی از عنایت مؤلف محترم به مسائل خاصّ اجتماعی دوره‌ی ما و لوازم خاصّ آن و توجه به مسائل دینی با در نظر گرفتن جهات مختلف است که هر فقیه عالم به زمانه خویش، ناگزیر باید مدنظر داشته باشد تا باب اجتهاد در فقه مسدود نشود.» مجموعه مقالات فقهی و اجتماعی مشتمل بر شانزده مقاله می‌باشد که در زمستان سال ۱۳۷۸ شمسی به چاپ رسیده است.

#### ۲ - مجموعه مقالات حقوقی و اجتماعی:

کتاب حاضر مشتمل بر مجموعه‌ی مقالاتی است که همانند مجموعه‌ی قبلی، در تاریخ‌های مختلف در نشریات کشور درج گردیده و بیشتر معطوف به راه‌حلهایی است که نسبت به بهبود سازمان و عملکرد قوه‌ی قضاییه پیشنهاد شده، ولی همانطور که مؤلف محترم در مقدمه‌ی این مجموعه نگاشته‌اند: «بسیاری از این پیشنهادات در تاریخ درج در جراید یا ارسال نامه مورد توجه واقع نشد و تب تند و هیجانی زمان، مانع شد که به آنها عمل شود؛ ولی بعدها بعضی از آنها مورد قبول و عمل قرار گرفت که اکنون نیز مرور مجدد بر این پیشنهادها در بعضی موارد مسلماً راهگشا خواهد بود.» مجموعه‌ی مذکور همچنین می‌تواند راهنمای مفیدی برای آن دسته از محققین باشد که بخواهند آثار تغییر و تحولات فکری و اجتماعی ایران از سال ۱۳۵۷ شمسی به بعد را پی‌گیری نمایند. این مجموعه، دارای ۵۷ مقاله می‌باشد که در سال ۱۳۸۱ شمسی به حلیه طبع آراسته شد.

## ۳ - ترجمه‌ی کتاب بحران دموکراسی:

کتاب مذکور، تألیف רוژه اتین لاکومب جامعه‌شناس معروف فرانسوی می‌باشد که به بررسی و تحلیل نظام اجتماعی فرانسه در سال ۱۹۴۸ میلادی پرداخته است. از آنجا که مشکلات و معضلات ایران در زمان ترجمه کتاب در سال ۱۳۴۶ شمسی، به گونه‌ای شبیه به همان ریشه‌هایی بوده که مؤلف کتاب، در نقد و بررسی نظام دموکراسی فرانسه به آنها رسیده است، لذا مترجم محترم اقدام به ترجمه‌ی اثر مذکور کردند. این کتاب در تابستان سال ۱۳۸۱ شمسی مجدداً به چاپ دوّم رسید.

## ۴ - ترجمه‌ی جامعه‌شناسی یک انقلاب یا سال پنجم انقلاب الجزایر:

این کتاب تألیف فرانتس فانون، روانکاو و جامعه‌شناس الجزایری فرانسوی زبان است. اثر مذکور، همانطور که مترجم محترم در مقدمه‌ی چاپ اوّل آن نگاشته‌اند: «بهترین نوشته و اثری است که می‌تواند یک انقلاب اصیل ضدّ استعماری (استعمار فرهنگی، اقتصادی، سیاسی) را تعریف کرده، تمام خصوصیات آن را بیان کند و نیز به بهترین وضعی مجال می‌دهد احیاناً نقاط ضعف مورد استفاده دشمن را تشخیص دهیم و در نتیجه روزنه‌هایی را که به استعمار غیرمستقیم مجال می‌دهد از آن مسیر وارد شده، به جای استعمار مستقیم بنشیند، ببینیم.»

انگیزه‌ی معظمّه در اقدام به ترجمه‌ی کتاب‌های بحران دموکراسی و جامعه‌شناسی یک انقلاب از آنجا ناشی شد که مطالب عنوان شده در دو کتاب مزبور دقیقاً با وضعیت آن روز ایران منطبق بود و به‌خصوص مسأله اصلاحات ارضی و دیگر عوام‌فریبی‌های رژیم حاکم، موجب تقویت آن انگیزه گردید. علی‌هذا ترجمه‌ی جامعه‌شناسی یک انقلاب ابتدا در سال ۱۳۵۶ شمسی تحت عنوان *واپسین دم استعمار منتشر گردید و در سال ۱۳۶۱ شمسی با نام جدید جامعه‌شناسی یک انقلاب یا سال پنجم انقلاب الجزایر* به چاپ رسید. چاپ سوّم آن نیز به همراه ویرایش جدید در سال ۱۳۸۴ شمسی انتشار یافت.

## ۵ - مجموعه‌ی عرفان در زمانه و زندگی ما:

مجموعه‌ی مزبور مشتمل بر سخنرانی‌های ایشان می‌باشد که مطابق سنتّ مرضیه مجالس و عطا صوفیه در مجالس فقری ایراد شده و بنا به درخواست فقرا و طالبین، تدوین و جمع‌آوری شده است و «موضوعات مختلفی از قبیل تصوّف و تشیّع، مناسک و اعیاد دینی و ملی و مسائل روزمره اجتماعی و خانوادگی را در برمی‌گیرد.» و از آنجا که در جمع مستمعین، مبتدیین در فهم مطالب عرفانی نیز حضور دارند، مسائل به زبان ساده و فارغ از اصطلاحات پیچیده عرفان نظری که همگان مطلع از آن نیستند، بیان شده است.

از مجموعه‌ی مذکور تاکنون پنج رساله و بعضی از این رساله‌ها چندین بار تجدید چاپ شده که امید است سایر رسالات نیز تدوین و منتشر گردد. اسامی رسائلی که تاکنون منتشر گردیده است، به شرح ذیل می‌باشد:

۱ - آشنایی با عرفان و تصوّف

۲ - سفر حجّ و عید قربان

۳ - شریعت، طریقت و عقل

۴ - خانواده (۱)

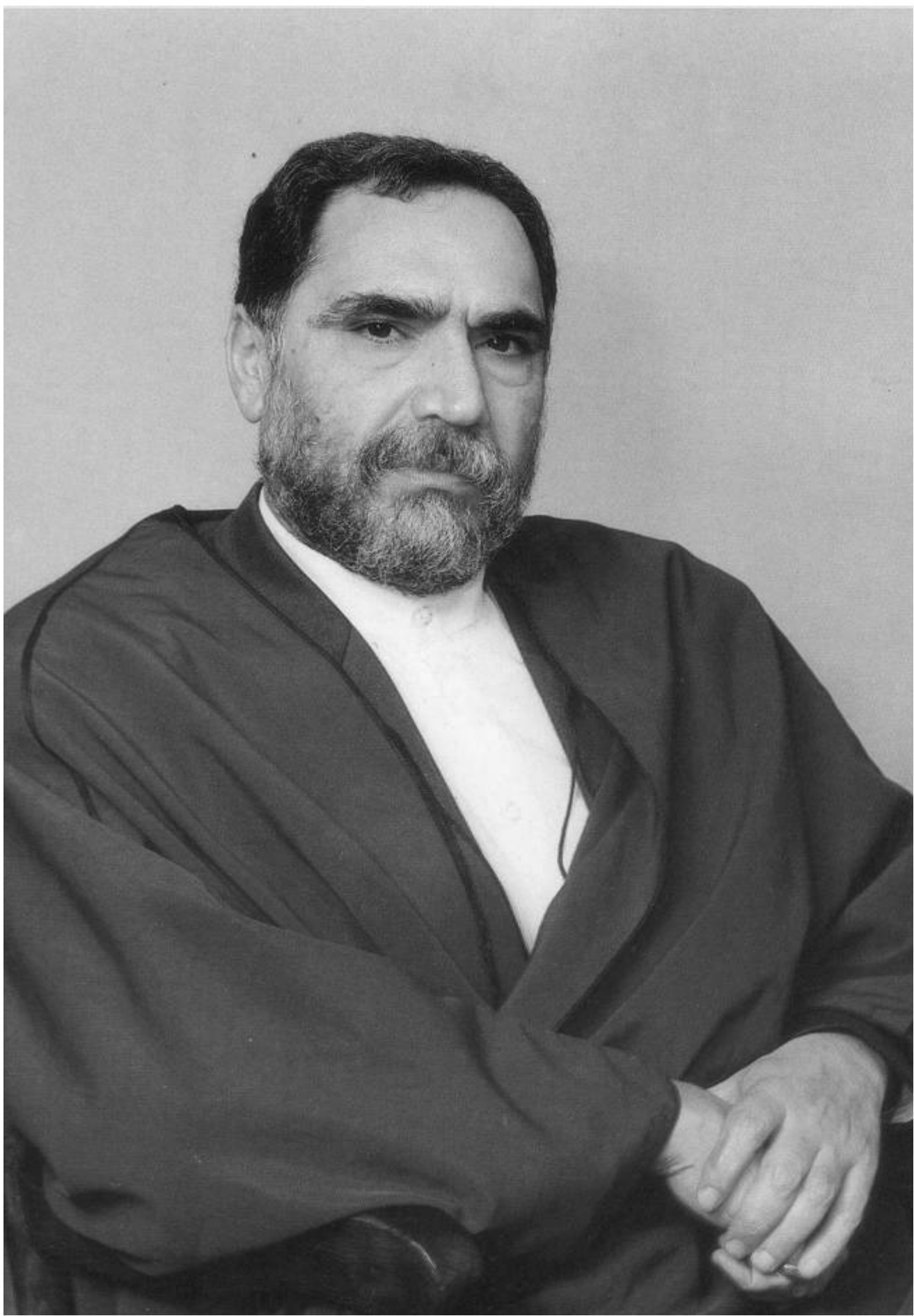
۵ - خانواده (۲)

بیانات حضرت آقای مجذوب‌علیشاه در قالب جزواتی که فهرست عناوین آن در همین جزوه آمده، منتشر شده است. این جزوات شامل گفتارهای عرفانی، شرح رساله شریفه پند‌صالح (تلفیق دو شرح آغاز شده در سال‌های ۱۳۷۶ و ۱۳۸۶ شمسی)، شرح رساله حقوق، تفسیر مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة، شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم، مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (خانواده، استخاره، حقوق مالی و عشریه، رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات و...) و مکاتیب عرفانی ایشان می‌باشد.

مختصری از زندگی نامه

قُطِبَ الْعَارِفِينَ وَقِبْلَةَ السَّالِكِينَ  
جَامِعُ الشَّرِيعَةِ وَالطَّرِيقَةِ الْمُتَخَلِّقِ بِالْأَخْلَاقِ الْحُسْنَىٰ مَحْبُوبِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ

حضرت آقای حاج علی تاننده (محبوب علیشاه)



## مختصری از زندگی نامه حضرت آقای حاج علی تائبنده (محبوب علیشاه)<sup>۱</sup>

حضرت آقای حاج علی تائبنده (محبوب علیشاه) اولین فرزند ذکور مرحوم حضرت آقای حاج سلطانحسین تائبنده (رضاعلیشاه) در تاریخ سه شنبه هفتم ذی الحجّه الحرام سال ۱۳۶۴ قمری مطابق با ۲۲ آبان سال ۱۳۲۴ شمسی در تهران متولد گردید. ایشان دوران کودکی را در تهران و بیدخت گناباد، دارالارشاد حضرات اقطاب اخیر سلسله‌ی نعمت الّلهی، در ظلّ عنایات پدر بزرگوار و جدّ عالی مقدار حضرت آقای حاج محمدحسن صالح علیشاه رحمته الله به سر برده و مقدمات علوم دینی و ادبی و سالهای اول مدرسه را در آنجا نزد پدر بزرگوار و اساتید محلی فراگرفتند. سپس به اشاره‌ی پدر عزیز برای ادامه تحصیل به تهران آمدند. تحصیلات متوسطه را در رشته‌ی ادبی در دبیرستان دارالفنون به پایان برده و در خرداد ماه ۱۳۴۲ شمسی فارغ‌التحصیل گردیدند. در تمام مدت تحصیل مستقیماً و غیرمستقیم تحت مراقبت و تربیت پدر بزرگوار بوده و ایشان نظارت می‌فرمود. در این ایام کراراً به موطن عزیز خود بیدخت مسافرت می‌نمودند و به مرور درد طلب الّهی و راه‌یابی به طریق حقیقت در جانشان افزون می‌گشت تا اینکه در روز یکشنبه ۱۵ ربیع‌الثانی سال ۱۳۸۴ قمری برابر اول شهریور سال ۱۳۴۳ شمسی مقارن ولادت حضرت حاج مآعلی نورعلیشاه ثانی به دست مبارک حضرت آقای صالح علیشاه و به دلالت پدر گرامی و شیخ مکرم مرحوم آقای حاج سیّد هبه‌الله جذبی (ثابتعلی) مشرف به فقر و ایمان شدند.

ایشان تحصیلات عالی را در دانشگاه مشهد و دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به پایان برده و در تیرماه سال ۱۳۴۸ شمسی موفق به اخذ درجه لیسانس در رشته زبان و ادبیات فارسی گردید. در این ایام نیز برای کسب کمک هزینه تحصیل در دبیرستانهای تهران تدریس می‌فرمود. پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه نیز در سال ۱۳۵۱ شمسی به دستور والد مکرم برای امرار معاش از دسترنج خود وارد شرکت نفت گردیده و تا سال ۱۳۶۸ شمسی که برای قبول وظایف محوّله فقری به درخواست خود بازنشسته شدند، در همانجا اشتغال داشتند.

آن بزرگوار پس از رحلت حضرت آقای صالح علیشاه در ششم مرداد سال ۱۳۴۵ شمسی و جانشینی حضرت آقای رضاعلیشاه، مورد عنایات و توجهات خاصّ ایشان قرار گرفت. همچنین به دستور پدر مکرم مأمور به تحصیل علوم دینی و اخذ دستورات سلوکی و ریاضات شرعی نزد مرحوم آقای حاج سیّد هبه‌الله جذبی شدند و ابتدا متفرّقاً و سپس بطور منظم از سال ۱۳۵۸ شمسی تا هنگام درگذشت جناب آقای

جذبی در سال ۱۳۶۴ شمسی این مهم ادامه یافت. تا اینکه توفیق رفیق گردید و مجاهدات ثمر داد و ایشان در تاریخ پانزدهم شعبان سال ۱۴۰۱ قمری (۲۸ خرداد ۱۳۶۰ شمسی) موفق به اخذ اجازه‌ی امامت جماعت فقرا از جانب حضرت آقای رضاعلی‌شاه شدند و این اجازه‌ی مکتوب در ۸ مهر ۱۳۶۵ شمسی رسماً اعلام و قرائت گردید.

و پس از طی مراتب سلوک و تهذیب نفس، چهار سال بعد در شب قدر ۲۱ رمضان ۱۴۰۵ قمری (۲۰ خرداد ۱۳۶۴ شمسی) فرمان دستگیری طالبان و راهنمایی جویندگان راه برای ایشان با لقب مبارک «محبوب‌علی» از طرف پدر بزرگوار صادر شد.

جنابش از سال ۱۳۵۸ شمسی که حضرت آقای رضاعلی‌شاه در تهران ساکن شده بودند، درک فیض حضورشان می‌کردند و در سفر و حضر غالباً در خدمتشان بودند و موسی‌وار از خضر راه درس عشق می‌آموختند. ایشان در اوایل سال ۱۳۴۵ شمسی موفق به تشرّف به خانه خدا و انجام حجّ تمتّع گردید. در سال ۱۳۵۱ شمسی نیز در خدمت والد معظمّ و در سال ۱۳۵۳ شمسی همراه با والدهی مکرمه توفیق زیارت خانه خدا و عمره‌ی مفرده یافتند و در همین سفر به سیر آفاق به کشورهای سوریه و مصر و لبنان نیز مسافرت کردند. همچنین در سال ۱۳۵۵ شمسی در خدمت پدر و پیر بزرگوار به زیارت عتبات عالیات مشرفّ شده و با مراجع بزرگ شیعه ملاقات فرمود.

حضرت آقای رضاعلی‌شاه چندی بود که به الهام غیبی مترصد بودند که فرمان جانشینی در طریقت را برای فرزند برومند خود مرقوم نمایند و حتّی در ضمن نامه‌ای به جناب آقای جذبی به این مسأله اشاره کرده بودند، ولی به دلایلی در این کار درنگ می‌فرمودند تا اینکه در چند رؤیا حضرت آقای صالح‌علیشاه ایشان را مأمور به این کار کردند و بالاخره معظمّله در عید غدیر سال ۱۴۰۶ قمری (دوم شهریور ۱۳۶۵ شمسی) فرمان خلافت فرزند مکرم را مرقوم فرمودند و به تناسب اوضاع چند بار دیگر در زمان‌های مختلف کتباً بر این فرمان تأکید کردند.

وقتی حضرت آقای رضاعلی‌شاه در چهارشنبه یازدهم ربیع‌الاول ۱۴۱۳ قمری (۱۸ شهریور ۱۳۷۱ شمسی) روح مقدّسش ترک این عالم فانی کرده و به جانان پیوست، ایشان بنابر نصّ صریح با قلبی اندوهگین و چشمی خونبار بر مسند ارشاد طریقه نعمت اللّهی گنابادی نشستند و به تکلیف معهود فقری خود اقدام نمودند.

آن بزرگوار بسیار خلیق و مهربان بود. با فقرا با نهایت ملاطفت و خدمت و با خویشاوندان به مهر



و ادب و با دشمنان به مدارا و با عموم به حسن سلوک رفتار می فرمود. با اینکه ایام ارشادشان بسیار کوتاه و اندکی بیش از چهارسال بود ولی در همین مدتِ قلیل به مصداق: *الْأَسْمَاءُ تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ*، محبوب دل‌های همه از دوست و بیگانه شده بود. آن‌چنان دل در گرو دلدار داشت که بدن خاکی تحمّل روح ملکوتی ایشان را نمی‌کرد و بی‌صبرانه منتظر بود که به وصال برسد. کراراً به نزدیکان فرموده بود که ایام من کوتاه است، و از این جهت خود را به جدّ اعلاّی خویش حضرت نورعلیشاه ثانی تشبیه می‌فرمود و عبارت «ناگهان بانگی برآمد، خواجه رفت» را متذکّر می‌شدند. رحلت پدر بزرگوار جراحات عمیقی در قلب مهربان ایشان وارد کرده بود که با هیچ مرهمی درمان نمی‌شد. با همه‌ی شدّت حال محبّت به حضرت محبوب و غلبه‌ی حالت جذبه بر سلوک، از توجّه به آداب شریعت مطهره و رسیدگی به احوال فقرا غفلت نمی‌کردند و به وصیت پدر بزرگوار اعتلاّی لوای فقر را قلباً و ظاهراً طالب بودند. در مجالس فقری عموماً متذکّر دستورات شریعتی و طریقتی شده و همگان را دعوت به جمع احکام شریعت و آداب طریقت می‌فرمود و بدین‌منظور چندین تذکاریه منتشر فرمود. با وجود وقت کم به مطالعه و تحقیق علاقه داشته و آثاری نیز تألیف و تدوین نموده بودند که اهمّ آنان عبارتند از: *خورشید تابنده*؛ در شرح احوال و آثار حضرت آقای رضاعلیشاه، *رساله‌ی حضور قلب*، *ظهور العشق الاعلی* و *رساله در جبر و تفویض*. مکتوباتی نیز از ایشان باقی مانده که حاکی از احاطه‌ی علمی آن جناب است.

آن حضرت که دوران حیات ظاهری خود را کوتاه می‌دیدند و بر علوّ مراتب ظاهری و باطنی عمّ معظمّ خویش حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده که سمت مشاورت پدر بزرگوار و خود ایشان را نیز داشتند، واقف بودند، در همان روز رحلت حضرت آقای رضاعلیشاه یعنی در ۱۸ شهریور ۱۳۷۱ شمسی اجازه‌ی اقامه‌ی نماز جماعت در مجالس فقری و سپس در نهم ربیع‌الثانی سال ۱۴۱۳ قمری (پانزده مهر سال ۱۳۷۱ شمسی) مصادف با سالگرد رحلت حضرت آقای صالح‌علیشاه اجازه‌ی دستگیری و تلقین ذکر و فکر را برای ایشان با لقب مبارک «مجنوب‌علی» مرقوم فرمود و به اشاره الهیه در تاریخ سه‌شنبه ۲۲ ربیع‌الثانی سال ۱۴۱۳ قمری (۲۸ مهرماه سال ۱۳۷۱ شمسی) مصادف با چهلمین روز رحلت آقای رضاعلیشاه، معظمّ‌له را به وصایت معنوی و جانشینی خویش تعیین کردند و در فرمان مربوطه متذکّر شدند که ایشان مراتب فقر و فنا را طی کرده و صدر صافی و قلب وافی یافته‌اند.

چهارسال سپری شد و روزبه‌روز درد فراق و شوق وصالشان افزونی می‌یافت و در ماه‌های آخر شدّت گرفت. در اوایل زمستان سال ۱۳۷۵ شمسی به سبب کسالت‌های عارضه و همچنین تقاضاهای مکرّر فقرای خارج، به کشور آلمان مسافرت کردند و بلافاصله بستری شده و مورد عمل جراحی و

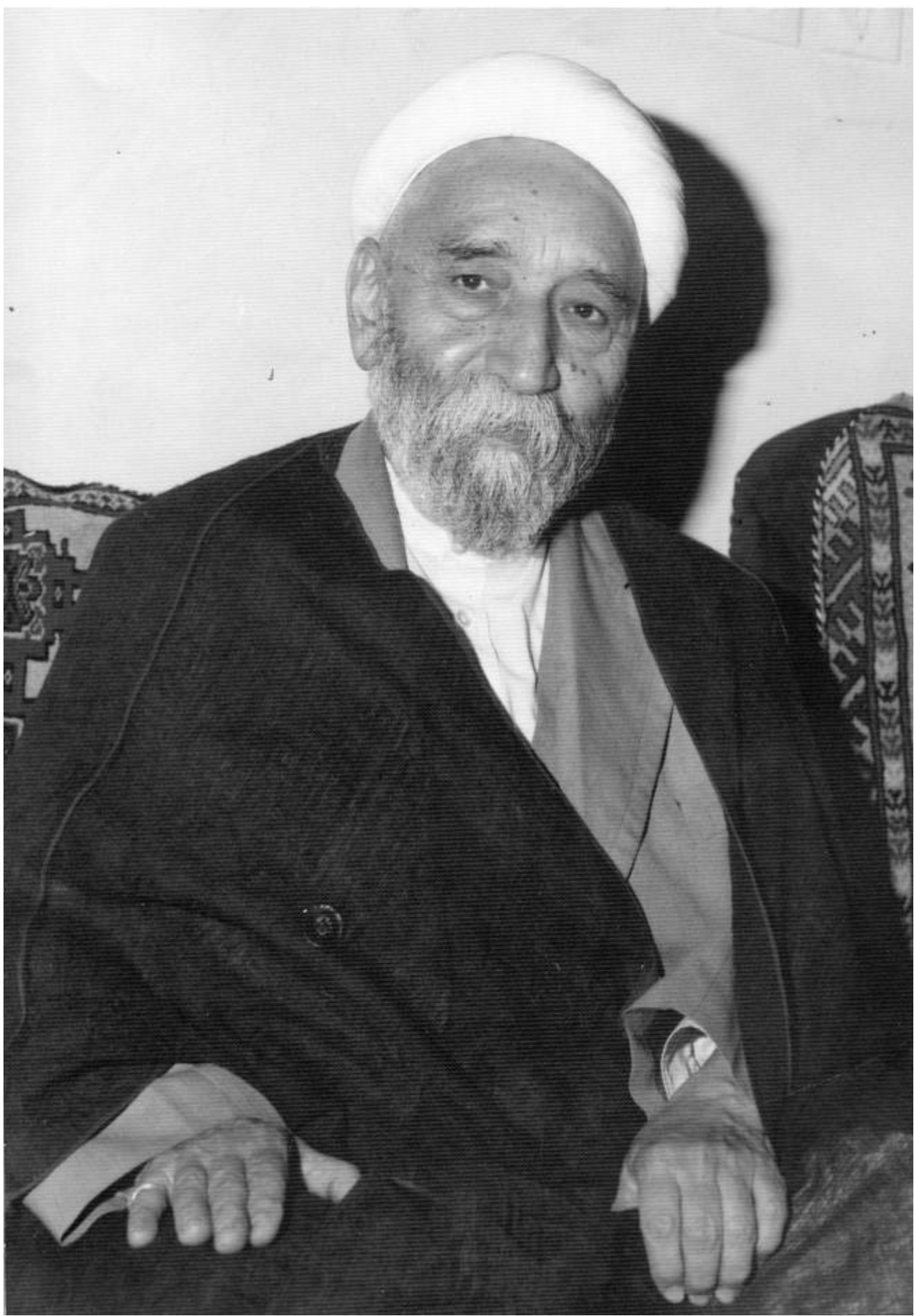
مراقبت‌های پزشکی قرار گرفتند. این سفر سه هفته به طول انجامید و در آنجا در جلسه‌ی آخر فقری با لحن عجیبی از همه فقرای مقیم خارج خداحافظی کردند. خداحافظی برای عزیمت به وطن عزیز ظاهری ایران و پرواز به وطن باطنی ملکوت اعلا. در تهران نیز در صبح جمعه قبل از شروع ماه مبارک رمضان، خطاب به فقرا فرموده بودند: این آخرین جمعه‌ای است که من به حسینیه می‌آیم. در حالی که حاضرین مجلس، این فرمایش را حمل بر شروع ماه رمضان و تعطیلی موقت مجلس صبح‌های جمعه تصوّر می‌کردند، مراد ایشان خبر از رحلت قریب‌الوقوع خویش بود. چند هفته قبل از رحلت نیز شش تلگراف را برای آقایان مشایخ سلسله مرقوم فرموده و در داخل دو پاکت در بسته و مهر شده قرار داده و نزد یکی از فقرا به امانت گذارده بودند تا پس از رحلتشان مخابره شود. در این تلگرافها خبر از ترک عالم فانی داده و جانشین خود را حضرت آقای مجذوب‌علیشاه معرفی کرده و دستور به متابعت از ایشان داده بودند.

از ابتدای ماه رمضان وضعیّت جسمانی آن محبوب رو به ضعف می‌رفت و روز قبل از رحلت می‌فرمودند که چند شب است که نمی‌خوابم؛ با این همه و با وجود کسالت زیاد فریضه‌ی روزه را ترک نکردند. در سحر روز پنج‌شنبه ششم رمضان تلفنی با عمه‌ی مکرمه خود در بیدخت تماس گرفته و اشاره به آمدن خود کرده بودند. در این چند روز حالت مهمانی را داشتند که به ضیافتی فراخوانده شده و منتظر رفتن است. تا اینکه در صبح پنج‌شنبه ششم رمضان سال ۱۴۱۷ قمری (۲۷ دی سال ۱۳۷۵ شمسی) روح مقدّسش به وصال محبوب رسید. فردای آن روز پیکر مطهّر ایشان در میان انبوه عزاداران از تهران تشییع شد و در مراسمی باشکوه در مزار سلطانی بیدخت مجاور قبر مطهّر پدر و اجداد مکرم به خاک سپرده شد. رحمة الله علیه.

مختصری از زندگی نامه

قُطِبَ الْعَارِفِينَ وَمَلْجَأِ السَّالِكِينَ نَتِيجَةِ الْأَوْلِيَاءِ وَزُبْدَةِ الْأَصْفِيَاءِ  
زَيْنِ الْعُرَفَاءِ وَقُرَّةِ عَيْنِ الْفُقَرَاءِ مَوْلَانَا الْمُعْظَمِ وَمَلَاذِنَا الْمُحْتَرَمِ

حضرت آقای حاج سلاطین تائبانده کنابادی (رضا علیشاه ثانی)



## مختصری از زندگی نامه حضرت آقای حاج سلاطین حسین تائبنده (رضاعلیشاه)<sup>۱</sup>

حضرت آقای حاج سلطانحسین تائبنده گنابادی (رضاعلیشاه) فرزند حضرت آقای صالحعلیشاه تولد با سعادتش در ۲۸ ذیحجه الحرام ۱۳۳۲ قمری برابر ۲۵ آبان ۱۲۹۳ شمسی از عقیقه کریمه معظمه صبیّه مرحوم آقای ملامحمد صدرالعلماء بوده است.

پس از ایام رضاعت و صباوت، به آموختن خواندن و نوشتن نزد مرحوم ملا خداداد خیبرگی مشغول گردید. سپس مقدمات عربیت را در بیدخت نزد مرحوم آقا ملامحمد رحمانی نودهی مشهور به ادیب و بعد نزد مرحوم ملامحمد اسماعیل رئیس العلماء، و معانی و بیان را نزد مرحوم آقا ملامحمد صدرالعلماء و معالم و شرایع و شرح لمعه و شرح منظومه حکمت و منطق را در محضر انوار مرحوم آقای صالحعلیشاه رحمته استفاده نمود.

در سال ۱۳۱۰ شمسی (۱۳۵۰ قمری) به امر پدر بزرگوار برای تکمیل تحصیلات به اصفهان مسافرت فرمود. و در آنجا اشارات و قوانین را نزد مرحوم آقا شیخ محمد گنابادی و اسفار را نزد مرحوم آقا شیخ محمود مفید و شرح مکاسب و هندسه و هیئت را نزد آیه الله مرحوم حاج آقا رحیم ارباب و فرائدالاصول را نزد آقای حاج سید مرتضی خراسانی معروف به جارچی و کفایةالاصول را نزد مرحوم آیه الله آقای سید محمد نجف آبادی استفاده نمود و موفق به اخذ اجازه‌ی روایت گردید.

و در همان اصفهان تحصیلات خود را ادامه داد و شرح فصوص و بعض علوم دیگر را نزد مرحوم آقا شیخ اسدالله ایزدگشسب (درویش ناصرعلی) تلمذ نمود و پس از پنج سال توقف در اصفهان به تهران آمده، وارد دانشکده معقول و منقول شد و از آقایان مرحوم عصار و مرحوم مشکوة و مرحوم آشتیانی و سایر اساتید محترم استفاده علمی نمود. ضمناً در دانشسرای عالی مشغول تحصیل گردید و در سال ۱۳۱۸ شمسی موفق به اخذ گواهینامه‌ی لیسانس شد. بعداً مدتی در تهران توقف فرمود و در سال ۱۳۲۱ شمسی به بیدخت تشریف برد و در خدمت و ملازمت پدر بزرگوار و استفاضه از محضر انوار و انجام دستورات سلوکی ایشان اقامت نمود.

در هفتم ذیحجه الحرام ۱۳۶۴ قمری (۲۲ آبان ۱۳۲۴ شمسی) خداوند متعال اولین فرزند سعادتمند ذکور به نام علی که سومین فرزندشان است، به ایشان عنایت فرمود. دومین فرزند ذکور ایشان به نام

۱. برگرفته از کتاب رهبران طریقت و عرفان، نگارش حاج میرزا محمدباقر سلطانی گنابادی. شرح حال مفصل حضرت آقای رضاعلیشاه را حضرت آقای محبوبعلیشاه در کتاب خورشید تائبنده مرقوم فرموده‌اند.

محمد است که در سوّم ربيع الثانی ۱۳۷۴ قمری مطابق نهم آذرماه ۱۳۳۳ شمسی متولد شده و فرزندان ذکور ایشان منحصر به این دو نفر می‌باشد.

در سال ۱۳۶۴ قمری (۱۳۲۴ شمسی) به عزم تشرف عتبات عالیات حرکت فرمود و به آستانه بوسی اعتبار مقدّسه‌ی عراق مشرف شد و در ضمن به ملاقات علماء اعلام و حجج اسلام و مراجع تقلید از قبیل آیة‌الله مرحوم آقای سیدابوالحسن اصفهانی و آیات‌الله آقای حاج‌آقا حسین قمی و آقای حاج شیخ عبدالکریم زنجانی و مرحوم آقای سیده‌به‌الدین شهرستانی و مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء، موفق و مورد احترام آنان واقع گردید و در سفر بعدی در سال ۱۳۶۸ قمری در نجف اشرف از آیة‌الله مرحوم آل کاشف الغطاء پس از امتحان و پرسش بعض مطالب غامض فقهی و اصولی به اجازه‌ی اجتهاد نائل گردید.

در اتنای سیر آفاقی و کسب معارف علمی، ایشان تحت تربیت و مراقبت پدر عالیمقدار به ریاضت و مجاهده و تزکیه‌ی نفس و تصفیه‌ی قلب مشغول گردید و پس از خالص شدن از کدورت نفسانیه و سیر کامل مراتب سلوک، در شعبان ۱۳۶۹ قمری به اخذ اجازه‌ی امامت جماعت و تلقین اذکار و اوراد لسانی از طرف پدر بزرگوار موفق گردید و در یازدهم ذی‌القعدة همان سال (۱۳۶۹ قمری) به ارشاد عباد و دستگیری طالبین با لقب «رضاعلی» مفتخر گردید. فرمان جانشینی ایشان نیز با لقب «رضاعلی‌شاه» در ذیقعدة سال ۱۳۷۹ قمری از جانب پدر و مرشد بزرگوارشان صادر شد.

در سال ۱۳۶۹ قمری (۱۳۲۹ شمسی) برای تشرف مکه معظمه حرکت نمود و پس از انجام مناسک حج و زیارت روضه‌ی منوره نبوی و قبور متبرکه ائمه اربعه بقیع علیهم‌السلام و سایر مقابر بزرگان به طرف سوریه و لبنان حرکت فرمود و از آنجا به مصر و اردن و فلسطین رفت و پس از تشرف به بیت المقدس و سایر اماکن مقدّسه و گردش در شهرهای معروف لبنان مانند: بعلبک و طرابلس و شهرهای دیگر به عمان رفته سپس به سوی عراق حرکت فرمود و پس از درک زیارت اعتبار مقدّسه و ملاقات مراجع تقلید به سوی ایران مراجعت فرمود.

در سال ۱۳۳۳ شمسی مرحوم صالح‌علیشاه علیه‌السلام مبتلا به کسالت شدیدی شد، به تهران تشریف آورد و اطباء پس از معاینات دقیقه لزوم حرکت ایشان را به اروپا برای معالجه لازم دانسته و با اصرار دوستان و الزام اطباء عازم اروپا شد و آقای حاج سلطانحسین تابنده نیز در ملازمت پدر بزرگوار به ژنو تشریف برد و مراقبت و پرستاری کامل در بیمارستان از ایشان می‌نمود و مدت معالجه قریب سه ماه به

طول انجامید و عمل جراحی انجام شد. در خلال این مدت برحسب دعوت و اصرار آقای شیخ مصطفی سرسلسله‌ی طریقه‌ی شاذلیه که در پاریس مقیم بود، آقای حاج سلطانحسین تابنده به پاریس تشریف برد و مورد استقبال و تجلیل کامل واقع گردید و چند روزی در پاریس توقف فرمود و نقاط دیدنی و موزه‌های تاریخی و مراکز علمی آنجا را دیدن نمود.

در سال ۱۳۸۲ قمری مطابق اوائل سال ۱۳۴۲ شمسی نیز برحسب اجازه‌ی پدر بزرگوار به مکه معظمه برای حج تمتع و پس از زیارت روضه‌ی منوره نبوی و ائمه اربعه بقیع علیهم‌السلام و حرم مطهر حضرت زینب علیها‌السلام در دمشق و رفتن اردن و بیروت در محرم ۱۳۸۳ قمری به تهران مراجعت نمود. مکرراً هم به زیارت مرقد مطهر حضرت ثامن‌الائمه، علیه آلاف الثناء و التحیه، مشرف می‌شد و به افتخار خدمت در کشیک سوّم آستان ملک پاسبان رضوی (ع) مفتخر گردید.

پس از رحلت حضرت آقای صالح‌علیشاه علیه‌السلام در ۹ ربیع‌الثانی ۱۳۸۶ قمری (۶ مرداد ۱۳۴۵ شمسی) به موجب فرمان و وصیّت، مسند ارشاد و هدایت و پیشوایی سلسله‌ی جلیله‌ی علویه‌ی رضویه‌ی نعمت‌اللّهی سلطان‌علیشاهی به وجود مقدّس حضرت آقای رضاعلیشاه زیب و زینت یافت و به امور فقرا و ارشاد طالبین و دستگیری مشتاقین مشغول گردید. ضمناً رسیدگی به امور کشاورزی و تکمیل و توسعه صحن‌های مزار متبرک مرحوم آقای سلطان‌علیشاه علیه‌السلام و آبادی محل و حفر و تنقیه قنوات اشتغال داشت و در صحن کوثر مهمانسرای مفصلی به هزینه‌ی خود برای پذیرایی وافدین و زائرین بنا فرمود و محلی از خود برای هزینه‌ی پذیرایی معین نمود.

معمول آن جناب در بیدخت این بود که عصرها به صحن مزار تشریف آورده، تفسیر منیر *بیان السعاده* را (تألیف مرحوم آقای سلطان‌علیشاه علیه‌السلام) با بیانی جامع که هم عالم کامل و افراد جاهل استفاده می‌نمودند، تدریس می‌فرمود و در ضمن بیان به مناسبت، نصایح و دستورات مذهبی و اخلاقی و مواعظ لازمه ذکر می‌نمود. شب‌های جمعه هم پس از ادای فریضه رساله *صالحیه* (تألیف مرحوم آقای نورعلیشاه علیه‌السلام) را شرح می‌داد.

آقای رضاعلیشاه از فضایی عصر و علماء و محققین زمان خود بود. ایشان کتب مفیده بسیاری در موضوعات مختلفه مذهبی و اخلاقی و تاریخی به فارسی و عربی تألیف و تصنیف فرموده که بعضی از آنها چندین نوبت به چاپ رسیده است و مکرراً هم مقالات علمی و مذهبی از ایشان به فارسی و عربی در مجلات متعدّد درج شده است.

تألیفات و تصنیفات آن جناب:

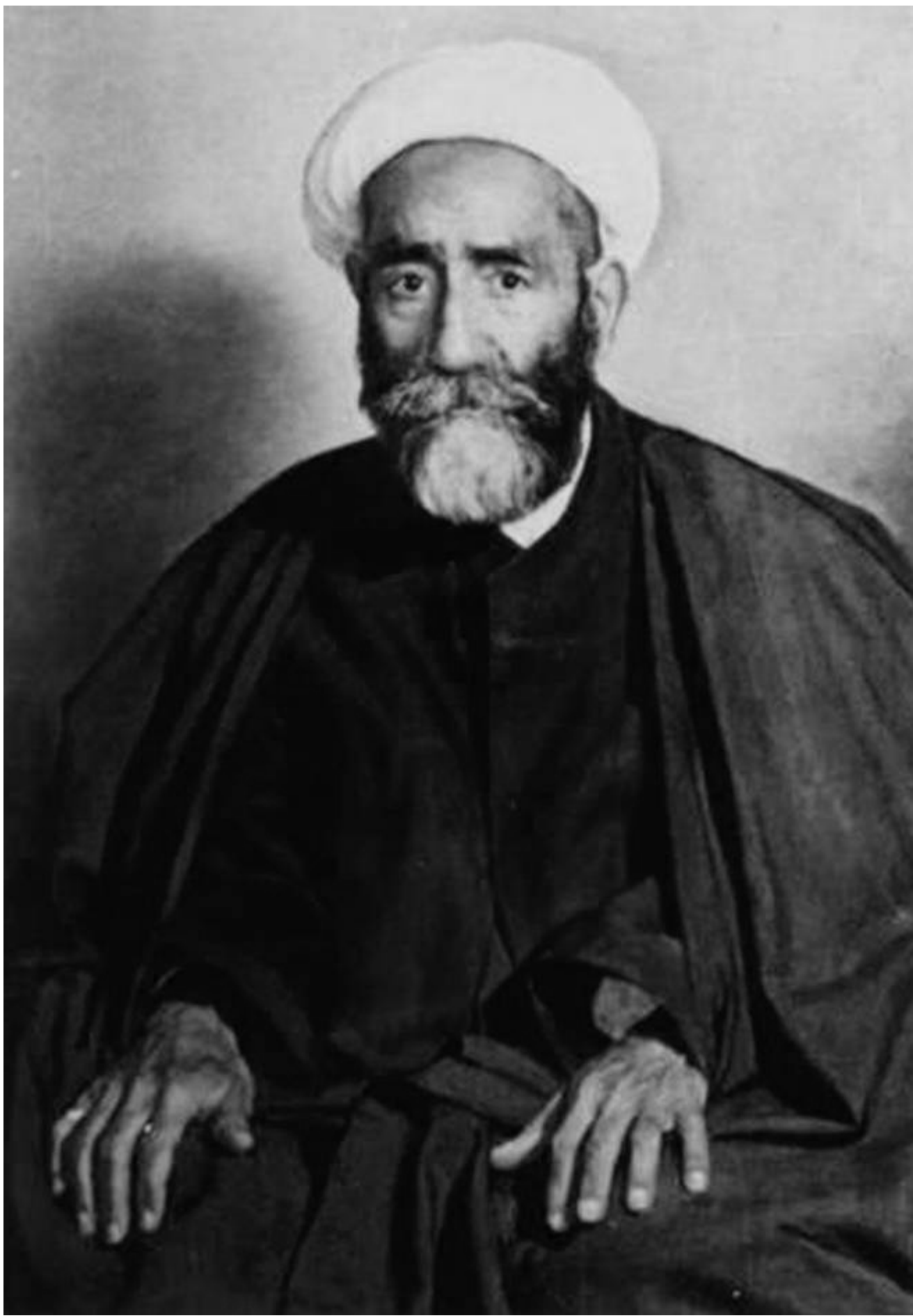
- ۱ - تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا؛ ۲ - رساله خواب مغناطیسی ضمیمه کتاب تنبیه النائمین؛
  - ۳ - شرح حال خواجه عبدالله انصاری؛ ۴ - ترجمه‌ی دعای ابوحمزه ثمالی؛ ۵ - فلسفه فلوطین رومی؛
  - ۶ - نابغه علم و عرفان؛ ۷ - فلسفه ابن رشد و ترجمه‌ی کتاب «الکشف عن مباحث الادلة فی عقاید الملة» (چاپ نشده)؛ ۸ - سیر تکاملی و حرکت جوهریه (چاپ نشده)؛ ۹ - تاریخ و جغرافیای گناباد؛
  - ۱۰ - یادداشتهای سفر به ممالک عربی؛ ۱۱ - خاطرات سفر حج؛ ۱۲ - گردش در افغانستان و پاکستان؛
  - ۱۳ - یادداشتهای سفر از گناباد به ژنو؛ ۱۴ - رساله رفع شبهات؛ ۱۵ - رهنمای سعادت؛ ۱۶ - نظر مذهبی به اعلامیه حقوق بشر (به فارسی و انگلیسی چاپ شده)؛ ۱۷ - ده سخنرانی؛ ۱۸ - قرآن مجید و سه داستان اسرار آمیز عرفانی؛ ۱۹ - سه گوهر تابناک از دریای پرفیض کلام الهی؛ ۲۰ - التاریخ المختصر فی احوال المعصومین الاربعه عشر؛ ۲۱ - چهل گوهر تابنده از سخنرانی‌های حضرتش.
- حضرت آقای رضاعلی‌شاه در سحرگاه هیجدهم شهریور سال ۱۳۷۱ شمسی مطابق با یازدهم ربیع‌الاول ۱۴۱۳ قمری دار فانی را وداع گفت و به ملکوت اعلی پیوست. جانشین منصوص ایشان فرزند ارشد ذکورشان حضرت آقای حاج علی تابنده (محبوب‌علیشاه) است.



## مختصری از زندگی نامه

مَلْجَاءِ الْأَمْجَادِ وَمَلَاذِ الْأَوْتَادِ وَالْعَالِمِ الصَّمَدَانِي وَالْعَارِفِ السُّبْحَانِي  
الْمُؤَيَّدِ بِالتَّيِّدَاتِ الرَّتَانِيَّةِ وَمُبَيِّنِ الْأَسْرَارِ الْإِلَهِيَّةِ قُطْبِ الْعَارِفِينَ  
وَصَلِحِ الْمُؤْمِنِينَ آيَةَ اللَّهِ الْعُظْمَى فِي الْأَرْضِينَ الْمَوْلَى الْمُؤْتَمَنُ

حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه



## مختصری از زندگی نامه حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن بیچاره بیدختی صالح علیشاه<sup>۱</sup>

صالح المؤمنین حضرت آقای حاج شیخ محمدحسن بیچاره‌ی بیدختی ملقب به صالح‌علیشاه، روز چهارشنبه هشتم ذیحجه‌ی سال ۱۳۰۸ قمری (۲۴ تیر ۱۲۷۰ شمسی) در بیدخت متولد شدند.<sup>۲</sup> ایشان فرزند ارشد و جانشین منصوص حضرت آقای نورعلیشاه ثانی هستند. پس از ایام کودکی، علوم مختلف دینی اعم از نقلی و عقلی را نزد جدّ بزرگوار و پدر عالی‌مقدار و اساتید محلی در بیدخت گناباد فراگرفتند. در سال ۱۳۲۷ قمری پس از شهادت جدّ اعلا‌ی خود، به دست مبارک پدر بزرگوار وارد سلوک الی‌الله گردیدند. سپس برای تکمیل تحصیلات به اصفهان عزیمت و نزد اساتید مشهور آن زمان مانند مرحوم آخوند ملامحمد کاشانی و جهانگیرخان قشقائی کسب علم کردند و در ضمن اشتغال به تحصیل از تزکیه‌ی نفس و تجلیه‌ی قلب و تخلّق به اخلاق حسنه فروگذاری نمی‌کردند، به نحوی که نزد همه‌ی مدرّسین و طلباب به حسن سیرت مشهور گردیدند.

ایشان پس از بازگشت به گناباد، در ۲۰ شعبان ۱۳۲۸ قمری از طرف پدر بزرگوار مجاز به اقامه‌ی نماز جماعت فقرا و در ۱۱ ربیع‌الثانی سال ۱۳۲۹ قمری مجاز در دستگیری و ارشاد طالبان راه با لقب مبارک صالح‌علیشاه گردیدند و پس از رحلت جناب نورعلیشاه به جانشینی ایشان رسیدند و به هدایت طالبان و رسیدگی به احوال مردم و فقرا مشغول شدند. با این همه، از انجام امور خیریه از قبیل تعمیر مساجد و احداث قنوات و تکمیل مزار سلطانی بیدخت و ساختمان‌های عام‌المنفعه مانند بیمارستان و مدرسه و مسجد فروگذاری نکرده و در عین حال از طریق کشاورزی امرار معاش می‌نمودند و آثار خیریه‌ی ایشان در گناباد کاملاً مشهود است. از آن بزرگوار در عین تسلط کامل علمی و تدریس علوم دینی، فقط تعدادی مکتوبات و رساله‌ی شریفه‌ی پندصالح بر جای مانده که به تنهایی حاکی از علوّ مراتب علمی و عرفانی ایشان است. رساله‌ی پندصالح جامع‌ترین دستورات عرفانی است که تاکنون به زبان فارسی ساده برای استفاده سالکان الی‌الله نوشته شده است.

حضرت صالح‌علیشاه در ۱۳۳۸ قمری به عتبات عالیات مشرف گردیده، سپس به خانقاه خود در بیدخت مراجعت فرمود. آنگاه در سال ۱۳۴۲ قمری، باز مسافرتی به تهران و پس از ۴۰ روز مراجعت به وطن نمود. تا اینکه در سال ۱۳۷۳ قمری کسالتی عارض آن جناب گردید که اجباراً به تهران و از تهران

۱. برگرفته از کتاب خورشید تابنده، آقای حاج علی تابنده (محبوب‌علیشاه)، تهران: حقیقت، ۱۳۷۷، صص ۵۳-۵۲ و کتاب رهبران طریقت و عرفان، نگارش حاج میرزا محمدباقر سلطانی گنابادی.

۲. شرح احوال معظمه به تفصیل در کتاب یادنامه صالح که به مناسبت یکصدمین سالگرد میلاد آن بزرگوار تألیف شد (تهران، ۱۳۶۷ شمسی) مندرج است.

به ژنو برای معالجه رهسپار شده، در بیمارستان ژنو بستری و پس از سه ماه معالجه که عارضه نسبتاً مرتفع گردیده بود به وطن مراجعت فرموده، بیدخت را به قدوم خود غرق شادی کرد. اصل عارضه گرچه رفع شده بود ولی آثار آن از قبیل درد پای مشهور به فلبیت تا آخر عمر باقی و مزاحم حضرتش بود. سفری هم در ۱۳۸۰ قمری برای انجام عمره‌ی مقررّه و زیارت مرقد منور حضرت رسول ﷺ به حرمین‌الشریفین مشرف گردید. پس از آن غالباً دچار ضعف مزاج و کسالت‌های تدریجی و متوالی بود.

در هشتم ربیع الثانی ۱۳۸۶ قمری (۱۳۴۵ شمسی) آقای صالح‌علیشاه رحمته الله برحسب معمول به بیرونی تشریف آورده و به رسیدگی امور و پذیرایی مشغول شد. ناگاه کسالتی که از سابق مبتلا بود شدت یافت و به اندرون تشریف برد و اطباً حاضر شده و مشغول معالجه شدند، ولی صبح روز نهم ربیع الثانی ۱۳۸۶ قمری (ششم مرداد ۱۳۴۵ شمسی) موقع اذان صبح پس از پنجاه سال هدایت و ارشاد در سن ۷۸ سالگی مرغ مطهرش قفس تن را شکست و در ملاً اعلی به محبوب حقیقی و معشوق واقعی پیوست (رحمة الله الواسعة علیه) و عالم تشیع و عرفان را عزادار و سوگوار نمود. پیکر مطهر ایشان در جوار جدّ بزرگوارشان در بقعه‌ی متبرکه‌ی سلطانی به خاک سپرده شد. خلیفه‌ی منصوص معظم‌له فرزند ارشدشان، حضرت آقای حاج سلطانه‌حسین تابنده گنابادی (رضاعلیشاه) تا مدت چهل روز صبح و عصر در مزار متبرک و داخل قریه‌ی بیدخت و قراء گناباد به تعزیه‌داری مشغول بودند.

#### اولاد آن جناب:

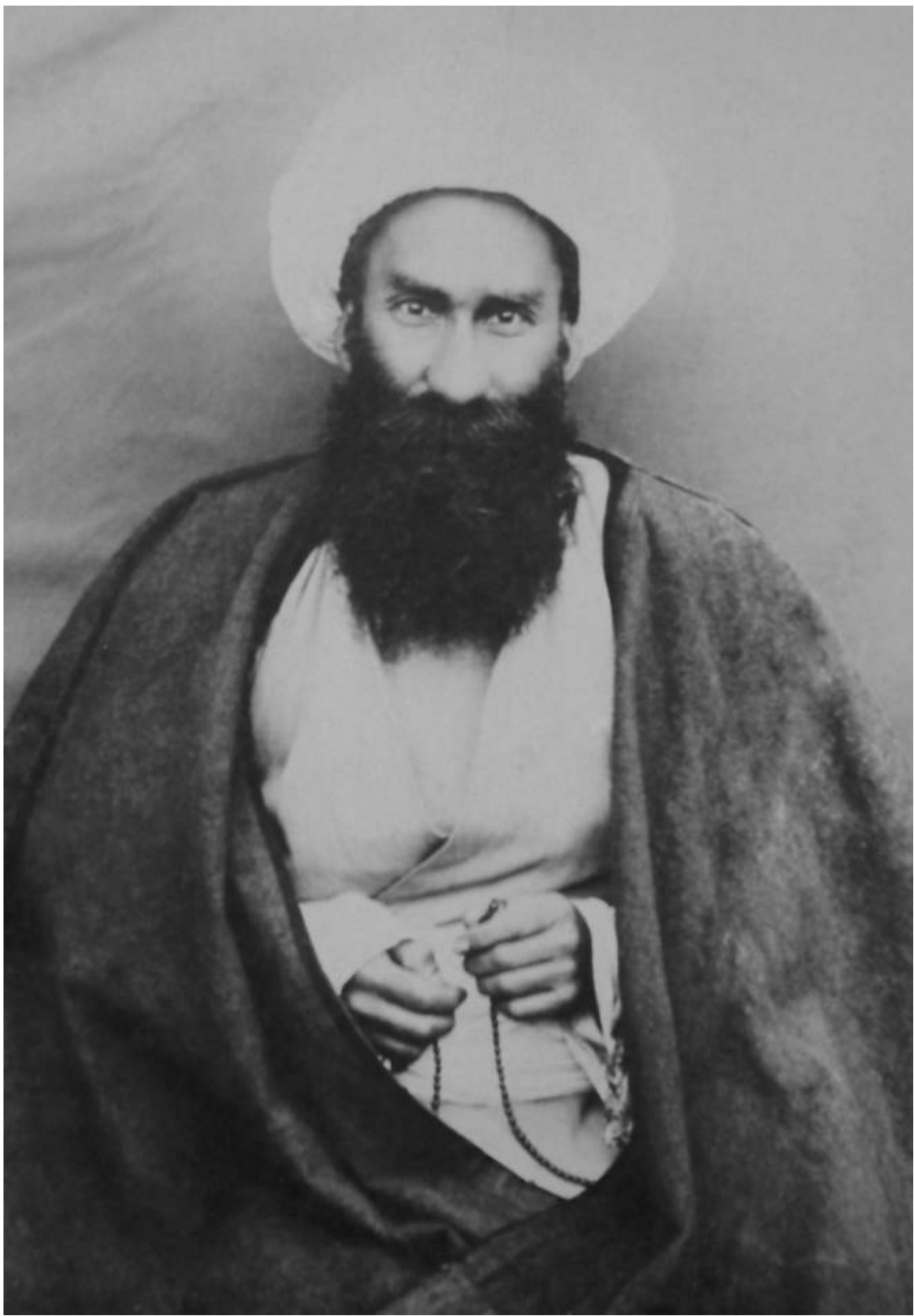
جنابش هنگام رحلت هفت فرزند ذکور و یک دختر داشت. پسران ایشان به ترتیب سن عبارتند از:

- ۱ - مرحوم حضرت آقای حاج سلطان حسین تابنده (رضاعلیشاه)، ۲ - مرحوم دکتر محبّ الله آزاده،
- ۳ - حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه)، ۴ - مرحوم دکتر نعمت الله تابنده،
- ۵ - دکتر نصرالله تابنده، ۶ - مهندس شکرالله تابنده، ۷ - دکتر محمود تابنده.

مختصری از زندگی نامه

نُورِ الْأَنْوَارِ وَمُظْهِرِ الْأَسْرَارِ ذِي الْوَقَارِ وَالسَّكِينَةِ  
وَالْمُتَخَصِّصِ بِالْهَيْمَةِ الْعَلِيَّةِ الصَّادِقِ الْعَلِيِّ وَالصَّابِرِ الْوَلِيِّ

حضرت آقای حاج ملا علی نور علیشاه



## مختصری از زندگی نامه حضرت آقای حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی<sup>۱</sup>

عارف سبحانی مولاناالغریب جناب حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی فرزند ارشد جناب سلطانعلیشاه در ۱۷ ربیع الثانی ۱۲۸۴ قمری متولد گردیده و در دو سالگی مادر را از دست دادند و صورتاً و معنأً تحت تربیت پدر بزرگوار خود قرار گرفتند.<sup>۲</sup> ایشان پس از ایام طفولیت در اندک زمانی علوم مقدماتی را آموختند و به واسطه‌ی ذکاوت فراوان تا هفده سالگی در اکثر علوم متداول زمان خود مانند فقه و اصول و کلام و فلسفه و طب و هیأت تبخّر یافتند.

جنابش در اوائل بلوغ نزد پدر بزرگوار خویش به شرف ایمان مشرف شده، ولی به قصد حصول یقین قلبی و سیر آفاق و انفس جلای وطن کردند و کشورهای مختلفی مثل افغانستان و پاکستان و هندوستان و حجاز و عراق و یمن و سایر بلاد عثمانی را تفرّج و با بزرگان مذاهب گوناگون و رؤسای سلاسل فقر ملاقات نمودند. در اواخر ایام سفر نیز در عتبات عالیات از محضر حضرات آیات عظام بهره‌ور گردیدند. تا آنکه به اشاره‌ی حضرت سلطانعلیشاه و به وساطت مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری و به جذب و کشش الهی عازم گناباد شده و به موطن خویش به حضور پدر بزرگوار بازگشتند و مقصود را در خانه یافتند.

ایشان پس از چندی به ریاضت نفس و تهذیب باطن مشغول شدند، تا اینکه در ۱۵ رمضان سال ۱۳۱۴ قمری مستعد دریافت فرمان ارشاد و دستگیری طالبان راه هدی از جانب پدر بزرگوار با لقب نورعلیشاه گردیدند. پس از شهادت معظم‌له نیز به جای ایشان عهده‌دار تربیت فقرا و هدایت سالکان شدند، ولی متأسفانه مبتلا به حوادث روزگار و اذیت مخالفان فقر گردیدند. از این رو ایام ارشادشان دیری نپایید و در کاشان مسموم شده و در سحر ۱۵ ربیع‌الاول سال ۱۳۳۷ قمری در کهریزک از عالم غربت به جوار دوست رخت بر بستند و در مقبره‌ی جناب سعادتعلیشاه در صحن امامزاده حمزه مدفون گردیدند.

آن جناب آثار کثیری تألیف فرموده‌اند که بعضی مفقود شده یا آنکه فرصت اتمام را نیافتند.<sup>۳</sup>

۱. برگرفته از کتاب خورشید تابنده، آقای حاج علی تابنده (محبوبعلیشاه)، تهران: حقیقت، ۱۳۷۷، صص ۵۲-۵۰.

۲. شرح مفصل احوال حضرت نورعلیشاه ثانی را یکی از فرزندان ایشان مرحوم آقای دکتر سعادت در رساله‌ای به نام نوریّه تصنیف کرده‌اند. این کتاب تاکنون چاپ و منتشر نشده است. شرح حال مختصر ایشان در صفحات «ب تا و» و مقدمه‌ی چاپ دوم کتاب صالحیه (تهران، ۱۳۴۶ شمسی) به قلم حضرت آقای رضاعلیشاه آمده است.

۳. یکی از نکات بدیع در آثار ایشان، تألیف کتب درسی و اخلاقی برای کودکان به زبان و عبارات ساده به موازات تألیف کتب مشکل علمی است. این اقدام در آن اوقات که هنوز تألیف کتب به صورت فعلیه برای کودکان رایج نشده بود، بسیار مغتنم می‌نمود و دلالت بر حسن ابتکار مولف دارد. رساله‌ی سهل و آسان در صرف و نحو فارسی و رساله‌ی خوبی‌نامه در نصیحت به کودکان از این قبیل هستند. نحوه‌ی بیان ساده و کودکانه‌ی ایشان در این گونه آثار حتی سبب شد بر اینکه بعضی مغرضین القاء شبهه کنند که رساله‌ی صالحیه اثر خامه‌ی جنابش نیست زیرا زبانی صعب و علمی دارد. در حالی که این امر حاکی از نهایت بصیرت و حسن بیان ایشان است که موفق شدند دو سبک کاملاً مختلف را در اظهار مطالب اختیار کنند. «چون که با کودک سر و کارت فتاد - پس زبان کودکی باید گشاد».

مهم‌ترین اثر ایشان رساله‌ی *صالحیه* است که به نام فرزند برومند خود جناب صالح‌علیشاه مرقوم فرموده‌اند و مشتمل بر خلاصه‌ای از اسرار شریعت و اطوار طریقت و لطائف حقیقت و مجموعه‌ای از مطالب عرفانی، حکمی و کلامی است که در نوع خود کم‌نظیر و بلکه بی‌نظیر است. برخی دیگر از تألیفات حضرتش عبارتند از: *سلطنة‌الحسین* در مرثی و تاریخ حضرت حسین علیه السلام در دو جلد؛ *نجد‌الهدایة* در اختلاف مذاهب و ملل در ۱۲ جلد؛ *رجوم‌الشیاطین* تقریظ بر تفسیر *بیان‌السعادة* و اجمالی از حالات حضرت سلطان‌علیشاه؛ *ذوالفقار* در حرمت کشیدن تریاک و *سلطان‌فلک سعادت*<sup>۱</sup> در اثبات حقانیت رشته‌ی تصوّف.

حضرتش در ۱۱ ربیع‌الثانی ۱۳۲۹ قمری به فرزند ارجمند خود جناب حاج شیخ محمدحسن اجازه دستگیری و سمت جانشینی خود را مرحمت نموده و ایشان را به لقب «صالح‌علیشاه» ملقب فرموده بود، و در آن سال که حضرتش خرقه تهی کرد حضرت آقای صالح‌علیشاه بر مسند ارشاد متکی گردید.

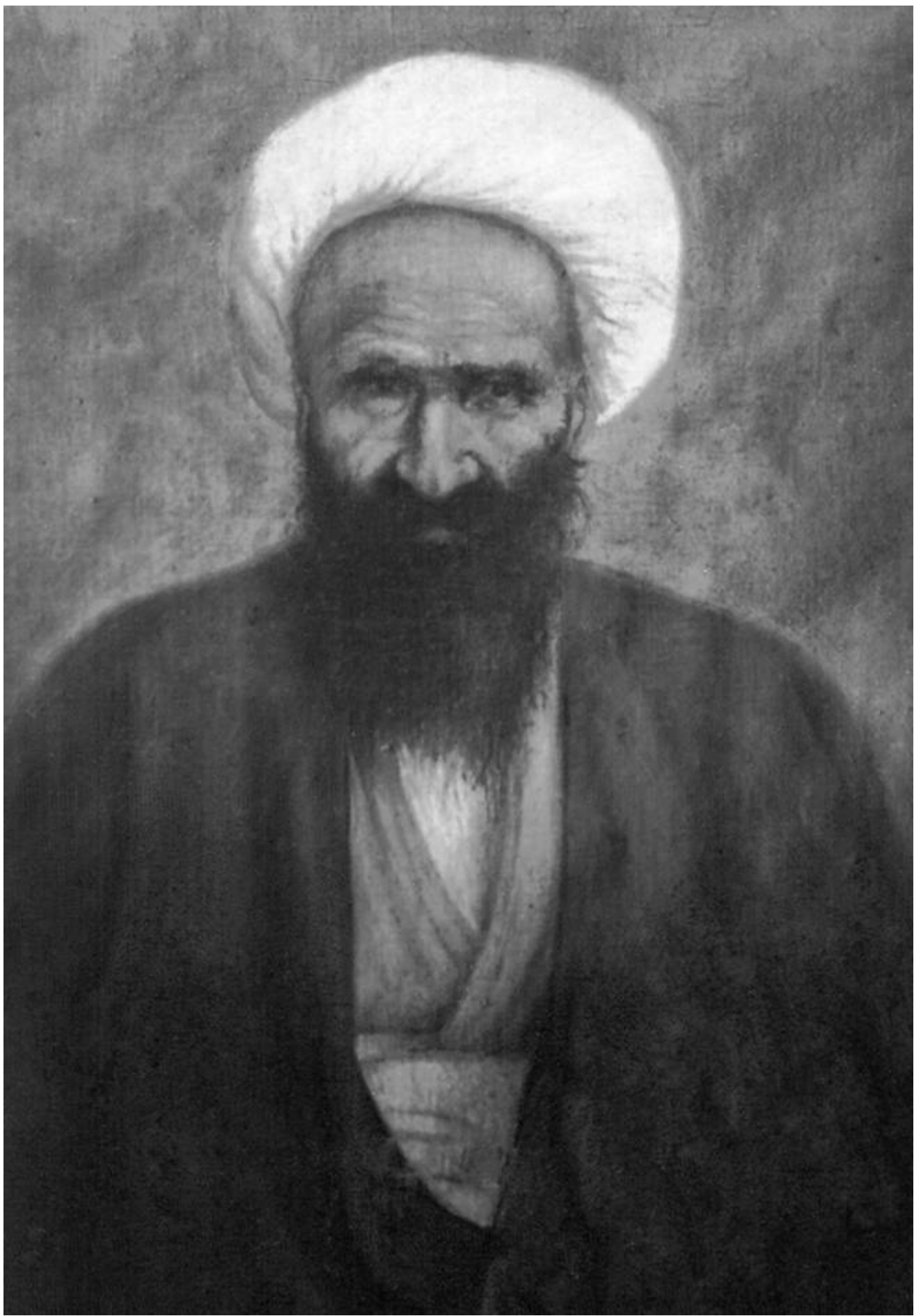
۱. فصلی از این کتاب تحت عنوان «در اینکه آن عالم به چه شناخته می‌شود» به ضمیمه‌ی رساله‌ی *سعادتیه* نگارش آقای عبدالغفار اصفهانی (انتشارات حقیقت، ۱۳۷۲) منتشر شده است.



مختصری از زندگی نامه

سُلْطَانِ الْعُرَفَاءِ وَزَيْنِ الْحُكَمَاءِ وَرَأْسِ الْعُلَمَاءِ  
الزُّهْدِ الْأَتَمِّ وَالْمُخْلِقِ الْأَعْظَمِ وَبَاقِرِ عُلُومِ أَوْلَادِ آدَمَ

حضرت آقای حاج سلطان محمد سلطان علیشاه



## مختصری از زندگی نامه حضرت آقای حاج سلطان محمد کُنابادی سلطان علیشاه<sup>۱</sup>

حضرت آقای حاج سلطان محمد فرزند ملاحیدر محمد اهل بیدخت گناباد است. پدر بزرگوارش ملاحیدر محمد در یکی از یورش‌هایی که ترکمن‌ها برای غارت و چپاول به گناباد آورده بودند، اسیر آنها گردیده و پس از مدتی اسارت به وسیله‌ی فدیة که اقوام وی فرستاده بودند، مستخلص گردید، در مزرعه نوده سکونت اختیار نمود؛ و در همان اوقات خدمت جناب نورعلیشاه اول رسیده و به شرف فقر مشرف گردید. آنگاه در سال ۱۲۵۴ قمری به قصد زیارت عتبات و عزم تشرّف حضور جناب حسین علیشاه و تجدید عهد از طریق هندوستان حرکت فرمود، ولی دیگر از سفر باز نیامد و برای همیشه مفقودالاثراثر گردید.

حضرت آقای سلطان علیشاه در ۲۸ جمادی‌الاول سال ۱۲۵۱ قمری متولد و در سن سه سالگی از دیدار پدر محروم گردید. جنابش تا شش سالگی تحت پرستاری مادر که مؤمنه‌ای زاهده بوده است نشو و نما یافته، آنگاه مادرش وی را به مکتب سپرد. هوش سرشار و حافظه‌ی قوی وی را در کمتر از شش ماه قادر به قرائت قرآن و خواندن کتاب نمود. جنابش پس از خواندن چند کتاب فارسی به علت عدم بضاعت مالی تحصیل را ترک و به کمک برادر بزرگ خود ملا محمدعلی که سرپرستی وی و مادرش را بر عهده داشت، مشغول گردید و در تلاش معاش با برادر همکاری می‌فرمود که از جمله مدتی به گوسفند چرانی اشتغال داشت. وی تا سن هفده سالگی همچنان برای ادامه‌ی زندگی دستیار برادر بود، تا اینکه اتفاقاً روزی به قصد دیدن خواهر خود به قریه بیلند دو فرسخی بیدخت رفت و گذار وی به مدرسه‌ی قریه افتاد و از ایام مکتب و تحصیل یاد نموده شوق تحصیل در وی مشتعل می‌شود، در مراجعت به بیدخت به مادرش اظهار می‌کند که رفقای هم سن خود را دیدم که همه به مدرسه می‌رفتند و درس می‌خواندند، من هم میل دارم بروم درس بخوانم. مادر قبول تقاضای وی را منوط به اجازه و رضایت برادرش می‌کند. شب که برادرش به منزل می‌آید، مادر اشتیاق آن جناب را به تحصیل به برادرش می‌گوید. وی می‌گوید: مادر جان می‌دانی که ما وسعت مالی نداریم که بتوانیم برای گوسفندان چوپانی بگیریم و بایستی خودمان کارهای خود را انجام دهیم و به کمک برادر احتیاج داریم. پس از چند روز جناب مجدداً به مادر برای اجازه اشتغال به درس اصرار می‌کند. مادرش بالاخره برادر وی را راضی می‌نماید و ایشان به قریه بیلند

۱. برگرفته از کتاب رهبران طریقت و عرفان، نگارش حاج میرزا محمدباقر سلطانی گنابادی. شرح حال مفصل حضرت آقای سلطان علیشاه را مرحوم حضرت آقای رضاعلیشاه در کتاب نایبه علم و عرفان مرقوم فرموده‌اند.

رفته مشغول تحصیل می‌شود.

از قول حضرتش نقل شده که فرموده بود: هنگام تحصیل با مراقبت در انجام وظایف دینی و عبادات همیشه در باطن و سرِّم، خلجانی بود که بهتر است اگر بشود عقاید خود را تحقیقی نمایم و صرفاً در مقام تقلید نمانم و در خدمت یکی از اساتید شروع به خواندن کتاب *باب حادی عشر* نمودم. استاد روزی در مقام اثبات وحدت باری تعالی استناد به آیه‌ی شریفه *لَوْ كَانَ فِيهَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا* (سوره انبیاء، آیه ۲۲) جست. بی‌اختیار در این استناد اشکالی بنظر رسید و به استاد عرض کردم که ما هنوز در مقام اثبات توحید هستیم و پس از ثبوت آن لزوم عدلی باید ثابت بشود، آنگاه به ثبوت نبوت عامه و خاصه برسیم تا حقانیت و صدق قرآن روشن شود، آنگاه می‌توانیم به آیه‌ای از آن استدلال جوییم، در صورتی که ما هنوز در شروع اثبات توحید هستیم استدلال به آیه‌ی قرآن برای ما جایز و منطقی نیست. استاد از جواب عاجز مانده، عجز وی مرا تکان داد که اینان که از اساتید و علماء هستند مثل من حیرانند، پس راه وصول به حقیقت کدام است؟ این افکار وحشتی در باطنم ایجاد نموده مضطرب و پریشان و به دنبال حقیقت پویان به هر علمی سری زدم و اگر نادره علمی در جایی یافتم، در آن غوری بسزا کردم تا شاید مقصود را بیابم، ولی چهره‌ی مقصود از لابلای کتب درس و علوم اکتسابی پدیدار نگردید، تا اینکه به عنایت الهی و دستیاری اولیاء، در دل کوبیدن گرفتم و چشمه‌ی معرفت جوشیدن و چهره‌ی مقصود تابیدن گرفت.

خلاصه جنابش در علوم ظاهری فقه و اصول و منطق و کلام و حکمت و غیره سرآمد اقران محل گردید، ولی در عین اشتغال دائمی به تحصیل همیشه روی دلش بجانب حق تعالی بود و در انجام کوچکترین وظایف دینی حتی شب زنده‌داری و تهجد و ادای نوافل مراقبت تام داشت، از این رو بعضی اشخاص گاهی آثاری از وی مشاهده می‌نمودند که خادم مدرسه‌ی محل تحصیل وی برای یکی از مدرسین به نام شیخ ضیاءالدین گفته بود که اغلب شب‌ها از حجره‌ی مآسلمان محمد روشنائی مشاهده می‌کنم، ولی وقتی پشت در اتاق می‌روم چراغی نمی‌بینم. به‌هرحال تا موقعی که توانست از علمای گناباد استفاده‌ی علمی کند، استفاده کرد، آنگاه که چنته‌ی آنان خالی شد برای کسب اجازه‌ی مسافرت خارج برای تحصیل نزد مادر آمد. وی گفت: مسافرت مستلزم مخارجی است که می‌دانی ما بضاعت تأمین آن را نداریم ولی بالاخره در اثر اصرار وی مادرش رضایت داده و مبلغ هفت قران وجه پس‌اندازی که داشت به وی هدیه داده به دعای خیر بدرقه‌اش کرد. حضرتش پیاده عزیمت مشهد نموده، وارد مدرسه‌ی

مشهور به مدرسه‌ی میرزا جعفر شد و مشغول تحصیل گردید و علوم فقه و اصول و تفسیر و اخبار و رجال را در نزد استادان به قدر وسع آنان فراگرفت و در مدّت تحصیل به حالتی شبیه به ریاضت به اقلّ مایقنغ از خوراک قناعت می‌فرمود، چنانکه فرموده بود که هفت قران مرحمتی مادر را در اوّل ماه یک قران می‌دادم و هشتاد «جندک» پول خرد آن زمان گرفته، زیر گلیم حجره می‌ریختم و هر روز چند جندکی برداشته صرف خوراک می‌کردم و آخر ماه شاید چند جندکی باقی می‌ماند. به این نحو زندگی و به تحصیل ادامه می‌داد و به خیال اینکه بر برادرش تحمیلی نکرده باشد، از او کمکی نمی‌خواست و با قناعت و کفّ نفس گذران می‌فرمود. حتّی از دریافت حقوق مرسوم طلاب از مدرسه ابا داشت و هیچ‌گاه از آن استفاده نمود تا اینکه وجهی که داشت تمام شد و چند روزی به سختی و شدّت گذشت.

خلاصه وی اغلب علوم متداوله اکتسابی را در مشهد کامل نمود ولی تکمیل این علوم رسمی، التهاب باطنی و اضطراب قلبی وی را فرو نشانند و چهره مقصود را نمایان ننمود و سکینه‌ای را که طالب آن بود نیافت. از این رو آتش طلبش تیزتر و آشفته‌گی خاطرش شدیدتر شد. در این حال به خیال افتاد که برای آرامش فکر به یکی از بیلاقات مشهد سفر کند و چنانچه خود فرموده بود: «چون در مسافت محلّ و قصر و اتمام نماز حین این سفر مشکوک بودم، به یکی از علماء که جزء مدرّسین هم بود رجوع و در این باب سؤال نمودم. وی در جواب گفت: رأی من در این باب چنین است. من با اینکه از مسائل فقه آگاه بودم، جواب این شخص مرا سخت تکان داد که یاللعجب، من حکم خدای را از وی سؤال می‌کنم و او می‌گوید رأی من چنین است؛ من که طالب دانستن حکم الهی هستم نه بدست آوردن رأی دیگران. این قضیه مرا از علوم تحصیلی و مکتسبات تا آن روز خود به کَلّی دلسرد کرد و حیرت و نگرانیم شدّت یافت. در این احوال شنیدم در سبزواری حکیمی است به نام حاج ملّا هادی که در علم حکمت سرآمد اقران و مکتب او غیر مکتب فقه و اصول است. شوق ملاقات وی و تحصیل در مکتب حکمت مرا به سبزواری محضر حاج مزبور کشاند. مدّتی در خدمت وی به تحصیل حکمت مشغول بودم. چون درس او را بالاتر از دروس گذشته و نزدیک‌تر به حقیقت دیدم، یقین کردم که به شاهراه اصلی رسیده‌ام و طریق وصول به حقیقت طریق حکمت است، لذا با ارادت کامل در خدمتش به ملازمت و تلمذ مشغول بودم و چنان در این راه کوشیدم که به زودی بیش از سایر شاگردان مورد توجّه و عنایت استاد شدم.»

خلاصه حضرتش در خدمت مرحوم حاج سبزواری در حکمت مشاء و اشراق ید طولی به هم رسانده، حواشی بر کتاب *سفر* نوشته گوی سبقت از دیگران می‌رباید. آنگاه سفری به عتبات نموده و علوم ظاهری را به اقصی درجه‌ی کمال رساند و در مراجعت از عتبات در تهران توقّف و مجلس درسی

تشکیل می‌دهد. اغلب طلب چون وی را از اساتید قبلی خود عالم‌تر و قوی‌تر می‌بینند، پروانه‌وار گرد شمع وجودش جمع می‌شوند، به حدّی که موجب حسد مدرّسین و اساتید معاصر وی شده و چون درسی هم از حکمت می‌فرموده همان را بهانه قرار داده به تهمت بایبگیری که اشدّ اتّهام روز بوده متهمش می‌نمایند. لذا حضرتش ناچار شده تهران را ترک و مجدداً به خدمت حاج سبزواری مراجعت می‌کند و به استفاده از محضرش کمافی‌السّابق اشتغال می‌جوید.

در این اوان که سال ۱۲۸۰ قمری بوده، جناب حاج محمد کاظم سعادت‌علیشاه که با جمعی از مریدان و خوانین بختیاری عازم مشهد مقدّس بودند، در سبزواری به کاروانسرای وارد می‌شوند، و حاج سبزواری در مجلس درس به شاگردان خود می‌فرماید: درویش عارف و عالیقدری از تهران آمده و به فلان کاروانسرا وارد شده، بد نیست شماها به ملاقات وی بروید و دیدنی از او بکنید، ولی در محضر وی مواظب ادب و تواضع باشید. چند نفر از شاگردان وی مین جمله جناب سلطان‌علیشاه به ملاقات وی می‌روند و جمعی از مردم را می‌بینند که در حال سکوت و ادب و خاضع و خاشع در حضور وی نشسته‌اند. طبعاً واردین هم به حالت ادب و سکوت نشستند، و به حالت نجوا با هم گفتند: خوب است مسأله‌ای را که چند روز قبل از جناب حاج سؤال کردیم و جواب را به بعد موکول کردند، از این آقا سؤال کنیم تا درجه‌ی کمال ایشان را بفهمیم. آنگاه اجازه سؤال خواسته، موضوع را عرض می‌کنند. ایشان ابتدا می‌فرمایند: من سواد عربی و اطلاعات علمی زیادی ندارم، از این جواب، آنها به یکدیگر نگاه کرده لبخند می‌زنند، یعنی که پس جناب حاج مآهادی درباره‌ی ایشان چه می‌گفت؟! بلافاصله ایشان می‌فرمایند: ولی شما عین عبارت کتاب را بخوانید تا آنچه به‌نظرم می‌رسد، بگویم. این کلام بیشتر باعث تعجب آنها می‌شود که با اعتراف به نداشتن سواد عربی می‌فرماید شما عین عبارت را بخوانید. مع‌ذلک تأدّباً عین عبارت را در باب مسأله مطروحه می‌خوانند و ایشان چنان جواب کافی و وافی می‌دهند و مطلب را به قسمی حلّاجی می‌کنند که باعث تعجب ظاهری آنان و موجب خجلت باطنی از پندار و گمان غلطشان می‌شود. آنگاه جناب سلطان‌علیشاه از ایشان سؤال می‌کنند که منظور از السّعیّد سعید فی بطن امّه والسّقی شقی فی بطن امّه چیست؟ می‌فرمایند: چنان به نظر می‌رسد که منظور فی بطن‌الولایه باشد، زیرا طبق خبر نقل شده از حضرت رسول ﷺ که فرمود: **أَنَا وَعَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ**، مقام نبوت سمت پدری نسبت به امّت دارد و مقام ولایت سمت مادری، و بنابراین معنی خبر چنین می‌شود که هرکس در جهت ولایت سعید باشد عاقبت هم سعید است و بالعکس. این جواب بسیار ایشان را پسند و معقول افتاد. گویا روز بعد که

جناب آقای سعادت‌علیشاه به‌عنوان بازدید به دیدار طلب مزبور رفته بود، حاج سبزواری هم ملاقاتی فرموده بود.

گرچه در همین یکی دو دیدار جناب سلطان‌علیشاه به طرف آقای سعادت‌علیشاه کشیده شده و مجذوب بیانات شیوای وی می‌شوند، ولی به‌واسطه‌ی قوت قوای روحی و حوصله و خویشتن‌داری فطری در سبزواری به کلی اختیار از دست نداده و در مقام طلب و تسلیم بر نمی‌آیند، اما پس از حرکت جناب سعادت‌علیشاه از سبزواری آتش حسرت در دل وی مشتعل و اشتیاق دیدار آن سفر کرده، مستأصلش کرد. لذا با اجازه‌ی استاد خود حاج سبزواری عزیمت مشهد فرمود و در مشهد سراغ گمشده خود را در هر کوی و برزن گرفت تا بالاخره مطلوب را یافت و دست به دامنش زده اظهار طلب نمود. اتفاقاً در همین حین فرستاده‌ی مادر آن جناب از گناباد برای بردن وی به وطن وارد مشهد شده، جنابش را در محضر آقای سعادت‌علیشاه می‌یابد و جناب سعادت‌علیشاه از قضیه مطلع و در جواب اظهار طلب وی می‌فرمایند: اکنون اطاعت امر مادر لازم‌تر است؛ تقاضای مادر را اجابت و به گناباد رفته، اوامر مادر را اطاعت کنید، انشاءالله باز یکدیگر را خواهیم دید. جنابش حسب الامر عزیمت گناباد نمود و در گناباد مادرش اصرار کرد که وی را زن بدهد ولی آن جناب تن در نمی‌داد که هوای پرواز به کوی دلدار حقیقی در سرش بود، تا بالاخره برای اطاعت امر مادر با شرط اینکه قبل از به خانه بردن زوجه به مسافرت لازمی که در نظر دارد برود، حاضر به ازدواج شد و مخدره صبیبه حاج ملاءلی بیدختی، والده ماجده جناب نورعلیشاه دوم را به حباله نکاح درآورد. آنگاه برای زیارت جناب سعادت‌علیشاه در سال ۱۲۸۰ قمری عازم اصفهان گردید.

گویند همان اوقات که وی از گناباد حرکت فرمود، جناب سعادت‌علیشاه در مجمع فقرا فرموده بود: آتش شوقی از خراسان شعله‌ور شده که عن‌قرب به این جا می‌رسد. باری جناب سلطان‌علیشاه از راه طبس و یزد پیاده رو به اصفهان نهاد و در نزدیکی اصفهان با سیدهدایت‌الله متولی آستانه ماهان که از فقرا بود، مصادف و همسفر شد، ولی در بین راه کندی حرکت همراهان با آتش شوق او وفق نمی‌داد و از آنها جدا شده تنها به طرف مقصود رهسپار گردید. پس از ورود به اصفهان و پیدا کردن منزل جناب آقای سعادت‌علیشاه با خود می‌گویند که ایشان از حال من آگاه است من در نمی‌زنم و اظهار وجودی نمی‌کنم تا خودشان بیرون بیایند. هنوز این فکر در مخیله‌شان بوده است که در باز می‌شود و آقای سعادت‌علیشاه بیرون می‌آید. وی بی‌اختیار خود را روی قدمهای آن جناب انداخته، گریه و زاری آغاز می‌نماید. جناب سعادت‌علیشاه با تبسم می‌فرماید: آخوند گنابادی از ما چه می‌خواهی؟ وی با سوز و گداز اظهار طلب نموده، اشتیاق خود را به تشرّف به فقر عرض می‌نماید می‌فرمایند: فعلاً بروید در یکی از

مدارس منزل کنید، چون ما برای رسیدگی به امور فقری وقت مخصوص تعیین نموده‌ایم شما هم همان موقع بیایید و مطلب خود را بگویید. ولی جناب سلطان‌علیشاه دست از دامنش برنداشته بر گریه و زاری می‌افزاید، تا اینکه دستگیری شده و به فقر مشرف می‌شوند.

گویند روز سوّم تشرّف ایشان به فقر، جناب سعادت‌علیشاه در مجمع فقرا می‌فرماید: این خراسانی راهی را که فقیر راهرو در شصت سال طی می‌کند، در سه شب طی کرد. خلاصه جنابش در اصفهان شب‌ها در حجره‌ی مدرسه بیتوته و روزها در مصاحبت پیر بزرگوارش می‌گذراند، و پس از مدّتی استفاضه از حضورش مرخصی یافته به گناباد مراجعت و در بیدخت سکونت نموده و عیال خود را به منزل آورد و به شغل زراعت که بهترین مشاغل است اشتغال ورزید. تا سال ۱۲۸۴ قمری، پس از چهار روز از تولّد فرزند ارجمندش جناب حاج ملّاعلی نورعلیشاه ثانی به عزم زیارت عتبات و تشرّف حضور پیر بزرگوار از گناباد حرکت و پس از زیارت عتبات مقدّسه به اصفهان حضور پیر بزرگوارش شرفیاب و مدّتی در ظلّ تربیت وی به تجلیه و تصفیه‌ی دل اهتمام ورزیده وسعت کامل به‌هم رساند، و به دریافت فرمان جانشینی جناب سعادت‌علیشاه نایل و به امور ارشاد خلائق مأمور و ملقب به سلطان‌علیشاه گردید. آنگاه جناب سعادت‌علیشاه، سلطان‌علیشاه را امر به مراجعت وطن داد. حضرتش با کمال ناگواری از مهاجوری حسب‌الامر به گناباد مراجعت نمود.

حضرتش پس از مراجعت از چند جهت دچار مشغله و گرفتاری گردید. از یک طرف به‌واسطه‌ی فوت حاج ملّاعلی پدر عیالش که امام جماعت محل بود و به علّت نبودن فرزند وی در محل، ناچار مدّتی امام جماعت را به عهده داشت. از طرف دیگر به‌واسطه‌ی فوت مخدّره عیالش، رسیدگی به امور و دو فرزند وی که از آن مخدّره داشت بر عهده شخص وی قرار گرفت. از سمتی مراجعه اهل محل برای سوّالات شرعی و امور شرعیه گرفتارش داشت. از جهتی روی آوردن فقرا از بلاد و امصار به حضورش و رسیدگی به امور ظاهری آنها در قریه‌ای که فاقد همه چیز بود و توجّه به امور باطنی آنها که علّت سوق آنان به محضرش بود وی را سخت مشغول داشت، و از همه مشکل‌تر و سخت‌تر اظهار عداوت معاندین و حسادت حاسدین به حضرتش بود، چرا که به‌واسطه‌ی نبوغ وی در علوم صوری و کمالش در زهد و ورع و فضائل معنوی مورد توجّه و علاقه‌ی تامّ و تمام دور و نزدیک گردیده بود. و این خود باعث تشدید حسد حسودان و عناد دشمنان به‌خصوص علمای محل نسبت به حضرتش گردیده، علناً شروع به مخالفت و ضدیت و بدگویی درباره‌اش نمودند؛ مع‌ذلک با خستگی از گرفتاری‌ها و میل به مسافرت و مهاجرت از



محل به علت بعضی امور داخلی و خانوادگی عزیمت سفر را به تأخیر انداخت، تا به تدریج قصد مسافرتش بدل به عزم اقامت شده برای همیشه ماندنی گناباد گردید.

جناب سعادت‌علیشاه پس از تعیین آقای سلطان‌علیشاه به خلافت خود، کمتر طالبان را دستگیری می‌فرمود و آنان را اغلب به گناباد خدمت ایشان حواله می‌فرمود، ولی آن جناب هم رعایت ادب را نموده از دستگیری آنها خودداری و به سوی پیر بزرگوارش رجعت می‌داد. تا اینکه در سال ۱۲۹۳ قمری که جناب سعادت‌علیشاه خرقة تهی فرمود، حضرتش مستقلاً متمکن اریکه‌ی ارشاد و مشغول هدایت عباد گردیده و در شعبان سال ۱۳۰۵ قمری با چند نفر از مریدان و اخلاص‌کیشان عزیمت سفر بیت‌الله فرمود و از حجاز به عتبات عالیات مشرف و در عتبات با عده‌ای از علمای بزرگ از جمله مرحوم حاج شیخ زین‌العابدین مازندرانی و آیت‌الله حاج میرزا حسن شیرازی و غیرهما ملاقات و مصاحبه فرمود. و در جمادی‌الثانی ۱۳۰۶ قمری به وطن مألوف مراجعت نمود، و در اندک مدتی با اخلاق حسنه و معلومات وسیعه و شفقت پدران به عامه و رسیدگی به حال بینوایان و مستمندان و زهد و ورع و خوشروئی و متانت در معاشرت، چنان دور و نزدیک را به طرف خود جلب نمود که نه تنها سکنه‌ی گناباد بلکه تا هر جا نام وی می‌رفت، مردم را روی دل به جانب آن جناب بود و در مشکلات وی را ملجأ و ملاذ و درگاهش را مأمن خود می‌دانستند.

حضرتش علاوه بر اشتغال به امور فلاحی و جواب‌گویی و مشکل‌گشایی کلیه مراجعین از رعایا و غیره و تهیه وسایل آسایش و راحتی ظاهری و توجه به تربیت روحی فقرائی که غالباً عده‌ی زیادی از ولایات در بیدخت بودند، دو برنامه‌ی روزانه‌ی مرتب داشت: یکی صبح از اول آفتاب، و آن طبابت و رسیدگی به حال مرضائی که از راه دور و نزدیک حتی سی و چهل فرسنگی برای معالجه می‌آمدند و ایشان قریب دو ساعت به معاینه مرضی و دادن نسخه و دستورات که تمام داروها، ادویه نباتی و محلی بود مشغول بود، و اگر مریض اهل دهات دیگر یا مسافر و یا ناتوان بود که قادر به مراجعت فوری به محلش نبود وی را به بیرونی خود برده، می‌فرمود دوا و غذایش را در منزل تهیه می‌کردند، و یک یا دو روز از وی پذیرائی می‌فرمود تا قادر به مراجعت به منزل یا محلش می‌شد، و غالباً مرضی را به یک نسخه معالجه می‌کرد که محتاج به نسخه دوم نمی‌شد. و یکی هم برنامه عصری بود در حدود دو ساعت به غروب مانده به مدرسه تشریف برده، تا غروب برای فقرا و حاضرین مجلس درسی از تفسیر قرآن و کتاب اصول کافی می‌فرمود.

خلاصه با اینکه بیدخت قریه دور افتاده از سوادهای اعظم و شهرهای بزرگ و غیر معروف بود،

مع‌ذک صیت فضائل صوری و معنوی و شهرت کمالات علمی و آوازه اخلاق حسنه و حسن معاشرتش و به ویژه تخصص و مهارتش در طبابت همه جا را پُر نموده و نام شریفش در دور و نزدیک و نزد بیگانه و آشنا مشهور و با احترام و علاقه ذکر می‌شد، و روز به روز بر اشتهاش در فضائل می‌افزود. از این رو آتش حسد حاسدین وی هم روز به روز مشتعل‌تر می‌شد و مخصوصاً بر عداوت عالم نمایان بی‌ظرفیت می‌افزود. تا اینکه دشمنی‌ها به اوج شدت رسیده و به تحریک عده‌ای از دشمنان خارجی و حساد محلی چند نفر از خدا بی‌خبر که بعضی از آنها نان‌خور آن حضرت بودند، سحرگاه شنبه ۲۶ ربیع‌الاول سال ۱۳۲۷ قمری هنگامی که در باغچه وصل به منزل مشغول وضو گرفتن بود، به حضرتش حمله ور شده و با پنجه‌های گنهکار آنقدر گلوی مبارکش را که مجرای ذکر الله بود فشردند که به شهادت نائل و به وصال ابدی واصل گردید. در این هنگام سنّ مبارکش ۷۶ سال بود که ۳۴ سال آن مستقلاً بر اریکه ارشاد متمکن و به هدایت عباد اشتغال داشت.

حضرتش در سال ۱۳۱۴ قمری طبق دستخط صادره فرزند ارجمندش جناب حاج مآعلی را به خلافت و جانشینی خویش تعیین و به لقب «نورعلیشاه» ملقب فرمود.

آن حضرت را تألیفات چندی است: حواشی بر *اسفار ملاحدا*؛ شرحی بر *تهذیب المنطق* مآسعدتفتازانی به نام *تذهیب التهذیب*؛ و وجیزه‌ای در علم نحو که به طبع نرسیده‌اند؛ دیگر *سعادت‌نامه* در بیان علم و شرافت آن و آنچه بدان مربوط است؛ *مجمع‌السعادات* در شرح برخی احادیث *اصول کافی*؛ *ولایت‌نامه* در شرح و بیان احکام قلبی و امور مربوط به ولایت؛ *بشارة المؤمنین*؛ *تنبيه النائمين* درباره‌ی اسرار خواب؛ تفسیر قرآن به زبان عربی موسوم به *بیان السعادة*؛ شرح عربی بر کلمات قصار باباطاهر عریان موسوم به *ایضاح* و شرح فارسی نیز بر کلمات باباطاهر موسوم به توضیح که همه به طبع رسیده‌اند.

تاریخچه مختصری از

# مزار سلطانی میدخت



گناباد در جنوب مشهد، بین تربت و کاشمر و فردوس و بیرجند واقع، هوای آن سالم و خشک و مردم آن به کشاورزی اشتغال دارند و به واسطه‌ی سختی زمین و کمی آب مجبورند در کار خود کوشش زیاد بکنند. گناباد بلوکی است مشتمل بر سه قسمت و هر قسمتی چندین قصبه و ده دارد و قسمت مرکزی آن به نام گناباد مشهور و قسمت کوهستانی براکوه، یعنی در دامنه کوه واقع است و قسمت شمالی آن که زمین‌های آن پست و گرم است پسکوت نامیده می‌شود و کلوت به معنی تپه و تل است و زمین شورزار غیرقابل کشت و زرع را گویند و چون کلوتی بین این قسمت و قسمت مرکزی حائل است بدین نام شهرت یافته است. قسمت مرکزی، مهمتر و دارای چند قصبه و ده است، از جمله جویمند که مرکز ادارات و امروز مرکز فرمانداری گناباد است و در تقسیمات اخیر کشور که در سال ۱۳۱۶ شمسی به تصویب مجلس شورای ملی رسید شهرستان گناباد مشتمل بر بخش گناباد و کاشمر و بجستان و فردوس و طبس شد؛ ولی بعداً به تدریج طبق تصویب‌نامه هیأت وزیران، کاشمر شهرستان جداگانه و فردوس نیز شهرستانی مجزاً گردید.<sup>۲</sup>

## بیدخت

دیگر از دهات گناباد، بیدخت است که مسکن جناب حاج مآسلمان محمّد بوده و آرامگاه او هم در آنجاست. اصل آن بطوری که بعضی محققین امروز نوشته‌اند بعدخت بوده یعنی دختر خدا، زیرا بغ به معنی خداست و در قرون قدیم، ایرانیان ناهید را که عربی آن زهره است نام فرشته مقرب خدا و یکی از ایزدان گفته و او را فرشته موکل بر آب و بر زایمان دانسته و به صورت یک دختر زیبا مجسم می‌نمودند، از این رو او را بیدخت می‌گفتند و از نام‌های قدیم زنان ایرانی نیز بوده است.

در فارسی نیز این کلمه به معنی ستاره‌ی زهره است و معرب آن بیدخ (به دال مهمله و ذال معجمه هر دو ذکر شده است) می‌باشد و در شهیدیه تألیف کیوان قزوینی نقل از بحار مذکور است که در شب معراج ارض بیدخ بر حضرت رسول ﷺ به نورائیت مشهود شد. دیگر از دهات آنجا نوده است که آبادی کوچک و مسکن پدر جناب حاج مآسلمان محمّد بوده است.

یکی از دانشمندان سابق گناباد مآمظفر گنابادی است که از منجمین معروف زمان خود بوده و شرح بیست باب که از بزرگترین کتب هیئت و نجوم می‌باشد از مؤلفات اوست و فرزندان او نیز در آن علم مهارت تمام داشتند.

از شعرای معروف آنجا نیز یکی «انسی» تخلص داشته که از فرزندزادگان حضرت شاه نعمت‌الله ولی و سید قطب‌الدین میرحاج نام داشته و از سادات مشهور آن دیار بوده و در آتشکده آذربیدگلی و

۱. نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم، حاج سلطان حسین تابنده گنابادی (رضاعلیشاه)، تهران، حقیقت، ۱۳۸۴، صص ۱۰-۷.

۲. در تغییرات استانی اخیر نیز گناباد در استان خراسان رضوی منظور شده است.

ریاض‌العارفین و طرائق‌الحقائق و بسیاری از کتب دیگر نام او مذکور است و فرزندان او بطوری که مشهور است در بویمرغ گناباد می‌باشند. این بیت از اوست:

باز این دل شکسته خیال وصال کرد چیزی خیال کرد که نتوان خیال کرد  
و نیز گوید:

آنچنان از مرض عشق تو بگداخت تنم که مرا هر که ببیند شناسد که منم  
و نیز از اوست:

زمانه دست مرا گر به دست یار دهد خوش است گر همه عمرم به انتظار دهد  
دیگر قاسمی گنابادی که در زمان شاه طهماسب صفوی می‌زیسته و شهنامه به اسم او و لیلی و مجنون و خسرو و شیرین سروده و از شعرای معروف زمان صفویه بوده است. دیگر حزنی جنابذی است که این دو بیت از اوست:

کسی که پیش تو اظهار آشنایی کرد تو را به دشمنی خویش رهنمایی کرد  
تمام عمر ستم کرد و من همان عاشق به یک نگه که در آغاز دلربایی کرد  
فضلائی دیگر نیز در گناباد بوده‌اند و با آنکه بزرگان و دانشمندان و محدثینی هم در قرون اولیه اسلام از آنجا ظهور نموده‌اند که شرح آن را در تاریخ و جغرافیای گناباد نوشته‌ام و در اینجا محتاج به تکرار ندیدم؛ ولی مع‌ذلک قبل از جناب حاج ملاسلطان محمد اشتهار زیادی نداشته و چندان نامی از آنها نبوده بطوری که مرحوم آقای حاج میرزا زین‌العابدین شیروانی در سه کتاب خود *بستان‌السیاحه*، *ریاض‌السیاحه* و *حدائق‌السیاحه* از آنها نام نبرده‌اند.

### سلسله‌ی معروفی‌ی نعمت‌اللی سلطانعلیشاهی (گنابادی)<sup>۱</sup>

معروف کرخی دربان ظاهری و باطنی حضرت رضا علیه‌السلام و شیخ‌المشایخ ایشان بودند که عمده سلاسل صوفیه به این شیخ جلیل‌القدر منسوبند و از این جهت سلسله‌ی معروفیه را أم‌السلاسل نامیده‌اند. آن جناب به دست حضرت رضا تربیت شد و دو یا سه سال قبل از شهادت آن حضرت در بغداد از دنیا رفت و در همانجا مدفون گردید. جانشین آن جناب شیخ سَری‌سقطی و جانشین وی شیخ جنید بغدادی، ارادت به ائمه‌ی معصومین زمان خود علیهم‌السلام حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت امام حسن عسکری و مولانا حجّت قائم علیه‌السلام داشتند و از آن بزرگواران مجاز بودند، و فقط تربیت سَری‌توسط معروف کرخی و تربیت جنید توسط سَری بود، ولی همه‌ی ایشان افتخار پیروی و انتساب به ائمه‌ی زمان علیهم‌السلام خود داشتند. لذا در سلسله‌ی معروفیه، جنید بغدادی ملقب به شیخ‌الطائفه را اولین قطب در زمان غیبت می‌گویند. پس از ایشان سلسله‌ی اقطاب مأذون که اجازه‌شان در امر طریقت و درایت با واسطه به امام علیه‌السلام می‌رسد، به ترتیب تا حضرت شاه نعمت‌الله ولی عبارتند از: شیخ ابوعلی رودباری،



بقعه‌ی مزار سلطانی پیش از ساخت کنبد



شیخ ابوعلی کاتب، شیخ ابوعمران مغربی، شیخ ابوالقاسم گورکانی، شیخ ابوبکر طوسی، شیخ احمد طوسی غزالی، شیخ ابوالفضل بغدادی، شیخ ابوالبرکات، شیخ ابومسعود اندلسی، شیخ ابومدین مغربی، شیخ ابوسعید صعیدی، شیخ کمال‌الدین کوفی، شیخ صالح بربری، شیخ عبدالله یافعی و حضرت شاه نعمت‌الله ولی.

## شاه نعمت‌الله ولی

مجدّد سلسله‌ی رضویّه در قرون هشتم و نهم حضرت شاه نعمت‌الله ولی (متولد ۷۳۱ هجری در کرمان) از اجلّه‌ی عرفا و دارای مقام رفیعی در علوم ظاهری و باطنی بودند. عظمت و کمال معنوی جنابش آنچنان در ایام ارشاد شهره‌ی عام و خاص شده بود که در مدّت ارشاد در عمر طولانی خود که متجاوز از یکصد سال بود، عده‌ی بیشماری از جمله چند تن از مشایخ سلاسل دیگر دست ارادت به حضرتش دادند و لذا ایشان مقتدای بیشتر سلاسل فقر شدند. جنابش به اقتضای زمان تقیّه را کنار نهاده و به نشانه‌ی شیعه‌ی اثنی‌عشری بودن، خود و پیروانش تاج دوازده ترک بر سر می‌نهادند و در رونق مذهب تشیع می‌کوشیدند. بدین قرار سلسله‌ی علیّه‌ی رضویّه‌ی معروفیه به نعمت‌اللهی نیز شهرت یافت.

پس از حضرت شاه نعمت‌الله ولی، یگانه فرزندشان برهان‌الدین خلیل‌الله (متولد ۷۷۵ هجری در کهنبدان کرمان) به اذن پدر بزرگوار به مقام جانشینی رسید، ولی به خواهش احمدشاه بهمنی پس از رحلت حضرت شاه نعمت‌الله ولی به بیدر در هندوستان هجرت کرده و بنابر قول اکثر تذکره‌ها در همانجا رحلت فرمود. مآذون ایشان علاوه بر نسبت معنوی نسبت جسمانی نیز دارند.

بدین ترتیب پس از شاه نعمت‌الله ولی، ام‌السلاسل فقر در هندوستان جریان یافت و دوازده تن از اقطاب سلسله که نه نفر اوّل ایشان از اولاد و احفاد حضرت شاه نعمت‌الله ولی بودند، در هندوستان ساکن شده و منشأ ترویج عرفان و مذهب تشیع در آنجا گردیدند. در خلال این ایام در ایران، از اوایل سلطنت شاه سلطانحسین صفوی تا اواخر حکومت کریم‌خان زند، در امر طریقت آنچنان فترتی پیش آمد که سابقه نداشت.

آخرین قطب ساکن دکن در هندوستان، جناب شاه سید علی‌رضا ولی دکنی، که مشایخ بسیاری را تربیت کرده بودند، شیخ‌المشایخ خویش جناب سید معصوم‌علیشاه دکنی را برای تجدید طریقت و ترویج سلسله‌ی نعمت‌اللهی در سال ۱۱۹۴ هجری مقارن اواخر حکومت کریم‌خان زند عازم ایران فرمودند.

ایشان نیز جمعی کثیر از تشنگان راه کمال را به فیض کامل رسانید و رونقی به امر طریقت و معرفت در ایران داد. از جمله‌ی این راه یافتگان جناب نورعلیشاه اصفهانی است که جامع کمالات ظاهری و باطنی بودند. جناب سید معصوم‌علیشاه به سبب بُعد مسافت و عدم ارتباط کافی بین ایران و هندوستان از طرف جناب شاه علی‌رضا دکنی مجاز به تعیین شیخ و حتی جانشین برای شخص خود بودند تا وقفه‌ای



در پیشرفت امر طریقت ایجاد نشود. لذا پس از چندی جناب نورعلیشاه را به سمت جانشینی خود تعیین نموده و عازم هندوستان گردیدند و در بازگشت، در کرمانشاه در سال ۱۲۱۱ هجری به شهادت رسیدند. جناب نورعلیشاه نیز عده‌ی بسیاری را تربیت کردند و با اجازه‌ی مشابیهی که در تربیت و نصب مشایخ و تعیین جانشینی برای خود داشتند، قبل از رحل اقامت در عتبات عالیات جناب شیخ زین‌الدین حسین علیشاه اصفهانی را به سمت وصی و خلیفه‌ی خود تعیین نمودند و در سال ۱۲۱۲ هجری در موصل مسموم گردیده، سرای محنت را ترک فرمودند.

هنگامی که جناب حسین علیشاه اصفهانی به مقام جانشینی رسیدند، اجازه‌شان به تأیید جناب شاه سیّد علیرضا دکنی که در قید حیات بودند نیز رسید و به خلافت تعیین شدند. لذا با رحلت حضرت شاه علیرضا دکنی در سال ۱۲۱۴ هجری در دکن، جناب حسین علیشاه اصفهانی در مسند قطبیت سلسله‌ی نعمت‌اللّهی در ایران متمکن شدند.

بعد از جناب حسین علیشاه اصفهانی به ترتیب، بنا بر نصّ صریح، حضرات عرفای شامخین: حاج محمد جعفر مجذوب‌علیشاه همدانی، حاج زین‌العابدین شیروانی مست‌علیشاه، حاج زین‌العابدین شیرازی رحمت‌علیشاه، حاج محمد کاظم اصفهانی سعادت‌علیشاه، و بالاخره جناب حاج ملا سلطان محمد گنابادی سلطان‌علیشاه به مقام ارشاد و قطبیت طریقت منصوب شدند.

### شهادت حضرت آقای سلطان‌علیشاه<sup>۱</sup>

در شب شنبه ۲۶ ربیع‌الاول ۱۳۲۷ قمری که جناب حاج ملاعلی خلیفه‌ی حضرت آقای حاج ملاسلطان محمد سلطان‌علیشاه نیز در بیدخت نبودند و به مزرعه برقیان رفته بودند، عده‌ای با ورود به منزل، ایشان را قبل از نماز صبح که برای وضو به لب آب رفته بودند به شهادت رساندند. آری، مردان خدا دلباختگان شاهد دلریا و غرقه‌شدگان دریای فنا از مرگ بدن نهراسند و بلکه بدان شایقند، چه زندگی خود را در آن مرگ دانند و زبان حالشان به این ابیات گویاست:

أَتْلُوْنِي أَتْلُوْنِي يَا ثَقَاتَ إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتَا فِي حَيَاةِ  
 إِنَّ فِي مَوْتِي حَيَاتِي يَا فَتَى كَمْ أَفَارِقُ مَوْطِنِي حَتَّى مَتَى  
 آزمودم، مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی پایندگی است  
 بندگان خدا همه چیز را از او دانند و آنچه را از محبوب برسد به جان و دل خریدارند:  
 اگر از توست به شادی نفروشم غم را داغدار غم عشقت چه کند مرهم را  
 مولوی فرماید:

گر بریزد خون من آن دوست رو پای کوبان جان برافشانم بر او  
 بوی آن دلبر چو پُرآن می‌شود این زبان‌ها جمله حیران می‌شود<sup>۲</sup>

۱. رجوع شود به زندگی‌نامه حضرت آقای سلطان‌علیشاه در همین جزوه.

۲. نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم، صص ۱۷۹-۱۷۶.

## مراسم تدفین حضرت آقای سلطان علیشاه و شروع ساخت مزار سلطانی<sup>۱</sup>

موقعی که جسد مبارک مرحوم حضرت آقای سلطان علیشاه به خاک سپرده شد، این محل تپه‌ای بود مرتفع مجاور قبرستان و خالی از هرگونه ساختمان و مرحوم حضرت آقای نورعلیشاه ابتدا آن تپه را تسطیح کرده که بعدها به «صحن بالا» نامیده شد و بطور موقت اتاق کوچکی بر سر قبر بنا نمودند و در اطراف آن با نقشه‌ی کامل پایه‌های قوی و دیوارهای محکم و راهروهای وسیع بنا کردند ولی چون دوره‌ی حیات ایشان پس از پدر بزرگوار به طول نینجامید و در این مدت هم که دوره‌ی انقلاب و گرفتار صدمات و اذیت‌های مخالفین بودند موفق به انجام ساختمان بقعه نشدند.

مرحوم حضرت آقای نورعلیشاه حسینیه‌ای کوچک به صورت چهارطاقی در مغرب صحن بنا کردند. از احداثات دیگر مرحوم حضرت آقای نورعلیشاه در مزار سلطانی باید از رباطی نام برد که در سمت شمال غربی صحن، در پایین تپه مذکور، برای اقامت زایران ساختند.

حضرت آقای نورعلیشاه البته احداث بنای دائمی مقبره را آغاز کردند اما پیش از خاتمه‌ی آن، در سال ۱۳۳۷ قمری / ۱۹۱۸ میلادی درگذشتند.

پس از رحلت حضرت آقای نورعلیشاه، فرزند ارشد و خلیفه‌ی ایشان حضرت آقای حاج محمدحسن صالح علیشاه، به تکمیل مزار همت گماشت.

درحقیقت، دوره‌ی مرحوم حضرت آقای نورعلیشاه دوره‌ی تأسیس مجموعه مزار؛ دوره‌ی مرحوم حضرت آقای صالح علیشاه دوره‌ی شکل‌گیری ماهیت مجموعه و دوره‌ی مرحوم حضرت آقای رضاعلیشاه دوره‌ی توسعه‌ی آن بوده است.<sup>۲</sup> و این توسعه پس از رحلت ایشان تاکنون ادامه داشته است.

## ساخت بنای اولیه‌ی مزار سلطانی<sup>۳</sup>

بنایی که اول تأسیس شد، مشتمل بر سه صحن است؛ خود مقبره در وسط صحن وسط (صحن بالا) قرار گرفت و در ابتدا بطور موقت اتاق کوچکی برای مقبره بنا شد، ولی در اطراف آن دیوارهای محکم با راهروهای وسیع بنا شده بود، تا آنکه در زمان حضرت آقای صالح علیشاه دیوارهای [اطراف مقبره] را بالا بردند و روی آن سقف بزرگی، گنبد مانند، بنا نهادند و سپس دیوارهای اتاق وسط برداشته شد. در اطراف آن چهار ایوان شرقی و غربی و شمالی و جنوبی (چون رو به قبله است، ایوان‌ها از نقاط اربعه اصلیه انحراف دارد.) و در دو طرف هر ایوان، دو اتاق ساخته شد که جمعاً هشت اتاق بود که هفت اتاق آن برای کشیک‌ها و اتاق هر کشیک تحت‌نظر سرکشیک آن بود و جای قبر آن هم متعلق به او و کسانی بود که او اجازه می‌داد. در قسمت فوقانی هم، دو اتاق خیلی بزرگ و چهار اتاق کوچک بنا شد

۱. یادنامه صالح، هیأت تحریره کتابخانه صالح، تهران، حقیقت، ۱۳۸۰، ص ۶۳۹.  
 ۲. عرفان ایران: مجموعه مقالات (۲۰)، تهران، حقیقت، ۱۳۸۳، مروری بر برخی آثار معماری طریقه‌ی نعمت‌اللهی در ایران، مهرداد قیومی، عضو هیأت علمی گروه تاریخ معماری دانشگاه شهید بهشتی.  
 ۳. نایب علم و عرفان در قرن چهاردهم، صص ۵۶۴-۵۶۰.



حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه در مزار سلطانی بیدخت



صحن پایین مزار سلطانی بیدخت

و در چهار گوشه‌ی ساختمان، چهار گلدسته ساخته شد.

دیوار قسمت شرقی این صحن، متصل به قبرستان و دارای ساختمان زیادی نبود و فقط دو سه اتاق در طرف جنوب شرقی و یک سراچه متصل به آنها ساخته شد، و در طرف غربی، یک اتاق بزرگ برای اجتماعات بنا گردید؛ چون در آن موقع خود مقبره کوچک بود و گنجایش اجتماعات را نداشت، لذا مجالس فقری و روضه‌خوانی در آن اتاق تشکیل می‌شد، ولی اکنون که خود مقبره وسعت پیدا کرده است، اجتماعات گاهی در خود بقعه می‌باشد و اتاق اجتماعات بعداً تغییر کرد و تکیه‌ی مفصلی برای روضه‌خوانی ایام محرم ساختمان شد. و در طرف غربی تکیه هم، صحنی در نظر گرفته شد که حیاط تکیه باشد و به «صحن فردوس» موسوم گردید؛ در دو طرف این اتاق هم، اتاق‌هایی در طرف غربی صحن ساخته شد و در ضلع جنوب غربی آن، حیاط کوچکی برای آشپزخانه مزار بنا گردید، ولی قبل از ساختمان‌های جدید، دیوار صحن جلوتر و در وسط آن، همان اتاق اجتماعات بود، و در دو طرف این اتاق دو منزل کوچک مشتمل بر سه چهار اتاق برای سکونت خادم دائمی مزار بنا شده بود که درب آنها در صحن باز می‌شد و سپس در هر طرف آن سه اتاق ساخته شده بود.

صحن دیگر به نام «صحن پایین» معروف است، در شمال صحن وسط واقع شده و قریب سه متر از آن پایین‌تر است، و درب بزرگ ورودی از همین صحن بوده و در قسمت غربی آن قریب ده اتاق برای کسانی که از اطراف به قصد زیارت می‌آمدند ساخته شده بود. و در قسمت شمالی هم اتاق‌هایی بنا گردید و بعضی از آنها به خارج هم درب داشت و به کسبه اجاره داده بودند و از مستغلات خود مقبره محسوب می‌شد، ولی بعداً وضع آنها تغییر کرد و درب همه‌ی آنها از خود صحن بود.

در شمال شرقی آن، منزل کوچکی ساخته شده که از مستغلات خود مزار بود و در شمال غربی هم دو سراچه‌ی کوچک بنا شده بود که از مستغلات مزار و درب به خارج داشت، یکی محل شرکت احسانی و دیگری محل کارخانه‌ی برق مزار بود، ولی اکنون همه‌ی آنها تغییر کرده است. در زاویه‌ی علیای طرف غربی آن نیز سراچه‌ی کوچکی دارای سه چهار اتاق که درب به صحن داشت بنا شده بود. در زاویه شمال غربی نیز پایابی حفر کردند، که قریب چهارده متر عمق آن می‌باشد و چندین پله می‌خورد و آب قنات بیدخت در آنجا ظاهر می‌شود و چون در آن اوقات برای ساختمان و مصارف دیگر در آن حدود آب نبوده اقدام به ساختن آن نمودند که از حیث آب در مضیقه نباشند؛ در وسط صحن، حوضی به خرج مرحوم سرهنگ دکتر رضی‌الدین سراج‌الحکما بنا نهاده شد. در قسمت شرقی این صحن فقط ایوان‌های کم‌عرض بنا شد و دیوار آن متصل به قبرستان بود؛ قسمت جنوبی آن متصل به صحن وسط و در وسط و دو طرف، پلکان‌هایی ساخته شد. این صحن مشتمل بر درب بزرگی است که در طرف شمال، روی به قبله باز شده و قبلاً دارای درب کوچک و هشتی بود که گودتر از خود صحن بود و در سال ۱۳۷۳ قمری از طرف حضرت آقای صالح‌علیشاه آن هشتی و درب خراب و اقدام به ساختمان و ایوان بزرگ و پله‌های سنگی شد و درب بسیار بزرگ خوبی که از چوب گردو توسط مرحوم استاد عبدالرسول

نجار اصفهانی که در زمان حضرت آقای نورعلیشاه برای آنجا ساخته شده بود، در آنجا بین دو ایوان نصب گردید و دو ایوان آن یکی رو به قبله و داخل صحن و دیگری رو به خارج ساخته شد. در جلوی آن نیز میدانی قرار گرفت که وسط آن راهروی آب‌انبار و پایابی بود و در اطراف آن دکاکین و بالاخانه‌هایی ساخته شده بود و به اجاره داده می‌شد.

صحن دیگر که به «صحن کوثر» معروف است، در طرف قبله مقبره و صحن وسط قرار گرفته و سابقاً خرابه‌ای بیش نبود و فقط دیواری بر گرد آن کشیده شده بود، ولی حضرت آقای صالح‌علیشاه در روز چهاردهم صفر سال ۱۳۶۳ قمری، مطابق نوزدهم بهمن ۱۳۲۲ شمسی، شروع به ساختمان آن صحن نموده و دیوارهای آن را برداشته، صحن را توسعه دادند که اکنون در حدود ۳۶۰۰ مترمربع می‌باشد و حجرات زیاد و بزرگ در اطراف آن برای وادین بنا نموده و هر یک از آنها به تقاضای بعضی فقرا به نام آن شخص شده بود و خود او اقدام به تهیه‌ی اثاثیه و فرش زیلو برای آن می‌نمود. دو سراچه هم در دو ضلع جنوب شرقی و غربی برای استفاده مسافرینی که با خانواده باشند در نظر گرفته شده بود.

حوض زیبای وسیعی هم در وسط آن ساخته شد و وسط صحن هم که اطراف حوض می‌باشد گلکاری و درخت‌کاری مفصلی شد که خیلی زیباست. آب‌انبار کوچکی هم در گوشه‌ای از صحن، زیر یکی از اتاق‌ها به خرج آقای دکتر حربا ساخته شد که واردین از حیث آب خوراکی هم در آسایش باشند؛ بین این صحن و صحن وسط هم نرده آهنی به خرج مرحوم حاج محمدعلی حمیدزاده کشیده شد. خرج حوض وسط هم (که به «حوض ضیا» مشهور است و محیطش در حدود چهل متر می‌باشد و آب قنات صالح‌آباد دائماً در آن جاری است) توسط مرحوم ضیاءالتجار شیرازی داده شد. در سال ۱۳۶۳ قمری در وسط صحن پایین، حوضی بیضی شکل به وسعت ۶/۶۳ متر عرض و ۱۰/۷۳ متر طول ساخته شد و مخارج آن را جناب سرهنگ سراج پرداخت کردند از این رو به نام «حوض سراج» موسوم گردید. صحن کوثر نیز از طرف حضرت آقای صالح‌علیشاه ساختمان شد و مخارج این صحن را خود ایشان پرداختند.

در بالای ایوان ورودی صحن پایین ساعت بزرگی که دارای دو صفحه می‌باشد نصب شده است. این ساعت در سال ۱۳۳۹ شمسی (برابر ۱۳۸۰ قمری) توسط آقای علی اویسی و کیل دادگستری از اروپا تهیه شد و پس از چند ماه در ذیحجه ۱۳۸۰ قمری (برابر خرداد ۱۳۴۰ شمسی) شروع به ساختمان محل آن گردید و بعداً نصب شد و در چهاردهم صفر ۱۳۸۱ قمری (برابر ششم مرداد ۱۳۴۰ شمسی) شروع به کار کرد و مخارج ساختمان آن را نیز آقای اویسی پرداختند.

سپس در آبان ۱۳۴۵ شمسی (برابر رجب ۱۳۸۶ قمری) توسط حاج ابراهیم هاشمی معمار شروع به کاشی‌کاری برج ساعت شد و پس از دو ماه خاتمه یافت و چراغ «یاعلی» نئون دوآر هم در بالای آن نصب گردید.

در این مزار قنات صالح‌آباد که از مستحدثات جناب آقای صالح‌علیشاه علیه السلام است جاری است.<sup>۱</sup>

بقعه‌ی مزار سلطانی<sup>۱</sup>

مهم‌ترین کار در دوره‌ی حضرت آقای صالح‌علیشاه تکمیل بنای بقعه بود: در تکمیل بقعه، اتاق کوچکی را که قبلاً روی قبر ساخته شده بود برداشتند و ساختمان بزرگی تأسیس کردند و اطرافش را اتاق‌هایی در چهار ضلع بقعه ساختند و گنبد مفصلی روی قبر بنا نمودند.

## گنبد بقعه

پوش اول گنبد در تابستان ۱۳۴۵ قمری / ۱۹۲۶ میلادی خاتمه یافت. بیشتر معماری بنا را مرحوم استاد حاج ابوالقاسم توکلی، معمار یزدی، که خود درویش بود، بر عهده داشت.<sup>۲،۳</sup> پوشش دوم گنبد در سال ۱۳۷۰ قمری با بتون آرمه و تیرهای آهنی شروع شد و در مدت یک‌سال خاتمه یافت.

کتیبه دور گنبد سوره‌ی *إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا* تا *أَيُّهَا بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا*<sup>۴</sup> به خط ثلث استاد عبدالرسولی نوشته شد. در روی کاشی گنبد در اطراف نوک، دوازده کلمه «هو» به خط نستعلیق و در زیر آن دوازده مرتبه کلمه‌ی طیه‌ی توحید و در زیر آن یک در میان اسامی شش نبی مرسَل (آدم صَفَى اللَّهِ ﷺ، نوح نجى الله ﷺ، ابراهیم خلیل الله ﷺ، موسی کلیم الله ﷺ، عیسی روح الله ﷺ، محمد حبیب الله ﷺ) و در پایین آن، اسامی مطهره ائمه اطهار ﷺ و در بالای اسامی هر یک از ائمه اطهار جمله مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ نقش شده است.<sup>۵</sup>

## تکمیل بقعه

حضرت آقای حاج شیخ محمدحسن بیچاره صالح‌علیشاه، منظور پدر را تعقیب نموده و با جدیت تمام، در مقبره به کار مشغول گردیدند. مقبره وسعت پیدا کرد که سطح آن قریب ۶۴ متر مربع و به شکل مربع می‌باشد، داخل مقبره هم با وضع زیبا و جالب توجه سفیدکاری و گچ‌بری شد و قالی‌های بزرگ برای فرش آن تهیه گردید. جناب حاج ملاعبدالله صدرااشراف هم یک عدد جار چهل‌چراغی خریده، تقدیم نمود؛ جارهای کوچک و چراغ‌های توری نیز از طرف بعض فقرا تهیه و تقدیم کردند و داخل مقبره وضعیت خوبی پیدا کرد، درب‌های آن هم نصب و دیوار داخل بقعه هم آیینه‌کاری و سنگ مرمر شد.<sup>۶</sup>

از داخل و خارج بقعه به تدریج تزییناتی انجام شد، از جمله در سال ۱۳۶۱ قمری (۱۳۲۱ شمسی)

۱. یادنامه صالح، ص ۶۳۹.

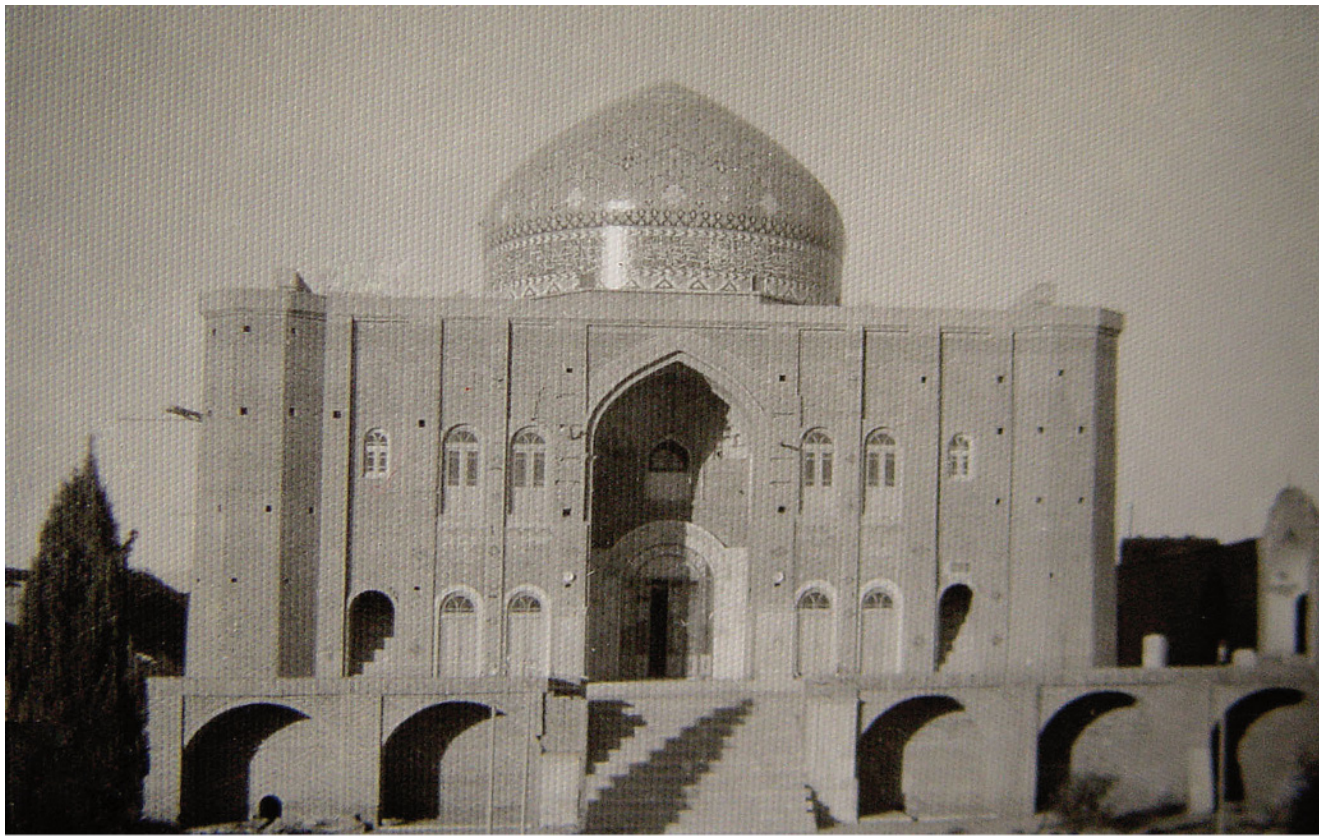
۲. عرفان ایران: مجموعه مقالات (۲۰)، ص ۷۴.

۳. نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم، ص ۵۶۴.

۴. سوره فتح، آیات ۱ تا آخر ۱۱.

۵. یادنامه صالح، صص ۶۴۶-۶۴۵.

۶. نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم، ص ۵۶۴.



بقعه می مزار سلطانی قبل از ساخت مناره ها



ازاره‌ی دور بقعه به خرج آقای مشیرالسلطنه، سنگ مرمر شد (ارتفاع سنگ مذکور از کف ۱/۲۰ متر می‌باشد، حجاری و صیقلی نمودن سنگ مزبور به وسیله‌ی استاد عبدالولی حجّار هنرور، فرزند مرحوم استاد کرملی حجّار اصفهانی، انجام گردید) و این سنگ را که بسیار زیبا و مرمر الوان است از معدنی که در قاین و در نزدیک املاک مرحوم امیر شوکت‌الملک علم بود با اجازه و اطلاع ایشان آوردند و در خود بیدخت تراشیدند.

بعداً نیز در سال ۱۳۲۸ شمسی، کتیبه داخلی بقعه، کاشی‌کاری شد و در کاشی آن اسامی چهارده معصوم و بعداً نام اقطاب سلسله نعمت‌اللّهی به وضع خطبه‌ای که روزهای جمعه در مزار خوانده می‌شود، با تلخیص القاب روی کاشی‌ها با خطّ زیبای [ثُلث] آقای مرتضی عبدالرّسولی نوشته شد. خود اسامی نیز با طلای ناب نوشته شده که بعداً کاشی‌ها را دقیقاً در کوره برده و پخته‌اند و از بهترین کاشی محسوب می‌شود و خرج تهیّه و نصب آن را آقای حاج سیّدعلی آقا روح‌الامین پرداخته‌اند.

سپس در ذیحجه ۱۳۸۰ قمری (خرداد ۱۳۴۰ شمسی) مرحوم آقای مشیرالسلطنه برای آینه‌کاری داخل بقعه اقدام نمودند و در روز هجدهم محرّم ۱۳۸۱ قمری، مطابق یازدهم تیر ۱۳۴۰ شمسی توسط مرحوم آقای سیّدباقر فراهی مشهدی شروع به آینه‌کاری شد، و در ذیحجه سال ۱۳۸۱ قمری (اردیبهشت ۱۳۴۱ شمسی) خاتمه یافت و شب عیدغدیر (اول خرداد ۱۳۴۱ شمسی) جشن مفصلی گرفته شد و قصایدی در مدح مولا امیرالمؤمنین خوانده شد و تاریخچه‌ی حالات مرحوم آقا، ساختمان بقعه و خدمات مرحوم مشیرالسلطنه گفته شد. و بعد ایوان‌های اطراف بقعه آینه‌کاری شد که مجموع مخارج آینه‌کاری در آن زمان در حدود شصت و دو هزار تومان شد.<sup>۱</sup>

### درهای بقعه

همانطور که گفته شد وسعت داخل بقعه به شکل مربع، ۸×۸ متر و ارتفاع سقف داخلی ۱۴/۵ متر است و با وضع زیبا و جالب توجهی سفیدکاری و گچ‌بری شد. و چهار درّ زیبای نفیس منبت شده از چوب گردو و شمشاد برای چهار طرف بقعه تهیّه شد. عرض هر یک از درها ۲/۴۵ متر و ارتفاع بدون هلال ۲/۸۸ متر و با هلال ۳/۶۸ متر است.

درّ اوّل که در طرف شمال بقعه و در ورودی عمومی است در ۱۳۴۷ قمری نصب گردید.

در قسمت هلال آن کلمه‌ی هُوَالْعَلِيّ الْأَعْلَى و آیه النُّصْرَة (رَبِّ اَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْنِيْ مَخْرَجِ صِدْقٍ وَاَجْعَلْ لِيْ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا صٰرِيًّا)<sup>۲</sup> نوشته شده و در چهارچوب در صلوات کبیره (اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَي الْمُصْطَفِي مُحَمَّدٍ وَالمُرْتَضِي عَلَيّ وَالبَتُولِ فَاطِمَةَ وَالسَّبْطَيْنِ الْاِمَامَيْنِ الْحَسَنِ وَالحُسَيْنِ وَصَلِّ عَلَي زَيْنِ الْعَبَادِ عَلَيّ وَالبَاقِرِ مُحَمَّدٍ وَالصّٰدِقِ جَعْفَرٍ وَالكَاظِمِ مُوسَى وَالرّضَا عَلَيّ وَالتَّقِي مُحَمَّدٍ وَالتَّقِي عَلَيّ وَالرّزْكَي الْعَسْكَرِي الْحَسَنِ وَصَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ

۱. نایبه علم و عرفان در قرن چهاردهم، صص ۵۷۰-۵۶۹.

۲. سوره اسراء، آیه ۸۰: ای پروردگار من، مرا به راستی و نیکویی داخل کن و به راستی و نیکویی بیرون تر، و مرا از جانب خود پیروزی و یاری عطا کن.



الْمَهْدِي صَاحِبِ الْأَمْرِ وَالْعَصْرِ وَالزَّمَانِ وَخَلِيفَةِ الرَّحْمَنِ وَإِمَامِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) و آیه‌الکرسی حک شده است.

در بالای هر یک از دو لنگه در، کلمه‌ی جلاله و اسماء مبارکه خمسه طیبه و در بالای وسط هر یک عبارت: السلطان علی بن موسی الرضا علیه السلام (که در بیشتر صنایع مشهد مقدس معمول می‌باشد) و در زیر آن، در هر یک از بیست خانه مربع شکل اسامی اقطاب سلسله‌ی جلیله‌ی نعمت‌اللّهی ذکر شده و در پایین هر یک عبارت: يَأْسُبَبُ الْأَسْبَابِ يَا مُفْتَحَ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ. و در زیر هر یک جبرئیلیه (لَا أَقْبِي إِلَّا عَلَى لَأْسَيْفِ الْأُدْوَالِقَارِ) نوشته شده است.

در دوم که سمت جنوب بقعه است در قسمت هلال سوره نصر و در کتیبه اطراف، آیه‌ی مبارکه‌ی نور و در خود در آیه‌ی وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ تَا وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ<sup>۱</sup> و در بالا و پایین در، در قاب‌های کوچک علویه‌ی تفصیلیه (نَادِعَلِيَا مَطْهَرًا الْجَانِبِ تَجْرَعُ عَوْنًا لَكَ فِي التَّوَابِ كُلِّ هَمٍّ وَ غَمٍّ سَيَجْلِي بُولَاتِكَ يَا عَلِي) حک شده است.

در سوم، در طرف غربی بقعه در هلال آن آیه‌ی اَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ<sup>۲</sup> و در خود در سوم، این اشعار نوشته شده است:

ما که خجلت زده از جرم و گناه آمده‌ایم بر در رحمت مولا به پناه آمده‌ایم  
ای در فیض تو بر روی همه عالم باز ما گداییم و به درگاه تو شاه آمده‌ایم  
رحمت و فیض ز درگاه تو ماراست امید ما بر این در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم  
در چهارم در سمت شرقی بقعه در هلال آن نوشته شده:

گو برو و آستین به خون جگر شوی هر که درین آستانه راه ندارد  
و بر خود در چهارم، این اشعار حک شده است:

برای درگه سلطان علی شه آفاق به رسم هدیه یکی جفت در به خوبی طاق  
نیاز کردند از صدق دل دو بنده خاص زچاکران در شاه با هزار اخلاص  
نخست میرعمادی که بنده است از جان دگر غلام در شه مکرّم السلطان  
هزار و سیصد و چل بودوشش که این در باز گشوده گشت به رحمت به روی اهل نیاز

کاشی کتیبه‌ی داخل بقعه هم به خط ثلث اسامی مبارکه ائمه اطهار علیهم السلام و اولیای کبار است که اسامی مقدّسه با طلا نوشته شده است. کتیبه‌ی مذکور به خط استاد مرتضی عبدالرسولی که از فقرای خدمتگزار و کتیبه‌نویس مزار متبرک بود، نوشته شده است.

دیوارهای اطراف داخلی بقعه از کف تا ارتفاع ۱/۲۰ متر سنگ مرمر بسیار زیبایی نصب گردید که

۱. سوره آل عمران، آیات ۱۷۰-۱۶۹: کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند... و اندوهگین نمی‌شوند.

۲. سوره حجر، آیه ۴۶: به سلامت و ایمنی داخل شوید.

بر استحکام پایه‌ها و زیبایی بقعه افزوده است.<sup>۱</sup>

نکته جالب اینکه در ساخت مزار، حضرت آقای نورعلیشاه شخصاً، علاوه بر نظارت مستمر، خود نیز مانند بقیه کارگران به عنوان نماد (سمبلیک) مشغول به کار می‌شدند و به تأسی از ایشان بقیه فقرا و اقوام در کار ساختمان مزار شرکت می‌کردند. حتی منقول است وقتی آقای رحمت‌علیشاه مدتی در بیدخت اقامت کرده بودند ایشان هم روزی چند ساعت در مزار برای کمک به کارگران مشغول به کار می‌شدند و به این ترتیب روح همکاری در ایجاد این مکان مقدس که هر کسی دلبستگی خاصی به آن داشت در همه به وجود می‌آمد.

این رویه همینطور در زمان حضرت آقای صالح‌علیشاه نیز ادامه یافت.

مرحوم آقای سلطانعلی سلطانی در خاطرات خود نقل می‌نمودند که حضرت آقای صالح‌علیشاه نیز در موقع ساخت مزار متبرک خود با کارگران کار می‌کردند و در موقع کار هریک از فقرا، میهمانان را که برای زیارت ایشان می‌آمدند به کار دعوت می‌نمودند، از جمله آقایان مشیرالسلطنه و دیگران در این کار شرکت می‌نمودند. حتی یک بار که شوکت‌الملک در ضمن سفرش به زیارت ایشان آمده بود با کبر سن قدری کار کرد. می‌گفتند در موقع ساخت گنبد همه‌ی اقوام و بستگان، صفی تشکیل داده بودند و گِل و آجر را دست به دست می‌دادند و خود حضرت آقای صالح‌علیشاه در انتها، گِل را دریافت و گنبد را آجرچینی می‌نمودند تا کار گنبد به اتمام رسید.

و با رویه‌ی اتخاذ شده هریک از فقرا و اهالی محل، خود را در این مزار از نظر معنوی

سهیم می‌دانند.<sup>۲</sup>

## سنگ قبر

قبر مبارک در وسط بقعه و روی آن سنگ مرمر بسیار نفیسی نصب شده که عرض آن بدون خاقانی ۷۶/۵ سانتیمتر و با خاقانی ۱/۲۲ متر و طول آن بدون خاقانی ۲/۰۳۵ متر و با خاقانی ۲/۴۸۵ متر است و حجاری و نازک‌کاری جالبی در آن حک شده و روی تمام آن صندوق شیشه‌ای به عرض ۱/۵ متر و طول ۲/۷۵ متر و ارتفاع ۴۲ سانتیمتر که در ابتدا اطراف آن نرده‌ای به ارتفاع ۶۰ سانتیمتر نیز بود. در بالای سنگ آبه‌ی مبارکه *وَلَا تُحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ*<sup>۳</sup> و در هلال بالای سنگ کلمه «یاباقی» آنگاه *هُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ* با خط نستعلیق و در زیر آن این عبارات با خط نسخ به خط مرحوم حاج شیخ اسماعیل امیر معزی دزفولی معروف به شیخ‌المشایخ نوشته شده است:

كَلَّ شَيْءٍ هَالِكٍ إِلَّا وَجْهَهُ. هَذَا مَرْقَدُ شَرِيفٍ وَمُصْجَعُ مُنِيفٍ مُحَمَّدٍ مَوْلَانَا الْعَالِمِ الشَّهِيدِ مُبْتَنِ الْأَحْكَامِ الشَّيْعَةِ

۱. یادنامه صالح، صص ۶۴۱-۶۴۰.

۲. به نقل از سایت «تصوف ایران» قسمت تاریخچه مزار متبرک سلطانی بیدخت.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.



حضرت آقای حاج سلطان حسین تابنده (رضا علیشاه) در مزار سلطانی بیدخت



الإثني عشرية والعارف السعيد قطب السلسلة العلية النعمة للهية التارك للهوي والمطيع لأمر المولى الحاج سلطان محمد سلطان عيشاه طاب ثراه خليفة مولانا الأجل الحاج محمد كاظم الأصفهاني (سعادت عيشاه) طاب ثراه والتوؤد في الثامن والعشرين من جمادي الأولى سنة ۱۲۵۱ والمستشهد في ليلة السبت السادس والعشرين من ربيع الأول سنة السبع والعشرين و ثلاثمائة بعد الألف.

آنگاه این اشعار در زیر آن با خط نستعلیق به خط مرحوم عباس بحرینی معروف به عشقی

نوشته شده است:

عارف روزگار و قطب زمان	رهبر دین و هادی ایمان
جامع علم ظاهر و باطن	آفتاب حقیقت و ایقان
حاج سلطان محمد آن که شدی	عالم فقر را مهین سلطان
شاه سلطان علی لقب چون یافت	گشت فرمانروای کشور جان
نعمة الله وار هممت بست	ترجمان حقایق قرآن
بود با خلق و فعل و گفتارش	رهبر دین و هادی ایمان
گر تو برهان روشنی خواهی	از «بیان السعادة» جوی نشان
تا کند زین سراج فانی	رو به مینو سرای جاویدان
شب بیست و شش از ربیع نخست	امر حق را زشوق بست میان
چون به جان طالب شهادت بود	کرد ایثار راه جانان جان
سیصد و بیست و هفت بعد هزار	چون ز هجرت گذشت ناگاهان
مسند فقر را به نور علی	داد و خود زد قدم به باغ جنان

در حاشیه‌ی سنگ اشکالی به ترتیب یکی مربع و دیگری مستطیل حجاری شده در مربعات

اسامی مبارکه‌ی چهارده معصوم علیهم السلام با خط نسخ و در مستطیل‌ها این اشعار با خط نستعلیق نوشته

شده است:

مزار حضرت سلطان عیشاه	مطاف جمله خاصان دل آگاه
به نزد اهل دل آرامگاه هست	ملائک پاسبان و عرش درگاه
خدا را چون نظر بر این مقامست	درین در حاجت خود از خدا خواه
ز رحمت و ز سعادت میزبان شد	به خوان فیض بخش نعمة الله
به دشمن مهربانی کرد چون دوست	نکردی دست حاجتمند کوتاه
امانت را که از حق داشت بسپرد	به فرزند مهین من جانب الله
چو دعوت شد به قرب بزم جانان	شهادت یافت هنگام سحرگاه <sup>۱</sup>

در پشت سر قبر مطهر حضرت آقای سلطان علیشاه علیه السلام مرقد متبرک حضرت آقای صالح علیشاه علیه السلام قرار گرفته است به نحوی که قبر ایشان وصل به مرقد حضرت آقای سلطان علیشاه بوده منتها نیم‌متر بالاتر از طرف سر می‌باشد که طبق وصیت حضرت آقای صالح علیشاه سر مرقد قطب قبلی باید برابر سینه‌ی قطب بعدی باشد.<sup>۲</sup>

و سنگ مرمر یکپارچه‌ی بسیار اعلیٰ توسط آقایان نصیری برای آن تهیه و نصب شده است. این سنگ که قریب یازده ماه بعد از رحلت آماده گردید، سنگی است از مرمر سفید شفاف یکپارچه با حاشیه‌ی سرخود، به طول ۲/۴۸ و به عرض ۱/۹۰ و به ضخامت ۰/۲۰ متر. در وسط سنگ بالای آن کلمه ۱۲۱ یا علی، سپس به شکل طغراء، هُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ به طرز زیبایی نوشته شده و در زیر آن جملات: «مَرْقَدٌ مُنْتَوِرٌ وَمَصْنَعٌ مُطَهَّرٌ قُطْبُ الْعَارِفِينَ وَ كَهْفُ الْوَاصِلِينَ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ آيَةُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ الْكَوْثَى الْمُؤْتَمِنِ الْحَاجِّ شَيْخِ مُحَمَّدِ حَسَنِ صَلَاحِ عَلِيَّشَاهِ قَدَسَ اللَّهُ سِرَّهُ الْعَزِيزِ كَهْ فِي الْحَجَّةِ ۱۳۰۸ قَمَرِي مَتَوْلَدٌ غَرْدِيدَةٌ وَ فِي سَحْرَگَاهِ بِنَجْ شَبْنَه نَهْم رِبِيعِ الثَّانِي ۱۳۸۶ قَمَرِي مُطَابِقِ شَشْمِ مَرْدَادِ ۱۳۴۵ شَمْسِي رُوحِ مُطَهَّرِشْ بِه عَالَمِ قَدَسِ پَرَوَازِ نَمُودِ عَظَمَ اللَّهُ أُجُورِنَا بِمَصَابِنَاهِ» با خط ثلث و نستعلیق استاد عبدالرسولی نوشته شده و در زیر آن اشعار که آقای محمد حسن کاردان شیرازی سروده‌اند:

به مبدأ آمد از سیر الی الله  
چنان روح شریفش از بدن رفت  
به هنگام نماز صبحگاهان  
شد او پیوسته با خاصان درگاه  
چون جان در برگرفتش جدّ امجد  
مهمین سلطان علیشه طاب مشواه  
دل او مهبط انوار توحید  
وجودش منقطع از ماسوی الله  
به عرفان خدا اعرف زمعروف  
به جوان نعمه الله صاحب جاه  
به فضل و علم چون سلطان علیشاه  
به ارشاد و هدایت «پندصالح»  
نمودی سالکان را راه از چاه  
صفات اولیا را شرح نتوان  
به عجز اقرار باید ما عرفناه  
پس از وی جز رضای او نخواهیم  
رضای او طلب شد قصّه کوتاه  
بود تاریخ سال ارتحالش  
به بیت مطلع این قطعه کوتاه  
به مبدأ آمد از سیر الی الله  
صفی اصفیاء صالح علیشاه

«۱۳۸۶»

که با خط نستعلیق مرحوم استاد عبدالرسولی نوشته شده است.

۱. رجوع شود به زندگی‌نامه حضرت آقای حاج شیخ محمدحسن صالح علیشاه در همین جزوه.  
۲. بیدخت را بشناسیم، حاج محمد علی امینی بیدختی، تهران، ۱۳۷۱، صص ۹۳-۹۲.

در حاشیه‌ی سنگ مرقد، در بالا جمله الله جلّ جلاله و در پایین مقابل آن جمله الرحمن الرحیم و در چهار سمت اسامی چهارده معصوم پاک و در فواصل اسامی این اشعار که آقای پرویز صدیقی سروده‌اند به خط استاد حسن زرّین خطّ نوشته شده است:

ذات حقّ چون خواست گردد منجلی      تافت از بحر قدم نور علی  
 چون که موج‌افکن شد آن دریای نور      این گهرها اندر آمد در ظهور  
 درّه‌ی البیضای عقد عارفان      شد عیان صالح علیشه زان میان  
 قُرب پنجه سال قطب وقت بود      در طریقت راه حقّ او می‌نمود  
 چون ندای ارجعی از حقّ شنید      باز گوهر سوی آن دریا کشید  
 خرّقه بر فرزند بسپرد آن بصیر      امر از حقّ بود او فرمان پذیر  
 پس به هر دوری ولیّ قائمست      آزمایش تا قیامت دائمست  
 وین زمان تابنده شد نور هُدی

بر سریر فقر از تاج رضا

و در آخر پایین سنگ «عمل غلامحسین هنرمند اصفهانی» حک شده است. در اطراف خارجی سنگ شش عدد مهتابی که روی آن صلوات کبیره نوشته است گذاشته شد و قاب شیشه‌ای روی آن نصب گردید.<sup>۱</sup>

### حسینی مزار سلطانی

در زمان حضرت آقای نورعلیشاه علیه السلام بنای حسینیّه‌ای در سمت مغرب صحن بالا به طرز چهار تاقی ایجاد و در زمان مرحوم حضرت آقای صالح‌علیشاه علیه السلام حسینیّه‌ای بزرگتر در غرب حسینیّه اول به همان نقشه ساختمان شد که بعداً حسینیّه اولی جزء صحن گردید و چون در آن زمان گنجایش جمعیت را نداشت لذا در تابستان ۱۳۸۷ قمری به دستور بندگان حضرت آقای رضاعلیشاه ساختمان دیگری به مساحت تقریبی ۲۱×۱۷ متر که جمعا حدود ۳۶۰ مترمربع می‌باشد با تیرآهن و آجر وصل به حسینیّه سابق بنا گردید و در تاریخ رمضان ۱۳۸۸ قمری پایان یافت و در شب ۲۱ رمضان همان سال افتتاح و اولین دفعه بندگان حضرت آقای رضاعلیشاه شب مزبور که مصادف با شب شهادت حضرت مولای متقیان علی علیه السلام بود منبر تشریف برده و مردم از فرمایشات ایشان مُستفیض گردیدند.

این حسینیّه در اصلی آن از صحن بالا باز می‌شود و دری هم به صحن مخصوص خودش دارد زیرا در قسمت جنوبی حسینیّه نیز صحن مفصلی با گلکاریهای زیبا تأسیس شد که یک در از حسینیّه به آن صحن باز می‌شود و آن را «صحن تکیه» می‌نامند و مربوط به حسینیّه است و درحقیقت پنجمین صحن مزار متبرک می‌باشد.<sup>۲</sup>

۱. یادنامه صالح، صص ۶۴۵-۶۴۲.

۲. یادنامه صالح، ص ۶۴۷.



حضرت آقای حاج علی تابنده (محبوب علی شاه)  
در مزار سلطانی بیدخت

ورودی حسینی مزار سلطانی





مناظر برفی در صحن کوثر و صحن پایین مزار سلطانی بیدخت





## برق مزار سلطانی<sup>۱</sup>

در سال ۱۳۵۲ قمری، مطابق ۱۳۱۲ شمسی حضرت آقای صالح‌علیشاه به عتبات عالیات مشرف گردیدند، در مراجعت از عتبات، در تهران موتور برقی برای مزار خریداری و اهدا نمودند و در اتاقی که به صحن پایین باز می‌شود، نصب گردید و چون در آن موقع درآمد مزار کفایت نمی‌کرد، در هفته فقط شب‌های دوشنبه و جمعه که اجتماع فقری است روشن می‌شد تا آنکه در سال ۱۳۱۴ شمسی حاج حسین آقای ناصری، داماد جناب حاج ملاسلطان محمد که از متمولین گناباد بود، هنگام مرگ ملکی را وقف روشنایی مزار نمود که هر شب، چراغ برق روشن باشد. ولی چون بعداً شهرداری بیدخت کارخانه برق برای همی آبادی تهیه نمود برق مزار نیز از همان برق روشن شده و برق اختصاصی تعطیل شد. آقای حاج سید علی‌اکبر روح‌الامین که از جوانان بسیار نیک و از فقرای بامحبت بود موتور کوچکی اختصاصی تقدیم مزار نمود که پس از آنکه برق شهرداری در حدود ساعت یازده شب خاموش می‌شد آن موتور روشن گردد و برق خود مزار را بدهد که تمام شب چراغ در مزار روشن باشد.

## تأسیس آب مزار سلطانی

کار مهم دیگر حضرت آقای صالح‌علیشاه رساندن آب به مجموعه‌ی مزار بود. باتوجه به قرارگیری مزار بر بلندی، چنین کاری با روش‌های سنتی ناممکن می‌نمود. ایشان کار احداث قنات را تقریباً هم‌زمان با تکمیل بقعه پیش برد. احداث قنات در ۱۳۴۲ قمری / ۱۹۲۴ میلادی آغاز شد و در ۱۳۴۵ قمری / ۱۹۲۷ میلادی پایان یافت و مظهر آن در جنوب صحن اصلی ظاهر شد؛ و آن را «صالح‌آباد» نامیدند.<sup>۲</sup> این قنات پس از مشروب ساختن صحن‌های مزار به جوی خیابان‌های روستا و سپس زمین‌های زراعی وارد می‌شود و در آبادانی بیدخت مؤثر بوده است.<sup>۳</sup>

لذا یکی از اقدامات حضرت آقای صالح‌علیشاه برای عمران مقبره، تهیه قناتی بود که در پشت صحن کوثر، آب آن ظاهر می‌شد و به قنات صالح‌آباد موسوم می‌باشد. روش جناب حاج ملاسلطان محمد و جانشینان ایشان همانطور که گفتیم همواره آبادی و عمران زمین‌های بایر و حفر قنات و غرس اشجار و ساختن ابنیه خیریه عام‌المنفعه که همه‌ی آنها از بهترین و بابرکت‌ترین کارها می‌باشد، بوده است؛ و چون مزار آن جناب از حیث آب، در مضیقه بود حضرت آقای صالح‌علیشاه در سال ۱۳۴۲ قمری که به تهران مسافرت نمود، برای احداث قنات مذاکراتی نموده، چند نفر از دوستان حاضر به شرکت شده، خود آن جناب هم چند سهم برای خود و برای مزار شرکت نمود (چهار سهم و نیم از چهارده سهم آن وقف بر مزار بود) و پس از مراجعت به گناباد شروع به کار کرد و بالاخره در ذیقعد سال ۱۳۴۷ قمری آب خیلی کمی که حرکت آن به خوبی محسوس نبود در پشت صحن کوثر ظاهر شد و جشن مفصلی گرفتند، ولی

۱. نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم، ص ۵۶۶.

۲. تاریخ و جغرافیای گناباد، حاج سلطان حسین تابنده گنابادی (رضاعلیشاه)، تهران، حقیقت، ۱۳۷۹، ص ۱۰۳.

۳. یادنامه صالح، ص ۱۲۷.

در همان روز باران مفصلی بارید و سیل عظیمی جاری شد و در چاه‌های قنات افتاد و چند چاه را خراب کرد و جلوی آب مسدود گردید؛ نزدیک چهار ماه مخارج زیادی شد تا مجدداً چاه‌ها اصلاح و آب به جریان افتاد و چون زمین‌های آنجا خیلی سخت و کندن آن و جلو رفتن دشوار بود و زمین هم آبدۀ نبود، آب آن خیلی دیر زیاد می‌شد، ولی بعداً رو به زیادی گذاشت و آبدۀی مادره‌ی قنات بهتر شد و آب آن با سرعت محسوسی رو به افزایش بود.

قبل از اینکه این آب ظاهر شود عمارت مزار مرتفع‌تر از مادره قنات به نظر می‌آمد از این‌رو مردم بعید می‌دانستند که آب در مزار ظاهر شود و گمان می‌کردند زحماتی که در این باب کشیده شده هدر خواهد شد، حتی بعضی دوستان نزد آن‌جناب عرض کرده بودند که از این خیال منصرف شوند، ولی ایشان با عزمی متین و اراده‌ای راسخ منظور خود را تعقیب نموده بالاخره موفق گردید و موجب تعجب دوست و دشمن شد.

بعد در مسیر این آب، خیابانی هم تأسیس گردید و منازلی ساخته شد که روزبه‌روز بر آبادی و جمعیت آن کوی افزوده شده است. آسیابی هم ساخته شد که با آن آب کار می‌کرد و در آن زمان دارای استخر بود. وضعیت زراعتی آن هم خوب بوده و بیشتر محصولات کشاورزی در آن عمل می‌کند.<sup>۱</sup>

### صحن‌های مزار سلطانی

همانطوری که گفته شد بقعه‌ی مزار سلطانی در «صحن بالا» واقع شده است و در سمت شمال صحن بالا، صحن دیگری است به نام «صحن پایین» که از صحن بالا دوازده پله پایین می‌رود و در سمت جنوب صحن بالا که به واسطه‌ی نرده آهنی جدا شده صحن وسیعی است با حجرات متعدده مفروش و دارای اثاثیه لازم به نام «صحن کوثر» و در سمت مغرب صحن پایین صحن جدیدی توسط حضرت آقای رضاعلیشاه ساخته شد. محل این صحن قبلاً کاروانسرا مشهور به رباط بود که توسط آقای نورعلیشاه ساخته شده و ملک ایشان و مرحوم حاج ملا عبداللّه صدرالاشراف بود و پس از حضرت آقای نورعلیشاه، حضرت آقای صالح‌علیشاه آن قسمت را هم از مرحوم حاج ابوالحسن رئیس‌التجّار فرزند حاج ملاعبداللّه خریداری نموده و تمام آن ملک ایشان گردید که ساختمان جنوبی آن را برای پی‌ریزی کتابخانه جدید در نظر گرفتند و بعداً توسط حضرت آقای رضاعلیشاه تکمیل ساختمان شد.

بقیه‌ی کاروانسرا را فرزندان حضرت آقای صالح‌علیشاه رحمته‌الله‌علیه وقف بر مزار نمودند و به تصرف متولی مزار داده شد. سپس آقای رضاعلیشاه با اجازه متولی اقدام به ساختمان آنجا به نام صحن جدید نمودند و حجراتی در قسمت شرقی صحن وصل به صحن پایین متصل به اتاق‌های غربی صحن پایین ساخته شد و در قسمت جنوبی اتاق، محل وسیعی برای اثاثیه مجالس روضه‌خوانی دهه محرم تهیّه و صحن بسیار زیبایی خوبی گردید که عده‌ی صحن‌های مزار با این صحن جدید چهار صحن می‌شود.<sup>۲</sup>

۱. نایبه علم و عرفان در قرن چهاردهم، صص ۵۷۴-۵۷۳.

۲. یادنامه صالح، صص ۶۴۷-۶۴۶.

همانطور که گفته شد حضرت آقای صالح‌علیشاه علاوه بر تکمیل صحن اصلی (صحن بالا)، دو صحن بزرگ دیگر به مجموعه افزود: یکی «صحن پایین» در شمال صحن بالا و دیگری در محل مظهر قنات، صحنی وسیع به نام «صحن کوثر» را ساختند؛ و به شیوه‌ای که در کاروان‌سراها و رباطها معمول بود، حجراتی در پیرامون آن برای زایران تعبیه کردند. حوضی مدور هم در وسط صحن کوثر احداث کردند، که آب قنات صالح‌آباد آن را سیراب می‌کند.<sup>۱</sup> فرمود تا بر فراز سردر صحن پایین برج ساعتی افزودند.<sup>۲</sup> ساخت این برج در ۱۳۸۶ قمری / ۱۹۶۶ میلادی به پایان رسید و کاشی‌کاری آن را حاج ابراهیم هاشمی معمار برعهده داشت.<sup>۳</sup>

در همان سال حضرت آقای صالح‌علیشاه درگذشت و او را در بقعه مزار، در جوار جدش دفن کردند.<sup>۴</sup> فرزند و جانشین او، حضرت آقای حاج سلطان‌حسین تابنده (رضاعلیشاه)، کار تکمیل مجموعه را پی‌گرفتند؛ و چنانکه گفتیم، دوره‌ی او دوره‌ی سوّم تحوّل مجموعه است که آن را «دوره‌ی توسعه و تکمیل» نامیدیم.<sup>۵</sup>

باتوجه به اینکه در بناهای مربوط به سلسله نعمت‌اللّهی «حسینیه» اهمّیت بسیاری دارد (زیرا هم جانشین خانقاه صوفیان است و هم، مانند دیگر حسینیه‌های ایران، مکان برگزاری مراسم سوگواری سالار شهیدان) در این دوره حسینیه‌ی مجموعه، واقع در جناح غربی صحن بالا، توسعه یافت و خود دارای صحنی مستقل به نام «صحن تکیه» یا «صحن فردوس» شد که همچنین صحن مزار متبرک سلطانی می‌باشد. احداث این حسینیه در ۱۳۸۸ قمری / ۱۹۶۸ میلادی به پایان رسید.<sup>۶</sup> در همین سال زلزله‌ای رخ داد و بر مزارسلطانی خساراتی وارد آورد، که به دستور و مراقبت حضرت آقای رضاعلیشاه تعمیر شد.<sup>۷</sup>

با احداث صحن پایین در زمان حضرت آقای صالح‌علیشاه، این صحن هم‌جوار رباطی شده بود که حضرت آقای نورعلیشاه ساخته بودند. حضرت آقای رضاعلیشاه بر جای این رباط صحنی به نام «صحن جدید» ساختند؛ و در ۱۳۸۸ قمری / ۱۹۶۸ میلادی در جنوب آن کتابخانه‌ای را که حضرت آقای صالح‌علیشاه طرح ریخته بودند بنا کردند. از دیگر آثار خیر حضرت آقای رضاعلیشاه در این مجموعه، تکمیل آینه‌کاری درون بقعه بود.<sup>۸</sup>

۱. یادنامه صالح، صص ۱۳۱-۱۳۰.

۲. یادنامه صالح، صص ۱۳۲-۱۳۱.

۳. یادنامه صالح، صص ۶۴۸-۶۴۷.

۴. یادنامه صالح، ص ۲۷: دستور دادم که جنازه متبرک را در حوض صحن کوثر غسل دهند... من و همه‌ی تشییع‌کنندگان در صحن کوثر حاضر و در ایوان اطاق مدرّس نشستیم... جنازه‌ی شریفه برای نماز حاضر شد و به صحن وسط بالای سر آوردند... نماز خواندم و پشت سر قبر متبرک مرحوم آقای سلطان‌علیشاه که خودشان مرحمت فرموده و نقشه‌ی آن را داده و جای آن را هم تهیه نموده بودند به‌طوری که محل سینه مطابق پشت سر مبارک مرحوم آقا قرار گیرد و قبر هم آماده بود.

۵. عرفان ایران: مجموعه مقالات (۲۰)، ص ۷۶.

۶. یادنامه صالح، ص ۱۳۱ و ۶۴۷.

۷. عرفان ایران: مجموعه مقالات (۲۰)، ص ۷۶.

۸. عرفان ایران: مجموعه مقالات (۲۰)، ص ۷۷.

## تعمیر و تکمیل آینه‌کاری بقعه مبرکه

چون بر اثر مرور زمان و حوادث جوّی، آینه‌کاری داخل بقعه دچار فرسودگی و خرابی گردیده بود؛ لذا در زمان حضرت آقای رضاعلی‌شاه که مقام تولّیت مزار را داشتند، امر فرمودند که خرابی‌های موجود در آینه‌کاری ترمیم و تعمیر گردد. مقارن با اتخاذ این تصمیم، معظّم‌له به منظور زیارت مزار منور حضرت ثامن الائمه علیه السلام به مشهد مقدّس مشرفّ شده و در روز پانزدهم شعبان المعظّم ۱۴۰۸ قمری قراردادی را بدین منظور منعقد فرمودند که متعاقباً این کار شروع گردید.

## کتابخانه سلطانی

یکی از اقدامات حضرت آقای صالح‌علیشاه تأسیس کتابخانه‌ی مزار است که امروز یکی از کتابخانه‌های رسمی کشور می‌باشد و به نام «کتابخانه سلطانی» خوانده می‌شود. این کتابخانه در سال ۱۳۴۲ قمری، مطابق ۱۳۰۳ شمسی تأسیس گردید و محلّ آن، اتاق طرف غربی مزار بود. ابتدا خود آن جناب چند جلد از کتاب‌های شخصی، اهدا و وقف نموده، سپس اقوام و نزدیکان و بعضی از دوستان تقدیم نمودند؛ بعض فقرای اطراف نیز به قدر وسع و همّت خود چند جلد اهدا نمودند، از جمله جناب سرهنگ سراج مقدار زیادی کتب شخصی خود را تقدیم نمود و تعدادی هم از کتب مرحوم حاج شیخ‌المشایخ اهدا شد، و از کتب مرحوم آقای امام‌جمعه اصطهباناتی نیز پس از مرگشان، قدری خریداری گردید و سایر دوستان نیز کتابهایی اهدا نمودند. این کتابخانه تا سال ۱۳۱۳ شمسی، رسمیت دولتی نداشت؛ عده کتب هم زیاد نبود، از این جهت احتیاج به محلّ وسیعی هم نداشت. در سال ۱۳۱۳ شمسی جناب آقای علی‌اصغر حکمت وزیر فرهنگ وقت از آن حدود مسافرت نموده، مزار و کتابخانه را بازدید کرد و به رئیس اداره نگارش دستور داد که آن را رسمی قرار داده و مقداری کتاب بفرستند؛ پس از آن قریب چهل جلد کتاب از طرف وزارت فرهنگ اهدا و بعداً نیز به تدریج کتاب‌هایی فرستادند و این موجب تشویق دیگران نیز گردید و کتاب‌هایی اهدا نمودند، لذا کتابخانه به اتاق طرف راست ایوان غربی منتقل شد و قفسه‌های متعدّد برای کتب تهیه گردید و اتاق سابق که در طرف چپ ایوان قرار داشت برای قرائت‌خانه تعیین، و میز، صندلی، قلم و دوات تهیه شد که خوانندگان در آنجا گرد آمده به مطالعه مشغول باشند، یک اتاق هم مخصوص صحافی کتابخانه تهیه شد.

از همان ابتدا اساسنامه کامل و منظمی هم برای کتابخانه سلطانی تنظیم گردیده و برای امانت بردن کتاب نیز شرایطی معین شده است.

در آن زمان کتابخانه دارای مقدار زیادی در حدود چهار هزار جلد کتاب و یک نفر کتابدار و یک نفر عضو بود و عده‌ی مطالعه‌کنندگان نیز به نسبت کوچکی آنجا زیاد بود. از جمله کتبی که اهدا شد



کتابخانه‌ی سلطانی بیدخت





موزه می مزار سلطانی بیدخت (واقع در کتابخانه می سلطانی)



همانطور که ذکر شد، مقداری از کتب مرحوم حاج شیخ‌المشایخ امیرمعزی، طبق وصیت ایشان، تقدیم شد، و نیز آقایان عبدالله و ضیاعلی ضیایی، فرزندان مرحوم شیخ اسماعیل ضیایی فردوسی، تعدادی از کتب پدر خود را تقدیم نمودند، مرحوم سرهنگ سراج هم تعداد زیادی کتاب در چند مرتبه اهدا نمودند، سایر فقرا نیز هر کدام کتابهایی تقدیم نموده‌اند، تعداد زیادی هم از کتب مرحوم هادی تابنده پس از مرگش به نام او اهدا و قفسه جداگانه بدان اختصاص داده شد، از طرف خود حضرت آقای صالح‌علیشاه هم مقدار زیادی کتاب برای آنجا خریداری کردند و روزنامه‌ها و مجلات زیادی هم برای آن می‌رسید و وجه اشتراک پرداخت می‌شد.

بعد چون محل کتابخانه کوچک بود، اتاق فوقانی را که خیلی وسیع بود برای کتابخانه تعمیر نمودند و پس از ساختمان صحن کوثر محل آن را که در طبقه دوم قرار داشت به اتاق بزرگ طرف شرقی صحن کوثر موقتاً منتقل کردند، ولی حضرت آقای صالح‌علیشاه برای محل دائمی کتابخانه، زمینی را در ضلع شمال غربی صحن بالا که جزء کاروانسرای ملکی ایشان بوده، در نظر گرفته و شروع به تخریب کردند، سپس شروع به پی‌ریزی ساختمان آن نمودند و ساختمان مفصلی در نظر گرفته شد و در سال ۱۳۴۵ شمسی مشغول به ساختمان آن شدند که محل بسیار وسیعی دارای دو طبقه و سالن‌های مفصل برای کتابخانه و قرائت‌خانه و دفتر و پذیرایی و ملزومات و غیر آنها ساخته شود. ولی متأسفانه در بین کار روح مقدس آن حضرت در سحرگاه پنج‌شنبه نهم ربیع‌الثانی ۱۳۸۶ قمری مطابق ششم مرداد ۱۳۴۵ شمسی به عالم بالا عروج فرمود و عالم فقر را عزادار نمود و امر ساختمان کتابخانه هم مدتی به تعویق افتاد. سپس ساختمان کتابخانه توسط حضرت آقای رضاعلی‌شاه تعقیب و تکمیل شد و در بیست و هشتم جمادی‌الاولی ۱۳۸۸ قمری مطابق اول شهریور ۱۳۴۷ شمسی که مصادف با روز تولد حضرت آقای سلطان‌علیشاه است توسط ایشان افتتاح شد. این بنا دارای دو طبقه است که طبقه اول برای موزه و انبار کتاب و طبقه بالا برای کتابخانه در نظر گرفته شده است و دارای سه اتاق فوقانی و تحتانی و یک سالن بزرگ برای مطالعه می‌باشد.<sup>۱</sup>

متأسفانه از سال ۱۳۵۷ شمسی امکان استفاده از این ساختمان کتابخانه مقدور نمی‌باشد لذا کلنگ تأسیس کتابخانه سلطانی بیدخت در ضلع غربی مزار متبرک سلطانی در زمینی به مساحت ۱۰۶۹ متر مربع به دست مبارک حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) به منظور ارتقا سطح فرهنگی منطقه و استفاده‌ی بیشتر علاقه‌مندان به مطالعه زده شد و ساختمانی مشتمل بر سه طبقه بنا گردید: (زیرزمین شامل موزه و انبار، طبقه اول شامل اتاق مدیریت، آرشیو، سالن مطالعه آقایان و خانم‌ها بطور مجزا و سرایداری و مخزن کتاب و طبقه دوم شامل سالن آمفی تئاتر و انبار کتب).

این کتابخانه در تاریخ ۱۳۸۲/۱۱/۲۱ شمسی مطابق با عید غدیر ۱۴۲۴ قمری با حضور حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجنوب‌علیشاه) و عده‌ای از ادبا و فضلالی شهرستان و عده‌ی

کثیری از اهالی و فقرای شهر بیدخت افتتاح گردید.

همانطوری که گفته شد ساختمان اولیه‌ی این کتابخانه شامل اتاقی از مزار سلطانی در سال ۱۳۰۲ شمسی به دست توانا و پر برکت حضرت آقای حاج شیخ محمدحسن صالح‌علیشاه رحمته‌الله با حدود ۱۰۰ جلد کتاب که همگی اهدایی خود آن جناب بود، تأسیس شد و هم اکنون بعد از گذشت ۸۷ سال که از عمر گرانبهای این کتابخانه‌ی عظیم می‌گذرد، بالغ بر شانزده هزار جلد کتاب اعم از چاپ‌ها و موضوعات مختلف را دارا می‌باشد.

### موقوفات مزار سلطانی

حضرت آقای حاج ملاعلی نورعلیشاه همانطور که در ساختمان مزار پدر جدیت داشت، برای تأمین هزینه‌های ساختمانی و غیرساختمانی آن نیز کوشش زیاد نمود، و قدری از املاک خود را برای مصارف آنجا اختصاص داد و وقف نمود و سایر نزدیکان نیز هر کدام فراخور حال خود افتخاراً وقفی نمودند و بعضی فقرا هم برحسب وسع و استعداد و همت خود وقفی کردند و تاکنون نیز به تدریج موقوفاتی شده است. تولیت موقوفات مزار، با اکبر ذکور فرزندان حضرت آقای حاج ملاعلی نورعلیشاه بوده، هرچند کوچکتر و نزدیکتر باشد، نظارت هم در هر زمان با قطب سلسله نعمت‌اللهی است، فقط در قسمت مختصری از موقوفات مزار، تولیت آن را واقف به عهده خود مادام‌الحیات قرار داده، ولی نظارت آن مانند سایر موقوفات است.<sup>۱</sup>

\*\*\*

حضرت آقای رضاعلیشاه<sup>۲</sup> در سال ۱۴۱۳ قمری مطابق با ۱۹۹۲ میلادی فوت کردند و جنازه مبارکشان را در همان بقعه، در جوار قبر پدر و جدشان، به خاک سپردند. قبر ایشان داخل بقعه و سمت راست قبر مبارک حضرت آقای صالح‌علیشاه بوده، به نحوی که همان رویه‌ی محل قبر در بقعه طبق وصیت حضرت صالح‌علیشاه رعایت شده است یعنی سر مرقد قطب قبلی باید برابر سینه‌ی قطب بعدی باشد که نیم‌متر بالاتر از طرف سر می‌باشد.<sup>۳</sup>

اشعار روی سنگ قبر ایشان:

مهر تابنده فروغ مشرقین      واقف سرّ ازل سلطانحسین  
روشن از او شمع بزم عاشقان      قدوه‌ی اهل ولا قطب زمان  
هفت شهر عشق را گشته تمام      خاک راهش سجدگاه خاص و عام  
خرقه از صالح‌علیشاه یافته      بر دلش نور حقیقت تافته  
بود عمری هادی راه یقین      در ره حق مقتدای متقین

۱. نایبه علم و عرفان در قرن چهاردهم، ص ۵۷۵.

۲. رجوع شود به زندگی‌نامه حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی (رضاعلیشاه) در همین جزوه.

۳. بیدخت را بشناسیم، صص ۹۲-۹۳.





نمای داخلی بقعه می مزار سلطانی بیدخت





نمای داخلی بقعه‌ی مزار سلطانی بیدخت



آن امیر مُلکِ تسلیم و رضا      پادشاه کشور فقر و فنا  
 چون ندای ارجعی از حق شنید      گفت لَبیک و به کام دل رسید  
 خواستم سال رحیل آن هُمَام      اهل دل گفتند جمله یک کلام  
 «زین عزا بین دیده‌ی جان خون‌فشان»      «رفت قطب ما به جنت زین جهان»

۱۳۷۱

۱۴۱۳

که با خط مهدی فروزنده و حجاری مصطفی زاغیان اصفهانی و به اهتمام مرتضی بدیعی انجام شده است.<sup>۱</sup>

و در حاشیه سنگ قبر مبارک ایشان این اشعار نوشته شده است:

پوشید ز ما جمال چون مهر      بگرفت ز ما عذار چون ماه  
 آن صاحب نفس مطمئنَه      بشنید چو ارجعی ز الله  
 جامی ز می وصال نوشید      با جذبه عشق در سحرگاه  
 از بعد رضا به امر مولی      محبوب‌علی است هادی راه  
 زین العرفا خلیفة الله      عین الفقرا طاب مصباح  
 آن نجل جلیل و عبد صالح      قطبی ز طریق نعمت‌الله  
 تابنده، خور سپهر عرفان      آن مرشد و عارف دل آگاه  
 مصباح هدی سفینه علم      مرآت صفا رضاعلیشاه  
 حضرت آقای رضاعلیشاه در جهت تکمیل بقعه متبرکه و ساختمان و بنای آن خصوصاً پس از وقوع زلزله در سال ۱۳۴۷ شمسی اقداماتی فرمودند که اجمالاً بدین قرار است:

### احداث صحن جدید در مزار

ایشان در سمت مغرب صحن پائین مزار اقدام به احداث صحن جدیدی کردند و حجراتی در قسمت شرقی صحن وصل به صحن پائین ساختند که مفروش و دارای اثاثیه لازم است. همچنین اتاق و محل وسیعی برای اثاثیه مجالس روضه خوانی دهه‌ی محرم ساختند. به این ترتیب تعداد صحن‌های مزار با این صحن جدید، چهار صحن شد.<sup>۲</sup>

### ترمیم و تعمیر مزار پس از زلزله

پس از زلزله‌ی سال ۱۳۴۷ شمسی در مزار سلطانی در قسمت اتاق‌ها و حجرات اطراف بقعه خرابی‌هایی پدیدار گردید و به یکی از گلدسته‌ها خسارت رسید و قدری از آینه‌ها هم ریخت ولی به خود بقعه خرابی نرسید. پس از برطرف شدن شدت زلزله، حضرت آقای رضاعلیشاه بلافاصله دستور به مرمت

۱. خورشید تابنده، ص ۸۷۵.

۲. خورشید تابنده، ص ۲۴۶.

دادند، بدین ترتیب که زیر پایه‌های گلدسته‌ها متدرّجاً تا عمق تقریباً پنج متری بتون ریزی شد و دیوارهای اتاق‌ها هم با آجر و سیمان بالا برده شد و بین اتاق‌ها و بقعه در دو طرف هر یک از درهای بزرگ، چهار پنج متر سطح زمین را گود و بتون ریزی کردند و همان بتون را تا کف بام بالا برده و به یکدیگر کلاف کردند. برای اتاق‌های اطراف هم بجز دو اتاق سمت جنوبی کلیه سقف‌ها برچیده و از نو پوشش شد. آینه‌کاری منهدم شده نیز به هزینه آقای حسینعلی شریف مجدداً انجام شد و آنچه از سقف ریزش کرده بود، مرمت گردید. سه ایوان شرقی و غربی و جنوبی نیز آینه‌کاری شد. در طاقچه شرقی سمت شمال، شرح حال حضرت آقای نورعلیشاه ثانی و در سه طاقچه دیگر شرح حال حضرت آقای صالح‌علیشاه روی کاشی با خط نستعلیق نوشته و نصب شد.

در ساختمان‌های حجرات صحن کوثر مخصوصاً در سمت شرقی و جنوبی که خرابی‌هایی ایجاد شده بود، به دستور معظمّله بعضی قسمت‌ها مرمت و قسمت عمده‌ای از نو ساختمان گردید. ایوان صحن کوثر هم با وضع بهتر و استحکام بیشتری تجدید بنا شد. کار گلدسته‌ها نیز که با وقوع زلزله به تأخیر افتاده بود، در سال ۱۳۹۰ قمری بدنه آن کاشی‌کاری و روی کاشی اسامی حق تعالی نوشته شد.<sup>۱</sup>

### تأسیس مهمانسرای مزار سلطانی

یکی دیگر از ساختمان‌هایی که توسط حضرت آقای رضاعلیشاه در قسمت غربی صحن کوثر مزار سلطانی ساخته شد، مهمانسرای است که دارای ساختمانی مفصل و سالن پذیرایی از واردین می‌باشد. در محل مزبور علاوه بر پذیرایی از واردین و تهیه شام خدّام و کشیک‌های مزار، در مراسم دینی از حاضرین پذیرایی می‌گردد. مثلاً در دهه‌ی اوّل محرّم که از عموم اهالی و دسته‌های زنجیرزن برای ناهار دعوت می‌شود یا شب‌های ماه مبارک رمضان که در مهمانسرا افطاری داده می‌شود، کلیه‌ی مخارج پذیرایی و حقوق خدمه نیز از طرف حضرت آقای رضاعلیشاه پرداخت می‌گردید.<sup>۲</sup>

### روکاری سنگ جدار خارجی بقعه مزار

در زمان حضرت آقای صالح‌علیشاه قرار بود به درخواست مرحوم آقای حاج سیدابوالقاسم روح‌الامین جدار خارجی بقعه متبرکه با سنگ سفید برآق روکاری شود، که هنوز مقدمات کار فراهم نشده بود که آن حضرت رحلت کردند. به دستور حضرت آقای رضاعلیشاه و نظارت ایشان جدار خارجی با سنگ سفید مرغوب روکاری و کلیه‌ی درهای فوقانی و تحتانی قسمت خارجی بقعه که چوبی بود، برداشته و به جای آن درهای زیبای آهنی تمام شیشه کار گذاشته شد. تمام سردرها نیز به طرز زیبایی کاشی‌کاری و اشعاری در آن حک گردید. جدار خارجی برج ساعت مزار نیز به همّت ایشان به طرز زیبایی کاشی‌کاری شده و قبّه و چراغی در بالای آن نصب گردید.<sup>۳</sup>

۱. خورشید تابنده، صص ۲۴۷-۲۴۶.

۲. خورشید تابنده، ص ۲۴۸.

۳. خورشید تابنده، صص ۲۴۹-۲۴۸.

## تعمیر و تکمیل آینه کاری بقعه مزار

بر اثر مرور زمان و حوادث جوئی آینه کاری داخل بقعه دچار فرسودگی و خرابی گردید. لذا به دستور حضرت آقای رضاعلیشاه ترمیم و تعمیر آینه کاری از تاریخ ۱۵ شعبان ۱۴۰۸ قمری شروع شد و پس از چندی به اتمام رسید.<sup>۱</sup>

## کاشی کاری گنبد بقعه مزار سلطانی

معظم له در ماه های آخر حیات بر آن شدند که کاشی های گنبد متبرکه و کتیبه بالای دیوار بقعه تعویض و نوسازی شود و طی مذاکراتی آقای مهندس شکرالله تابنده و آقای مهندس سیّدعلیرضا جذبی از طرف آن حضرت مأمور به انجام این کار شدند. در این خصوص قرارداد مورّخه ۱۳۷۱/۵/۴ شمسی با استاد کاشی کار منعقد گردید که متأسفانه مصادف با رحلت آن حضرت شد و به تعویق افتاد، ولی پس از کمی وقفه حضرت آقای حاج علی تابنده (محبوبعلیشاه) و حاج محمدآقا تابنده این کار را ادامه داده و بحمدالله همزمان با اولین سالگرد رحلت معظم له به اتمام رسید.<sup>۲</sup>

\*\*\*

در سال ۱۳۷۵ شمسی حضرت آقای حاج علی تابنده (محبوبعلیشاه)<sup>۳</sup> نیز وفات یافت و جنازه ی ایشان را نیز در همانجا مدفون ساختند. قبر ایشان داخل بقعه و سمت راست قبر مبارک حضرت آقای رضاعلیشاه می باشد.

اشعار روی سنگ قبر حضرت آقای محبوبعلیشاه:

محبوبعلی شه دل آگاه آن راهنما و رهبر راه  
از بعد پدر به مسند فقر شد صدر نشین بامر آن شاه  
شد محرم خلوتی که آنجا جبریل امین نیافتی راه  
از حق چو شنید ارجعی را شد با دل و جان روان به درگاه  
بسپرد امانت او به مجذوب آسوده شد از مصائب آنگاه  
بر خوان پدر بجنب اجداد پیوست به شاه نعمت الله  
شمسی به هزار و سیصد و شصت افزود «وداد» (۱۵) و رفت ناگاه  
در روز ششم ز ماه روزه یکباره غروب کرده آن ماه  
تاریخ وفات او سروشی گفتا که بود رضاعلیشاه (۱۴۱۷)

۱. خورشید تابنده، ص ۲۴۹.

۲. خورشید تابنده، ص ۲۴۹.

۳. رجوع شود به زندگی نامه حضرت آقای حاج علی تابنده (محبوبعلیشاه) در همین جزوه.

که با خط عباسعلی همتی و حجاری عبدالرضا فخار شهرضایی و به اهتمام علیرضا بکتاش انجام شده است. و در حاشیه‌ی سنگ مرقد مبارک ایشان این اشعار نوشته شده است:

محبوبعلی شه طریقت آن قیلله عارفان آگاه  
 از دار فنا به عالم قدس زد خیمه و شد به قرب الله  
 با شهپر شوق کرد پرواز آن سدره نشین عرش بنگاه  
 در ماه صیام ماه رحمت شد عازم کوی دوست ناگاه  
 تا آیت ارجعی شنید او راحت نفسی کشید آنگاه  
 بسپرد ودیعه را به مجذوب خود گشت ز واصلان درگاه  
 دل سوخته‌ای که سال رحلت می‌جست درین فراق جانکاه  
 از روح رضاعلی مدد خواست زد خامه رقم رضاعلیشاه  
 بدین ترتیب این بقعه مدفن چهار تن از اقطاب اخیر سلسله نعمت‌اللہی است.

\*\*\*

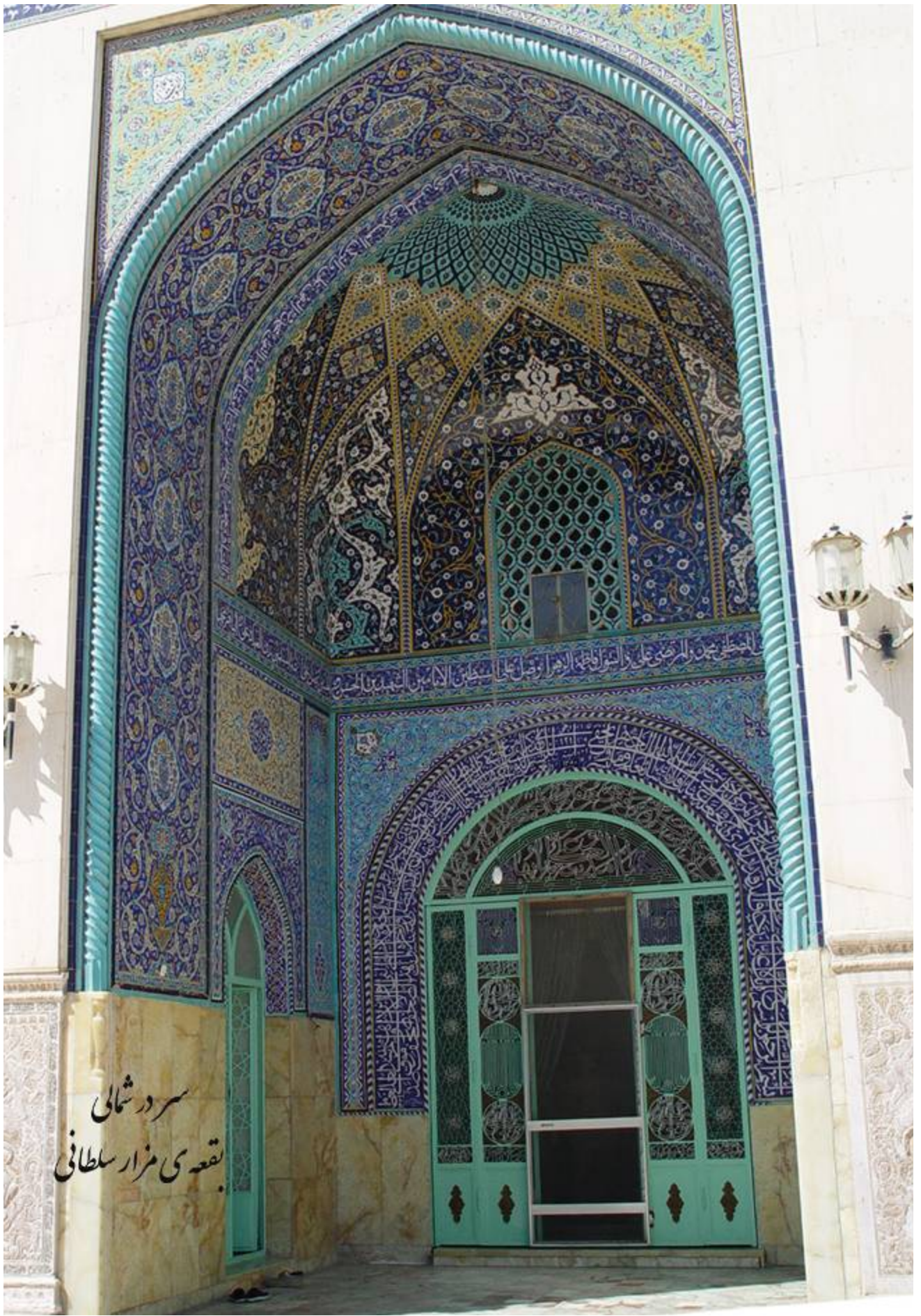
حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه)<sup>۱</sup> که هم اکنون قطب سلسله نعمت‌اللہی سلطان‌علیشاهی گنابادی هستند و مسئولیت نظارت و تولید مزار سلطانی را عهده‌دار می‌باشند. الحمدلله ایشان با جدیت نسبت به بازسازی مزار متبرک سلطانی اقدام نموده و در سالهای اخیر در تعمیرات اساسی اتاق‌های مزار و کاشی‌کاری ایوان‌های جلوی اتاق‌ها و بازسازی ورودی جنوبی بعد از باز شدن مجدد درب آن و کاشی‌کاری و سنگ‌کاری درب فوق و درب شمالی مزار (درب ساعت)، اجرای کامل و جدید سنگ فرش صحن‌های مزار و تعمیرات کامل حسینیه، تغییرات قابل ملاحظه‌ای مشهود می‌باشد.

کلنگ زنی و افتتاح ساختمان جدید کتابخانه سلطانی بیدخت و تشکیل کلاس‌های درس عرفان و تفسیر قرآن (هر ماه یک‌بار در محل کتابخانه سلطانی) / نوسازی کامل حمام قدیم بیدخت / ساخت حمام در نوده / کلنگ زدن زائرسرای بیدخت / کلنگ زدن کارخانه شیر سلطانی بیدخت / رسیدگی به باغات و زمین‌های زراعی و موقوفات مزار و توجه به ارتقا کیفی آنها / کمک به تعمیرات حوض‌انبارهای اطراف بیدخت / توجه به کارگاه‌های سنتی که تعطیل شده بود و بازگشایی مجدد کارگاه پارچه‌بافی / کمک به بازنمودن قنات شیرمغز که در اثر بارندگی مسدود شده بود و... از اقدامات حضرت آقای مجدوب‌علیشاه در این دوران می‌باشد.

۱. رجوع شود به زندگی‌نامه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه) در همین جزوه.

سررد شمالی مزار سلطانی  
(در ساعت)





سرد شمالی  
بقعه می مزار سلطانی



## مزار سلطانی از دیدگاه معماری<sup>۱</sup>

مجموعه‌ی مزار سلطانی در زمره‌ی مقابر مجموعه‌ای به شمار می‌رود؛ زیرا هم در پیرامون بقعه سلطانی اقسامی از فضاها و مراکز علمی و دینی و زیارتی و رفاهی شکل گرفته و هم این مجموعه در حکم مرکزی برای روستای بیدخت، آن را از صورت روستای ساده بیرون آورده و در تحوّل کالبدی آن مؤثر واقع شده است. به عبارت دیگر، مجموعه مزار سلطانی کانون تحوّل‌ات فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی و کالبدی بیدخت و گناباد در صد سال اخیر بوده است.

مجموعه، انتظام خطّی دارد، خطّی که در جهت قبله کشیده شده است. اگر برای سهولت بیان، از این پس جهت قبله را به تسامح جنوب بخوانیم، سه صحن اصلی از شمال به جنوب از این قرار است: صحن پایین، صحن بالا، صحن کوثر. جهت شیب به سمت شمال است؛ یعنی هرچه به سمت جنوب می‌رویم ارتفاع کف صحن‌ها افزایش می‌یابد. به عبارت دیگر، کف صحن پایین، پایین‌تر و کف صحن کوثر بالاتر از همه است. ورودی اصلی مجموعه از شمال، یعنی از سر در صحن پایین است. بی‌تردید در این ترکیب تعمدی در کار بوده است؛ زیرا زایر وقتی از سردر این صحن وارد می‌شود، بخشی از نمای زیبایی بقعه را بر فراز می‌بیند. برای رسیدن به آن باید از صحن باغ‌مانند بگذرد و از پلکان میان دو صحن عروج کند.

صحن پایین در دو جبهه‌ی شمالی و غربی خود حجراتی دارد؛ جبهه‌ی شرقی آن دیواری ساده است؛ و در جبهه‌ی جنوبی، در محلّ اتصال به صحن بالا و در دیواره حاصل از اختلاف تراز دو صحن، ایوانچه‌هایی زیبا دارد. بدین ترتیب، نماهای دورتادور صحن، به جز جبهه‌ی شرقی، با ایوانچه‌هایی مشابه و مسلسل به هم پیوند می‌خورد و وحدت می‌یابد. آهنگ ایوانچه‌ها و حجره‌ها در میانه‌ی هر جبهه با ایوانی بلندتر و عمیق‌تر فراز گرفته است. این ایوان در جبهه‌ی شمالی مدخل صحن و روی دیگر سردر اصلی مجموعه است.

اختلاف تراز صحن‌های «بالا» و «کوثر» کمتر است. به علاوه، ترکیب و ضرب‌آهنگ حجره‌های پیرامون آنها مشابه است؛ و همین در میان آن دو وحدتی بصری پدید آورده است. هر یک از این دو صحن گویی ترکیبی است از کاروان‌سرای وسیع با باغ؛ صحن کوثر با حوض و باغچه‌های فراخ به باغ تشبّه بسته و صحن بالا با کوشکی فخیم در میانه‌اش. با آنکه نظم حجرات پیرامون صحن‌ها کامل نیست و در برخی از مواضع، آهنگ حاصل از آنها ناموزون شده است؛ در نماهای هر دو صحن، میانه نما با ایوانی عریض‌تر و بلندتر تشخیص یافته است. ایوان میانه جبهه‌ی جنوبی در صحن کوثر مدخل این صحن نیز هست؛ روی دیگر این ایوان سردر جنوبی مجموعه است.

کلان‌ترین ویژگی در کالبد این مجموعه ترکیب آن از صحن‌های متعدّد است. در معماری ایران، فضای باز (که معمولاً در خانه‌ها «حیاط»، در بناهای عمومی «صحن»، و اگر در طرح اهمیتی بیش از فضای بسته داشته باشد «باغ» خوانده می‌شود) در اقسام بناها اهمیتی ویژه دارد و غالباً عنصر مقوم طرح است. در مقابر نیز نوعاً چنین وضعی حاکم است. مقابر منفرد و برجی معمولاً فضای باز معینی ندارند؛ اما در مقابر گسترده و مجموعه‌ای و مقابر کوشکی فضای باز (صحن یا باغ) مهم‌ترین عنصر و کانون اصلی طرح است.

مجموعه‌ی مزار شاه نعمت‌الله ولیّ پس از مجموعه‌ی حضرت امام رضا علیه السلام و حضرت معصومه علیها السلام در مشهد و قم، بزرگ‌ترین مجموعه مقبره‌ای در ایران است. برجسته‌ترین ویژگی کالبدی آن مجموعه ترکیب خطّی صحن‌های متعدّد است (صحن‌هایی که پی‌درپی قرار گرفته‌اند و انتظامی خطّی دارند. برای رسیدن به مهم‌ترین نقطه‌ی مجموعه، یعنی حرم شاه ولیّ، و زیارت قبر او باید مراتبی را طی کرد) مراتبی که صحن‌های پی‌درپی نماد آنهایند. حال می‌افزاییم که با آنکه ساخت مقبره از قرن نهم هجری / پانزدهم میلادی شدّت یافت و مقبره (اعمّ از مقبره اولیای دین یا دنیا) همواره از مهم‌ترین و پایدارترین اقسام بناها در ایران بوده است، چنین ترکیبی پس از مجموعه‌ی شاه نعمت‌الله ولیّ در هیچ مجموعه‌ی مقبره‌ای تکرار نشده است. این حکم تنها یک استثنا دارد و آن مجموعه‌ی مزار سلطانی در بیدخت است که طیّ نزدیک به صد سال (در طول قرن بیستم میلادی) در گناباد ساخته شده است.

با توجه به اینکه صاحبان این مزار و بانیان آن همه جانشینان شاه نعمت‌الله بوده‌اند، در طرح‌ریزی این مجموعه بی‌تردید الگوی مزار او را در نظر داشته‌اند. آنان الگوی کلیّ مجموعه شاه ولیّ را، که در زمینی مسطح قرار گرفته است، با شرایط خاص و زمین شیب‌دار بیدخت وفق داده‌اند و مجموعه‌ای از صحن‌های پی‌درپی اما پلکانی پدید آورده‌اند. و چون در روزگار ما، این مجموعه تنها اثر معماری قابل توجه صوفیه است، این نکته اهمیتی مضاعف می‌یابد. مجموعه‌ی مزار سلطانی، به رغم آن‌که در اواخر دوره‌ی قاجار ساخته شده و از فتور معماری ایران در آن دوران بی‌نصیب نمانده، در اساس و ترکیب کلیّ مشابهت زیادی با مجموعه‌ی مزار شاه نعمت‌الله دارد؛ با آن‌که یکی در کرمان است و دیگری در خراسان، یکی در قرن نهم هجری / پانزدهم میلادی ساخته شده است و دیگری در قرن چهاردهم هجری / بیستم میلادی. این مطابقت نمادین سیر سنّت معماری با سنّت عرفانی در مسیر تاریخی این سلسله شایسته دقت و تأمل بیشتری است.

گفتیم که اگر از منظری درونی به تصوّف بنگریم، همه‌ی بناهای دینی اسلامی بناهای صوفیانه است؛ اما از منظری بیرونی، خانقاه و رباط و مقبره مهم‌ترین بناهای مربوط به صوفیان در تاریخ معماری ایران است. جریان پرنشاط ساخت اینگونه بناها در تاریخ ایران از اواخر دوره‌ی صفویه سستی گرفت و حتی بسیاری از خانقاه‌های کهن نابود شد یا تغییر کارکرد یافت؛ تا جایی که در سده‌ی اخیر تعداد



## موقعیت مزار سلطانی در بدخت

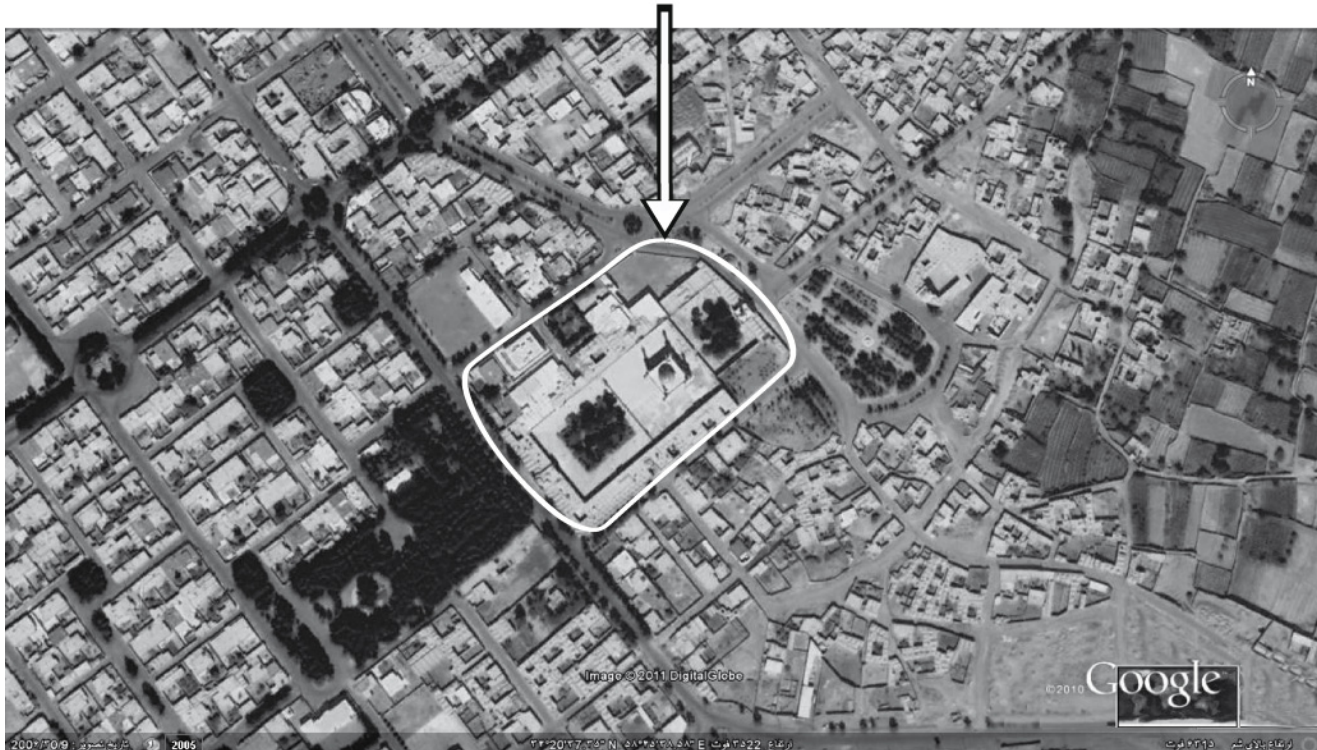


Image © 2011 Digital Globe

Google

اینگونه بناها انگشت‌شمار است. از این معدود بناهای زنده در روزگار ما می‌توان به حسینیه‌ی امیرسلیمانی (مربوط به درویش نعمت‌اللّهی گنابادی) در تهران اشاره کرد؛ اما مجموعه‌ی مزار سلطانی بیدخت را، چه در ابعاد و چه در کارکرد و چه در کیفیت معماری، نمی‌توان با هیچیک از اینها قیاس کرد. بدین ترتیب، این مجموعه را باید نقطه‌ی عطفی در تاریخ معماری صوفیه در دو سده‌ی اخیر شمرد.

اگر مجموعه‌ی مزار سلطانی را با مطابقت با الگوهای متداول در تاریخ معماری مقابر بسنجیم، گذشته از تأثر چشم‌گیر آن از مجموعه شاه نعمت‌اللّه، وجه بارز دیگری نیز در آن دیده می‌شود: در این مجموعه گویی اقسام الگوهای مقبره ترکیب شده است. از سویی، این مجموعه در ترکیب کلی خود نوعی مقبره‌ی گسترده و مجموعه‌ای است و از سوی دیگر، طرز استقرار بنای اصلی مقبره در میان صحن اصلی آن را به الگوی مقابر کوشکی نزدیک کرده است. از جانبی دیگر نیز می‌بینیم که بنای اصلی خود بیش از آنکه به کوشک میان باغ شباهت داشته باشد، به مقابر منفرد شبیه است. در این بنای میانی، خصوصاً در ترکیب حجمی سنگین آن که با چهار مناره در چهار گوشه‌اش، هم بر زمین استوار شده و هم دست در آسمان فرورده، رنگ و بوی مقابر بسیار کهن خراسان بزرگ احساس می‌شود.

ساخت مجموعه در اواخر دوره‌ی قاجار آغاز شده و اوج تکوین آن در اوایل دوره‌ی پهلوی اول بوده است؛ یعنی زمانی که معماری اصیل ایرانی رفته‌رفته جای خود را به معماری التقاطی می‌داد. از این‌رو، مشاهده برخی نابسامانی‌ها در طرح امری طبیعی است و نشان از زمانه احداث آن دارد. از جمله این نشانه‌ها می‌توان به شکسته‌شدن هندسه طرح در بعضی مواضع صحن‌ها، خصوصاً در صحن پایین، طراحی نشدن محل اتصال یا انفصال صحن‌ها، طراحی نکردن عناصری در محوطه‌سازی برای پیوند دادن بصری و کالبدی صحن‌ها به یکدیگر، و استفاده از حوض‌های مدور و بیضوی اشاره کرد. این نشانه‌ها در فضاهای بسته نیز دیده می‌شود؛ از جمله در بنای اصلی که نمایی پوشیده از سنگ پلاک دارد؛ و درها و پنجره‌های فولادی و نوع تناسبات و ترکیب اشکال آنها، که از سلاقی متأخر حکایت می‌کند.

با این حال، پختگی هیأت کلی و ابتدای آن بر تجربه‌ی هزارساله معماری اسلامی در حاشیه‌ی کویر ایران، که ترکیبی از مقبره و کاروان‌سرا و خانقاه و حسینیه و مدرسه و مسجد پیش‌رو می‌نهد؛ ترکیب اصیل حجره‌ها و کفش‌کن‌ها و مدرّس‌ها؛ ایوانچه‌های مسلسل جلو حجره‌ها که به هم پیوسته شده و رواق‌هایی پدید آورده‌اند؛ مراعات تقارن در صحن‌ها، که خاطره کاروان‌سراها و مدارس کهن را زنده می‌کند؛ ترکیب لطیف آجر و گچ (و گاهی کاشی) در نمای حجره‌ها؛ رسمی‌بندی نیم‌طاق حجره‌ها و مقرنس‌های ساده سردرها؛ تزیینات درون بقعه؛ و از همه جذاب‌تر، سردرهایی با رنگ و بوی اصیل معماری دوره‌ی قاجار؛ از تداوم سنتی کالبدی حکایت می‌کند؛ سنتی که شاید بتوان آن را نمادی از سنتی معنوی دانست که صاحبان مزار متولی حفظ آن هستند.





# تقویم سال ۱۳۹۰ هجری شمسی

مطابق با

۳۳-۱۴۳۲ هجری قمری

۱۲-۲۰۱۱ میلادی





# تابستان ۱۳۹۰ هجری شمسی

June/July 2011 تیر ۱۳۹۰ رجب / شعبان ۱۴۳۲

شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه
۲۲ ۴ ۲۵	۲۳ ۵ ۲۶	۲۴ ۶ ۲۷	۲۵ ۷ ۲۸	۱۹ ۱ ۲۲	۲۰ ۲ ۲۳	۲۱ ۳ ۲۴
۲۹ ۱۱ ۲	۱ ۱۲ ۳	۲ ۱۳ ۴	۳ ۱۴ ۵	۴ ۱۵ ۶	۵ ۱۶ ۷	۶ ۱۷ ۸
۷ ۱۸ ۹	۸ ۱۹ ۱۰	۹ ۲۰ ۱۱	۱۰ ۲۱ ۱۲	۱۱ ۲۲ ۱۳	۱۲ ۲۳ ۱۴	۱۳ ۲۴ ۱۵
۱۴ ۲۵ ۱۶	۱۵ ۲۶ ۱۷	۱۶ ۲۷ ۱۸	۱۷ ۲۸ ۱۹	۱۸ ۲۹ ۲۰	۱۹ ۳۰ ۲۱	۲۰ ۳۱ ۲۲

۷- شهادت امام موسی کاظم علیه السلام: ۹- مبعث حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله (تعطیل): ۱۴- ولادت امام حسین علیه السلام: ۱۶- ولادت امام زین العابدین علیه السلام: ۲۶- ولادت حضرت قائم علیه السلام (تعطیل)

July/August 2011 مرداد ۱۳۹۰ شعبان / رمضان ۱۴۳۲

شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه
۲۱ ۱ ۲۳	۲۲ ۲ ۲۴	۲۳ ۳ ۲۵	۲۴ ۴ ۲۶	۲۵ ۵ ۲۷	۲۶ ۶ ۲۸	۲۷ ۷ ۲۹
۲۸ ۸ ۳۰	۲۹ ۹ ۳۱	۱ ۱۰ ۱	۲ ۱۱ ۲	۳ ۱۲ ۳	۴ ۱۳ ۴	۵ ۱۴ ۵
۶ ۱۵ ۶	۷ ۱۶ ۷	۸ ۱۷ ۸	۹ ۱۸ ۹	۱۰ ۱۹ ۱۰	۱۱ ۲۰ ۱۱	۱۲ ۲۱ ۱۲
۱۳ ۲۲ ۱۳	۱۴ ۲۳ ۱۴	۱۵ ۲۴ ۱۵	۱۶ ۲۵ ۱۶	۱۷ ۲۶ ۱۷	۱۸ ۲۷ ۱۸	۱۹ ۲۸ ۱۹
۲۰ ۲۹ ۲۰	۲۱ ۳۰ ۲۱	۲۲ ۳۱ ۲۲				

۱۵- سالگرد رحلت حضرت آقای محبوب علیشاه علیه السلام ۶ رمضان؛ ۲۴- ولادت امام حسن مجتبی علیه السلام: ۲۸- ضربت خوردن حضرت علی علیه السلام؛ ۳۰- شهادت حضرت علی علیه السلام (تعطیل)

August/September 2011 شهریور ۱۳۹۰ رمضان / شوال ۱۴۳۲

شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه
۲۷ ۵ ۲۹	۲۸ ۶ ۳۰	۲۹ ۷ ۳۱	۳۰ ۸ ۱	۲۴ ۲ ۲۶	۲۵ ۳ ۲۷	۲۶ ۴ ۲۸
۴ ۱۲ ۳	۵ ۱۳ ۴	۶ ۱۴ ۵	۷ ۱۵ ۶	۸ ۱۶ ۷	۹ ۱۷ ۸	۱۰ ۱۸ ۹
۱۱ ۱۹ ۱۰	۱۲ ۲۰ ۱۱	۱۳ ۲۱ ۱۲	۱۴ ۲۲ ۱۳	۱۵ ۲۳ ۱۴	۱۶ ۲۴ ۱۵	۱۷ ۲۵ ۱۶
۱۸ ۲۶ ۱۷	۱۹ ۲۷ ۱۸	۲۰ ۲۸ ۱۹	۲۱ ۲۹ ۲۰	۲۲ ۳۰ ۲۱	۲۳ ۳۱ ۲۲	۲۴ ۳۲ ۲۳

۹- عید سعید فطر (تعطیل)

## پاییز ۱۳۹۰ هجری شمسی

شوال / ذی القعدة ۱۴۳۲      مهر ۱۳۹۰      September/October 2011

جمعه			پنجشنبه			چهارشنبه			سهشنبه			دوشنبه			یکشنبه			شنبه		
23	۱	۲۴																		
30	۸	۲	29	۷	۱	28	۶	۲۹	27	۵	۲۸	26	۴	۲۷	25	۳	۲۶	24	۲	۲۵
7	۱۵	۹	6	۱۴	۸	5	۱۳	۷	4	۱۲	۶	3	۱۱	۵	2	۱۰	۴	1	۹	۳
14	۲۲	۱۶	13	۲۱	۱۵	12	۲۰	۱۴	11	۱۹	۱۳	10	۱۸	۱۲	9	۱۷	۱۱	8	۱۶	۱۰
21	۲۹	۲۳	20	۲۸	۲۲	19	۲۷	۲۱	18	۲۶	۲۰	17	۲۵	۱۹	16	۲۴	۱۸	15	۲۳	۱۷
																		22 ۳۰ ۲۴		

۲- شهادت امام جعفر صادق (علیه السلام) (تعطیل): ۱۷- ولادت امام رضا (علیه السلام)

ذی القعدة / ذی الحجه ۱۴۳۲      آبان ۱۳۹۰      October/November 2011

جمعه			پنجشنبه			چهارشنبه			سهشنبه			دوشنبه			یکشنبه			شنبه		
28	۶	۳۰	27	۵	۲۹	26	۴	۲۸	25	۳	۲۷	24	۲	۲۶	23	۱	۲۵			
4	۱۳	۷	3	۱۲	۶	2	۱۱	۵	1	۱۰	۴	31	۹	۳	30	۸	۲	29	۷	۱
11	۲۰	۱۴	10	۱۹	۱۳	9	۱۸	۱۲	8	۱۷	۱۱	7	۱۶	۱۰	6	۱۵	۹	5	۱۴	۸
18	۲۷	۲۱	17	۲۶	۲۰	16	۲۵	۱۹	15	۲۴	۱۸	14	۲۳	۱۷	13	۲۲	۱۶	12	۲۱	۱۵
																		19 ۲۸ ۲۲		

۶- شهادت امام محمدتقی (علیه السلام): ۱۳- شهادت امام محمدباقر (علیه السلام): ۱۶- عید سعید قربان (تعطیل): ۲۱- ولادت امام علی النقی (علیه السلام): ۲۴- عید سعید غدیر خم (تعطیل)

ذی الحجه ۱۴۳۲ / محرم ۱۴۳۳      آذر ۱۳۹۰      November/December 2011

جمعه			پنجشنبه			چهارشنبه			سهشنبه			دوشنبه			یکشنبه			شنبه		
25	۴	۲۸	24	۳	۲۷	23	۲	۲۶	22	۱	۲۵									
2	۱۱	۶	1	۱۰	۵	30	۹	۴	29	۸	۳	28	۷	۲	27	۶	۱	26	۵	۲۹
9	۱۸	۱۳	8	۱۷	۱۲	7	۱۶	۱۱	6	۱۵	۱۰	5	۱۴	۹	4	۱۳	۸	3	۱۲	۷
16	۲۵	۲۰	15	۲۴	۱۹	14	۲۳	۱۸	13	۲۲	۱۷	12	۲۱	۱۶	11	۲۰	۱۵	10	۱۹	۱۴
																		17 ۲۶ ۲۱		

۱۴- تاسوعا (تعطیل): ۱۵- عاشورا (تعطیل): ۱۷- شهادت امام زین العابدین (علیه السلام)

# زمان ۱۳۹۰ هجری شمسی

December 2011 / January 2012      دی ۱۳۹۰      محرم / صفر ۱۴۳۳

شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه
۲۸	۲۹	۱	۲	۳	۴	۵
۲۹	۳۰	۲	۳	۴	۵	۶
۳۰	۳۱	۳	۴	۵	۶	۷
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲
۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷
۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱

۴- میلاد حضرت عیسی علیه السلام: ۵- آغاز سال ۱۴۳۳ هجری قمری؛ ۷- ولادت امام محمد باقر علیه السلام ۱۱- ولادت امام موسی کاظم علیه السلام، آغاز سال ۲۰۱۲ میلادی؛ ۲۴- اربعین حسینی (تعطیل)

January / February 2012      بهمن ۱۳۹۰      صفر / ربیع الاول ۱۴۳۳

شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه
۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۱	۲	۳
۲۸	۲۹	۳۰	۱	۲	۳	۴
۲۹	۳۰	۱	۲	۳	۴	۵
۳۰	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲
۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷
۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱

۲- رحلت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و شهادت امام حسن علیه السلام (تعطیل)؛ ۴- شهادت امام رضا علیه السلام (تعطیل)؛ ۱۲- شهادت امام حسن عسکری علیه السلام؛ ۱۵- سالگرد رحلت حضرت آقای رضاعلیشاه علیه السلام ۱۱ ربیع الاول؛ ۱۹- سالگرد رحلت حضرت آقای نورعلیشاه علیه السلام ۱۵ ربیع الاول؛ ۲۱- میلاد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امام جعفر صادق علیه السلام (تعطیل)؛ ۲۲- پیروزی انقلاب اسلامی (تعطیل)؛ ۳۰- سالگرد رحلت حضرت آقای سلطان علیشاه علیه السلام ۲۶ ربیع الاول

February / March 2012      اسفند ۱۳۹۰      ربیع الاول / ربیع الثانی ۱۴۳۳

شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه
۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۱	۲	۳
۲۸	۲۹	۳۰	۱	۲	۳	۴
۲۹	۳۰	۱	۲	۳	۴	۵
۳۰	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲
۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷
۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱

۳- روز جهانی درویش؛ ۱۱- ولادت امام حسن عسکری علیه السلام؛ ۱۲- سالگرد رحلت حضرت آقای صالحعلیشاه علیه السلام ۹ ربیع الثانی؛ ۱۳- وفات حضرت معصومه علیه السلام؛ ۲۹- روز جهانی ملی شدن نفت (تعطیل)

*Taqīya*, dissimulation. It is the dissimulation of one's religion and the hiding of particular religious practices from the opponents in case of danger. It is also the hiding of words which are not advisable to be said to others. The sources through which *taqīya* is practiced by the *Shī'ites* are the Holy Quran and the sayings (*Ahādīth*) of the *Imams* (peace be upon them). According to the Holy Quran: "Let not the believers take the unbelievers for their friends, rather than the believers. Whose does that has no connection with Allah unless [it be] that you but guard yourselves against them, taking [as it were] security. Allah warns you that you beware [only] of Him. Unto Allah is the journeying' (3:28). And it is related from one of the *Imams* (peace be upon them): "Practising *taqīya* is my religion and it is the religion of my fathers". Besides, it seems to be natural for a wise man to practice it.

*Tarīqat*, literally, road, private road. In Islamic and particularly in Sufi terminology, it refers to the inner (*bātin*) dimension of Islam, i.e. to the deeds which concern the heart. Thus, it is identified with Sufism, *Faqr* (Dervishhood), Cf. *Sharīat*.

*Tawajjuh*, attention. In Sufism, heartfelt attention to God as directed by the Saints. It is the result of the remembrance of God (*dhikr*) and meditation (*fikr*).

*Tawallā*, friendship. It is from the same root as *walāyat* and in its *Shī'ite* sense means befriending the friends of the Saints. Cf. *Tabarrā*.

*Tayammum*, the ritual ablution performed in certain cases with earth instead of water. It is only done for the face and hands.

'*Ulamā* (sing. *ālim*), religious scholars; those who are expert in the Quran, Traditions (*Ahādīth*), and the Divine Law (*shar'īat*).

'*Urafā*, plural of '*arif* meaning the knower, the gnostic. In Sufism, the term signifies he who is possessed of direct knowledge (gnosis or ma'rifat) of God, has attained the spiritual stations, and possesses spiritual perfection.

*Walāyat*, literally, proximity, sainthood, friendship, power, and dominion. Thus, it means proximity to God and friendship with Him. In Quran and Quranic commentary (*tafsīr*) and Sufi terminology, it refers to the power of spiritual guidance and the function of initiation (*bay'at*). The Prophet of Islam, like other prophets before him, had this power which His Holiness transmitted to his legitimate successors (*awsīyā*).

*Walī*, (pl. *awlīyā*) friend; friend of God; saint. Derived from the word *walāyat*, *walī* means one who has attained proximity to God and thus has "spiritual dominion and power" (*walāyat*). Hence in Islam and particularly in Sufism, he is the spiritual Guide.

*Wudu*, the ritual ablution by which, as instructed, the hands, face and the arms are washed and the wet hands are rubbed on the head and the feet. It is one of the acts of worship.

*Zakāt*, literally, *purification, cleaning and progress*. It denotes, according to religious scholars, purification of and increases in one's property by the giving of a portion of it to the needy.

## Pand-i Sālih / 44

(near Tehran) in the courtyard of the Imāmzadih Hamzeh. His Holiness was succeeded by his son, His Eminence Hājj Shaykh Muhammad Hassan Sālih 'Alī Shāh. He wrote several books, the most important of which is *Sālihiya*.

*Pand-i Sālih*, "Sālih's Advice." *Sālih* is originally an Arabic work meaning righteous or pious. But in this text, it refers to the spiritual title of the honourable author in *tarīqat*, i.e. Sālih 'Alī Shāh.

*Pīr*, literally, elder. In Sufism, it denotes the spiritual master without the assistance of whom the Traveller (*sālik*) cannot gain union with God. He is also called *shaykh* (English, sheikh) and *qutb*.

*qalb*, heart (Persian, *dil*). The Arabic root from which *qalb* is derived has the sense of "turning, revolving, and inverting." The heart is called *qalb*, because it has two faces. One face of the human heart is turned to the world of spirituality (*malakut*) and the other face to the world of materiality (*mulk*). Thus, it constantly turns from one world to the other.

*qiblah*, the direction towards which Muslims turn during the ritual prayer (*salāt*), namely, towards the Ka'ba in the Masjid-al Harām placed in Mecca.

*qutb*, literally, pole, axis. In Sufism, it designates the Guide or the Master. Thus, he is the axis (*qutb*) around which the spiritual hierarchy (*silsila*) revolves. He is also the "axis of his period" on whom the order of the world depends and by whom it is preserved.

*Sālihiya*, a gnostic book written, upon the request of His Highness Hajj Muhammad Hassan Sālih 'Alī Shāh, by his father His Highness Hājj Mullā 'Alī Nour 'Alī Shāh II (may their graves be sanctified).

*Shab-i Qadr*, "the Night of Power." *Qadr* means power, divine decree, measure, worth, and majesty. Hence *Shab-i Qadr* is, according to Quran, the night of the descent of the Holy Quran and it is "better than a thousand months; in it the angels and the Spirit descend" (97:4).

*Sahrī'at (shar')*, literally, road, the public road to the watering-place. But in Islam, it refers to the sacred revealed Law, i.e.. the totality of God's Commandments relating to the outer dimension (*zāhir*) of Islam. Cf. *tarīqat*.

*Sirr*, secret, mystery. In Sufi terminology, it also denotes one of the seven subtle essences of the heart (*qalb*). Thus, it is a subtle essence between the spirit (*rūh*) and the arcane (*khafī*). There are different descriptions for it, such as: the source of the mysteries of spirituality or that which is inaccessible to the enticements of the soul (*nafs*).

*Sultan 'Alī Shāhi*, relating to His Holiness Hājj Mullā Sultān Muhammad, called "Sultan 'Alī Shāh" (may his grave be sanctified), the grandfather of the honourable author. He was born in Baydukht (near Gunābād in Khurāsān) on 28<sup>th</sup> Jumadi al-ula 1251 A.H.L. (1835 A.D.) and martyred on 27<sup>th</sup> Rabi' al-awwal 1327 A.H.L. (1909 A.D.) and was buried there. He became the *qutb* of the *Ni'matullāhī* Order after the death of His Highness Sa'ādat 'Alī Shāh by his decree. His Holiness wrote several books, the most important of which is *Bayān Assa'ada*. After the branching of the Order, the *Ni'matullāhī* Sultān 'Alī Shāhi Order became distinguished. Today the *Ni'matullāhī* Sultan 'Alī Shāhi Order is one of the largest Sufi Orders.

*Tabarrā*, renouncement. In Shī'ite sense, it means renunciation of the enemies of the Saint. Cf. *tawallā*

before they take account of you, and weigh yourself before you are weighed, and die before you are dead”.

*murāqaba*, attentive observation, constant attention: one’s keeping away from all other than God both inwardly and outwardly.

*Murtadawī*, related to *Murtidā*, the spiritual title of the first *Imam* ‘Alī ibn Abītālib (peace be upon him). He was the cousin, son-in-law, and the legitimate successor of the Prophet. The Sunnīs consider him the fourth caliph but in the Shī’ite view, he is the successor (*wasī*) of the Prophet and his immediate caliph.

*musāfaha*, derived from the word “*safh*” meaning “joining one’s hand with another’s.” *Musāfaha* is also called *safā* (purity) for its inciting of love, friendship, and intimacy (*uns*). According to a saying (*hadīth*) of the Prophet: “If two Muslims meet and perform *musāfaha*, their sins will be forgiven before they separate.” *Musāfaha* takes place between two believers with their right hands by joining thumbs, fastening their other fingers, and consecutively kissing each other’s hand.

*mustahabb*, (Pl. *mustahabbāt*), recommendable, desirable, admirable. It is said of acts whose performance is not obligatory but is admired by the Divine Law (*Sahrī’at*).

*namāz-i amwāt*, the “ritual prayer for the dead.” A ritual prayer (*namāz*) performed for the dead before their burial.

*namāz-i āyāt*, the “ritual prayer of the Signs.” *Āyāt* (plural of *āyāt*) literally means “signs,” and this ritual prayer (*namāz*) is performed on unusual occasions such as when there is occurrence of earthquake, severe storm, eclipse of the sun or of the moon or thunder and lightning.

*namāz-i ‘Idayn*, the “ritual prayer on the two Festivals.” *Idayn* literally means two festivals and refers to the two great religious festivals of Islam: the festival of *fitr* and the festival of *adha*. The festival of *fitr* is the festival of the breaking off the fast and is celebrated on the 1<sup>st</sup> of the month Shawwal, after the ending of the month of Ramadan. The festival of *adha* (meaning sacrifice) is celebrated on the 10<sup>th</sup> of the month Dhul-hijja, after completion of the ceremonies and practices of *haji*.

*namāz-i khawf*, the “ritual prayer of Fear.” A ritual prayer (*namāz*) which is held when danger threatens one from enemy.

*namāz-i wustā*, the “middle prayer.” It is a prayer referred to in Quran as follows: “Be you watchful over the prayer, and the middle prayer” (2:238). Muslim authorities differ as to which of the prayers it is. According to gnostics (*‘urafā*), the essence of the middle prayer is in remembering God in one’s heart which, as it is said in Quran (29:45), is greater than the ritual prayer (*namāz*): “And perform the prayer; prayer forbids indecency and dishonour, but verily remembrance of Allah is greater,”.

*Ni’matullāhī*, related to His Highness Nūr al-Din Shāh Ni’matullāh Wali born in 731 A.H.L. (1331 A.D.) and died in 831 A.H.L. (1428 A.D.). He was one of the greatest Sufi *qutbs*.

*Nour ‘Alī Shāh II*, His highness Hājj Mulla ‘Alī Nour ‘Alī Shāh II, the eldest son and the successor of his honourable father His Holiness Sultān ‘Alī Shāh. He was in Bayducht (in Khurasan) on 17<sup>th</sup> Rabi’ ath-thani 1284 A.H.L.(1867 A.D.) and martyred on 15<sup>th</sup> Rabi’ al-awwal 1337 A.H.L. (1918 A.D.) and was buried in Rayy

*himmat*, literally, aspiration; the spiritual will; directing the heart with all its power towards God in order to obtain a certain purpose for oneself or another. Thus, it is a concentrated spiritual force in the Master.

*Hu*, (or *Huwa*) He; the third person masculine singular pronoun in Arabic. In Sufi terminology, it refers to the Almighty God. It should also be noted that the number 121 below *Hū* means “yā ‘Alī (O ‘Alī). In a certain Arabic alphabet, *abjad*, the letters are arranged according to their numerical values. Thus, yā ‘Alī (O ‘Alī) comprises letters the numerical values of which are 10, 1, 70, 30, 10, which add up to 121.

*Imam*, the leader. In its Shi’ite sense, *Imam* is the one who is chosen from on high by divine decree (*nass*) through the Prophet. Hence he is “free from error and sin” (*ma’sum*). The *Imams* (peace be upon them) are the only completely legitimate successors to the Prophet. The first Imam, ‘Alī, was appointed by the Prophet himself, and each of the others in turn was appointed by his predecessor according to divine decree. The last one, the twelfth Imam, is the hidden Imam who is to appear again one day as the promised Mahdī.

*ināba*, returning, returning to God; one of the Sufi spiritual states (*hālāt*). It is necessary for the Traveller (*sālik*) who seeks nearness to God to repent (*tawba*) of his evil deeds, return to Him, and ask for forgiveness.

*istikhāra*, asking favours or guidance. In Islam, it refers to a man’s invocation to God when he is undecided as to whether to do something or not, and seeks guidance for a salutary decision. *Istikhara* is usually done through consulting the Holy Quran or by using a rosary.

*Khal’* and *Lubs*, *khal’* literally means “to take off” or “to remove” and *lubs* means “to put on” or “to wear.” The Almighty God has put the “ontological taking off and putting on” in the progression of things. This *khal’* and *lubs* is clearly seen in plants, animals, and man. God takes the imperfect form off them and puts the perfect form on them. This is called the “ontological taking off and putting on.” Similarly, He has also put taking off and putting on in “prescriptive duties” – both in the duties pertaining to the bodily frame (*qālib*) and in the duties pertaining to the heart (*qālb*) – that one’s duty (*taklīf*) may be in accordance with one’s creation (*takwīn*).

*Khidr* (or *Khadir*), literally, the green (or the green one). A mysterious prophet whose figure is a very important one in the spiritual hierarchy of Islam and is closely similar to that of Elias. According to Quran (18:60-82), Moses asks a servant of God (i.e. *Khidr*) unto whom God had given His mercy and who had been taught knowledge from His presence: “Shall I follow you so that you may teach me, of what you have been taught, right conduct”.

*kibrīt-i ahmar*, red sulphur; another name for elixir, the substance that makes possible the transmutation of base metals into gold. According to a saying (*hadīth*) by the sixth Imam: “The believer is rarer and more precious than red sulphur”.

*Mawlā*, from the same root as *walāyat* meaning Master, spiritual guide as well as the Lord.

*muhāsaba*, self-examination; the Traveler’s accounting of his thoughts and deeds on the Path to God. The Holy Prophet has said: “take account of your actions

*fanā*, extinction, annihilation; extinction of one's deeds and attributes in the deeds and attributes of God. It is one of the stations (*maqāmāt*) of the "Travelling along the Path to God" (*sulūk*).

*faqr*, literally, poverty; spiritual poverty. *Faqr*, dervishhood, and Sufism are different terms which are used for the same reality. The true meaning of Faqr (Sufism) and its reality is to "die to oneself" (*fanā*) and to "become resurrected in God" (*baqā*), an eternal life which is not followed by death. Without attaining such death and life, one shall not be called *faqīr* or Sufī. Thus, Jesus (peace be upon him) said: "He who is not born twice shall not penetrate the kingdom of the heavens and the earth" (cf. st. John, 3:3).

*fatā*, a youth, a knight. *Fatā* is used particularly with reference to a person who has kindness, forgiveness, bravery, and other praiseworthy qualities. It is said that 'Alī ibn Abītālib (peace be upon him) was the true *fatā*. He, in the Battle of Uhud, helped the Holy Prophet while most of the Muslims had left him alone. 'Alī, in this battle, fighting with his two-edged sword, *Dhulfaqār*, gained a glorious victory and saved the life of the Prophet. At that time, on the battlefield, an angel called from Heaven: "There is no *fatā* but 'Alī and no sword but *Dhulfaqār*".

*fikr*, meditation. In Sufism, it designates directing one's attention to God's Name invoked in the heart of the Traveller (*sālik*) by the spiritual guide at the time of initiation (*bay'at*). *Fikr* is one of the pillars of the "Travelling along the Path" (*sulūk*) and is accompanied with the remembrance (*dhikr*) of God.

*fuqarā*, plural of *faqīr* (*darvish* in Persian). *Faqīr* is an Arabic word, derived from *faqr* (poverty), meaning a "poor man." In Sufi terminology, it refers to the poor in spirit and designates the followers of the Sufi path. According to Quran (35:15) "O men, you are the poor in relation to Allah, and Allah is the Rich, worthy of all praise." And also when Moses says: "O my lord, surely I have need of whatever good you send down for me" (28:24).

*ghaflat*, heedlessness, carelessness, negligence. It denotes being negligent of the remembrance of God. And it is said that the source of every evil is the ignorance and negligence of God.

*ghaybat*, occultation; referring to the occultation of the twelfth Imam (the Promise Mahdī) who was born in 256/858. He is the son of the eleventh Imam. After the martyrdom of his father, he became Imam and, by divine command, went into the "minor occultation" which lasted about seventy years. Then, in the year 329/939, his "major occultation" began and will continue as long as God wills it. According to the Holy Prophet: "he will appear and will fill the earth with equity and justice when it is filled with oppression and tyranny". He is usually mentioned by the titles of the "Support (*Qā'im*) of the Descendants of the Prophet," the "Imam of the Period," and the "Lord of the Time".

*ghusl*, the ritual ablution by which the whole body is washed.

*haqīqat-i Muhammadīyah*, the "Muhammadan Truth." It signifies the supreme spiritual reality of the Holy Prophet which is identified with the subtle essence of *walāyat*. It is also called *alawīyyat-i 'Alī*; because after the Prophet, Imam 'Alī was the inheritor of this reality and after him, his successors (*awsīyā*) inherited it. By virtue of accepting *walāyat* and through initiation (*bay'at*), it will be placed as a seed in the heart of the believer.



## Glossary

*Abudhar* and *Salmān*, the two companions of the Holy Prophet. After the Prophet's death, they became two of the loyal followers of 'Alī ibn Abitalib. The Holy Prophet has said about Salmān: "Salman is of our Household,".

'*ahd-l azalī*, the "eternal covenant," the "primal covenant"; referring to the Covenant made between God and human souls in eternity before man's coming to this world, when God addressed human souls and asked them, "Am I not your Lord?" They said: 'Yes, we testify'" (Quran 7:172). See also '*ahd-l taklifi* and *bay'at*.

'*ahd-l taklīfī*, the "prescriptive covenant." It refers to the covenant which a believer makes with the spiritual Master. This covenant between the believer and the Master which brings about spiritual attachment to the Master, gives the believer the means of advancing along the Path. Thus, it is considered as the renewal of the '*ahd-l azalī* and is identified with *bay'at*.

*ahl-i kitāb*, the "People of the Book," i.e. Jews, Christians, Zoroastrians.

'*alwīyyat-i 'Alī*, the most supreme spiritual reality of Imam 'Alī. See *haqiqat-i Muhammadiyah*.

*amr-i taklīfī*, the "prescriptive command." It refers to the laws set down by God in revelation which man can obey or disobey according to his own free will, Cf. *amr-i takwīnī*.

*amr-i takwīnī*, the "ontological command." It refers to the laws of creation which all must obey by the very nature of things. It is referred to in several verses in Quran such as: "His command (*amr*), when He desires a thing, is to say it 'Be,' and it is" (36:81), P. 45 Cf. *amr-i taklīfī*.

*awisiyā*, plural of *wasī* meaning one who becomes authorized after somebody's death. In the Shi'ite sense of succession, it means "the Prophet's legitimate successors".

*baqā* subsistence; gaining existence in the Reality of God after total extinction (*fanā*) of one's deeds and qualities. It is one of the Stations (*maqāmāt*) of the "Travelling along the Path to God" (*sulūk*) which is achieved after *fana*.

*Bayān Assa'āda*, a four-volume "commentary on Quran (*tafsir*) in Arabic written by His Holiness Hajj Mullā Sultān Muhammad, Sultān 'Alī Shāh.

*bay'at*, literally, selling; giving one's allegiance. In Islam and particularly in Sufism, it denotes the believer's taking the oath of allegiance to the Holy Prophet, the *Imams* or their rightful successors (*awsīyā*). Thus, it is the rite of initiation. There are several Quranic verses which point to this, such as: "Verily those who swear allegiance unto you, swear allegiance unto Allah. The Hand of Allah is above their hands" (48:10).

*dhikr*, remembrance. In Sufism, the remembrance of God in the heart and invocation of one of His Names as instructed by the Master. *Dhikr* is one of the pillars of the "Travelling along the Path" (*sulūk*) and should be accompanied with *fikr*.

*Dhulfaqār*, the two-edged sword of 'Alī (peace be upon him). In Sufism, it designates the invocation (*dhikr*) and meditation (*fikr*). See also *fatā*.

He does not gossip with other people, and tries to bring about reconciliation among them. He is fair in judgment and does not treat with anyone unjustly. He does not laugh shamelessly. He does not make [undue] haste in achieving his affairs. He does not speak ill of people, honours the memory of the absent, and does not swear at anybody.

He chooses wise friends and keeps away from bad companions. He is a friend to the oppressed, vagrants, and the weak. He keeps company with the dervishes and does not prefer people's satisfaction to God's. He does not fail to aid others with his possessions, life, and body.

He accepts when invited and greets his friends when meeting them. He consults others about his affairs and is not disloyal to people in consultation. He does not take bribes, although it is not inadmissible to receive remuneration and get reward for his work.

Although paying attention to the contents of this summary and contrasting them with ourselves and our deeds makes us disappointed, God's generosity is infinite and His Grace is boundless; so we should not cease from searching for these attributes, and that which cannot be totally gained, should not be totally discarded.

*Although you cannot attain His union through your efforts,*

*Yet, strive as much as you can to search for Him.*

We should endeavour to use these attributes as criteria, and judge our deeds by them. And we should consider ourselves sinful and our lives spoilt and beg most humbly for forgiveness from the One Who is free from want.

*It is best that a servant for his transgressions,*

*Offers apologies before the Throne of God,*

*Although what is worthy of His dignity,*

*No one is able to accomplish.*

I hope He may bestow upon all Friends the state of servitude and supplication, and make them successful in accomplishing that which pleases *Mawlā*.

Although I tried hard to write this letter briefly, I could not control the pen and the letter became long. For this, I apologize to my Friends.

“And peace be upon him who follows the guidance”

Dated the “Feast of Scarifice,” 1357 A.H.L. (1939), corresponding with 11<sup>th</sup> of Bahman 1317 A.H.S.

## A summary of the Faithful's Attributes

In conclusion, in order that the attention of the reader may be increased, I shall write, as a summary of what has been written so far, the attributes and morals of a true believer – who is more rare than the “red sulphur” (*Kibrīt –i ahmar*) – all of which are taken from the words of God, the Prophet, His Eminence Master of Masters (‘Alī) and other masters (peace be upon them). In this case repetition is desirable both for emphasizing and for reminding.

A believer wishes for God and seeks God. He has pure intention, a humble heart, and a submissive body. He does not stretch his foot away from the Path, nor does he slip from it. His friendship is immaculate and his deeds are free from deceit. He attends to himself, not to others. He fears only his own self, and others are safe from him. His observance is out of knowledge, his only benefit is to receive a lesson; his silence is that of wisdom; and his words are those of truth. He has knowledge coupled with patience, wisdom with steadfastness, forgiveness with power, and bravery with kindness and mildness. He feels happy when he does well to others, feels remorse for his wrongdoing, and fears his own self. He weighs up the consequences of an action, withstands hardships, and seeks assistance, in any state and act, in patience and prayer.

He is ready for death and prepares himself and makes provision for it. He does not waste his precious life but spends it in doing good, and advises others to do well. His modesty overcomes lust; his forgiveness overcomes anger; his friendliness overcomes enmity; and his contentment overcomes greed.

He dresses as people do, and lives among them but does not attach his heart to them. He hastens to render servitude to God and does not put off until tomorrow what he can do today. He is moderate in worldly affairs, and keeps himself away from sin. He does not harm anybody, does well to anyone who has done him wrong, re-embraces anyone who has broken off relations with him, and forgives anyone who has deprived him [of his rights].

He does not beg for anything from others and does not reject their requests. He does not supplicate anyone for anything except He who is free from want, and fulfils the needs of the needy. He does not ask for justice but he himself exercises it. He keeps himself from making errors, always admits himself guilty, and forgives other's errors. He is an enemy of oppression and a friend to the oppressed. He is not offended by the coldness of others.

He does not find fault with others, accepts people's excuses, and conceals their faults. He does not rejoice at other people's flattering him and does not grieve over their slandering him. He sympathizes with the Faithful, that is to say, he feels glad about their happiness and sad about their troubles, and tries to find, if he can, a way to help them and to make their hearts happy; otherwise, he asks God for help. He wishes for others whatever he wishes for himself and considers good for them whatever he considers good for himself. He does not get impatient with a believer but gives advice to him in private, and wishes him well both secretly and openly.

He does not become happy when the world favours him, nor does he become sad when the favour is withdrawn. He strengthens his resolution, does not adopt bad habits, does not repeat his mistakes, does not answer unless he is asked; and, when speaking, he speaks briefly and weighs up his words, and his deeds bear witness to his words.

He does not fail in the management of his life. He refrains from deceit, hypocrisy, and telling lies. He does not think highly of himself and does not look down on others. He does not upbraid others, nor does he dispute with them. He does not spend too much of his time with women, but is kind to them and pleases them. He tries to give satisfaction to his neighbours, and does not raise his voice.

his testament. Writing one's testament is very good at all events and it is not only peculiar to the sick or the traveler but is auspicious in itself. And since the believer should have his death in mind, he should also put his worldly affairs in order.

### ***Idle Talk and Action***

And a believer should refrain from idle and useless talk and action, seeking God's satisfaction in what he does, and not spoil himself, his life, and his faculties, which are entrusted to him by God and not keep himself occupied with baubles.

### ***Joking***

Inopportune and excessive joking is also considered idle; and especially with hot-tempered persons and with those who cannot take a joke, it is inadmissible. Furthermore, excessive, loud, and inopportune laughter, especially in the presence of dignitaries, is also indecent.

### ***Association and Taking a Seat***

In associating with others and attending sessions, the believer should not be bound to sitting in a special place but should sit wherever accessible with due respect for others. For confining oneself to sitting in a lower place is similar to confining oneself to sitting in an upper place, and "down" and "up" are mere imagined things. Furthermore, he should not be bound by the habit of paying unnecessary visits; rather, he should do it with the sole intention of visiting out of friendship.

### ***Bearing Witness***

The believer should be truthful and honest. He should not bear false witness; nor should he conceal the truth, even though it is detrimental to his own, his parents; or relatives' interests, unless it is in the interests of a believer's Faith or is for his satisfaction or is for bringing about a reconciliation.

### ***Taking on Oath***

And he should not take an oath, even though what he says be true, so that the Friend's (God's) name for worldly affairs. And he should not use religion, as a means of satisfying his worldly desires, for it is not admissible to get wages even for religious services, let alone an idle oath or even a false oath.

### ***Eating and Drinking***

In eating and drinking, even though the food supplied is lawful (*halāl*) and is taken with the remembrance of God, the believer should not over-indulge for it makes him unhealthy.

### ***Coitus***

In having sexual intercourse with his lawful wife, he should not exceed the limits, as it weakens his temperament.

### ***Sleeping***

Likewise, sleeping, which cannot be omitted, should not exceed the moderate limits. He should not sleep more than one third of a day and not less than one fourth. And he should go to sleep with the remembrance of God. Furthermore, immediately after having a meal, he should neither sleep nor lie on his back.

### ***Clothes***

And he should not be extravagant with his clothes, nor should he be too Spartan with himself. He should not be bound to special clothes and should show moderation even in the size of them. One of the distinctions of the *fuqarā* of the *Ni'matullāhī* Order is this very fact of their not being bound to special clothes. However, it is necessary for them to keep their clothes neat and clean.

### ***Cleanliness***

And cleanliness is praiseworthy in any affair and is encouraged in Islam. Instructions have especially been given to perform the *wudū* (the minor ritual ablution), several times a day, and the *ghusl* (the minor ritual ablution), which is washing the whole body, whether as an obligatory duty on certain occasions or as a recommended duty on days of communal gathering such as Fridays and Feasts and when going on a religious visit. For keeping clean and preventing the spirit from becoming depressed and in order not to excite disapproval in the Faithful and among companions, even using pleasant scent has been approved. Similarly, the trimming of certain hair and protecting and keeping the rest clean in order that it might not cause disgust has been commanded. Shortening one's clothes, taking a bath, paring one's nails, trimming one's beard, sweeping and removing cobwebs have also been ordered.

### ***Travelling***

And travelling, especially for men, is useful. In our time, because of security and availability of good roads and means, travelling has been made easy.

The believer should make sure that he does not content himself with the mere outward experience of travelling, for the inner and outward [experience of] journeying and visiting various countries as well as meeting different people and celebrated men will increase his knowledge and will provide him with education and experience. This will also provide him with means of trade, prosperity, and recreation and will prepare the way for him to be acquainted with customs and peoples. Therefore, as long as the order of life is not broken, travelling is praiseworthy.

### ***Last Will and Testament***

And it has been commanded that once he has determined to make a journey, he should also remember the journey to death and, thus, make his will and write

thought comes into his mind, he should ask God's forgiveness (*istighfār*) and take refuge in Him and give alms to a needy person, so it will be removed.

### ***Taking as a Good Omen***

And taking a thing as a good omen is admirable, for it strengthens hope, makes resolution firm, and sets the heart at rest.

### ***Imagined Things***

And since man is, from the beginning of his birth until the end of his life, under the influence of *wāhima* (the faculty of imagination) and is not even for a single moment relieved from the image-forming act of *wāhima* and since the flourishing of the world is achieved by means of *wāhima*, it cannot be totally overcome and by escaping from one imagined thing (*mawhūm*) he falls into another.

However, many imagined things are ways and openings to truth. Therefore, he should pay attention to their origins and their ultimate purpose and find out the meaning of those which have been related to us from the Saints and take them into consideration, for they are affected by the strong spirit of the "Representative of God."

And some of the imagined things which conform to natural effects, whether open or hidden, or which have spiritual effects, or are effective in training people or useful in giving comfort to them, or without which people neglect to perform their humane or religious duties, should not be considered mere imagined things. Rather, they should be regarded as being real according to their different stages.

And those, which are not, so, even if they show some effects, as the result of the focusing of attention on them by certain souls, should be termed "imagined things." Therefore, what has been affirmed by the Saints and has produced a positive effect should be honoured.

There are many imagined things or proverbs, aimed at ethical instruction or educational purposes, which should be explored and circulated. And those imagined things which are common and are proverbial among people of any group, village, or town should not be disregarded openly as long as they are the subjects of attention. For, as a result of the attention paid to them by these souls, they give rise to some effects. Therefore, one should dissuade people from them and disillusion them.

### ***Haste***

And in performing worldly affairs, which are not urgent, the believer should not hasten to accomplish them beforehand; especially in taking revenge and reprimanding, it is better to hesitate and delay so that it might not lead him to a feeling of remorse. Preparations for any form of work should be made beforehand so that when the time comes, he might not encounter difficulties or make undue haste, for making haste in doing something before its proper time is not propitious. It is also not right to make preparations just at the time of doing something. Furthermore, delay brings disaster too.

### ***Hesitation***

Similarly, laziness and indolence, which result in losing one's opportunity, is blameworthy. But when performing and carrying out religious affairs or affairs of great urgency, haste is praiseworthy. Showing moderation [in the performance of the work], which is desirable in any affair, is the grasping of the right opportunities; and one should follow it.

## ***The Orphan***

You should look after and comfort on orphan, who is left without a protector, and not treat him harshly, An ignorant person, who does not know the value of a Man of Knowledge and has not experienced the enjoyment of the [spiritual] love, should not be treated harshly. Rather, one should make him understand [the Truth] gently and lead him to it. The widows who have no family or relatives and the respectable who have fallen into contempt and the debtors who without being negligent have sustained a loss and feel shame before their creditors, should be considered and given mercy. Supplying the needs of Muslims, visiting the sick, assisting the poor and attending their funerals, visiting graves, consoling the injured, and helping the weak and the helpless are all requisites of Faith.

## ***Reconciliation***

Making mischief between two persons is not allowed, unless when it is in the interests of religion and has been commanded. And in quoting other people's words, one should be careful not to incite any form of sedition.

## ***Tormenting a Muslim***

Finding fault with Muslims and the tormenting of them by a fellow Muslim, from whose hands and tongue all Muslims should be unassailable, is a grave misdeed. Any form of mockery, taunt, cursing, gossip, and concealment of truth do not tally with having Faith. Moreover, a believer should attend to his faults instead of those of others.

# **Method of Life**

## **My Brethren**

### ***Consultation***

A believer should show foresight in his own and other people's affairs and should deliberate over them. He should consult with someone who is wiser than he and thereupon select that which is in the interests of [his] religion and the world and act accordingly; for consultation protects a man from slipping.

### ***Asking God for Proper Guidance (Istikhāra)***

And if he feels uncertain about doing something and the doubt is not removed after consultation, he may practice *istikhāra* (asking God for proper guidance) and thereby ask God to show him the good and the evil of this affair. Whatever is replied will be to his benefit. Reliance upon God (*tawakkul*) and letting matters take their course is also a kind of *istikhāra*, for whatever is advisable will happen.

### ***Ornithomancy***

And different temptations of the lower soul (*nafs*) should not keep him away from doing his work, for ornithomancy or taking a thing as a bad omen is prohibited. And one's thoughts should not be fettered to or disturbed by those things whose natural effects are unknown and have not been confirmed by a Saint, for even giving utterance to them is prohibited, as it agitates the soul. If such a

closet friend so that if he turns out to be the worst enemy, he might not have any pretext for finding fault with you.

### ***Keeping the Secrets***

And, as far as possible, the believer should not reveal his secrets to anybody, and he should also keep the secrets of people and not spoil their trust. He should not listen to slanders about others; neither should he believe nor give effect to them. For personal motives are plenty and parti-coloured; rather, he should be observant of them. The believer should be trustworthy and treat all people honestly and truthfully and protect the lives, property, reputation, and honour of everybody.

### ***Obeying the Law***

You should have respect for public law and obey it and, as far as you can, do not exceed the limits of your personal duties. Moreover, you should be engaged in your own work and not involved in political affairs, lest you should be used as a tool and a pretext for executing the objectives of others. You should not interfere in other person's affair either.

### ***The Right of People and Paying One's Debts***

In doing business and settling accounts with people, you should be prompt to render accounts and should keep your promise, as one who is prompt to render accounts is trusted to share in people's property.

And we should repay, at our earliest convenience, the loan that we have taken and not leave it until it is demanded, for irresponsibility closes the door of kindness to us and to others and has made usury more popularized.

If you have been acquitted on a charge by a court and deem yourself indebted before yourself and God, you should pay your debt, as [paying] the "right of people" is more strictly observed than paying the "right of God." Because if we do not pay the "right of God," though it is very strictly observed and blessing has been promised if we pay it. He will waive it and forgive us if we repent and ask forgiveness, whereas the "right of people," unless it is waived by them, will hardly be forgiven [by God]. If someone owes you and is unable to pay and if it is impossible for you to overlook it, you should give him a period of grace. Moreover, it is better to make such an arrangement that he might be able both to earn his living and to pay his loan.

### ***The Inferiors***

And you should have mercy on your inferiors, and their training and education should be done kindly and gently. We should treat the inferiors in the same way as we ourselves expect to be treated by our superiors.

### ***The Neighbour***

The neighbour of your house or landed property, whoever he might be, should be treated with due consideration, let alone your partner.

### ***The Stranger***

To a stranger, particularly if he does not have any acquaintance, you should show kindness and make him feel at home.



### ***Respecting the Honourable***

Show respect to the honourable who claim outward respect. Give due regard according to the degree of rank and do not cause stimulation of envy and enmity among others.

In speaking to a person, the subject discussed should be said in words, which are familiar to him and which are to his taste so that he might not become annoyed and turn away from truth, for man is the enemy of what he does not understand.

And in answering any question, if you are assured that your words will have an effect, speak only of that which you are certain; otherwise, refer the questioner to those who are wiser. And do not argue about your Way, as it darkens the heart and reveals [bad] intentions. When a dervish calls others [to his Way], it should be accomplished with good deeds, praiseworthy qualities, and sociability; not just with utterances of mouth. Although assisting a seeker [verbally] and helping him to understand and removing doubt from a person who is in doubt are necessary, prescribing medicine for a person who feels no pain is without effect and only increases his bigotry.

### ***Fairness on One's Words***

And bigotry and unfairness displayed by anyone and at any place is blameworthy, as His Eminence *Mawlā* [Alī] – peace be upon him – has said: “Look at what is said, not at who has said it.” And the evil deeds of the Faithful, more than anything else, keep the people away from the Truth, although the deeds of the followers should not be taken as a basis for judging the goodness or badness of the way. However, the expectation of the public is to see us doing good deeds.

Moreover, by the mere fact that corruption dominates over our times and environment, we should not despair and surrender ourselves to the lower soul and evil deeds, as [it is said in the Quran]: “He who is astray cannot hurt you, if you follow [right] guidance.:

Pharaoh's wife could protect her faith among the Pharaonic. You should also protect yourselves to the greatest extent possible so that your privilege might be revealed.

Do not pay heed to the vice of others and do not speak ill of them because of their evil deeds. Rather, keep away from their wrong-doings and prevent them from such deeds providing that you can do it in a kind manner. And if they speak ill of you, which is the result of their ignorance, reply peacefully and benevolently. Moreover, if they ever do evil to you, leave them, as far as possible, to God and even forgive them, for the “Promoter of affairs” ( i.e. God ) Himself looks after our affairs.

### ***Places Bringing Accusation***

And in association with people, keep away from those by whose evil deeds you might be affected or whom you might become an object of accusation. Keep away from sessions where they smoke opium, Indian hemp juice, bhang and so forth; but do not keep away from nor disdain companionship or association with the poor.

### ***Association With the Good***

And in association with the people of Truth and the servants of God, for the sake of God, do not fear to be blamed and be not afraid. Behave towards everyone with kindness and certainty; but you should also keep a wary eye even on your

in dispute or in disagreement with each other. However, disagreement on political grounds was induced at the end of the reign of the Safawids and the ignorant of both sides were deceived. This very act was one of the causes that led to the overthrow of the Safawids. Afterwards, no considerable measures were taken to settle the differences. But, thank God, there are no differences among the learned on either side.

And the ‘*ulamā* have acquired knowledge from the Prophet through intermediaries, and knowledge is the exemplar and inheritance of prophecy. The ‘*ulamā* are the leaders of the Muslims and the representatives of the Saints in narrating the religious precepts. If, however, one of them acts in a manner contrary to his duty, speaking ill of his [religious] title or him is not allowed. Rather, blame should be aimed at the bad qualities and evil deeds of individuals. Therefore, insulting the title of one having [religious] knowledge [as the ‘*ulamā* have] is an evil act.

### ***The Descendants of the Prophet***

Moreover, we should have respect for the descendants of the Prophet, with whom they are corporeally related. It is, of course, the descendants’ duty to protect this respect and maintain the reputation of the Islamic community (*millat*) by showing magnanimity, piety, and lack of covetousness.

### ***The Sufi Orders***

Similarly, behaviour towards the followers of the *Faqr* Orders and those who are apparently related to the [spiritual] Path should be based on tolerance, religious brotherhood, and the following of similar paths, and we should keep a good and friendly company with them. Having knowledge of and confidence in one’s own Path or tenet as well as being firm in following it compels the showing of kindness towards them, because the name of the Beloved is also heard by them and they are not in opposition.

But practicing *musāfaha* with other dervishes in our own way requires a knowledge of their true connection [with the Prophet]; therefore, it is not allowed.

We should not speak ill of the others, for praise and blame should be laid on morals and actions. Furthermore, we should take [God’s words] into consideration: “And those who strive in Our [Cause], surely we shall guide them to Our Paths.” Above all, we should not speak ill of the leader of any order, nor should we take the attitude of rejecting the ways of others, as it brings enmity and increases obstinacy.

### ***Insulting and Cursing***

And it is not allowed to insult or curse anybody, unless it has been expressed explicitly by the Saints and handed down to us, for it brings disagreement, discord, and corruption. Besides, we should only seek renouncement of and estrangement from Satan, the lower soul and its appearances, and evil deeds by our heart and deeds and secretly; not openly or by giving utterance. As [in the ritual prayer] “taking refuge in God from Satan” (*isti’ādhi*) after *takbīrat al-īhrām* (pronouncing the words *Allāhu akbar*, “God is great” and before pronouncing the *bismillāh* (in the name of God) is recommended to be uttered quietly. Then *bismillāh* is uttered loudly.

And speak favourably of the deceased and the dead and do not speak ill of them, as you are not aware of their state at the time of death, unless it is related to us from the Saints, who are present at that time. Because only considering someone to be bad, and not speaking ill of him, is allowed in the words of the Saints.

## ***Good Disposition***

In associating with people, the believer should behave cheerfully, gently, and kindly. Showing a bad temper to anyone is blameworthy, creates dejection, gives him trouble, and spoils his actions. It also causes pressure of the gravestone [on the body after death], which is a manifestation of pressure on the heart; whereas good behaviour and cheerfulness produce good results.

## ***Doing Good to Parents***

And especially to the temporal parents, who are the intermediaries for the birth of our earthly bodies, we should be benevolent and obedient, because from the beginning of the seed taking shape and during pregnancy, breast-feeding, and childhood until youth, they have suffered much pain and overlooked their own pleasures for the sake of their children; and as long as they are alive, their kindness towards their children is ever-increasing. And God has commanded that we should do good to our parents secondly to serving Him. Especially, when they reach old age, we should not be negligent in nursing them. Even if they are against religion, then only in religious matters they should not be followed but we should maintain fair sociability.

## ***Observation of the “Bonds of Family Relationships”***

Towards other relatives, we should also show kindness according to the degree of their closeness to us and not let them break up or separate. Rather, we should strengthen their unity. Because observation of the “bonds of relationship” increases one’s life-span and property and removes calamity, whereas keeping away from one’s relatives shortens the life-span.

If there is any slight friction, it should be prevented so that it might not spread and increase. Because if a mild complaint about a brother is not averted, it will certainly be talked about before his children and will become inherent in them and will result in enmity. And both sides should show forgiveness, and if they have affection for each other and their relatives, they should set selfishness aside. For in associating with anybody we should show tolerance and approach him in his desires. If there is any fault in him, we should try to remove it gradually with kindness. And we should not like him in accordance with our own desires, for in this case we should be left friendless.

## ***The Sects of Islam***

And in relation to all sects of Islam, whether *Shī’ite* or *Sunnīte* or any others, all of which are under the flag of one word and have the same religion, the same Prophet, the same Book, and one *qiblah*, we should maintain an Islamic brotherhood with due consideration for religious solidarity. And the believers are to be taken for brethren and the brethren of the Path should be chosen to be served.

## ***Honouring the Religious Scholars***

And particularly with regards to the honourable order of the ‘*ulamā*’ (the religious scholars), who are authorized to relate the Traditions (*rawāyat*) and have been appointed to propagate the religious precepts, also the order of the ‘*urafā*’ (the *gnostics*) - who are authorized in giving insight (*dirāyat*) and have been appointed to refine men’s souls, discipline morals, and draw the attention of people towards God - the aspect of their relationship and representativeness are to be taken into consideration and the aspect (*wijha*) of their spirituality to be respected.

These two orders are like the two hands of the same person or like the two departments of the same office and have always been united and have never been

## ***Prohibited Business***

Some businesses which are prohibited and which are also unpleasant and disgraceful to people such as butchery, hunting, and hoarding are obvious in their lack of blessing.

## ***Giving Little, Asking Much***

### ***Fairness***

And giving short weight or short measure and charging to excess are blameworthy. Rather, a believer in all his thoughts, words, and deeds should not sell for too little or buy for too much, and he should do as he would be done by. This is one of the concepts of fairness.

He should abstain from what habituates man to idleness and makes him a burden to society, let alone its perniciousness, such as falling into the habit of attending the pleasure-seeking parties and of drinking, gambling, playing hermetic magic, smoking opium and Indian hemp, and so forth. Because the Islamic precepts are based on working, manliness, and servitude to God.

Moderation in any work is praiseworthy so that the body might not become worn-out, the soul might not get tired, and the physical constitution might not become weak. Working hours should be six to eight hours a day depending on whether it is mental or physical work, whether it is cold or hot as well as on the kind of work, one's physical constitution, and on the place of work; unless circumstances require it to be otherwise. Laziness is similarly blameworthy and is destructive to the rights of society. And being bound to business and work has always been and is still one of the distinctions of the High *Ni'matullāhī* Order who in their efforts, thank God, have served and still serve as examples.

And in expenditure, the believer should practice moderation, for haste or laziness in any work is blameworthy. As it was mentioned before, he should not let his expenditure exceed his income. Rather, after saving up a small part of his income, he should divide the remainder into various parts for spending on his life. This is the true meaning of contentment and compatibility. But he should not make life hard for himself when he is able to manage otherwise. Furthermore, in matters of expenditure, a man should not look at those who have more than he has, for he will always be dissatisfied. Rather, he should look at those who have less so that he might always feel content.

## **My Brethren**

### ***Compassion***

All people (*khalq*) are the resultant effects and signs of the Truth (*Haqq*). Therefore, we should, in accordance with the "Divine Covenant", be compassionate and kind to all and make efforts so that the eye of the heart might open and we might recognize all as mirrors for seeing the Beloved.

Under any condition, we should not desire evil to others, and we should keep company with and be benevolent to all mankind. We should be like a father to little ones, a brother to the young, and a child to the old, and assist everyone in his work providing that nobody is hurt thereby. And the Faithful, of course, have priority over others and we should attend on them, love them especially, and be in unity with them. The Muslims have priority over the "People of the Book" (*ahl-i-kītab*) and the latter, in turn, have priority over others.

## ***Children***

And mothers should be familiar with the necessary rules of mothercraft and of hygiene for themselves and their children from the beginning of pregnancy and during it and after the delivery of the child and during breast-feeding and their menses. They should also know about the necessary rules of physical and spiritual training for their children.

The spiritual state and emotional condition of parents during sexual intercourse will have an effect on the child. Moreover, their physical condition and their thoughts will affect the shape, mentality, and temperament of the child and even its becoming a boy or a girl. Therefore, they should take due care.

Children up to the age of seven are under the care of their mother and during this period she teaches them how to speak and act and eat their food properly. Thus, their future is influenced by the virtue and wisdom of their mother. After this period, children are mostly under the care of their father and teacher.

## ***Education***

The training of the body and the mind of children, including their education, is the duty of their parents. Reading and writing can be deemed necessary for everybody. Even reading foreigners' books, after reading our own books and after acquiring clear-sightedness regarding our own Saints' commands, is good for everyone in order to increase information, whereas learning about [religious] beliefs and necessary precepts, to the extent required, is indispensable to everybody. However, learning the various religious or worldly sciences to the extent possible, if the necessary means are provided, is considered to be a virtue and an excellence.

## ***Business***

Since human beings have been created to be naturally civilized, they are in need of each other. Therefore, they should assist each other and everyone should undertake some work so that he might not become an idle body and a burden to society. The believer should rely upon God, show magnanimity, and refrain from expectation and covetousness. For it is blameworthy to count on and have reliance upon even the outward reality (*zāhir*) of the Saints. Rather, he should appeal to their inner being (*bātin*).

And by doing work which is admired by God, he should make every effort possible and not be content only with learning the art of his master; but rather, he should always exert curiosity in finding the unknown and improving his own art. If he has enough property to live on, he should assist society, even though he does it by looking after and improving his own property, the accomplishment of which will provide repose and rest for people.

And he should keep aloof from begging and theft which are severely prohibited in Islam and which are the two negative aspects of business, lest they should also appear in his legitimate (*halāl*) business.

He should not transgress the instructions given in the Divine Law (*sahrī'at*) for transactions, because the True Owner (i.e. God) does not allow him to take possession of such property thereby obtained. In doing business, he should seek God's satisfaction and should be of assistance to His servants.

## ***Usury***

And he should keep aloof from usury which in particular has been severely condemned in the Quran and is in fact a declaration of war against God and the Prophet. But usury is different from the "contract of partnership" (*mudāraba*) and sale which are allowable.

## ***Gambling***

For instance, gambling - which destroys families, habituates people to idleness, confuses the mind, and which turns friends into enemies - is an evil action from which a wise man should refrain.

## ***Intoxicating Drinks***

So are the intoxicating drinks by which the reason, which distinguishes man from other animals and is the source of good qualities and deeds, becomes feeble. Opium, Indian hemp, and bhang are also counted as intoxicating [in their effect].

## **My Brethren**

### ***Marriage***

Poverty (*Faqr*) or *dervishhood* is the cutting of the attachment of the heart away from everything but God and the turning of one's face towards the non-material world and the having of one's body with people while keeping the heart aloof from them. But this is not incompatible with marriage and taking a wife. Rather, marriage is an Islamic Tradition (*sunnat*), and it keeps the believer safe from numerous dangers and ensures his daily bread. Thus, if he performs his duty and tolerates hardships, it will be a preceptor for the Wayfarer (*sālik*). And solitude is not allowable except in cases of compelling necessity.

In taking a wife, he should not be concerned only with her property and beauty; even her educational knowledge in itself is not useful. Rather, he should take into consideration her inherent nobility, piety, chastity, morals, and dignity. It is also necessary for him to be cautious of her not having a contagious disease. Furthermore, he should also take into consideration her ability to give birth to a child which is required for the survival of mankind and which is the result of marriage. And he should, as far as possible, keep himself away from undue formalities both before and after marriage, for such impediments mostly hinder him from getting married and later create troubles and impairments.

In associating with women, he should behave with kindness and forgiveness and guide them in accordance with the Saints' orders so that they might willy-nilly become aware of their duties helped by his kindness and might act accordingly. They, too, in turn, should not exceed their duties.

Since the main objective is the survival of the generation, intemperance in sexual intercourse is not allowed, for the essential materials for the survival of the body diminishes and a man's health become damaged. In this respect, compliance with the Saint's orders is preferred. However, eating legitimate (*halāl*) food and remembering God [at the time of intercourse] together with the intention of obeying [Him] are necessary so that in case of the birth of a child, it might be a good one.

And since the ability to exert justice is very rare, he, by taking more than one wife, does not get any benefit except that he puts himself to [undue] trouble; unless he does it out of helplessness or in case of necessity.

### ***Divorce***

And divorce is blameworthy before God and people and is unpleasant in the eyes of the Prophet (may God bless him and his Descendants) except in cases of necessity. It is better to show forbearance, as far as he can, towards women when they are unpleasant. Such action is more pleasant than divorce.

or bad for others and accordingly enjoin or forbid them as circumstances permit and to the extent necessary and as required for their advancement.

These two are, at the appropriate time, the duties of all Muslims as wishing beneficence for the brethren, guiding them in doing good, accompanying them in doing good and being virtuous, advancing and protecting the Divine Law, preventing the spread of wickedness, heartfelt disgust at all evil, and encouraging and assisting them to do good, provided that they can discriminate between good and evil and know the appropriate time to do so. It is most important that they themselves comply with what they say; and, of course, the best way of enjoining or forbidding, which is generally effective, is by setting an example through our own way of behaving.

### ***Recommended Acts (Mustahabbāt)***

Other religious precepts and Divine commands which have been mentioned in the Quran or those given by the Saints, who are the exponents of the Quran, should, as far as possible, be complied with and one should not be negligent of them, for they are admired by the Beloved and everything which is admired thus has been called a “recommended act” (*mustahabb*) in jurisprudence (*fiqh*) and should be performed as far as is possible. And in most cases, even worldly results are also obtained by their performance.

### ***Ritual Purification (Tahārat)***

Since a believer is always remembering God and thus a performer of the ritual prayer, he must, in as much as possible, already have performed the *ghusl* (the major ritual ablution) and if it was not possible, he must have performed the *wudū* (the minor ritual ablution); other than these, he must have performed the *tayammum* (the ritual ablution with dust and earth). They are protections against Satan and arms for the holy war (*jihād*). Especially, in visiting the Faithful and in religious sessions and while reciting the Quran, purification and emitting a wholesome aroma are praiseworthy. Likewise, he should make effort to purify the inward being (*bātin*), too.

### ***Prohibitions (Nawāhī)***

And what has been prohibited is that which places a Wayfarer (*sālik*) at a distance from God and makes the heart impure and ties it to the world. Therefore, he should refrain from it and give up the fleeting imaginary pleasures in order to attain eternal happiness.

He should not contaminate himself by evil deeds which are not in accordance with the intellect and which offend the Saints, thereby making him to be repugnant to people and to be defamed; thus turning him into an object of dislike, while often the effects will remain after.

In the Holy Divine Law of Islam, the good (*ma'rūf*) and the evil (*munkar*) have been specified and the way of avoiding the evil has been prescribed. And they are fully explained in certain books and all Muslims should mostly be familiar with them. To mention them here will take a long time and will produce a lengthy book.

And some sins, which often destroy the state of repentance and become settled in the soul have been called “deadly” and severely prohibited in the Quran. Lesser sins are counted as “venial”, the insistence upon which ultimately overshadows the soul and darkens the heart. These venial sins might be found in all forms of worship, transactions, and social relationships.

## ***Alms***

And other obligatory or recommended alms are assigned for decreasing the attachment of the heart to the world and for turning one's attention to the true ownership of God Almighty, exerting control on the earnings or incomes, and for keeping an account of the expenses or expenditures so that a believer might be able, as far as possible, to live on his income and not spend more than he receives, lest he should be encumbered with debts. Furthermore, blessings have been promised for giving alms.

And the Giver who provides the daily bread can decrease or increase it, or bestow it in a way which cannot be thought of, and can preserve or take it away. Much emphasis has been laid, especially on paying the *fitra* (*zakāt* of the breaking of the fast) which is an expression of servitude and the remembrance of the Allegiance (*bay'at*), and is a manifestation of the primordial nature (*fitrat*) of Faith.

Giving the recommended alms such as giving a banquet and assisting the Faithful, giving charitable gifts to the poor and feeding and clothing them, constructing building such as bridges, pools, baths, mosques, hospitals, schools, and so forth for public welfare - if one can afford it and with due observance of moderation - is admired by God and people as well; and it brings about friendship, security, and prevention of troubles and calamities. And the giving of them should not be restricted to a certain group; rather, the welfare of all mankind should be taken into consideration. And the less outward show of giving without sincerity and the less obligation involved without any result, the better it will be.

## ***The Pilgrimage to Mecca (Hajj)***

A pilgrimage to Mecca (*hajj*) is obligatory on every Muslim provided that by traveling to Mecca on a pilgrimage and returning from there, his normal life will not be disturbed. Many good results such as training, exploring, increasing intelligence and experience, blessings, and appreciation of favours will become apparent after this pilgrimage.

## ***The Holy War (Jihad)***

The "greater holy war" (*jihād-i-akbar*), which is the struggle against the lower soul for servitude to God and a detachment from the world, is obligatory on the Faithful, who should fight against Satan with the arms of invocation (*dhikr*) and meditation (*fikr*) and by appealing to the inward being (*bātin*) of the *Pir* for aspiration (*himmat*). Outward efforts for the advancement and protection of Islamism, giving one's property and life for the sake of the Truth, fighting the "lesser holy war" (*jihād-i- asghar*) - in cases commanded by the *Imām* - with foreign enemies and fighting with arms are all obligatory on every Muslim. But the "lesser holy war" is not obligatory on those who are exempt from it. Likewise, defence against an invader is obligatory at any time that circumstances demand.

And learning the rules of fighting is a requisite, at any time, for Muslims in general, and particularly for the Shi'ites who are waiting for the appearance of the *Imam* (i.e. the Promised *Mahdī*) and for fighting in the "Holy War" in the wake of that Exalted One (i.e the *Imām*).

## ***Enjoining the Good and Forbidding the Evil***

Enjoining what is good (*ma'rūf*) and forbidding what is evil (*munkar*) are two steadfast pillars and two watchmen of Islam, the commanding of which is the duty only of the "Masters of the Command" (*sāhibān-i-amr*) or of those who have come into [spiritual] contact with them, and themselves have complied with that which is right and have been relieved from the calamities of the lower soul. These people have been placed under the protection of God and can realize what is good



affairs until Friday afternoon. And they have held and still do hold sessions on Thursday nights. This Faqir's desire (i.e. the author's) is also that they should not, as far as they can, give up this admirable habit and should be present, as far as they can, at the *Faqr* sessions which are held on Thursday nights.

Sunday night has also priority over other nights, and it is better, if it is possible, to hold *Faqr* sessions also on that night; though religious gathering is always desirable and is admired, provided that it does not prevent those believers from attending to their business and work and does not cause trouble.

The gathering together of the Faithful with the spiritual aim (*wijha*) will excite Love and will bring blessing and honour. And the *Faqr* sessions should be dedicated to worship and they should be involved in the remembrance of God and in heartfelt attentiveness to Him (*tawajjuh*). If an authorized person is present there, the ritual prayer (*namāz*) should be performed in congregation. And the excellence of practicing *musāfaha* will increase on Friday. Reading the books of the gnostics, by which the religious matters and true knowledge are called to mind and taught, is also useful and increases one's knowledge and insight. Besides, in meeting each other [in such sessions], they will be informed about each other and so the Faithful's needs will be granted.

The length of sitting and staying there differs according to circumstances, places, and the spiritual state of *fuqara*. However, if they want and are able to stay with one another until morning or if they want to stay awake until morning, without troubling anybody, it is most praiseworthy. There is no objection to the presence of the non-brethren in the general *Faqr* sessions, even though they observe nothing but outward manifestations and take mostly no benefit other than what their eyes see or their ears hear. But practicing *Faqr musāfaha* with those who are outside this Order is not allowed.

### ***Fasting***

Fasting has been commanded in the Divine law (*sahrī'at*) for the training of the soul, habituating it in the practice of obedience, breaking the carnal desires, decreasing animal powers, purifying the spirit, being aware of the conditions of the poor, and for other reasons. It takes place in the month of Ramadan under certain circumstances and instructions.

And to the extent that bodily desires are decreased, the [strength of] spirit increases. The healthy condition which has been promised becomes apparent by fasting, whereas indisposition results from changes in the conditions of sleep and wakefulness [during fasting] and also from gluttony, laziness, incontinence, sleeping during the two dawns (the true dawn and sunrise), and idleness.

Man should not become so attached to his stomach and genitals that he cannot bear to have his meal, for instance, one or two hours late, or is terrified of having it late. It is only the temptation of the lower soul (*nafs*) and its urges during servitude and obedience [to God], which should be resisted.

We should make every effort so that the day and the night of fasting be spent in remembering God and that all organs and faculties be restrained from opposing the Divine Command and from worldly pleasures.

### ***The Alma-Tax (Zakāt) One-Fifth (Khums)***

The alms-tax (*zakāt*), levied on financial incomes, has been assigned for public use, and one-fifth (*khums*) of booty and incomes has been assigned to the pilgrims and the descendants of the Prophet (may God bless him and his Descendants and grant them peace) and to the *Imam* and the needy who are related to them.

mind, take refuge in God, and ask Him forgiveness for himself, his brethren, parents, ancestors, and his children. He should ask God for their well-being, should remember the deceased and ask forgiveness and mercy for them, and ask for the supplications of the brethren to be granted.

Since God has permitted the Prophet (may God bless him and his Descendants) to intercede and has approved of his intercession (*shafā'at*), the believer should, at the beginning and at the end of supplication, grasp his Majesty by the skirt (i.e. appeal to him) and utter the “formula of God’s blessing upon the prophet” (*salawāt*). And in asking God’s forgiveness (*istighfār*), mercy, strength, the granting of wealth and children, abundance and an increase of favours, and heavenly and earthly blessings have also been promised as well as His forgiveness. Therefore, while supplicating, he should be in the state of asking [God’s] forgiveness and invoke its formula and not wish for worldly things which are base, and not be content with low demands to be fulfilled by the Generous One but should leave them to God, as He manages our chief requirements Himself. And he should not wish for anyone’s misfortune, because it will bring trouble.

The instant that he finds a [spiritual] state of praying is the time for his prayer to be granted, and any night that he spends in servitude, the door will be opened to him and it will become the “Night of Power” (*Shab-i-Qadr*) for him; nevertheless, his *tawajjuh* (attention to God) increases and becomes more effective at those times that have been mentioned and dedicated to the act of worshipping. Similarly, at those times when a Saint has succeeded in uniting [with God] or a door has been opened to the people, our attentiveness (*tawajjuh*) would certainly become more perfect.

### ***Early Dawn (Sahar)***

And the hours of early dawn, when the weather is clear and the body is in a state of comfort and the spirit is bright and pure and he has not yet engaged in worldly affairs, are the best hours of the day for him to bring his sins to mind and make intimate conversation with the Generous One who is free from want. Spiritual and bodily benefits and success in worldly and other-worldly affairs can be gained abundantly by wakefulness between the “two dawns” (the true dawn and sunrise). And from among the days of the week, Friday, and from among the months, Ramadhān is much favoured [as times of prayer].

### ***Friday***

In Islam, Friday has been appointed as a festival for Muslims and the “Friday ritual prayer” has been determined to replace the “noon ritual prayer”. On this occasion people should gather together; in every village or city a congregation should be arranged and people should also come from every surrounding district; two sermons should be delivered in which God and Prophet (may God bless him and his Descendants) should be praised and glorified and prayers should be said to God; and general advice and necessary instructions according to circumstance be given. In Quran also one chapter (*sūra*) has been revealed under the name of “Friday”. Thursday night and Friday are distinguished and have been dedicated to worship. And from this gathering all kinds of worldly and other-worldly interests are derived, and it is [a sign of] the splendour of Islam and Muslims and is a representation of their obedience, unanimity, and unity.

Furthermore, the conducting of business and economic development after [Friday ritual] prayer has been taken into consideration. Unfortunately, among the Sh’ites during the “Occultation” (*ghaybat*) less importance has been given to it so that even its name is not heard nowadays, and all have been deprived of this grace. However, fuqarā, thank God, have assigned Thursday night and Friday for worship, religious visits, and services and do not become involved in worldly

And so are the commands on holding religious celebration - which is inferred from the “ritual prayer on the two Festivals” (*namāz-i ldayn*) and the “Friday ritual prayer” - ; interdicting the permissibility of slandering the Faithful before God and the Saints, whereas the necessity of interceding (*shafā’at*) for them - which is inferred from the “ritual prayer for the dead” (*namāz-i amwat*) -; directing one’s attention to God (*tawajjuh*) in any change or revolution - which is inferred from the “ritual prayer of the Signs” (*namāz-i āyāt*) -; observing economy and moderation even in consuming water; fearlessness together with caution - which is inferred from the “ritual prayer of Fear” (*namāz-i khawf*), and so on all of which an intelligent Muslim can perceive with careful consideration.

Moreover, the believer should give attention to each matter so that he might perceive what the Beloved approves of, and act in accordance with it.

### ***Litanies (Awrād)***

And also after the ritual prayer, he should, as far as possible, recite the litanies (*awrad*) and what follows the ritual prayer (*ta’qibāt*) with heartfelt attention (*tawajjuh*) while grasping their meanings and in the same place where the ritual prayer is performed. For in what has been commanded is to be found God’s satisfaction and the training of the soul provided that one performs it with heartfelt attention (*tawajjuh*). Moreover, in directing one’s attention [to God] and in having resource to Him (*tawassul*), improvement in the affairs of this world and the next, the lifting of sorrow and grief, and the resolving of difficulties have been taken into consideration and promised.

### ***Supplication (Du’ā)***

Supplication (*du’a*), which is calling upon God, is by the will of the heart (*qalb*), whether it is pronounced or not. For willing with the heart, making a vow to fast or to perform a ritual prayer for a certain work or making a vow to dedicate [a portion of one’s] property, having recourse to the religious Masters and asking the intercession of their pure spirits - since God has allowed them to intercede (*shafā’at*) on our behalf - , alms-giving and charity in the name of God, and so forth are all different stages of supplication.

Furthermore, heartfelt attention (*tawajjuh*) and aspiring by a believer are also a form of supplication and it would, of course, be granted if made with whole-hearted attention and in the state of seeking deliverance and helplessness which is breaking away from everything but God.

And in order that he might increase his *tawajjuh* (attention to God) and have his heart in one direction, making clean his body and clothes free of filth and dirt as well as of what belongs to others, purifying his heart of un-cleanliness, repenting (*tawba*) and *ināba* (returning to God), [eating] legitimate food, observing the Divine Law (*Shar’*), not being disheartened, and having a general or a particular permission have all been commanded.

However, supplication (*du’ā*) is more suitable and much nearer to being granted at the time of the outpouring of Divine Mercy, during the gathering of the Faithful with spiritual intention and when the Faithful are in a state of intimate conversation [with God]. Especially when the Faithful are in a state of repentance and in their sessions and circles of invocation, in which cases God’s Mercy includes all, then one should not be negligent [of supplication]. And verbal supplication if raised from the heart, uttered or recited also by mouth and with due attention so that it might affect the heart and become a spiritual state (*hāl*), would be a true supplication. Recitation of special supplications, if assuredly received from the Saints, for learning the manner of praying and intimate conversation with God and the way of [inner] politeness is much praised. The least to be gained thereby is the recognition that man should not attend to the outer world instead of his inner self or deem himself sinless. Rather, he should always bring his sins to

Reciting the Quran and directing one's attention to God and the Divine Covenant are good even for those who are not able to understand it without referring to its translation. This has been commanded. Nevertheless, we should not be so absorbed in its words that we lose its meaning and intention. It is praiseworthy to recite the translation of of the Quran, if it has been translated well - except during the ritual prayer (*namāz*) - in order to pay attention to some of the precepts and moral instructions and earn them, so that we might know at least that what we have is better and greater than what others claim to have.

### ***The Ritual Prayer (Namāz)***

The ritual prayer is the pillar of religion. It is the significant sign of being a Muslim, the turning of a servant to God, and the gist of all prayers. Therefore, if it is accepted, all the rest will be accepted and if it is rejected, all the rest will be rejected. It is the first Islamic precept, and it is more admirable if performed with the community. For the congregating of the Faithful is in itself a prayer and it is also a blessing and an act of mercy.

A believer should not be lazy and should perform particularly the morning and evening ritual prayers, which are nearer to the form of the “middle *namāz*” (*namāz-i-wustā*), as far as he can, in their time. And he should try that his spiritual state (*hal*) might accord with his words. And his heart should be with the Beloved, and he should consider Him present. By the *adhān* (calling to prayer) and the *iqāma* (the second call to prayer), he should prepare himself for making war against lower soul (*nafs*) and then, by the *takbīrat al-ihrām* (pronouncing the words “God is great”), should reject everything but Him and pass through the stages of the Path in accordance with his words [in the prayer] until he presents himself [before God] and utters the *salām* (greeting). He should, of course, know what he says, to whom he says it, and what he wants.

If he does not attain such a state and does not succeed, he should consider himself unfit and negligent and reproach his soul (*nafs*) and bring the state of other Wayfarers to mind so that he might set his soul in motion with the scourge of eagerness (*shawq*).

And allusions [to the *namāz*] are fully detailed in the books of gnostics, especially in the books of the late Sultān ‘Alī Shāh the Martyr (may his grave be sanctified).

In performing the “supererogatory ritual prayers” (*nawāfil*), he should endeavour meditatively and act in accordance with His commands and his intention should be aimed only at *Mawlā*.

By exerting precision and exploration in the precepts of the ritual prayer, one should try to recognize the allusions and general instructions which are inferred from them and to comply with them. They are such things as: admiration of cleanliness; the blameworthiness of indisposition [towards duty]; the praiseworthiness of forming congregation and community; admiration of the cessation of work until noon on Fridays; the effectiveness of lecture and preaching; observance of charity; concentration of thoughts and attentiveness (*tawajjuh*); observance of household duties - as it is said, “The mosque of a woman is her house”, - equality and brotherhood; obedience to the Saints; unity; preventing ourselves and others from cruelty; observance of hygiene (health care); avoidance of making clothes and dishes of gold and silver which are required by the public in doing business; lack of attachment of men to ornamentation although they should be attached to cleanliness; consideration towards companions and not offending them even by our having a bad smell; getting relief from the hardships of worldly affairs by directing one's attention to God (*tawajjuh*); admiration of being awake at early dawn; wishing for the faithful what we wish for ourselves, as [in the *namāz*] the words *ihdinā* (guide us) denote more than one person.

## My Brethren

### ***Attaching Importance to Commands and Prohibitions***

Faith is (akin to) cultivation, whose crop is harvested at the instant of death and whose comfort and benefit will be revealed after death. This cultivation should be irrigated with good thoughts, good words, and good deeds so that it might grow and not wither, and that the believer might perhaps profit from it before natural death by “voluntary death”.

God has determined goodness and has commanded that of which He approves. Thus, the requisite for attachment [to the Beloved] and faith in Him is obedience. And whenever a friend understands what pleases his Friend, he should act in accordance with it, not to mention His commands and prohibitions. He should obey automatically, and since this [obedience] is against [the inclinations of] the lower soul (*nafs*), laborious efforts (*kulfat*) should be exerted to affect obedience. This is why it is called “duty” (*taklīf*).

### ***Combining of Sahrī'at and tariqat***

And he should attach great importance to [His] commands and prohibitions and not take them lightly, and endeavours, as far as he can, to observe both the outward rules and the Divine Law (*sahrī'at*) and the inward manners (*ādāb*) and the [spiritual] Path (*tariqat*). These two should not be separated from each other, for neither of them is effective without the other.

*Sahrī'at* deals with the deeds related to the body and *tariqat* deals with the deeds related to the heart. *Sahrī'at* is to adorn the outward appearance (*zāhir*) by obedience, while *tariqat* is to purify the inward being (*bātin*) by praiseworthy morals, love, and the remembrance of God and to illuminate the heart by knowing Him. Therefore, these two are like shell and kernel, or word and meaning, or soul and body, or lamp and light, or drug and its effect .

The holding together of the outward (*zāhir*) and the inward [aspect of religion], or *sahrī'at* and *tariqat* has been and is still a characteristic of the Ni'matullāhī Order. Therefore, one should take due care to observe them, and he who considers himself nearer [to God] thereby should try harder in complying with the rules inserted in the Holy Quran which are addressed to the Faithful. Even accomplishing worldly affairs such as earning one's living, increasing one's wealth, supporting one's family, and taking allowable (*halāl*) pleasure, if done with the intention of obeying the commands which have been given, would also be considered as a form of worship.

And in Islam, precepts are so inclusive that for any affair there is a command or prohibition, and a Muslim can accomplish all his worldly affairs with the intention of obeying the [command of] servitude to God.

### ***Recitation of the Quran***

Therefore, reciting the Quran, which is the Divine commandment and the outer manifestation of God's Covenant with His servants, is a general command.

We should recite it, as far as possible, even a little, every day so that it might remind us of our servitude and that we might remember the Covenant. We should understand its meaning as far as we can [in Arabic], and reflect upon it. And at the beginning of reciting, we should, while being pure and clean, seek refuge in God from the evilness of Satan's temptation, lest it should take root in the heart and distort the Quran's true meaning.

The acts of a believer should be deemed, as far as possible, to be right. However, if there is no way of their being justified, we should not divulge or spread them; nor should it be declared that he is not a believer. And we cannot shun him, unless an open utterance or an order is expressed by the Saints. Rather, we should shun his evil deeds [but not he himself], as God in the Holy Quran praises or condemns qualities and deeds but not the persons involved.

And we should not be credulous of evil things which [are said about believers], as God calls the one who says evil things about a believer an “unrighteous person” (*fāsiq*). However, if we become aware that his acts are against the approval of God and *Mawlā*, we should advise him privately.

Showing benevolence to a believer should be done both openly and secretly, whereas giving advice should be done only in private so that he might not become despised before the public and his soul come into conflict with himself. Even though an evil deed is seen to be done by a believer, backbiting him before anybody, especially the saints, is blameworthy and it does more harm to the slanderer himself [than to the believer]. However, if resolving his difficulty can only be achieved in telling it, and one hopes that [telling] it would have a good result, then benevolence obliges one to tell it, but not before people.

Any business, which might lead to [questionable] differences, should not be done with a believer so as not to result in irritation or in the breaking of the friendship, unless one takes strong measures as if with strangers; and the concessions which are planned for at the end should be brought forward at the start. There is a well-known proverb among people which is full of wisdom and says: “Marriage with relatives and business with strangers”.

To annoy, to injure, to harm, to degrade, to reproach, or to ridicule a believer will cause the loss of both this world and the Hereafter. Even being heedless of formal manners (*ādāb*) such as turning one’s face away from a believer, turning one’s back to him, sleeping with one’s feet towards his head, and so on are not permissible as far as they can be avoided.

Interfering in a business which a believer intends to do in a way that might cause damage to him is prohibited (*harām*).

Backbiting a believer or finding fault with him is a great sin and has been strictly forbidden; whereas giving advice to him, feeling pity for him, and being benevolent to him are praiseworthy provided that one finds effective help thereby and that he is not insulted. Speaking slanderously is worst than backbiting.

Also distrusting a believer, imputing evil to him, spying into his affairs, exciting sedition and making mischief between believers, and calling them names arouses the anger of God and causes Him to withhold His favours.

### ***Situations Involving Accusation***

And although shunning a believer is not allowed; nevertheless, due care should be taken in the situations and places where one might become an object of accusation through his fault, but one should not avoid him disrespectfully. Moreover, one should be careful, lest the wrongdoing of that believer should affect oneself.

Since idleness, being a burden to society, and having expectations from others are forbidden in the Ni‘matullāhī Order and are also disapproved of by God, one should rather encourage the believers to work, and be of assistance to them in that regard.

## Pand-i Sālih / 18

[spiritual] higher level should not blame the one who has not yet attained to such a station (*maqām*), nor should he try to impose upon him that which he has perceived. Rather, he should influence him gently and with kindness.

Satisfying the Faithful's needs and making their hearts cheerful, pleases *Mawlā*. It will cause Divine Grace to overflow and the Wayfarer (*sālik*) to progress.

Visiting a believer with a spiritual aim (*wijha*) and presenting him with a souvenir or a gift, visiting the sick, escorting the deceased, and visiting their graves meet with the approval of God and the Saints.

Worldly motives and perishable desires should not obscure Friendship and hinder service to each other. Such things could bring about terms or a rift between them. For if two believers are on bad terms with one another for three days, the aroma of Faith in them will disappear.

In case of differences arising, they should, as far as possible, be settled between them, because whatever we seek by separation could be better achieved by kindness and unity.

Whenever an intermediary is required, they should seek reconciliation through him, as one of the duties of all believers is to reconcile their brethren. Once one hears that a grievance or disagreement exists between two brethren, he should try that it might not endure but be settled.

Moreover, as far as possible, one should prevent that which could give rise to such disagreements between believers, as conflict weakens both of them and all [believers] as well. If the spending of some money is required, even though it be paid by the reconciler himself, it is allowable and it is acceptable to God and is approved of by Him. And between two believers and two lights one should not cause disconnection and separate them.

They should assist each other in their affairs unless it causes loss to another believer. In this case one should observe the rights of both of them. In settling their differences, if one of them is right, one should assist him and remove the injustice done to him. In a dubious case, an effort should be made to reconcile them.

Observation of fraternal rights should also be taken into consideration regarding the descendants of the believers who have passed away, especially if one of them has left a son. All assistance should be given him so that the good reputation of his father might be kept alive and that he might take his place.

Observation of outward manners, though unimportant in essence – as [it is said:] “Manners drop between friends” – should be considered except in special sessions of [spiritual] intimacy (*uns*) and *Faqr*, especially if there is a new-comer or a guest. It is for keeping up appearances and having regard for those who are still bound to them and also because the attention of most people is directed towards us.

It is admirable if dignitaries show [a spirit of] fraternity and equality, and it is well-seeming if the others hold them in due respect, having regard for outer appearances.

The secrets of the believer should be kept and his faults should be concealed. If evil things are said about him, one should kindly remove doubts about him and thus cleanse him of such slander. And on the assumption that those things are true of him, one should correct him kindly so that it might not be assumed that the evil-doings of a believer are done with the approval of the Saints. Meanwhile, one should give advice to him privately, because evil-doings, in addition to personal loss, result in defamation of the Saints.

## ***Trickery and /cheating***

He should not lack in [respect for] humanity, in fairness, mercy, and manliness; nor should he plan to acquire wealth by trickery, deceit, cheating, and lying which is Satan's handiwork. For neither is its acquisition under our control, nor is its preservation within our power.

## ***Opposition Restlessness***

Moreover, he should not be attached to his belongings or deem himself the real owner, so that he might not boast of their acquisition; nor show opposition and become disappointed and restless at their loss. He should realize that He who has given them, He Himself has taken them away.

## ***Jealousy***

And he should not be jealous of favours bestowed on others, for God has bestowed His favours upon all of them. A jealous man is always angry at his fate (*qadā*) and divine Decree (*qadar*); he sets himself on fire within, and is always disconsolate. And Faith avoids jealousy; wealth does not come from anybody but God; and the world is ephemeral. Thus, there is no reason to be jealous. And the believer should attend only to himself and not to [the affairs of] others.

## **My Brethren**

### ***Service***

The Faithful – whose faces due to the attachment [to the *Mawlā*] and to the subtle essence (*latīfa*) of Faith are directed towards God – are like mirrors with regard to each other and are the spiritual children of Muhammad (may God bless him and his Descendants and grant them peace) and 'Alī (peace be upon him). They are spiritual brethren to each other whose bodies are different but their spirits are as one. And according to the Covenant ('*ahd*) and the Promise they have made, service and assistance to the brethren are requisites for Love and Faith. Doing good to them is considered to be a form of worship while opposing and doing evil to them is considered as sin.

You should know each other's worth and be each other's service both outwardly and inwardly, and should strengthen the subtle essence (*latīfa*) of Faith through it. For making the heart of a believer happy gives satisfaction to *Mawlā* and will cause tranquility and progress in [the affairs of] both worlds.

You should become pleased by meeting each other and enjoy each other's words. Meet each other with a wish for peace and good health and by performing *musāfaha*, and end your meeting by praying, asking forgiveness, and showing love for each other. For practicing *musāfaha* with a believer without selfish motives is the same as remembering the "Divine Pledge", and awakens the friendship that arises from Faith.

Touching the thumbs of each other's hands and joining fingers together for *musāfaha* will incite the human magnetic power and love, and will illuminate the heart. It will make the dullness of heart, which results from one's sins, drop away like the falling of leaves from trees in autumn, and will calm down lust and anger. However, we should not be content with its external and habitual form; rather, we should endeavour to invoke its true meaning, that it might give us the above advantages.

In the presence of the Saints, salutation should be confined to them and priority should be given to the spiritual forerunners. The young should have regard for the old, and the old should treat the young in brotherly manner, holding them equal to themselves, and should support them. Anyone who is on a



### ***Doing Good to Parents***

Rather, thanks should be given to the means of any favour whether real or figurative. The most important of these are the means of Guidance through the prophets and the Saints, the means of [our material] creation through our parents, and the means of education through our teachers.

### ***Loyalty***

The believer should be loyal to all and not forgetful of anyone who has done good to him. If he gives somebody his word, he should not break it; and if he makes a promise, he should keep it and carry it out. He should consider and give thanks for any blessing bestowed by God, instead of considering only his own expectations and then being disappointed, because giving thanks for a favour will increase it.

### ***Contentment***

He should be content and satisfied with what has been given to him, without complaining about it. However, praying and wishing for things are not contradictory to the state of contentment and thankfulness, and are thus permitted. And he should not in his heart place hope in anyone.

### ***Being Free from Want,***

### ***Expectation***

### ***Generosity***

He should refrain from wanting, because making a request from someone other than the “One who is free from want” (God) is base and vile. Expecting anything from anyone like us is far from abstention which is the ornament of *Faqr*. Rather, in times of poverty, the believer should be patient. If God has increased his daily bread, he should, as a sign of gratitude for such a favour, pay the “rights of God.” If some of it is left over, he should use it to give comfort to his family and donate a part of it for helping the poor, as all acts of thanks- giving and generosity are the ornaments of wealth.

When a believer, through success granted by God, pays attention to correcting himself and distinguishes what is good for him from what is bad, he will not sacrifice his spirit to his body and his body to the world. On the contrary, he needs the world for preserving his body and his body for attaining perfection of the spirit.

### ***Greed***

He does not exceed a moderate limit in amassing worldly goods, and does not make effort beyond the extent ordained. Otherwise, the soul becomes clouded and thus the greedy person will be troubled by this world before being troubled in the next world. And greed is a key to hardship, and a greedy person is a slave to world and is always in company with poverty.

### ***Legitimacy***

In earning his living, the believer should not exceed the instructions of the Divine Law (*shar'*), as one's daily bread is predetermined and becomes legitimate (*halāl*) or illegitimate (*harām*) according to one's course of action.

## ***Rashness, Cowardice, Enmity, Grudging***

If man does not pay heed to obstacles and sacrifices himself, it is rashness or recklessness; and in case of negligence, it is fear or cowardice. Thus, if someone does wrong to such a man, he will feel enmity towards or hold a grudge against him, will exceed his limit, and will behave contrary to what has been ordered.

## ***Injustice***

In this way, he will do himself and others an injustice and will have no consideration for God's creatures.

So, by finding the slightest pretext, he will kindle the fire of enmity and will "burn up a world", and will eventually surrender to other blameworthy traits. May God preserve us from the evil of Satan and the "demanding ego" (*nafs-i ammāra*)!

## ***Desire***

### ***Chastity, Greed, Torpor***

Similarly, if the faculty of desire in human nature is bound by the shackles of the Divine Order and acts in obedience to reason and avoids going to extremes and works only to the extent necessary – as it is ordered by God and the prophets – for the survival of mankind and the cultivation of the world, it is chastity and continence. Whereas going to either extreme, which is greed or torpor, is a vice.

And the world is [a place] for the trial of the believer as well as for his training and the acquisition of virtue. Therefore, one's property, wife children, fame, reputation, and one's subordinates should be deemed as things entrusted to one's custody by God to be well cared for, served, and watched over.

He should consider apparent causes as a pretext and a means, placing the reliance of his heart upon God who is all life-bestowing while keeping himself busy with work.

## ***Reliance upon God (Tawakkul)***

He should deem God the "real causative Agent" and the provider of daily bread and, with reliance upon God (*tawakkul*), put real effort into his work; that is, "having his hands busy with work and his heart directed to the Beloved". For whatever He makes happen is for our own well-being.

## ***Submission***

### ***Contentment, Thanksgiving***

And He is kinder to us than we are to ourselves. Therefore, we should not only be submissive to the "ontological and to the prescriptive command" (*amr-i takwīnī wa taklīfī*), but we should also be pleased and content and give thanks for His gifts which are innumerable; such gifts as our existence, faculties, organs, health, our security, and so on; and the greatest of all gifts which are Guidance and Faith and the lives of the prophets and the Saints to guide us:

*The cloud, wind, moon, sun and firmament are in action,*

*So that you may obtain a loaf of bread but eat not headlessly.*

Whenever he is blessed with a [real] act of thanksgiving or performing his duties well, he should be thankful for it.

*Who can by hands or tongue,*

If they act contrarily and turn their faces towards this [material] world and benefit only by adding to bodily comforts, then they will be like two fetters bound to the legs of the bird of the spirit and will draw it down to the meanness of nature. So the cur and the pig of man's being will become the ruler of his domain.

### ***Courage***

### ***Aspiration***

And the moderate limit of the faculty of anger is courage and bravery. In which case, due to the heart's attentiveness [to God] and its recognition of Him as the true Agent, the believer will exhibit fixed determination, great aspiration, and steadfastness along the Path towards the Objective, without being deviated from the Path by the strongest wind.

### ***Chivalry***

And he should show chivalry (*futuwwat*), manliness, and exercise self-sacrifice in the path of God and His Friends. By the order of *Mawlā*, he should not attach any value to his life, wealth, reputation, or honour. Rather, he should sacrifice the inferior to the superior; although according to the given order, he should endeavour to observe all stages. However, he should not tolerate strangers being present in the sanctum of the Beloved.

### ***Sense of Honour***

The believer should be zealous, lest dust should lie on the face of the Beloved. If it happens that somebody utters blasphemy, he should not be offended; rather, he should pass over it peacefully and pay no heed to it.

### ***Anger and Suppressing One's Anger***

If his anger bursts into flames, he should keep himself away from violence, which is a kind of madness. Such a madness, if it be not deeply rooted, will afterwards make him remorseful and will disappear. When he becomes angry, he should immediately begin to remember God and perform *musāfaha* with a believer, keeping in mind that *Mawlā* is present and watchful. He should suppress his anger and calm it down with the water of patience. At this time, if he is standing, he should sit down and be silent; and if he is sitting down, he should stand up and start walking.

### ***Forgiveness***

And he should try to forgive, as far as he can, for the Beloved approves of forgiveness; besides, he himself expects forgiveness from the Beloved. Moreover, he should endeavour to attain to such a state that he may regard the offences of both his enemy and friend as something coming from God for his own training, and may find "There is no power and no strength save in God" within his own being.

### ***Benevolence***

So he should even be benevolent to them in return. And if the faculty of anger acts without restraint, being disobedient to reason, and is used for removing carnal displeasures, any kind of behaviour or disposition resulting from it will not be admired.

### ***Fear, Hope***

And the believer lives always in fear of himself, his deeds, and of being misled by Satan. Because of the infinite kindness of the Beloved (to His servants) and His magnanimity, he makes haste towards Him, regarding himself as inferior to all others.

### ***Humility, Pride***

He is humble towards all people whom he regards as God's creatures, for humility brings about dignity. Thus, pride and arrogance, which are the inevitable result of *ghaflat* (heedlessness of God) and are signs of being unaware of one's self, will not remain in him. How can he be proud of himself, if he deliberates on the beginning and the end of his body, and if his needs for everything as well as his inability to turn even one single hair into white or black are taken into consideration?

### ***Haughtiness and Hypocrisy***

So there will be no reason to be proud of himself and haughtiness will be despised. The believer does not consider people (*khalq*) as support that he should rely on. He pays heed neither to that which they see or hear, nor to their good or evil words.

### ***Reputation, Kindness and Compassion***

On the contrary, he considers all (people) as works of God (*Haqq*); loves them all, and does not bear enmity towards them. He is kind and has compassion on everyone, especially his inferiors, and deems himself an intermediary and agent, providing them with service.

### ***Tenderness***

And he should not be hard-hearted, lest he remain unaffected by (other people's) wretchedness and entreaty and his sense of pity remain unawakened. Rather, he should regard a pain in any individual soul as a pain in all members [of society].

### ***Discernment***

Since *tawajjuh* (attention to God) and invocation make the spirit turn towards the "Higher World," which is the world of knowledge, they will bring about a general change in the constitution of his soul and body and will add to his discernment (*farāsat*) and [power of] deliberation. Thus, he should foresee the end and weigh up the consequences of his actions from the beginning.

### ***Anger and Desire***

One should know that, in order to attract that which is agreeable and to drive away the disagreeable things, God has created in man two faculties which act as agents of the faculty of thought so that they might carry out its orders. They are called the faculty of desire and faculty of anger.

If these are followed in moderation, and a middle course is taken, together with reliance upon God and the "Invisible Direction", and if they are used according to the commands of reason and the orders of the "Divine Commander" – which is a measure of acceptability and which can not be achieved without the remembrance of God -- then they would be like two wings for flying to the "Higher World".

We should also illuminate our inner being (*bātin*) with the light of the *walāyat* and Faith so that good morals, which are the exemplars of Paradise, may appear in us and that we may be purified from all bad tempers which are the exemplars of the flames of Hell.

### ***Remembrance of Death***

And thinking upon the world and its destructibility and upon natural death and the mortality of the body – which can neither be helped nor avoided – and that every thing must be left behind and passed over and that man must leave the world empty-handed, gradually empties the heart of the love of the world and turns the thoughts of man towards provisioning for the Eternal Life and strengthens his remembrance of God.

### ***Desire***

Since at the instant of death Truth is revealed to everyone, the remembrance of death fills the Wayfarer (*sālik*) with longing to meet *Mawlā*, and the heart will then naturally be cleansed of wishful desires.

### ***Repentance (Tawba)***

And since the believer should always attend to himself and visualize his morals and deeds -- while paying regard to his evil-doings and thus regretting such deeds, words, and thoughts – he will attain the state of repentance (*tawba*) and returning to God. For the gate of repentance is one of the gates of Paradise which is open at all times and to everyone.

And he should drive away the Devil's temptations by remembering death, which lies in ambush, as well as by waiting to meet the Beloved.

### ***Returning to God (Ināba)***

He should make the most of his time and, while recognizing [*Mawlā*'s] remission and magnanimity, stamp down his lower soul, thereby returning repentantly to God. This state becomes more intense once his insight develops and the greatness of the Beloved becomes better known, thus he will raise the silent amorous prayer from the depth of his soul: "Our Lord! We have wronged ourselves" and he will utter from his heart, "There is no god but Thou; glory be to Thee! I was indeed a wrong-doer". The "ontological (*takwini*) taking off (*khal'*) and putting on (*lubs*)" that is the extinction (*fanā*) of the self and existence (*baqā*) in God (*Haqq*), has a different manifestation and a certain name at every level. On this level, it is called repentance (*tawba*) and *ināba* (returning to God). At another level its manifestation is called *isti'ādhi* (taking refuge in God) and *basma* (the uttering of "in the name of Allah, the Merciful, the Compassionate"). The ritual prayer (*salāt*) and the alms-tax (*zakāt*), renouncement (*tabarrā*) and friendship (*tawallā*), and extinction (*fanā*) and existence (*baqā*) are all different levels of its manifestation.

### ***Shame***

The Wayfarer (*sālik*) who perseveres in being good, feels ashamed of himself and even of his good deeds, let alone his evil- doings. He feels shame before God (*Haqq*) that -- while being favoured with His gifts – in His dominion, with His power and strength, and in His presence, he opposes Him. Moreover, feeling modesty before people is innate and is one of the praiseworthy qualities.

## My Brethren

### **Morality**

The human being is composed of all the characteristics attributed to animals but which are more perfectly created in man in order that he might endeavour, like them, to seek what is good or bad as well as what is of benefit or of detriment to his body, so that he might gain in comfort and repel that which might cause damage and pain.

Besides, man has the faculty of thought and reason by which he can keep all attributes at a moderate level, gain domination over his lower soul (*nafs*), employ them for the advancement of his spirit, and reveal praiseworthy morals in himself, avoiding those that are blameworthy.

Therefore, the believer should always be attentive to the correction of his soul and the refinement of his inner morals, because the “spiritual fixed habits”, which compel man to action, if they be praiseworthy, will produce good deeds and if they be blameworthy, will produce evil deeds.

Although ethicists have explained these things in detail in their books and have given instructions about them, by reading moral books, even the Traditions (*ahādīth*) and the Holy Quran, a person cannot gain praiseworthy qualities thereby. For as soon as one head of the lower soul is struck down, it raises another head.

Thus, the struggle against the lower soul and Satan should be down resolutely, with the attractive force of eagerness (*shawq*) and love arising from Faith. It should be done by appealing to the inner being (*bātin*) of the Saints and asking their help as well as by watering the subtle essence (*latīfa*) of *walāyat*, which is present in the hearts of the Faithful. This subtle essence is the “dignity of the most supreme spiritual reality of ‘Alī’ (‘*alawāyyat-i ‘Alī*—peace be upon him), which draws the believer constantly from the darkness of ignorance and the world of nature into the light of incorporeality (*tajarrud*) and Knowledge. And there is no other causative agent in the world but it: “*Lā fatā illā ‘Alī*” (there is no spiritual knight but ‘Alī).

Therefore, within the Dhulfaqār of invocation (*dhikr*) and meditation (*fikr*), which is granted to him, he should lay an axe to the root of the lower soul; and so dedicate the dependence and intimacy of his heart to the remembrance (*dhikr*) of God that the fondness of the world – which is born out of egotism and obstinacy and is the root of all sin and the source of all indecency – might gradually decline. Thus, he might gain domination over the lower soul and be able to prevent its manifestations until it is non-existent.

Unless such a state is attained, *Mawlā*’s approval by which moral virtues are measured will not be achieved. For one’s duties and behaviour differ according to different cases: in one case, He approves of our being *hard* and in another case of our being *merciful*. And moderation cannot be determined by imperfect reason or a low intelligence, unless the heart becomes the seat of God and the Truth rules over the heart which of itself rules over the body.

### **Attentive Observation (Murāqaba) And**

### **Self- Examination (Muhāsaba)**

Therefore, we should observe our [spiritual] state and deeds, for at every instant of forgetfulness [of God] the lower soul will raise its head. We should thereby take account of them before [the Day of] Judgment, and weigh our thoughts, words, and deeds on the scales of reason and with a measure, which is of *Mawlā*’s consent.

refrain from deeds and words that might cause disturbance or annoyance and, as far as possible, should not cause inconvenience [to them] in worldly affairs. But rather, he should appeal to the inner being (*bātin*) of the Saints for resolution (*himmat*) in any affair and seek assistance from them so that he might attain his Objective as soon as possible.

And he should pray for the brethren with his heart and his tongue, be benevolent to them, and wish them progress.

## My Brethren

### *Concealment of the Secrets*

The affair of *walāyat* and the [spiritual] Path (*tarīqat*) refers to the [spiritual] heart (*qalb*) and not to the [bodily] organs. It is related to *sirr* (the inner most element of the heart) and not *sar* (the head), and has been conveyed from heart to heart. It has not been written in books and its principles can not be expressed in words. Rather, the more they are said or written down, the more they become hidden. Since the effect [it produces] is brought about by the command and order of the Saint (*walī*), actions based on written words would be without effect.

The secrets of religion should be kept hidden, particularly that which has been ordered to be concealed and which he has taken upon himself. And he should not give utterance to whatever is inspired in his heart, be it a spiritual state (*hālat*) or a belief, since he should, following the *Pīr*, pass and step beyond it. Such a state, once passed through, should not be referred to again as a source.

In his deeds and actions, the believer should consider the preservation of the conditions, Faith, lives and wealth of fellow Muslims. He should be cautious even with the most reliable brethren and not place his burden on the shoulders of those who have not attained his level, just as Abudhar did not know what was in Salman's heart, for he was not supposed to know it.

If he perceives in his heart an inner manifestation from the Saints, he should not give way to exaggerated statements but should be careful not to disobey them. Such dissimulation (*taqīya*) and concealment are innate in the Saints and are their custom.

And having control over the desires of the lower soul (*nafs*) is mortification, strife, and self-discipline. Domination over the lower soul as well as perseverance and determination strengthen the will.

Concealment brings honour, whereas the opposite which is called divulgence (*idhā'a*) brings about baseness and weakness of the spirit and a decline in the effect [of *walāyat*].

And he should have respect for the orders of the Saints. He should refrain from revealing his secrets to others. Even when it is not necessary, he should in advance conceal his [social] comings and goings as well as the extent of his property, thereby preserving his life and possessions.

The situations which call for dissimulation (*taqīya*) differ from those which demand fighting the "holy war" (*jihād*) and "enjoining the good and forbidding the evil". These two commands are designed for promoting Islam and defending all Muslims, and are to be performed under the command [of the Saints] and at the appropriate time.

Sacrificing one's self and dedicating one's life and wealth in the way of God and to the protection and promotion of Islam as well as preserving religiousness is different from the upholding of the Faith, lives, wealth, and honour of the Faithful including one's own.

This request for Blessing is for the presence of the subtle essence (*latīfa*) of Faith which comes from the Prophet and is present in the hearts of his followers, as well as linking it to the “Muhammadan Truth” (*ḥaqīqat-i Muhammadiyah*). It is praiseworthy to remember the Saints, to utter the names of the living Saints for benediction and recourse, and to resort to them as mediators each day.

### ***Rules and Manners of Companionship***

Companionship (*musāhabat*) with the Saints or, upon their orders, with others who have traveled along the Path is one of the pillars of the “Journey along the Path” (*sulūk*). It helps the Traveler (*sālik*) with his traveling (*sayr*) and is a means of increasing his knowledge. For companionship with them makes man remember God; their words increase one’s knowledge and their deeds make one desire the eternal world. Looking at the “Men of Knowledge” (gnostics) is considered as a form of worship and approaching them is a blessing, for the soul is influenced and coloured by companions.

He should not, when in the presence of anyone of them, observe differences in rank, but should turn his face in the direction (*wijha*) of the Divine Command and regard it as a means of obtaining His Grace. However, in their gathering together in one place, observance of rank and differences in position should be taken into consideration.

As far as possible, the believer should cleanse his outward appearance of all impurities, and adorn his inner being (*bātin*) with the ornaments of Love and sincerity. He should regard the reality of the Saints as intercessors (*shafī*); and, in their presence, increase his attentive observation (*murāqaba*), directing his attention (*tawajjuh*), and concentration of heart [to God]. When arriving in their presence, he should refrain from showing manifestation of Love as far as he is able to control himself; especially, if strangers take objection to it. He should not do anything that gives rise to a pretext for fault-finding and jealousy. Observance of outward manners (*ādāb*) is also necessary in as much as he is able to control himself. He should not, for instance, as far as possible, knock at the door; nor speak in a loud voice; nor take the lead. While sitting, he should sit, if it is possible, with his face towards them; if it is not possible, he should sit in such a manner that he might be able to see them. He should not prolong his sitting, as it causes weariness; unless he has some business [with them] that necessitates it.

While sitting, he should not pay attention to others beyond what is usual and customary, and certainly not in a way that might make others take objection or feel dejected. Nor should he sit with his back against anybody, especially if he is a believer, except in learning sessions or where it is necessary.

He should be alert to comprehend what he hears and act in accordance with it, and find an example of what he has heard within himself, for what is said might be [as the saying goes], “I beat him to frighten you”.

He should avoid talking with others, especially when it results in distracting attention. Whispering should also be refrained from, unless it is necessary. And he should ask whatever he deems necessary, but should not ask too much, and the question should be intended for acquiring [spiritual] benefit. He should also refrain from speaking in the middle of their speech.

He should not mention the bad in others, especially not malign a believer to the Saints (*awliyā*), unless he is asked or circumstances demand it. In this case he should answer sympathetically and with well-meaning words.

In practicing *musāfaha* [with them], he should consider it as a renewal of the Covenant (‘ahd). With an impure heart and scattered thought it would be mere [false] imitation which makes purity and serenity (*safā*) of heart impossible. In practicing *musāfaha*, he should take the circumstances into consideration and should follow moderation in order that he might not trouble them. He should



Another instance is at the time of sexual intercourse, for a child who is conceived while God is remembered becomes perfect in his nature as well as faithful, righteous, and intelligent.

The next instance is at the time of sleeping when our attention is drawn towards the “Unseen World”, because if the believer goes to sleep while remembering God, he will be as one who is remembering [God] during his sleep and whatever he dreams, be it the emergence of his spiritual state or some outer occurrence, such dreams would be true dreams.

Another instance is at the beginning of waking up, when he is in the state of returning to this world and his attention is directed towards his physical faculties and members. By remembering God on this day not only his success increases but also his [worldly] affairs will improve.

And at the time of waking up, he should direct his attention (*tawajjuh*) towards the Origin (God) and [His] Manifestation, have recourse (*tawassul*) to the light of the “Fourteen Innocents” and hope for the coming of relief to his heart and for religious and worldly improvement from God. Since whatever is committed to memory at the instant of going to bed and waking up will remain safe, the spirit will get used to the remembering of God at these two instants and will be attentive [to Him]. Thus, as far as possible, he should not fail to remember God for a single moment so that he might remember the religious beliefs at the instant of death.

### ***Meditation (Fikr)***

And he should not spend time without meditation (*fikr*), but rather he should begin a [spiritual] journey, mounted on the steed of meditation, in order to find out the realities of the world and, through the aperture of his own Unseen, direct his attention to the “Absolute Unseen”, waiting for relief (*faraj*) to come to his spirit; as it is said: “There is no relief for a believer unless he meets God.”

### ***Expectation (Intizār)***

And he should seek *Mawlā* – who is with every particle, and every heart will can find a way to Him. He has a mind to bestow training and favour, especially upon the hearts of the Faithful. He should seek him in his own heart until he finds Him, so that he might be able to recognize Him as He appears outwardly and be attracted [to Him] by way of homogeneity.

With this expectation (*intizār*) in his heart, which should be accompanied by the expectation outwardly, together with his actions which should conform to *Mawlā*'s satisfaction, he becomes worthy to be one of the connected-with-victory attendants of the “Support (*Qā'im*) of the Descendants of Muhammad” (may God bless him). Thus, there appears in him the preparedness for companionship. This [expectation] has been, and is still, the best trainer of the Shī'ites.

### ***[Spiritual] Companionship***

The Traveler (*sālik*) should be mindful of the beneficence of the Benefactor (i.e. *Mawlā*) and be thankful and grateful. He should be, especially, appreciative of the beneficence of Guidance and Faith and not keep the Mediator of [the Divine] favour (*fayz*) away from his heart.

### ***Blessing upon the Prophet (Salawāt)***

Even in the ritual prayer (*namāz*), which is servitude to the Unique God, blessing (*salawāt*) upon the Prophet (may God bless him and his Descendants and grant them peace) and his Descendants has been ordered. It is a prescript for recourse (*tawassul*).

the name of *Faqr* and Faith, by which we are called, and might be distinguished by goodness so that these names might be true of us.

We should make every endeavour to protect the “Primal Covenant” (*ahd-i azalī*) – which has been engraved on the tablet of the spirit’s primordial nature (*fitrat*) and which is affirmed by intellect, but has been forgotten in this world by the deceptions of the lower soul (*nafs*) – after renewing it though the “Prescriptive Covenant” (*ahd-i taklīfī*).

And we should with God’s Grace avoid heedlessness (*ghaflat*) and comply with the conditions of the Allegiance (*bay’at*) and set them before us when taking action, always keeping in mind the essence of the instructions which is included in these three phrases: servitude to God, compassion for and benevolence to all people, and service to and humility before religious brethren. So we should act according to them and measure our deeds by them, and with good thoughts, good words, and good deeds respond to the call of the Saints for help and their invitation: “who will be my helpers unto Allah?”

And we should seek to reach the Destination and take the deeds of the deceased as a pattern and not yield to disappointment, which is tantamount to infidelity (*kufur*), and walk [along the Path] with firm intention.

## My Brethren

### *Invocation (Dhikr)*

The heart (*dil*) is the Divine Treasure House and a place for the outpouring of Divine Grace. The center of the domain of the body is the heart which is always [wavering] between satanic temptation and angelic inspiration. We should observe the heart, for whatever dominates the heart will also dominate organs and faculties.

Since attachment to the world is a trap for the spirit and is the source of all sin, we should, under the direction [of the spiritual Guide], turn our hearts to the Unseen (*ghayb*). We should then turn its face from our Unseen to the Absolute Unseen so that the dispersal of thoughts and temptations might be removed, our cares and grieves become one, our souls become purified, blameworthy qualities which are born out of attachment to the world are purged and replaced by praiseworthy ones, and intimacy with the remembrance (*dhikr*) of God might be gradually increased. Thus, the door which has been unlocked by God might be opened and the heart become a home for the Beloved.

Remembrance (*dhikr*) of God makes the heart humble, the body meek, the morals pure, and deeds praiseworthy. Remembrance of God by a servant, which is in turn a sign of the remembrance of the servant by God and of necessity involves His remembrance, will ultimately set man free from “imaginary existence” and lead him to “real existence”. For as long as there is egotism, there can be no worship of God.

Remembrance of God as directed [by the spiritual Guide] should be attended to in all our situations and dealings so that its effects might also appear in our deeds and daily life and be left in the world afterwards as a memorial.

This has been given extra emphasis especially in certain cases, such as at the time of eating. [It has been said:] “Eat of that over which the name of Allah has been mentioned”. Although this [verse] has been interpreted in connection with slaughtering, its meaning is general. Remembrance of God while eating increases our pleasure and, by the direction of the fervour [of the body] and spirit towards inward being (*bātin*), food digests more easily and as long as that food stays with the body, it is tantamount to remembering God and benefit is more easily attained.

deeds which are with us throughout life and even unto death are perceptible, but are not found in the body. Therefore, as they are kept on the tablet of the spirit, they remain unperished and stay with the spirit forever, even after natural death and complete annihilation of the body, which during lifetime is also in the process of perishing.

As man lives without the body when asleep, and becomes happy or sad after waking up due to the states and the occurrences that he has undergone [during his sleep], and if he has had a good or a bad dream, whether he wants to or not, he will feel the happiness or unhappiness arising from it after waking up and later on he will see the effects or [the realization of] the dream itself; in the same way, our deeds will accompany us and will bring about ease or torture after death. We should, therefore, give thought to the comfort of the hereafter.

But thought cannot find its way there by itself: hence we have to seek for a path and a guide in order to arrive there. As the prophets and the Saints have already passed along the Path, have experienced its troubles, have gained a knowledge of the provisions for the Path, have been commissioned to awaken [people], and have indicated the right and the wrong way, we should, therefore, seek to comply with their orders. The birth of such far-sightedness is the beginning of journeying towards God.

If this search and desire intensifies, if the believer resolves to correct himself, and if he realizes that he will not attain his Goal by mere outward religiousness or by merely professing to be religious by enacting the outward appearance of religion and that he cannot travel along the Path simply by the writings and the instructions of the Guide and that a Path with endless dangers and innumerable highwaymen should be traveled with a guide and a weapon, he will begin to do research or to investigate in order that he might find out the explicit decree (*nass*) of the Predecessors, who have been clear-sighted and well-informed and whose words he considers to be the truth. This decree is the only means by which the Guide can be recognized and is also conjoined with the [divine] effect.

He should, then adhere [to the Guide] with insight and with good belief, and surrender himself like Moses in his following of Khidr. Such adherence is called, in gnostic usage and terminology, the “beginning of the journey”.

He should, afterwards, in accordance with the orders that he has received, pass along the Path with the steps of an aspirant. And without any objection or doubt, he should maintain his steadfastness in his inspirations (*hālāt-ī warida*), removing himself from temptations by using the remembrance (*dhikr*) [of God] as a weapon, and be always in the state of meditation (*fikr*).

He should take thought of the end, not cling only to outward appearance, and as long as he lives, should not take the grip of his heart from the skirt of the *Pir* (i.e. should cling to him). He should also turn his face in the direction (*wijha*) of the Divine Order and consider showing reverence to him likewise as that paid to God and comply with what pleases him. Doing so is praiseworthy, though blind imitation (*taqlid*) founded on an unstable basis is blameworthy.

And he should for the attainment of [spiritual] luminosity and insight – which brings about a state of powerlessness and indigence – increase his recourses (*tawassul*) [to the *Pir*], regarding them as coming from the beams of the *Pir*'s [spiritual] attention, lest he should fall into the abyss of boastfulness. For the dangers of self-conceit, obstinacy, and pride are the great dangers of the Path.

## My Brethren

Faith is the attachment of the spirit to the Origin and the dwelling in thought upon the Beginning and the End as well as the great Divine Dignity (*nāmūs*) and the Divine Trust. Therefore, it should be well protected and appreciated and be kept free of impurities. We should make efforts so that we might be endowed with

in worldly affairs in *Faqr* and servitude; nevertheless, the believer should be clever, have foresight, value peace, and give thanks to God. And whenever obstacles are few, he should endeavour to pay attention [to religious duties] and to act according to them. And he should not fail to remove religious doubts and disagreements. May the Kind God grant my brethren and me success!

## My Brethren

### ***Thinking and Verification***

Man's privilege over other animals is his reason and far-seeing thought. A child from the very first day of his birth is similar to other animals but with the growth of the body, his power of thought also develops and his foresight increases.

He finds out from what is known to him or from what he has seen and heard that which was formerly unknown to him as well as discovering the works and influences of other beings.

He engages in embellishing and grooming his corporeal body and attends to its requisites both internal and external. The more he employs his mind, the better requirements that are provided, the better he will progress.

It is evident that gradually he begins to find out the effects and the mysteries of the world of creation, and makes inventions and creates arts and techniques for the benefit of his fellow-creatures.

He should not, however, limit himself to this alone; nor devote all his thought to the outer life; nor use up all his endeavours for his body and its requirements which is mortal; rather, he should awaken and ponder on this:

*Where have I come from and for what purpose?*

*Where am I to go, and where shall my home be?*

### ***Proofs of the Immortality of the Spirit, Incorporeality of the Soul, and the Next World***

And from the limitation of the body and material things and their transformations, from the gradual and complete annihilation of the body, from the unceasing burning of the innate search and passion for worldly desires, from the pursuit of wishes and the longing for that which he has lost, he will be brought to realize that this unending agitation of thought is not restricted to the world and that human reality is something other than this body. Rather, that which controls the [human] faculties and organs and remains unchanged throughout all the transformations of the body and is single despite the plurality of its faculties and is strange to all despite its familiarity with them and is the knowing, the seeing, and the powerful in the body and is enduring and single in spite of the unawareness of the body and the heedlessness of imagination and throughout childhood, youth, and old age as well as during happiness and unhappiness, corpulence and leanness, illness and health and to which are attributed thought and reason is called "soul" or "spirit", it is the reality and the personality of man and is neither corporeal nor perceptible. The heart and the center of thinking are the intermediaries between spirit and body and spirit dominates over the heart and the heart dominates over the body.

We should, therefore, not entangle the spirit constantly in the well and prison of the body with illusion (*wāhima*); rather, the body should be illuminated through the heart with the light of spirit.

And one's truth should not be sacrificed to the world, but one should attend somewhat to one's ownself and discover that the effects, words, thoughts, and

Therefore, I have complied with their wishes and have collected a summary of the instructions of the Saints of the past, which have often been written down in books and I have put them down briefly and enumeratively. Since it is a letter of advice and instruction rather than a book, I present it to the brethren as *Sālih's Advice*. I hope to succeed in writing *The Commentary of Sālihiya* in a few volumes in the future, and I hope to present it to the readers.

As most of them have neither a knowledge of Arabic nor an acquaintance with the technical terms and important gnostic subjects. I have written this letter in simple, untechnical Farsi. I have pointed out, briefly and for the use of all, what they should almost always know, which are general religious duties or are things of which whose good or evil is understood by any [normal] intelligence and need only a reminder. I have explained [in more detail] things that are less taken into consideration whereas close attention should be paid to them, however unimportant they might seem.

And, first of all, I insist that the Friends should try to learn the manners (*ādāb*) and rules (*ahkām*) of the Divine Law (*shar'*), the learning of which has natural priority over the manners (*ādāb*) of the Path, and the manners of the Path are for animating and adorning them and have priority over the rules of the Divine Law in terms of honour. They should learn about them, as much as a Muslim needs or requires, from their source in order that they might know their Islamic duties.

And for increasing their insight into affairs related to *Faqr*, they might refer in general to the detailed books written by the gnostics and chiefly to the books by this *faqir's* honourable grandfather, the late Sultān 'Alī Shāh the Martyr, and my deceased honourable father, Nour 'Alī Shāh the Second (may their graves be sanctified), which are full of truths and replete with advice.

In fact, they should consider this letter both a complementary chapter and a summary of those books and a description of the Promise and Covenant ('*ahd*) made [with God], which under certain circumstances has been added to them and their allusions have been thus clarified.

I hope the Faithful will become aware of the attributes and morals concerning Faith and will not consider the mere relationship [with the Master] sufficient, that they will endeavour to travel along the Path so that they might not fall behind, and that they will be always ashamed of their failure and rebuke the self (*nafs*).

Although there are some exceptions to what has been written, however general it might be, and every general [regulation] has its particular [exception] and a duty might change in special cases, commandments have been made for prevailing cases. But rare cases require special instructions and orders which can be understood only by intelligent people.

In Islam and as regards Faith, women and men, according to Holy verse, are equal and religious sisters are charged with religious duties like those of the brethren. But since women are equal to men with respect to Faith, and should endeavour in the same way, I shall address the brethren in general and have in view the subtle essence (*latīfa*) of Faith.

I resort to the spirits of the Saints of religion and thus expect my brethren to study this letter frequently, with care and thought, and to regard it with love and show an interest in it and act according to it. They should not make the failure of another believer a pretext [for disobeying], but should strive, as far as possible, to be a true bearer of the title of *faqir*, which is, in other words, another name for servant.

In fact, revolutions and changes in the world, as are manifest everywhere, should also affect us, and we should wake up and avail ourselves of every opportunity. Although there is no room for parties, sectarianism, and involvement

about them but, supposing them to be mere religious differences or suchlike, their problems have remained unsolved. Sometimes it happens that they are caught in the snare of blasphemous beliefs or indecent acts, or are inclined to think poorly of the righteous. Therefore, the necessary explanations will be given in this letter, [some] explicitly and [others] implicitly, so that the answers to their problems will be clearly understood.

(3) A group of those unfamiliar with the stages of *Faqr* and gnosticism, especially in our time, have not carefully considered the gist of the subject and have not looked into the meaning of the words of the gnostics. Besides, they have not read their books, although, thank God, they have frequently been printed and made available; or they might have read them but have interpreted and distorted the words as they wished and misrepresented them to the people. Moreover, some opponents, out of hostility and obstinacy, in order to give a false account and to create opposition, try to assert that *Faqr* or *dervishhood* – which is a following of the prophets and the Saints, the uniting of form and spirit, having one’s heart with the Beloved while having one’s hands busy work, and being kind and sincere to all creatures – is a new claim. They try to represent *Faqr* to certain people as a form of idleness and shamelessness; as being a burden to society; as not being bound to the rules (*ādāb*) of religion and the laws; as not observing the manners of religiousness; and as opposing civilization. They do this so as to humiliate *Faqr* before all groups, so that some seekers (*tālibīn*) might consider their words true and believe in them and thus be led astray from the Truth.

Therefore, a brief account of the beliefs and practices [of *fuqarā*] was deemed necessary to be given as a reminder.

(4) Some of the seekers of the Path of those who have passed along the Path, on hearing that [walking on] the Path (*tarīqat*) is to refine one’s morals, have considered refinement through knowledge and learning, as written in the ethical books, sufficient; or have considered morals, which are “fixed habits of the soul”, by nothing more than their practical effects and good relationship. For this reason, Islamic ethics in its gnostic sense will also be pointed out briefly so that it might be of help.

(5) Since *fuqarā* consider it their duty to be related at all times to the living, religious scholar (*‘ālim*) and gnostic (*‘ārif*) of their time and to renew their Covenant (*‘ahd*) [with them] and to inquire of them about their duties, some of them do not pay attention even to the minor details or do not understand the general instructions or they consider them to be insufficient or by way of precaution and assurance, they ask about even the slightest duties.

Some of them fall into another error by considering *dervishhood* as nothing more than oral litanies (*awrād*) and invocations (*adhkar*), resorting to them as a means of furthering their worldly affairs. Or they make use of litanies and invocations – which are actually amorous whisperings to the Beloved and the declaration of helplessness and nothingness before the Throne of the Almighty which should be performed with absolute heartfelt attention – as a means to fulfil their worldly desires. They resort to the outward appearance of the words, thereby thinking to solve their problems. They should become aware of this negligence.

There are others who according to the saying “Is religion anything but love?” assume that mere love is sufficient and, knowingly or unknowingly, fail to be attentive to the performance of good deeds. They do not rightly observe the dos and don’ts which are required for the protection of the state of [spiritual] love and Relationship as well as the watering of Faith. They are not aware even of some of the outward manners (*ādāb*) and are therefore not very attentive to them.

Besides, it so happened that some friends requested me, in order to make such people aware [of them], to write a brief and comprehensive instruction, so that one might carry it on his person and frequently refer to it, because books are read less for their detailed descriptions and are easily forgotten.

## Prologue

### Hū

### 121

In the Name of Allah, the Merciful, the Compassionate;

Upon Whom I Rely and in whom is all My Hope

Praise be, with praise most pure, to the One Who owns all things, to the One Who by His radiance brings to being everything, to the One most worthy of worship, most worthy of all blessings, to the Almighty One, Who knows and sees all things, to Whom all shall return and from Whom all have come. He is the Beneficent, Who at every stage of being grants every fitting need of every individual. He is the Merciful, Who opens the door for His servants to the road leading back to Him, to the highest road, the path of servitude to Him, the path shown by His prophets. And the best of the blessings He has granted to us is to have chosen us to follow the prophet of the end of time.

O Kind God! We boast of servitude to You, for we have seized hold of the rope You have extended to us. Grant us success through the guidance of Your beloved prophet and pure servant Muhammad ibn ‘Abdullāh, Peace and Blessings of Allah to him and to his progeny. Grant us the success of turning our faces toward You and of complying with the orders of Your Prophet. Grant us success through the illumination of our hearts with friendship (*walāyat*) and obedience to the heirs to Your esteemed Prophet’s leagacy (*awsiyā*).

With this supplication for success to the Beneficent God, at the request of some of the wayfarers in the Murtadawī way and travellers in the Ni‘matullāhī Sultan ‘Alīshāhī Order, this poor helpless servant of the dervishes, Muhammad Hasan Gunābādī, who has been honoured in the way (*tarīqat*) with the title Sālih ‘Alī Shāh, has undertaken to write this letter of instructions to remind our spiritual brethren of duties pertaining to Islam and faith. Consideration of the following points has aided in the writing of this letter:

(1) For some time now an increasing number of letters with many questions have been arriving from seekers (*tālibān*) and novices among the brethren, especially from those who live in places where authorized shaykhs are not readily available to them, and where they do not frequent the knowledgeable veteran *fuqarā* and they are not aware of the books of the gnostics (*‘urafā*) or such books are not readily available. They also have asked about precepts of outward form and precepts of inward meaning; and I have written answers to them. However, since the answer to each letter cannot be written in great detail, and since these replies inform none but those who sent the questions, the same questions are often repeated, and so the answers must also be repeated. Therefore, I have resolved to write on those topics pertaining to the various questions which have been posed in as much detail as is possible in such a letter, so that it might be generally applicable and useful to all. The answers to the remaining questions must be sought from the lips of those who tread the Path.

(2) Some of the novice *fuqarā* or others hear words from certain friends or from those who are against *Faqr* and many a time, without investigating, it happens that they fall into doubt.

They read in the books of gnostics the mysteries of the Path, which are perceptions of the heart and Divine inspirations, or they have heard about them from the men of the Path but have not understand them and have thus considered the mysteries to be nothing more than mere words and utterances or certain acts [as performed by the *fuqarā*]. They have not even referred to the books by the Saints, nor do they ask the learned men about them. They have read and heard

# Sālih's Advice

## Pand-i Sālih

By His Holiness

Hājī Shaykh Muhammad Hasan Sālih 'Alī Shāh

The Qutb of

the Ni'matullāhī Sultān 'Alī Shāhi Gunābādi Order